# حَلَاوَةُ العُنوان

## في

## ارشاد الغافلين

عالم ربّانی مرحوم ملّا محمّد باقر مجلسی
علیه الرّحمة والرّضوان

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

# پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
## پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com



# جلاء العیون

## در زندگانی و مصائب چهارده معصوم علیهم السلام

## از ولادت تا وفات

## از تألیفات

## عالم ربانی مرحوم ملا محمد باقر مجلسی

## علیه الرحمة والرضوان

بسرمایه

انتشارات علمیه اسلامیه

بازار شیرازی - جنب نوروزخان

تلفن ۵۶۲۵۵۹

حقوق طبع محفوظ

Marfat.com

39272

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش بی مثل وانباز سزاوار خداوند بی نیازیست که تذکر مصائب واستماع نوائب سربازان مسالك قرب و وصال وجانفشانان معارك اطاعت وامتثال خودرا موجب جلای عیون ارباب ایمان ویقین گردانید و غبار فتنهٔ اشرار را درنظر بادیه پیمان مراحل معرفت و اعتبار ازکحل الجواهر ابصار وآبروی عزت وافتخار بدرجات برتر نشانید و صلوات متوالیات وتحیات متواترات بر سیده انبیاء ونخبهٔ اصفیاء ، خلاصهٔ ارباب محنت وبلا و نقاوهٔ اصحاب مصیبت وابتلا ، فرمانفرمای عوالم غیب وشهود وصدر نشین محفل قرب رحیم ودود ، شفیع درماندگان روزجزا ، ذخیرهٔ نهیدستان عالم بقا محمد مصطفی(ص) و بر آل بی مثالش که بصیقل محبت و ولای خود آئینهٔ سینه های مؤمنان را از زنك شکوك وشبهات جلا داده قابل انعکاس گلرخان چمن انجمن حسن و عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت گلهای رنگا رنگ شهادت بنیان مشام جان مجرمان را بشمیم شفاعت نواخته اند ـ **فصلوات الله علیه و علیهم ابد الابدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم وظالمیهم الی یوم الدین .**

**اما بعد** ـ تشنه لب زلال فیوض ربانی وآرزومند ادراك سعادات جاودانی **محمد باقر بن محمد تقی** عفی‌الله عن جرائمهما برالواح ضمایر اخوان ایمانی وخلان روحانی تصویر وتقریر مینماید که چون بمقتضای اخبارمتواتره وآثار متظاهره تذکر وتذکیر گریستن وگریان گردانیدن ومحزون ساختن بر بلایا ومحن اهلبیت رسالت که ازجمیع مقربان بارگاه احدیت عظیمتر است این مصائب ازملائکهٔ مقربان وانبیای مرسلان وشایستگان بندگان ارض وسما ومرغان هوا وماهیان

Marfat.com

دریا ووحشیان صحرا ازهمه‌مصیبت بیشتراست واعظم طاعات واشرف قرباتست وسبب نیل سعادات ورفع درجات میگردد و اطلاع براحوال سعادات مآل پیشوایان دین و مقربان رب‌العالمین موجب قوت‌ایمان ویقین میشود ودرهنگام نزول‌حوادث‌دوران وحدوث نوائب زمان تفکر درآلام ومصائب ایشان وراضی شدن بقضای ربانی ودفع وساوس شیطانی تأثیر عظیم دارد وآنچه دراین باب بعربی و فارسی در سلك تعریف در آورده اند بعضی ناقص و ناتمامست و بعضی را ازکتب سیر واخبار مخالفان اخذ نموده‌اندکه اعتماد را نمیشاید و بسا باشد برای جمعی که مایهٔ وافری از علم نداشته باشند ضررعظیم نماید وموجب‌خلل درعقاید ایمانی ایشان گرددواین شکسته درکتاب بحارالانوار آنچه متعلق باحوال شریفهٔ ایشانست در چندین مجلد استیفاکرده اند و درکتاب حیات القلوب نیز اکثر آنها بروجه اختصار مذکور شده است و چون از اول کتاب عوامرا چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دویم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه‌را با اختلال احوال ووفور اشغال وهجوم هموم وآلام وطریان عوارض واسقام بخاطر فاتر رسیدکه کتاب وچیزی در این‌باب بلغت فارسی‌تالیف نماید که مقصود بر ذکر ولادت وشهادت سید المرسلین وائمه‌طاهرین صلوات‌الله علیهم اجمعین بوده باشد بروجهی نوشته شود که همهٔ خلق را ازآن بهرهٔ بوده باشد و بترجمه الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد واز غیر احادیث معتبره که ازکتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی‌نقل‌نماید تا مؤمنان بخواندن و شنیدن آن بثواب احیاء احادیث ائمهٔ دین (ع) که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایزگردند وبمحزون گردیدن وگریستن برمصایب‌جلیلهٔ برگزیدگان رب‌العالمین بدرجات‌مقربین برسند و بهرهٔ از مثوبات جزیلهٔ ایشان باین غریق بحر سیئات در حال حیات و بعداز وفات عاید گردد و چون اشك‌ریختن در مصایب و ترتیب این ابواب ترجمة الفواید تالیف این کتاب شریفة المقاصد از برکات عهد واوان سلیمان ثانی بودکه مرغ وماهی در پناه معدلتش آرمیده‌اند و بمیامن تربیت خسرو قدردانی جلوه نمودکه بفیض سحاب‌مکرمتش عروسان خلوت خانهٔ غیب بجلوه گاه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان‌سلطان نشان و داور دارا دربان‌غرهٔ ناصیهٔ اقبال و غرهٔ باصرهٔ جاه و جلال مؤسس بنیان‌سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت وانصاف ماحی مراسم جور واعتساف گلدستهٔ چهار باغ عناصر وارکان منتخب مجموعهٔ کون و مکان نور بخش دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولایش و سینهای پاك‌طینتان مشکوة انوار عدالت ومرغان سرا بستان ضمیرش وعندلیبان گلشن کشف والهام هم آواز ومهوشان خاطر قدسی مناظرش با قدسی نژاد حجله قدس دمساز خورشید پروانهٔ فانوس خیالش مهر سپهر

Marfat.com

نمونه بارگاه جاه و جلالش به نسبت خامهٔ قدس مناظرش قدس نژاد حجلهٔ نیستان وواسطه تمام نیشکر و بتشبیه مداد کثیرالامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر سر و ازگلشن سامعه اش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طریقهٔ مطربان مقدم نشین در نظر حقیقت انرش رضای خاطرمسکینان بصه دلربائی دلبران چین بیمن تربیتش بساطین شریعت غرا خرم و سیراب و بر شجات سحاب معدلتش حدایق ملت بیضا سر سبز و شاداب بذکر سخایش دهان صدف در افشان و بوصف عطای بی انتهایش پیوسته دریا تر زبان لطف بی پایانش مانند خندهٔ برق و گریهٔ ابر توامان تیغ جوهر دارش دریای مواجیست که سرهای پر باد دشمنان در آن حبابیست و سنان جانگدازش سیخی است که دلهای مخالفان از آن کبابست کشت زار آمال همکنان از جداول آمال سخایش سیراب و ازصفیر عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نگارش غم در خاطرها نایاب آب تیغش طراوت بخش چمن آمال شریعت و دین و برق شمشیرش آتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر خامهٔ طوطی تدبیرش با صریر قلم تقدیرهم آواز و شهباز فکر صایبش در شکار و معانی بلند عرش پرداز گره جبین قهرش عقده گشای گره‌های کار بستگان گشادگی کف احسانش سحاب مزارع املهای پژمردگان خلوت نشینان صوامع ریاضت دعایش را مفتاح خزاین فیض یافته اند معتکفان مساجد عبادت بجز استدعای خلود دولت ابد قرین ذکری ورد زبان نساخته‌اند صرصر قهرش اگر برزمین وزد برچهرهٔ محیط حبابی گردد واگر برمحیط وزد بردامن گردون سرابی نماید با شعاع خورشید ضمیر انورش آفتاب جهان تاب از شرم اظهار نوردر نقاب زر تار مستور گردیده رخ نمینماید و ماه چهارده شبه ضیای خویش را تکلف دانسته پرده یکشبه کلف از چهره نمیکشاید اعنی السلطان الافخم و الخاقان الاکرم مالك بلاد الترك و الدیلم مطوق رقاب العرب والعجم فرع الشجرة الطیبة النبویه غصن الدوحة العلیة العلویه معدن الجود والامتنان منبع الفضل و الاحسان السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی المصطفوی بهادر خان خلده الله ملکه وظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیه این نو رسیده گلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید سید سعادت منور گردانیده واین تحفه فرومایه را بدرگاه جهان پناه مرفوع داشته باوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل برعز اخبار آبای اطهار آن سلاله اخیار ومحتوی براحوال شریفهٔ اجداد امجاد آن زبدهٔ نتایج لیل ونهار است امید وصول بمنتهای درجه عزو قبول دارد و عجز و قصور خود را مانع حصول این مأمول نمیدانند چون اشك ریختن در مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیدهای ظاهر وباطن مؤمنین میگردد وآنرا بجلاء العیون مسمی گردانید برمقدمه و چهارده باب بعدد مقربان رب الارباب مرتب ساخت وعلی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل

Marfat.com

## اما مقدمه در بیان ثواب گریستن برمصائب حضرت رسالت پناه و ائمه طاهرین(ع) و محزون بودن برای ایشان است

**ابن بابویه و دیگران بسند موثق** از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که هرکه بیادآورد مصیبت مارا و بگرید برای آنچه مرتکب شده انداز ما باماباشد دردرجهٔ ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران آورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیدهٔ او در روزی که دیدها گریان باشد و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند **و علی بن ابراهیم** بسند حسن ازحضرت صادق ع روایت کرده‌استهرکه مارا بیادآورد یا مانزد او مذکور شویم وبیرون آید از دیدهٔ اوآب گریه بقدر پر پشه حقتعالی گناهان اورا بیامرزدهرچند مثل کف دریاها باشد

**شیخ مفید و شیخ طوسی** بسند معتبر از حضرت صادق(ع)روایت کرده اند که هرکه مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد تسبیحی در نامهٔ عملش نوشته شود وغم اوبرای ما عبادت‌باشد وسرمارا پنهان داشتن از دشمنان ماثواب جهادفی‌سبیل‌الله دارد پس حضرت صادق ع فرمودکه بایدکه این‌حدیث بآب طلا نوشته شود **وایضاًشیخ طوسی** بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است‌که هرکه از دیده اویك قطره اشك بیرون آید برای خونی‌که ازما ریخته شده‌است یاحقی‌که از ماکم کرده‌اند یاعرضی‌که ازما یایکی ازشیعیان ما ضایع کرده‌اند حقتعالی اورا در بهشت ابدالاباد جای دهد و متنعم گرداند **و ایضاً شیخ مفید و شیخ طوسی** روایت کرده اند از احمدبن یحیی ازفحول‌بن ابراهیم از ربیع‌بن منذر از پدرش که گفت‌از حضرت امام حسین (ع) شنیدم که میفرمودکه هربنده که از دیدهای او یك قطره آب بیرون‌آید در مصیبت ما اهل بیت‌حقتعالی اورا در بهشت‌خلدجای دهد پس احمدبن یحیی گفت که در شبی حضرت امام‌حسین (ع) رادر خواب دیدم وبخدمت‌آنحضرت عرض‌کردم که‌فحول‌بن ابراهیم چنین روایتی از شما بمن نقل‌کرد آیا شما فرموده‌اید حضرت فرمودند بلی گفتم پس سند میانه من وشما افتاد وحدیث را خود ازشما شنیدم

**وعلی‌بن ابراهیم وابن بابویه وسیدبن طاوس**(ره) بسند های صحیح از حضرت امام زین العابدین (ع) روایت کرده‌اند که هر مؤمنی‌که ازدیدهٔ او برای قتل حسین‌بن‌علی (ع) آب بیرون آیدکه برروی او جاری شود حقتعالی دربهشت برای او غرفهاکرامت فرماید وهر مؤمنی که آبی از دیده او بیرون آید وبرگونهٔ روی او جاری گردد برای آزاری که از دشمن بما

Marfat.com

رسیده است در دینا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت ومحبت ما واز شدت و حرقت آنمصیبت آب از دیده بر روی اوروان شود حقتعالی از وی بگرداند هرآزاریرا و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از آتش جهنم وحمیری در قرب‌الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که‌حضرت‌صادق(ع) از فضل‌بن یسار پرسیدکه آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر مینشینید وحدیث مارا ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود من آنمجالس رادوست میدارم پس زنده گردانید امر مارا ای فضل‌وخدا رحمت کندکسی راکه احادیث مارا ذکرکند امرما را و دین مارا زنده بدارد ای فضل هرکه ما را یادکند یامارا نزد او یادکنند و از دیده او مثل پر مگسی آب‌بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را بسندهای معتبره از آنحضرت روایت‌کرده اند

ایضاً بسند معتبر روایت‌کرده اند از آنحضرت هرکه ما نزد او مذکور شویم و از دیدهای‌او آب جاری‌شود حقتعالی روی اورا برآتش جهنم حرام‌گرداند وابن بابویه بسندحسن ازحضرت امام رضا (ع) روایت‌کرده‌است‌که آنحضرت به ریان‌بن شبیب‌گفت اگر خواهی‌که در درجات عالیه بهشت باما باشی پس برای اندوه ما اندوهناك شو وبرای شادی ما شاد شو و برتو باد بولایت و محبت ماکه اگر مردی سنگی را دوست داردحقتعالی در روز قیامت اورا بآن‌سنك محشور می‌گرداند وایضاً بسند های معتبر روایت‌کرده است که حضرت امیرالمؤمنین(ع)فرمود که حقتعالی مطلع شد برزمین و مارا از جمیع خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعهٔ چند اختیار کردکه یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناك می‌شوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خودرا برای‌ما صرف می‌کنند ایشان ازمایند وبازگشت ایشان بسوی ماست وسیدبن طاوس روایت‌کرده است که ائمه طاهرین (ع) فرمودند هرکه در مصیبت ما بگرید وصدکس‌را بگریاند پس‌بهشت برای‌اوست وهرکه بگریدوپنجاه‌کس را بگریاند بهشت ازبرای اوست وهرکه بگرید و سی‌کس را بگریاند بهشت از برای اوست وهرکه بگرید وبیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست وهرکه بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هرکه بگرید ویك کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هرکه خود را بگریه بدارد بهشت ازبرای اوست

Marfat.com

## ( باب اول ) در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی(ص) و بعضی از احوال کریمه ومناقب شریفهٔ آنحضرت است و مشتمل است بر شش فصر

### (فصل اول) در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب آنحضرتست

مشهور در نسب آنحضرت اینست محمدبن عبدالله بن عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن عبدمناف‌بن قصی‌بن کلاب‌بن مرة‌بن لوی‌بن غالب‌بن قهربن مالك‌بن نضربن کنانة‌بن حزیمة‌بن مدرکة بن الیاس‌بن مضربن نزاربن معدبن عدنان‌بن آذربن الهمیسع‌بن سلامان‌بن البنت‌بن حمل‌بن قیداربن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفحشد بن سام بن نوح بن مالك بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش‌بن شیب‌بن آدم (ع) **ودر نسب** آنحضرت‌اقوال دیگر هست‌که در حیات‌القلوب ذکرکرده‌ایم واشهر آنست که اسم عبدالمطلب شیبةالحمد بود واسم هاشم عمر و اسم عبد مناف مغیره واسم قصی زید و اورا مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بوده وهریك بسببی از اسباب بآن اسامی مسمی گردیدند و گویند که ازعو اسم هود (ع) بود و بعضی گویند غابر اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس(ع) است ؛ و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبدمناف پسر زهره پسر کلاب بود **وابن‌بابویه بسند معتبر** از جابر انصاری روایت کرده است‌که حضرت رسول (ص)فرمودکه من شبیه ترین مردمم بحضرت ابراهیم (ع) و حضرت ابراهیم (ع) شبیه ترین مردم بود بآدم در خلقت وخلق وحقتعالی مرا ازبالای عرش‌عظمت وجلال‌خود بده‌نام نامیده وصفت مرا بیان‌کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریة وانجیل نام مرا بسیار یاد کرده است وکلام خودرا تعلیم من نمود ومرا بآسمان بالا برد ونام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود یکنام او محمود است و مرا محمد نام کرد و مرا در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احیدنامید زیراکه بتوحید ویگانه پرستی خدا مبعوث‌شده‌ام جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمدکنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیراکه بسبب من از زمین محومینماید عبادت بتهارا و در قرآن مرا محمد نامید زیراکه درقیامت همه امتها مراستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من ومرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصلست و مرا موقف نامید زیرا که من مردمرا نزد خدا بحساب میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من از عقب پیغمبران آمدم و

Marfat.com

بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت ورسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم ومنم قسم یعنی جامع کمالات ومنت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هرپیغمبری را بزبان امت فرستادم و براهل یك زبان فرستادم و تو را برهر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و تو را یاری دادم بترسی که ازتو بردل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافرانرا برتو حلال گردانیدم و برای احدی پیش‌از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی ازگنجهای عرش خودرا که آن سوره فاتحة الکتاب وآیات سورهٔ بقره است برای تو وامت تو جمیع زمین‌را محل سجده و نماز گردانیدم برخلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاك زمین را برای‌تو پاك کننده گردانیدم والله اکبر را بتو وامت تو دادم ویاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هرگاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا بپیغمبری یادکنند پس طوبی برای تو بادای محمد و برای امت تو

درحدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول (ص) آمدند و سؤال کردند که بچه سبب تو را محمد واحمد و ابوالقاسم وبشیر ونذیر وداعی نامیده‌اند فرمودکه مرا محمد نامیده اند برای‌آنکه من ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند از برای آنکه مراستایش میکنند درآسمان وابوالقاسم نامیدند برای‌آنکه حقتعالی درقیامت بهشت وجهنم را بسبب من‌قسمت مینماید پس‌هرکه کافر شده است وایمان بمن نیاورده است ازگذشتگان وآیندگان بجهنم میفرستد وهرکه ایمان‌آورد بمن واقرار نماید به پیغمبری‌من او را داخل‌بهشت میگرداند مرا داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هرکه نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای‌آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت ودر حدیث‌موثق روایت کرده است که‌حسن بن فضال از حضرت امام رضا (ع) پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابوالقاسم کنیت کرده اند فرمودکه زیراکه فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض‌کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمودکه بلی مگر نمیدانی که‌حضرت رسول (ص) فرمودکه من وعلی هردو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول (ص) پدر جمیع امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است و باین سبب حقتعالی او را بابوالقاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمودکه یعنی شفقت حضرت

Marfat.com

رسول (ص) نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدرانست بر فرزندان و علی بهترین امت آن حضرتست همچنین شفقت علی بعد از آنحضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی وجانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من وعلی هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول (ص) روزی برمنبر آمد و فرمود هرکه قرضی وعیالی بگذارد برمنست وهرکه مالی بگذارد وارثی داشته باشد مال او از وارث اوست پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود ازجانهای ایشان همچنین امیرالمؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت ازجانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر (ع) که حضرت پیغمبر(ص)را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج نام در قرآن نیست اما آنهاکه در قرآنست محمد و احمد و عبدالله و یس ونون و اما آنها در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر

علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقتعالی آنحضرت را مزمل نامیده است در وقتی که وحی بآنحضرت نازل شد خودرا بجامه پیچیده بود و خطاب مزمل بمقتضای حضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بکفن پیچیده زنده شو و بر حسب دیگر مردم را ازعذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر دیگر از ابی عبدالله حضرت رسول (ص) فرمود که حقتعالی من و امیرالمؤمنین را از یکنور خلق کرده و از دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است ومن محمد و منست علی اعلی است وامیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که نام حضرت رسول (ص) در صحف ابراهیم ماحی است و در توریة احمد است و در قرآن محمد پس پرسیدند که تأویل ماحی چیست فرمود یمحو الله بی و قمارها و صورتها وهر معبود باطل واما حاد دشمنی کننده باهرکه دشمن خواه خویش باشد و خواه بیگانه اما احمد از برای این گفتند که حقتعالی است برای او و بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او و نیز فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان میفرستند بر او ونامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله

صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق (ع) که حضرت رسول را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبدالله وطه و یس ونون و مزمل و رسول و ذکر چنانچه فرموده است ( ومامحمد الا رسول و مبشراً بر

Marfat.com

احمد و لماقام عبدالله کادوا یکونون علیه لبدا ـ طه ما انزلنا علیك القرآن لتشقی ـ یس و القران الحکیم ـ ن والقلم وما یسطرون ـ یا ایهاالمزمل ـ یاایها المدثر ـ انا انزلنا الیکم ذکراً رسولا ) پس حضرت صادق «ع» فرمود ذکر از نامهای آنحضرتست ومائیم اهل ذکر که حقتعالی درقرآن ذکر کرده است که هرچه ندانید از ذکر سؤال کنید و بعضی از علما ازقران مجید چهارصدنام برای آنحضرت بیرون آورده‌اند. و مشهور آنست که نام آنحضرت در توریة مئود مؤد است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است ـ و اما اسماء و القاب که اکثر علماء از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه سابقاً مذکور شداینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر ورحمة للعالمین ورسول الله و خاتم النبیین و نبی وامی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم حم و سما و تین

## فصل دوم دربیان ابتدای نور شریف آنحضرت است

**بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه منقولستکه** حضرت رسول (ص) فرمود که من وعلی بن ابی طالب از یك نور آفریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد وچون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح درکشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابراهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم پیوسته حقتعالی ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میگردانید برحمهای پاك و مطهر تارسیدیم بسوی عبدالمطلب پس آن نور را بدو نیم کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری عطا کرد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و ازبرای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق داد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند پروردگار اعلی است وبرادرم علی است پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم بسند معتبر از حضرت امام جعفرصادق (ع) منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزارسال پیش از آنکه حقتعالی خلایق‌را ایجاد نمایدچون ملائکه آن دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از آن شعاعی لامع گردیده بود که فرع آن بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حقتعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامتست اما پیغمبری از محمد است بنده ورسول من و امامت از علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمیبودند هیچیك از خلق نمی‌آفریدم در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که حقتعالی خطاب نمود بحضرت رسول الله (ص)

Marfat.com

که ای محمد بدرستیی که خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتند و مرا بیگانگی و عظمت یاد میکردند پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا بپاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد وعلی وحسن و حسین صلواة الله علیهما بهمرسیدندپس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نور تنها و روحی بی بدن پس آن روح در ما اهل بیت ساری و جاری شد **درحدیث معتبر از حضرت امام علی نقی (ع) منقولستکه** پیوسته حقتعالی متفرد بود در یگانگی خود وبغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد وعلی و فاطمه را و بعداز هزار دهر و روزگار جمیع چیزهارا آفرید پس ایشانرا گواه گرفت برآفریدن آنها و اطاعت ایشانرا بر سایر مخلوقات واجب گردانید و امور خلق را بایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمینمایند مگر بمشیت الهی **بسندمعتبر ازحضرتامام‌حسین (ع)منقولست** که حضرت رسول (ص) فرمود که در بهشت فردوس چشمهٔ هست از شهد شیرین تر و از مسکه نرم تر و ازبرف خنك تر و از مشك خوشبوتر و در آن چشمه طینتی است که خدا مارا وشیعیان مارا از آن آفریده است هر که از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست **در حدیث دیگر** فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که فرمود من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهلبیت من آفریده شدند ازنورایشان و سایر مردم درآتش جهنم اند **بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست که** شخصی از حضرت رسول (ص) سؤال نمود از تفسیر قول حقتعالی که با شیطان خطاب نمود در هنگامیکه ابا نمود از سجدهٔ آدم(ع) « استکبرت ام کنت من العالین » که ترجمه اش اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسیدند که کیستند آن بلند مرتبها که مرتبهٔ ایشان از ملائکه‌بلند تر است پس‌حضرت رسول (ص) فرمود که من وعلی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سرا پردهٔ عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال چون‌خدا آدم راخلق کرد امر کرد ملائکه‌را که برای آدم‌سجده کنند و امر نکرد مارا بسجود پس ملائکه همه سجده کردند مگر ابلیس که او ابا کرد از سجود پس خدا باو خطاب نمود که آیا تکبر کردی از سجده یا بودی از آنها که بلند تراند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج بزرگوار که نام ایشان در سرا پرده عرش نوشته شده است**در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق (ع) منقولستکه** که حقتعالی خلقکرد محمد(ص) را از طینتی که او گوهری بود در زیر عرش و از زیادتی آن

Marfat.com

ا- ر المؤمنین را خلق کرد و از زیادتی طینت امیرالمؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد واز زیادتی طینت ما دلهای‌شیعیان مارا خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاقست بسوی ما و دل های ما مهربانست نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند وما بهتریم از برای‌ایشان و ایشان بهتر اند از برای ما و رسول صا بهتر است برای ما از همه کس

بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین (ع) منقولستکه حقتعالی‌محمد و علی و یازده‌امام از ذریت ایشانرا از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در بر تو نور خدا او را تسبیح و تقدیس میگفتند وعبادت میکردند پیش از آنکه احدی‌را از خلق بیافریند در حدیث معتبر ازحضرت صادق «ع» منقول است که حقتعالی چهارده نورآفرید پیش‌ازآنکه سایر خلق‌را بیافریند بچهارده هزار سال آنها ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله کیستندآن چهارده نفر فرمود محمد وعلی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است‌که غایب‌خواهد شد و بعدازغایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور وستم پاك خواهدکرد بسند معتبر از حضرت صادق« ع» منقول‌استکه ازحضرت رسول صا پرسیدندکه بچه سبب پیشی گرفتی برسایر پیغمبران و ازهمه افضل شدی وحال آنکه بعداز همه مبعوث گردیدی فرمود زیراکه من اول کسی بودم‌که اقرارکرد بپروردگارمن و اول کسیکه جواب گفت‌دروقتی که حقتعالی میثاق پیغمبرانراگرفت وگواه گرفت ایشانرا برخود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که‌بلی گفتم پس سبقت‌گرفتم برایشان دراقرارکردن بخدا

در حدیث معتبر دیگر ازآنحضرت منقولستکه چون حقتعالی‌ارواح را آفرید پهن‌کردایشان را نزد خویش بایشان خطاب نمودکه کیست پروردگار شما پس اول‌کسیکه سخن گفت رسول خدا صا بود و امیرالمؤمنین وفرزندان ایشان صلوات‌الله‌علیهم بودندگفتند توئی پروردگار ما پس دین و علم خودرا بر ایشان باز کرد پس باملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم‌منند و امینان منند در خلق من وعلوم مرا از ایشان باید پرسید پس‌بفرزندان آدم‌خطاب‌کردکه اقرار نمائیداز برای خدا بپروردگاری و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حقتعالی بملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه‌گفتند که گواه شدیم‌که نگویند فرداکه ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق (ع) گفت والله که ولایت مارا پیغمبران تاکید کردند در میثاق در روز الست شیخ‌ابوالحسن بکری‌در کتاب‌انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایتکرده است بسند خود از عبدالله بن‌عباس وجمعی از اصحاب‌که چون حقتعالی خواست‌که محمد(ص) را خلق‌نماید باملائکه گفت میخواهم

Marfat.com

خلقی بیافرینم و اورا شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و اورا بهترین پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر او نبود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت اورا و گرامی دارید او را برای کرامت من و عظیم شمارید اورا برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما وسید ما بندگان را بر آقای خود اعتراض نمیشاید شنیدیم واطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان را که تربت نورانی از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل آن تربت را بآسمان برد و در چشمهٔ سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز آنرا در نهری از نهر های بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیاء آنرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند آن را بتحیت وسلام و تعظیم واکرام وبهرصفی از صفوف ملائکه که آنرا میگردانید ملائکه اعتراف بفضل او میکردند که اگر مارا امر نمائی اورا سجده خواهیم کرد از حضرت امیر (ع) روایت کرده است که حقتعالی بود وهیچ خلق با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد ص بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و خاك و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه وآدم وحوارا بیافریند بچهار صدو بیست وچهار هزارسال چون نوربیغمبر مامحمدص را خلقکرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و اورا بپاکی یاد میکرد حمد و ثنا میگفت حقتعالی نظر رحمت باو داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیدهٔ من از خلق من بعزت وجلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاکرا نمی آفریدم هرکه ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هرکه دشمن دارد من اورا دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت حجاب عزت و حجاب عظمت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب رحمت وحجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس حقتعالی امر نمود بنور محمد صا که داخل شو در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح را میگفت « سبحان العلی الاعلی » و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت « سبحان عالم السر واخفی » و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت « سبحان الملك المنان » ودرحجاب هیبت نه هزار سال میگفت «سبحان من هوغنی ولا یفتقر » و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت « سبحان الکریم الاکرم » ودرحجاب رحمت هفت هزارسال میگفت «سبحان رب العرش العظیم» ودرحجاب نبوت ششهزار سال میگفت « سبحان ربك رب العزة عما یصفون » ودر حجاب کبریا پنجهزارسال میگفت « سبحان العظیم الاعظم » ودر حجاب منزلت چهارهزار سال میگفت

Marfat.com

« سبحان العلیم الکریم » ودرحجاب رفعت سه هزار سال میگفت «سبحان ذی الملك والملکوت» ودرحجاب سعادت دوهزار سال میگفت « سبحان من یزیل الاشیاء ولا یزال » ودرحجاب شفاعت هزارسال میگفت « سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم » ،

پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود حقتعالی از نور پاك محمدی(ص) بیست دریا ازنور آفرید درهر دریا علمی چند بود که بغیر ازخدا کسی نمیدانست پس امر فرمود نور آنحضرت راکه فرو رود در دریای عزت وصبر و دریای خشوع و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا آنکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از آخر دریا ها بیرون آمد حقتعالی وحی نمود بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول آفریده های من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا ، پس آن نور اطهر بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خدا از هر قطرهٔ از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد ص طواف میکردند ومی گفتند (سبحان من هو عالم لایجهل سبحان من هو حلیم لایعجل سبحان من هوغنی لایفتقر ) پس حقتعالی همه را نداکرد که آیا می شناسید مرا پس نور محمد (ص) پیش از سایر انوار نداکرد که (انت الله الذی لااله الاانت وحدك لاشریك لك رب الارباب وملك الملوك) پس خدا اورا ندا کرد که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من ملت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت جوهری آفرید وآنرا بدو نیم کرد و دریك نیم آن بنظرهیبت نظرکرد پس آن آب شیرین شد و در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید برروی آب گذاشت پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور کرسی لوح را آفرید بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش آمد گفت پروردگارا چه چیز بنویسم فرمود که بنویس **لااله الاالله محمد رسول الله** چون قلم نام محمد (ص) را شنید بسجده افتاد و گفت **سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم** پس سر برداشت وشهادتین را نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام اورا بنام خود ویاد او را با یاد خود مقرون گردانیدی حقتعالی وحی نمود که‌ای قلم اگر اوح نمیبود ترا خلق نمی کردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نوربخشنده وشفاعت کننده ودوست من پس قلم ازحلاوت نام آنحضرت گفت **السلام علیك یارسول الله** آنحضرت جواب فرمود که (و علیك السلام منی و رحمة الله وبرکاته) پس از آن روزسلام کردن

Marfat.com

سنت و جواب دادن واجب شد حقتعالی فرمود که بنویس قضا و قدر مرا آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت خدا ملکی چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد (ص) بهشت را آفرید و بچهار صفت آنرا زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان واهل طاعت خود مقرر فرمود آسمانهارا از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن زمین هارا خلق کرد چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم آفرید که پای ملك برروی آن قرار گرفت وگاوی عظیم آفرید که سنك را بر پشت آن مستقر کرد وماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد ماهی برروی آبست وآب برروی هوا وهوا برروی ظلمتست آنچه در زیرظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند پس عرش را بدو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل ازفضل عقل و علم و حلم و سخاوت آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا وخوش نودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس این صفات را در طینت محمد (ص) و اهـل بیت تخمیر کرد بعد از آن ارواح مؤمنان از امت محمد(ص) را آفرید پس آفتاب وماه وستاره‌ها وشب و روز و روشنائی و تاریکی وسایر ملائکه را ازنور محمد (ص) آفرید پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید پس نور حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرةالمنتهی ساکن گردانید پس نور حضرت را از آسمان بآسمان منتقل گردانید تا به آسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حقتعالی اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند امرفرمود بجبرئیل که نازل شو بسوی زمین و یك قبضه از خاك برای بدن آدم بیاور ابلیس سبقت گرفت بسوی زمین و با زمین گفت که خدا میخواهد از تو خلقی بیافریند اورا بآتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه ازمن چیزی بگیری که آتش را از آن بهرهٔ باشد جبرئیل (ع) نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت وگفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو ازمن پس او را رحم کردم همچنین میکائیل و اسرافیل هریك آمدند و برگشتند حقتعالی عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه می برم بعزت خدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضهٔ از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین بر گرفت باین سبب اخلاق ورنگهای فرزندان آدم مختلف شد حقتعالی وحی نمود که چرا تو آنرا رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمانبرداری تو بهتر بود از رحم کردن بر آن ، پس وحی نمود که میخواهم از [illegible]

Marfat.com

بیافرینم که پیغمبران وشایستگان واشقیا و بدکاران درمیان ایشان باشند وتورا قبض کنندهٔ جمیع ارواح گردانیدم ، امر کرد خدا جبرئیل راکه بیاورد آن قبضهٔ نورانی سفید را که طینت مقدس پیغمبر آخرالزمان و اصل همهٔ مخلوقات است پس جبرئیل با ملائکهٔ کروبیان وصافان ومسبحان بیامدند بنزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت وآن قبضه‌را گرفتند و بآب تسنیم وبآب تعظیم آب تکریم وآب تکوین وآب رحمت وآب خوشنودی وآب عفو خمیر کردند پس سر آن طینت‌را ازهدایت وسینه‌اش را ازشفقت ودستهایش را ازسخاوت ودلش را ازصبر ویقین وپاهای اورا ازشرف ونفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط گردانیدآن طینت را باطینت آدم(ع) چون طینت آدم تمام شد بملائکه وحی نمودکه بشری میآفرینم ازگل چون اورا درست کنم و روح درآن بدمم همه بسجده درآئید نزد او ؛ پس ملائکه جسد آدم را برداشتند و در بهشت گذاشتند ومنتظر فرمان حق بودندکه هروقت مأمور بسجود شوند بسجده درآیند حقتعالی امر نمود روح آدم راکه داخل بدن او شو ؛ روح مکانی تنك دید از داخلشدن استعفا نمود حقتعالی فرمود بکراهت داخل‌شو وبکراهت بیرون بیا پس روح بدیده‌ها رسید آدم جسد خودرا میدید وصدای تسبیح ملائکه‌را میشنید چون بدماغش رسید عطسه کرد خدا اورا بسخن درآورد گفت « الحمدلله » این اول کلمهٔ بودکه آدم بآن تکلم نمود حقتعالی باو وحی نمودکه رحمك‌الله ای آدم برای رحمت تورا خلقکردم ورحمت خودرا برای تو و فرزندان تو مقررکرده‌ام هرگاه بگویند مثل آنچه توگفتی ؛ باین سبب دعاکردن برای عطسه کنندگان سنت شد وهیچ چیز بر شیطان گرانتر نیست از دعاکردن برای عطسه کننده ، آدم نظرکرد بسوی بالا دید برعرش نوشته‌است « لا اله الا الله محمد رسول الله » و اسمای اهلبیت آنحضرت را دیدکه برعرش نوشته‌است چون روح بنافش رسید پیش ازآنکه بقدمها رسد خواست برخیزد نتوانست باین سبب حقتعالی فرموده‌است «خلق الانسان من عجل» یعنی آفریده شده‌است انسان ازتعجیل کردن درامور

از حضرت صادق (ع) منقولست که روح صد سال در سر آدم بود وصد سال درسینهٔ او وصد سال در پشت وصد سال دررانهای او وصد سال درساقهای او وصد سال درقدمهای او ـ چون آدم ع درست ایستاد خدا امر نمود ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود همه در سجده بودند تا وقت عصر ـ آدم از پشت خود صدائی شنید بتسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان ؛ گفت پروردگارا این چه صدا است ؟ فرمود ای آدم این تسبیح محمد عربی است بهترین اولین وآخرین است سعادت برای کسی است که اورا متابعت واطاعت نماید و شقاوت ازآن کسیستکه اورا مخالفت نماید ، بگیر ای آدم عهد مرا ومسپار اورا مگر برحمهای پاکیزه

Marfat.com

اززنان عفیفه وطیبه وصلبهای پاکیزه ازمردان پاك ؛ آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شریف شرف وبها وحسین و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حقتعالی ازطینت یك دندهٔ آدم حوارا آفرید وخواب را برآدم مستولی گردانید چون بیدار شد حوارا نزد بالین خود دید گفت تو کیستی ؟ گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلقکرد ؛ گفت چه نیکوست خلقت تو ! حقتعالی وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست وتو بندهٔ منی شمارا آفریده‌ام ازبرای خانهٔ که نام آن بهشت است مرا بپاکی یادکنید و حمد وسپاس من بگوئید ؛ ای آدم خواستکاری کن حوا را از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگارا مهر او چیست ؟ فرمود مهرش آنستکه صلوات فرستی بر محمد و آل محمد (ص) ده مرتبه ؛ گفت خداوندا پاداش تو بر این نعمت اینست که تورا سپاس و شکر کنم تازنده‌ام ؛ حوا را تزویج نمود ، قاضی خداوند عالمیان و عقدکننده جبرئیل بود و گواهان ملائکهٔ مقربین ، ملائکه درعقب آدم ایستادند آدم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حقتعالی فرمود برای آنکه نظر کنند در نور محمد ص که در صلب تست گفت پروردگارا آن نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حق تعالی نوررا درپیش روی او قرارداد ملائکه در برابراو صف کشیدند وایستادند آدم ازپروردگار خود سؤال کرد که نور درجائی ظاهرشود که آدم تواند دیدحقتعالی نور جناب محمدص را در انگشت شهادت آدم ظاهر گردانید و نور علی را در میانین وازفاطمه‌را درانگشت بعدازآن ونور حسن را درانگشت کوچك ونور حسین را در انگشت مهین او وپیوسته این نور ازحضرت آدم ساطع بود مانندآفتاب درآسمانها وزمین وعرش وکرسی وسرا پرده های عظمت وجلال همگی ازآن انوار منور بود وروشن گردیده بودند هرگاه آدم میخواست باحوا نزدیکی کند اورا امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت آن نور را خدا روزی تو خواهدکرد آن امانت و میثاق خداست پیوسته آن نور باآدم بود تا آنکه حوابحضرت شیث حامله شد پس آن نور منتقل‌شد بجبین حوا و ملائکه به نزدحوا میآمدنداورا تهنیت میگفتند چون شیث ع متولدشد نورمحمد ازجبین او مشتعل گردید پس جبرئیل(ع) پرده درمیان او وحوا آویخت واز دیدها پنهان گردید چون بحد بلوغ رسید آدم اورا طلبید وگفت ای فرزند نزدیك شدکه ازتو مفارقت نمایم نزدیك من بیاکه من عهد وپیمان ازتو بگیرم چنانچه حقتعالی از من گرفت آدم سرخودرا بسوی آسمان بلندکرد چون خدای‌تعالی مراد اورا میدانست امرنمود ملائکه راکه باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را برهم پیچیدند و مشرف شدند و ساکنان بهشت از غرفهای خود ساکن شد وصدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها وصدای برگها همگی گردن کشیدندبرای شنیدن ندای آدم حقتعالی وحی نمود باوکه ای آدم بگوآنچه خواهی آدم گفت ای پروردگار هرنفس

Marfat.com

و روشنی بخش قمر و شمس مرا آفریدی بهر نحوی که خواستی و بمن سپردی آن نور مقدس را که از آن تشریفها و کرامتهـا دیدم آن نور منتقل گردید برفرزند من شـیث میخواهم که براو عهد وپیمان بگیرم چنانچه برمن گرفتی وتورا گواه میگیرم براو پس ندا از جانب حقتعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود شیث عهد را وگواه بگیر برفرزند خود جبرئیل ومیکائیل و جمیع ملائکه را حقتعالی امر فرمود جبرئیل راکه بزمین فرودآمد باهفتاد هزار ملك وهریك تسبیحی در دست گرفته بودند جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی آفریده شده بود پس جبرئیل روکرد بجانب آدم وگفت پروردگارت تورا سلام میرساند ومیفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را گواه بگیر براو جبرئیل ومیکائیل و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد بشیث (ع) تسلیم نود و جامه سرخ براو پوشانید که ازنورآفتاب روشن تر واز رنك آسمان خوش آیندتر که بریده ودوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرمود که باشید بهم رسیدند پیوسته نور محمد در جبین شیث لامع بود تاآنکه محاولهٔ بیضارا تزویج نمود جبرئیل آن حوریه را بعقد شیث در آورد چون به او نزدیکی نمود حامله شد بانوش منادی ندا کرد اوراکه گوارا و مبارك باد تورا ای بیضا که حق تعالی نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان وپسینیان‌را بتو سپرد چون انوش متولد شد وبحد کمال رسید شیث‌ع عهد و پیمان از او گرفت و نور محمد ص از او منتقل شـد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بهادد و ازاو باخنوخ که ادریس‌ع است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ وعهد ازاو گرفت پس منتقل شد بسوی لمك پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام واز سام بسوی فرزند او ارفحشد و ازاو بسوی فرزند او عابر و از او بسوی قالـع و از او بسوی ارغو و ازاو بسوی‌شارع وازاو بسوی ناخور وازاو بسوی تارخ وازاو بسوی ابراهیم‌ع و ازاو بسوی اسماعیل وازاو بسوی قیدار و از او بسوی نبت و از او بسوی نشحب و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی حزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و ازاو بسوی‌عبدمناف و از او بسوی هاشم که اورا عمروالعلا میگفتند و نور حضرت رسول ص در روی اوساطع بود بحدی که چون داخل بیت‌الحرام میشد کعبه ازنور روی‌اوروشن میشد پیوسته از روی انورش‌روشنائی بسوی آسمان بلند میشد چون از مادرش عاتکه متولد شد دوگیسو داشت مانند گیسوهای اسماعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه‌از مشاهدهٔ اینحال تعجب کردند وقبایل عرب ازهرطرفی بسوی مکه آمدندو کاهنان بحرکت آمدند وبتها بفضیلت پیغمبر گویا شدند وهاشم بهرسنگی وکلوخی که میگذشت بقدرت الهی بسخن می

Marfat.com

آمدند اورا ندا میکردند که بشارت بادترا ای‌هاشم که دراین زودی فرزندی ازتو ظاهر میشود که گرامی‌ترین خلق خواهد بود نزد خدایتعالی وشریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد که خاتم پیغمبران است چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هرطرف را روشن میکردچون‌هنگام وفات عبدمناف شد عهد وپیمان ازهاشم گرفت که نمود حضرت رسالت‌را نسپارد مگر در رحمهای پاکیزه از زنان‌مسلمهٔ صالحهٔ نجیبه پس هاشم قبول عهد نور و پادشاهان همه آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای بسیاربرای او میفرستادند که‌شاید بمواصلت ایشان راضی‌شود و هاشم هرروز بسوی کعبه میآمد وهفت شوط طواف میکرد وبپردهای کعبه می‌چسبید وهر که‌بنزد اومیآمد اورا گرامی میداشت وعریانرا کسوت می‌بخشند وگرسنه را طعام میخورانید و پریشان را بحاجت خود میرسانید وقرض صاحبان قرض را اداء میکرد وهر که مبتلا بدیهٔ میشدبنیابت‌او اداء می‌نمود هرگز در خانه اش بروی وارد وصادر بسته نمی‌شد وهرگاه ولیمه مینمود یا اطعامی میکرد آنقدر میکشیدکه زیادتی آنرا برای مرغان و وحشیان می بردند وصیت کرم او بآفاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم گردید کلیدهای درکعبه وآب دادن‌حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و میهمان داری حاجیان وسایر امورمکه بدو رسید وعلم نزارو کمان اسماعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انگشتر نوح را بمیراث گرفت پس حاجیان را گرامی داشت و رفع حوائج ایشان مینمود چون هلال ذی حجه ساطع میشد امر می نمود مردم راکه جمع شوند نزدکعبه پس خطبه میخواند ومیگفت ایگروه مردم بدرستیکه‌شما امان یافته گان خدا وهمسایگان خانهٔ اویید دراین موسم زیارت کنندگان خانهٔ خدا می آیند ایشان مهمانان خدایند و مهمان سزاوار تر است بگرامی داشتن از دیگران وحقتعالی شمارا مخصوص گردانیده‌است باین کرامت وبزودی‌حاجیان‌میآیند بسوی شماژولیده‌مو وگردآلوده ازهردره عمیقی وقصدشما مینمایندازهرمکان‌دوری پس ایشان رامیهمانی کنیدوحمایت کنیدو گرامی‌دارید تا خداشما راگرامی‌دارد و بتربیت‌اواکابرقریش ومالهای عظیم برای‌این‌امر جسیم بیرون‌می آوردندهاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از آب زمزم پرمیکرد برای آشامیدن حاجیان اززوز هفتم شروع‌میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد بسوی منا و عرفات سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی‌که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند دلشت بشام فرستاد فروخت و قیمت آنها را همگی صرف حاجیان نمود قوت یکشب برای خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف عالم دوید و آوازهٔ همتش بتمام عالم رسید چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم‌رسید نامها بلو نوشتند هدیها برای او فرستادند استدعا نمودند که‌دختر ازایشان بگیرد شاید نور محمدی ص بایشان منتقل شود زیراکه کاهنان و رهبانان وعلمای ایشان خبر دادند

Marfat.com

بودند این نور که در جبین هاشم میباشد نور پیغمبر ما است هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود گرفت ازاو فرزندان ذکور واناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد وعمرو وصیفی اما اناث صعصعه ورقیه و خلاده وشعثا بودند بازنور حضرت رسالت‌ص در جبین او بود ازاین‌بسیار متألم بود پس شبی بردورخانهٔ کعبه طواف میکرد بتضرع و ابتهال ازجناب ایزدی سؤال نمود که اورا فرزندی روزی کند که نور محمدی ص در او بوده باشد پس در این حال اورا خواب ربود صدای هاتفی را شنیدکه ندا کرد برتو باد بسلمی دخترعمرو که او طاهره و مطهره وپاك‌دامن است از گناهان پس مهر گران بده اورا خواستگاری کن که مانند اورا از زنان نخواهی یافت از او فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران ازاو بهم رسد هاشم ترسان ازخواب‌بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد خواب‌را بایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت ایبرادر این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی نجار است درمیان قوم خود مشهور و معروف به نجابت وعفت و کمال وحسن و طراوت وجمال وقبیلهٔ او اهل کرم وضیافت وعفت اند ولیکن در شرافت و نصب تو ازایشان افضلی جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند واگرالبته دراین‌امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت‌حاجت برآورده نمیشود مگربسعی صاحبش من خود میخواهم به تجارت شام روم آن کریمه را در عرض راه خواستگاری نمایم پس تهیهٔ سفرخودرا راست کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی نجار در آنجا میبودند چون داخل‌مدینه شدند نور محمد ص که ازجبین هاشم‌ساطع بود تمام مدینه‌را روشن گردانید از جمیع‌خانهای آیشان برتو انداخت پس‌اهل مدینه همگی‌بسوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز ازشما نیکو تر ندیده بودیم درحسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن گردانیده است مطلب گفت مائیم اهل خانهٔ خدا وساکنان حرم حق تعالی مائیم فرزندان لوی بن‌غالب این‌برادر منست هاشم ابن عبدمناف ازبرای خواستگاری بسوی شما آمده‌ایم دانید که این برادر ماراجمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند اباکرد خود رغبت نمود که سلمی‌را ازشماطلب نماید پدر سلمی درمیان آنگروه بود مبادرت نمود بجواب گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت‌وجود وکرم و آن کریمه که‌شما خطبه مینمایید دختر منست آن ملکه باختیار خود است دیروز بازنان اکابر قبیله‌بسوق بنی قینقاع رفته‌است اگردراین‌جا توقف نمایید مشمول عنایت وکرامت ما خواهد بودواگر بآنسوق‌تشریف میبرید مختارید اکنون بگوئید کدام یك از شماخواستگاری او مینماید گفتند صاحب این نورساطع وشعاع لامع که چراغ بیت‌الله‌الحرام است ومصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبدمناف پدر سلمی گفت به به باین سبب بلند

Marfat.com

پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده‌است از رغبت او بما ولیکن چون آن ملکه باختیار خود است باشما میرویم بسوی آن سوق اکنون فرود آیید ای بهترین زوار وفخر قبیله نزار پس ایشانرا بانهایت عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید وشتران نحر کردو خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس وقبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نورجمال هاشم بیرون آمدند وعلمای یهود را چون نظر بر آن نورافتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیراکه در توریة خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند وعوام ایشان سؤال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند که این علامت آن کسیست که بزودی ظاهر شود و خونها ریخته شود و ملائکه در جنك اورا مدد کنند در کتابهای شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از آن روزعزم بر اطفاء نور آنحضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خودرا امر کرد جامهای فاخر پوشیدند و خودها برسر گذاشتند و زره ها دربر کردندو علم نزار را بلند کردند و هاشم را درمیان گرفتند مانندماه درمیان ستارگان و غلامان درپیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند باین تهیه روانهٔ بازاربنی قینقاع شدند پدرسلمی و اکابرقوم او باجمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیك آن بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیك و دور برآن بازار حاضرشده بودند همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز درمیان آنگروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد گفت بشارت میدهم ترا بامری که مرد سرور و شادی و فخر وعزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت وکرامت ورفعت که مشاهده مینمائی بخواستکاری تو آمده است و باطراف جهان بکرم وسخاوت وعفت وکفایت معروف‌است پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید پدر ازفحاوی کلام او رضا و خوش نودی فهمید پس هاشم درکناری از حریر سرخ خیمهٔ برپاکرد و سراپرده ها بردور آن زدند چون در خیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق از هرطرف نزد او جمع شدند و متفحص احوال ایشان گردیدند بعداز آن از اطلاع برحقیقت حال نایره حسد برکانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و آداب وحسن و کمال نادرهٔ دوران ویگانهٔ زمان بود پس شیطان بصورت مرد پیری ممثل شد بنزدسلمی آمد گفت من از اصحاب هاشم برای نصیحت و خیر خواهی تو آمده ام این مرد اگر چه درحسن وجمال بآن مرتبه است که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت‌است بزنان وزنی راکه بسیار دوست دارد

Marfat.com

زیاده از دوماه نگاه‌نمیدارد زنان بسیار خواسته وطلاق داده‌است اورا در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان است سلمی گفت که اگر آنچه درحق او میگوئی راست باشد اگرقلعهای خیبر را پر از طلا ونقره کند براو رغبت نخواهم کردابلیس لعین امیدوار شده بصورت دیگر ازاصحاب هاشم ممثل‌شد بنزد سلمی آمد باز مانند آن افسانها بار دیگر براو خواند و باز بصورت ثالثی متصور شد وآن اکاذیب را اعاده نمود پدر سلمی نزداوآمد اورا ملول وغمگین یافت پرسیدای سلمی‌چرامحزونی‌امروز هنگام سرور وشادی تست که‌عزت وسعادت ابدی ترا میسر گردیده‌است گفت ایپدر میخواهی مرا به شخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیارمیگوید وترسان است درجنگها پدر چون این سخن‌بشنیدخندید وگفت والله ایسلمی این مرد برهیچ‌یك از این صفات که ذکرکردی موصوف‌نیست بجود و کرم اومثل میزنند ازبسیاری طعام که بمردم خورانیده وازبسیاری گوشت واستخوان که برای ایشان‌شکسته اورا هاشم نامیدندوهرگز زنی‌را طلاق نگفته ودرشجاعت وبسالت مشهورآفاق‌است ودرخوش‌خوئی وخوش‌زبانی نظیر نداردالبته آنکه این سخنانرا بتوگفته است شیطان است چون روز دیگرسلمی هاشم را دید از محبت‌آن نور که در جبین او بود بیتاب گردید ورسولی بنزد او فرستادکه فردا مراخواستگاری‌کن وهر مهر که از تو بطلبند مضایقه مکن که ترا مساعده مینمایم ازمال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب کبارخود بخیمهٔ پدرسلمی‌آمدند هاشم ومطلب وپسرأن‌عم ایشان در صدر خیمه نشستند مطلب بسخن درآمدو گفت ای اهل شرف‌وکرامت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی ما میشتابند طوایف انام خود میدانید شرف و بزرگی مارا و برشما ظاهر است نور باهر محمدی که حقتعالی آنرا مخصوص ما گردانیده است ومائیم فرزندان لوی بن غالب وآن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه به پدرما عبد مناف رسیده است و ازاو به برادرم هاشم انتقال یافت حقتعالی آن نعمت را بسوی شمافرستاده است آمده‌ایم برای اوفرزند گرامی شما را خواستگاری می نمائیم عمرو و پدر سامی جواب گفتندکه از برای شماست تحیت واکرام و اجابت و عظام ماقبول کردیم خطبه شما را واجابت‌نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل‌کردن بعادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شان مقدم دارید اگر این عادت قدیم در میان ما نبود من‌اظهار این نمیکردم مطلب گفت ،اصد ناقه سیاه چشم سرخ‌مو برای‌شما میفرستیم ابلیس که ازجملهٔ حضار مجلس بود گریست نزدپدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزدشما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدرسلمی گفت

39272

Marfat.com

ایجوانان تقصیر کردید در حق ما مطلب گفت یك خروار عنبر وده جامهٔ مصری وده جامهٔ عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیك آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت پنج کنیزك هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی گفت ایجوان آنچه میدهی باز بشمابر میگردد مطلب گفت ده اوقیه‌مشك وپنج قدح کافور نیز اضافه کردم آیاراضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدرسلمی فریاد برآورد وگفت ای‌پیر بد سیر بدضمیر دور شوکه مرا دراین مجلس خجلت دادی پس‌مطلب نیز او را زجر کرد و ازخیمه بیرون کرد یهودان ازین حال با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکردهٔ یهودان با پدرسلمی گفت‌که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمی‌شویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهارصدنفر یهودان‌که حاضر بودند شمشیر هابرکشیدند ودر برابر ایستادند وسادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز شمشیر ها کشیدند مطلب بسرکرده یهود حمله آورد وهاشم‌به ابلیس لعین حمله کرد آن ملعون‌گریخت هاشم به او رسید اوراگرفته بلندکرد برزمین زد چون نور حضرت رسول (ص) براو تابید نعره زد مانند بادی از زیردست هاشم بیرون رفت هاشم‌چون نظر بسوی مطلب کرد دیدکه رئیس یهودان را بدو نیم کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان وزنان بآن طرف دویدند چون هفتاد نفر از یهودان‌کشته‌شدرو بهزیمت‌نهادند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول (ص) محکم شدپس‌هاشم گفت ظاهر شد تاویل خواب من پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید وشادی را باندوه مبدل مسازید پس هاشم بخیمهٔ خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه را مهیا کرد جمیع حاضران را اطعام نمود پدر سلمی به نزد دختر آمدوگفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من باو التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمی‌گذاشت سلمی گفت ای پدرآنچه خیر مرا درآن میدانی بکن ازملامت پروا مکن پس‌پدر سلمی به نزد اهل حرم‌آمد وگفت ای‌بزرگواران اندوه وکینه را از سر بدرکنید دختر من هدیهٔ شماست هیچ چیز از شما توقع ندارم مطلب گفت آنچه‌که گفته ایم زیاده ازآن میدهیم روکرد بهاشم وگفت ای برادر بآنچه گفته ام راضی شدی‌گفت بلی پس بایکدیگر مصافحه‌کردند پدر سلمی زر بسیار ومشك وعنبر و کافور بسیار وبیشمار برهاشم و مطلب وسایر اصحاب ایشان نثارکرد همگی بازکردند بمدینه مراجعت نمودند در مدینه زفاف آن غرهٔ عبدمناف وآن درصدف کرامت وعفاف متحقق شد بعد از تحقق‌التیام و مشاهده اخلاق پسندیدهٔ آن بدر تمام سلمی آنچه از هاشم بعلت مهر

Marfat.com

گرفته بود باضعاف آن ردکرد همان شب در شاهوار نطفهٔ طیب عبدالمطلب در صدف رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی (ص) از جبین‌مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب همگی سلمی‌را برای آن‌کرامت عظما تهنیت گفتند واز آن نور اظهر حسن و طراوت آن یگانه‌گوهر بحرعفت مضاعف گردید زنان مدینه برای مشاهدهٔ جمال او می‌آمدند از نور وضیاء او حیران می ماندند بهر درخت و سنك و کلوخ که میگذشت او را ندائی به تحیت‌و سلام میدادند و تهنیت واکرام‌می نمودند پیوسته از جانب راست خود صدائی شنیدکه « السلام علیك یاخیرالبشر » و این غرایبرا بهاشم نقل میکرد از قوم خود اخفامی نمود تا آنکه در شبی شنید که منادی او را ندا میکرد که بشارت باد تورا که خدا بتو ارزانی داشت فرزندیرا که بهترین‌اهل شهرها و صحراهاست‌چون سلمی‌این ندارا شنید دیگر نگذاشت که هاشم به او نزدیکی کند و هـاشم چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع نمودسلمی را وگفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حقتعالی به آدم سپرد وآدم بشیث سپرد پیوسته اکابر دین این نور مبین را بیکدیگر سپرده اند تاآنکه این نور بزرگوار بما رسیده است وکرامت‌ما بسبب‌آن مضاعف‌گردید اکنون‌آن نور را بامر الهی بتو سپردم از تو عهد وپیمان میگیرم‌که اوراحراست ومحافظت نمائی اگر در غیبت من‌آنفرزند بظهور آید بایدکه نزد تو ازدیده گرامیتر واز جان وزندگانی عزیز تر باشد واگر توانی‌چنان کن که دیدهٔ بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان‌در اول امر ظاهر شد و اگر ازاین سفر برنگردم و خبر وفات بر توبرسد بـاید که در محافظت و کرامت آن تقصیر ننمائی چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی واو را از عمو های او دور نگردانی که‌خانه خدا خانه‌عزت و نصرت ماست سلمی گفت سخنان تو راشنیدم وبجان قبول‌کردم دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم سؤال مینمایم که تو را بزودی بمن برگرداند پس هاشم با برادر خود وسایر اقارب بیرون آمد هاشم رو بسوی ایشان گردانید وگفت ای برادران و خویشان مرك راهیست‌که هیچکس را ازآن چاره نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم‌که بسوی شما بر میگردم یانه شمارا وصیت میکنم‌که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا مشوید که مورث مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید و او را پیشوای خود دانید و کلید های کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده است باو تسلیم نمایید فیروز و سعادتمند میگردید دیگر وصیت میکنم شما را در حق

Marfat.com

فرزندی که در رحم سلمی است که اورا شأن عظیم ودرمرتبهٔ بزرك خواهد بود پس درهیچ باب مخالف قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار تورا واطاعت کردیم فرمودهٔ تورا ولیکن دلهای مارا بوصیت خود شکستی ؛ پس هاشم بجانب شام متوجه شد چون بمقصد خود رسید ومتاع خود را فروخت وامتعهٔ مناسب خرید وتحفه‌ها وهدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد خواست بجانب مدینه سفر کند اورا عارضهٔ رو داد از رفیقان بازماند ؛ روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقا وغلامان خود گفت : علامات مرك را درخود مشاهده مینمایم گویا مرا ازاین درد رهائی نیست برگردید بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید اورا تعزیت بگوئید درباب فرزند من باو وصیت نمائید که من غمی بغیر آن فرزند ارجمند ندارم ، پس بعد ازدو روز که آثار موت براوظاهر گردید ، فرمود مرا بنشانید دواتی وکاغذی طلبید بعد ازنام جناب ایزدی نوشت :

این نامه‌ایست که بندهٔ ذلیل نوشته‌است در وقتیکه فرمان مولای او باو رسیده بود که ببریدد ازنشأهٔ فانی دنیا بسوی نشئهٔ باقی عقبی ، اما بعد این نامه‌را دروقتی نوشتم که جان من درکشاکش مرك بود هیچکس را از مرك گریزی نیست ؛ اموال خودرا بسوی شما فرستادم که درمیان خود بالسویه قسمت نمائید ، آن کریمه که ازشما دوراست ونور شما با اوست عزت شما درنزد اوست یعنی سلمی‌را فراموش مکنید وصیت هیکنم شمارا باحترام فرزند او ورعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید ، پیام وسلام مرا بسلمی برسانید وبگوئید که آه آه من ازقرب وصال او سیر نشدم وبدیدار فرزند ارجمند خود بهره‌مند نگردیدم سلام من و رحمت خدا برشما باد تا روز قیامت پس نامه را پیچید و بمهر خود مزین گردانید بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید ؛ چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند وگفت مدارا کن ای رسول پروردگارمن بحق نور مصطفی‌ص که من حامل آن بودم ؛ چون این‌را بگفت بآسانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد ؛ پس آن جناب را تجهیز وتغسیل وتکفین نمودند در غرهٔ شام آن معدن کرم و انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند .

چون بمدینه رسیدند صدا بنالهٔ « واهاشما » بلند کردند از استماع این صدای وحشت زا زنان ومردان مدینه ازخانها بیرون دویدند ، سلمی و پدر وخویشان جامها دریدند ؛ سلمی فریاد برآورد : واهاشماه ! کرم وعزت از موت تو مردند ، کی خواهد بود بعد ازتو برای فرزندیکه اورا ندیدی ومیوهٔ اورا نچیدی ؛ پس سلمی شمشیر هاشم راکشید شتران واسبان اورا پی کرد و قیمت همه‌را ازمال خود تسلیم کرد وبا وصی او گفت : مطلب را از من دعا برسان که من برعهد برادر تو هستم و مردان بعد از او برمن حرامند ـ چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبان دریدند آسمان وزمین برایشان گریستند چون وصیتنامهٔ

Marfat.com

هاشم واگشودند مصیبت ایشان تازه شد ؛ بوصیت او مطلب را رئیس وپیشوای خود نمودند وعلم گرام نزار و کلید های کعبه و سقایت زمزم و رفادهٔ حاجیان حرم وکمان اسمعیل و تعلین شیث و پیراهن ابراهیم وانگشتر نوح وسایر مکارم انبیاء ع همه را بمطلب تسلیم کردند ـ

چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را میباشد باو نرسید ناگاه صدای هاتفی شنیدکه ایزینت زنان بنی‌نجار پرده برفرزند خود بیاویز از دیدهٔ نظاره‌کنان اورا مستور دارکه اهل جمیع اقطار ازاو سعادتمند گردند ؛ چون صدای منادی‌را شنید درها بست وپرده‌هاآویخت وکسی را ازحال خود مطلع نگردانید ؛ ناگاه دید حجابی ازنور براو زده شد اززمین تاآسمان تاشیاطین نزدیك‌او نیایند **پس شیبةالحمد متولد شد ونور محمدی(ص) ازاو ساطع گردید** درساعت تبسم نمود وچون اورا دربرگرفت موی سفیدی درسر او دید بدآن سبب شیبة الحمد نام‌کردند ؛ سلمی ولادت خودرا پنهان‌کرد تا یکماه‌کسی برولادت او مستحضر نشد بعدازیکماه که قبایل و زنان اقارب مطلع شدند بتهنیت اوآمدند ازغرایب احوال‌آن مولود متعجب شدند

چون دوماهه شد براه افتاد ، یهودان‌که اورا میدیدند از اندوه وکینهٔ او بیتاب شدند زیراکه میدانستند آن نورکه ازجبین او ساطع است نور پیغمبریست‌که ایشان را خواهدکشت و دینشان را برطرف خواهدکرد چون هفت‌سال از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت قوت و شوکت ، بارهای‌گران را برمیداشت واطفال را ببست برمیداشت برزمین میزد

پس مردی از قبیلهٔ بنی‌حارث برحاجتی داخل‌مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او ساطعست وباجمعی ازکودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد درتماشای حسن وصورت وسیرت او حیران گردید وگفت زهی سعادتمندکسی‌که تودر دیار او باشی وبازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم همین بس است برای شرف من پس آنمرد نزدیك‌آمد وگفت ایجوان‌چه نام داری گفت منم شیبه پسرهاشم پسر عبدمناف پدرم مردعموهای من جفاکردند مرا بامادر و خالوی خود در این غربت مانده‌ام تواز کجا آمدهٔ ای‌عم من گفت از مکه‌آمده ام‌گفت چون بسلامت بمکه‌برگردی وفرزندان عبد مناف را به‌بینی سلام من‌بایشان برسان وبگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش باو جفاکردند ای فرزندان‌عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را وضایع کردید نسل او را هر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و در آرزوی مواصلت شما شبها بروز می آورم آنمرد از استماع این رسالت‌گریان شد بسرعت تمام بجانب مکه روان‌شد چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت وسلام گفت ای اکابر و اشرف وای فرزندان عبد مناف از

Marfat.com

عزت خود غافل شـده اید و چراغ هدایت خود را در خانـهٔ دیگران افروخته اید پس پیـام عبدالمطلب را بایشان‌رسانید ایشان گفتند ماندانستیم که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگندمیخورم که فصحادرجنب فصاحت اولالند وعقلا درمکالمهٔ اوعاجزندخورشید حسن وجمالست ونور دیدهٔ اهل فضل وکمال ، پس‌مطلب درهمان مجلس‌مرکب‌طلبید و سوار شد تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید بسرعت تمام‌خود را رسانید چون داخـل شد شیبةالحمد را دیدکه باکودکان بازی میکند پس اورا بنور محمدی (ص) شناخت دیدکه سنگی عظیم برداشته است میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید وگفت نزدیك من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت‌کیستی توکه دلم بسوی تو مایل گردید گمان می برم که یکی از اعمام من توباشی‌گفت منم مطلب عموی تو او را در برگرفت میبوسید ومیگریست پس گفت ای نور یادگار برادر می خواهی تورا بشهر پدر وعموهای توکه خانهٔ تواست ببرم‌گفت‌بلی میخواهم پس مطلب سوارشد وشیبه را باخود سوار کرد بسوی مکه روان شد پس شیبه گفت ای عم من بسرعت برو که می ترسم خویشان مادرم مطلع شوند وشجاعان قبیلهٔ اوس وخزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون بری مطلب‌گفت ایفرزند برادر غم مخور که خدایتعالی کفایت شر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه باعم خود مطلب تنها روانهٔ مکه شده‌اند طمع‌کردند در قتل ایشان یکی‌از رؤسای یهودکه اورا هبه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون‌آمد که با اطفال بازی‌کند شیبه استخوان شتریرا گرفت برسر او زد سرش را شکست و گفت ایفرزند یهودیه اجلت نزدیك شده است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر به پدر او رسید در غایت خشمناك گردید واین‌کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد چون‌این‌خبررا شنید ندا کرد درمیان یهود که ایگروه یهودان آن پسرکه از او میترسیدید باعم خود تنها رفته است پس اورا دریابید وهلاك‌کنید و از شر او ایمن‌گردید هفتاد نفر یهود اسلحه برخود درست کردند واز عقب ایشان روان شدند پس در شب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید گفت ایفرزند برادر رسید بماآنهاکه ازایشان حذر میکردیم شیبه‌گفت‌که این‌راه را بگردان ای عم من‌مطلب گفت نور جبین توراهنمای آن گمراهان خواهد شد بهرسوکه رویم بما خواهند رسید شیبه گفت روی مرا بپوشان شایدکه آن نورمخفی‌گردد پس مطلب جامه را سه ته‌کرد و بروی شیبه آویخت پس آن نور باز ساطع بود تفاوتی نکرد وگفت ایفرزند برادر این نور خورشید جمال تو نورخدائیست بگل نمیتوان اندود کسی آنرا پنهان نمی تواند نمود تو را شانی بزرك و قدر

Marfat.com

عظیم نزد حق تعالی هست آن خداوند که آن نوررا بتوعطاکرده هر محذور را ازتو دفع خواهد کرد پس یهودان رسیدند شیبه باعم خود گفت که مرا فرودآور تا قدرت الهی را بتو نمایم چون بر زمین رسید برروی خاك بسجده افتاد روی برخاك مالید وگفت ای پروردگار نور و ظلمت و گردانندهٔ هفت فلك زا رفعت و قسمت کنندهٔ روزیهای هرامت سؤال میکنم ازتو بحق شفیع روز جزا ونور بزرگواری که سپردهٔ بماکه رد نمائی ازما مکر دشمنان را هنوز دعای اوتمام نشده بود که شما بزرگ بنزد ایشان رسیدند در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت الهی مهابت عظیم از شیبه و از عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم و لیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست شیبه گفت ازشما بغیر کینه دیگر چیزی نمی‌بینم چون قدرت الهی برشما ظاهر شده‌است این سخن میگوئید پس یهودان خائف ومخذول برگشتند چون قدری راه رفتند لاطیه پسر وحبه بایشان گفت مگر نمیدانید که این گروه معدن سحرند ما را جادو گردند بیایید تاپیاده برگردیم و ایشانرا دفع کنیم پس شمشیرهای آب‌دار کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند چون بنزدیك ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد وجهاد شما واجب گردید پس مطلب کمان خود را گرفت و بچند تیر چند جوانانشانرا بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیك‌دفعه حمله آوردند مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد شیبه میگریست و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذوالجلال تا آنکه غباری از دور پیدا شد صهیل اسبان وقعقهٔ سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیك رسیدند مطلب دید که سلمی باپدر خود وچهار صد نفر از شجاعان اوس وخزرج بطلب شیبه آمده اند چون سلمی دید که یهودان بامطلب مشغول محاربه‌اند بانك زد برایشان که وای برشما این‌چه کردار است پس لاطیه‌رو بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا شمشیری زد واورا بدونیم کرد شجاعان و خزرج رو آوردند بر یهود احدی از ایشان بیرون نرفتند پس روآوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی برفرزندخود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد خطاب نمود با مطلب که کیستی توکه میخواهی فرزند شیر را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من آنم که میخواهم شرف او را برشرف وعزت اورا برعزت بیفزایم براو مهربان ترم از شما و امیدوارم که حقتعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش آمدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزندمن من‌شرط کرده ام بر پدر اوکه چون فرزندی بهمرسد از من جدا نکند پس سلمی بافرزندخود شیبه گفت که ای‌فرزندگرامی اختیار

Marfat.com

باتست اگر میخواهی باعم خود برو اگر میخواهی بامن برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سربزیر افکند قطرات اشك فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدارا خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگرنه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا برخواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترابرخود گذاشتم پس مرا فراموش مکن وخبرهای خودرا از من باز مگیر اورا دربر گرفت ووداع نمود بامطلب گفت ایفرزند عبدمناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم پس ازاو محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد درعزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد چون آفتاب جمال شیبه ازدرههای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید آن روشنی حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که باخودآوردهٔ برای مصلحت گفت که بندهٔ منست باین سبب شیبه را عبدالمطلب نامیدند پس اورا بخانه آورد ومدتی امر او را مخفی داشت مردم از نور او تعجب مینمودند ونمیدانستند که او جد حضرت رسول (ص) خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیهٔ پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول (ص) میشدند حقتعالی دفع آن شداید از ایشان می نمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردید

## (فصل سیم) در بیان ولادت باسعادت آنحضرت و تاریخ او

پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است برآنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع‌الاول شد اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند ونادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قائل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارك رمضان واقع شد محمد بن یعقوب کلینی رحمةالله گفته است که ولادت آن حضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع‌الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و به حجارهٔ سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره و سطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانهٔ محمدبن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت آنرا

Marfat.com

مسجد کرد که مردم نماز کنند (تمام شد کلام کلینی) گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده‌است ـ ودر کتاب عدد قویه گفته است ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع‌الاول شد بعد از پنجاه وپنج روز ازهلاك اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد ازآن یا سی سال بعد ازآن ؛ بعضی گفته اند در همان روز بود ؛ اشهر آنستکه در همانسال بود وعامه گفته‌اند در روز دو شنبه بود ، گویند هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود ؛ بعضی گفته‌اند در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود

طبرسی گفته است چهل و دوسال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود ومؤید این قولست آن روایت مشهور که حضرت رسول(ص) فرمود متولد شدم در زمان پادشاه عادل ؛ وگویند که موافق شباط رومی بوده ، بعضی گویند غره یا بیستم یا بیست وهشتم نیسان رومی بوده و هفدهم دیماه فرس بود وعقرب ازمنازل قمر طالع بود ـ ابو معشر گفته‌است طالع ولادت آنحضرت در بیستم جدی بود زحل ومشتری درعقرب بودند و مریخ درخانهٔ خود بود در حمل و آفتاب در شرف بود درحمل و زهره درحوت بود درشرف و عطارد نیز درحوت بود و قمر در اول میزان و رأس در جوزا بود و ذنب در قوس بود ودرخانهٔ خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابیطالب بخشید وعقیل آن را فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او ضمیمهٔ خانهٔ خود کرد چون زمان هرون شد خیزران مادر او آنخانه را جدا کرد از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرد الحال بهمان حالت باقیست مردم بزیارت میروند.

ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده‌است ازابوطالب ع که عبدالمطلب گفت شبی درحجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم برخاستم در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرکست چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود بزرك عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده‌است آیا حادثهٔ از حوادث دهر اورا رو داده است گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید چندان بلند گردید که سرش بآسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت ، پیوسته عظمت ونور آن درتزاید بود وگروهی ازقریش میخواستند آن درخت را بکنند چون نزدیك میرفتند جوانی از همه نیکوتر وپاکیزه جامه تر ایشان را میگرفت وپشتهای آنهارا میشکست و دیده‌هایشان را میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آنرا بگیرم آن جوان صدا زد مرا وگفت ترا ازآن بهرهٔ نیست گفتم درخت از منست و من ازآن بهرهٔ ندارم؟

Marfat.com

گفت بهره‌اش از آن گروهیست که درآن آویخته‌اند ؛ پس هراسان از خواب برآمدم ـ

چون کاهن اینخواب را شنید رنگش متغیر شد و گفت اگر راست میگوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهدآمدکه مالك مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود ؛ پس عبدالمطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آنجوان که یاری او نمود تو باشی ـ پس ابوطالب پیوسته بعد از فوت آنحضرت آنخواب را ذکر میکرد ومیگفت والله آندرخت ابوالقاسم امین بود .

**مؤلف گوید** ظاهرش آنستکه آنجوان تعبیرش امیر المؤمنین ع باشد ـ

**ابن شهر آشوب روایتکرده است** چون بر مأمون وفور علم حکیم ایزد خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی باو گفت تو با این علم وزیرکی چرا ایمان نمیآوری بپیغمبر ما ؟ گفت چگونه ایمان بیاورم باو وحال آنکه دروغ او برمن ظاهر گردیده‌است زیراکه او گفته است من خاتم پیغمبرانم این را دروغ میدانم چون درطالعی متولد شده‌است که هر که درآن طالع شود میباید پیغمبر باشد ؛ پس یکی ازحکماکه حاضربود جواب داد : ما ازطالع او میدانیم که او راستگو است زیراکه حکما اتفاق کرده‌اندکه طالع مشتری وعطارد و زهره ومریخ است هر فرزندیکه بآنطالع شود میبایدکه همان ساعت بمیرد واگر بماند البته پیش از روز هفتم میمیرد آن پیغمبر بآن طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد این علاوهٔ سایر معجزات اوست ؛ پس او اقرارکرد ومسلمان شد ؛ مأمون اورا ایزد خواه و ماشاء الله نام کرد ـ پس نظر مشتری علامت علم وحکمت و زیرکی وفطنت و سیاست و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانهٔ لطافت و ظرافت وملاحت وفصاحت وحلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت وشادی و بشاشت وحسن و طیب وجمال وبها وغنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربهٔ آنحضرت ، پس حقتعالی جمع کرد درآنحضرت جمیع مدایح را ؛ بعضی ازمنجمان گفته‌اند طالع ولادت پیغمبران سنبله ومیزانست وطالع حضرت رسول (ص) میزان بود بعضی گفته‌اندکه طالع آنحضرت سماك رامح بود .

**ابن بابویه (ره) بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایتکرده است** که عباس پدر او گفت چون برای پدر عبدالمطلب برادرم عبدالله ع متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نورآفتاب پس پدرم گفت این پسر را بشارتی بزرك خواهد بود ؛ پس شبی درخواب دیدم که از بنی عبدالله مرغی سفید بیرون آمد پرواز کرد تا بمشرق ومغرب عالم رسید پس برگشت تا بربام کعبه نشست پس همهٔ قریش اورا سجده کردند پس درآنمرغ بحیرت مینگریستم ناگاه نوری شد میان زمین وآسمان ومشرق ومغرب را فروگرفت ؛ چون بیدار شدم ازکاهنهٔ که در بنی مخزوم بود پرسیدم

Marfat.com

گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق وٴمغرب تابع او گردند ؛ عباس گفت بعد از اینخواب پیوسته درفکر امر عبدالله بوده تا وقتیکه (آمنه) را بعقد خود درآورد و او جمیله ترین زنان قریش بود ، چون عبد الله برحمت الهی واصل شد حضرت رسول(ص) ازآمنه متولد گشت دیدم نوری ازمیان دو دیدهٔ او لامع بود چون اورا دربر گرفتم بوی مشك از او شنیدم مانند نافهٔ مشك خشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر دادکه چون مرا درد زائیدن گرفت وشدید شد صداهای بسیار شنیدم ازخانهٔ که درآن بودم که بسخن آدمیان شباهت نداشت و علمی ازسندس بهشت دیدم که بر قصیبی ازیاقوت آویخته بودند که میان زمین وآسمان را پر کرده بود و نوری دیدم که ازسر مبارك آنحضرت ساطع شده که آسمان را روشن کرد وقصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده بودند در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود میدیدم که بالها گشوده بودند بردور من ؛ شعیرهٔ اسدیه را دیدم که گذشت ومیگفت ای آمنه چها خواهند دید کاهنان وبتها از این فرزند تو وجوان بلندیرا دیدم که ازهمه کس بلند تر وسفید تر ونیکوتر بود گمان کردم که او عبدالمطلب است پس نزدیك من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانهٔ از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و شکافت نقطه سیاهی ازمیان آن دل منور بیرون آورد انداخت وکیسهٔ بیرون آورد از حریر سبز وآنرا گشود درمیان آن گیاهی بود مانند زریره سفید پس آندل مقدس را ازآن پر کرد وبجای خود گذاشت ودست برشکم مبارکش کشید باانحضرت سخن گفت و او جواب گفت من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت در امان وحفظ وحمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان وعلم وحلم و یقین وعقل و شجاعت توئی بهترین بشر ، خوشا حال کسیکه تورا متابعت نماید و وای برکسیکه تورا مخالفت کند ؛ پس کیسهٔ دیگر بیرون آورد ازحریر سفید و سرش را گشود انگشتری بیرون آورد برمیان دوکتف مبارکش زدکه نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که من بدمم در تو از روح القدس پس او دمید و پیرهنی بر او پوشانید و گفت این امان تست ازآفتهای دنیا ؛ ای عباس اینها بود که بدیده های خود دیدم ؛ عباس گفت کتفهایش را گشودم ونقش مهررا خواندم وپیوسته این احوالرا پنهان میداشتم تاآنکه ازخاطرم محو شد بعد ازآنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول(ص) بخاطر من آورد .

**ایضاً بُسند معتبر از حضرت صادق(ع) روایتکرده است که** ابلیس لع بهفت آسمان بالا میرفت گوش میداد و اخبار سماویه را میشنید چون حضرت عیسی ع متولد شد او را از سه

Marfat.com

آسمان منع کردند تا چهار آسمان بالا میرفت چون حضرت رسول (ص) متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند وشیاطین را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند ؛ پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا وآمدن قیامت باشدکه ما میشنیدیم اهل کتاب ذکر میکردند پس عمربن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستاره های معروف که بآنها هدایت می یابند مردم وبآنها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اگر یکی ازآنها بیفتد بدانید که وقت آنستکه جمیع خلق هلاك شوند واگر آنها بحال خودند و ستاره های دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود ؛ صبح آن روزکه آنحضرت متولد شد هر بتی که در هرجای عالم بود برو درافتاده بودند وایوان کسری پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگرهٔ آن افتاد و دریاچهٔ ساوه که آن را میپرستیدند فرو رفت وخشك شد (همانستکه نمك شده است نزدیك کاشانست) و وادی سماوه که سالها بود کسی آب درآن ندیده بود آب درآن جاری شد و آتشکدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود درآنشب خاموش شد و دانا ترین علمای مجوس در آنشب در خواب دیدکه شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند واز دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری ازمیانش شکست و دو حصه شد وآب دجله شکافته شد درقصر او جاریشد ونوری درآنشب ازطرف حجاز ظاهرشد ودرعالم منتشر گردید پروازکرد تا بمشرق رسید تخت هر پادشاهی درآن صبح سرنگون شده بود ، جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند سخن نمی توانستند گفت ، علم کاهنان برطرف شد وسحر ساحران باطل شد ، هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها باو میگفت جدائی افتاد ، قریش در میان عرب بزرك شدند ایشان را (آل الله) میگفتند زیراکه ایشان درخانهٔ خدا بودند ـ

**آمنه (علیها السلام) گفت** والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بزمین گذاشت سر بسوی آسمان بلندکرد وباطراف آسمان نظرکرد پس از او نوری ساطع شدکه همه‌چیزرا روشن کرد بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم درمیان آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی میگفت :

**« زائیدی بهترین مردم را پس اورا محمد (ص) نام کن »**

چون آنحضرت را بنزد عبدالمطلب ع آوردند اورا در دامن گذاشت و گفت حمد میگویم و شکر میکنم خداوندی راکه عطاکرد بمن این پسر خشبو را که درگهواره برهمه اطفال شیادت وبزرگی دارد پس اورا تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند درفضائل آنحضرت فرمود درآنوقت شیطان درمیان اولادان خود فریادکرد تاهمه نزد او جمع شدند گفتند چه چیز تورا ازجا برآورده‌است ایسید ما ؟ گفت : وای برشما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را

Marfat.com

متغیر می یابم می باید که حادثهٔ عظیمی درزمین واقع شده باشد که تا عیسیٰع بآسمان رفته‌است مثل این واقع نشده‌است پس بروید بگردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است ! پس متفرق شده گردیدند برگشته گفتند چیزی نیافتیم ، آنملعون گفت استعلام این کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید ملائکه اطراف حرم را فرا گرفته‌اند چون خواست داخل شود ملائکه بر او بانك زدند برگشت ، پس کوچك شد مانند گنجشکی ازجانب کوه حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ایملعون ! گفت ایجبرئیل یکحرف از تو سؤال میکنم بگو که امشبَ چه واقع شده است در زمین ؟ گفت محمد (ص) که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده‌است ، پرسید آیا مرا در او بهرهٔ هست ؟ گفت نه ؛ پرسید آیا در امت او بهرهٔ دارم ؟ گفت بلی ـ ابلیس راضی شد .

**درحدیث دیگر روایت کرده است که** آمنه رضی الله عنها گفت : چون حامله شدم به رسولخدا (ص) هیچ اثری ازحمل درخود نیافتم وآنحالات که بزنان را درحمل عارض میشود مرا عارض نشد درخواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی ببهترین مردمان ؛ چون وقت ولادت شد بآسانی متولد که آزاری بمن نرسید دستهای خودرا پیشتر بر زمین گذاشت و فرود آمد هاتفی مرا ندا داد که گذاشتی بهترین بشر را پس اورا پناه ده بخداوند یگانهٔ صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسد **بروایت دیگر** گفت چون اورا بزمین گذاری بگو :
« **اعیده بالواحد من شر کل حاسد وکل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد** » پس آنحضرت در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در هفتهٔ و درهفته آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند .

**ایضاً روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت** من نزد معویه بودم و کعب الاخبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چگونه یافته‌اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه(ص) را در کتابهای خود آیا فضیلتی برای عزت آنحضرت یافته اید ؟ کعب ملتفت شد بسوی معویه که ببیند او راضیست بگفتن یا نه ؛ حقتعالی بزبان معویه جاری کرد که بگو ای اسحق آنچه دیدهٔ و میدانی ، کعب گفت : من هفتاد ودو کتاب خوانده‌ام که همه ازآسمان فرود آمده‌است و صحف دانیال را خوانده‌ام درهمهٔ آنها ذکر ولادت آنحضرت و ولادت عترت او هست بدرستیکه نام او معروفست در همهٔ کتابها ، در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی (ع) و احمد (ص) و حجابهای بهشت را نزدند برای زنی بغیر ازمریم وآمنه(س) ، ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حاملگی بغیر ازمادر مسیحع و مادر احمد (ص) و علامت حمل آنحضرت آن

Marfat.com

بودکه شبیکه آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که دُر شاهوار نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت قرارگرفت درجمیع زمینها و دریا ها مژدهٔ مسرت ثمره را نداکردند ، درزمین هیچ رونده و پرندهٔ نماندکه بر ولادت آنجناب مطلع نگردید ، در شب ولادت با سعادت آنجناب هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آنهارا قصور ولادت نامیدند وجمیع بهشتهارا زینت نمودند وندا کردندکه شاد شو وبرخود ببال که پیغمبر دوستان تو متولدگردید پس بهشت خندید وتا قیامت خندانست ، شنیدم که یکی از ماهیان دریاکه آنرا (طموسا) میگویند سید وبزرك ماهیانست ، هفتصد هزار دم دارد وبرپشت او هفتصد هزارگاو راه میروندکه هرگاوی از دنیا بزرگتراست و هریك ازآنها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز وآنماهی از رفتار آنها خبر دار نمیشود وآنماهی برای شادی ولادت آنجناب بحرکت آمد اگر حقتعالی اورا ساکن نمیگردانید هرآینه زمین سرنگون میشد ؛ شنیدم درآن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگررا بشارت نداد وهمه صدا به «لا اله الا الله» بلندکردند و همه خاضع شدند نزد ابوقبیس برای کرامت محمد(ص)، جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند بشادی ولادت آنجناب ؛ وزیدند درمیان آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورهاکه هیچیك بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم ع را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد درآنوقت تلخی مرك ازکام اوبیرون رفت ، وحوض کوثر دربهشت باضطراب درآمد وهفتاد هزار قصر از دُر و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنجناب و شیطان را بزنجیرها بستند چهل روز اورا درقلعه محبوس کردند وعرش اورا چهل روز درآب غرق کردند ، بتها همه سرنگون شدند فریاد واویلا ازآنها بلند شد ؛ صدائی ازکعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها و با اوست عزت ابد و سودمندی بزرك ؛ اوست خاتم پیغمبران ـ ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین مردمند بعد از او ، مردم در امانند ازعذاب خدا مادام که در دنیا احدی ازایشان برزمین راه میرود ـ معویه گفت ای ابواسحق عترت اوکیستند ؟ گفت فرزندان فاطمه ؛ معویه رو ترش نمود و لبهای خودرا بدندان گزید دست بر ریش نجس خود میمالید ! پس کعب گفت ما یافته‌ایم صفت آن دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد وآنها دو فرزند فاطمه‌اند ، خواهندکشت ایشان را بدترین خلق خدا ! معویه گفت که خواهدکشت ایشان را ؟ گفت مردی از قریش ! پس معویه لع بیتاب شد و گفت برخیزید ما برخاستیم . **ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است** که فاطمه بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین علی ( علیه السلام ) بنزد ابو طالب (ع) آمد و او را بشارت

Marfat.com

داد بولادت حضرت رسول (ص) و غرایب بسیار نقل کرد ابوطالب گفت سی‌سال‌صبر کن که برای توهم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد درهمه کمالات بغیراز پیغمبری

**وشیخ کلینی بسند معتبر دیگر ازآنحضرت روایتکرده‌است** در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد نزدآمنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت آیا می بینی آنچه من‌می‌بینم دیگری گفت چه می‌بینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق مغرب را فراگرفته‌است پس دراین سخن بودندکه ابوطالب ع درآمد بایشان گفت چه تعجب دارید فاطمه خبرآن نور را ذکرکرد ابوطالب اورا گفت میخواهی تو را بشارتی دهم ؟ گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند خواهد بود **ایضاً روایت کرده‌است** که‌ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت آنحضرت وآل‌ابوطالب را طلبید از اوسؤال نمودند که این چه طعام است گفت عقیقهٔ احمداست گفتند چرا اورا احمد نام کردی گفت زیراکه اهل آسمان وزمین اورا ستایش خواهند کرد

**ایضا کلینی و شیخ طوسی رضی‌الله عنهما بسند های معتبر روایت کرده‌اند** از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی ازعلمای‌اهل کتاب درآن روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف ایشان حاضر بودند و درمیان ایشان هشام ووليد پسرهای مغیره وعاص‌بن هشام وابو وجزه بن ابی‌عمرو بن‌امیه وعتبةبن ربیعه بود گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده‌است گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد دراو علامتی میباید باشد که‌برنك‌خزی که بسیاهی‌مایل باشد وهلاك اهل کتاب خصوصاً یهود بردست‌او خواهد بود شایدشده باشد وشما مطلع نشده باشید چون متفرق‌شدند از آن مجلس سؤال کردند شنیدندکه پسری برای‌عبدالله بن عبدالمطلب متولدشده است پس آنمرد را طلب کردندگفتند بلی پسری در میان ما متولد شده است پرسیدکه پیش‌از آنکه من بشما بگویم یا بعد ازآن گفتند پیشتر گفت پس‌مرا ببرید بنزداو تادر اونظر کنم چون بنزدآمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم گفت والله که فرزندمن بروش فرزندان دیگر نیامد دستها را برزمین انداخت وسر بسوی آسمان بلندکرد نوری ازاو ساطع‌شدکه‌قصرهای‌بصری را ازشام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زدکه زائیدی سید امت را پس بگو « اعیذ بالواحد من‌شرکل حاسد » اورا محمد نام‌کن پس آنمرد گفت اورا بیرون آور تا اورا به بینم چون آمنه آنحضرت راآورد آنمرد در او نظر کرد پشت دوشش راگشود مهرنبوت را دید بیهوش‌افتادپس آنحضرت راگرفتند و بآمنه دادند گفتند خدا مبارك گرداند فرزند ترا چون‌آنمرد بهوش‌بازآمد

Marfat.com

گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری ازبنی اسرائیل برطرف شد تا قیامت اینست والله آنکه ایشانرا هلاك کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما بنمایدکه اهل مشرق و مغرب یاد کنند

**ابن شهر آشوب رحمة الله صاحب کتاب انوار** وغیرایشان روایت کرده‌اندآمنه گفت که چون نزدیك شد ولادت حضرت رسالت پناه ص دهشتی برمن غالب شد پس دیدم مرغ سفیدیرا که بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل دربلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشك وعنبر میشنیدم و جامهای ملون بهشت دربر کرده بودند بامن سخن میگفتند سخنان می شنیدم که بسخن آدمیان شبیه نبود و دستهای ایشان کاسها بود ازبلورسفید و شربتهای بهشت درآن کاسها بود گفتند بیاشام ای آمنه از این شربتها بشارت باد ترا ببهترین گذشتکان وآیندکان محمد مصطفی ص پس‌ازآن شربتها بیاشامیدم نوری که درروبم بود مشتعل گردید و سراپای مرا فروگرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان زمین و آسمان را پر کرده‌بود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت‌بگیرید عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق ومغرب زمین را دیدم وعلمی دیدم ازسندس بریاقوت سرخ بسته بودند وبربام کعبه نصب کرده بودند میان‌آسمان وزمین راگرفته بودند چون آنحضرت بیرون آمد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد باحقتعالی‌مناجات میگفت ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه‌آنحضرت را فروگرفت پس هاتفی‌ندا کردکه بگردانید محمد را بمشرق ومغرب زمین ودریاها تا همه خلایق اورا بنام وصفت‌وصورت بشناسند پس ابر برطرف‌شد و دیدم آنحضرت را در جامهٔ پیچیده از شیر سفید تر و در زیرش حریرسبزگسترده اندو سه کلید از مروارید تر دردست داشت‌گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبریراپس ابردیگر آمد و آنحضرت را ازدیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق و بمغرب وعرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطاکنید باو صفای آدم و رقت نوح وخلد ابراهیم و زبان اسمعیل وجمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود وزهد یحیی وکرم عیسی ع را چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم پیچیده اند شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در تصرف خودگرفت پس هیچ چیز نماند مگرآنکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفات بمرتبهٔ بودندکه گویا خورشید از روی ایشان بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی

Marfat.com

بود از زمرد سبز و آن طشت چهارجانب داشت وبهرجانب مرواریدی منصوب بود وقابلی میگفت که این دنیاست بگو ایدوست خدا پس میانش را گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیارکرد و وگرفت و در دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس اوراگشود وانگشتری از میان آن بیرون آورد که شعاع آن دیدها را حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آبی که در ابریق بود پس انگشتر را برمیان دوکتف او زدکه نقش گرفت وبا او سخن گفت حضرت جواب اوگفت پس آنحضرت را دعاکرد وهریك اورا ساعتی درمیان بال خودگرفتند وآنکه آنها نسبت بآنحضرت کرد رضوان خازن بهشت بود پس روانه شد وبجانب آنحضرت ملتفت شدو گفت بشارت باد ترا ای مایه عزت دنیا وآخرت

**بسند دیگرروایتکرده استکه** عبدالمطلب درشب ولادت آنجناب نزدیك کعبه خوابیده بود ناگاه دید که خانه کعبه باهمه ارکانش از زمین کنده شد وبجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاك گردانید از آنجاس مشرکان وارجاس کافران پس بتها بلرزیدند و برو درافتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند وکوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند وابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبد المطلب گفت پس بسوی خانه آمنه دویدم و گفتم من آیا خوابم یا بیدار گفت بیدار گفتم نوریکه در پیشانی تو بود چه شد گفت بآن فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند اورا از من گرفته اند بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت اوبر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا به بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی پس من شمشیر خودراکشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون آور واگرنه ترا میکشم گفت در حجره است تودانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد وگفت برگردکه احدی از فرزندان آدم اورا نمی بیند تا همه ملائکه اورا زیارت بکنند پس برخود بلرزیدم و برگشتم روایت کرده است آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد عبدالمطلب میگفت این فرزند مرا شأنی بزرك هست **ازحضرت امیر المؤمنین ع روایتکرده استکه** چون آنحضرت متولد شد بتهاکه برکعبه گذاشته بودند همه بر رو در افتادند چون شام شد این ندا ازآسمان رسیدکه «جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا» وجمیع عالم درآن شب روشن شد هر سنك وکلوخی و درختی که بود خندید آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خداگفتند شیطان میگریخت و میگفت بهترین امتها وبهترین خلایق و گرامیترین بندگان وبزرگترین عالمیان محمد است «ص»

Marfat.com

**شیخ طبرسی علیه الرحمه درکتاب احتجاج روایت کرده است** ازحضرت امام موسی کاظم ع که چون حضرت رسول صا از شکم مادر برزمین آمد دست چپرا بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد ولبهای خود را بتوحید بحرکت آورد از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آنرا از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواهی آنرا و قصرهای سفید اصطخر فارس وحوالی آنرا دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن وانس وشیاطین ترسیدند و گفتند درزمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود میآمدند وبالا میرفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت آمدند ودر میان هوا میریختند اینها علامات ولادت آنحضرت بود ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده کرده زیراکه اورا جائی بود در آسمان سیم که إلو و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را به تیرهای شهاب زدند برای ولادت و پیغمبری آنحضرت **ابن بابویه وغیراو روایت کرده‌اند که** در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه بلرزید ایوان کسری و چهارده کنگره آن ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتش فارس که میپرسیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند ودر بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست امراء و ارکان دولت خود را جمع کرد ایشان را خبر داد بآنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامهٔ رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکدهٔ فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده‌ام و خواب خود را نقل کرد گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید حادثهٔ درناحیه مغرب واقع شده باشد پس کسری نامهٔ بنعمان ابن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من فرست که میخواهم مسئلهٔ غامضی از او سؤال کنم چون نامه رسید عبدالمسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد و قایع را باو نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب واسرار این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت برو و از او سوال کن وبرای من خبر بیاور چون عبدالمسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده‌ام برای سؤالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده‌ام اکنون ازجواب نا امیدم سطیح چون شعراو را شنید دیدهای خودرا گشود گفت عبدالمسیح برشتری سوار شدهٔ طی مراحل نموده بسوی سطیح

Marfat.com

آمدهٔ در هنگامی که نزدیك است که منتقل گردد بضریح اورا فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منتفی شدن نیران وخواب دیدن اعلم علمای ایشان وخشك شدن دریاچهٔ ساوه ای عبدالمسیح وقتی که بسیار شود تلاوت قرآن ومبعوث شود پیغمبری وعصای کوچکی در دست داشته باشد و رود خانه سماوه پر آب شود و بحیره ساوه خشك شود ملك شام و عجم از تصرف ملك ایشان بدر رود و بعدد کنگره‌های قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هرچه شدنیست البته واقع میشود

این را گفت و دار فانی را وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خودرا بپادشاه عجم رسانید وسخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان درمدت چهار سال منقرض شدند وباقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند ومستاصل شدندسطیح درسیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ژونوازش زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سالست یا زیاده

قطب راوندی روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حقتعالی اورا خلق کرده بود گوشتی تنها که اورا برروی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و بهر کجاکه میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان وعصب دربدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تاچنبره گردن اورا میپیچیدند چنانکه جامه رامیپیچند وهیچ عضوی ازاو حرکت نمی کرد بغیراز زبان او چون خواستندکه او را بمکه آورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را برروی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند وگفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بمارسیده است ازوفور علم تو پس خبرده ما رابآنچه در زمان ما وبعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم وفهم نیست وازعقب شما گروهی هم خواهند رسید که انواع علم را طلبخواهندکرد وبتهارا خواهند شکست وعجم را خواهند کشت وغنیمتها طلبخواهندکرد گفتند ای سطیح چه‌جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب ارکان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترك عبادت شیطان و بتان خواهندکرد پرسیدندکه از نسل که خواهند بود گفت از نسل‌شریف ترین اشراف عبدمناف گفتند از کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگرازاین بلد وهدایت خواهدکرد مردمرا براه رشد وصلاح وعبادت خواهدکرد خداوند یگانه‌را بفیروزی و فلاح

سعید بن طاوس رضی‌الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب‌بن منبه که کسری

Marfat.com

پادشاه عجم سدی بردجله بسته بود ومال بسیاری درآن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانندآن بناندیده بود وآن مجلس دیوان او بودکه تاج میپوشید وبر تخت مینشست وسیصدو شصت نفر از ساحران وکاهنان و منجمان درمجلس اوحاضرمیشدند ودر میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را اسایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود ودر احکام خود خطاکم میکرد هرامری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان وساحران ومنجمان خود را میطلبید از مفروچاره آن امر از او سؤال مینمود چون حضرت رسول (ص) متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست دیدکه طاق ملکش از میان شکسته است ودردجله ریخته شده است و برقصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من درهم شکست بسیار محزون شد منجمان وکاهنان را طلبید واقعه را بایشان نقل کرد گفت فکری کنید و تفحص نمائید سبب این حادثه را برای من بیان کنید سایب نیز در میان آنها بود چون بیرون آمدند از هرراه فکر کردند وتامل نمودند چیزی برایشان ظاهر نشد وراههای دانش خودرا از راه کهانت و نجوم وغیر آن برخود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران وکهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است سایب درآن شب برروی تلی نشسته بود ودرآن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دیدکه ازجهت حجازلامع گردید ویرواز کرد تابمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد وگفت مقتضای آنچه می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهرخواهدشد که پادشاهی او بمشرق برسد وزمین بسبب آن آبادان شود زیاده اززمان هرپادشاهی چون کاهنان و منجمان بایکدیگر نشستند گفتند میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما ومسدود شدن راههای علم مانیست مگربرای حدوث امرآسمانی میباید برای پیغمبری باشدکه مبعوث شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوك بسبب او برطرف خواهد شد واگر حکم را بکسری بگوئیم مارا خواهدکشت بایدکه این را از او اخفا نمائیم تا ازجهتی دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سددجله وقصرتورادرآن گذاشته ازساعت نحسی بوده است غلط کرده اند درحساب باین سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد ودرآن ساعت بناکرد تاچنین نشود پس ساعتی اختیار کردند ودرآن ساعت سددجله را بناکردند و درمدت هشت ماه تمام کردند مال بیحساب درآن خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند بربام قصر نشست وفرشهای ملون گسترد انواع ریاحین بردور خود گذاشت چون درست بنشست اساس قصرش در هم شکست وبآب فرو رفت وقتی از آب او را بیرون آوردندکه اندك رمقی از او مانده بود پس منجمان و کاهنانرا جمع کرد قریب بصد نفر ایشانرا گردن زد گفت

Marfat.com

من شمارا مقرب خود گردانیده ام واموال فراوان بشما میدهم وشما بامن بازی میکنید ومرافریب میدهید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز درحساب خطاکردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم وبرآن حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد باردیگر قصر را باتمام رسانید جرات نکرد که قرار گیرد سواره داخل قصر شد باز قصر در هم شکست و بآب نشست کسری غرق شد اندك رمقی از او مانده بودکه اورا بیرون آوردند پس ایشان را طلبید تهدیدبسیار نمود وگفت همهٔ شمارا میکشم و اکتاف شما را بیرون می آورم وشمارا درزیر پای فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایهاالملك در اینمرتبه راست میگوئیم چون این وقایع هایله ذکر کردی هریك از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خودرا مسدود یافتیم دانستیم که بسبب حادث آسمان این امور غریبه رو داده است میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعداز این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نتوانستیم نمود گفت وای برشما بایست اول بگوئید تا من چارهٔ کار خود بکنم پس دست از ایشان وبنای قصر برداشت وبرگشت

## (فصل چهارم) در بیان وصیت حضرت رسول (ص) و سایر وقایعی که نزدیك ارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول (ص) از حجةالوداع مراجعت نمود برآنحضرت معلوم شدکه رحلت او بعالم بقا نزدیك شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند ایشانرا از فتنهای بعد از خود ومخالفت فرموده های خود حذرمینمودووصیت میفرمود ایشانرا که دست از سنت و طریقهٔ او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسك شوند بعترت واهل بیت او باطاعت ونصرت وحراست ومتابعت ایشانرا بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشانرا از مختلف شدن و مرتد شدن مکرر میفرمود که ایهاالناس من پیش از شما می روم وشما در حوض کوثر برمن وارد خواهید شد از شما سؤال خواهم کردکه چه کردید بادو چیز گران بزرك که در میان شما گذاشتم کتاب خدا وعترت که اهل بیت منند نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دوچیز بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مراخبر داده است که این دوچیز از هم جدا نمیشوند تادرحوض کوثر برمن وارد شوند بدرستیکه این دوچیز را درمیان شما میگذارم ومیروم پس سبقت مگیرید براهل بیت من وپراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید درحق ایشان که هلاك خواهید شد وچیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند ازشما چنین میبابم شماراکه بعداز من از دین برگردید وکافر شوید و شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من باعلی را در لشگری مانند سیل در فراوانی وسرعت وشدت بدانید

Marfat.com

که علی‌بن ابی طالب (ع) برادر ووصی منست وقتال خواهد کرد بر تاویل قرآن چنانچه قتال کردم بر ترتیل قرآن ازاین باب‌سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة‌بن‌زید را امیر کرد ولشکری‌از منافقان اهل فتنه وغیر ایشان برای او ترتیب دادامر کرد اوراکه بااکثر صحابه‌بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود وغرض حضرت ازفرستادن این لشکرآن بودکه مدینه ازاهل فتنه ومنافقان خالی شودوکسی باحضرت امیرالمؤمنین (ع) منازعه نکندتا امر خلافت برآنحضرت مستقرگردد ومردم را مبالغهٔ بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بحرب فرستاد وحکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر برسر او جمع شوند و جمعی را مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند وایشان‌را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آن حال آنحضرت را مرضی طاری شدکه بآن مرض بجوار رحمت الهی واصل گردیدچون آنحالت‌را مشاهده نمود دست‌حضرت امیرالمؤمنین‌ع راگرفت ومتوجه بقیع گردید اکثرصحابه از پی او بیرون آمدند فرمودند که حقتعالی مرا امرکرده است‌که استغفارکنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شمارا آنحالتی که صبح کرده‌اید درآن ونجات یافته‌اید از محنتهائی‌که مردم را در پیش‌است بدرستیکه روکرده‌است بسوی‌مردم محنتهای بسیار مانند پارهای شب تار پس مدتی ایستاد وطلب‌آمرزش برای اهل بقیع نمود ورو آورد بسوی حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود جبرئیل درهر سال قرآن‌را یکمرتبه برمن عرض‌می کرد ودر این سال دومرتبه عرض نمود چنین‌گمان دارم‌که این برای آنست‌که وفات من نزدیك شده است پس فرمود یاعلی بدرستیکه حقتعالی مرا مخیرگردانید بر میان خزانهای دنیا و مخلد بودن درآن یابهشت من اختیارلقای پروردگار خود کردم چون بمیرم عورت مرا بپوشان که هرکه بعورت من نظرکندکور میشود پس بمنزل خود مراجعت نمود ومرض‌آنحضرت شدید شد بعداز سه روزبمسجد درآمد عصابه برسرمبارك بسته‌وبدست راست‌بردوش امیرالمؤمنین وبدست چپ بردوش فضل‌بن‌عباس تکیه فرموده بودتاآنکه برمنبربالا رفت نشست وفرمود ایگروه مردم نزدیك‌شده است‌که‌من‌ازمیان شماغایب شوم هرکرا نزدمن وعدهٔ‌باشد بیاید وعدهٔ خودرا بگیرد هرکرابرمن قرضی باشدمرا خبردارگرداند واستیفای‌دین‌خودنمایدای گروه مردم بیست‌میانه‌خدا و میانه احدی وسیلهٔ که بسبب آن خیری بیابد یاشری از او دورگردد مگر عمل بطاعت خدا ایهاالناس دعوی نکند دعوی‌کننده که من بیعمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق آن خداوندیکه مرا بحق بخلق فرستاده است‌که‌نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو یارحمت‌حقتعالی واگر من معصیت‌کنم هرآینه بجهنم‌می روم خداوندا آیا رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود آمدو با مردم نماز سبکی ادا کرد ،

Marfat.com

بخانه‌ام سه برگشت یك روز یادو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگررا راضی کرد و بنزد حضرت آمد والتماس کرد آنحضرت را بخانه خود برد چون بخانهٔ عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز را داد حضرت مطلع شد پس عایشه ملعونه گفت که ابوبکر علیه‌اللعنه را بگوئید که بامردم نمازکند وحفصه ملعونه گفت که عمررا بگوئید که بامردم نمازکندحضرت چون صدای ایشان را شنید وغرض فاسد ایشان‌را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که شما بزنانی میمانید که‌یوسف رامیخواستند گمراه کنند چون حضرت‌امر کرده بود که ابوبکر وعمر علیهماالله‌لعنه بالشکر اسامه بیرون روند در این‌وقت از سخنان عایشه وحفصه‌یافت که‌ایشان برای فتنه و فساد بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و بآن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یاعمر بامردم نمازکنند این باعث شبهه مردم شود دست بر دوش امیرالمؤمنین و فضل بن عباس انداخت بانهایت ضعف و ناتوانی پایهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد چون نزدیك محراب رسید ذید که ابوبکرلعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارك خود اشاره کرد که پس بایست خود داخل محراب شد و نشست بامردم نماز را نشسته اداکرد نماز را از سرگرفت واعتنا نکرد بآنچه ابوبکر کرده‌بود چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابوبکر و عمر علیهماالله‌اللعنه و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما بالشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یارسول الله گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابوبکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر ملعون گفت یا رسول‌الله من بیرون رفتم و برگشتم برای‌آنکه نخواستم که خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول (ص) فرمود روانه کنید لشکر اسامه را وبیرون روید بالشکر اسامه خدا لعنت کندکسی‌راکه تخلف نماید ازلشکر اسامه سه مرتبه اینسخن را فرمود ومدهوش شد ازتعب رفتن بمسجد و برگشتن واز حزن واندوهی که‌عارض‌شد آنحضرت‌را بسبب آنچه مشاهده نمود ازاطوارناپسندیدهٔ منافقان ودانست ازنیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و ازمردان وزنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارك گشود وبسوی ایشان نظر کردفرمود که بیاورید از برای من دواتی وکتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامهٔ که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات وکتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگردکه اینمرد هذیان میگوید وبیماری براوغالب شده‌است ما را کتاب خدا بس‌است پس اختلاف کردند

Marfat.com

آنهاکه درآن خانه بودندبعضی گفتند قول قولعمراست وبعضی گفتندکه قولقول رسولخدا (ص) است وگفتند در چنین حالی چگونه مخالفت رسول خدا (ص) روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسولالله فرمودبعداز اینسخنان که من از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شماراکه با اهل بیت من سلوك کنید و رو از ایشان نگردانید ایشان برخاستند **مؤلف گوید** که این حدیث دوات و قلم درصحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست آن قدر که آب دید،اش سنگریزه مسجد را تر کرد ومیگفت که روز پنجشنبه وچه روز پنج شنبه روزی که درد رسول خدا (ص) شدید شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعداز آن هرگز پس نزاع کردند دراین و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود عمر گفت رسول خدا هذیان میگوید بروایتی دیگر گفت درد براو غالب شدهاست نزد شما قرآن هست بس است ماراکتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و بایکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تابنویسد رسول خدا (ص) برای شما کتابی که بعدازآن گمراه نشوید بعضی گفتهاند که قول قول عمراست چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت دلتنك شد وفرمود برخیزید ازپیش من پس ابن عباس میگفت بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبت ها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا (ص) آنکه آن کتاب را ازبرای ایشان بنویسد بسبب اختلافیکه نمودند و آوازهاکه بلندکردند ای عزیز آیا بعداز اینحدیث که همه عامه روایت کردهاند هیچ عاقل را مجال آن هست که شك کند درکفر عمروکفر کسیکه عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند کسی مانع وصیت او شود مردم براو طعنها میکنندهرگاه رسول خدا(ص) خواهد وصیتی کندکه صلاح جمیع امت درآن باشد وکسی مانعاوشود در چنان حالی آنحضرت را آزرده کند ونسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید ( و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ) یعنی سخن نمیگویدآنحضرت ازخواهش نفس خود ونیست سخن اومگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید آنهاکه آزار میکنند خدا و رسول اورا خدا لعنت کردهاست ایشانرا دردنیا وآخرت وکدام آزار ازاین بدترمیباشدکه پیغمبر بآن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابندکه نزدیك رفتن اوشدهاست دیگر ازآن منفعتی متصورنیست کینهای خود را ظاهر کنند و دست ازطاعت او بردارند هرچندگویدکه با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبردند و فرماید که دوات وقلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای

Marfat.com

آنکه مبادا امرخلافت امیرالمؤمنین‌را واضحتر گرداند درهمه احوال حضرت داندکه‌غرض ایشان آنستکه بعداز آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول برایشان باد وبرهرکه ایشان‌را مسلمان داند وهرکه درلعن ایشان توقف نماید تفصیل این‌سخن درمحل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **کلینی درکتاب طرف‌ازحضرت‌موسی بن جعفر(ع)روایتکرده** است چون مرض حضرت رسالت پناه (ص) که سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین (ع) را طلبیدسر مبارك خود را در دامان آنحضرت گذاشت ومدهوش گردید چون اذان نمازگفتند عایشه بیرون رفت عمررا گفت برو بامردم نمازکن عمرگفت ابوبکر پدر تواولی‌است بنمازکردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مردیست نرم وسست میترسم که نگذارند او را نماز کند تو برو نمازکن‌عمر گفت او بیاید پیش بایستدمن اورا مدد میکنم نمیگذارم که کسی مخالفت‌نمایدبآنکه محمد مدهوش است‌گمان ندارم‌که برگرددوعلی مشغول اوست‌در اینحالت ازاو مفارقت نمینماید و فرصت غنیمت است باید پیش از آنکه او بهوش بازآیدابوبکر بامردم نمازکند زیراکه اگر بهوش باز آید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدیکه دیشب چه رازها بعلی گفت درآخر سخن گفت الصلوة الصلوة پس ابابکر بمسجد آمد بامردم نماز کند اول‌مردم انکارکردندگفت من بامر حضرت رسالت آمده ام با شما نماز کنم و بنزدیك محراب رفت هنوز تکبیر نگفته بودکه حضرت رسالت‌چشم گشودخبر نماز پرسیدگفتند ابوبکر رفته‌است‌بامردم نمازکند حضرت آزرده شد عباس را طلبید بروایت دیگر فضل بن عباس یك دست بر دوش او و دست دیگر بردوش علی انداخت و پای مبارك خود را برزمین میکشید تا بنزدیك محراب رسید ابابکر را دورکرد ونشسته با مردم نماز کرد پس امرکرد اورا برداشتند برمنبر نشانیدند بعدازآن دیگر برمنبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود اهل جمیع مدینه از مهاجر و انصار برای ادراك لقای آخرین سید المرسلین بمسجد در آمدند حتی‌دختران ازحجلهابمسجد دویدند مردان وزنان میگریستند فغان برآوردند ناله و نوحه درگرفتند بعضی واویلا و بعضی اناالله می گفتند آن حضرت بآواز ضعیف خطبه میخواند گاه از ناتوانی ساعتی ساکت میشد باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجران و انصار هرکه در این روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که آنچه بشما میگویم بغایبان برسانید و حق را میوشانید بدانید که من میروم در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتملست برنورهدایت وبیان‌هرچه محتاجند بآن‌امت‌من آن‌حجت‌خداست ازبرای‌من برشما ومیگذارم درمیان شما علم اکبر راکه نشان‌راه دینست و نور هدایتست او وصی من علی‌بن

Marfat.com

ابیطالب است واو حبل‌متین خداست پس همه چنك زنید در او وپراکنده مشوید از اووباد کنید نعمت خدا را برخود دروقتی که دشمنان بودید بایکدیگر پس خدا الفت افکند درمیان دلهای شما پس گردید بنعمت‌خدا برادران یکدیگر ایهاالناس علی‌بن ابیطالب گنج علم وحکمت‌خداست هرکه دوست دارد اورا در این‌روز وفاکرده است بعهد خدا واداکرده است بآنچه واجبست بر او وهرکه دشمنی کند با او امروز یابعد از این در روز قیامت کور وکرمحشور خواهد شد از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایهاالناس نیائید روز قیامت نزد من با دنیای فراوان واهل بیت من آیندژولیده وگرد آلود وآزار کشیده و ستم دیده خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد به بیعتهای ضلالت ومشورتهای جهالت شما یاری ایشان نکرده باشید ایهاالناس امامت را صاحبان هست وایشان را علامتهاهست حقتعالی اوصاف ایشان را درقرآن مجید بیان کرده است من ایشان را برای شما نام برده‌ام آنچه باید درحق ایشان بشما رسانیده‌ام ولیکن می‌بینم شما را گروهی نادان بعد ازمن کافر می‌شوید از دین برمیگردید وکتاب خدارا بنادانی تاویل میکنید بهوا وخواهش خود بدعتهادر دین میکنید زیراکه هرسنت وحدیث وسخن که خلاف قرآن‌است آن باطلست وقرآن پیشوای راه هدایتست قرآن را قایدیست که مردم را بسوی آن میخواند وتاویل وتفسیرآن را میداند اوعلی‌بن ابیطالبست که وارث علم حکمت ملك منان ومحرم رازهای نهانست میراث من وجمیع پیغمبران نزد اوست ایهاالناس بخدا سوگندمیدهم شما را درحق‌اهلبیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین وچراغ راه یقین ومعدن علم رب‌العالمین علی، برادر من ووارث من و وزیر من واهل منست بعداز من خلافت بااوست بعهدهای من او وفا خواهد کرد پیش از همه‌کس بمن ایمان آورده بعداز همه از من جدا خواهد شد درقیامت از همه بمن نزدیك تر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید و هرکه پیشوای جماعتی شود در میان ایشان از او دانا تری باشد او کافراست ایهاالناس هرکه از من حقی طلب دارد ببیند بگیرد هرکه من بااو وعده‌کرده ام بعداز من بنزدعلی رود که او ضامن وعدهای منست پس‌رو بجانب حضرت امیرالمؤمنین (ع) گردانید فرمودکه یاعلی اکثر این‌جماعت کافر خواهند شد واز دین برخواهندگشت شمشیر برروی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم برتو ظاهر خواهد شد یاعلی‌هرکه باتو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت من کرده است وهرکه معصیت‌من کند معصیت خدا کرده است من‌از ایشان بیزارم تونیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر گفت یارسول‌الله بیزار شدم من از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یاعلی ایشان بایکدیگر تمهید وعهد وپیمان میکنند که بعدازمن برتو ستم

Marfat.com

کنند وبراین خیال باطل شب بروز می‌آورند هرکه این مکر درخاطر اوباشد من از او بیزارم واین آیه درحق ایشان نازل شده است « بیت طائفة منهم غیرالذی تقول والله یکتب ما یبیتون» یعنی شب بروز می آورند طایفهٔ از ایشان برغیر آنچه تو میگوئی وخدامینویسد آنچه راایشان در شبها توطیه میکنند

**ایضاسیدبن طاووس رضی‌الله عنه ازحضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده‌است** که حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمودکه هنگام وفات‌حضرت سید انبیا (ص) شد انصار راطلبید وگفت ایگروه انصار و یاوران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیك شده است حقتعالی مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده‌است واجابت داعی حق لازم است بامن نیکو مجاورت گردید آنچه شرط یاری ونصرت بود بعمل آوردید وبامهاجران در مال مضایقه نکردید و خیر خود را برمسلمانان وسعت دادید ودر راه خدا جان دریغ نداشتید حقتعالی شمارابراین اعمال پسندیده جزای جزیل وثواب جمیل کرامت خواهد فرمود ودو چیز مانده است که کار شما بآنها تمام می شود وبدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد وآن دوچیز از هم جدا نمیشود آنها کتاب خدا واهل‌بیت‌منند پس دست‌برمدارید ازکتاب‌خدا که آنست حجت وبرهان‌وگواه عادل‌مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهدکرد باگروهی که‌بآن عمل‌نکرده اند وقدمهای ایشان‌را از صراط خواهد لغزانید ایگروه انصار مرا رعایت‌کنید در حق اهلبیت من بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا ازایشان جدا نمیشود تا وارد شوند برمن درحوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفیست و ستون آن اطاعت امامست و متابعت او ایگروه مسلمانان زنهار که دست از اهلبیت من برمدارید که ایشان چراغهای راه هدایت ومعدنهای علم وچشمهای حکمتند و برایشان نازل می‌شوند ملائکهٔ آسمان یکی از ایشان علی‌بن ابیطالبست که او وصی و امین و وارث منست و از من بمنزلهٔ هرونست‌از موسی ایگروه انصار فاطمه درگاه حرمت منست وخانهٔ او خانهٔ منست هرکه حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع‌کرده است پس‌حضرت امام موسی(ع)بسیار گریست‌وگفت ای‌مادر بزرگوار حرمت تورا ضایع کردند. ودرگاه جلالت تورا شکستندوحرمت خدارا رعایت نکردند آنگاه فرمود که پس‌حضرت رسالت (ص) مهاجران‌را جمع‌کرد وفرمود «که‌ایهاالناس حضرت رب‌العزت مرا بسوی خود خوانده در این زودی دعوت او رااجابت مینمایم ومشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام وآرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام وشمارا مانند چهارپایان بی‌سردار نمیگذارم وکار شما را باوصی خود علی‌بن ابیطالب(ع) گذاشته‌ام آنچه شمارا ضرور است باوگفته‌ام پس عمر علیه‌اللعنه برخواست وگفت آیابامرخدا این وصیت‌را کردی یابامر خود حضرت فرمودکه بنشین ای عمر که بامر خدا و امر خود او را

Marfat.com

وصی کردم وامر من امرخداست وطاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا اطاعت کندمرا اطاعت کرده وهر که مرا اطاعت کند خدارا اطاعت کرده وهر که وصی مرا نافرمانی کند و مرا نافرمانی کند خدارا نافرمانی کرده اما تو ومصاحب تو ابوبکر باین امر راضی نیستید پس آنحضرت خشمناك رو از او گردانید و گفت ایهاالناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و بپیغمبری مرا تصدیق کرده اورا وصیت میکنم بولایت علی بن ابیطالب واطاعت او وتصدیق او زیراکه ولایت او وولایت من وولایت پروردگار منست من آنچه بایست بگویم بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانید بدرستیکه علی علم هدایتست هر که ازاو پس ماند گمراه است وهر که براو پیشی گیرد راه او بسوی جهنم است وهر که بجانب راست وچپ رود هالك و گمراهست **ایضاً سید بن طاوس** وکلینی بسند مزبور از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده اندکه آنحضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفرصادق (ع) پرسیدم آیا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین (ع) کاتب وصیت نامهٔ رسول خدا (ص) بود که حضرت براو القا میکرد واومینوشت جبرئیل و ملائکه مقربان (ع) گواهان بودند حضرت صادق (ع) ساعتی ساکت شد بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل ازجانب خداوندجلیل نامهٔ نوشتهٔ تمام کردهٔ مهرکردهٔ آورد با لمینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یامحمد امرکن که بیرون کنند آنهارا که نزد تواند بغیراز وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامه آسمانی را ازما بگیرد وصی تو گواه گیری تومارا برآنکه نامه را باو سپردی واوضامن شد که عمل نماید بآنچه درآن نامه هست پس امرکرد حضرت رسول (ص) که هر که درآنخانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابیطالب ع وفاطمه در پشت پرده نشسته بود ، جبرئیل گفت یا محمد پروردگارت سلام میرساند ومیفرماید آن نامه چیزیستکه پیشتر در معراج وغیر آن عهد کرده بودم باتو و شرط کرده بودم برتو و گواه شده بودم بآن برتو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکهٔ خودرا بآنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد ؛ حضرت چون این سخنان را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش ازخوف الهی لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همهٔ نقصها واز اوست همهٔ سلامتیها وبسوی او برمیگردد همهٔ تحیتها ، راست گفته است پروردگار من وفا بوعدهٔ خود نموده است ، بمن بده نامه را ؛ پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد امرکرد بحضرت امیرالمؤمنین ع تسلیم نماید چون حضرت رسول نامه را تسلیم علی ع نمود فرمود بخوان این نامه را ؛ حضرت نامه را حرف حرف خواند تا بآخر چون نامه را تمام کرد رسولخدا (ص) فرمود این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که برمن گرفته است و امانتیست از او

Marfat.com

نزد من ، من رسانیدم آن‌را و آنچه خیر خواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم ـ امیرالمؤمنین‌ع فرمود گواهی می‌دهم ازبرای تو پدر ومادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی تصدیق مینمایم تورا درآنچه گفتی گواهی می‌دهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من ـ جبرئیل گفت من نیز برای شما هردو برآنچه گفتید ازجملهٔ گواهانم ، رسولخدا فرمود : یا علی گرفتی وصیت مرا دانستی آن را وضامن‌شدی ازبرای خدا و ازبرای من که وفاکنی بهرعهدیکه درآن نامه نوشته‌است ؛ امیرالمؤمنین‌ع فرمود بلی پدر ومادرم فدای تو باد برمنست ضمان آنها و برخداست که مرا یاری کند و توفیق دهدکه بآنها عمل نمایم پس رسولخدا فرمود یا علی من میخواهم برتو گواه بگیرم چون در روز قیامت بنزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت برتو تمام کردم ؛ علی‌ع فرمود بلی گواه بگیر

رسولخدا (ص) فرمود جبرئیل و میکائیل با ملائکهٔ مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند میان من و تو گواهند ، حضرت امیر «ع» فرمود گواه شوند برمن ومن نیز ایشان‌را گواه میگیرم پدر ومادرم فدای تو باد پس حضرت رسول(ص) ایشان‌را گواه گرفت ، وازجملهٔ اموریکه برآنجناب شرط گرفت بامر جبرئیل ازجانب حقتعالی آن بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه باخدا ورسول دوستی کند و دشمنی کسیکه باخدا ورسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و برآنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بررفتن حق تووغصب کردن خمس تو وضایع کردن حرمت توحضرت امیرالمؤمنین گفت بلی یارسول‌الله پس‌حضرت‌امیرع فرمودکه سوگند یادمیکنم بحق آنخداوندیکه دانه را شکافته وخلایق را آفریده‌است که شنیدم از جبرئیل که می‌گفت بارسول خدا که یامحمد اعلام کن اورا که هتك حرمت او خواهندکرد حرمت اوحرمت خدا ورسولست وریش مبارك اورا ازخون سراو خضاب‌خواهندکرد پس‌حضرت امیر (ع) فرمودکه چون این کلمه راشنیدم ازجبرئیل امین مدهوش‌شدم برو درافتادم گفتم‌بلی قبول‌کردم وراضی شدم هرچند هتك‌حرمت من بکنند و سنتهارا معطل گردانند وکتاب الهی را پاره کنند وکعبه را خراب‌کنند وریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد وامید اجر ازپروردگار خود خواهم داشت تاآنکه مظلوم بنزد توآیم پس حضرت رسول (ص) فاطمه وحسن وحسین (ع) را طلبید ایشان را اعلام کرد مثل‌آنچه‌حضرت امیر را اعلام‌کرده بود ایشان مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که‌آتش نرسیده بود نامه را بحضرت امیرالمؤمنین سپردند ـ چون حضرت امام موسی (ع) سخن را باینجا رسانید راوی پرسید درآن‌وصیت نامه چه بود حضرت فرمود که‌سنتهای‌خداو

Marfat.com

سنتهای رسول خدا راوی پرسیدآیا درآن وصیت نوشته بودکه منافقان غصب‌خلافت‌امیرالمؤمنین خواهندکرد حضرت فرمودکه بلی واللّٰه‌جمیع آنچه کردند درآن نامه نوشته بود مگر نشنیدهٔقول حقتعالی راکه«انانحن نحی‌الموتی‌ونکتب ماقدمواوآثارهم‌وکل‌شیءاحصیناه‌فی‌امام‌مبین»یعنی مازنده می‌گردانیم مردگان راومی‌نویسیم آنچه پیش‌فرستاده اندوآنچه‌بعدازایشان براعمال‌ایشان‌مترتب میشود همه‌چیزرا احصاکرده‌ایم درامام مبین یعنی‌لوح محفوظ یا امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود رسول‌خدا(ص)باحضرت امیرالمؤمنین‌وفاطمه(ع) فرمودکه‌آیافهمیدیدآنچه بشماگفتم‌قبول کردید که بآنهاعمل نمائید گفتند بلی،قبول کردیم چنانچه حق قبول‌کردنست وصبر میکنیم برآنچه‌برما دشوار باشد ومارا بخشم آورد **سید بن طاوس ازحضرت‌امام موسی ع‌روایت‌کرده استکه** حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود حضرت رسالت (ص) درهنگام وفات مرا طلبید وخانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل (ع) در آنجا بودند من صدای ایشان را میشنیدم و ایشان را نمیدیدم پس‌حضرت رسول نامهٔ وصیت الهی راکه ازجبرئیل گرفت بمن داد و امرکردکه مهررا برگرفتم وهمه را خواندم پس گفت اینك جبرئیل این را ازجانب خداوندجلیل برای‌تو آورده است چون خواندم همه را موافق یافتم بآنچه آنحضرت مرا وصیت‌کرده بود درآنحالت حضرت رسالت بر سینهٔ من تکیه داده بود پس فرمود که بیا برابر من جبرئیل آن حضرت را بسینهٔ خود چسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست حضرت فرمود یاعلی‌کف دستهای خود را بریکدیگر بچسبان وگفت ازتو عهد میگیرم درحضور دوامین پروردگار عالمیان‌جبرئیل ومیکائیل تورا سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که آنچه در وصیت نامه نوشته است بعمل آوری وقبول نمائی همه را باشکیبائی وپرهیزکاری برسنت و طریقت من نه برطریقت وبدعت ابوبکروعمر بگیر آنچه خدا تراعطاکرده است بادل‌قوی ونیت‌درست پس‌دست‌مبارك‌خودرادرمیان دودست من داخل کرد چنان یافتم که درمیان دست من‌چیزی‌ریخته شدگفت یاعلی‌ریختم‌درمیان دودستت تو علم وحکمت را برتو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله وحکم قضائیکه برتووارد شود چون هنگام وفات توشود تو نیز با وصی خود چنین‌کن پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود منقطع وصیت بابرکت حضرت رسالت چنین بود بسم‌اللّٰه الرحمن الرحیم این وصیت عهد و پیمان محمد بن عبداللّٰه است بامراله بسوی وصایت پناه علی بن ابی‌طالب امیرمؤمنان درآخروصیت‌نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر آنچه وصیت نمود محمد (ص) بسوی علی بن ابیطالب ع قبض نمود علی وصیت را ضامن شدکه عمل نماید بآنچه در آن نوشته‌است بنحویکه ضامن شدند یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای‌عیسی بن‌مریم «ع»

Marfat.com

چنانچه ضامن‌شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران بآنکه‌محمد بهترین اوصیای ایشانست ومحمد علی را ولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود از برای دیگری خداگواهست‌برهمه‌کس پس حضرت صادق(ع) گفت‌چون وصیتهای حضرت‌رسالت تمام شدگفت یاعلی جواب خودرا مهیاکن‌که فردای قیامت نزد حقتعالی اداکنی بدرستیکه من درقیامت برتو حجت خواهم گرفت بحلال وحرام و محکم ومتشابه‌کلام خدا بنحویکه فرستاده است بآنچه من ترا امر کرده ام از فرایض واحکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها واقامت‌حدود خدا و برپاداشتن نماز ودادن زکوة با اهل آن وحج خانهٔ کعبه‌و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یاعلی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای توباد امیدوارم‌بکرامتی‌ومنزلتی که ترا نزد خداهست و منتهاکه خدا بر تو داردکه مرا یاری کند پروردگارمن برآنچه‌فرمودی ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقهٔ تو پس ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر وتفریط نکرده باشم و خجلت برجبین مبین تو ظاهر نگردانم فدای روی تو باد روی من وروهای پدران و مادران‌من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت‌کننده وصیت و طریقهٔ سنت ترا تازنده‌ام چنان خواهی یافت هریك از امامان فرزندان مرا پس‌حضرت امیر فرمودچون سخن باینجا کشید نایرهٔحسرت درکانون سینه‌ام مشتعل‌گردید خودرا بسینهٔ چپ خود افکندم و رو بروی‌حق‌جویش گذاشتم و فغان برکشیدم که واحسرتاه زهی وحشت تنهائی‌بعداز چون تو انیسی پدر و مادرم فدای تو باد زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو یك لحظه بی‌لقای غمزدای تو آرام ندارد زهی غم‌جان گداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی که بعداز تو خبرهای‌آسمان ازخانهٔ ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه ازمیکائیل اثری خواهم یافت پس‌آنجناب متوجه‌حضرت رب‌الارباب‌گردید و مدهوش‌شد وزوجات مکرمات و خواتین معظمات بحجره طاهره درآمدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند مهاجران وانصار از بیرون در نالهٔ وامحمدا و واسیدا بنهم خرگاه رسانیدندپس آنحضرت دیدهٔ مبارك‌گشود حضرت امیر را طلب نمود چون داخل شدآن سرور را برسینهٔ انور خودچسبانیدوگفت ایبرادربفهم‌خدا ترا بفهماند وتوفیق ترا زیاده گرداند و ترا بلندآوازه سازد ایبرادر چون من از دنیا رحلت‌کنم امت غدار بمن نپردازند پیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت .گردند تو از پی ایشان مرو طلب حق خود مکن تا ایشان بطلب توآیند زیراکه مثل تو در این امت مثل‌کعبه استکه آن درجای خود ثابتست وبرمردم لازمست‌که ازاطراف جهان بسوی آن روند توئی علم‌هدایت و نور دین و روشنی آسمان و زمین ای برادر بحق آن خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده

Marfat.com

است سوگندیاد میکنم که امانت ووجوب متابعت ترا بهمه رسانیده ام اقرار وبیعت گرفتم وهمگی بظاهر اظهار انقیادکردند میدانم که وفا بآنها نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم ازغسل و نماز و دفن من فارغ شوی درخانهٔ خود بنشین وقرآن را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن آنچه ترا بآن امرکرده ام بجاآور واز ملامت خلق پروا مکن وبرجورامت صبرکن تا بنزد من آئی پس حضرت فاطمه وامام حسن وامام حسین(ع) را طلبید دیگرانرا ازخانه بیرون کرد ام سلمه را گفت بردربایست نگذارکسی بنزدیك درآید پس فرمود یا علی بنزدیك من بیاکه هنگام وداعست پس دست نوردیدهٔ خود فاطمه را گرفت برسینهٔ خود چسبانید و بدست دیگر برادر خود علی راگرفت و ساعتی بدیدهٔ حسرت در ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیدهٔ مبارك بارید هرگاه ارادهمیکرد کهسخن بگوید گریه مانعمیشد پس اهل بیترسالت همه خروش بر آوردند حضرت فاطمه گفت یا رسولالله بگریهٔ خود دلم را پاره پاره کردی وجگرمرا سوختی وآتش در سینهٔ پر حسرتم افروختی ای سید پیغمبران و ای بهترین گذشتگان تو آیندگان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند رحمن و ای حبیب ملك منان که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود در مذلتها که از امت تو بمن رسد کی یاور من خواهد بود که درجور و بیداد امت تو بفریاد برادرت علی که ناصر دین خداست خواهد رسید که بعداز تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را بمردم رسانید پس فاطمه خودرا بسینهٔ پدر بزرگوار خود چسپانید و روی مبارکش‌را میبوسید وقطرات ازدیدهٔ حق‌بین میبارید وآه حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسن وامام حسین (ع) رادربرگرفت هریك را وداع کردصدایالوداع الوداع و خروش الفراق الفراق اززمین و آسمان بلند شد پس دست فاطمه را بدست علی داد فرمود امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس‌حرمت خدا و حرمت مرا درحق‌او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یاعلی بخدا سوگند که بهترین زنان اهل بهشت‌است ازگذشتگان و آیندگان بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا بخدا سوگند که جانم باین‌جا نرسید مگر آنکه از حق تعالی سؤال کردم ار برای او و شما آنچه خیر شما درآنست وآنچه سؤال کردم عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت آنچه گوید بعمل آور و بدانکه من راضیم از هرکه دختر من فاطمه ازاو راضی است و همچنین پروردگار عالمیان و ملائکه زمین و آسمان ازکسی خوشنودندکه فاطمه از او خشنود است یاعلی وای‌برکسی‌که برتو ستم‌کند وعذاب جهنم‌برای‌کسی است‌که حق اورا غصب کند وویل برای‌کسی است‌که هتك حرمت اونماید بدا بحال‌کسیکه درگاه خانه اورا بسوزاند

Marfat.com

و عذاب الیم برای کسی استکه دوست اورا اذیت رساند اسفل درکات جحیم برای کسیستکه باو منازعت و مبادرت نماید خداوندا من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابوبکر و عمر و آنهاراکه این اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه وعلی وحسن وحسین (ع) را در آغوش کشیدگفت خداوندا من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم وضامنم که داخل بهشت شوند دشمن ومحاربم باآنانکه باایشان دشمنی نمایند یابرایشان ستم کنند یا برایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت ایشان را اختیار نکنند وضامنم که همه داخل جهنم شوند آنگاه سه‌مرتبه فرمود بخدا سوگند یاد میکنم که ازکسی راضی نمی شوم تا تو ازاو راضی نشوی وخشنود نمیشوم ازکسیکه تو از او خشنود نباشی -

پس باحضرت امیر(ع) خطاب کرد وگفت یاعلی عایشه وحفصه با تو جدال ونزاع وعداوت خواهندکرد بعد ازمن وعایشه با لشگرگران برتو خروج خواهدکرد وحفصه را خواهدگذاشت که برای او لشگر جمع کند وهردو درعداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در آنوقت چه خواهی کرد حضرت امیر گفت یارسول الله اگر چنین کنند اول از کتاب خداحجت برایشان تمام کنم اگر قبول نکنند سنت تورا و آنچه دربیان وجوب اطاعت من و لزوم حق من فرموده برایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدارا وترا برایشان گواه خواهم گرفت وبا ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یا علی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروامکن پس گفت خداوندا توگواه باش پس فرمود یاعلی چون چنین کنند ایشانرا طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هردو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان‌شریکند باایشان دراعمال ایشان پس گفت یا علی صبرکن برستم ظالمان بدرستیکه کفر وارتداد ونفاق روخواهدآورد بسوی مردم باخلافت ابوبکر و عمرازاو بدتر وستمکارتر خواهد بود همچنین سیم ایشان عثمان چون اوکشته شود برای تو جمع خواهندشد گروهی ازشیعیان که با ایشان جهاد خواهی کردبا ناکثان وقاسطان ومارقان نفرین ولعنت کن برایشان که ایشان وشیعیان و دوستان ایشان احزاب کفر و نفاقند چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید فرمود که درخانه را بستند که کسی بغیر ایشان نیاید پس حبیبهٔ خود فاطمه را بنزدیك خود طلبید وراز دور و دراز با او گفت‌چون سایراهل بیت دیدند که‌حضرت رسول بافاطمه راز میگوید بیرون آمدندنزدیك در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدندکه حضرت امیر و امام حسن و امان حسین نزدیك در ایستاده اند پس عایشه گفت که برای امرعظیمی شما ها را بیرون کرده و بادختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر (ع) فرمودکه تومیدانیکه

Marfat.com

برای چه خلوت کرده است برای آنچه تو و پدرت و عمر و چندنفر دیگر تمهید کرده اید در اتمام آن .کوشش مینمائیدآن ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهل بیت برراز ایشان مطلع شده‌اند جواب نگفت پس حضرت‌امیر گفت دراینحال فاطمه‌مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر آخرتست خودرا ضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم‌حضرت فرمود یا علی چرامیگرئی این هنگام تعزیت‌نیست وقت وصیت‌است ومفارقت نزدیك‌شده‌حقتعالی سرای عقبی‌را برای من بردنیا اختیارکرده است ای‌برادر تورا بخدا میسپارم غم و اندوه من برتو و فاطمه است که بعداز من برو ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده‌اند برظلم شما و شمارا بخداوند خود سپرده ام قبول کرده است ودیعت مرا یا علی فاطمه را وصیتی چند کردم و امرکردم که آنهارا بتو بگویدآنچه گوید بجاآورکه اوراست‌گو وتصدیق کرده شده است پس بار دیگرآن گوهر صدف عصمت را دربرگرفت سرش را بوسید وگفت پدرت‌فدای‌تو باد ای فاطمه خدایتعالی تراصبر دهد پس‌صدای فاطمه بگریه و زاری بلندشد بار دیگر فاطمه را در برکشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب توغضب خواهدکرد پس ویل‌وعذاب‌الیم‌وآتش‌جحیم‌برای‌ستمکاران‌تومهیاست‌پس‌حضرت‌امیر فرمودآنگاه اشك حسرت ازدیدهای حق بین حضرت رسالت مانند باران‌جاری گردید و برریش مبارکش دوید چادریکه بر روی آنحضرت افکنده بودند از آب دیده اش تر شد چندان گریست که جگرم برای گریهٔ آنحضرت پاره پاره شد در آنحال سر مبارکش را بسینهٔ خود گرفته بودم وبرمن تکیه داده بود وفاطمه را برسینهٔ خود چسبانیده بود امام حسن وامام حسین قدمهای عرش پیمایش را میبوسیدند ودیدهای نورانی خودرا بر پاهای مبارك جد بزرگوار خود میمالیدند وصدابگریه بلندکرده بودند درآن وقت جبرئیل امین حاضربود صدای گریه اورامی شنیدم وازگریه فاطمه چنان میبافتم که زمین وآسمان درگریه وفغان آمدند پس حضرت رسالت فرمود ای دخترگرامی خدا خلیفهٔ منست برتو وخدا نیکو خلیفه‌ایست برای شما سوگندیاد می کنم بآن خداوندیکه مرا بحق فرستاده است که‌آسمانها وزمینها وآنچه درآنهاست وعرش اعلا وساکنان عالم بالابگریه‌توگریستند وبنالهٔ تو بفغان آمدند ای‌فاطمه بخدا سوگندکه‌بهشت‌حرام است برهمهٔ خلایق تامن داخل شوم وبعداز من تو داخل خواهی‌شد باجامه‌ها وزیورهای بهشت شادوخوشحال ای‌فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگندکه تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه درقیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکه مقربان وپیغمبران از دهشت آن مدهوش گردند پس حقتعالی جهنم را نداکند که‌بعزت من ساکن‌شو وقرارگیر تافاطمه دختر

Marfat.com

محمد (ص) ازتوبگذرد بسوی بهشت وغبار ودودی بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگندکه داخل بهشت شوی وحسن درجانب راست وحسین درجانب چپ تو باشند تاآنکه براعلای‌غرفات جنان برآئی وبر محشر مشرف شوی وعلم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که‌درآن‌روز بادشمنان تو خصمی کنم وپشیمان شوند آنهاکه حق ترا غصب‌کردند ومودت تورا قطع کردند و دروغ برمن بستند وملائکه ایشان را ازنزدیك من ربایند وبسوی جهنم کشند پس‌من‌گویم اینها از امت‌منند‌درجواب‌گویند که ایشان بعداز تو دین‌را بدل‌کردند وبراه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت‌که ای‌علی وای فاطمه این حنوطیست‌که جبرئیل امین از بهشت برین برای من‌آورده است وشمارا سلام میرساند ومیگویدکه این حنوطرا میان خود قسمت‌کنید حضرت فاطمه‌گفت که یارسول‌الله ثلث‌آن از تو باشد وباقی را علی‌بن ابی‌طالب قسمت‌کند حضرت رسول گریست وفاطمه را دربرگرفت فرمودکه پیوسته تو موفق‌وهدایت یافته و ملهمی‌آنچه گفتی موافق‌رضای الهی بود یاعلی تو دهباقی حکم‌کن حضرت امیر گفت یارسول‌الله نصف‌باقی ازفاطمه باشد ونصف دیگر برای هرکه بفرمائی فرمود نصف دیگر ازتست همه‌رابگیر وصرف‌کن درآنچه‌دانستی پس فرمود یاعلی آیا ضامن قرض من شدی‌که بعد ازمن اداکنی‌گفت بلی فرمود خداوندا توگواه باش پس گفت یا علی تو مرا غسل بده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت‌امیر گفت چرا یارسول‌الله فرمودکه جبرئیل چنین‌گفت از جانب رب‌جلیل که‌هرکه بعد از فوت نظرش بر بدن تو می‌افتدکور می‌شود حضرت امیر گفت یارسول الله من چگونه بتنهائی تو را غسل‌توانم داد فرمود جبرئیل ومیکائیل و اسرافیل و ملك موت و اسمعیل‌که برآسمان اول موکلست ترا اعانت خواهندکرد برغسل من گفت‌که‌آب بمن خواهد داد فرمود فضل‌بن‌عباس اما دیده خودرا به بندد که نظرش بربدن من نیفتد زیراکه حرامست برزنان ومردان بغیر از تو که نظر کنند ببدن من چون بدن مرا بشوئی مرا برتخته بگذار و ازچاه غرس‌چهل دلوآب بربدن من بریز پس فاطمه‌و حسن وحسین را حاضر گردان‌و از من بشنو خبرگذشته‌وآینده را وهرچه خواهی بپرس که‌جواب توخواهم‌گفت انشاءالله‌تعا یاعلی آنچه‌گفتم قبول‌کردی گفت بلی آنگاه گفت خداوندا توگـواه باش پس گفت یاعلی چه خواهی کرد اگر این گروه برتو امیرشوند بعد ازمن وبرتوپیشی‌گیرند وابوبکر طاغی بفرستد وتورا بسوی بیعت خود بخواند چون اباکنی گریبان ترا بگیرد مخذول واندوهناك ومهموم و بی‌یار ویاور بسوی آن لعین ببرند بعداز آن مذلت وخواری جگرگوشه من فاطمه‌را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان جانسوز را استماع نمود فریاد بر آورد گریان و نالان شد حضرت‌رسالت ازگریهٔ سیدهٔ نساء گریان شد پس‌گفت ای دختر گرامی گریه مکن هم

Marfat.com

نشینان ویاران خود را که ملائکه پروردگارند اذیت مرسان اینك جبرئیل جلیل و میکائیل با تعجیل وصاحب‌سرخدا اسرافیل ازگریه توگریان شدند ای فرزند پسندیده ونوز دیده گریه‌مکن که‌آسمانها وزمین‌را بناله وافغان آوردی ودیده مهر وماه را ازآه‌حسرت مقربان درگاه احدیت تیره‌گردانیدی پس حضرت امیر (ع) گفت یارسول‌الله اگر یاور نیابم صبر میکنم وباایشان بیعت نمیکنم ولیکن تایاور نیابم باایشان قتال نخواهم کرد چون یاور ومددکار یافتم با ایشان قتال خواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا توگواه باش آنگاه گفت یاعلی چه خواهی کرد باقرآن حضرت امیر گفت یارسول‌الله قرآن را جمع خواهم کرد وبسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا وترا برایشان گواه خواهم گردانید پس حضرت رسالت فرمود که یاعلی چون مرا غسل دهی درهمان خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در سه جامه که یکی‌جامه یمنی باشد مراکفن کن وغیر توکسی در قبر من درنیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس بافاطمه وحسن وحسین برمن نماز کنید وهفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهل بیت‌من برمن فوج فوج نمازکنند پس زنان ایشان پس سایرمردم درآن وقت عایشه رسید وگفت یا رسول‌الله هرگاه ترا در حجره من دفن‌کنند من درکجا ساکن شوم حضرت فرمودکه درهرخانه که خواهی ساکن شو و ترا درحجره حقی نیست درخانه خودقرار گیر بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو و با مولی خود و اولی بامر خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق دانم‌که خواهی کرد چون اینسخن بعمر رسید حفصه را گفت باعایشه بگوکه در باب علی با محمد معارضه مکن‌که دیوانهٔ محبت او شده است در حال حیات ونزد وفات خاطر جمع دار که خانه از تست کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمودکه ما درآن شب نزدیك آنحضرت‌نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی آن سرور افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند و «انا لله وانا الیه راجعون» میگفتند ناگاه آنحضرت بسخن درآمد وگفت سفید شد روئی چند وسیاه شد روئی چند جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت ، اصحاب من با پنجنفرند و من سرور ایشانم و ایشانند اهلبیت من و مقربان درگاه اله ، سعادتمند خواهد شد هرکه متابعت و پیروی ایشان نماید بر دین من ودین پدران من ، پروردگارا بعمل آوردی وعده‌های خودرا در حق اهلبیت من تاروز قیامت ، لب تشنه و روسیاه بجهنم رفتند آنانکه ثقل اکبر ( یعنی قرآن) را دریدند وضایع کردند و ثقل اصغر را که اهلبیت منند ازجای خود دور کردند وحساب ایشان با خداست هرکس درگرو کردار خود است ، بعد ازاین دومنافق سومی وچهارمی خواهند بود

Marfat.com

روهای ایشان سیاه که مالها جمع خواهند کرد ومردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد گردید ودر خانه اهلبیت رسالت مهجور ومتروك خواهد بود و حکمها بنادانی خواهند کرد ، دشمن علی وآل علی درجهنمند و دوست علی وآل علی دربهشت پس آنحضرت ساعتی ساکت شد و روح مقدسش بکنگرهٔ عرش قرب ملك منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی از انبیاء و اولیا وشهدا ملحق گردید .

ایضاً کلینی ، رضی الله عنه بسند معتبر از حضرت صادق(ع) روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب حقتعالی خبر وفات حضرت رسول (ص) را آورد در وقتیکه آنحضرت را هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجر و انصاررا حکم فرمودا سلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت برمنبر برآمد و خبر فوت خود را بایشان گفت و فرمود خدارا بیاد کسی می آورم که بعداز من والی باشد برامت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان وپیران ایشانرا بزرك شمارد وبرضعیفان ایشان رحم کند وعالم ایشان را تعظیم نماید ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفرایشان شود درخودرا بروی ایشان نه بندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سر حدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیر خواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق (ع) فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت برمنبر خود گفت

**کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه** بسندهای معتبر ازحضرت امام زین العابدین وحضرت امام محمد باقرو حضرت امام جعفرصادق ع وغیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسولخدا (ص) شد بیماری آنحضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین و عباس را طلب نموده و خانه پر بود ازاصحاب آنحضرت از مهاجروانصار و سرمبارك خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من ودر زنان من وبگیرمیراث مرا و اداکن دین مرا و وعده‌های مرا بعمل آور وذمت مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مرد پیر عیال بارم و توازریح عاصف باد دست تر و ازابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکندبوعده های تو و بخششهای تو این را از من بگردان بسوی کسیکه طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد در هر مرتبه اوجواب چنین گفت پس حضرت فرمودمیراث

Marfat.com

خود را بکسی دهم که قبول کند آن‌را چنانچه‌حق قبول کردنست و سزاوار باشد چنانچه توجواب گفتی جواب نگویند پس با حضرت امیرالمؤمنین(ع)خطاب کرد و فرمود یاعلی تو بگیر میراث مراکه مخصوص تست وکسی‌را باتو درآن نزاعی نیست وقبول کن وصیت مرا و بعمل‌آور وعده های مرا و ادا کن قرضهان مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعدازمن بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود چون نظر کردم و سرمبارك حضرت‌رسول (ص) را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزد بیتاب شدم وآب‌از دیدهای‌من برروی مبارکش ریخت دلم طپیدن گرفت نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه دوگلوی من گره شده بود با نهایت دشواری بصدای ضعیفی گفتم بلی‌یارسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمودمرا بنشان آنحضرت را نشانیدم و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یاعلی توئی برادر من در دنیا وآخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمودکه ای بلال برو وبیاور خود مرا که آن‌را ذوالجبین میگویند وزره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و رایت مراکه آن را عقاب میگویند و شمشیر مرا ذوالفقار و عمامه مراکه سحاب میگویند و عمامه دیگرکه آن‌را اطحمیه میگویندو برد مراو ابرقه مرا و عصای کوچك مراوچوب دست مراکه آن را ممشوق مینگویند عباس گفت‌آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم چون آن را حاضر کردند نورآن نزدیك بودکه دیده ها برباید پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل اینجامه را برای من آورد وگفت یامحمد این‌را در حلقهای زره خود داخل کن وبجای منطقه برکمرت به‌بند پس دو جفت نعل تربی طلبیدکه یکی پینه داشت ویکی پینه نداشت و پیراهنی‌که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید وسه کلاه خود را طلبیدکلاهی که درسفر می‌پوشید و کلاهی که درعید ها می‌پوشید و کلاهی که می پوشید ودر میان اصحاب خود می‌نشست پس‌فرمودکه بلال بیاور دو استرمرا یکی شهبا ودیگری‌دلدل و دوناقه مرا یکی غضبا ودیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح ودیگری خیردم وجناح‌آن بودکه درمسجد رسولخدا باز می‌داشتند وهرکه را پی حاجتی میفرستاد برآن سوار میشد وخیردم آن بودکه درروز احد حضرت برآن سوار بود وجبرئیل درمیان هوا میگفت پیش‌رو ای خیردم ، ودرازگوش خودرا طلبیدکه یعفور بود چون بلال آنهارا حاضر نمود عباس را فرمود بجای علي بنشین وپشت مرا نگاهدار وفرمود یاعلی برخیز واینهارا قبض کن درحیات من این جماعت که حاضرند همه گواه شوند وکسی بعداز من باتو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم وپای من توانائی رفتار نداشت پس بانهایت مشقت رفتم همه را گرفتم و بخانه خـود

Marfat.com

پرتاب برگشتم وبخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش برمن افتاد انگشتر خودرا ازدست حق پرست خود بیرون آورد در دست من کرددر وقتی که خانه پربود ازبنی هاشم وسایر مسلمانان باآن ضعف که سر خود را نمینوانست نگاه داشت وسرمبارکش بجانب راست وچپ حرکت می کرد صدا بلند کرد که شنیدند وگفت ایمسلمانان علی برادر من ووصی وخلیفه من است دراهل وامت وعلی ادا میکند دین مرا ووفا میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی باعلی مکنید ومخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و ازجانب او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز ازجای علی عباس گفت که مرد پیررا بر میخیزانی طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود واو چنین جواب گفت پس عباس غضبناك برخواست وحضرت امیر درجای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناك یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من ازدنیا بیرون روم برتو خشمناك باشم وغضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت وبجای خود نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دوفرزندان مرا حسن وحسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینهٔ خود چسبانید و آن دوگل بوستان رسالت را ببوسید علی ع فرمود من ترسیدم که ایشان باعث زحمت رسول خدا شوند نزدیك رفتم که ایشان را دورکنم حضرت فرمود یاعلی بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم وایشان مرا ببویند ایشان توشهٔ خودرا ازملاقات من بگیرند ومن توشهٔ خودرا ازلقای ایشان بگیرم که بعد ازمن بلیه‌های بزرك و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسیکه ایشان را بترساند و جور وستم برایشان رساند خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایستهٔ مؤمنان یعنی علی بن ابیطالب (ع) **شیخ مفید روایت کرده است که** حضرت مردم را مرخص کرد بیرون رفتند عباس و فضل پسر او وعلی بن ابیطالب و اهلبیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت درما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس مارا بشارت ده که شاد شویم واگر میدانی که برما ستم خواهند کرد وخلافت را از ما غصب خواهند کرد پس با صحابه خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعداز من ضعیف خواهند کرد وبرشما غالب خواهند شد پس همه اهلبیت گریان شدند واز حیات آنحضرت ناامید شدند در آن مرض علی (ع) شب و روز در خدمت رسولخدا بودند و از آن جناب مفارقت نمینمود مگربرای حاجت ضروری **ابن بابویه وشیخ مفید وشیخ طوسی وصفار وشیخ طبرسی و ابن شهر آشوب** (ره) ودیگران روایت کرده‌اند بسندهای خود متواتر ازجناب امیرالمؤمنین

Marfat.com

و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) و ام سلمه وعایشه وغیر ایشان که در مرض آخر آن حضرت جناب علی (ع) برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند ونظر حضرت برایشان افتاد سر و روی خودرا بجامه پوشانید بروایتی دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد وفرمود بطلبید ازبرای من خلیل من وحبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای خودرا طلبیدند چون حاضرشدند حضرت باز رو ازایشان گردانید یا رواز ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس حضرت فاطمه (ع) حضرت علی (ع) را طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت اورا برسینهٔ خود چسبانید و دهان مبارك را برگوش او گذاشت و جامهٔ خودرا بر روی او کشید و عرق ایشان برروی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم درپشت خانهٔ آنجناب جمع شده بودند وابابکر وعمر نیز دربیرون در ایستاده بودند چون علی ع بیرون آمد آن دو ملعون و سایر صحابه پرسیدند این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو میگفت ؟ فرمود هزار باب ازعلم تعلیم من نمودکه ازهربابی هزارباب مفتوح میشود و **بروایتی دیگر** خضر (ع) در دهلیز خانهٔ رسولخدا (ص) علی ع را دید وپرسید آیارسولخدا بتو رازی گفت ؟ گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح میگردد ، پرسید آیا همه را دانستی وضبط نمودی ؟ گفت بلی ، پرسید چیست آن کلفی که در ماه هست ؟ فرمود حقتعالی میفرماید « **و جعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة** » خضر گفت درست یادگرفتهٔ یا علی **در روایت عایشه چنین است** که چون علی ع حاضر شد رسولخدا ص اورا درمیان لحاف خود برد ودر برگرفت اورا وبا او راز میگفت تا روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش برروی بدن علی ع بود

**ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است** چون هنگام وفات رسولخدا شد مرا طلبید وگفت یاعلی توئی وصی وخلیفهٔ من براهل و امت من درحیات وممات من، دوست تو دوست من ودوست من دوست خداست ودشمن تو دشمن منست ودشمن من دشمن خداست یاعلی هرکه منکر امامت تست بعدازمن چنانستکه انکار رسالت من کرده باشد درحیاتم چون تو ازمنی ومن ازتوام ؛ پس مرا نزدیك طلبید هزارباب ازعلم برمن گشودکه ازهربابی هزار باب مفتوح میشود ، **بروایتی فرمود** هزارباب ازحلال وحرام ازآنچه بوده وخواهد بود تاقیامت تعلیم من نمودکه ازهربابی هزارباب برمن مفتوح گردید تاآنکه دانستم مرگها وبلاهای مردم را و حکمهای حقیکه درمیان مردم باید نمود **صفار بسند معتبر** از امام صادق ع روایتکرده که روزی

Marfat.com

حضرت رسول (ص) درمرض خود نماز صبح‌را درمسجد اداء نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم ودرآن خطبه مردم را امر ونهی کرد و موعظه فرمود وآخرت را بیاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود ای فاطمه عمل‌کن وطاعت خدا بجا آورکه بدون عمل من فایده بتونمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدندوبدیدن آن‌حضرت‌مسرور گردیدند و زنان رسولخدا شاد شدندکه آنحضرت شفا یافته‌است گیسوهای خودراشانه کردندو سرمه در دیده‌ای خود کشیدند پس درهمان روز رسولخدا ازدنیا مفارقت نمود راوی‌پرسیدکه پس درچه‌وقت بودآنکه‌رسولخدا(ص)هزار باب‌ازعلم‌تعلیم حضرت‌امیرالمؤمنین‌ع نمودحضرت‌فرمود آن پیش ازاین روز بود **وشیخ مفید بسند معتبر ازعبدالله بن عباس‌روایتکرده استکه** علی بن ابیطالب (ع) وعباس و فضل‌بن عباس بررسولخدا(ص) داخل شدند درمرضیکه درآن مرض‌ازدنیا مفارقت نمود و گفتند یارسول‌الله مردان وزنان انصار درمسجدحاضر شده‌اند وهمه بر تومیگریند حضرت فرمودچرامیگریند گفتندمیترسندکه تو دراین مرض ازایشان مفارقت‌نمائی‌حضرت فرمود دست مرابگیرید پس بیرون آمد وچادری برخود پیچیده بود وعصابه برسربسته بود پس برمنبر نشست وحمد وثنای‌حقتعالی اداکرد وفرمود امابعد ایهاالناس‌چه انکارمیکنید مردن‌پیغمبرخودرا من مکررخبرمرگ‌خودرا بشما دادم وخبرمرگ شمارا بشماگفتم‌اگر پیش‌ازمن همیشه‌پیغمبری‌در دنیامیماندمن‌هم همیشه درمیان‌شمامیماندم بدانیدکه‌من میروم بسوی پروردگارخود ودرمیان‌شما چیزی میگذارم که‌اگربآن متمسك شویدهرگز گمراه‌نمیشوید آن کتاب‌خداستکه درمیان‌شماست درهرصبح وشام تلاوت‌میکنید پس‌رغبت منمائید دردنیا وحسد مبرید بریکدیگر ودشمنی‌مکنید باهم وبرادران‌باشید چنانچه‌خداشمارا امر فرموده است‌بتحقیق که‌اهل‌بیت وعترت خودرا درمیان شمامیگذارم وشماراوصیت میکنم بایشان‌پس‌وصیت‌میکنم‌شمارا بانصارزیرا که دانستید حقهای‌ایشان را وسعیهای‌ایشان‌را نزدخدا ونزد رسولخدا ومؤمنان توسعه‌دادندبرای‌شما درخانهای‌خود ونصف میوهای خودرا بشمابخشیدند واختیارکردند شما را برخود هرچندکه خودمحتاج بودندکسیکه والی امری‌شود درمیان مسلمانان بایدنیکوکار انصار را بنوازد وازبدکردار ایشان عفونماید این آخرمجلسی بودکه حضرت برمنبرنشست تاآنکه حقتعالی را ملاقات‌کرد **شیخ مفید بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر (ع) روایتکرده استکه** چون‌هنگام‌وفات رسولخدا(ص)شدجبرئیل بخدمت آنحضرت‌آمد وگفت یارسول‌الله آیا میخواهی که بدنیا برگردی‌رسولخدا فرمودنمیخواهم آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت آیا نمیخواهی به دنیا برگردی فرمود نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس رسولخدا مردم راموعظه‌کرد وگفت ایها الناس پیغمبری بعد ازمن نیست و سنتی بعدازسنت من

Marfat.com

نیست پس هر که بعدازمن دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوای او وبدعت او در آتش است هر که چنین دعوائی کند اورا بکشید وهر که پیروی او کند درآتش است ایهاالناس احیا کنید قصاص را وزنده بدارید حق را وپراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا ازعذاب دنیا وآخرت سالم گردید پس این آیه راخواند «کتب الله لاغلبن انا ورسلی ان الله قوی عزیز» **ایضاً بسند معتبر** ازابوسعید خدری روایتکرده که آخر خطبهٔ که رسولخدا(ص) برای ما خواند خطبهٔ بود که درمرض آخر خود خواند وازخانه بیرون آمد تکیه کرده برعلی ع و بر میمونه آزادکردهٔ خود پس برمنبر نشست وگفت ایهاالناس بدرستیکه در میان شما میگذارم دو چیز بزرك وساکت شد پس مردی برخاست وگفت یارسول الله این دو چیررا که گفتی کدامند پس حضرت درغضب شد تارنك مبارکش سرخ شد وفرمود من نگفتم آنرامگر آنکه میخواستم تفسیر آن بکنم ولیکن ازضعف وبیماری نفسم تنك شد پس فرمودیکی ازآنها قرآنست که ریسمانیست آویخته ازآسمان برزمین ویك طرفش بدست خداست ویکطرفش بدست شماست ودیگری اهلبیت منند پس فرمود بخدا سوگند که اینسخن را بشما میگویم ومیدانم که مردانی چند هستند که هنوز درپشتهای اهل شرکند وبدنیا نیامده اند امیداز ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهلبیت مرا بندهٔ مگر آنکه حقتعالی عطامیکند باونوری در روزقیامت تا آنکه درحوض کوثر برمن واردشود ودشمن نمیدارد ایشانرا بندهٔ مگر آنکه حقتعالی رحمت خودرا ازاومحجوب میگرداند درروزقیامت راوی گفت من اینحدیث رابخدمت امام محمدباقر «ع» عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود **شیخ طوسی بسند معتبر روایتکرده استکه** سلمان فارسی رضی الله عنه گفت بخدمت رسولخدا (ص) رفتم درمرضیکه درآن مرض بعالم قدس رحلت نمود درخدمت او نشستم وازاحوال آنحضرت پرسیدم چون برخاستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان که گواه شوی برامری که آن بهترین اموراست چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند ازاهلبیت آنحضرت و مردی چند ازاصحاب او بخانه درآمدند وحضرت فاطمه ع نیز داخل شد چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه درگلویش گره شد وآب دیده اش برروی مبارکش فروریخت چون حضرت حال اورا مشاهده نمود فرمود ای دختر چراگریه میکنی خدا دیدهٔ ترا روشن گرداند وهرگز دیده ترا نگریاند حضرت فاطمه (ع) فرمود چون نگریم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده میکنم رسولخدا (ص) فرمود ای فاطمه توکل کن برخدا وصبر کن چنانچه صبر کردند پدران توکه پیغمبر بودند و مادران توکه زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدربزرگوارفرمود مگر نمیدانی که حقتعالی ازجمیع خلق پدر ترا اختیارکردواورا بمرتبهٔ پیغمبری رسانید برکافهٔ خلق مبعوث گردانید پس بعد ازآن علی را اختیارکرد وامرکرد مراکه ترا باو

Marfat.com

تزویج نمایم واورا بامر پروردگار وزیرووصی خودگردانیدم ایفاطمه حق‌علی برمسلمانان ازحق همه‌کس عظیمتراست بر ایشان واسلام او ازهمه قدیمتراست وعلم او از همه بیشتر و حلم او از همه فراوانتر ودر میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است ، پس فاطمه(س) شاد شد ؛ رسولخدا فرمود آیا شادکردم تورا ایفاطمه ؟ گفت بلی ایپدر ؛ فرمود میخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر وپسر عمت ؟ گفت بلی ای پیغمبرخدا ؛ فرمود بدرستیکه علی اول کسی‌استکه ایمان‌آورد بخدا ورسول ازاین امت وبعد ازآن پیش ازهمه‌کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسیکه یاری من کرد درپیغمبری من علی بود ، ایفاطمه بدرستیکه علی برادر من وبرگزیدهٔ منست وپدر فرزندان منست ؛ حقتعالی علی‌را چند خصلتهای نیکو عطا کرده‌است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد او نخواهد داد پس صبرکن بدانکه پدر تو دراین زودی بحقتعالی ملحق میگردد ؛ فاطمه گفت ایپدر مرا اول شاد گردانیدی و آخر غمگین نمودی ؟ فرمود ایدخترچنین‌است امور دنیا شادی او باندوه اوآمیخته‌است وصافی دنیا بکدورتش مخلوط است ؛ آیامیخواهی زیاده کنم برای تو ؟ گفت بلی یا رسول‌الله ، فرمود : حقتعالی خلایق راآفرید وایشان را دوقسمت نمود مرا وعلی‌را درقسمت نیکوتر قرارداد که ایشان اصحاب‌الیمین‌اند وآن هردو قسمت را قبیله هاگردانید مرا وعلی‌را بهترین قبیله‌ها قرار داد چنانچه فرمود « وجعلناکم شعوباً وقبائل لتعارفوا ان اکرمکم عندالله اتقیکم» پس آن قبیله‌هارا خانه آبادها گردانید من‌وعلی را دربهترین خانه‌آبادها قرارداد چنانچه فرمود « انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً» پس حقتعالی اختیارکرد مرا ازاهلبیت‌من واختیارکرد علی وحسن وحسین وتورا ازایشان پس من بهترین فرزندان‌آدمم وعلی بهترین عربست و تو بهترین زنان عالمیانی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریهٔ تست مهدی(ع) که حقتعالی ببرکت او زمین را پر میکند ازعدالت بعد ازآنکه پر ازجور وستم شده باشد .

**فرات بن ابراهیم بسند معتبر ازجابر انصاری روایت کرده‌است که حضرت رسول(ص)** درمرض آخر خود بافاطمه(س) گفت پدر ومادرم فدای تو باد بفرست وشوهر خودرا بطلب فاطمه امام حسن(ع) راگفت برو بنزد پدرخود بگو جد من تورا میطلبد ؛ چون حضرت امیر(ع) حاضر شد شنیدکه فاطمه میگوید زهی الم واندوه برای شدت الم وآزار تو ایپدر ـ رسولخدا(ص) فرمود دیگرشدتی برتو بعد از امروز نیست ، بدان ایفاطمه که برای پیغمبر گریبان نمیباید درید و رو نمیباید خراشید و واویلا نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدرتو دروفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگریند ودل بدرد میآید نمیگویم چیزیکه موجب غضب پروردگار باشد ای‌ابراهیم ما برتو اندوهناکیم ؛ اگرابراهیم زنده میماند میبایست پیغمبرشود ، پس‌فرمود یاعلی نزدیك بیا چون

Marfat.com

نزدیك رفت فرمود گوش خودرا نزدیك دهان من بدار چون عایشه وحفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود خداوندا گوشهای ایشانرا مسدود نما که نشنوند ، پس فرمود ایبرادر من شنیدهٔ که حقتعالی در قرآن فرموده **ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة** یعنی بدرستیکه آنانکه ایمان آورده‌اند واعمال شایسته کرده‌اند ایشان بهترین خلقند ؟ علیع گفت بلی شنیده‌ام یارسول‌الله ؛ فرمود ایشان شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است درهنگامیکه همهٔ امتها بدو زانو درافتاده باشند اعمال ایشان را بر حقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو وشیعیان تورا بیائید با روها و دست و پاهای نورانی درحالتیکه سیر وسیراب باشید ، یاعلی شنیدهٔ که حقتعالی درقرآن فرموده **ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئك هم شر البریة** ؟ گفت بلی ؛ فرمود ایشان یهودان وبنی‌امیه واتباع ایشان ودشمنان شیعیان تو اند مبعوث‌میشوند درروزقیامت گرسنه وتشنه باروهای سیاه وشقاوت وتعب وعذاب شدید (همین حدیث درکتاب سلیم بن قیس ازحضرت امیرع منقولست ودرتفسیر محمد بن‌العباس بن ماهیار ازامام محمد باقر٤ مرویست )

**ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر۴ روایت کرده‌است** که رسولخدا درهنگام وفات بحضرت فاطمه ع گفت ایفاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسو پریشان مکن واویلا مگو وبرمن نوحه‌مکن ونوحه گران‌را مطلب **درکتاب بشارت‌المصطفی روایت کرده است** چون رسولخدا رنجورشد دربیماری که ازدنیا مفارقت نمود فاطمه(س) حسن وحسین را برداشت بخدمت آنجناب آمد چون پدر را بآنحال مشاهده نمود بیتاب شد بر روی آنحضرت افتاد و سینهٔ خودرا بسینهٔ مبارك آنحضرت چسبانید بسیار گریست حضرت فرمود ایفاطمه گریه مکن وصبور باش ؛ پس فاطمه برخاست وآب ازدیدهٔ مبارك رسولخدا(ص) جاری شد سه‌نوبت گفت خداوندا ایشان اهلبیت منند وآنهارا میسپارم بتو وبهر مؤمنی .

**شیخ مفید روایتکرده‌است** چون رحلت رسولخدا(ص) بعالم‌قدس نزدیك شد علیع را گفت یاعلی سرم را دردامن خود بگذارکه امر خداوند عالمیان رسیده‌است چون جانم بیرون آیدآن را بدست خود بگیر وبروی خود بکش پس روی مرا بسوی‌قبله بگردان ومتوجه تجهیزم شو اول تو برمن نمازکن وازمن جدا مشو تا بقبرم سپاری درجمیع این امور ازحقتعالی یاری بجو؛ چون علیع سر مبارك آنسروررا بدامن‌نهاد حضرت بیهوش‌شد ، فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت‌نموده میگریست و ندبه میکرد شعری خواندکه مضمونش اینست سفید روئی‌که ببرکت روی او طلب باران میکنند وفریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست ؛ چون رسولخدا صدای فاطمه را شنید

Marfat.com

دیده‌خودرا گشود وبآواز ضعیفی گفت ای‌دختر این‌سخن‌عم‌تو ابوطالبست این‌را مگو ولیکن‌بگو که «وما محمدالارسول قدخلت من قبله‌الرسل‌افان‌مات اوقتل انقلبتم‌علی اعقابکم» چون‌فاطمه‌بسیار گریست‌حضرت‌اورا بنزدیك خودطلبید ورازی درگوش‌او گفت اوشادشد چون روح‌مقدس آنحضرت مفارقت‌کرد حضرت امیردستش در زیر روی‌آنحضرت‌بود پس دست خودرا بلندکرد وبرروی‌خود کشید ودیدهای حق‌بینش را پوشانید وجامه برقامت باکرامتش‌کشید پس از فاطمه (ع)پرسیدند آن‌چه راز بودکه حضرت رسول (ص) درگوش توگفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مراخبرداد که اول کسی که ازاهل‌بیت او باو ملحق خواهدشد من‌خواهم بودومدت حیات‌من بعداز او امتدادی نخواهد داشت باین‌سبب شدت اندوه‌وحزن‌من تسکین‌یافت زیراکه دانستم‌که مدت‌مفارقت‌من‌وآنحضرت‌بسیار نخواهدبود

## ( فصل پنجم ) در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعه عظمی‌یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی (ص) است و کیفیت تغسیل وتکفین و دفن و نماز بر آنحضرت ووقایعی‌که مقارن آن و بعدازآن بوقوع پیوسته است.

بدانکه‌اکثر علمای خاصه‌وعامه‌را اعتقادآنست‌که ارتحال سیدانبیا بعالم‌بقا درروز دوشنبه بوده است واکثرعلمای شیعه‌را اعتقادآنست‌که‌آنروز بیست‌وهشتم ماه صفربوده‌است واکثرعلمای عامه‌روز دوازدهم ماه ربیع‌الاول گفته‌اند و **محمدبن یعقوب کلینی از** علمای مابابن قول قایل شده است‌وقول‌اول اصح واشهر است بعضی ازعلمای عامه دوم ماه‌ربیع وبعضی‌اول ماه ربیع وبعضی هیجدهم ماه ربیع وبعضی‌دهم ماه ربیع‌وبعضی هشتم نیز گفته اندوخلافی‌نیست‌که درآن‌وقت‌ازسن شریف آنحضرت‌شصت وسه سال گذشته بودوسال هجرت‌بود ودر **کشف‌الغمه از** حضرت‌امام‌محمد باقر (ع) روایت‌کرده است‌که‌آنحضرت سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت‌نمود وازعمر شریف‌آن حضرت شصت‌وسه سال گذشته بود چهل‌سال درمکه‌ماند تاوحی‌براو نازل‌شد بعدازآن‌سیزده‌سال دیگردر مکه‌ماند چون‌بمدینه هجرت‌نمود پنجاه وسه‌سال ازعمر شریفش گذشته بودوده سال بعد ازهجرت‌درمدینه‌ماند ووفات‌آنحضرت‌در روز دوشنبه‌دویم‌ماه‌ربیع‌الاول واقع‌شد «**مؤلف‌گوید**» که‌باین‌قول کسی‌ازعلمای‌شیعه قائل‌نشده‌است‌شایدمحمول‌برتقیه‌بوده باشد **ایضا در کشف الغمه** آورده است که عمر شریف رسولخدا شصت وسه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود بعضی گفته‌اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمودازعمر آنحضرت چهل وشش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود

Marfat.com

وبعد ازاو بسه‌روز حضرت‌خدیجه از دنیارحلت نمود باین سبب آن‌سال را عام حزن گفتند آن حضرت بعداز بعثت سیزده سال درمکه ماند پس سه روز یاشش روز درغار پنهان بود بعد ازآن بسوی مدینه هجرت نمودودر روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع‌الاول داخل مدینه شد وده سال‌درمدینه ماند پس دربیست وهشتم ماه صفر برحمت خالق قضا و قدر فایز گـردید در سال دهم هجرت **قطب‌راوندی** از ابن عباس روایت کرده‌است که روزی ابوسفیان بخدمت حضرت سیدالمرسلین آمد وگفت یارسول‌الله میخواهم از توسؤالی‌بکنم حضرت فرمودکه اگر میخواهی من‌خبردهم‌از سؤال‌تو پیش ازآنکه بگوئی گفت‌بلی‌حضرت فرمودکه‌آمدهٔ که ازمن سؤال کنی که عمرمن چقدر خواهدبود گفت‌بلی یارسول‌الله‌حضرت فرمودکه من شصت وسه‌سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت‌که گواهی میدهم که توراست گوئی‌رسولخدا فرمودکه بزبان‌میگوئی‌نه بدل **ابن‌بابویه بسند معتبر از** حضرت امام محمدباقر (ع) روایت‌کرده است که‌آنحضرت فرمود روزه‌مگیروسفرمکن درروز دوشنبه که دراین روز رسولخدا (ص) ازدنیا رحلت نمود وبراین مضمون ازائمه اطهار (ع) احادیث بسیار منقول شده است **شیخ طوسی و دیگران** بسندهای معتبر از حضرت صـادق (ع) روایت‌کرده‌اند که‌آنحضرت فرمود چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسولخدا (ص)را که بمردم چیین مصیبتی‌نرسیده ونخواهدرسید **هرگز ابن‌شهرآشوب** روایت‌کرده‌است که حضرت رسول (ص) گفت یاعلی :هرکه مصیبتی برسد مصیبت مرایادکند که آن عظیم‌ترین مصیبتهـاست **ابن‌بابویه** بسندمعتبر روایت‌کرده است که‌جبرئیل برای‌حضرت‌رسول (ص)چهل‌درهم‌ازکافور بهشت برای حنوط آورد پس‌حضرت‌آنرا سه‌قسمت مساوی‌کرد ویك‌قسمت را برای خود نگاه داشت و یك‌قسمت‌را بعلی دادویکی‌را بفاطمه (ع)**شیخ‌طوسی بسند معتبراز** امیرالمؤمنین (ع) روایت‌کرده است که‌آنحضرت فرمودکه رفتم بخدمت رسولخدا (ص) دروقتی که‌بیمار بود دیدم که‌سرآنحضرت در دامن‌کسی است که ازاو خوش‌روتر ندیده بودم‌کسی را ورسولخدا درخواب بود چون داخل شدم‌آن‌مرد گفت بیاسر پسرعم خودرا بگیرکه تو سزاوار تری باو ازمن چون‌من نزدیك‌رفتم‌آن مردبرخواست وسرآن سرور را دردامن من‌گذاشت‌چون ساعتی نشستم حضرت‌بیدارشد وفرمود که‌کجا رفت آنمردی‌که سرمن‌در دامن اوبودمن‌آنچه گذشته‌بود بخدمت‌آنحضرت عرض کردم حضرت‌فرمودکه‌آن مرد را شناختی گفتم نه پدر ومادرم فدای‌تو باد فرمودکه اوجبرئیل‌بود چون آزار من عظیم‌بود بامن‌سخن میگفت‌تاآنکه دردمن‌سبك شدمشغول‌سخن‌او گردیدم‌وبخراب‌رفتم **ابن‌بابویه** روایت‌کرده‌است ازعبدالله بن مسعود که‌گفت ازحضرت رسول صا پرسیدم‌کی ترا غسل خواهددادچون وفات‌یابی ؟ فرمود هرپیغمبربرا وصی‌او غسل میدهدگفتم وصی توکیست یارسول الله‌گفت علی‌بن‌ابیطالب‌پرسیدم‌که چند سال‌بعداز توزندگانی خواهدکردفرمودکه‌سی‌سال‌چنانچه

Marfat.com

یوشع بن نون وصی موسی بعدازموسی سی سال زندگانی کرد وصفراء دخترشعیب که زوجه حضرت موسی بود براوخروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت ازتو یوشع با اومقاتله کرد ولشکراورا کشت و او را اسیر کرد بعداز اسیر کردن اورا گرامی داشت بدرستیکه دختر ابوبکر برعلی خروج خواهدکرد باچندین هزارنامرد ازامت من وعلی اکثرمردان لشکراورا خواهدکشت واو را اسیر خواهدکرد بعداز اسیرکردن با او احسان خواهد کرد **کلینی وصفار وشیخ طوسی و ابن بابویه وقطب راوندی ودیگران** بسندهای بسیارازحضرت امیر وحضرت امام محمد باقروامام جعفرصادق (ع) روایت کرده‌اندکه رسولخدا (ص) علی (ع) را طلبید فرمود : یاعلی‌چون من بمیرم شش مشك آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بآن آب و مرا کفن کن و حنوط کن چون ازغسل وکفن وحنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر ومرا بنشان هرچه خواهی از من سؤال کن که هرچه بپرسی‌ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد وفرمود که دراینموضع نیز هزارباب ازعلم مرا تعلیم نمودکه ازهرباب هزارباب مفتوح میشود در روایت دیگر علی (ع) فرمود که چون ازآنحضرت سؤال کردم مرا خبرداد بآنچه واقع خواهد شد تاروزقیامت پس هیچ گروهی ازمردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست بروایت دیگر آنچه حضرت املافرمود درآنوقت امیرالمؤمنین‌همه رانوشت **شیخ طوسی بسند صحیح** ازحضرت صادق روایتکرده است که رسولخدا (ص) امیرالمؤمنین (ع) را گفت : یاعلی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیراز تومگرآنکه دیده‌های اوکورمیشود پس‌امیرالمؤمنین (ع) گفت یا رسول‌الله تو مردگرانی ومرا چاره نیست از کسیکه مرا یاری کند برغسل تو حضرت فرمودکه جبرئیل (ع) باتست وترا یاری خواهدکرد برغسل من وامرکن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد وبگو اورا که عصابه بردیده خود ببندد که اگر نظرش برعورت من افتدکور میشود .

**ابن بابویه** بسند معتبرازامام جعفرصادق (ع) روایتکرده است که دومرد قریش بخدمت امام زین العابدین(ع) آمدند حضرت فرمود میخواهید شماراخبردهم ازوفات رسولخدا (ص) گفتند بلی‌فرمود پدرم مرا خبرداد که سه روزشد پیش ازوفات رسولخدا (ص) جبرئیل برآنحضرت نازلشد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تووتفضیل‌تو وسؤال میکند ازتواز حالتیکه خود بهترمیداند آنرا ومیگوید چگونه میبابی حال خودرا ایمحمد حضرت فرمود ای‌جبرئیل خودرا غمگین ودرشدت میبابم چون روزسوم شدجبرئیل نازلشد باملك موت وباایشان ملکی‌بودکه اورا اسماعیل‌میگویند ودرهوا موکلست برهفتاد هزارملك پس‌جبرئیل پیش‌ازایشان آمد وازجانب حقتعالی‌همان پیغام سابق‌را آورد حضرت همان‌جواب را فرمود پس ملك موت‌رخصت طلبید که داخلشود درخانه‌آنحضرت پس‌جبرئیل گفت ای احمداین‌ملك موتست رخصت

Marfat.com

میطلبد که بخانه تودر آید ورخصت نطلبیده است برداخل شدن بخانه احدی پیش از تو ورخصت نخواهد طلبید ازاحدی بعداز تورسولخدا فرمود رخصت ده اورا تا داخلشود پس جبرئیل اورا رخصت داد چون ملك‌موت داخل‌شد بنزدیك آمد وبقدم ادب درخدمت آنحضرت ایستادو گفت ای‌احمد بدرسیکه حقتعالی‌مرا فرستاده است بسوی تووامر کرده‌است مرا که اطاعت کنم ترا درهرچه مرا بآن امر نمائی اگرفرمائی‌جان ترا قبض کنم میکنم واگرفرمائی که برگردم برمیگردم پس‌رسولخدا فرمود اگرترا امر کنم برگردی‌ومرا بگذاری‌خواهی کرد ای‌ملك موت ؟ گفت بلی‌چنین مأمورشده‌ام که اطاعت کنم ترا درهرچه میفرمائی پس‌جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حقتعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس رسولخدا (ص) فرمود ای ملك موت مشغول شو آنچه بآن گردیدهٔ پس جبرئیل گفت این آخر آمدن منست بزمین‌تو بودی حاجت من‌ازدنیابانو کارداشتم ودیگرمرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس آنحضرت ازبدن‌مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد وایشانرا تعزیة گفت که صدای اورا می شنیدند و شخص اورا نمیدیدند پس گفت « السلام علیکم ورحمةالله وبرکاته‌کل نفس ذائقةالموت و انماتوفون‌اجورکم‌یوم‌القیمة فمن زحزح عن‌النارو‌ادخل‌الجنة فقد‌فازوماالحیوةالدنیا الامتاع‌الغرور » یعنی هرنفسی چشندهٔ مرگست ونیست جزآنکه تمام داده میشوید مزدهای خودرا در روز قیامت پس هرکه دور گردانیده شود ازآتش جهنم داخل گردانند اورا در بهشت پس رستگار گردیده است ونیست زندگی دنیا جز متاع فریب ، ورحمت الهی همیشه فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هرکه هلاك شود و ثواب او تدارك مینماید آنچه را فوت شود پس برخدا اعتماد کنید و ازو امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد « والسلام علیکم و رحمة الله » پس علی (ع) فرمود این خضر (ع) بود که بتعزیة ما آمده بود ایضاً ابن بابویه از ابن عباس روایتکرده است که چون حضرت رسالت پناه (ص) ببستر بیماری خوابید اصحاب آنحضرت برگرد او جمع گردیدندعمار بن یاسر رضی‌الله عنه برخواست گفت پدر ومادرم فدای تو باد یارسول الله چون بجواررحمت پروردگارخود واصل گردی کی ازما ترا غسل خواهد داد ؟ فرمود غسل دهندهٔ من علی بن‌ابیطالبست زیرا که هرعضوی ازاعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را بشستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی ازما برتو نمازخواهد کرد فرمود ساکت شو خدا تورا رحمت کند پس رو بعلی (ع) آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده ونیکوغسل ده وکفن کن مرا دراین دوجامه که پوشیده‌ام یادرجامهٔ سفید مصری یا دربردیمانی کفن‌مرا بسیار گران‌مکردان‌ومرا بردارید تابرکنارقبر بگذارید پس‌اول کسیکه برمن نمازخواهد کرد خداوندجبارخواهد بودکه برعرش‌عظمت وجلال خود برمن‌صلوات خواهد فرستاد بعداز آن

Marfat.com

جبرئیل ومیکائیل واسرافیل بالشکرها وفوجهای ملائکه که نمیدانند عدد ایشان را بغیرخداوند عالمیان برمن نمازخواهندکرد پس آنهاکه احاطه بعرش الهی کرده‌اند پس بعدازایشان ساکنان هر آسمانی بعداز آسمانی دیگربرمن نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من درمرتبهٔ قرب منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی وسلام کنند برمن سلام کردنی وآزارنرسانند مرابصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که درمسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد عمامهٔ مبارك را برسربسته بود و برکمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه برمنبربالا رفت حمد وثنای الهی را ادا نمود وفرمود : ایگروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما ؟ آیاخود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما ؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید ؟ آیا جبین مرا خاك آلود نکردید ؟ آیا خون برروی من جاری نکردید تاآنکه ریش من رنگین شد ؟ آیامتحمل بشدتهاوتعبهانشدم ازنادانان قوم خود ؟ آیا سنك ازگرسنگی برشکم نبستم برای ایثاربرامت خود ؟ صحابه گفتند بلی یارسول‌الله بتحقیق که صبرکننده بودی ازبرای خداونهی کننده بودی ازبدیها پس جزا دهدترا خدا ازمابهترین جزاها ؛ رسولخدا فرمود خدا شمارا نیزجزای خیر دهد پس فرمود که حقتعالی حکم کرده‌است وسوگند یاد نموده است که نگذرد ازظلم ستمکاری پس سوگندمیدهم شمارابخداکه هرکه‌اورانزد محمد مظلمه‌بوده باشد البته برخیزدوازاوقصاص بستاند که قصاص دنیانزد من محبوبتراست ازقصاص عقبی درحضورگروه ملائکه وانبیا پس مردی ازآخرمردم برخواست که اورا سواد بن‌قیس میگفتند گفت پدرومادرم فدای تو باد یارسول الله درهنگامیکه از طائف میآمدی من باستقبال تو آمدم تو برناقهٔ قضبای خود سواربودی وعصای ممشوق خودرا در دست داشتی‌چون بلندکردی آن راکه برراحلهٔ خود بزنی برشکم من آمد ندانستم که بعمدکه یا بخطا ؛ فرمود معاذالله که بعمدکرده باشم پس گفت ای بلال بروبخانهٔ فاطمه همان عصارا بیاورچون بلال ازمسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ایگروه مردم کیستکه قصاص فرماید نفس خودرا پیش ازروزقیامت اینك محمد خودرا درمعرض قصاص درآورده است پیش‌ازروزجزا چون بدرخانهٔ فاطمه (ع) رسید دررا کوبید وگفت ای‌فاطمه برخیزکه پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آن را میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت برمنبر برآمده است اهل دین ودنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع‌شنید فریادبرآورد وگفت‌زهی‌غم واندوه وحسرت دلفکارمن برای‌اندوه توایپدربزرگوار بعدازتوفقیران وبیچارگان وغریبان ودرماندگان به‌که پناه برند ای‌حبیب خدا ومحبوب قلوب فقرا پس بلال عصارا گرفت وبخدمت رسولخدا شتافت چون عصارا بحضرت داد فرمود بکجا رفت آنمرد پیراو گفت من‌حاضرم یارسول‌الله پدر ومادرم فدای تو باد فرمود بیا وازمن قصاص کن تا راضی شوی

Marfat.com

ازمن آن مرد گفت شکم خودرا بگشا یارسول‌الله چون حضرت شکم محترم خودرا گشود گفت پدرو مادرم فدای تو باد یارسول‌الله دستوری میدهی که دهان خود برشکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسیده و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسولخدا (ص) از آتش جهنم درروز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یاعفو مینمائی گفت بلکه عفو نمایم یارسول‌الله رسولخدا گفت خداوندا توعفو کن ازسوادبن قیس چنانکه او عفو کرد ازپیغمبر تو پس ازمنبر بزیر آمد وداخل خانهٔ ام‌سلمه شدومیگفت پروردگاراتوسلامت‌دار امت‌محمدرا ازآتش جهنم وبرایشان حساب روز جزارا آسان گردان پس ام سلمه گفت یارسول‌الله چرا تراغمگین می‌یابم ورنك مبارك ترا متغیر می‌بینم حضرت فرمود که جبرئیل دراین ساعت خبر مرك مرابمن رسانید پس سلام برتو باد در دنیا که بعدازاین روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنیدام‌سلمه چون این خبرمحنت اثررا ازآن سرور شنید خروش برآورد وگفت واحزنا برتو اندوهی مرا روداد یا محمد که ندامت وحسرت تدارك او نمیکند پس حضرت فرمود ای ام‌سلمه حبیب دل ونوردیدهٔ من فاطمه‌راطلب نما اینرا گفت ومدهوش شدچون فاطمهٔ زهرا بخانه درآمد پدرخودسیدانبیارا بدانحال مشاهده نمودخروش برآورد وگفت جانم فدای جان تو باد ورویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار تراچنان می‌بینم که عزم سفر آخرت داری ولشگرهای مرك ازهرسو ترا فروگرفته اند آیا کلمهٔ بافرزندمستمندخودسخن نمیگوئی وآتش حسرت اورا بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون رسولخدا صدای غمزدای فرزند دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارك خودرا گشود وگفت ای دختر گرامی دراین زودی ازتو مفارقت میکنم وترا وداع مینمایم پس سلام برتو باد فاطمه چون این خبروحشت اثر را ازسید بشرشنید آه حسرت از دل پردرد برآورد وگفت ای پدر بزرگوار درروز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود در آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترانه بینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مراوعده داده است که درآنجا گناه کاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه ع گفت که اگر آنجاترا نیزنیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن درهنگامی که امت من از صراط گذرند من ایستاده باشم وجبرئیل در جانب راست من و میکائیل درجانب چپ من وسایر ملائکهٔ حقتعالی درپیش رو وپس سرمن ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایندو دعاکنند که پروردگارا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران وحساب را برایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرمن خدیجه کبری کجاست حضرت فرمود درقصریست که چهار درآن قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز را داد گفت الصلوة رحمك‌الله حضرت بهوش باز آمد برخواست و بمسجد درآمد ونماز را سبك اداکردچون فارغ شد علی بن ابیطالب (ع) واسامة بن زیدرا طلبید و فرمود که مرابخانهٔ

Marfat.com

فاطمه بریدچون بخانهٔ فاطمه درآمد سرخودرا درداءن آن بهترین زنان عالمیان گذاشت وتکیه فرمود چون امام حسن و امام حسین (ع) جدبزرگوارخودرا برآنحالت مشاهده نمودند بی تاب گردیدند وآب حسرت ازدیده باریدند وخروش برآوردندومیگفتند که جانهای ما فدای جان توباد وروهای ما فدای روی توباد رسولخدا پرسیدند که ایشان کیستند علی(ع) گفت یارسول‌الله فرزندان گرامی تواند حسن وحسین پس رسولخدا ایشانرا نزدیك خود طلبید ودست درگردن ایشان در آورد وآن دوجگرگوشهٔ خودرا بسینهٔ خود چسبانید چون امام حسن (ع) بیشترمیگریست رسولخدا فرمود یاحسن گریه‌راکم کن که گریهٔ تو برمن دشوار است و موجب آزار دل فکاراست پس‌در آنحال ملك موت نازل شدو گفت‌السلام علیك یارسول‌الله رسولخدا فرمودوعلیك السلام ای ملك موت مرا بسوی تو حاجتی‌است ملك‌موت گفت‌حاجت توچیست ای پیغمبر خدا فرمودحاجت‌من آنستکه روح مرا قبض‌نکنی تاجبرئیل نزدمن آید وبرمن سلام کند و من‌براوسلام‌کنم و اورا وداع نمایم پس‌ملك موت‌بیرون‌آمدومیگفت‌یامحمداه پس‌جبرئیل ازهوا بملك‌موت رسید وپرسید که قبض روح محمدکردی ای ملك موت‌کفت نه‌ای‌جبرئیل رسولخدا ازمن سؤال کردکه او را قبض روح ننمایم تاترا‌ملاقات نماید وبااو وداع‌کندجبرئیل گفت ای‌ملك‌موت مگرنمی‌بینی که‌در های آسمانرا گشوده‌اند برای روح محمدمگر نمی‌بینی حوریان بهشترا که‌زینت کرده‌اندخودرا برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد وبنزد رسولخدا آمدو گفت السلام علیك یا ابا القاسم حضرت‌فرمود علیك‌السلام یاجبرئیل آیادرچنین‌حال‌مراتنهامیگذاری‌جبرئیل گفت‌یامحمدترا می‌باید مرد وهمه‌کس‌را مرك درپیش‌است وهرنفسی چشندهٔ مرگست رسولخدا فرمود نزدیك‌شوبمن‌ای حبیب من پس جبرئیل نزدیك آنحضرت رفت وملك‌موت نازل‌شد وجبرئیل باوگفت ای‌ملك‌موت بخاطر داروصیت حقتعالی‌را در قبض روح محمد پس جبرئیل درجانب راست رسولخدا ایستاد و میکائیل درجانب چپ وملك‌موت‌درپیش‌رومشغول‌قبض روح اطهر آنحضرت گردید پس ابن عباس گفت آنحضرت درآن روز مکرر میگفت‌بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هرکرا میطلبیدند روی مبارك خود را ازاو میگردانید پس بفاطمه (ع) گفتند گمان میبریم که او علی را میطلبد حضرت فاطمه رفت وامیرالمؤمنین(ع) را حاضر گردانید چون نظر مبارك سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر گفت ای علی نزدیك من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیك بالین خود نشاند و باز مدهوش شد پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن گزیدهٔ ذوالجلال افتاد آنحضرت را برآنحال مشاهده کردند فریاد واجداه وامحمداه بر آوردند و فغان کنان خودرا بر سینهٔ آنحضرت افکندند امیرالمومنین (ع) خواست که ایشان‌را دور کند

Marfat.com

درآنحالت رسولخدا بهوش بازآمد گفت یاعلی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم وایشان گل رخسار مرا ببویند ومن ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعدازمن مظلوم خواهند شدوبتیغ ظلم وبزهرستم کشته خواهندشد پس سه مرتبه فرمود لعنت خدای برکسی بادکه برایشان ستم کند پس دست بسوی علی ع فرازکرد وآنحضرت را کشید تاآنکه بزیرلحاف خود برد و دهان خود را بردهان او بروایت دیگر برگوش او گذاشت وباو رازبسیار گفت واسرار الهی وعلوم غیر متناهی برگوش هوش او میخواندند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پروازکرد پس امیر مؤمنان اززیرلحاف آن سیدپیغمبران بیرون آمد و گفت حقتعالی مزدشمارا عظیم گرداند درمصیبت پیغمبرشما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ آدمیان را بسوی خودبرد پس صدای خروش وشیون ازاهلبیت رسالت بلندشد وجمعی قلیل ازمؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه ومصیبت بایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت ازحضرت امیرکبیر پرسیدندکه چه راز بودکه رسولخدا باتو گفت درهنگامیکه ترا در زیرلحاف خودبرد حضرت فرمودهزار باب از علم تعلیم من نمودکه از هرباب هزارباب دیگر گشوده میشود

**ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده استکه** علی ع فرمودا ول بلاها وامتحانهاکه بعد ازحضرت رسالت پناه (ص) برمن واردشد آن بودکه مرا بخصوص درمیان همهٔ مسلمانان بغیرازرسولخدا مونس و یاری و یاوری نبودکه اعتماد براو نمایم وامید یاری ازاو داشته باشم او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد واز یتیمی بدر آورد وخرج مرا وعیال مرا متکفل گردید و مرابی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت آنحضرت بکسب اینها وامثال اینها نعمتی چند بود ازآنحضرت برمن دراموردنیا و آنها بابسیاری کم بود در جنب آنچه مرابآن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن دردرجات عالیهٔ کمالات نفسانی وممتازگردانید بعلوم ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب ووصال ملك متعال و متحلی گردانیدن بآداب حسنه دراقوال وافعال پس نازل شد بر من در وفات آنحضرت الم و اندوهی چندکه گمان ندارم که اگر آنها را برکوهها بارمیکردند تاب تحمل آنهامیداشتندپس مردم را در آن مصیبت براحوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبهٔ بودکه ضبط خودنمی توانستند کردوقوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبرایشان را برد وعقل ایشان را پریشان کرده بود وحایل گردیده بود میان اووفهمیدن وفهمانیدن وگفتن وشنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریك میشدند پس باچنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن آورد وخودرا به شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیارکردم ومشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده بود از تجهیز

Marfat.com

نمودن وغسل دادن وحنوط وکفن کردن ونماز براو گذاردن واو را در قبر سپردن وجمع کردن کتاب خدا ومرا ازاین امور ضروریه که ازجانب آنحضرت مامورشده بودم مانع نشد گریهٔ بی تابانه ونه آه وناله ونه حرقت گزنده ونه مصیبت بدرد آورنده تاآنکه ادا کردم در این امور آنچه از حقتعالی برمن لازم گردیده بود وآن دردها ومصیبتها را برخود شکستم از روی صبر وشکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی الهی وابن شهر آشوب ازابن عباس روایت کرده است که رسولخدا ص درمرض موتش روزی مدهوش شدناگاه کسی درخانه راکوبید حضرت فاطمه گفت کیست که درمی کوبد گفت مرد غریبم وآمده ام از رسولخدا سؤالی بکنم آیادستوری میدهی که درخانه درآیم حضرت فاطمه گفت بروپی کار خود خدا ترارحمت کند که رسولخدا بمرض خود مشغولست وبتو نمیتواند پرداخت پس رفت وبعداز اندك زمانی برگشت بازدررا کوبید وگفت غریبی رخصت می طلبد که بنزد رسولخدا (ص) درآید آیارخصت میدهید غریبان را درآنحال رسولخدا بهوش باز آمد ودیدهٔ مبارك خودراگشود وفرمودکه ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمودکه این پراکنده کنندهٔ جماعتهاست ودرهم شکنندهٔ لذتهاست این ملك موتست که پیش از من برکسی رخصت نطلبیده است وبعد ازمن برکسی رخصت نخواهد طلبید وبرای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم ازمن دستوری طلب مینماید دستوری دهید که درآید پس حضرت فاطمه گفت که بخانه درآخدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تندسلام کرد براهلبیت رسالت و گفت السلام علی اهلبیت رسول الله پس رسولخدا وصیت کرد امیرالمؤمنین رابصبر کردن از آنچه در دنیا ازاهل جور وجفا ملاقات نماید وبحفظ کردن حضرت فاطمه وبآنکه قرآنرا جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادانماید وغسل دهد جسد اورا وبردور قبرآنحضرت دیواری بسازد وحسن وحسین (ع) رامحافظت نماید و در **کشف الغمه** از حضرت امام محمدباقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات سیدانبیا (ع) رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت رسولخدادرآید امیرالمؤمنین ع بیرون رفت وگفت چه کاری داری گفت میخواهم رسولخدا را ملاقات نمایم امیرالمؤمنین ع گفت که در اینوقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چکارداری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت او برسم امیرالمؤمنین (ع) بخدمت رسولخدا آمد وبرای او رخصت طلبید حضرت فرمودکه بگودر آید چون داخل شد نزدیك بالین آنحضرت نشست گفت ای پیغمبر خدامن برسالت ازجانب حقتعالی نزدتو آمده ام فرمودکه توکیستی گفت منم ملك موت حقتعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او وبرگشتن بدنیاحضرت فرمودکه مرامهلت ده تاجبرئیل فرودآیدوبااو مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شدو گفت یارسول الله آخرت بهتراست برای توازدنیا وحقتعالی درآخرت ازقرب وکرامت ومنزلت وشفاعت آن قدربتو خواهدداد که خوشنود گردی ولقای حقتعالی برای تو نیکوتراست

Marfat.com

از بقای دنیا پس رسولخدا ملك‌موت‌را گفت که بآنچه مأمور شدهٔ ازجانب خدااقدام‌نما جبرئیل گفت‌ای ملك‌موت تعجیل مکن‌تامن نزد پروردگار خود روم وبرگردم ملك‌موت گفت جان‌مقدس اوبجائی رسیده است که دیگر تاخیر دراو روانیست پس جبرئیل گفت این آخر آمدن من بودبر زمین‌ودیگر مرابسوی زمین‌حاجتی‌نیست **وایضاً از ثعلبی روایت کرده است** که‌ابوبکر بخدمت رسولخدا (ص) آمددر وقتی که مرض آنحضرت سنگین‌شده وگفت‌یارسول‌الله اجل توکی خواهد بود حضرت فرمودکه حاضر شده است اجل‌من ابوبکر گفت بازگشت توبکجاست فرمود بسوی سدرة المنتهی وجنة الماوی ورفیق اعلی وعیش گوارا وجرعهای شراب قرب حقتعالی‌ابوبکر گفت تراکه غسل‌خواهدداد فرمود هرکه از اهلبیت من‌بمن نزدیك تر باشد پرسید درچه‌چیز تراکفن کنند فرمود در همین جامهاکه‌پوشیده ام‌یادر حلهای یمنی‌یادرجامهای سفید مصری پرسیدچگونه بر تو نمازکنند دراینوقت خروش از مردم برخواست و در و دیوار بلرزه آمد حضرت فرمودکه صبرکنید خدا عفوکند ازشماچون مراغسل دهند وکفن‌کنند مرا بر تختی بگذارید برکنار قبر من وساعتی بیرون روید مرا تنها بگذارید واول‌کسی که برمن نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه راکه برمن نمازکنند واول کسی‌که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملك‌موت پس لشکرهای ملائکه همگی‌فرود می‌آیند وبر من‌نمازمی کنند پس‌شما فوج‌فوج باین‌خانه‌درآئید وبرمن صلوات فرستیدوسلام‌کنید مراآزار مکنیدبگریه وفریاد وناله وباید اول‌کسی‌که ازآدمیان برمن‌نمازکند نزدیکان اهل‌بیت من باشند بعد ازآن زنان‌وکودکان اهل‌بیت من‌وبعدازایشان مردم دیگر ابوبکر گفت که‌داخل قبرتو خواهد شدفرمود هرکه ازاهل بیت من بمن نزدیکتراست باملکی چندکه شما ایشان را نخواهید دیدپس فرمود برخیزیدآنچه گفتم بدیگران‌برسانید **ایضاً ازحضرت امیرالمؤمنین ؑ** روایت کرده‌استدر بیماری آخر رسولخدا(ص) جبرئیل‌هرروز وهرشب‌برآنحضرت نازل‌میشدمیگفت السلام‌علیك‌بدرستی‌که پروردگارتو تراسلام میرساند ومیفرماید که‌چگونه‌مییابی‌خودراواوحال‌ترااز توبهتر میداندولیکن میخواهد کرامت وشرافت تورا زیاده گرداند چنانچه ترابرجمیع خلق فضیلت‌داده است‌وخواست که عیادت بیماران سنتی گردد درامت تو اگرآنحضرت راوجعی‌بود درجواب‌میفرمودکه درد دارم وجبرئیل‌درجواب میگفت که‌ای‌محمد هیچکس گرامیتر نیست نزدحقتعالی‌ازتو وبرای‌آن ترا درد داده‌است که‌دوست میدارد صدای دعای‌ترا بشنود ومیخواهد درجات‌ترا درآخرت بلندتر گرداند واگرآنحضرت میفرمود من‌در راحت وعافیتم‌جبرئیل میگفت خدارا حمدکن برعافیت که‌حقتعالی حمدحامدان‌را میپسندد ونعمت خودرا برایشان افزون میگرداند پس‌حضرت امیرالمومنین فرمود هرگاه که‌جبرئیل‌نازل‌میشدوآثارآمدن‌او برماظاهرمیگردید همه‌ازآن‌خانه بیرون‌میرفتندبغیرازمن

Marfat.com

پس در مرتبه آخر جبرئیل برسولخدا گفت یامحمد پروردگارتوسلام‌میرساند ترا وازحال‌توسؤال مینماید با آنکه بهترمیداند حضرت‌فرمود خودرا برجناح‌سفرآخرت‌میبینم وآثارمرك را درخود مشاهده‌مینمایم جبرئیل گفت یامحمد بشارت باد تراکه حقتعالی میخواهدبسبب اینحالیکه‌درتو هست درجات ترابلندگرداندازآنچه‌هست باآنکه درجه‌هیچیکس بدرجه‌تو نمیرسد پس فرمودای جبرئیل ملك‌موت رخصت طلبید وبخانه من داخل شد ومن ازاو مهلت طلبیدم تاتو بنزد من آئی جبرئیل گفت‌یامحمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است وملك موت بغیرازتو ازهیچکس رخصت نطلبیده‌است ونخواهدطلبید رسول‌خدا فرمود ای‌جبرئیل حرکت‌مکن تا ملك‌موت‌برگردد پس زنان و فرزندان خودراطلب نمودکه با ایشان وداع‌کند و حضرت فاطمه‌را فرمود نزدیك‌من بیا ای‌دختر پس فاطمه را دربرکشید وبوسید ورازی درگوش اوگفت چون فاطمه‌ع سر برداست آب از دیدهای مبارکش ریخت پس رسول‌خدا بار دیگر اورا بنزدیك خود طلبید و دربرکشید ورازی درگوش‌اوگفت چون سر برداشت‌خندان گردید پس‌زنان رسول‌خدااازآنحال تعجب‌کردند چون ازآن سؤال کردند فرمود اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت وباین سبب گریان شدم و درمرتبه دویم فرمود ای‌دختر من‌جزع مکن که من‌از پروردگارخود سؤال کرده‌ام اول کسیکه ازاهلبیت من بسوی‌من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعداز من در دنیا بسیار نخواهی ماند وباین‌سبب شاد وخندان گردیدم پس امام‌حسن و امام‌حسین(ع)راطلبید و ایشان‌را بوسید وآب ازدیدهای مبارکش ریخت شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است چون‌رسول خدا از دنیا مفارقت نمود پرده درپیش آن‌حضرت‌آویختند وامیرالمؤمنین ع در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خودگذاشته بود چون باد میوزیدآن‌پرده‌بر روی مبارك رسول‌خدا میخورد وصحابه بردر خانهٔ آنحضرت ودرمسجد پرشده بودند وصدا ها بناله و زاری بلندکرده بودند وآب حسرت ازدیده میریختند و خاك مذلت برسر خود میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند وصدای‌اوراشنیدندکه گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود اورادفن کنید وغسل مدهید چون علی ع این صدارا شنید دانستکه صدای شیطان است از افتتان‌مردم ترسید وسراز زانوی اندوه برداشت وفرمود دور شوای‌دشمن خدا آنحضرت مرا امرکرده است که او را غسل دهم و کفن‌کنم واین سنت از برای همه‌کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد بغیر آن صدای اول که ای علی ابن ابی طالب بپوشان عورت پیغمبر خودرا و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران بسند های معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول ص از دار فنا بدار بقا

Marfat.com

رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین ع متوجه غسل آنحضرت گردید وعباس حاضر بودوفضل بن عباس آنحضرت را مدد مینمود چون از غسل آنحضرت فارغ گردید آنحضرت را کفن کردجامه را ازروی مبارك رسولخدا دور کردو گفت پدر ومادرم فدای تو باد طیب ونیکو وپاکیزه بودی درحیات وبعداز موت و منقطع شد بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی ازخلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرمایندهٔ مصیبتهای دیگران گردید ومحنت وفات توچنان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبت اند درتعزیت تو واگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن ونهی فرمودی ازجزع نمودن هر آینه آبهای سرخودرا درمصیبت تو فرومیریختم وهراینه دردمصیبت ترا هرگز دوانمیکردم وجراحت مفارقت تورا ازسینه بیرون نمیکردم واینها درمصیبت تو اندکیست ازبسیار واندوه وحسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو برطرف شدنی نیست پدرو مادرم فدای تو باد یادکن مارا نزد پروردگار خود و مارا ازخاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت درافتاد و روی مبارکش را بوسیده وآه حسرت ازسینهٔ پردرد برکشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید **ودر بصایر الدرجات روایتکرده است** که روزیکه علی (ع) رسول خدا (ص) را غسل داد حقتعالی باو رازگفت **ایضاً** بسند معتبرازحضرت صادق ع روایتکرده است چون رسولخدا (ص) بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل وملائکه وروح که در شب قدر برآنحضرت نازل میشدند پس حقتعالی دیدهٔ علی ع را منور گردانید که ایشانرا از منتهای آسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند درغسل دادن رسولخدا ونماز کردن براو و قبر شریفش را حفر میکردند وبخداسوگند که کسی بغیرازملائکه قبررسولخدارا نکند تاآنکه امیر المؤمنین ع آنحضرت را بقبر برد ایشان باآنحضرت داخل قبر شدند ورسول را درقبر گذاشتند پس رسولخدا (ص) باملائکه بسخن آمد و حقتعالی گوش امیرالمؤمنین را شنوائی آنسخنان دادو شنید که رسولخدا (ص) ملائکه را سفارش علی ع میکند پس حضرت گریان شد وشنید که ملائکه در جواب گفتند ما در خدمت و اعانت و یاری وخیرخواهی اوتقصیر نخواهیم کرد واوست صاحب وامام و پیشوای ما بعداز تو و پیوسته بنزداو خواهیم آمد ولیکن او بغیر اینمرتبه مارا نخواهد دید وصدای مارا خواهد شنید چون امیرالمؤمنین ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن وحسین ع نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات رسول خدا (ص) واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت (ص) را که مدد میکرد ملائکه را در غسل وکفن و دفن امیر المؤمنین (ع) چون حضرت امام حسن (ع) بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیرالمؤمنین ع را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند چون حضرت [illegible]

Marfat.com

حسین ع شهید شد حضرت علی‌بن الحسین ع جبرئیل و ملائکه وروح ورسولخدا (ص) وعلی ع و حسن ع را دیدکه حاضر شدند در همه امور یاری آنحضرت نمودند چون علی بن الحسین ع بریاض جنت رحلت نمود امام محمد باقر (ع) حضرت‌رسول و امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین ع را دیدکه مدد میکردندجبرئیل وملائکه وروح را درمعاونت آنحضرت چون امام‌محمد باقر ع بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسولخدا و امیرالمؤمنین وحسن و حسین و امام زین العابدین ع راکه مدد میکردند ملائکه وروح را درغسل‌وکفن ودفن ونمازآنحضرت ویاری من درهمهٔ این امورمینمودند واین حکم‌جاری‌وباقیست تاآخرائمه صلواةالله‌علیهم‌اجمعین**مؤلف‌گوید** که شاید مراد ازآن احادیثی که‌گذشت که جبرئیل فرموددیگر من برزمین نازل نمیشوم مراد آن باشدکه برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبارمنافات نداشته باشد ومحتملست‌که بعدازآن حضرت بزمین نمی‌آمده باشد ودر هوا این اموررا بعمل میآورده باشد والله تعالی و یعلم

**کلینی وشیخ طوسی ودیگران بسندهای‌معتبر روایتکرده‌اند که** رسولخدا (ص)را درسه‌جامه کفن کردندیکی بردحبری سرخی بود وجامه سفید ازصحارهٔ یمن‌بود وایضاً بسندحسن‌ازحضرت صادق ع روایتکرده‌اندکه عباس‌بخدمت علی(ع) آمد وگفت‌مردم‌اتفاق کرده‌اندکه رسولخدا (ص) را در بقیع دفن‌کنند و ابوبکر پیش بایستد و براو نمازکند چون امیرالمؤمنین ع دانستکه‌آن منافقان اراده فساد دارند ازخانه بیرون‌آمد و فرمود ایهاالناس بدرستیکه رسولخدا (ص) امام و پیشوای ماست در حیات و بعداز وفات خود فرمود من دفن میشوم در بقعهٔ‌که در آنجا قبض‌روح من میشود و چون ایشان درغصب‌خلافت مطلب خودرا بعمل آورده بودند دراین‌باب باآنحضرت مضایقه نکردند گفتند آنچه میدانی بکن پس علی(ع) درپیش در ایستاد وخود براو نمازکرد و بعدازآن مرخص فرمود صحابه را که ده‌نفر ده‌نفر داخل میشدند وایشان بردور جنازهٔ‌رسولخدا میایستادند وامیرالمؤمنین درمیان ایشان میایستاد واین‌آیه را میخواند« ان‌الله و ملائکته یصلون علی‌النبی یاایهاالذین‌آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما » پس ایشان‌آن آیه‌را میخواندند وصلوات برآنحضرت میفرستادند و بیرون میرفتند تاآنکه‌مدینه و اطراف‌مدینه همه بررسولخداصلوات فرستادند **شیخ طبرسی از حضرت امام‌محمد باقر (ع) روایتکرده‌استکه** ده‌نفرده‌نفر داخل میشدند و برآنحضرت نماز میکردند بی امامی در روز دو شنبه و شب سه شنبه تا صبح روز سه شنبه تا شام تاآنکه خورد وبزرك و مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه‌برآن حضرت چنین نماز کردند **کلینی بسند معتبرازامام محمد باقر (ع) روایتکرده است** چون رسولخدا (ص) رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین ع فرمودکه شنیدم از حضرت رسول (ص) که درحال صحت خودمیفرمودکه‌این‌آیه

Marfat.com

درباب نمازبرمن بعدازفوت‌من:ازل شده‌است **وشیخ طوسی بسندصحیح‌ازآنحضرت روایتکرده** استکه چون‌علی (ع) رسولخدا (ص)را غسل داد جامهٔ برروی آنحضرت افکند و در میان خانه گذاشت وهرگروهیکه داخل خانه میشدند بر دور آنحضرت می‌ایستادند و صلوات برآنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند وبیرون‌میرفتند پس گروهی‌دیگرداخل‌میشدند چون همه‌از صلواة برآنحضرت فارغ شدندعلی(ع) داخل قبررسولخداشد وفضل‌بن‌عباس رانیز باخودبقبر برد چون رسولخدا را برروی‌دست خودگرفت که‌داخل قبر کنددرآنحال‌مردی ازانصارازبنی‌الخیلاکه اورا اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه‌کرد و گفت سوگند میدهم شمارا که حق مارا قطع مکنید وخدمتهای مارا فراموش‌مکنید ومارا نیز ازاین‌شرف بهره‌بدهید پس‌علی ع اورا نیزطلبید وداخل قبرکرد واو درجنك بدر حاضر شده‌بود راوی پرسیدکه جنازه‌آنحضرت را درکجای قبر گذاشتند فرمودنزد پای‌قبرگذاشتندوازآنجا داخل قبرکردند **درکتاب‌احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی ازسلمان روایتکرده‌اندکه** چون علی (ع) از غسل وکفن رسول خدا فارغ شد داخل خانه کرد مرا وابوذر ومقداد وفاطمه وحسن وحسین(ع)را وخود پیش ایستاد وما درعقب اوصف بستیم و بررسولخدانمازکردیم وعایشه درآن‌حجره‌بود ومطلع نشد برنمازکردن‌ما بسبب آنکه جبرئیل ع چشمهای اوراگرفته‌بود پس‌ده‌نفرده‌نفر ازمهاجروانصار داخل حجره‌میگردانید وایشان برآنحضرت صلواة میفرستادند وبیرون میرفتندتاآنکه همهٔ مهاجر وانصار چنین‌کردند و نماز بر رسولخدا همان‌که در اول واقع شد **درکتاب‌کفایة الاثر بسند معتبرازعماررروایتکرده استکه** چون هنگام وفات رسولخدا شد علی (ع) را طلبید و رازبسیاری‌باو گفت‌پس‌فرمود یاعلی تو وصی‌منی ووارث منی وحقتعالی بتوعطاکرده‌استعلم وفهم مرا چون من‌ازدنیابروم‌ظاهرخواهد شد برای توکینهای دیرینه‌که درسینهای جماعتی پنهانست و غصب حق‌توخواهند نمود پس‌فاطمه وحسن و حسین ع بگریستند حضرت با فاطمه گفت ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعداز تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود بشارت باد ترا ای فاطمه که‌تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردی گریه مکن و اندوهناك مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است وپسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حق تعالی ازصلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر ومعصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس باعلی بن ابی طالب خطاب‌کرد و فرمود یاعلی متوجه غسل و کفن من نشودکسی بغیراز تو حضرت امیر گفت یارسول الله که معاونت من خواهدنمود بر غسل‌توفرمود جبرئیل معاونت تو خواهدکرد وفضل‌بن عباس‌آب بدست توبدهد ودر فقه الرضا(ع) مذکوراست

Marfat.com

که چون علی(ع) ازغسل رسولخدا(ص)فارغ شد بزبان‌مبارك خودلیسید آنچه‌در دورچشم‌رسول خدا بود وگفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول‌الله طیب و پاکیزه بودی درحال حیوة و بعداز وفات ـ ودرکتاب نهج‌البلاغه مسطوراست‌که بعدازْ وفات فاطمهٔ زهرا(ع) حضرت امیرالمؤمنین با رسولخدا(ص) خطاب کردکه بدرستیکه مفارقت‌عظیم تو ومصیبت بزرك تومراصبر فرماینده‌است ازهر مصیبتی زیراکه بدست‌خودترا درلحد گذاشتم وروح مقدس‌تو درمیان نحر وسینه من‌بیرون آمد ودرخطبهٔ دیگرفرمود چون روح مقدس رسولخدا (ص)را قبض کردند سرمبارکش برسینه من بود وجان‌او درمیان کتف من جاری‌شدوآنرا برروی خودکشیدم‌وخودمتوجه غسل‌او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس‌آن خانه واطراف‌آنخانه ازصدای ملائکه پرشده بودگروهی بالا میرفتند وگروهی بزیر میآمدند و صداهای ایشان‌را میشنیدیم‌که برآنحضرت صلواة میفرستادند تاآنکه‌جسد مطهر اورا درضریح منورش پنهان‌کردم پس‌کیست ازمن سزاوار تر برسولخدا در حیات‌او وبعداز وفات او **کلینی بسند حسن‌ازحضرت صادق (ع) روایتکرده استکه** ابوطلحهٔ انصاری لحدرسولخدا(ص) راکند **مؤلف گوید** که میتواند بودکه بحسب ظاهر درنظرمردم‌چنین نموده باشدکه ابوطلحه میکند ودر واقع ملائکه‌کنده باشد تا منافی خبر سابق نباشد

**وکلینی بسندمعتبر دیگراز حضرت صادق ع روایتکرده استکه** شقران‌آزادکردهٔ رسولخدا در قبر آنحضرت قطیفهٔ انداخت وبسند صحیح دیگراز آنحضرت روایتکرده استکه علی ع درقبر رسولخدا خشت چید و **بسندمعتبردیگرازآنحضرت روایتکرده استکه** برروی قبر رسـولخدا سنگریزه‌های سرخ ریختند ، کلینی و حمیری و دیگران روایتکرده‌اندکه حضرت رسالت علی ع راگفت چون من بمیرم مرا درهمین‌مکان دفن‌کن وقبرمرا اززمین چهارانگشت بلندکن وآب بر روی قبرمن بریز ، شیخ طوسی درحدیث‌دیگر روایتکرده استکه قبرشریف‌آنحضرت‌رایکشبر از زمین بلندکردند **مؤلف‌گوید** احادیث چهار انگشت بیشتراست ومحتملست‌که‌باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیراکه چهارانگشت گشاده‌یکشبرنزدیک ت‌ومحتملست‌که دراول‌چهارانگشت بوده باشد وبعداز ریختن سنگریزه یکشبرشده باشد واحتمال داردکه اینحدیث‌محمول برتقیه بوده باشد **شیخ طبرسی‌روایتکرده استکه** ام سلمه گفت چون‌رسول خدا(ص) بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را برسینهٔ مبارك آن گذاشتم پس چندهفته بعداز آن چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشك از دست خود میشنیدم وکلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که در شبی‌که رسول خدا (ص) بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که زبر آسمانند یا بر روی زمین اند زیراکه حضرت‌رسول (ص)از برای خدا با نزدیکان و دوران

Marfat.com

دشمنی کرده بود وازایشان بسیارکس کشته بود واز انتقام کافران ومنافقان ترسان بودند پس حق تعالی دراینحال ملکی‌را فرستاد و بروایتی جبرئیل را فرستادکه اورا نمیدندند وصدای اورا می شنیدند وگفت «السلام‌علیکم اهل‌البیت ورحمةالله وبرکاته» بدرستیکه ثواب‌خدا تسلی دهنده‌است ازهرمصیبتی ونجات دهنده‌است ازهرمهلکهٔ وتدارك کننده‌است هرفوت شده‌را پس این آیه‌خواند **کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم‌القیمة فمن زحزح عن‌النار وادخل‌الجنة فقد فاز وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور** پس فرمود بدرستیکه حقتعالی شمارا برگزید و بردیگران فضیلت داد وازگناهان وعیبها پاك گردانیده‌است و شمارا اهلبیت پیغمبر خود نموده و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده‌است و معصوم گردانید شمارا از لغزشها وایمن نمود شمارا ازفتنه ها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حقتعالی از شما دور نمیکند رحمت خودرا وزایل‌نمیگرداند نعمتش‌را ، بخدا سوگند شمائید اهل خداکه بشما تمام کرده‌است نعمت خودرا برخلق ومجتمع ساخته‌است پراکندگیها را ومتفق نموده است کلمه هارا وشمائید دوستان خدا هرکه ولایت شمارا اختیارنماید رستگاراست وهرکه برشما ستم کند وحق شمارا ازشما بگیرد اوهالکست حقتعالی مودت شمارا درکتاب خود برمؤمنان واجب‌نموده وخدا قادراست برپاری کردن شما هروقت‌که خواهد ومصلحت داند پس صبرکنید ومنتظر باشید عاقبت نیکورا بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست وبتحقیق‌که پیغمبرخدا شمارا بحقتعالی سپرد وحقتعالی ازاو قبول‌کرد وشمارا سپرد بدوستان مؤمن‌خود درزمین پس هرکه ادای امانت الهی بکند وولایت شمارا برخود لازم داند وحرمت رعایت نماید حقتعالی جزای راستگوئی او را درقیامت باو می‌دهد پس شمائید امانت سپردهٔ خدا ورسول وازبرای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه وحضرت رسول ازدنیا نرفت تاآنکه دین‌را ازبرای شما کامل‌گردانید وراه‌نجات را ازبرای شما بیان‌کرد وازبرای جاهلی حجتی نگذاشت پس‌کسیکه نادان باشد یا اظهارنادانی نماید یاانکار حقی بکند یافراموش‌کند یا اظهار فراموشی نماید پس برخداست حساب او وخدا برآورندهٔ حاجتهای شماست وشما را بخدا میسپارم و السلام‌علیکم راوی پرسید این تعزیه از جانب‌که بود ؛ فرمود ازجانب‌خداوند عالمیان - **در احادیث معتبره وارد شده‌است** آنحضرت بشهادت از دنیا رفت **چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق ۴ روایت‌کرده‌است** در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغالهٔ چون حضرت رسول (ص) لقمهٔ ازآن تناول‌نمود آن‌گوشت بسخن آمد وعرضکرد یارسول‌الله مرا بزهر آلوده‌اند پس حضرت درمرض موت می فرمود پشت مرا درهم شکست آن لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر

Marfat.com

نیست مگر آنکه بشهادت ازدنیا میرود ودر روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهرداد در زراع گوسفند چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن زراع خبرداد که من زهر آلودم پس حضرت آن را انداخت وبیوسته آن زهر در بدن آنحضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت ازدنیا رحلت نمود وعیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایتکرده است عایشه وحفصه علیهما اللعنه آنحضرت را بزهر شهید کردند ومحتملست که هردو زهر در شهادت آنحضرت دخیل بوده باشد وشیخ مفید و شیخ طوسی وشیخ طبرسی وسایر محدثان خاصه وعامه روایت کرده اند که چون رسولخدا (ص) ازدنیا رحلت نمود منافقان مهاجران وانصار مانند ابوبکر وعمر وعبدالرحمن بن عوف وامثال ایشان اهلبیت آنحضرت را برآنحال گذاشتند وبتعزیت ایشان نپرداختند ومتوجه تجهیز آنحضرت نگردیدند ورفتند بسقیفهٔ بنی ساعده ومتوجه غصب خلافت شدند وباین سبب اکثر ایشان نماز بر رسولخدا را درنیافتند وامیرالمؤمنین(ع) بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند وایشان نرفتند تا آنکه بیعت خودرا وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح شد فاطمهٔ (ع) فریاد برآورد که واسوءصباحاه یعنی روزبدیباکه روزتست چون ابوبکر لعین این سخن را شنید ازروی شماتت گفت که روز توبدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که امیرالمؤمنین (ع) متوجه تغسیل وتجهیز ودفن آنحضرتست وبنی هاشم درمانده اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانچه درحیات رسولخدا (ص) چنین توطیه کرده کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعدبن عباده بگیرند بامنافقان ومهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی بخدمت امیرالمؤمنین آمد در وقتی که آنحضرت بیل دردست داشت وقبر شریف رسولخدا را میساخت وگفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند ازترس آنکه چون مباداشما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت امیر بیل که دردست داشت برزمین گذاشت واین آیات را خواند «بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لایفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعلمون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون » و تفسیر این قصه بعد از این درمجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاءالله تعا وشیخ طوسی بسندمعتبر روایتکرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی ع نوشتند که آیا امیرالمؤمنین ع غسل کرد در وقتی که رسولخدا را غسل داد حضرت در جواب نوشت که رسولخدا طاهر و مطهر بود ولیکن حضرت امیرالمؤمنین غسل کرد وسنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیرالمؤمنین (ع) حجتها برآن منافقان القا مینمود فرمود که آیادرمیان

Marfat.com

شما کسی هست بغیرازمن که رسولخدا (ع) را غسل داده باشد باملائکه مقربین که نازل شده بودند بابوها و گلهای بهشت وملائکه ازبرای من اعضای آنحضرت رامیگردانیدند ومن سخن ایشانرامی شنیدم ومیگفتند که بپوشانید عورت پیغمبرخودرا تاحقتعالی شمارا بپوشاندهمه گفتند نه بازفرمود که آیا درمیان شما کسی هست بغیرازمن که کفن کرده باشد رسولخدا راودفن کرده باشدآنحضرت را بدست خود گفتندنه باز فرمود که آیا بغیراز من کسی درمیان شماهست که حقتعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشددروقتی که رسولخدا(ص)ازدنیا مفارقت نمود وفاطمه زهرا (ع) برآن حضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدائی ازپیش درو گوینده میگفت بی آنکه اورا به بینیم «السلام علیك اهل البیت ورحمة الله وبرکاته» پروردگارشما سلام میرساند شمارا ومیفرماید که در رحمت وثواب الهی خلف وعوض هست ازهر مصیبتی وتسلی فرماینده ایست ازهر گذشته وتدارك نماینده ایست ازهر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید وبدانید که همه اهل زمین میمیرند وازاهل آسمان کسی باقی نمیماند والسلام علیکم ورحمةالله ودرآن وقت نبود درآن خانه بغیرازمن وفاطمه وحسن وحسین ورسولخدا (ص) درمیان ماخوابیده بود وجامه برروی اوپوشانیده بودیم گفتند نه بازفرمود که آیا درمیان شما کسی هست که رسولخدا (ص) حنوط بهشت را باوداده باشد وفرموده باشد که آنرا سه قسمت کن وبثلث آن مراحنوط کن ویك ثلث رابرای دخترمن ویك ثلث رابرای خود نگاه دار گفتند نه بازفرمود که آیادرمیان شما کسی هست که عهداو بملاقات رسولخدا (ص) ازمن نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شمارا بخدا که آیا بغیرازمن کسی درمیان شماهست که رسولخدا صاهزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمهٔ کلیدهزار کلمه دیگر بوده باشد گفتندنه **وکاینی ودیگران بسندهای** معتبر ازحضرت صادق (ع) روایت کرده اند چون رسولخدا (ص) بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه ءا رااز وفات آنحضرت وجور منافقان امت حزنی روداده بود که بغیراز حقتعالی کسی شدت آنرا نمیدانست پس حقتعالی جبرئیل رابسوی آنحضرت فرستاد که نزد آنحضرت سخن گویدوشدت اندوه آنحضرت را تسکین نماید هرروز جبرئیل میآمد ودلداری آنحضرت مینمود وخبر میداد آن حضرت را ازقرب ومنزلت رسولخدا (ص) نزدحقتعالی ودرجات ومنازل آنحضرت وآنچه بعدازآن حضرت برذریه مطهر آنحضرت واقع خواهد شد از مصیبتها ومحنتها وآنچه بردشمنان ایشان واقع خواهدشداز عذابهاوهر که دراین امت سلطنتی ودولتی بحق یابباطل خواهدیافت چون حضرت فاطمه آن حالت را مشاهده نمود با امیرالمؤمنین گفت که کسی بنزدمن میآید چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه او بنزدتو آیدمرا خبر کن پس هر گاه جبرئیل میآمدفاطمه ٤ حضرت امیر راخبر میکرد آنچه جبرئیل میگفت علی ءا مینوشت تا آنکه کتابی جمع شدو آنست مصحف فاطمه مشتمل است

Marfat.com

برجمیع احوال آینده تاروزقیامت آن کتاب اکنون نزدحضرت قائم ع است حضرت فرمودفاطمه ع بعد ازحضرت رسالت هفتاد وپنج روز زنده ماند وپیوسته در شدت والم بود تاپدربزرگوارخودملحق گردید صلواة الله علیها وعلی ابیها وبعلها واولادهاالطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین

**فصل ششم - در بیان احوال چنداست که بعدازدفن آنحضرت واقع شد وآنچه نزدضریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید وغرایب احوال روح مقدس آن حضرتست**

**شیخ طوسی. روایتکرده است که** چون خواستند عمارت روضهٔ آنحضرت را بسازندنزدیک سر آنحضرت ونزدیک پای آنحضرت مشکی ظاهرشد که بآن خوشبوئی ندیده بودند **کلینی بسندمعتبر روایت کرده استکه** ازجعفر بن مثنی خطیب که گفت درمدینه بودم که خراب شدسقف مسجدرسول(ص) ازموضعی که نزدیک قبرشریف آنحضرت بود وبنایان وکارکنان بالامیرفتندوفرودمیآمدندپس اسماعیل بن عمار را گفتم که ازحضرت صادق سؤال کند که آیامیتوانیم بالارفت که برقبرمقدس رسولخدا مشرف شویم ونظر کنیم روزی دیگر اسمعیل برای ماخبرآورد من دوست نمیدارم برای احدیکه برقبر رسولخدا مشرف شود وایمن نیستم که بیند چیزیکه دیده اش نابیناشود بسبب آن یاآنکه بیندکه آنحضرت ایستاده است ونماز میکند یاآنکه بیندکه بابعضی اززنان طاهره خودنشسته است وصحبت میدارد **ایضاً** بسندصحیح از حضرت صادق ع روایتکرده استکه درسال چهل ویکم هجرت معاویه اراده حج کرد ونجاری را باچوبها و آلتها فرستاد ونامه بوالی مدینه نوشت که منبر رسولخدا(ص) را بکن وبقدر منبریکه من در شام دارم بساز اراده کندن منبررسولخدا کردندآفتاب منکسف شد وزلزله عظیمی درزمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند وآن قضیه را بمعاویه نوشتند وآن ملعون درجواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته میباید کرد پس ایشان بگفتهٔ آنملعون منبرآنحضرت راکندند و بزرگ کردند صفار ودیگران بسندهای صحیح معتبر ازحضرت صادق ع روایتکرده اندرسولخدا روزی باصحاب خود گفت زندگی من بهتراست برای شما ومردن من بهتراست برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتراست وبسبب تو هدایت یافتیم ازضلالت واز کنار گودال آتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو ازبرای ما خیراست حضرت فرمودبعدازفوت من عملهای شمارا برمن عرض مینمایند پس هرعمل نیک که از شما میبینم دعا میکنم که خدا توفیق شمارا زیادگرداندوهرعمل بدکه ازشمامیبینم برای شما ازخدا طلب آمرزش مینمایم پس مردی ازمنافقان گفت یارسول الله چگونه برای ما دعا خواهی کرد در وقتیکه استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمودنه چنین است زیرا حقتعالی گوشتهای ما را برزمین حرام کرده است وبدن ما در زمین نمیپوسد وکهنه نمیشود **ایضاً** بسندهای معتبرازحضرت صادق (ع) روایتکرده اندکه هیچ پیغمبری ووصی پیغمبری در زمین زیاده

Marfat.com

از سه روز نمیماند تا آنکه روح و گوشت واستخوان او بآسمان بالا میرود ومردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند واز دور ونزدیك سلام مردم بایشان میرسد **ایضاً** بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایتکرده‌اند که چون ابوبکر از امیرالمؤمنین غصب خلافت کرد حضرت باو گفت که آیا رسولخدا تر امر نکرد که مرا اطاعت کنی آنملعون گفت نه واگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود الحال اگر پیغمبر را به بینی وترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود بامن بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که رسولخدا ص ایستاده است ونماز میکند چون از نماز فارغ شد امیرالمؤمنین گفت یا رسول‌الله ابوبکر انکار میکند که تو اورا امر باطاعت من نکرده رسولخدا بابوبکر گفت من مکرر ترا امر کرده‌ام باطاعت او برو واورا اطاعت کن وآنملعون بسیار ترسید وبرگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابوبکر گفت رسولخدا (ص) بامن چنین گفت عمر گفت هلاك شوند امتی که چون تو احمقی راوالی خود کرده‌اند مگر نمیدانید که اینها از سحر بنی هاشم است **در کتاب اختصاص** و بصائر الدرجات و سایر کتب بسند های معتبر از حضرت صادق روایت کرده‌اند که چون گریبان علی ع را گرفتند و برای بیعت ابوبکر بسوی مسجد کشیدند علی ع در برابر قبر رسولخدا (ص) ایستاد وگفت آنچه هرون در جواب موسی گفت «یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی» یعنی ای برادر من وای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف گردانیدند ونزدیك شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسولخدا بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند دست آنجنابست وبصدائی که همه دانستند صدای رسولخداست گفت «اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سویك رجلا» یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندیکه ترا خلق کرده‌است ازخاك پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده‌است وبروایتی دیگر دستی از قبر ظاهر شد وبر آن دست نوشته بود «اکفرت یاعمر بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سویك رجلا» **ایضاً صفاری ودیگران** بسندهای معتبر از حضرت صادق روایتکرده‌اند که آنجناب باصحاب خود فرمود چرا آزرده میکنید رسولخدا (ص) را گفتند ما چگونه آنجناب را آزرده میکنیم علی ع فرمود مگر نمیدانید که اعمال شما بر آنجناب عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند آزرده میشود **کلینی وصفاری ودیگران بسند های معتبر از حضرت صادق روایتکرده اند** چون شب جمعه میشود رخصت میدهند رسولخدا را وارواح پیغمبران گذشته را وارواح اوصیای گذشته را وروح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند وهفت شوط بردور عرش طواف میکنند ونزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میگذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است در روایت معتبر دیگر وارد شد است چون حقتعالی میخواهد علم تازه برامام زمان افاضه نماید بغیر از حلال وحرام پس آن علم را باملکی

Marfat.com

میفرستد بنزد رسولخدا و آنرا بر آنجناب عرض مینماید حضرت رخصت‌میفرماید که برو بنزد علی بن ابیطالب واین علم‌را باو برسان چون بنزد علی‌ع میآید میفرماید برو بنزد حسن‌ع وهمچنین هر امامی بسوی امام دیگر میفرستد تابامام زمان منتهی‌میشود ، **حمیری وصفار بسند معتبر روایت کرده‌است** که حضرت رضا ع فرمود دیشب رسولخدا ص را درهمین موضع دیدم واورا در بر گرفتم

## (باب دوم)

## در بیان تاریخ ولادت با سعادت ووفات و بعضی ازاحوال کریمه و مناقب سیدهٔ نساء عالمیان فاطمهٔ زهراء (ع) ودرآن چند فصل‌است

### (فصل اول ـ در بیان ولادت با سعادت آنجناب است)

**کلینی بسند صحیح ازحضرت امام محمد باقر (ع) روایتکرده‌است** ولادت آنجناب پنجسال بعد ازبعثت رسولخدا شد وسن شریف آنجناب درهنگام وفات هیجده سال و هفتاد وپنج روز بود **ودر کشف الغمه** مثل این‌را ازحضرت صادق‌ع روایتکرده‌است وشیخ طوسی در مصباح و غیر آن واکثر محققان علما ذکر کرده‌اند ولادت آنحضرت در روز بیستم ماه جمادی‌الثانی بود و گفته‌اند روزجمعه بود درسال دوم بعثت وبعضی گفته‌اند درسال پنجم ازبعثت بود و عامه روایتکرده‌اند که ولادت آنجناب پنجسال پیش‌ازبعثت بود وقول اول اشهر واقویست ، طبرسی امامی در دلایل‌الائمه ازحضرت صادق ع روایتکرده ولادت حضرت فاطمه دربیستم ماه جمادی‌الثانی بود درسال چهل و پنجم ولادت رسولخدا پس هشت‌سال درمکه ماند وده سال درمدینه وهفتاد وپنج روز بعد ازوفات رسولخدا درسوم ماه جمادی الثانی سال یازدهم هجرت بجنان انتقال نمود **از حضرت امام زین العابدین ع روایتکرده اند** چون فاطمه ع متولد شد در روزی بقدر آنکه طفلان دیگر دریك هفته بزرك شوند نومیکرد ودرهفته بقدر ماهی ودر ماهی بقدر سالی و چون رسولخدا بمدینه هجرت فرمود ام‌سلمه را بنکاح خود درآورد فاطمه‌را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام‌سلمه گفت بخدا سوگندکه من از او ادب میآموختم واورا حاجت بآموختن آداب نبود وهمه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست **ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن‌عباس روایت کرده‌است** روزی عایشه بخدمت پیغمبرص آمد دید آنجناب فاطمهٔ زهراءرا میبوسد گفت آیا دوست میداری فاطمه‌را یا رسول‌الله ؟ فرمود بخدا سوگندکه اگربدانی‌چقدر اورا دوست‌میدارم هرآینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون بآسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان‌گفت و میکائیل اقامت گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمدکه با تو نماز کنیم من گفتم یا جبرئیل آیا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه خدا فضیلت داده پیغمبران مرسل خودرا برملائکهٔ مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه

Marfat.com

عالمیان پس پیش رفتم وبااهل آسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست وابراهیم را دیدم درباغی ازباغهای بهشت وگروهی ازملائکه را دیدم که برگرد اوبرآمده بودند پس ازآنجا بالارفتم بسوی آسمان پنجم وازآنجا بآسمان ششم رفتم پس درآنجاندای حقتعالی بمن رسید که‌ای محمد نیکو پدریست پدرتوابراهیم ونیکو برادریست برادرتو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا گرفت وداخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی ازنور مشاهده کردم ودرپای آن درخت دو ملك دیدم که حلها وزیورها برهم می‌پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت ازبرای کیست واین حلهاوزیورهاازکیست گفت اینها از برادرتوعلی بن ابیطالبست واین دوملك پیوسته ازبرای او زیورها وحلها میپیچند تا روزقیامت پس قدری پیشتر رفتم ورطبی مشاهده کردم ازمسکه نرم‌تر وازمشك خوشبوتر وازعسل شیرین تر پس یك رطب ازآنها تناول کردم وآن رطب نطفه‌شد درصلب من چون بزمین آمدم باخدیجه مقاربت نمودم واو بفاطمه حامله شد فاطمه حوریهٔ انسیه‌است که در ظاهر بصورت انسانست ودرصفات واخلاق موافق حوریانست پس هرگاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه‌را میبویم وازاوبوی بهشت میبابم **ایضاً بسند معتبر ازامام‌محمد باقر(ع)روایتکرده‌است** با رسول(ص) گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را ودر برمیگیری اورا وبسیار نزدیك خود میطلبی ونسبت باو لطفی چند مینمائی که نسبب بسایردختران خود نمینمائی حضرت فرمودسببش آنستکه جبرئیل ازسیبهای بهشت برای من آورد پس آنرا تناول کردم ونطفه‌شد درصلب من پس باخدیجه مقاربت کردم وبفاطمه حامله‌شد ومن پیوسته ازاوبوی بهشت میشنوم **علی بن ابراهیم و** دیگران بسندهای معتبرازحضرت صادق روایتکرده‌اند که‌رسولخدا(ص) بسیار میبوسید ومیبوئید فاطمه‌را وبرطبع عایشه اینمعنی گران بود چون دربعضی ازروزها اظهاراینمعنی مینمودحضرت فرمود ای عایشه چون مرا بآسمان بردند وداخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیك درخت طوبی برد واز میوهای آن درخت بمن داد تناول کردم وحقتعالی آنرا آبی گردانید درپشت من چون بزمین آمدم باخدیجه مقاربت کردم واوبفاطمه حامله‌شد پس هرگاه که‌اورامیبویم بوی درخت طوبی ازاواستشمام مینمایم **درکتاب معانی الاخبار بسندمعتبرازحضرت صادق روایتکرده است** رسولخدا(ص) فرمود حقتعالی خلق کرد نورفاطمه راپیش ازآنکه بیافریند آسمانها وزمین هارابعضی ازمردم گفتندیارسول الله مگراو داخل انس نیست حضرت فرمود فاطمهٔ درباطن حوریه‌است و بظاهرانسیه است گفتند یارسول‌الله حقیقت‌این سخن‌را ازبرای‌مابیان فرما حضرت فرمود حقتعالی فاطمه‌را ازنورخود آفرید پیش‌ازآنکه آدم‌را خلق کند درهنگامیکه ارواح خلایق‌را آفرید چون حقتعالی آدم را خلق کرد نورفاطمه‌را برآدم‌عرضکرد صحابه گفتند یارسول‌الله پیش‌ازآفریدن آدم نورفاطمه‌در کجابودفرمود

Marfat.com

که درحقهٔ بود درزیرساق عرش گفتند یارسول الله خوراك او چه بود فرمود طعام اوتسبیح و تهلیل وتحمید حقتعالی بود چون حقتعالی آدم (ع)را خلق کرد ومرا ازصلب او بیرون آوردوخواست که فاطمه‌را ازصلب من بیرون آورد ونور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل ع آن سیبرا برای‌من آورد و گفت السلام علیك ورحمة الله و برکاته یامحمد گفتم وعلیك السلام ورحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای‌محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم ازاوست سلامتیها وبسوی‌او برمیگرددسلامها وتحیتها پس جبرئیل گفت یامحمداین سیبی استکه حقتعالی بهدیه فرستاده است بسوی توازبهشت پس من آن سیب را گرفتم بسینهٔ خود چسبانیدم جبرئیل گفت ای محمد خداوند جلیل‌میفرمایداین سیب را بخور چون‌سیبرا پاره کردم نوری‌ازآن ساطع گردیدکه من ترسان‌شدم‌ازآن‌جبرئیل گفت چراتناول نمیکنی بخورومترس بدرستیکه اینورکسی‌استکه نام او درآسمان منصوره‌است ودرزمین فاطمه است گفتم ای‌حبیب من‌جبرئیل چرا درآسمان‌اورامنصوره میگویند و درزمین فاطمه جبرئیل گفت اورا در زمین فاطمه میگویند از برای آنکه قطع کرده است شیعیان‌خودرا ازآتش‌جهنم ودشمنان‌خودرا ازمحبت‌خود بریده‌است ودرآسمان اورا منصوره مینامند برای‌آنکه محبان خودرا نصرت ویاری میکند چنانچه حقتعالی میفرماید " یومئذ یفرح المؤمنون بنصرالله ینصر من یشاء " و درکتاب عیون المعجزات از عماربن یاسر روایتکرده است روزی علی (ع)نزد فاطمه ع رفت چون نظرفاطمه برآنحضرت افتادگفت یاعلی نزدیك من‌بیاتاخبر دهم ترا ازآنچه بوده است وازآنچه خواهد بود تاروزقیامت وازآنچه‌نخواهد بود چون‌علی (ع) این‌سخن ازفاطمه شنیدبرگشت بخدمت رسولخدا(ص)آمدچون حضرت رسول‌نظرش برآنحضرت افتاد فرمود نزدیك بیا ای ابوالحسن چون نزدیك آنجناب نشست فرمود میخواهی‌من تراخبردهم یا تومرا خبر میدهی علی (ع ) فرمود سخن گفتن‌تو بهتراست یارسول الله پس آنچه میان‌آنحضرت و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر گفت‌آیانورفاطمه ازنورماست رسولخدا فرمود مگر نمیدانی یاعلی‌که نور فاطمه ازنورماست پس‌جناب امیر (ع) به‌سجده درآمد شکرالهی بجا آورد پس جناب امیرالمؤمنین بسوی فاطمه (ع) مراجعت نمود فاطمه فرمود رفتی بنزد پدر من و آنچه من باتوگفتم بپدرم گفتی حضرت فرمود بلی چنین بود ای فاطمه پس فاطمه گفت‌که ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مراسپرد بر درختی از درختهای بهشت و آن درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل‌بهشت شد حقتعالی الهام کرد اورا که آن میره را ازآن درخت چید و تنادل نمود پس نورمن درصلب او قرارگرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نور بوجود آمدم چون متولد شدم علم گذشته وآینده را میدانستم ای‌ابوالحسن

Marfat.com

مؤمن بنور خدا نظر میکند ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایتکرده است که گفت ازحضرت صادق سؤال کردم که چگونه بود ولادت فاطمه (ع) حضرت فرمود چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت (ص) نمود زنان مکه از عداوتی که بآنحضرت داشتند ازاوهجرت نمودند و براوسلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد ولیکن عمدهٔ غم وجزع خدیجه برای رسولخدا بود که مبادا ازشدت عداوت ایشان آسیبی بانحضرت برسد چون بفاطمه (ع) حامله شد فاطمه درشکم بااوسخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شدشنید که خدیجه سخن میگوید باشخصی و کسی را نزد او ندید فرمود ای خدیجه باکه سخن میگوئی خدیجه گفت فرزندی که درشکم منست باهن سخن میگوید و مونس منست حضرت فرمود اینك جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است او و نسل او طاهر با میمنت بابرکتست وحقتعالی نسل مرا ازاو بوجود خواهد آورد واز نسل او امامان وپیشوایان دین بهم خواهند رسید حقتعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید درزمین وپیوسته خدیجه دراین حالت بود تا آنکه ولادت جناب فاطمه نزدیك شد چون درد زائیدن را درخود احساس کرد بسوی زنان قریش وفرزندان هاشم کس فرستاد که نزداوحاضرشوند ایشان درجواب اوفرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی وزن یتیم ابوطالب شدی که فقیراست و مالی ندارد و ما باین سبب بخانهٔ تو نمی آئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناك گردید در اینحالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شده وبزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی ازایشان گفت مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو وما ظهیران تو ئیم منم ساره زوجهٔ ابراهیم و دوم آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت وسوم مریم دختر عمران است وچهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حقتعالی مارا فرستاده است که دروقت ولادت نزد تو باشیم وترا براینحالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان درجانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم درپشت سر پس فاطمه (ع) پاك وپاکیزه فرود آمد وچون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبهٔ که خانهای مکه را روشن گردانید ودرمشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حورالعین بآن خانه درآمدند و هریك ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آنزنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه ع را برداشت و بآب کوثر غسل داد و جامهٔ سفیدی بیرون آورد که از شیر سفیدتر واز مشك وعنبر خوشبوی تر بود وفاطمه را دریکجامه پیچید و جامهٔ دیگررا مقنعهٔ

Marfat.com

اوگردانید پس اورا بسخن درآورد فاطمه گفت **اشهد ان لااله الاالله وان ابی رسول‌الله سید الانبیاء وان بعلی سیدالاوصیاء وولدی سادةالاسباط** یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بآنکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزند زادهای پیغمبرانند پس برهریك از آنزنان سلام کرد و هریك را بنام ایشان خواند پس آنزنان شادی کردند وحوریان بهشت خندان‌شدند ویکدیگررا بشارت دادند واهل آسمانها یکدیگررا بشارت دادند بولادت آن سیدهٔ زنان‌عالمیان درآسمان‌نور روشنی هویدا شدکه‌پیشتر چنان نوری ندیده بودند پس آنزنان مقدسه باخدیجه خطاب کردند وگفتند بگیر این دختررا که طاهر ومطهراست وپاکیزه وبا برکت‌است حق‌تعالی برکت داده‌است اورا ونسل اورا پس خدیجه اورا گرفت شاد وخوشحال پستان در دهانش گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکردکه اطفال دیگر درماهی نمو کنند ودرماهی آنقدر نمو میکردکه اطفال دیگر درسالی

## (فصل دوم) دربیان اسمای شریفه و بعضی از فضائل آنحضرتست

**ابن‌بابویه بسند معتبر ازحضرت صادق ع روایتکرده‌است** فاطمه‌ءرا نه نام است نزد حق‌تعالی فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه وزهرا پس‌حضرت فرمودآیامیدانی که چیست تفسیرفاطمه راوی عرضکرد خبرده مرا ای‌سید من فرمود یعنی بریده شده‌است ازبدیها پس‌فرمود اگر امیرالمؤمنین‌ع فاطمه‌را تزویج نمینمود اورالکفوی نبود بر روی زمین تا روز قیامت **مؤلف‌گوید** صدیقه بمعنی معصومه‌است ومبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل وکمالات و معجزات واولادگرام، طاهر پاکیزه از صفات نقص، زکیه نموکننده درکمالات وخیرات، راضیه راضی بقضای الهی، مرضیه پسندیدهٔ خدا ودوستان خدا، محدثه یعنی ملك بااو سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری ومعنوی **بدانکه** اینحدیث شریف دلالت میکند بر آنکه علی ع ازجمیع پیغمبران واوصیای ایشان بغیر ازپیغمبرآخرالزمان(ص) افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمهٔ زهراء ع برایشان نیز کرده‌اند **ایضاً درکتاب علل الشرایع بسند معتبرروایت** کرده‌است ابان بن تغلب ازحضرت صادق (ع) سؤال کرد بچه سبب فاطمه را زهرا می‌نامیدند حضرت‌فرمود برای آنکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای امیرالمؤمنین‌ع ظاهرمیشد یکمرتبه دراول روزکه فاطمه بنماز بامداد میایستاد ومردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی ازآن خورشید فلك عصمت ساطع میگردید درجمیع خانهای مدینه داخل میشد ودیوارهای آنها سفید میشد از مشاهدهٔ آنحالات تعجب میکردند و بخدمت حضرت رسول (ص) میشتافتند و علت آن نور را سؤال میکردند حضرت رسول میفرمود بروید بخانهٔ دخترم فاطمه تا سبب آن نور

Marfat.com

برشما ظاهر گردد چون بخانهٔ آنحضرت میآمدند می دیدند که آنحضرت در محراب عبادت نشسته بنماز مشغولست ازروی انورش آن نور ساطعست و میدانستند نوری که مشاهده کرده‌اند ازاوست چون هنگام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نمازپیشین میگردید نور زردی ازجبینش میدرخشید وبرخانهای مدینه میتابید وازآن نور در ودیوار وجامها ورنگهای‌ایشان زرد میشد چون ازسبب آنحال سؤال کردند حضرت آنهارا بخانهٔ فاطمه‌ع میفرستاد چون بآنجا میرفتند او را در محراب عبادت مییافتند که بنمازمشغولست ونور زردی ازروی مبارکش ساطعست پس میدانستند که آنچه دیده‌اند از نور روی آنحضرت بوده‌است چون آخر روز میشد آفتاب غروب میکرد روی منور فاطمه سرخ میشد ونورسرخی ازروی او میدرخشید از فرح وشادی وشکر نعمت الهی پس آن نور داخل خانهای مدینه میشد ودیوارهای آنها سرخ میشد ازمشاهدهٔ آنحالات متعجب میشدند وبخدمت رسولخدا (ص) میآمدند وازعلت آن سؤال مینمودند حضرت ایشانرا بخانهٔ فاطمه (ع) میفرستاد پس آنحضرت می‌دیدند در محراب نماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغولست و از گونهٔ لطیفش نور سرخی ساطعست پس میدانستند که آنچه دیده‌اند ازآثار نور آنحضرتست وپیوسته آن نور درجبین انورآنحضرت بود تاآنکه حضرت امام حسین‌ع متولد شدآن‌نور بجبین آنحضرت منتقل‌شد وپیوسته آن نور باما هست واز امامی بامامی دیگر منتقل‌میشود تا قیامت

**ایضاً بسند معتبر روایتکرده‌است** ازآنحضرت پرسیدند بچه‌سبب حضرت فاطمه‌را زهرا گفتند فرمود زیراکه حقتعالی اورا آفرید از نور عظمت خود وآسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید ودیده‌های ملائکه‌را خیره نمود وهمگی برای حقتعالی بسجده افتادند وگفتند ای‌خدای ما وبزرك ما این چه نور است حقتعالی وحی کرد بایشان که نوری‌است که ازنور خود آفریده‌ام ودرآسمان ساکن گردانیده‌ام واز عظمت خود اورا خلقکرده‌ام و بیرون خواهم آورد اورا از صلب پیغمبری از پیغمبران خودکه او را زیادتی داده‌ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم آورد پیشوایان دین را که قیام نمایند بامر من وهدایت کنند مردم را بدین حق وآنهارا خلیفه‌های خودگردانم درزمین بعد ازآنکه وحی‌من منقطع شود **ایضاً بسند معتبر ازآنحضرت روایتکرده‌است** فاطمه ع را بآن سبب زهرا نامیدند که چون در محراب خود بعبادت میایستاد نور او اهل آسمان را روشنی میبخشید چنانکه ستارگان آسمان اهل زمین را روشنی میدهند

**ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر۴ روایتکرده‌است** که حقتعالی‌چون میدانست که رسولخدا دخترازقبائل بسیارخواهدخواست وهریك ازایشان‌طمع درخلافت آنحضرت‌خواهند کرد لذا چون فاطمه بوجود آمد اورا فاطمه نامید زیرا خبرداد که خلافت آنجناب درشوهر و فرزندان

Marfat.com

اوست بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت‌شد زیراکه فاطمه مشتق‌از فطم‌است بمعنی قطع و بریدن است **و ایضا بسند معتبر ازحضرت‌امام محمد باقر روایت کرده است** چون حضرت سیدة‌النسامتولدشدحقتعالی‌ملکی فرستادکه برزبان‌سیدانبیاء جاری گردانیدکه آنحضرت رافاطمه نامیدپس بافاطمه‌خطاب کردکه ترابعلم‌بریدم‌ازجهل وترابریدم ازحایض‌شدن پس‌حضرت باقر (ع) فرمود بخداسوگندکه حقتعالی اورا در روزالست‌بعلم خود مخصوص وازکثافت حیض‌و آلودگیها مبا گردانید **و در احادیث متواتره ازطریق‌خاصه و عامه روایت شده‌است** آن حضرت رابرای‌این‌فاطمه نامیده‌اندکه‌حقتعالی‌اوراواشیعیان‌اورا ازآتش‌جهنم بریده است **وابن بابویه بسندمعتبرازحضرت باقر(ع)روایت کرده‌است** حضرت فاطمه‌ءادرروز قیامت برکنارجهنم‌خواهد ایستاد ودرآن‌روز درمیان‌دوچشم هرکس‌نوشته‌خواهدشدکه مؤمنست یاکافرپس‌امرکنندرآنروز یکی‌از محبان‌اهل‌بیت‌راکه‌گناه بسیارکرده‌باشدکه‌اورا بجهنم‌برندچون‌اورا بنزدیك جناب‌فاطمه رسانند آن‌جناب درپیشانی اوبخواندکه محب‌آنحضرت وذریت آنحضرتست پس‌گوید ای‌خدای من‌وسید من مرافاطمه نامیدی‌ومرا وعده دادی‌که‌بسبب من‌دوستان‌مرا ازآتش جهنم آزادگردانی ووعده تو حق‌است وخلاف وعده نمیکنی پس‌حقتعالی‌فرمایدکه راست‌گفتی ای‌فاطمه بدرستیکه من‌ترا فاطمه نامیدم وبریدم‌وقطع کردم تراوهرکه ترا واماندان ازذریت‌ترا دوست‌دارد وازموالیان ذریشان باشدازآتش‌جهنم آزادکردم ووعدهٔ من‌حق‌است وخلاف وعده‌نمیکنم برای‌آن‌امرکردم کنکه‌این‌بنده رابسوی‌آتش‌برند تاتو اورا شفاعت‌کنی‌وشفاعت ترا درحق‌او قبول‌کنم وظاهر گرددبر ملائکه وانبیا ورسولان من‌قدرومنزلت تونزد من‌پس‌هرکرا درمیان‌دینه‌اش بخوانی‌که مؤمن‌است دستش را بگیر وداخل بهشت گردان **وایضا بسند معتبر روایت کرده‌است** از رسولخدا (ص) پرسیدند که بچه‌سبب فاطمه را بتول مینامی فرمودکه برای‌آنکه خون‌که زنان دیگر می‌بینند دیدن‌خون‌دردختران پیغمبران‌ناخوش‌است **ودر روایت‌دیگر از حضرت رسول(ص) منقولست** درفاطمه علتهاوکثافتهای زنان‌دیگر نمیباشد **و ابن شهرآشوب روایت کرده است** از امام‌حسن عسکری (ع) سؤال کردندکه چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند فرمود ازبرای‌آنکه‌روی آن حضرت برای حضرت امیرالمؤمنین ءا دراول روز میدرخشید مانندآفتاب ودر هنگام زوال مانند ماه منیر ونزدغروب‌آفتاب‌مانند ستارهٔ روشن **وایضا روایت کرده‌است‌ازحضرت‌صادق‌ءا** پرسیدند کهفاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمودبرای آنکه‌از برای‌فاطمه قبهٔ‌در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی آن قبه بقدر یکسال راهست و بقدرت حقتعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که آنرا نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که برآن قرار گیرد و آن را هزار در است و بر هر دری هزار ملك ایستاده است میبینندآن‌قبه‌راهل

Marfat.com

بهشت مانند شما که ستارگانرا در آسمان مشاهده میکنید پس میگویند که این قبهٔ زهرا و نورانی از فاطمه سیدةالنساست و دیلمی در کتاب ارشادالقلوب از سلمان فارسی رضا روایت کرده است که روزی رسولخدا (ص) درمسجد نشسته بودناگاه عباس عم آنحضرت داخل شدو سلام کردوحضرت جواب اوفرمود واورا مرحبا گفت پس عباس گفت بچه سبب برما فضیلت یافته است علی بن ابیطالب وحال آنکه اصل مایکیست فرمود که‌ای عم حقتعالی آفرید مرا وعلی را دروقتی که نه آسمان بود ونه‌زمین ونه‌بهشت ونه دوزخ ونه‌لوح بود ونه‌قلم چون حقتعالی خواست که مارا بیافریند تکلم نمود بکلمهٔ وازآن نوری بهم رسید کلمهٔ دیگرفرمود وازآن وحی بهم رسید پس آن نور را بآن روح ممزوج گردانید پس من وعلی راازآن نور وروح آفرید پس از نورمن عرش را بیرون آورد ومن ازعرش بزرگترم وازنور علی آسمانها رابیرون آوردپس علی جلیل‌تر وبزرك تراست ازآسمانها پس بیرون آورد ازنور حسن نورآفتاب را وازنور حسین نور ماهرا پس ایشان بزرگترند ازآفتاب وماه پس ملائکه تسبیح حقتعالی میکردند ومیگفتندسبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حقتعالی چون حقتعالی خواست که امتحان کند ملائکه رابرایشان فرستاد ابری تاریك وچنان فروگرفت ملائکه راکه یکدیگر را نمیدیدند ملائکه گفتندای خداوند ما وسید وبزرك ماروزی که ما را آفریده بودی تاحال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم بحق این نور که ظلمت‌را از ما دورگردانی پس حقتعالی نور فاطمه (ع) را آفرید مانند قندیلی و برکنار عرش آویخت واز نورآن آسمانهای هفتگانه وزمینها روشن گردید وباین سبب فاطمه را زهرانامیدند پس ملائکه تسبیح وتقدیس حقتعالی کردند و حقتعالی فرمود که بعزت وجلال خودم سوگند یاد میکنم که نواب تسبیح وتقدیس شمارا تاروز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن وپدر او و شوهراو وفرزندان او. ابن‌شهرآشوب روایت کرده است که کنیتهای آنحضرت ام‌الحسن وام‌الحسین وام‌المحسن وام‌الائمه وام‌ابیها بود واسماء آنحضرت فاطمه وبتول وحصان وحره وسیده و عذراء و زهرا وحورا ومبارکه وطاهره وزکیه ومرضیه ومحدثه ومریم‌الکبری وصدیقةالکبری بود

**(فصل سوم) در بیان‌فضایل ومناقب و بعضی‌از احوال‌ومعجزات آنحضرت است**

**شیخ مفید و ابن بابویه** ودیگران بسندمعتبر ازامام باقر روایت کرده‌اند رسولخدا فرمودحقتعالی غضب‌میکند برای‌غضب‌فاطمه وخشنود میشود برای خشنودی او **وابن بابویه** بسند معتبر ازموسی کاظم(ع) روایت کرده‌است که رسولخدا فرمود خقتعالی اززنان چهار کس‌را اختیار کرده‌است مریم وآسیه وخدیجه وفاطمه **وایضا بسند معتبر از حضرت امام‌رضاروایت کرده است** رسولخدا فرمود حضرت امام‌حسن وامام‌حسین ع‌ا بهترند ازجمیع اهل‌زمین بعدازمن وبعد ازپدرخود ومادر ایشان بهترین‌زنان‌اهل زمین‌است **ابن بابویه** ازطریق مخالفان ازمادر انس بن مالك روایت کرده

Marfat.com

که جناب فاطمهع هرگزخون حیض ونفاس‌ندید **ایضاً بسندصحیح روایت کرده‌استکه** ازحضرت صادق (ع) پرسیدندکه‌آنچه رسولخدافرمود فاطمه بهترین‌زنان‌اهل بهشت است‌آیا بهترین زنان اهل زمان خود بوده‌است حضرت‌فرمود مریم بهترین زنان اهل‌زمان‌خودبود وفاطمه بهترین زنان بهشت است از اولین وآخرین پرسیدندکه قول رسولخدا(ص)که فرمودندحسن وحسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود بخداسوگند که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند از گذشتگان و آیندگان **ایضاً بسندصحیح روایتکرده استکه** چون رسولخدا «ص» از سفری مراجعت میفرمودنداول بخانهٔ فاطمه(ع) تشریف میبردند ومدتی میماندند وبعدازآن بخانهٔ زنان خود میرفتند پس دربعضی ازسفرهای آنحضرت جنابفاطمه(ع)دو دست رنج وقلاده‌وگوشواره‌از نقره ساختند وپردهٔ بردرخانه آویختند چون‌آنجناب مراجعت فرمودندوبخانه‌فاطمه داخل‌شدند وصحابه بر درخانه توقف نمودند وآن حال را مشاهده فرمودند غضبناك بیرون رفتند و بمسجد درآمدند وبنزد منبرنشستند فاطمهع گمان بردندکه‌برای آن زینتها رسولخدا چنین بغضب آمدند پس‌گردن بند و دست رنجها وگوشوارها را کندند و پرده را کشودند وهمه را بنزد آنجناب فرستادند وبآن شخص‌که آنهارا بردگفت بگوبحضرت‌که دخترت‌سلام میرساندومیگویداینها را درراه خدا بده چون بنزدآنجناب‌آوردند سه مرتبه فرمودکردآنچه میخواستم پدرش‌فدای اوباد دنیا از محمد وآل محمد نیست اگر دنیا درخوبی نزدخدا برابر پرپشهٔ میبودخدادردنیا کافران را شربتی آب‌نمیداد پس‌برخاستند وبخانهٔ فاطمه داخل شدند**أیضاً بسندمعتبر ازحضرت‌صادقع** روایتکرده‌استکه روزی فاطمه ع از رسول (ص) پرسیدکه ای پدر درروز قیامت ترا کجاملاقات کنم فرمودای فاطمه نزد دربهشت دروقتی‌که علم حمد بامن باشد و شفاعت‌کنم برای امت خود بسوی‌پروردگارخود گفت‌ای پدراگرترا آنجانیابم درکجا طلب‌کنم‌فرمودنزدحوض‌کوثردروقتیکه امت خودرا آب‌دهم‌ازآن‌حوض گفت‌ای‌پدراگرآنجانیابم‌درکجاترا‌طلب‌کنم‌فرمودنزدصراط‌وقتی‌که ایستاده باشم و بگویم پروردگارا امت مرا بسلامت از صراط بگذران گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود مرا طلب کن نزد میزان‌که ایستاده باشم و گویم خداوندا سالم بدار امت مرا از عذاب خودگفت‌اگرآنجانیابم فرموددرکنار جهنم مرا طلب‌کن در هنگامی‌که‌ایستاده باشم‌ومنع کنم شرارها و زبانهای آن را از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد

**ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایتکرده‌استکه** روزی‌جناب رسالت‌پناه بخانهٔ دخترخود فاطمه در آمد و درگردن اوگردن بندی دید پس‌روی مبارك از او گردانید چون حضرت فاطمه یافت‌که آنجناب را خوش‌نیامد دیدن آن گردن بند آنرا پاره‌کرد و دور افکند پس رسولخدا(ص) فرمود تواز منی ای‌فاطمه، درآنحال سائلی آمد جنابفاطمه گردنِ بند

Marfat.com

را باوبخشید پس حضرت‌رسول (ص)فرمود شدیداست غضب خدا وغضب من برکسیکه خون‌مرا بریزد وآزارکند مرا درعترت‌من **شیخ مفید وشیخ‌طوسی ازطریق مخالفان روایتکرده‌اندکه** رسولخدا فرمودفاطمه پارهٔ تن‌منست‌هرکه اوراشادگرداند مراشادگردانیده است‌وهرکه‌اوراآزرده کند مراآزرده‌است فاطمه عزیزترین مردمست‌نزدمن **ایضاً** بطریق ایشان ازعایشه‌روایتکرده‌است که‌هیچکس ازمردان‌نزد رسولخدا(ص) محبوب‌تراز علی‌بن‌ابیطالب نبود واز زنان نزدآنحضرت کسی محبوبتراز جناب فاطمه **ایضاً** ازعایشه روایتکرده‌اندکه روزی رسولخدا (ص) نشسته بود جناب فاطمه بسوی اوآمد ومانند رفتاررسولخدا براه میرفت‌چون‌آنحضرت‌را نظر براو افتاد دو مرتبه‌فرمود مرحبا به‌دخترمن پس گفت‌ای‌فاطمه آیا راضی‌نیستی که چون درروزقیامت بیائی‌بهترین زنان مؤمنان یابهترین زنان این‌امت‌باشی‌**ابن بابویه بسندمعتبرازابن‌عباس‌روایت کرده استکه** روزی رسولخدا (ص) نشسته بود وامیرالمؤمنین‌ع وفاطمه وحسن وحسین‌صلواةالله‌علیهم نزد رسول خدا بودند پس گفت خداوندا تومیدانی‌که اینها اهلبیت منند وگرامی ترین مردمند نزد من پس دوست‌دار هرکه ایشان‌را دوست دارد و دشمن دارهرکه ایشان‌رادشمن دارد ودوستی کن‌باهرکه باایشان دوستی کند ودشمنی کن‌باهرکه باایشان دشمنی کند واعانت کن‌هرکه‌ایشان‌رااعانت‌میکند وایشان را پاکیزه و مطهرگردان ازهرشك وشبهه ومعصوم‌گردان ازهرگناهی وتقویت‌کن‌ایشان را بروح القدس‌از جانب خود پس‌فرمود یاعلی تو پیشوای امت منی وخلیفه منی برامت من‌بعداز من وتوکشانندهٔ مؤمنانی بسوی بهشت وگویانظر میکنم بسوی‌دختر خود فاطمه‌که‌بیایدبصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور وازجانب راست اوهفتاد هزار ملك وازجانب چپ‌اونیزهفتاد هزار ملك باشند و هم چنین از پیش روی او و پشت سر او هر یك هفتاد هزار ملك باشند و زنان مؤمنه امت مرا از پی خودبرد بسوی بهشت پس هرزنی‌که درشبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارك رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعداز من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دخترمن فاطمه‌بدرستیکه دخترمن فاطمه بهترین‌زنان عالمیانست گفتند یارسول‌الله آیا او بهترین‌زنان زمان خوداست حضرت‌فرمودآن مریم دختر عمرانست‌که بهترین زنان زمان‌خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست ازگذشتگان وآیندگان وچون درمحراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملك از ملائکه مقربین براو سلام‌میکنند وندا میکنند اورا ندائیکه ملائکه مریم دخترعمران‌را میکردند ومیگویند یافاطمه «ان الله‌اصطفاك وطهرك‌واصطفاك‌علی‌نساء العالمین » یعنی ای فاطمه بدرستیکه حقتعالی ترا برگزید ومطهر وپاکیزه گردانید واختیارکرد ترا بزنان عالمیان پس متوجه‌امیرالمؤمنین شدوفرمود یا علی‌فاطمه پارهٔ تن منست ونور دیدهٔ‌منست

Marfat.com

ومیوهٔ دل منست مرا آزرده میکند هرچه او را آزرده میکند و مرا شاد میگرداند هرچه اورا شادمیکند واول کسیکه از اهلبیت‌من بمن ملحق میشود اوخواهد بود پس بعد ازمن باونیکو سلوك کن ، امام حسن وامام حسین پس ایشان پسران منند ودوگل بوستان منند وبهترین جوانان بهشتند پس باید ایشان‌را گرامی داری مانند چشم وگوش خود پس آنجناب دست بجانب آسمان بلندکرد وفرمود خداوندا تراگواه میگیرم که من دوست میدارم کسیرا که ایشان‌را دوست دارد ودشمن میدارم کسیرا که ایشان‌را دشمن دارد وصلحم باکسیکه باایشان صلحست وجنگم باکسی که باایشان جنگست ویارم باکسیکه باایشان یاراست **ایضاً بسند معتبر از حضرت باقر (ع) روایتکرده است** دختران پیغمبران حائض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسیکه از زنان نیکو حائض شد ساره بود **شیخ طوسی بسند مخالفان ازعایشه روایتکرده** است که اومیگفت ندیده‌ام احدی ازمردمان راکه درگفتار وسخن شبیه‌تر باشد ازفاطمه برسول خدا چون فاطمه بنزد آنحضرت میآمد اورا مرحبا میگفت ودستهای اورا میبوسید ودرجای‌خود مینشاند چون‌حضرت رسول بخانهٔ فاطمه‌ع میرفت برمیخاست واستقبال آنحضرت میکرد ومرحبا میگفت ودستهای آنحضرترا میبوسید ، درمرض وفات رسولخدا ص فاطمه بنزد آن‌حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت که فاطمه گریان گریان شد پس رازی دیگر باو گفت اوخندان شد پس‌من درخاطرخود گفتم فاطمه‌را بهتر از زنان میدانستم اکنون‌میدانستم که او نیز مثل زنان دیگراست در اثنای گریه میخندد ازسبب آن ازاو سؤال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون رسولخدا ازدنیا رفت سبب آن‌حالرا ازفاطمه سؤال کردم فرمود اول مرتبه مرا خبرداد بفوت‌خود بآن سبب گریستم پس مرا خبرداد که توپیش ازسایر اهلبیت بمن ملحق خواهی‌شد باین سبب خندان شدم **علی بن ابراهیم روایتکرده‌است** که‌حضرت رسول فرمود هرکه آزارکند فاطمه‌را درحیات من چنانستکه اورا آزارکند بعدازمن وهرکه اورا آزارکند بعد ازمن چنانستکه آزارکند درحیات من وهرکه اورا آزارکند مرا آزارکرده وهرکه مرا آزارکند خدا را آزارکرده و حقتعالی در باب ایذای علی‌ع و فاطمه ع این آیه را فرستاده **ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و اعد لهم عذاباً مهیناً** یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا ورسول‌را لعنت‌کرده‌است خدا ایشانرا در دنیا وآخرت ومهیاگردانیده‌است برای ایشان عذاب خوارکننده **ابن بابویه ودیگران بسندهای معتبر روایتکرده‌اند** رسولخداوصیت‌فرمودکه‌یاعلی بدرستیکه علم خدا احاطه‌کرد باحوال‌خلق ومرا برگزید برمردان عالمیان پس‌ترا اختیارکرد بعد ازمن پس اختیارکرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید

Marfat.com

فاطمه رابرجمیع زنان عالمیان **ایضاً** بسند معتبربسیار ازرسولخدا (ص) روایتکرده‌اندکه آنجناب فرمود فاطمه شاخی است از من ایذا میکندمرا هرچه‌اورا ایذا میکند وشاد میگرداندمرا هرچه اورا شاد میگرداند بدرستیکه حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه وخشنود میگردد برای خشنودی فاطمه ، درصحیفةالرضا(ع) ازاسماءبنت عمیس روایتکرده‌است روزی رسولخدا بخانه فاطمه زهرا (ع) آمد برگردن اوقلادهٔ دید ازطلاکه امیرالمؤمنین ازغنیمت برای او گرفته بودپس آنجناب فرمود ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که گویند دختومحمدی ولباس جباران را بپوشی حضرت فاطمه آن قلاده‌راگشود وفروخت وبندهٔ خرید آزادکرد پس رسول(ص) بآن‌شادگردید **قطب راوندی روایتکرده است که** روزی رسولخدا (ص) نشسته بود فاطمه نزدآنحضرت‌آمد و رنك‌مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمودنزدیك من‌بیا چون فاطمه بنزدیك آن حضرت‌رفت دست‌مبارك خودرا برسینه‌آنجناب گذاشت هنوزآنحضرت کودك‌بود پس گفت‌خداوندا ای سیرکننده گرسنگان و بلندکنندهٔ زیردستان فاطمه راگرسنه مدارچون‌دعای حضرت تمام‌شد دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردیدگویا خون برروی مبارك جاری میشد پس فاطمه فرمود بعدازآن هرگز گرسنگی نیافتم **ایضاً** بسند معتبرازجابر انصاری روایتکرده‌است حضرت رسولخداصاچند روزگذشت که طعامی‌تناول نفرمود تا آنکه گرسنگی برآنحضرت‌بسیار غالب شد به حجرهای زنان خودگردید وطعامی‌نیافت پس بحجره‌طاهره جناب‌فاطمه‌درآمدفرمود ای دخترك‌گرامی‌آیا نزد تو طعامی‌هست‌تناول نمایم زیراکه گرسنگی برمن‌زورآورده‌است‌فاطمه گفت نه بخدا سوگندکه‌طعام نزد من نیست جانم‌فدای تو باد چون حضرت‌ازخانه بیرون‌رفت‌یکی ازکنیزان فاطمه دوگرده نان وپارچه‌گوشتی ازبرای‌رسولخدا بهدیه آورد پس فاطمه‌آنرا گرفت و درزیر کاسه پنهان کرد وجامه بر روی‌آن پوشانید و گفت بخدا سوگندکه حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خودهمه گرسنه بودند ومحتاج بطعام پس‌حضرت امام‌حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوارخود وآنحضرت راطلبید چون تشریف آوردند گفت ای پدر بعداز رفتن شما حقتعالی طعامی ازبرای من رسانید واز برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمودکه بیاور ای دختر چون سرکاسه را برداشت بقدرت حق تعالی آن‌کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون‌فاطمه آن حالت‌را مشاهده کرد متحیر شد دانستکه‌از جانب حق تعالی است پس حمد الهی‌بجا آورد و صلوات برحضرت رسالت(ص) فرستاد آن طعام را نزدآنحضرت آورد چون‌حضرت آن کاسهٔ پرازطعام را دید شکر حق‌تعالی‌بتقدیم رسانید پرسیدکه‌از کجا آورده این طعام را فاطمه گفت از نزد حق تعالی آمدهاست بدرستیکه حق تعالی روزی میدهدهر کرا میخواهد بی حساب پس حضرت رسول (ص) حضرت امیر المؤمنین (ع) را طلبید پس حضرت

Marfat.com

رسول و امیرالمؤمنین ع وفاطمه وحسن وحسین ع وجمیع زنان آنحضرت ازآنطعام تناول کردند تا سیر شدند فاطمه فرمودآن کاسه بحال خود ماند وهیچ کم نشد تاآنکه جمیع همسایگان خودرا ازآن سیر کردم حقتعالی درآن خیر وبرکت بسیار کرامت فرمود **ایضاً روایت کرده است** ازحضرت صادق که چون خدیجه ازدار دنیا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیك پدرخود آمد اضطراب میکرد ومیپرسید که مادرمن کجاست حضرت جواب او نمیفرمود فاطمه پیوسته میگشت و از اهل خانه سؤال میکرد که مادر من کجاست رسولخدا صا نمیدانست که چه جواب گوید اورا درآن حال جبرئیل از جانب ملك جلیل نازل شد وگفت پروردگارتوامر میکندترا که سلام اورا بفاطمه برسانی وبگوئی باو که مادر تو درخانه‌ایست ازخانهای بهشت که ازنی ساخته اند ونیها را درطلا نصب کرده اند وعمودهای آن ازیاقوت سرخ است ودرمیان قصر آسیه زن فرعون ومریم دخترعمرانست فاطمه گفت حقتعالی سالمست ازنقصها وعیبها وسلامتیها ازاوست وسلامها وتحیتها باو برمیگردد **ایضاً روایتکرده استکه** چون فاطمه (ع) ازدنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آنحضرت سوگند یاد کرد دیگر درمدینه نماند زیراکه نمیتواند جای آنحضرت راخالی به بیند پس ازمدینه متوجه مکه شددر بعضی ازمنازل اورا تشنگی عظیمی روی داد چون ازآب مایوس شده دست بسوی آسمان دراز کرد وگفت خداوندا من خادم فاطمه‌ام آیا مرا ازتشنگی هلاك خواهی کرد پس باعجاز فاطمه دلو آبی ازآسمان برای او بزیر آمد چون ازآن آب آشامید تاهفت سال محتاج بخوردن وآشامیدن نگردید مردم اورا درروزهای بسیار گرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد **ایضاً بسند معتبر روایتکرده** استکه روزی سلمان بخانه فاطمه ع درآمد دید که آنحضرت تشنه‌است نزد آسیائی وجو ازبرای عیال خود خورد میکند ودست مبارکش مجروح گردیده وپینه کرده وخون برچوب آسیا روان شده امام حسین ع درناحیه خانه ازگرسنگی گریه واضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسولخدا دستهای تو ازآسیاکردن مجروح شده است وپینه کرده است اینك فضهٔ کنیز توحاضراست چرا اینخدمت را باو نمیفرمائی وخود متحمل میشوی فرمودرسولخدا (ص) مراوصیت کرده‌استکه خدمت خانه یکروز بافضه باشد ویکروز بامن دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت من بنده آزاد کرده شمایم یا بفرما که امام حسین «ع» را مشغول گردانم یا آسیارا بگردانم فرمود تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو آسیا را بگردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد آنچه دیده بود از برای حضرت امیر ع نقل کرد حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول (ص) از سبب تبسم آنحضرت سؤال کرد گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم که برپشت خوابیده بود و حضرت امام حسین برروی سینه‌اش بخواب

Marfat.com

رفته بود و آسیا بی‌آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس‌رسولخدا (ص) تبسم کرد وفرمود یاعلی مگرنمیدانیکه خدارا ملکی‌چندهست که‌درزمین‌میگردند وخدمت‌میکنندمحمدوآل‌محمد را تاروز قیامت **ایضاً بسند معتبر روایتکرده است** که ابوذر رضی‌الله عنه گفت روزی حضرت رسول مرا بخانه علی ع فرستادکه آنحضرت را طلب نمایم چون بخانه‌آنحضرت رفتم و نداکردم کسی مراجواب نگفت دیدم‌که آسیاخود میگردد وکسی نزدآسیاحاضر نیست‌پس‌حضرت‌راندا کردم چون بخدمت رسولخدا آمد وسخنی باو گفت نفهمیدم پس گفتم‌که در تعجبم ازآسیائی‌که دیدم در خانه علی میگردد وکسی نزد او نبود حضرت فرمودحقتعالی‌دل وجمیع جوارح دخترم فاطمه‌را پرکرده‌است ازایمان ویقین چون حقتعالی‌ضعف اورا میداند یاری‌کرده‌است برروزگاراو وکفایت امور ومهمات او نموده است مگر نمیدانیکه خدارا ملکی چند هست که موکلندبیاری آل محمد (ص) **درکتاب کشف الغمه وامالی‌شیخ طوسی** وتفسیر فرات بن ابراهیم از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که روزی علی ع با فاطمه ع گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه گفت بحق‌آن خداوندیکه‌پدرم‌راگرامی داشته است‌بپیغمبری وتوراگرامی داشته‌است بوصایت‌که دراین بامداد نزدمن هیچ طعامی نیست که برای تو حاضرکنم دو روز بودکه طعامی نداشتم بغیرآنچه نزد تو میآوردم ازخود و فرزندان خود بازمیگرفتم‌وترا برخود وایشان اختیار میکردم حضرت فرمود ای فاطمه چرا دراین دو روز مرا خبر نمیکردی که طعام درخانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه ع گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خودکه ترا تکلیف کنم برچیزی‌که قادر برآن نیستی علی ع ازخانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند خود یکدینارقرض کرد خواست‌که ازبرای عیال خود طعامی‌بگیرد ناگاه‌درعرض راه مقداد را ملاقات‌کرد در روز بسیارگرمی حرارت آفتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو گرفته بودوحالش را متغیر گردانیده بودچون علی‌ع اورا درآن‌وقت بآن‌حال مشاهده کرد گفت‌ای مقداد در این ساعت گرم برای چه ازخانه بیرون آمدهٔ مقداد گفت‌ای ابوالحسن از من در گذر وازحال من سؤال‌مکن حضرت فرمود ای برادرمرا جایزنیست‌که ازتو درگذرم تابرحال‌تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه‌کرد حضرت مبالغه فرمود پس مقداد گفت بحق‌آن خداوندی‌که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری وترا وصی او گردانیده است‌که از خانه بیرون نیامده ام مگر برای‌شدت گرسنگی وعیال خود را درخانه گرسنه گذاشته‌ام چون صدای گریه ایشان راشنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت برحال‌مقداد مطلع گردید آب از دیدهای مبارکش فروریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش ترشد و فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی‌که تو باو سوگند یادکردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون

Marfat.com

آمده ام ویکدینار قرض بهمرسانیده‌ام‌ترااختیارمیکنم برنفس خود پس دینارا بمقدادداد وازشرم بخانه نرفت وبمسجدآمد نمازظهروعصر ومغرب را بارسولخدا (ص) اداکرد چون‌رسولخدااز نماز مغرب فارغ شد بامیرالمؤمنین‌ع گذشت که درصف اول نشسته بود پس بپای‌مبارك خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخاست واز پی‌حضرت رسولخدا (ص) روان‌شد دردرمسجدبآن حضرت رسید وسلام کرد بانحضرت حضرت‌رد سلام‌او کرد وفرمودیاعلی آیا طعامی‌داری که ما امشب‌تناول کنیم پس امیرالمؤمنین ع ازشرم‌ساکت شد و جواب نفرمود رسولخدابوحی الهی‌دانسته بودآنچه برآنحضرت در آن‌روزگذشته‌بودحقتعالی اورا امرکرد درآنشب نزد علی‌بن ابیطالب افطارکند چون رسولخدا اورا ساکت یافت فرمود یاابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یابگونه تا من برگردم یابگوآری تا بیایم علی ع گفت یارسول‌الله ازشرم جواب نمیتوانم گفت بیا تابرویم رسولخدا دست اورا گرفت‌وبایکدیگر روانه‌شدند تابخانه‌فاطمه‌درآمد فاطمه‌درجای‌نمازخودنشسته‌بوداز‌نماز فارغ شده درپشت سرش کاسه گذاشته‌بود که مملو ازطعام‌بود وبخار ازسرکاسه برمیخاست چون صدای رسولخدا راشنید ازجای نمازخود بیرون آمد و برآنحضرت سلام کردوفاطمه عزیزترین‌مردم بود نزد رسولخدا پس حضرت‌جواب‌سلام‌او گفت ودست مبارك خود را برسر او کشید و گفت ای‌دختر برچه حال شام کردهٔ خدا ترا رحمت کند گفت‌بخیر وخوبی‌شام کرده‌ام فرمود طعامی برای ما بیاور که تناول کنم خدا ترا رحمت کند وکرده است پس فاطمه آن کاسه را برداشت ونزد رسولخدا و امیرالمؤمنین‌ع گذاشت چون‌جناب امیرآنطعام رامشاهده نمود ازروی تعجب برروی‌فاطمه‌نظر کرد فاطمه گفت سبحان‌الله چه بیماری‌ازروی تعجب وشدت بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده‌ام که مستوجب سخط وغضب توگردیده‌ام امیر (ع) فرمود ازآن تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردیکه دوروزاست که طعام تناول‌نکرده‌ام وهیچ طعام درخانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من‌آوردهٔ پس فاطمه بسوی‌آسمان نظرکردوگفت پروردگارآسمان وزمین میداند سوگندی که یادکردم حق بود حضرت امیرگفت ای‌فاطمه ازکجاآوردهٔ اینطعـام را که این نوع طعام ندیده ام در رنك و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس رسولخدا دست مبارك خود را درمیان دوکتف علی ع گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود یاعلی این بدل دینار تست که بمقداد دادی و این طعام جزای دنیاست از جانب خدا خدا روزی میدهد هرکرا میخواهد بیحساب پس رسول خدا «ص» گریان شد وگفت حمد و سپاس مرخداوندی راکه شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزلهٔ ذکریا گردانید وفاطمه را بمنزلهٔ مریم دختر عمران، عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است و درآخرش مذکور است که حضرت رسول «ص» فرمودکه یاعلی مثل تو ومثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزداومیرفت

Marfat.com

طعامی نزد او میافت ازاو میپرسید ازکجا آمده‌است اینطعام ؛ برای تو میگفت از نزد خداوند عالمیان بهرستیکه او روزی میدهد هر کرا خواهد بیحساب ، پس فرمود یکماه ازآن کاسهٔ طعام خوردند کم نشد اکنون آن کاسه نزد ماست وحضرت قائمع ازآن کاسه طعام میل خواهد کرد

**ابن شهرآشوب وقطب راوندی روایتکرده‌اند** روزی حضرت امیرالمؤمنینع محتاج بقرض شد وچادر فاطمه(س) را بنزد یهودی مرهون کرد بروایت ابن‌شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت و آنچادر از پشم بود وقدری جو بقرض گرفت پس یهودی آنچادر را بخانه برد ودر حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بآنحجره درآمد و نوری ازآنچادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن آنحالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت آنچه دیده بود نقل کرد یهودی از استماع آنحالت متعجب‌شد وفراموش کرده بود که چادر فاطمهع درآنخانه‌است بسرعت شتافت وداخل آنحجره شد دید شعاع چادرآن خورشید فلك عصمت‌است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده‌است ازمشاهدهٔ آنحالت تعجبش زیاده شد پس با زنش بخانهٔ خویشان خود دویدند وهشتاد نفر ازآنها حاضرشدند و ازبرکت شعاع چادر فاطمه ع همگی بنور اسلام منور گردیدند

**قطب راوندی روایتکرده است** جمعی ازیهود عروسی داشتند بخدمت رسولخدا(ص) آمدند و گفتند ما برتو حق همسایگی داریم وعروسی درپیش داریم التماس مینمائیم که فاطمه‌را بخانهٔ ما بفرستی که موجب مزید عزت ومکرمت ما گردد ودراین باب مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود او زن علی بن ابیطالب است درحکم اوست آنها التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیر المؤمنین ورخصت بگیرد ، غرض آنها آن بود که چون خودرا بحلی وزیور بسیار آراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده‌بودند اگرفاطمه باجامهای کهنهٔ خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت آنحضرت گردد پس درآنحال جبرئیل نازلشد جامها وزیورها از بهشت برای فاطمه آورد و آنحضرت باجامها وزیورهای بهشتی بخانهٔ آن یهودی درآمد چون زنان آنحضرت را باآن حلی و زیورها ونور وصفا مشاهده کردند همگی بنزد آنحضرت برزمین افتادند وپاهای مبارکش را بوسه دادند وبسیاری بشرف اسلام مشرف شدند **مؤلف گوید** این قصه از این مبسوطتر درکتب دیگر مسطوراست چون درکتب معتبر باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم **در احادیث معتبر ازطرق خاصه وعامه** ازحضرت‌صادق(ع) وغیرآنحضرت روایت کرده‌اند درتفسیر آیهٔ «مرج البحرین یلتقیان» یعنی مخلوط کرد دو دریا را که برمیخورند با یکدیگر حضرت فرمود مراد دو دریای عاست یعنی علی وفاطمه که حق‌تعالی ایشانرا بیکدیگر رسانید «بینهما برزخ لایبغیان» یعنی میان ایشان فاصله‌است که بریکدیگر زیادتی نکنند حضرت‌فرمود مراد حضرت رسول‌صاست سبب الفت علی

Marfat.com

وفاطمه گردید (یخرج منهما اللؤلؤوالمرجان) یعنی بیرون میآیداز آن دودریا مروارید و مرجان حضرت فرمود مراد حسن وحسین‌ع اندکه ازآن دو دریای علم‌برجودآمده‌اند **در کتب معتبرهٔ** عامه باسانید بسیار از رسولخدا (ص) روایتکرده‌اندکه حضرت فرمود بس است اززنان عالمیان چهارکس مریم دختر عمران وخدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد(ص) وآسیه زن‌فرعون‌و بهترین ایشان فاطمه‌ع است باسانید بسیار دیگرروایتکرده‌اندکه بهترین‌زنان بهشت‌اینچهارزنند **بروایت دیگر** بهترین زنان عالمیان‌این چهار زنند در روایت متواتره‌ازطریق خاصه وعامه‌روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیانست از اولین و آخرین **ایضاً** مخالفان از عایشه روایت کرده‌اندکه رسولخدا(ص) باجناب فاطمه ع گفت بشارت بادترا ای فاطمه‌که خدابرگزیده است ترا بر زنان عالمیان **درحدیث دیگر روایت کرده** که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش روی فاطمه روند مانند دربانان وخدمتکاران تاآنحضرت را داخل بهشت‌کنند **ایضاً** روایت کرده اندکه چون رسولخدا (ص) ارادهٔ سفری مینمود آخر کسی‌راکه وداع مینمود فاطمه بود چون از سفر برمیگشت‌اول‌کسی راکه ملاقات میکردفاطمه بود ایضاً از ابن مسعود روایت کرده‌اندکه رسولخدا (ص) فرمودچون حقتعالی‌مرا امرفرمود فاطمه را بعلی تزویج‌نمایم جبرئیل گفت‌حقتعالی بهشتی بناکرده است ازمروارید ودیوارهای آنرا ازقصبات‌مروارید وياقوت‌ساخته وبطلا مشبك گردانیده‌وسقفهای‌آن را از زبرجد سبز گردانیده و درآن بهشت طاقها از مروارید بنا کرده وآنهارا بیاقوت مکلل ساخته و درآن بهشت غرفها آفریده یك خشت‌ازطلا ویك‌خشت ازنقره و یك خشت ازمروارید ویك‌خشت ازیاقوت و یك‌خشت‌اززبرجد درآن‌غرفها چشمهاقرار داده اندکه‌ازاطراف‌آن‌غرفها جاری‌ونهرها بر دورآن غرفها جاریست‌وبرآن‌نهرهاقبها ازمروارید ساخته شده وآن‌قبهارا بزنجیرهای طلا بسته‌اند وبردورآن‌قبها انواع درختان‌میوه‌داررسته وبرهر شاخی قبهٔ بناکرده‌اند ودرهر قبهٔ تختی گذاشته‌اند ازمروارید وپردها از حریر نازك سفیدوکندهٔ بهشت بر روی آن تختها کشیده‌اند وفرش زمینش از زعفرانست وآن‌تختهارا بمشك‌وعنبرمعطر گردانیده‌اند ودرهرقبهٔ حوریهٔ جا داده اند وآن قبه صد در دارد وبرهردر دوکنیز ایستاده وبر دور آن قبها آیة الکرسی نقش‌شده پس من‌گفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حقتعالی برای‌ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان آفریده است ازبرای‌آنکه دیدهٔ تو روشن وشادگردد ابن شهرآشوب از امام محمد باقر(ع)و امام جعفرصادق‌ع روایت‌کرده‌است‌که رسول خداصا بخواب نمیرفت تا آنکه روی انور فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان آن نور دیدهٔ خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد از حضرت صادق روایت کرده است که

Marfat.com

ازآنحضرت سؤال کردند ازمعنی حی علی خیرالعمل حضرت فرمودیعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی فاطمه و فرزند فاطمه تا روزقیامت که آن بهترین اعمالست **ثعلبی ودیگران** ازمفسران عامه روایت کرده‌اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن گردد بآن پس اهل بهشت گویند پروردگارا تودرقرآن فرستادی که اهل بهشت آفتاب نمیبینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور آفتاب وماه نیست بلکه علی وفاطمه خندیدند این نور ایشانست **ایضاً روایتکرده‌اند** که بسیار بود که فاطمه ع مشغول عبادت بود یکی ازفرزندان مطهراومیگریستند درگهواره حقتعالی ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت میدادند تا انحضرت ازعبادت فارغ میشد **درکتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری روایتکرده‌اند که** حقتعالی چون آدم وحواراخلق کردافتخار کرددربهشت آدم بحوا گفت حق تعالی خلقی ازما بهترنیافریده پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که دوبندهٔ من آدم وحوارا ببر بسوی فردوس اعلی چون آدم وحوا داخل فردوس شدندنظر کردندبسوی دختریکه بر روی تختی ازتختهای بهشت نشسته بود وتاجی ازنور برسرداشت ودرگوشهای خود دوگوشواره از نور داشت جمیع بهشتها ازنور روی او روشن گردیده بود پس آدم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده‌است جبرئیل گفت این فاطمه دختر محمد (ص) است و اوپیغمبریست از فرزندان تو که درآخرالزمان ظاهر خواهدشد آدم گفت این تاجی که برسر دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست علی ع پرسید این گوشوارهاچیست که در گوش اوست جبرئیل گفت دوفرزند اویند حسن وحسین آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش ازمن آفریده شده‌اند جبرئیل گفت ایشان موجود بوده‌اند در علم پنهان حقتعالی پیش ازآنکه توآفریده شوی بچهار هزارسال **ایضاً ازطرق مخالفان روایتکرده‌اند که** عایشه میگفت محبوبترین زنان بسوی رسولخدا فاطمه بود و محبوبترین مردان بسوی آنحضرت شوهراو بود **ایضاً ازعایشه روایتکرده‌اند** که گفت من راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش ، این بابویه بسند معتبر ازرسولخدا روایت کرده‌است که بهشت مشتاقست بسوی چهارکس اززنان مریم دختر عمران وآسیه زن فرعون که دربهشت زوجهٔ رسولخدا خواهد بود وخدیجه که زوجهٔ آنحضرت است در دنیاو آخرت وفاطمه دختر محمد (ص) **درکشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است** که روزی رسول خدا (ص) از خانه بیرون آمد و دست فاطمه ع را در دست داشت و فرمود که هرکه این را شناسد بشناسد وهرکه نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پارهٔ تن منست و این دل من است و جان منست که درمیان دو پهلوی منست پس هرکه اورا آزار کند مرا آزار کرده است و **هرکه مرا آزار کند خدا را آزار کرده است ایضاً** ازطریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است

Marfat.com

که گفتخاطمه شیه ترین مردم بود دررو وخلقت وسیرت برسول (ص) ایضابسند معتبر روایت کرده اند رسولخدا فاطمه گفت که هر که برتوصلوات فرستد حقتعالی گناهانراورا بیامرزد واو را ملحق گرداندبمن ددهرجای ازبهشت که باشم درکتاب بشارت المصطفی بسندمعتبارحضرت صادق (ع) روایت کردهاست روزی رسولخدا (ص) نمازعصر را اداکرد چون از نماز فارغ شد در محراب نشست ومردم بردورآنحضرت نشسته بودند ناگاه مردپیری پیداشد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود ازنهایت پیری خودرا نگاه نمیتوانستداشت پس حضرت متوجه او گردید واحوال از او پرسید مردپیر گفت که یارسول الله من گرسنهام مراطعام ده وبرهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که ازبرایتو چیزی نزد خود نمی یابم ولکن دلالت کننده برخیر مثل کننده آنست برو بسوی خانه کسیکه خداورسول اورا دوست میدارند ورضای خدا را برجان خود اختیار میکند بروبسوی حجرهٔ فاطمه و خانهٔ آنحضرت متصل بود به حجرهٔ که رسولخدا (ص) برای خود مقرر فرموده بود هرگاه میخواست که اززنان تنها شودبآن حجرهمی آمد پس حضرت بلالرا فرمودکه این مردرا ببر بخانهٔ فاطمهچون آن مردپیر بدرخانهٔ فاطمهرسید بآواز بلند نداکردکه «السلام علیکم یااهل بیتالنبوة ومختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عندرب العالمین» یعنی سلام برشما باد ایاهل خانه پیغمبری و محل آمدن و رفتن ملائکه ومحل نزولجبرئیل روحالامین باقر آن مجید ازجانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت برتو بادسلام کیستی توگفتمن مردپیری ازعرب آمدم بسوی پدرتو و هجرت کردهام ازمکان دوری ایدختر محمد گرسنه وبرهنهام پس مواساة کن بامن از مال خود تاخدا ترارحمت کند حضرت فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین و رسولخدا (ص) سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند رسولخدا صا آنحالت را ازایشان میدانست پس حضرت فاطمه (ع) پوست گوسفندی درخانه داشت که حضرت امام حسن وامام حسین (ع) برروی آن میخوابیدندآنرا بسایل داد وفرمودکه بگیراین را شاید حقتعالی از این بهتر ازبرای تو میسر گرداند اعرابی گفت ایدخترمحمد من بسوی تو ازگرسنگی شکایت کردم وتو پوست گوسفندی بمن دادی منچکنم باآن باگرسنگی کهدارم چون حضرت فاطمه این سخنرا از سایل شنید دستدرازکرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آنحضرت هدیه فرستاده بود آنرا ازگردن خودگسیخت بسوی اعرابی افکند وفرمود گه بگیراین گردن بندرا وبفروش شایدکه حقتعالی بهتر ازاین تو را عوض دهد پس اعرابی آن گردنبندرا برداشت وبسوی مسجد رسول صا آمد هنوز حضرت بااصحاب خودنشسته بود گفت یارسولالله فاطمهاین گردنبندرابمن دادو گفت بفروش شایدحقتعالی برایتو بهترازاینمیسر گرداند آنحضرت چوناین سخنراشنید گریستوفرمودکهچگونهحقتعالی ازبرایتوازاین بهترمیسر گرداند

Marfat.com

وبحال آنکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزند آدم پس در آنحال عمار برخاست وگفت یارسول‌الله آیا رخصت میدهی مرا که این گردن بندرا بخرم فرمود بخر ای عمار اگر شریك شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حقتعالی ایشانرا معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت بچند میفروشی آن را ای اعرابی گفت بآنقدر که از گوشت ونان سیر شوم ویك برد یمانی که عورت خودرا بآن بپوشانم ودر آن برد برای پروردگار خود نماز کنم ویکدینار طلا که مرا باهلم برساند در آن وقت عمار حصهٔ خودرا ازغنیمت خیبر فروخته بود وچیزی ازبرای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار ودویست درهم هجری و یك بردیمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند وآن قدر چیزی که سیر شوی ازنان گندم وگوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را باخود برد وآنچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی وپوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی وبی نیاز شدم پدرو مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزا ده فاطمه رابآنچه کرد نسبت بتو ای اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا حادث نیافته‌ایم همیشه بودهٔ وخدائی که عبادت کنیم بجز تو نداریم وتوئی روزی دهنده ما برهمه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد وگوشی نشنیده باشد پس رسول خدا صا آمین گفت بردعای او و رو باصحاب خود کرد وفرمود که حقتعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او واحدی از عالمیان مثل من نیست وعلی شوهر اوست اگر علی نمی بود فاطمه را جفتی ومانندی نبود حقتعالی باو حسن وحسین را عطا کرده وبهیچ کس از عالمیان چنین فرزند نداده است بهترین فرزند زادگان پیغمبرانند وبهترین جوانان بهشتند در آن وقت در برابر آنحضرت سلمان ومقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یارسول‌الله فرمود که جبرئیل (ع) بنزد من آمد وگفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند واو را دفن کنند دو ملك درقبر او آیند واز اوسؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من گویند که کیست ولی وامام تو گوید این که درکنار من ایستاده است علی بن ابیطالب (ع) پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه حقتعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او رااز پیش رو وازپشت سر وازجانب راست وازجانب چپ آن ملائکه بااویند در حیات او وبعداز وفات او نزد قبر او خواهندبود و صلواة بسیار میفرستند براو و برپدرش و برشوهرش وفرزندانش پس هر که اورازیارت کند بعداز وفات من چنانست که مرا زیارت کرده است درحیات من وهر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه رازیارت کرده باشد وهر که حسن وحسین را

Marfat.com

زیارت کند چنانست که علیرا زیارت کرده باشد وکسیکه امامان از فرزندان ایشانرا زیارت کند چنانست که ایشانرا زیارت کرده‌است پس عمار آن گردن‌بند را بامشك خوشبو کرد ودربردیمانی پیچید آنرا وغلامی داشت که اورا سهم نام کرده‌بود وازحصهٔ غنیمت خیبر اورا خریده بود پس آن گردن بندرا بغلام داد وگفت اینرا ببر بخدمت رسولخدا (ص) وتورا نیز باو بخشیدم چون غلام آن‌را بخدمت پیغمبر آورد آنچه عمار گفته‌بود عرضکرد ،فرمود برو بنزد فاطمه وگردن‌بندرا باو ده ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت جناب فاطمه رفت وپیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بندرا گرفت وغلام راآزادکرد پس غلام خندید حضرت فرمودکه‌چرا میخندی گفت‌تعجب میکنم از بسیاری برکت‌این گردن‌بند گرسنه راسیر کرد وبرهنه را پوشیده کرد وفقیررا غنی کرد وبنده راآزادکرد بازبصاحبش برگشت **کلینی بسند معتبر از** حضرت‌امام محمد باقر (ع) روایت کرده است‌روزی رسولخدا ص بجناب فاطمه (ع) گفت‌برخیز وبیرون‌آور آن‌کاسه‌را پس فاطمه برخواست‌وبیرون‌آورد کاسه‌راکه‌درآن گوشتی وتریدی‌بود میجوشیدوبخارازروی‌آن‌برمیخواست ودرآن ساعت‌ازآسمان فرودآمده‌بود جناب‌رسولخدا ص وامیرالمؤمنین وفاطمه وامام‌حسن وامام حسین (ع) ازآن‌تناول میکردند درمدت سیزده‌روز پس‌روزی ام‌ایمن‌دید که‌قدری‌از آن دردست جناب امام حسین(ع) بود تناول میکرد پرسیدکه این‌را ازکجاآوردهٔجناب امام حسین فرمودکه چند روزاست که ماازاین‌تناول میکنیم پس‌ام ایمن‌بنزد فاطمه (ع) آمد وگفت‌هرگاه چیزی نزد ام‌ایمن‌بهم‌میرسد ازبرای فاطمه وفرزندان فاطمه است وهرگاه‌نزد فاطمه بهم میرسد ام ایمن از آن بهرهٔ‌ندارد پس‌فاطمه (ع) بیرون‌آورد کاسه را وام‌ایمن‌ازآن خورد بآن‌سبب طعام‌آن‌کاسه‌برطرف شد رسولخدا ص فرمودکه اگرآنرا بدیگری اطعام نمیکردی هرآینه ازبرای‌تو و فرزندان تو میماند تاروزقیامت پس‌حضرت امام‌محمد باقر (ع) فرمودکه‌آن‌کاسه نزدماست و قایم‌ما(ع)آن را بیرون‌خواهد آورد **ایضاً بسند معتبر ازآنحضرت** روایت‌کرده‌است که‌عبادت‌کرده نشده‌است خدا بچیزی ازتعظیم وتمجید اوکه بهتر باشد ازتسبیح فاطمه (ع) واگر ازآن بهتر چیزی میبود هرآینه رسولخدا (ص) آنرا بفاطمه عطا میکرد **فرات‌ابن ابراهیم درتفسیر** خود ازامام جعفر صادق (ع) روایت‌کرده است‌که روزی جابرانصاری ازپدرم حضرت‌امام محمدباقر (ع) سؤال‌کرد از فضایل حضرت فاطمه (ع) فرمودکه رسولخدا (ص) فرمودکه چون روز قیامت شود ازبرای پیغمبران‌ورسولان منبرها ازنورنصب‌کنندومنبر من از منبر های ایشان بلندتر باشد پس حقتعالی مرانداکند یامحمد خطبه‌بخوان پس‌من‌خطبه بخوانم‌که هیچکس از پیغمبران ورسولان‌چنین‌خطبهٔ نشنیده باشند پس‌نصب‌کنند برای اوصیای پیغمبران منبرها ازنور وبرای وصی من علی‌بن‌ابیطالب (ع) درمیان‌آنها منبری نصب‌کنندکه ازهمهٔ‌آنها عالی‌تر باشد پس حقتعالی فرمایدکه‌ای‌علی‌خطبه

Marfat.com

بخوان واوخطبه‌اداکندکه‌احدی از اوصیا چنان‌خطبهٔ نشنیده‌باشند پس ازبرای فرزندان پیغمبران ومرسلان‌منبرها برپاکنند ازنور پس‌ازبرای دوپسرمن ودوگل بوستان من حسن وحسین دومنبر نصب‌کنندپس‌حقتعالی امرکند ایشان راکه خطبه بخوانند وایشان خطبه‌اداکنندکه احدی‌ازاولاد پیغمبران‌چنان خطبهٔ ادا نکرده باشندپس جبرئیل‌نداکندکه کجاست فاطمه دختر محمد (ص) کجاست خدیجه‌دختر خویلدکجاست‌مریم دخترعمران‌کجاست آسیه دخترمزاحم‌کجاست‌ام‌کلثوم هادر یحیی پس‌ایشان برخیزند وحقتعالی نداکندکه ای‌اهل‌محشر کرم‌وبزرگواری ازبرای‌کیست امروز پس محمد وعلی‌وحسن وحسین‌گویند مخصوص خداوند یگانه وقهار است‌حقتعالی‌نداکند که ای‌اهل محشرمن امروزکرم وبزرگواری رابرای محمدوعلی وحسن وحسین وفاطمه قراردادم ای‌اهل محشر سرهابزیر افکنید ودیده‌ها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس‌جبرئیل ناقهٔ ازناقهای بهشت برای‌آنحضرت بیاوردکه پهلوهای‌آنرا بدیبای بهشت مزین‌کرده‌باشند و مهارآن ازمرواریدتر باشد وجهازآن از مرجان باشد پس‌بخواباند آنرابنزد آنحضرت وبرآن‌سوار شود پس حقتعالی صدهزار ملك بفرستدکه برجانب راست اورونـد وصدهزار ملك دیگر ازجانب‌چپ او روند وصدهزار ملك دیگرکه اورابر بالهای‌خود بردارند وپرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب‌کند حقتعالی اورا نداکندکه ایدختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال‌آنکه امرکرده‌ام‌که ترا به‌بهشت‌برند فاطمه گویدکه‌ای‌پروردگارمن‌میخواستم‌که قدرومنزلت من نزد تو امروز برمردم‌معلوم شود پس‌حقتعالی فرمایدکه ای‌دخترحبیب من‌برگرد بسوی‌محشر ونظرکن هرکه‌را دردل اویابی محبت‌خود یامحبت یکی ازذریت خود دست او رابگیر وداخل بهشت گردان پس حضرت امام‌محمد باقر (ع) فرمودکه ای جابر بخدا سوگندکه فاطمه در آن روز شیعان و محبان خودرا از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانهٔ نیکو را از دانهٔ بد جدا میکند چون‌شیعیان آنحضرت بدر بهشت میرسند حقتعالی در دل ایشان‌می‌افکندکه التفات‌بعقب میکنند پس حقتعالی ایشان را ندامیکندکه ایدوستان من برای چه التفات بعقب‌میکنید وحال شفاعت‌فاطمه دخترحبیب خودرا درحق‌شما قبول‌کردم پس ایشان‌گویند پروردگارا میخواستیم‌که دراین روزقدرمانزدتوظاهر گردد براهل‌محشر پس‌حقتعالی‌فرمایدکه ایدوستان‌من برگردیدبسوی محشرونظرکنیدبهرکه شمارا دوست دارد برای‌دوستی فاطمه وهرکه‌شمارا طعام داده باشد برای محبت‌فاطمه‌وهرکه شمارا جامه‌پوشانیده‌باشدبرای محبت‌فاطمه‌وهرکه‌شمارا شربتی‌از آب‌داده‌باشد برای‌محبت‌فاطمه‌وهرکه ازشماغنیمتی‌ردکرده باشدبمحبت‌فاطمه دست‌ایشان‌را بگیرندوداخل‌بهشت کنیدپس‌امام‌محمدباقرعا فرمودبخدا سوگندکه‌درصحرای‌محشر نخواهدماندمگرشك کننده‌یاکافری یامنافقی‌چون‌ایشانرا بطبقات جهنم درآندازند گویندکه «فما لنا من‌شافعین ولاصدیق‌حمیم» یعنی‌پس

Marfat.com

نیستم ازا شفاعت کنندگان و نه یارمهربان پس گویند «فلوان لنا کرة فتکون من المؤمنین» یعنی چه بودی اگر مارا بازگشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم ازمؤمنان پس حضرت باقر «ع» فرمودهیهات هیهات آرزوی ایشان در آنروز فایده نمی بخشد واگر برگردند بسوی دنیا هرآینه برخواهندگشت بسوی آن چیزهائی که نهی کرده بودند ایشانرا از آنها و بدرستیکه ایشان ازدروغ گویانند ـ وسیدبن طاوس بسندمعتبر از ابوسعید خدری روایتکرده است که پادشاه حبشه برای رسول خدا(ص) قطیفهٔ بهدیه فرستاد که طلا بافته بودند حضرت فرمود البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا ورسول را دوست دارد وخدا ورسول اورا دوست دارند چون اصحاب آنحضرت شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانه امیرالمؤمنین شتافت و این خبر را باو رسانید چون آنجناب حاضرشد رسولخدا (ص) قطیفه را باو داد و فرمود توئی سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر آن قطیفه را بسوق اللیل آورد وتارهای آنرا ازهم گشود طلاهای آنرا میان مهاجران وانصارقسمت نمودچون بخانه برگشت هیچ ازآن باخود نبرد چون روزدیگر رسولخدا(ص) اورا ملاقات کرد فرمود یاعلی دیروزهزارمثقال طلا گرفتهٔ فردا من وهمه مهاجران وانصار نزد توچاشت خواهیم خورد علی ع گفت چنین باشد یارسول الله چون روز دیگر شد رسولخدا (ص) بامهاجر وانصار متوجه خانهٔ آنجناب شدند تاآنکه در کوبیدند حضرت بیرون آمد چون نظر مبارکش برایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانهٔ خود گمان چیزی نداشت نه اندك ونه بسیار پس رسولخدا (ص) بامهاجران وانصار بخانه درآمدند ونشستند علی ع بنزد فاطمه رفت ناگاه کاسهٔ بزرگی دید پر از ثرید و برروی آن پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشك از آن ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آنرا بردارد نتوانست از بسیاری بزرگی برداشت پس فاطمه ع اورا مددکرد تاآنکه علی ع آن کاسه را بنزد رسولخدا گذاشت چون حضرت آن طعام مشاهده کرد وبنزد فاطمه ع آمد فرمود ای دختر ازکجاآوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر ازجانب خداآمده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هرکرا میخواهد بیحساب پس رسول خدا «ص» فرمودکه حمد میکنم خداوندی راکه بیرون نبرد مرا از دنیا تا آنکه دیدم در دختر خود آنچه زکریا در مریم دختر عمران دید **ابن بابویه بسند معتبراز حضرت صادق(ع) روایتکرده است** که فاطمه (ع) را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و اورا ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر ومعصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است برزنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن وخاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن بارکوع کنندگان پس او باملائکه سخن گفت

Marfat.com

وملائکه بااو سخن میگفتند پس شبی باملائکه گفت که آیا کسی نیست بر گزیدهٔ زنان عالمیان مثل مریم دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود خدایتعا ترا بهترین زنان زمان خود وزمان مریم و بهترین زنان اولین و آخرین گردانیده است

## (فصل چهارم) در بیان بعضی از سیر ومکارم اخلاق آنحضرتست

**درقرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است** که حضرت رسالت ص مقرر فرمود که هرچه خدمت بیرون درباشد از آب وهیزم آوردن وامثال آنها علی ع بجا آورد وهرچه خدمت اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان و طعام پختن وجاروب کردن وامثال اینها با حضرت فاطمه باشد **ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن(ع) روایت کرده است** که آنحضرت فرمود که درشب جمعه مادرم حضرت فاطمه درمحراب عبادت خود ایستاده ومشغول بندگی حقتعا گردید و پیوسته دررکوع وسجود وقیام ودعا بود وتاصبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین ومؤمنات وایشانرا نام میبرد ودعا برای ایشان بسیار میکرد واز برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید وآخر خود را **ایضاً بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین(ع) روایت کرده است** آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا محبوبترین مردم بود نزد رسولخدا (ص) وآن قدر آب از مشك آورد که درسینهٔ او اثر کرد وآن قدر آسیا گردانید که دستهایش پینه کرد وآنقدر خانه را جاروب کرد که جامهایش گرد آلود شد وآن قدر در طعام پختن آتش افروخت که جامهایش سیاه شد بسبب این خدمت ها بآنحضرت ضرر شدیدی رسید پس من روزی باو گفتم که برو واز پدر خود سؤال کن که برای تو کنیز کی بخرد که بعضی ازخدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت رسولخدا رفت نزد رسولخدا جماعتی رادید که سخن میگفتند حیا مانع شد اورا که بآنجناب سخن گوید بخانه بر گشت پس رسولخدا دانست که او برای کاری رفته پس روز دیگر بامداد بنزد ما آمد و ماهردو در زیر یك لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم واززیر لحاف بیرون آئیم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت بگوئیم بسبب آنحالتی که داشتیم پس بار دیگر آنجناب سلام کرد وجواب نگفتیم چون درمرتبه سوم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم بر گردد وعادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میکرد اگر جواب نمیشنید بر میگشت پس من گفتم وعلیك السلام یارسول الله داخل شو پس او داخل شد وبربالین ما نشست فرمودای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد فاطمه در جواب گفتن شرم کرد من ترسیدم اگر جواب نگویم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون آوردم وحالت اوراعرض کردم فرمود آیا میخواهید که خبر دهم شمارا بیك چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون برخت خواب میروید سی وسه مرتبه سبحان الله وسی سه مرتبه الحمدالله وسی وچهار مرتبه الله اکبر

Marfat.com

بگوئید پس فاطمه(ع) سرخودرا بیرون آورد وسه مرتبه گفت راضی شدم ازخداورسول **ودر کتاب مکارم الاخلاق بسندمعتبر ازحضرت امام محمد باقر(ع) روایت کرده است** چون رسولخدا اراده سفر مینمود آخر کسی راکه وداع می نمودحضرت فاطمه بود وازخانه او متوجه سفرمیگردید. چون برمیگشت ازسفری اول بخانهٔ فاطمه میرفت پس دریکی از سفرهای آنجناب علی (ع) غنیمتی یافته بود وبفاطمه داده بودچون آنحضرت بآن سفر بیرون رفت حضرت فاطمه ازآن غنیمت دودست رنج ازنقره گرفت ودرد ست کرد وبردرخانه خود پردهٔ آویخت چون رسولخدا (ص) ازآن سفر مراجعت فرمود داخل مسجدشد وبعادت مقرر متوجه خانهٔ فاطمه گردید وداخل شدحضرت فاطمه شاد وخوشحال باستقبال پدربزرگوار شتافت چون آنجناب آن دست رنجها ویرده رادید برگشت ودرمسجد نشست فاطمه از مشاهده اینحال بسیار غمگین شد وگریست وفرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن وامام حسین (ع) را طلبید وپرده راگشود ودست رنجها را بیرون کرد ودست رنجهارا بیکی ازایشان داد وپرده را بدیگری داد وگفت ببرید اینهارا بسوی پدرم واو را ازمن سلام برسانید وبگوئید که بعد از رفتن توماکاری بغیر از اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هرچه خواهی باینها بکن، چون آن دو نور دیده رسولخدا (ص) پیغام مادر مکرم خودرا بآنحضرت رسانیده حضرت ایشانرا دربرکشید و روی ایشانرا بوسید و هریکرا بریك ران خودنشانید پس فرمود آن دست رنجهارا شکستندوپاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین راکه در صفه میبودندومنزلی ومالی نداشتند طلبید وآنهارا پاره پاره درمیان ایشان قسمت کرد پس آن پرده رابقدرلنگها پاره پاره کرد وبهریك ازایشان که عریان بودندوستری نداشتند یکی ازآنهارا میدادکه بجای لنك میبستند چون آن پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمودکه در نماز جماعت مردان پیش از زنان سراز سجده بردارندکه نظرزنان برعورت ایشان نیفتد وسنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمودکه خدا رحمت کند فاطمه را واو را بعوض این پرده جامهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیوراززیورهای بهشت محلی گرداند **وابن شهرآشوب ودیگران ازطریق مخالفان روایتکرده اند** حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین امت بود درعبادت حقتعالی آنقدر برپامی ایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد **ایضاً باساتید معتبر روایت کرده اند** که روزی رسولخدا(ص) بخانهٔ حضرت فاطمه درآمد فاطمه جامهٔ پوشیده بود از حلهای شتر وبدستهای خود آسیا می گردانید ودرآن حالت فرزند خود را شیر میداد چون حضرت اورا برآنحالت مشاهده کرد آب از دیدهٔ مبارکش روان شد وفرمود ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای آخرت پس فاطمه گفت یارسول الله حمدمیکنم خدارا برنعمتهای او وشکرمیکنم خدارا برکرامتهای او

Marfat.com

پس حقتعالی این آیه را فرستاد « ولسوف یعطیك ربك فترضی» یعنی حقتعالی درقیامت آن‌قدر بتو خواهد داد که راضی شوی **و شیخ طوسی بسند معتبر ازحضرت صادقع روایتکرده‌است** حضرت فاطمه (ع) درهرباهداد روز شنبه بزیارت حمزه وسایر شهدا باحد میرفت ترحم واستغفار از برای حمزه میکرد **وعلی‌بن ابراهیم بسند حسن ازحضرت صادق (ع) روایت کرده است** شبی فاطمه درخواب دیدکه رسولخدا (ص) امیرالمؤمنین وفاطمه وحسن وحسین (ع) را برداشت از مدینه بیرون برد چون ازباغهای مدینه گذشتند دوراه ایشانرا پیش آمد پس‌حضرت رسول از راهی که درجانب راست بودروان شدتاآنکه منتهی شد بموضعی که درآنجاآبی ودرختان‌خرما بود پس رسولخدا (ص) گوسفندی خریدکه دریکی ازگوشهایش نقطهای سفید بود وفرمود که آن‌گوسفند را ذبح‌کردند وپختند چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را ازآن خواب مطلع نگردانید چون صبح شد رسولخدا (ص) دراز گوشی آورد وسوارکرد برآن فاطمه را وامرکرد امیرالمؤمنین راکه امام حسن و امام حسین (ع) را از مدینه بیرون‌آورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشانرا پیش آمد حضرت رسول صا بجانب راست‌میل فرمود چنانچه فاطمه (ع) درخواب دیده بودتاآنکه رسیدند بموضعی که درآن آب ودرختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خرید بنحوی که فاطمه درخواب دیده بودفرمودکه آن‌گوسفند را ذبح‌کردند وبریان کردند چون خواستند که تناول کنند فاطمه (س) برخواست وبکناری رفت وگریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس رسولخدا آنحضرت را طلب‌کرد تاآنکه اورا گریان یافت فرمودکه سبب‌گریه توچیست ای‌دختر فرمودکه یارسول‌الله چنین خوابی دیده بودم آنچه درخواب دیده بودم تاحال بعمل‌آوردی ازشما دور شدم تاآنحالتی‌راکه بعداز این دیده‌ام مشاهده‌نکنم پس‌حضرت رسول برخواست ودو رکعت نماز کرد وبعد با پروردگار خود مناجات‌کردپس جبرئیل نازل‌شد وگفت یامحمد خواب‌فاطمه‌از شیطانیست‌که او را وهار میگویندوبخواب‌مؤمنان میآید وایشانرا آزار میکند وخوابهای‌پریشان بایشان مینماید که‌باعث‌اندوه‌ایشان‌میگردد پس‌جبرئیل آن‌شیطان‌رابخدمت آنحضرت‌آورد حضرت از او پرسیدکه توبودی‌که این‌خواب را بفاطمه نمودی‌گفت بلی یامحمد پس حضرت‌سه‌مرتبه آب دهان را بجانب‌او انداخت‌وسه‌جای سراورامجروح کردپس‌جبرئیل گفت‌بگو یامحمدهرگاه‌به‌بینی درخواب خود چیزی‌که تراخوش نیاید یابه‌بیندیکی‌ازمؤمنان چنین خوابی‌ایندعابخواند« اعوذبما عاذت به‌ملائکة‌الله‌المقربون وانبیاءالله‌المرسلون وعباده‌الصالحون‌من شرمارایت من‌رؤیای» بخواند سورهٔ حمد ومعوذتین‌وقل‌هوالله احد را وبجانب‌چپ خود سه‌مرتبه آب دهان‌بیندازدچون‌چنین‌کند آن‌خوابی‌که دیده است‌باوضرری نمیرساند پس‌حقتعالی این آیه‌را بحضرت‌فرستادکه «انماالنجوی‌من

Marfat.com

الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم شیئا الا باذن‌الله وعلی‌الله فلیتوکل المؤمنون

## فصل پنجم = در بیان تزویج امیرالمؤمنین و فاطمه(ع)

**شیخ مفید وابن طاوس واکثر اعاظم علما ذکر کرده‌اند که** این‌مزاوجت باسعادت درشب پنجشنبهٔ بیست ویکم ماه محرم ازسال سوم هجرت واقع‌شد ، شیخ طوسی درامالی روایت کرده که زفاف حضرت امیر وفاطمه(ع) شانزده روز بعد ازوفات رقیه بود وبعد ازرجوع ازجنك بدر وچند روز ازماه شوال گذشته‌بود ، بعضی گفته‌اند روزسه‌شنبهٔ ششم ذیحجه‌بود ، درکشف‌الغمه ازحضرت صادق ع روایت کرده‌است تزویج آنحضرت درماه رمضان وزفاف در ذیحجه بود ازسال دوم‌هجرت و بعضی از مخالفان گفته‌اند در ماه صفر بعد ازهجرت بیکسال واقع شد **بعضی گفته‌اند** بعد از مراجعت ازجنك بدر واقع شد ـ درکتاب عیون اخبارالرضا بسند معتبر از حضرت رضا ع روایت کرده‌است که علیّ ع فرمود حضرت‌رسول(ص) بمن گفت یاعلی بامن معاتبه کردند مردانی‌ازقریش درامر فاطمه وگفتند ما خواستکاری کردیم اورا ازتو وازما منع کردی واورا بعلی تزویج نمودی من گفتم بایشان بخدا سوگندکه من منع نکردم شمارا ومن تزویج‌نکردم باو بلکه خدا شمارا منع کرد وباو تزویج کرد پس جبرئیل برمن نازلشد وگفت یا محمد خداوند میفرماید اگر من خلق نمیکردم علی‌را هرآینه‌برای فاطمه دخترتو کفوی وجفتی نبود درروی زمین نه‌آدم نه‌غیرآدم

**شیخ طوسی بسند معتبر ازحضرت صادق روایتکرده‌است** اگرحقتعالی علیع را برای فاطمه‌ع خلق نمیکرد برای او کفوی نبود ـ و این مضمون ازطرق خاصه وعامه بسندهای بسیار وارد شده

**ابن بابویه بسند های معتبر ازحضرت رضا ع روایتکرده‌است** که رسولخدا ص فرمود تزویج نکردم فاطمه‌را بعلی‌بن‌ابیطالب مگر بعد ازآنکه حقتعالی مرا امرکرد بتزویج ایشان

**ایضاً بسند های معتبر از آنحضرت روایتکرده‌اند** حضرت رسول(ص) فرمودآمد ملکی‌بنزد من گفت یامحمد بدرستیکه حقتعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن اورا بعلی وامرکردم درخت طوبی راکه بردارد در و یاقوت ومرجان بدرستیکه اهل آسمان شاد شدند برای این وزود باشد دوپسر ازایشان متولدشودکه بهترین جوانان اهل‌بهشت باشند وبایشان زینت یابند اهل‌بهشت پس‌شاد باش یامحمدکه توبهترین پیشینیان وآیندگانی

**ایضاً بسندهای معتبر ازموسی کاظم‌ع روایتکرده‌است** روزی‌رسولخدا نشسته‌بود ناگاه‌ملکی داخل‌شدکه بیست وچهار رو داشت حضرت فرمود ای‌حبیب‌من جبرئیل هرگز ترا ندیده‌ام درمثل اینصورت ؛ گفت من‌جبرئیل‌نیستم منم محمود حقتعالی مرا فرستاده‌است که نور را بنور جفت‌کنی فرمود کرا باکه گفت فاطمه را باعلی چون ملك پشت کرد حضرت دید درمیان دو کتف او نوشته

Marfat.com

بشارت باد ترابفرزندان طیب ونیکو بدرستیکه حقتعالی شوهر ترافضیلت داده است برسایرخلق خود وامر کرده است زمین‌را که‌خبر دهد اورابآنچه برروی آن واقع میشود از مشرق و مغرب قطب‌راوندی وابن‌شهرآشوب ودیگران روایتکرده‌اند که روزی رسولخدا (ص) از خانه‌بیرون آمد وروی‌مبارکش خندان بود ونوری ازآن ساطع بود مانند ماه تابان پس‌عبدالرحمن‌بن عوف برخواست وگفت‌یارسول الله این نور چیست‌که درروی تومشاهده میکنم حضرت فرمودکه‌بسبب بشارتیست که بمن رسیده است‌درباب برادر وپسر عم من‌ودختر من که‌حقتعالی‌تزویج کرده‌است فاطمه‌را بعلی و امرکرده است رضوان خزانه داربهشت‌راکه درخت طوبی را بحرکت در آورد پس برآنها ببارآورد درخت‌طوبی بعدد محبان اهلبیت رسول‌خداوآفرید درزیرآن‌درخت‌ملکی چنداز نور وبهرملکی ازملایك‌براتی ازآن‌داد چون‌قیامت برپاشودآن ملائکه ندا کنند درمیان خلایق پس‌نماندمحبی ازدوستان اهلبیت‌مگرآنکه‌یکی‌ازآن براتهارا باودهند ودرآن‌برات‌نوشته باشدکه اوآزاداست ازآتش‌جهنم پس‌درآن روز ببرکت برادروپسرعم ودخترم بنده‌های بسیاراز آتش جهنم آزاد شوند در کتاب‌کشف‌الغمه‌ازطریق مخالفان بسندهای بسیار روایت‌کرده است که رسولخدا (ص) فرمودکه هرکه فاطمه را ازمن خواستگاری مینمودجواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار خود میکشیدم تاآنکه درشب بیست وچهارم ماه مبارك رمضان جبرئیل بر من نازل شدوگفت ایمحمد خداوند علی‌اعلی ترا سلام میرساند وجمع کردروحانیان وکروبیان رادر وادئی که‌آنرا فسخ‌میگویند درزیر درخت طوبی وتزویج کرد فاطمه را بعلی من‌خطبه‌کننده‌بودم وخداوند عالمیان ولی فاطمه بود امرکرد درخت طوبی راکه بردارد ازجلی وحلل ومرواريد و یاقوت برایشان نثارکرد وحوریان بهشت‌آن‌نثارها رابودند وهرکه بیشتروبهتربرداشته‌است‌فخر میکند تاروز قیامت‌ومیگوید که‌این نثار فاطمه‌است‌چون شب‌زفاف‌شدجبرئیل ومیکائیل‌واسرافیل باهفتادهزار ملك بزیر آمدند ودلدل را برای‌فاطمه آوردند وجبرئیل لجام‌آنرا گرفت‌واسرافیل رکاب‌راگرفت ومیکائیل ایستاده بود درپهلوی دلدل ورسولخدا جامه‌های او را درست میکرد پس جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وجمیع ملائکه تکبیر گفتند وسنت جاری شددرتکبیر گفتن درزفاف تاروز قیامت وصاحب‌کتاب فردوس‌الاخبارکه ازمشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایتکرده‌است که‌رسولخدا (ص) باعلی‌بن‌ابیطالب (ع) فرمودکه‌یاعلی حقتعالی فاطمه را بتو تزویج نمودزمین‌را مهراو گردانید پس‌هرکه برروی زمین‌راه رود ودشمن‌تو باشد حرام‌برروی‌زمین راه رفته‌در کشف الغمه ازحضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است‌که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد ازحضرت‌امیرالمؤمنین (ع) که‌هرچه بهم‌میرساند میان فقرا ومساکین قسمت‌میکندحضرت فرمودکه‌ایفاطمه‌میخواهی‌که مرا بخشم آوری‌درباب‌برادرم وپسر عمم‌بدرستیکه‌خشم‌او خشم‌منست

Marfat.com

وخشم من خشم خداست پس فاطمه (ع) فرمود پناه میبرم بخدا از غضب خدا ورسول
**کلینی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و حضرت صادق (ع) روایتکرده‌است** که‌حضرت امیر(ع) فاطمه‌ع را تزویج نمود ببزدکهنه و زرهی که سی‌درهم می‌ارزید وفراشی ازپوست گوسفند که هرگاه میخواستند بخوابند میگردانیدند وبرروی پشم آن میخوابیدند **ایضاً بسند معتبر روایت کرده‌است** روزی رسولخدا بنزد فاطمه ع آمد فاطمه میگریست پرسید چرا گریه میکنی بخدا سوگند اگر درمیان اهل من ازاو بهتری میبود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم خدا تزویج کرد وخمس دنیارا صداق توگردانید تاآسمان وزمین باقیست **ایضاً بسندحسن ازحضرت صادق۴ روایت کرده‌است** غیرتی درحلال روا نیست بعدازآنکه رسولخدا صا بعلی و فاطمه ع درشب زفاف گفت کاری نکنید تامن نزد شما بیایم چون بنزد ایشان آمد پاهای مبارکش را درمیان ایشان درازکرد در رختخواب **ایضاً روایت کرده است** که مبارك باد زفاف فاطمه ع را میگفتند « بالرفاء والبنین» چنانچه درمیان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون باد به اتفاق وپسرها، پیغمبر فرمود چنین مگوئید بلکه بگوئید «علی‌الخیر والبرکة» یعنی مزاوجت با خیر وبرکت باد **ابن شهرآشوب ازحضرت صادق۴ روایتکرده است** حقتعالی برحضرت امیر ع حرام‌گردانیده بود زنان دیگررا تافاطمه‌ع درحیات بود زیراکه اوطاهره بود وهرگزحائض نمیشد **بعضی از مخالفان گفته اند** حق‌تعالی درسورهٔ «هل اتی» انواع نعمتهای بهشت‌را بیان فرموده و متعرض ذکرحوریان نگردیده‌است شاید چون اینسوره برای اهلبیت نازلشده است حقتعالی جهة رعایت حضرت فاطمه (ع) حوریان را ذکر نکرده‌است

## فصل ششم = در بیان معاشرت حضرت امیر«ع» و فاطمه(ع)

**ابن بابویه بسند مخالفان از ابوهریره روایتکرده‌است که‌گفت** روزی رسولخدا صا با ما نماز صبح اداکرد واثر حزن ازروی مبارکش ظاهربود پس برخاست وبسوی فاطمه‌ع رفت مانیز عقبش رفتیم چون بدرخانه رسید دید علی‌ع درمیان در خوابیده است برروی خاك پس نزد او نشست و خاك را ازپشت او دورمیکرد ومیفرمود برخیز فدای‌تو باد پدر ومادرم ای‌ابوتراب پس‌دست علی را گرفت وداخل خانهٔ فاطمه شد ما ساعتی دربیرون در ایستادیم پس صدای خندهٔ بلندی شنیدیم ومقارن آنحال بیرون آمد بسوی ما شکفته وشاد گفتم یارسول‌الله داخل شدی با روی اندوهناك و بیرون آمدی بروی دیگر ؟ فرمود چگونه شاد نباشم وحال آنکه اصلاح کردم میان دوکس که محبوب ترین اهل‌زمین‌اند بسوی اهل‌آسمان بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و رسولخدا برروی‌آن فرش خوابید پس فاطمه‌ع از یکطرف خوابید وحضرت

Marfat.com

امیرالمؤمنین(ع) درجانب دیگرپس رسولخدا (ص) دست علی‌را گرفت وبرروی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز برناف خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن‌میگفت تادرمیان ایشان اصلاح کرد چون بیرون آمد گفت که چگونه شاد نباشم وحال آنکه اصلاح کردم میان‌دوکس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من **مؤلف‌گوید** که ابن بابویه (ره) گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیراکه علی بن‌ابیطالب سید اوصیاست وفاطمه سیدهٔ نساست ومیان این دوبزرگوارمناقشه ومنازعه روا نیست **در کتاب علل الشرایع** وبشایرالمصطفی ومناقب بسندهای معتبرازابوذروابن عباس روایتکرده‌اند : چون جعفرطیار درحبشه بود برای او کنیزی بهدیه فرستادند و قیمت او چهارهزاردرهم بود چون جعفربمدینه آمد آن‌کنیزك را برای برادرخود علی (ع) بهدیه فرستاد وآن‌کنیزك خدمت آنحضرت را میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه درآمد دید سرعلی (ع) در دامن آن کنیزك است چون آنحالت را ملاحظه نمود متغیر گردید پرسید آیا کاری‌کردی بااو حضرت امیر فرمودند : نه بخدا سوگند ای دختر محمد کاری نکردم الحال آنچه میخواهی بگو تا بجاآورم فرمود میخواهم مرا رخصت دهی‌که بخانه پدرم روم حضرت امیرفرمود رخصت دادم پس فاطمه چادر برسرکرد و برقع افکند ومتوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل ازجانب خداوند جلیل براو نازلشد گفت حقتعالی ترا سلام میرساند ومیفرماید اینك فاطمه بنزد تومیآید برای شکایت علی ازاودرباب علی چیزی قبول مکن چون فاطمه داخل شد رسولخدا (ص) فرمود که بشکایت علی آمدهٔ گفت بلی برب کعبه پس فرمود برگرد بسوی علی وبگو بزعم انف خود راضیم بآنچه‌کنی پس برگشت بخدمت علی (ع) وسه مرتبه گفت بزعم انف خود راضیم بآنچه رضای تو درآنست حضرت امیر فرمود ای فاطمه شکایت مراکردی بحبیب من و دوست من ویار من رسول الله واسواتاه از شرمندگی نزد آنحضرت خدا را گواه میگیرم ایفاطمه‌که این جاریه را آزادکردم ازبرای رضای حقتعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاده آمده است تصدق میکنم برفقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید ومتوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازلشد و گفت یا محمد حقتعالی‌ترا سلام میرساند ومیفرماید بگوبعلی‌که بهشت را بتوعطاکردم برای آزادکردن جاریه ازبرای خشنودی فاطمه واختیارجهنم را بتودادم برای چهارصد درهم‌که تصدق کردی پس داخل بهشت‌کن هرکرا خواهی برحمت من وهرکراخواهی‌ازجهنم بیرون‌آور بعفومن پس‌درآنوقت علی‌ع فرمود منم قسمت‌کننده میان بهشت ودوزخ . **مؤلف‌گوید** : در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکرنمیباید نمود وهرچه از ایشان رسید در مقام تسلیم وانقیاد میباید بود بساباشدکه‌این معارضها بحسب‌ظاهرقسمی‌نماید ودرواقع‌مشتمل‌برمصلحتهای نامتناهی‌باشد ومیتواند

Marfat.com

بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بردیگران ظاهر میگردد

## فصل هفتم در بیان کیفیت شهادت حضرت فاطمه (ع) وستمهائیست که ازمنافقان باو وارد شده وسایر احوال آنحضرت بعد از پیغمبر(ص)

ابن بابویه بسند معتبر ازامام صادق(ع) روایتکرده استکه بسیار گریه کنندگان پنجکس بودند آدم ویعقوب ویوسف وفاطمه دختر محمد وعلی بن الحسین صا اما آدم پس برمفارقت بهشت آنقدر گریست که بردوخد روی او اثر گریه مانند دونهر مانده بود اما یعقوب پس برمفارقت یوسف آنقدر گریست که نابیناشد تاآنکه گفتند باو بخداسوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تاآنکه خود رابمشقت عظیم اندازی تاهلاك شوی اما یوسف پس آنقدر درمفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که یا درشب گریه کن و روز ساکن باش تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن ودرشب ساکت باش پس بایشان صلح کرد که دریکی از آنها گریه کند و دردیگری ساکت باشد واما فاطمه(ع) پس آنقدر گریست بروفات رسولخدا که اهل مدینه از گریه او متاذی شدند و گفتند باو که مارا آزار کردی ازبسیاری گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبره شهدای احد وآنچه میخواست میگریست وبسوی مدینه برمیگشت واماعلی بن الحسین برمصیبت پدرخود بیست سال گریست وبروایتی چهل سال ،وهرگز طعام نزداو نگذاشتند که گریه نکند وهرگز آبی نیاشامید که نگریدتاآنکه یکی ازآزادکردهای آنحضرت گفت فدای توشوم یابن رسول الله میترسم که خود را ازگریه هلاك کنی حضرت فرمود شکایت میکنم مصیبت و اندوه خودرا بسوی خدا ومیدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمی آورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایتکرده استکه چون هنگام وفات رسولخدا شد آنقدر گریست که آب دیده اش برریش مبارکش جاری شد گفتند یارسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود وآنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعداز من گویا میبینم فاطمه دختر خودرا براو ستم کرده باشند بعدازمن واو نداکند که با ابتاه یا ابتاه واحدی از امت من اورا اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست رسولخدا فرمود گریه مکن ایدختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای آنچه بعداز تو بامن خواهند کرد ولیکن میگریم ازمفارقت تو یارسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که درمرض آخر حضرت رسول صا فاطمه زهرا بخدمت آنحضرت آمد پس حضرت فرمود خبرمرك مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست رسولخدا فرمود گریه مکن که بعداز من دردنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تاآنکه ملحق خواهی شد بمن وبمن ملحق

Marfat.com

نخواهی‌شد تاآنکه ازمیوهای بهشت برای‌توتحفه بیاورند پس‌فاطمه خندان‌شد **کلینی و دیگران بسند صحیح ازحضرت صادق ع روایتکرده‌اند** حضرت فاطمه (ع) بعدازپدر بزرگوار خود هفتاد وپنج‌روز دردنیا ماند وحزن‌شدیدی برآن حضرت داخل‌شده بود ازمفارقت‌پدرخودجبرئیل می‌آمد بنزداو واوراتسلی‌نیکو میدادوخاطر اورا خوش میکرد وخبرمیداد اورا ازحال‌پدرش و مکان‌او وخبر میداد اورا بآنچه بعداز اوواقع خواهدشد درفرزندان او وحضرت امیرالمؤمنین ع اینهارا مینوشت ومصحف فاطمه اینست **ایضاً بسند صحیح دیگر ازآنحضرت روایتکرده اند** حضرت فاطمه بعداز پدربزرگوارخود هفتادو پنج‌روز دردنیا ماند ودرآن‌مدت‌کسی آنحضرت را شادوخندان ندید درهفته‌دومرتبه بزیارت قبور شهداء احد میرفت ودر روز دوشنبه وپنجشنبه‌نماز ودعاو گریه‌میکرد براین‌حال‌بود تااز دنیا مفارقت‌کرددر **بعضی ازکتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین (ع) روایت‌کرده انـد** فرمودحضرت‌رسول صا رادر بیراهنش غسل دادم پیوسته‌فاطمه میگفت بیراهن را بمن‌بنما چون بیراهن را میدادم میبوئید مدهوش، میگردید پس بیراهن را پنهان کردم ودیگر ندادم **ابن‌بابویه روایت‌کـرده است** چون‌رسولخدا صا از دنیا مفارقت کرد بلال مؤذن‌آنحضرت امتناع‌کرد ازاذان‌گفتن وگفت‌اذان نمیگویم ازبرای‌کسی بعداز رسولخدا صا پس فاطمه (ع) روزی‌فرمود من‌میخواهم‌که بشنوم‌صدای مؤذن پدرخودرا این خبر ببلال رسید شروع کردباذان چون بلال اللّٰه‌اکبر گفت فاطمه پدرخودرا وایام معاشرت آنحضرت‌را بیادآورد وخودرا ازگریه ضبط نتوانست‌کرد چون «باشهدان محمداً رسول‌اللّٰه» رسیدفاطمه نعره زد وبرروی درافتاد وغش‌کرد مردم‌گمان‌کردندکه‌آنحضرت ازدنیا مفارقت‌کرد ببلال گفتند ترك کن اذان راکه دختر محمد صا ازدنیا رفت‌پس‌اذان را قطع‌کرد وتمام نکرد پس‌حضرت فاطمه (ع) بهوش‌آمد بلال را فرمودکه‌اذان را تمام‌کن نکردوگفت ای‌بهترین زنان برتومیترسم که چون‌صدای مرابشنوی‌باذان هلاك‌شوی پس‌حضرت فاطمه اورا معاف‌داشت **ابن‌قولویه بسند معتبر ازحضرت‌صادق ع‌روایت** کرده است چون‌رسولخدا صا را بمعراج‌بردند حقتعالی باووحی‌کرد که من‌ترا امتحان مینمایم‌در سه‌چیز تانظرکنم‌که صبرتوچگونه است حضرت‌فرمود تسلیم میکنم پروردگارا امرتراومرا حولی وقوتی‌نیست مگربتو پرسیدکه‌آن سه‌چیزکدام است حقتعالی ندافرمودکه اول‌آنست‌که خود و عیال واهل‌خودرا گرسنه بداری وفقیران ومحتاجان امت‌را برخود و ایشان اختیار نمائی حضرت فرمودکه قبول‌کردم ای پروردگار من وراضی‌شدم و تسلیم کردم از تو میطلبم توفیق وصبر را اما دوم آنست که صبرنمائی برتکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان وآنکه جان خودرا درراه رضای من بذل کنی و باکافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه ازایشان بتومیرسد وازآزارواذیت ازاهل نفاق وبرالمهاوجراحتهائی که درجنك بتورسد وسعادت

Marfat.com

گفت پروردگارا قبول کردم وراضی شدم وانقیاد نمودم ازتو میطلبم توفیق وصبررا پس حقتعالی فرمود که لماسوم آنست که باهل بیت تو خواهدرسید بعداز توکشته شدن اماعلی بن ابیطالب برادرتو پس خواهد یافت ازامت تودشنام وعنف ودرشتی وسر زنش ومحروم خواهندکرد او را ازحق خود و بمشقت وتعب خواهندانکند اوراوستم براو خواهندکرد ودرآخر کاراورا شهید خواهندکردحضرت فرمود پروردگارا قبول کردم وانقیاد نمودم ازتوتوفیق وصبرمیطلبم امادخترتو پس مظلوم خواهدشد واورا ازمیراث تو محروم خواهندکرد وغصب خواهند نموداز اوحقی راکه توازبرای او قرارخواهی داد ودربرشکم او خواهندزد دروقتی کهاوحامله باشدو بحرمسرا ومنزل اوبیرخصت داخل خواهند شد ومذلت وخواری اورا فروخواهدگرفت وکسی منع نخواهدکرد اشقیای امت ترا ازآنچه نسبت باو کنند وازآن ضرب فرزندیکه درشکم او باشد بیندازد وازشدت آن ضرب وجراحت شهید گردد حضرت فرمود(اناللهٖ وانا الیه راجعون)قبول کردم پروردگارا وانقیاد نمودم ازتو توفیق صبرطلب مینمایم حقتعالی فرمودکه از دختر وبرادر تو دوپسر بهم خواهد رسید یکی ازایشان را بمکر وغدر شهید خواهندکرد واموال اوراغارت خواهند نمودو بطعن خنجراورا مجروح خواهندگردانید همه اینهارا امت تو نسبت باوخواهندکردحضرت فرمودکه قبول کردم (اناللهٖ وانا الیه راجعون) وانقیاد نمودم ازتو توفیق وصبرمیطلبم پس حقتعالی فرمودکه اما پسردیگرراپس امت تواورا بجهادخواهندطلبیدواورا بیدترین حالی شهیدخواهندکرد فرزندان وبرادران وخویشان اورا درنظر اوخواهندکشت وحرمت اورا ضایع خواهندکرد وخیمه اورا بغارت خواهند برد درآنحال استعانت بمن خواهندجست ومن برای او واهلبیت ویاران اوشهادت مقررکردم کشتن اوحجت خواهد بود برجمیع اهل زمین پس اهل آسمانهاوزمینها براو گریه خواهندکردازروی جزع وگریه خواهندکرد براوملائکه چندکه بنصرت او بیایندویاری اورا درنیابندپس ازپشت اوپسری درآورم کهترا بآن پسریاری کنم وشبح اوالحال درزیر عرش است وپر خواهدکرد در زمین ازعدالت ورعب اورا دردلهای مردم خواهم افکند آنقدر از منافقان وکافران خواهدکشت که مردم گویندکه چرامردم را این قدر بقتل میرساند حضرت فرمود (اناللهٖ وانا الیه راجعون) پس ندا ازجانب حقتعالی رسیدکه بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردیرا دیدازهمه کس خوشروتر و ازجمیع مردان خوشبوتر ازسرو پایش نورساطع بود پس اورا بنزدیك خود طلبیدآمد بنزدآنحضرت باجامهای نورومیهای خیروسعادت ازجبین او ظاهر بود بنزدیك آمدو میان دودیدهٔ آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دیدکه بردور اواحاطه کرده بودندکه عدد آن ملائکه رابغیر ازخدا کسی نمیدانست پس رسولخدا صلعم فرمودای پروردگار من این مرد ازبرای کهغضب خواهدکرد واز برای که مهیاگردانیدهٔ این جماعت بسیار راکه بردور اویند وحال آنکه

Marfat.com

مرا وعدهٔ نصرت کردهٔ ومن منتظر یاری توهستم اینجماعت که حال ایشانرا بیان کردی یاران من و اهلبیت منند و مرا خبردادی بستمهائیکه بعدازمن بایشان خواهد رسید اگرخواهی میتوانی که مرا یاری دهی درحق ایشان برآنهائیکه برایشان ستم کنند وحال آنکه انقیاد کردم امرترا وقبول کردم وراضی شدم ازتو میطلبم توفیق ورضا ویاری برصبررا پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس جزای اونزد من آنستکه که جنةالمأوی را باوعطا کنم بصبری که براین مصائب میکند و حجت اورا برخلایق غالب گردانم درروزقیامت وحوض کوثررا باووا گذارم که دوستان شما را از آن آب دهد ومنع کند ازآن دشمنان شمارا وجهنم را براوسرد وسلامت گردانم داخل جهنم شود وبیرون آورد هرکرا دردل بقدرسنگینی ذرهٔ ازمحبت او بوده باشد ومنزلت شماهاهمه را در یك درجهٔ بهشت قراردهم اما آن دوپسرمظلوم مقتول شهید را پس درروزقیامت عرش خودرا بایشان زینت دهم وایشانرا درقیامت آنقدر کرامت عطا کنم که درخاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاهاکه بایشان رسد وزیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم زیراکه زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند وزیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و برمن لازمست که زیارت کنندگان خودراگرامی دارم وهرچه سؤال میکنند ایشانرا عطامیکنم وایشانرا درقیامت جزائی بدهم که آرزوی حال ایشان کند هرکه براحوال ایشان مطلع گردد اما دختر توپس در روز قیامت اورا نزد عرش خود بازمیدارم واورا ندا میکنم که حقتعالی ترا حاکم گردانیده است برخلق خود پس هرکه ستم کرده است برتو یا فرزندان توپس حکم کن درحق ایشان بآنچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم ترا در حق ایشان پس بعرصهٔ محشر درآید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان اورا داخل جهنم کنند پس ستمکاران اهلبیت اخیاریعنی عمر فریاد برآوردکه زهی حسرت برآنچه تقصیر کردم دراطاعت خدا ورعایت دوستان خدا و آرزوکند که بدنیا برگردد و تدارك کند وانگشت خودرا بدندان گزد و گویدکاش با پیغمبرراهی درست کرده بودم و گوید وای برمن کاش ابوبکررا یارخود نکرده بودم وبا ابابکر گویدکاش میان من وتو دوری میبود مانند دوری مشرق ومغرب پس بدقرینی بودی ازبرای من پس حقتعالی ایشانرا ندا کندکه امروزاین سخنان شما را نفعی نمیبخشد وهمه درعذاب شریکید پس ستمکار گویدکه توامروزحکم میکنی میان بندگان خودت آنچه پیشتراختلاف درآن میکردند یا دیگران درآن حکم میکنند پس ندارسد بابوبکر وعمر که لعنت خدابرستمکارانست آنهائیکه منع میکردندمردمرا ازراه خدایعنی ازمتابعت امیرالمؤمنین ولی خداوراه خدارا بمردم کج مینمودند واعتقاد بقیامت نداشتند واول کسی راکه درقیامت برای او حکم خواهند کردمحسن فرزند علی (ع) خواهدبود که حکم خواهد کرددر کشندهٔ اوعمر بن الخطاب وبعدازاودرقنفذکه بامراورفت ودربرشکم فاطمه زد ومحسن اورا شهید کرد پس آن دوملعون را

Marfat.com

حاضر کنند وتازیانهای آتش برایشان بزنند که اگر یکی از آنها بر دریا واقع شود همه بجوش آیند ازمشرق تامغرب واگر بر کوههای دنیا بگذارند هراینه خاکستر شوند پس حضرت امیر المؤمنین نزد عرش حقتعالی بدو زانو درآید و باستمکاران خود خصمی نماید خصوصاً معاویه پس ابوبکر وعمر ومعاویه را بچاهی اندازند ازچاههای جهنم وسر آنچاه را بپوشند کسی آنهارا نبیند وآنها کسیرا نبینند پس گویند آنجماعتی که ولایت ومحبت ایشانرا اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما بما آندوکسی راکه گمراه کردند مارا ازجن وانس یعنی ابوبکر وعمر تاایشانرا درزیر پاهای خود قراردهیم تاآنکه ازما پستتر باشند وعذاب ایشان ازما شدیدتر باشد پس حقتعالی فرماید فایده نمیکند شمارا این سخنان چون ستم کرده اید برخود و همه درعذاب شریکید پس در این وقت ندای واویلاه وواثبوراه برآورند وآیندبنزد حوض کوثر سؤال کنند ازحضرت امیرالمؤمنین حافظان ملائکه نزد او باشند وگویند عفو کن از ما و ما را آب ده و از عذاب خلاص کن حضرت بایشان گوید برگردید تشنه لب بسوی آتش جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم نفع نمیبخشد شما را شفاعت شافعین ابن بابویه بسند معتبر از ابن‌عباس روایتکرده‌است روزی سید انبیاصلعم با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودند ناگاه حضرت امام حسن ع از در درآمد چون نظر مبارك سید عالم بر او افتاد بسیارگریست فرمود «الی یابنی» بسوی من آی ای فرزند من وای انیس دل مستمند آنشاهزاده‌را برزانوی راست‌خود بنشاند چون زمانی‌شد حضرت سید الشهدا امام حسینع از در درآمد خواجهٔ عالم چون بر وی نظرکرد قطرات عبرات از دیده ببارید فرمود اینور دیده و ای سرور سینهٔ من نزدیك بیا وآن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید بعد از ساعتی خورشید افق عصمت و جلالت انسیهٔ حوراء فاطمهٔ زهراء (ع) حاضرشد چون نظر حضرت رسالت صلعم بروی افتاد بی‌اختیارگریه آغازکرد وفرمود ایفرزندگرامی نزدیك من بیا وآنجناب را درمقابل خود نشانید چون لحظهٔ گذشت حضرت سید اوصیا علی مرتضی ع مانند خورشید تابان از درمسجد داخلشد چون آنجناب را دید اشك حسرت ازدیدهٔ مبارك بارید وگفت ای پسرعم وای انیس دل پر غم نزدیك من آی وآن سرور اصحاب‌الیمین‌را درپهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند یا رسول‌الله سبب چه بود که هریك از شموس فلك عصمت وطهارت را که دیدی بگریستی سید عالم فرمود بحق آن خداوندیکه مرا براستی بخلق فرستاده واز جمیع عالمیان وآدمیان مرا برگزیده سوگند میخورم بخداوند عالمیان که من واین چهارگوهر صدف عصمت وطهارت گرامیترین خلقیم نزد حقتعالی واورا خلقی ازما گرامیتر نیست هیچ احدی ازخلق الهی را ازایشان دوستتر نمیدارم اما علی بن ابیطالب پس او برادر و دمساز وعدیل منست وصاحب

Marfat.com

امرخلافتست بعدازمن وعلمدارمنست دردنیا وآخرت ساقی حوض کوثر وشفاعت کنندهٔ روزمحشر است ومولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و راهنمای متقیانست او وصی وخلیفه وجانشین منست براهلبیت وامت من درحیوة وبعداز وفات من دوستدار اودوستدارمنست ودشمن اودشمن منست حقتعالی گناهکاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری مجرمان را بنور خورشید ولایت او محونماید ودشمنان اورا بعذاب الیم معذب سازد سبب گریه من برآنجناب آن بود که میدانم بعدازمن امت جفاکارباوی غدرها نمایند ومنصب خلافت را ازوی غصب کنند واورا بی‌یار وانصار درمیان جمعی ازکلاب اهل نار وبدترین اشرار بگذارند پیوسته از امت محنتها باو برسد وباوامرالهی صبرنماید وپیوسته آنچه شرط نصیحت باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت ضربتی برفرق مبارك آن سلطان سریرخلافت زندکه ریش مبارکش ازخون سرش رنگین شود و اوبراینحال خدارا ملاقات نماید پس سید عالم فرمود اما فاطمه پس اوسیدهٔ زنان عالمیان ومهتر و بهتر پیشینیان وپسینیانست واوپاره تن من ونور دوچشم من ومیوهٔ دل وجان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت بنزد خداوند خود بایستد و چهره بنور اخلاص بر افروزد نور او ملائکهٔ هفت آسمان را روشنی دهد وشعاع اوعرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند وحقتعالی درملاء اعلی باومباهات نماید ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید باین بندهٔ من فاطمه و بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل واعضای اواز خوف من بلرزه درآمده و دل ازجمیع ماسوا برداشته ومتوجه جناب اقدس حق گردیده ایگروه ملائك گواه باشید که شیعیان ومحبان اورا از آتش دوزخ ایمن گردانیدم وازعذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود چون جگرگوشهٔ خودرا دیدم بربیکسی وغریبی اوبعدازخود گریستم وبرآن محنتهائی که ازجفا کاران امت باو خواهد رسید زود باشد درخانه او که بیت الشرف وعزت ومکرمتست مذلت وخواری درآید ورعایت حرمت او ننمایند وهیچ ازاو شرم ندارند وفدك را که خدا باوداده ازاو بازستانند واورا ازمیراث من منع نمایند و از هرطرف که نظر کند نه یاری یابدکه اورا یاری کند ونه دلسوزی که او را غمخواری نماید وبرحمان این امت باورحم ننمایند وپاس حرمت اوندارند واوفریادکند که یا ابتاه ویا محمداه هیچکس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع وزاری کند هیچکس اورا یاری نکند وپیوسته بعداز من محزون ودردناك ومکروب وغمناك گریه وزاری وناله وبیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز ازدل پرغم برکشد و زمان صحبت مرا بخاطر گذراند وآتش حسرت ازکانون سینه‌اش مشتعل گردد چون شب گوش دهد آوازتلاوت قرآن مرا که درنمازتهجد میخواندم فشنود زار زاربنالد ویادعزت ودولت زمان پدربزرگوار کند وبرمذلت وخواری خود نوحه کند

Marfat.com

در آن وقت حقسبحانه‌وتعالی کروبیان ملاءاعلی‌را وقدسیان عالم بالارا مونس او گرداند وبدلداری اوبفرستد واورا نداکند بندائیکه مریم دخترعمران راکرده «یافاطمه اقنتی لربك واسجدی‌وارکعی مع الراکعین » یعنی ای‌فاطمه قنوت‌وخضوع کن‌برای‌پروردگارخود وسجده کن ورکوع کن‌بارکوع کنندگان آنگاه ازآن جراحتی که ازبدترین خلق‌خدا عمربن‌الخطاب خورده باشد صاحب فراش گردد ووجع او اشتداذ نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد حق‌سبحانه و تعالی مریم ما... سیمی را بپرستاری او بفرستدکه در وحشت و بیکسی انیس اوباشد و در مرض والم تیمار او نماید چون از مرض و الم جفای امت بتنك آید دست نیاز بردارد‌که بار خدایا مشتاق لقای توگردیده ام و از زندگانی سیرگشته ام واز جفای این امت بتنك‌آمده‌ام وازمحنتهای‌دنیای غدار ملول گشته‌ام و از مفارقت‌پدر بزرگواربی‌طاقت‌گردیده‌ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدرخود ملحق‌گردان پس حق‌سبحانه وتعالی اورا بنزد من آورد واول کسیکه از اهلبیت رسالت بمن ملحق شود اوباشد چون غمگین و مجروح بنزد من‌آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش برآورم‌که خداوندا ظالمان فاطمه‌را بعذاب خود معذب‌گردان وهرکه حق جگرگوشه مرا غصب کرده اورا بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدارکن‌هرکه‌اورا خوار کرده پیوسته درآتش‌جهنم بدارهرکه‌در برشکم‌او زده وفرزندان اورا شهیدکرده و دعائی که من‌کنم ملائکه آسمانها آمین‌گویند پس سید عالم‌فرمود اماامام‌حسن پس اوفرزند پسندیده ونوردیدهٔ من است و روشنائی سینه وثمره‌دل‌منست‌ه اوسید ومهتر و بهتر جوانان اهل‌بهشت‌است وحجت وخلیفه خداست وبعداز پدرش‌برخلقان گفته او گفته من است‌وکردهٔ او کرده‌منست‌وهرکه متابعت اوکند متابعت من‌کرده است مخالفت اوکند مخالفت من کرده چون برجمال با کمالش نظرافکندم ستمهائیکه بعدازمن بروی‌خواهند کرد بخاطر آوردم وبر بیکسی وغریبی ومظلومی او گریستم زیراکه بعدازمن اصحاب‌اورا غریب‌وبی‌یار درمیان‌دشمنان‌جفاکار بگذارند‌پیوسته‌درمحنت و مشقت‌وعنا باشد تاآنکه اورابزهرقهر شهیدکنندوملائکه‌ارض‌وسماوکروبیان ملاء اعلی‌درماتم آن جگرگوشه من بگریند وآسمان وزمین درمصیبت او زاری نمایند ومرغان هوا وماهیان‌دریا بر غریبی وبیکسی‌او نوحه کنند هرکس درمصیبت‌اواشك خونین‌ازدیده ببارد درروز قیامت‌که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد وهرکه درتعزیه‌اواندوهگین باشد درروز جزاکه دلهای‌خلایق غمگین گردد دل او شاد وخرم باشدو هرکه در روضه مطهر آن امام مظلوم اورا زیارت کند قدم او برصراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین (ع) پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین مردمان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او

Marfat.com

بهترین جوانان اهل‌بهشت است وباب‌رستگاری وفیروزی این امتست امراوامرمنست واطاعت او اطاعت‌منست چون‌آن نورچشم خود را دیدم برغریبی وبیکسی ودرماندگی او گریستم زیراکه بدبختان این‌امت قصدکشتن اوکنند وبمدینه‌آید وپناه بحرم محترم وروضه مکرم من‌آورد واو را امان ندهند وهیچ‌وصیت مرا درحق اومرعی ندارند وشرم‌ازحرم من ننمایند وکاررا براو تنك گیرند پس من‌درخواب اورا دربرگیرم وسر او را برسینه خودگذارم واو را امر نمایم‌که از دار هجرت من‌رحلت نماید واورا بشارت دهم‌که جفاکاران این‌امت ترا شهید خواهندکرد و بسعادت شهادت خواهی‌رسید پس آن‌جگرگوشهٔ من‌باچشم گریان ودل‌بریان ازمرقد مطهرمن‌مفارقت‌نماید وبزمین کربلاومحنت وعنا ومقتل شهیدان آل‌عبا روآورد چندین‌هزار بدبخت از امت‌من‌تیغ بر روی او بکشند وگروهی ازمسلمانان اورا یاری‌کنند وبهترین شهیدان امت‌باشند درروز قیامت اورا آن‌گروه درمیان‌گیرند تیرباران‌کنند چون‌آن نوردیدهٔ‌من ازاسب درافتد آن‌روسیاهان‌تیغ برگلوی مبارکش گذارند واورا بطریق‌گوسفند سر ببرند حضرت‌سید عالم(ص) این را فرمود و آهی ازسینهٔ پردرد برکشید زار زاربگریست خروش ازحاضران برآمد صدای نوحه وزاری‌بلند شدآنگاه سیدعالم (ص) برخواست روبسوی‌آسمان‌کرد که بارخدایا بتوشکایت میکنم ازآنچه ازاین‌گروه ستمکار باهلبیت‌من میرسد وبحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود **ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایت کرده است** که‌آنحضرت فرمود روزی‌من و فاطمه وحسن و حسین درخدمت‌رسولخدا (ص) نشسته بودیم ناگاه نظرکرد بسوی ماگریست‌گفتم سبب‌گریهٔ تو چیست یارسول‌الله فرمود میگریم برای آنچه نسبت‌بتوخواهندکرد بعداز من‌گفتم آن چیست‌یا رسول‌الله فرمودمیگریم برای‌ضربتی‌که برسر توخواهندزدوطپانچهٔ برروی فاطمه خواهندزدوطعنی که بران‌حسن خواهند زداورا بزهر شهید خواهندکرد وازکشتن حسین چون اهلبیت رسالت این‌خبرهارا شنیدند همه‌گریان شدند پس‌من‌گفتم یارسول‌الله نیافریده‌است ماراپروردگار مامگر ازبرای بلاحضرت فرمود شادباش یاعلی که‌خداعهدکرده است‌بسوی من‌که دوست‌نمیدارد ترامگر مؤمنی و دشمن نمیدارد ترا مگرمنافقی ابن‌شهرآشوب از جابر روایت کرده است رسولخدا (ص) در وقت وفات بحضرت امیرالمؤمنین (ع) گفت سلام خدابرتو باد ای‌پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم تراکه دوریحانهٔ باغ مرا یعنی حسن وحسین‌را محترم بداری زود باشدکه دورکن تو خراب شود چون رسولخدا (ص) ازدنیا رفت جناب امیرالمؤمنین فرمود این یك‌رکن من بود که خراب شد چون حضرت فاطمه(ع) از دنیا رحلت نمود فرمودکه این رکن‌دوم بود **ایضا ازعایشه‌وام سلمه روایت کرده است در مرضی** که‌رسولخدا (ص) از دنیا رفت‌فاطمه‌راطلبید چون فاطمه پیدا شد رفتار اومانند رفتاررسولخدا (ص) بود فرمودکه‌ای دختر من بیانزدیك من

Marfat.com

پس اورا درپهلوی خودنشانید ورازی باو گفت گریان شد ورازی دیگر باو گفت خندان شدچون بعد از وفات آنحضرت ازاو پرسیدند فرمود در اول بمن گفت جبرئیل در هر سالی قرآن را یکمرتبه بمن عرض میکرد و دراین سال دومرتبه عرضکرد میدانم که دراین سال ازدنیا میروم و فرزندان تو بعداز من مظلوم وستم رسیده خواهندشدمن باین سبب گریان شدم پس فرمود که اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهلبیت باین سبب خندان شدم بروایت دیگر فرمود آیا راضی نیستی که سیدهٔ زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم ایضاً روایتکرده است که چون سیدانبیاء بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیدهٔ نساء پیوسته غمگین ومحزون بود عصابهٔ درد والم بر سر می بست وجسم مبارکش ضعیف و نحیف وارکان عزتش درهم شکسته بود پیوسته آب از دیدهای حق بینش جاری بود و بدل سوخته وجگر افروخته میبود ساعت بساعت غش بر او طاری میشد باحسن وحسین (ع) میگفت کجاست پدرشما که شمارا ساعت بساعت دربر میگرفت کجاست پدر شما که ازهمه خلق مهربانتر بود نسبت بشما و نمیگذاشت که شما بروی زمین راه روید پیوسته میخواست که بردوش او باشید دیگرهرگز نخواهیم دید که این دررا بگشاید ودربیت الاحزان من درآید دیگر نخواهیم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته باشما چنین میکرد - باسانید معتبره ازسلیم بن قیس هلالی ودیگران روایت کرده اند که سلمان و عباس گفتند چون مرض رسولخدا ص باشتداد انجامید جمعی از مهاجر و انصار بربالین آنحضرت حاضر گشتند رسولخدا چون میدانست که اصحاب او وفا به بیعت علی (ع) نخواهند نمود فرمودای گروه دوات وقلم وصحیفهٔ نزد من حاضر سازید تا نامهٔ از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعدازوفات من چون عمربن الخطاب میدانستکه حضرت سید عالم میخواست که خلافت امیر ع را بنویسد بدست وقاحت پرده از روی نفاق برداشت گفت این مردبیماری براو غلبه کرده وهذیان میگوید کتاب خدامارا کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی ازمنافقین اصحاب تابع آنملعون شدند که مارا بکتاب رسولخدا احتیاج نیست وجمعی ازاصحاب گفتند اطاعت رسولخدا صابرهمه واجبست ورنجانیدن خاطر شریف آنجناب درچنین حالی روا نیست درمیان صحابه نزاع شد و آوازها بلند کردند چون رسولخدا (ص) براین ماجرا اطلاع یافت غمگین گردید دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهلبیت او چه خواهند کرد فرمود " قوموا عنی " از پیش من بروید و بیش از این مرا متالم مسازید و مرا با پروردگار خود گذارید لعنت خدا برآن گروه بدبخت کسی که نسبت هذیان برسول خدا (ص) دهد او را امام خود داند با آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که " وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی " و نفرین رسول خدا برآن قوم باد که چنین بی شرم بیدینی را که در چنین حال سید کاینات ما را ازخود

Marfat.com

برنجاند اورا خلیفه رسول‌خدادانند وحال آنکه حقتعالی‌میفرماید که «ان الذین یؤذون‌الله ورسوله لعنهم‌الله فی‌الدنیا والاخرة واعدلهم عذاباً الیما »یعنی آنگروهی که‌اذیت‌وآزار برسولخدا میرسانند حقتعالی ایشان را دردنیاوعقبی‌لعنت کرده وعذاب الیم ونکال‌جحیم ازجهت‌ایشان‌مهیاساخته چون روح‌مطهرحضرت‌سیدعالم ص بعالم‌وصال ارتحال نمود حضرت امیرالمؤمنین باجبرئیل امین بمقتضای وصیت سیدعالم ص به‌تجهیز وتکفین‌وتغسیل آنجناب اشتغال نمودند عمروابوبکر وجمعی‌ازمنافقان اصحاب‌که درزمان رسول‌ص بایکدیگربیعت کرده‌بودندکه بعداز وفات سید عالم ص حضرت امیر المؤمنین‌را ازخلافت‌منع نمایندفرصت غنیمت‌دانسته جنازهٔ رسول‌ص را درمیان گذاشته بثقیفهٔ بنی ساعده رفتند ودرامرخلافت‌سخن آغازکردند بعدازمنازعهٔ بسیار ومجادلهٔ بیشمار ازمهاجر وانصار امرخلافت‌ظاهری‌برابوبکرقراریافت وآن‌ملعون روسیاه سبقت‌بعذاب الیم الهی اختیارکرده‌خلافت را قبول‌کرد واکثرمهاجرین وانصار وصیت احمدمختار وبیعت‌علی کراررا منظورنداشته‌ازخداشرم نکردند وبآن‌ملعون‌بیعت کردند چون‌سیداوصیا ازدفن سرورانبیا فارغ‌شد بیوفائی اصحاب‌کفر و نفاق‌ایشانرا مشاهده‌نمود غمگین گردیدچون شب‌درآمد امام‌حسن‌وامام حسین ءا راباخودبرداشته بخانهٔ یکیك ازمهاجران وانصاردرآمد وایشانرا ازعقوبت الهی بترسانید ووصیت رسولخدا رادر غدیرخم برایشان‌خواند وازایشان نصرت‌و یاری‌طلبید وازآن گروه بی‌شرم بجز بیست‌و چهار نفر اجابت نکردندچون‌صبح‌طالع شدازآن بیست‌وچهار کس‌بربیعت نمانده بودند بغیرازچهار کس تاسه شب آنجناب‌ایشانرا به‌بیعت دعوت‌میفرمود وطلب یاری ازایشان‌مینمود وبجزچهار کس وبروایتی‌سه کس اجابت ننمودند چون‌آن سلطان سریرخلافت آن کفر وشقاوت را ازآن گروه مشاهده فرمود بمسجددرآمد ودرمجمع اصحاب‌حجتهای‌صافی برایشان‌تمام کرد وآیاتی که‌جبرئیل‌درشان‌او آورده بود برایشان خواندآنچه سیدانبیادرشان‌او فرموده بودبرایشان‌حجت ساخت‌وازمهاجروانصارشهادت برحقیقت مقال‌خویش‌طلب‌نمودجملگی برأستی گفتاراوشهادت دادند چون‌نزدیك‌رسید که‌مردمان‌از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بحق‌باز گردند عمربترسید وجمعیت مردمرا متفرق‌ساخت حضرت امیرالمؤمنین ءا به‌حجرهٔ طاهره مراجعت‌فرمود چون‌ازهدایت آن‌قوم مایوس گردیدبامر رسولخدا ص بجمع‌قرآن اشتغال نمود چون‌ءمردیدکه جمیع مهاجروانصار بغیرازحضرت‌امیرالمؤمنین‌ءاوچهار نفر ازخواص‌اصحاب آنحضرت‌دین بدنیا فروختند وباآن‌ملعون‌بیعت کردند بابوبکر گفت‌چراحضرت‌علی بن‌ابیطالب‌ءا رابه‌بیعت‌خودنمیخوانی‌والله که اگراو باتوبیعت ننماید خلافت‌برتو قرار نیابدزیراکه‌او خلیفهٔ بحق رسولخدا واعلم واشجع وافضل واقضای این‌امت‌است مردمانرا باورجوع بسیا راست پس‌ابوبکر بسوی آنجناب فرستاد واورا به‌بیعت خودخواند حضرت سیداولیا ءا فرمودکه‌سوگند

Marfat.com

خورده‌ام که ازخانه بیرون نیایم وردای مبارك بردوش نیندازم تاآیات‌قرآن‌را جمع‌نمایم بعدازچند روزآن کلام الله ناطق قرآن‌را جمع‌کرد درکیسه گذاشت و سرآنرامهر کرده‌بمسجد آمددرمجمع مهاجر و انصار ندا فرمودای گروه مردمان چون ازدفن سیدکاینات صا فارغ گردیدم بامرآنحضرت بجمع قرآن‌مشغول شدم وجمیع آیات‌قرآنی‌وسورهٔ فرقانی را جمع‌کردم وهیچ‌آیه‌ازآسمان نازل نشده که‌رسولخدا صا برمن نخوانده باشد وتاویل آن‌را بمن تعلیم ننموده باشد چون درآن‌قرآن چندآیه بودکه ازکفر ونفاق منافقان آن قوم وخلافت علی (ع) و فرزندان او صریح بودعمرآن را قبول نکرد سید اوصیا(ع) خشمناك گردید وبحجرهٔ طاهره مراجعت‌نمود فرمود این قرآن را دیگر نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد (ع) ظهور نماید پس‌ابوبکر بخدمت علی(ع)فرستاد که اجابت‌کن‌خلیفهٔ رسول خداراحضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمودای‌ملعون خوش‌زود بررسولخدا افترا بستی جمیع مهاجر و انصار ازادانی واقاصی میدانندکه‌خدا ورسول‌بجزمن‌درمیان شماخلیفه نگذاشتند چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابوبکر لعین گفت راست میگوید علی رسولخدا مراخلیفه نکرده است پس عمر درخشم شد برجست ابوبکر برای مصلحت خود باو گفت بنشین دیگر باره فرستاد که‌امیرالمؤمنین ابوبکر ترا طلب مینماید علی (ع) فرمود عهد شما برسولخدا هنوز نزدیکست مگرفراموش کردیدکه خدا مرا امیرالمؤمنین خواندمرا باین اسم سامی‌مخصوص گردانید رسولخدا صا شمارا امرفرمود که باین لقب گرامی بر من سلام‌کنید مگر نشنیدید که رسولخدا صا فرمود علی‌است امیرمؤمنان وسید ومهترمسلمانان وحامل‌لواء حمدوصاحب‌کرامت ومجد خداوند عالمیان جل وعلا در روز قیامت او را برصراط بنشاندکه دوستان خودرا بنوازد و داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازدچون این‌پیغام بایشان رسیدباز عمر برجست و گفت من میدانم که اوراتا نکشم امر ما مستقیم‌نمیشود بگذار تا من بروم وسر اورا برای تو بیاورم باز ابوبکر برای مصلحت‌اورا سوگند دادکه‌بنشین باز فرستادکه بیا ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود من مشغول‌وصیتهای‌حضرت‌رسولم‌چون‌آن دوملعون روسیاه دانستندکه علی (ع) باختیار بیعت آیشان‌را قبول نمیفرماید شخصی قنفذنام‌را که آزاد کردهٔ عمر بوددرشقاوت عدیل آن ملعون نبود وبزشتی‌رو و بدرشتی خو درمیان ایشان مشهور بود با خالدبن‌ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم بدرخانهٔ اهلبیت رسالت و حجرهٔ عصمت وطهارت فرستادند و گفتندکه حضرت امیر المؤمنین (ع) را از خانه بیرون آورده بمسجدآورید تا از او بیعت‌بگیرم چون بساحت عزت وسعادت و حریم رفعت و جلالت خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بیرخصت بآن خانه در آیند اذن دخول‌طلب‌کردند آنجناب ایشان‌را اجازت نفرمود بسوی آن ملعون باز گشتند و گفتند مارا رخصت نمیدهدکه بروی داخل شویم

Marfat.com

مارا جرات آن نیست که بیرخصت درخانه رسول صا داخل شویم پس عمر بانك برایشان زد که شمارا باجازت او کاری نیست بهر نوع که باشد آنحضرت رااز خانه بیرون آورید ودراینمرتبه عمر باایشان بود وبی شرمی آغاز کردند وفریاد در درخانه اهلبیت رسالت بلند کردند وبیحیائی را ازحد بردند عمر پای نجس بردر زد وفریادکردای پسر ابوطالب در را بگشا آن شیر بیشه شجاعت بامرخدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشدنا آنکه فاطمه (ع) بیتاب گردیده بعقب درآمد از درد والم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت رسولخدا صا فرمود ای عمر چه ازما میخواهی مارا بمصیبت خودنمیگذاری عمر گفت دررا بگشا والاآتش درخانه شما میاندازم وشمارا میسوزانم فاطمه گفت ای عمر ازخدانمیترسی میخواهی بخانه بیرخصت درآئی این خانه اهلبیت رسالت وبیت الحرام عزت وجلالتست ازاین حرم محترم شرم دار این جور وستم روا مدار پس آن ملعون بیحیا وآن دشمن خدا و رسولخدا ازآن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید در خانهٔ اهلبیت رسالت را سوخت و در راگشود حضرت سیدة النسا فریاد برآورد که یا ابتاه یارسول الله مانع شد آنملعون را ازداخلشدن باز آن بیحیاء لعین ممتنع نشد وسرغلاف شمشیر را بپهلوی فاطمه زد آنمظلومه باز فریاد برآورد باز آنملعون تازیانه بلند کرد وبردست مبارکش زد فاطمه فریاد میکرد یا لبتاه حال اهلبیت خود را ببین پس امیرالمؤمنین (ع) برخاست عمر را بلند کرد وبزمین زد بینی وگردنش را مجروح کردخواست اورا بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خداصا راکه بآنحضرت گفت یاعلی زودباشد که جفاکاران امت باتو غدر ومکر نمایند وبیعت ترا بشکنند و بعهدمن وفا نکنند ترا بیکس و تنها درمیان جمعی ازاشقیا بگذارند وتو ازمن بمنزله هرونی ازموسی چنانچه قوم موسی (ع) هارون را بگذاشتند وبعبادت گوساله سامری پرداختند امت من نیزترا تنها بگذارند وبگوساله سامری این امت ابوبکر بیعت نمایند امیرالمؤمنین (ع) گفت چون امت تو بامن چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود اگریاوربیابی جهاد کن تا بنزد من آئی وخون از شمشیر تو بریزد پس علی (ع) بمقتضای وصیت رسول خدا دست از آن ملعون برداشت وفرمود ای فرزند صهاك حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را بپیغمبری که اگر وصیت رسول خدا (ص) مرا منع نمینمود هرآینه میدانستی که بی رخصت من داخل خانه من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد و ازابوبکر وسایرمنافقان یاری طلب کرد فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیرالمؤمنین (ع) حمله کرد پس حضرت براو حمله کرد خواست که او را بقتل رساند دیگران حضرت را بحق حضرت رسالت (ص) قسم

Marfat.com

دادند تا دست از آنملعون برداشت سلمان و ابوذر ومقداد وعمار و بریده اسلمی بیاری حضرت امیر(ع) برخاستند نزدیك شدکه فتنهٔ عظیم برپا شود پس حضرت ایشانرا منع کرد و فرمود مرا با ایشان بگذاریدخدا مرا مأمورنکرده‌است که دراینوقت باایشان جهادکنم پس آن کافران ریسمانی درگردن آنحضرت انداختند وبسوی مسجد کشیدند چون بدرخانه رسیدند حضرت‌فاطمه‌ع مانع شد پس (قنفذ) بروایت دیگر عمرلع تازیانهٔ ببازوی فاطمه زدکه ورم کرد باز آنحضرت دست از علی ع برنمیداشت تاآنکه در را برشکم آنحضرت فشردند ودندها وپهلوی آنحضرت‌را شکستند فرزندی که درشکم داشت که پیغمبر اورا محسن نام کرده بود شهید کردند ودرآنساعت سقط شد وفاطمه‌ع برآن ضربت ازدنیا رفت بروایتی دیگر مغیرة بن‌شعبه باعمر در بر شکم مبارکش زد و فرزند اورا شهیدکرد پس علی‌ع را بمسجدکشیدند آن جفاکاران ازپی او میرفتند وهیچیك اورا یاری نمیکردند سلمان وابی‌ذر ومقداد وعمار و بریده فریاد میکردند ومیگفتند چه زود خیانت کردید با رسولخدا وکینه های سینه های خودرا ظاهرکردید و انتقام آنحضرت را از اهلبیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همهٔ قریش اصل ونسب ترا میدانند وترا میشناسندکه ازچندین زنا بهمرسیدهٔ با اینحال بخانهٔ اهلبیت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی وبرادر و وصی آنحضرت را باین رسوائی بمسجد میکشی ؟ چون نظر ابوبکر برآنحضرت افتاد گفت دست ازاو بدارید حضرت فرمود ای ابی بکر بکدام حق و بکدام فضیلت ومیراث تو در خلافت تصرف کردهٔ ؟ دیروز بامر پیغمبر بامن بیعت کردی درغدیرخم وبامر آنحضرت برمن سلام کردی بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر ازغلاف کشید وبالای سر حضرت ایستاد وگفت اینسخنان را بگذار وببیعت کن فرمود اگربیعت نکنم چه خواهی کرد گفت اگربیعت نکنی ترا بقتل رسانم حضرت فرمود تو میتوانی که برادر رسولخدا صا را بقتل رسانی ؟ بخدا سوگندکه اگراطاعت امر خدا و وصیت پیغمبر خدا نمیبود برتو معلوم میشدکه کی ضعیفتراست پس بریده برخاست وگفت ای عمر وای ابی‌بکر آیا شما بودیدکه رسولخدا امرکرد شما وما هاراکه برویم وسلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی مؤمنان پس شما ازآنحضرت پرسیدیدکه این‌را ازجانب‌خدا میگوئی ؟ فرمود بلی امر خدا ورسول چنین‌است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیك یا امیر المؤمنین ؟ عمرگفت ای بریده ترا باینکارها چکاراست بریده گفت بخدا سوگندکه من نمیمانم در شهری که شما ها درآن امیر باشید وخلیفهٔ رسولخدا(ص) معزول باشد پس عمرفرمود اورا زدند و ازمسجد بیرون کردند پس سلمان برخاست وگفت ای ابوبکر ازخدا بترس وازمجلسی که‌لایق آن نیستی دور شو حق خلافت‌را باهلش بگذار و جمیع امت‌را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت

Marfat.com

میداز عمر براو بانك زدکه ای‌سلمان ترا باینکارها چکار است سلمان گفت بخداسوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خودیاری این دین میتوانم کردهر آینه شمشیر میکشیدم ومردانه در راه خدا جهاد میکردم تاشما باوصی رسولخدا چنین نکنید پس روبسوی مردم کرد وگفت کردید ونکردید ونداندکه‌چه کردید بدین درآمدید واز دین بدر رفتند پس بشارت میدهم شمارا ببلا وناامیدی‌از نعمت ورخا بدانیدکه بعدازاین ستمکاران برشما مسلط خواهندشد وبجور وظلم درمیان شماسلوك خواهندکرد وکتاب خدا واحکام اورا بدل خواهندکرد پس ابوذر ومقداد وعمار نیز برخواستند و هریك حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس‌رو کردند بجناب امیرالمؤمنین ع وگفتند که چه‌میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم وباایشان جهاد میکنیم تاکشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شمارا دست از این اشقیا بردارید ووصیت رسولخدا (ص) را بیادآورید وابوبکر در بالای منبر نشسته‌بود وسخن نمیگفت عمر گفت‌چه نشسته بربالای منبروعلی درزیر منبر باتوبیعت نمیکند وبا تو درمقام محاربه است رخصت‌بده تاگردنش را بزنم در آنوقت حضرت امام‌حسن و امام حسین (ع)بربالای‌سرپدر بزرگوار خودایستاده بودند چون این سخن‌راازآن شنیدندگریستند وبخروش آمدند ورو بقبر جد بزرگوار خودکردند وفریاد برآوردند که یاجداه یارسول‌الله مارا باین جلال بی‌ناصروباور ببین پس حضرت امیرالمؤمنین (ع) ایشان رابسینهٔ خود چسبانید وفرمود گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن‌ندارند که‌پدرشما را بقتل‌رسانند وازآن ذلیلتر و بمقدار تراند که این‌اراده توانندکرد پس درآنحالت ام‌سلمه زوجه رسولخدا (ص) وام ایمن‌مربیه آنحضرت ازحجرها بیرون دویدند وفریاد کردند که ای ابوبکر وای اشقیای امت سید المرسلین خوش زودکینها وحسدهای خودرابرآنحضرت ظاهر کردید پس‌عمر امرکردکه ایشان را ازمسجد بدرکردند وگفت مارا بازنان وگفته ایشان چکار است پس‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) برخواست و روبسوی مهاجر وانصارکرد مناقب و فضائل خودرا یکیك بر ایشان شمرد واز ایشان شهادت بر نصوصی‌که رسولخدا (ص) برخلافت اوکرده بود ودر غدیر وغیر آن از مواطن متعدده بر ایشان آورد وحجت‌الهی برایشان تمام‌کردآن بدبختان گفتند یاعلی اگر پیشتر اینهارا میگفتی باوبیعت نمیکردیم پس‌عمرترسیدکه مردم ازخلافت ابوبکر برگردند بازگفتندکه یاعلی بیعت کن‌واگرنه گردنت‌را میزنم حضرت فرمود که ای‌فرزند صهاك دروغ میگوئی بخدا سوگندکه قدرت نداری پس‌خالدولید برجست وشمشیر از غلاف‌کشیده وگفت بخدا سوگندکه اگرنکنی گردنت‌رامیزنم حضرت امیرالمؤمنین (ع)گریبان اورا گرفت‌حرکتی‌دادوبدور انداخت شمشیر ازدستش‌افتادهرچند سعی‌کردندکه حضرت‌دست بیعت‌درازکندنکرد پس دست‌آنحضرت‌راگرفتندوابوبکردست‌نحس خودرا درازکرد وبدست حضرت رسانید دراحادیث معتبره وارد شده‌است که‌چون آنحضرت را

Marfat.com

بمسجد درآوردند روبسوی مرقد مطهر رسولخدا (ص) کردوفرمود "یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوایقتلوننی " یعنی ای برادر قوم مراضعیف گردانیدند و نزدیك شدکه مرابکشند پس دستی از قبر رسولخدا (ص) بیرون آمد که همه شناختند که دست رسولخدا است وصدائی ظاهر شدکه شناختند که صدای آنحضرت است " یاابابکر اکفرت بالذی خلقك من تراب ثم من نطفة ثم سواك رجلا " یعنی ای ابوبکر آیا کافرشدی بآن خدائیکه ترا آفرید از خاك پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده اند چون امیرالمؤمنین ع رابمسجد درآوردند حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا (ع) مجروح و نالان وخشمناك وغمگین باجمیع مخدرات حجرات بنی هاشم ازخانه بیرون آمده روبمسجد رسول (ص) آوردند چون بمسجد درآمد بنزدیك ضریح مقدس رسولخدا (ص) رسید بخروش و آواز بلند بگریست وآهی چند ازدل پر درد برکشید و فریاد برآورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق آن خدائیکه پدرم محمد مصطفی (ص) را براستی فرستاده که اگراین ظلم را فرو نگذارید و دست ازآنحضرت برندارید گیسوهای خود را برسر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسولخدا را برسر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت بزنم و بدرگاه رب الارباب فریاد برآورم و نالهای آتش بار از دل افکار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش در آورم وآهی چند ازسینهٔ پر درد برکشم که زمین و زمان را بسوزانم ویك متنفس ازشما روی زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا ازمن گرامیتر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزند من عزیز تر نیست سلمان گوید که من نزدیك آنحضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسولخدا (ص) لرزه درآمد وبلند گردید بنحویکه اگر کسی خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون آن حال را مشاهده کردم برخود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیك آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النسا و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت وای بانوی حجلهٔ کرامت وای جگر گوشه رسول ثقلین وای مادر سبطین براین قوم ببخشا و برامت پدرخود رحم نما شما اهلبیت رحمت وشفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما باعث عذاب الهی برایشان مشوید آنجناب التماس مرا قبول نمود بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد برجای خود قرار گرفت و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت وحضرت امام محمد باقر گفت بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سرخود را میگشوا هراینه همه میمردند بروایتی دیگر چون فاطمه ع بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را برسر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و امام حسین (ع) را گرفته بود فریاد زد که ای ابوبکر ترا باما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بدنبودی موی سرخود میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی ازآن گروه بابوبکر گفت میخواهی همه را هلاك

Marfat.com

کنی آن ملعون ترسید و دست از علی (ع) برداشت و حضرت بخانه برگشت **ایضاً سلیم بن قیس ازسلمان روایتکرده** است چون زبیر را بردند که باابوبکر بیعت کند باعمر گفت ای فرزند صهاك اگر این اراذل که برگرد تو برآمده‌اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که برعلی تقدم جوئی و شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاك را میبری زبیر گفت چرا نام اورا نبرم او کنیز زناکاری بود ملك جدمن عبدالمطلب بود جد تو نفیل باو زنا کرد وپدر تو خطاب از او بهمرسید او بندهٔ جدمن بود پس ابوبکر میان عمرو زبیر صلح داد چون سلمان را ریسمان در گردن کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند در گردنش کنده بهم‌رسید چون بجبر بابوبکر بیعت کرد گفت هلاك وضلالت را برای خود اختیار کردید تاروز قیامت و بدعتهای امتهای گذشته را بعمل آوردید و بعداز پیغمبر خود از دین برگشتید وخلافت را ازمعدنش بیرون کردید عمر گفت چون ازتو وامام تو بیعت گرفتیم هرچه خواهی بگو واو هرچه خواهد بگویدسلمان گفت شنیدم از رسولخدا که برتو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تازورقیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت چون بیعت کردی دیدهٔ تو روشن نشد بخلافت مولای توهرچه خواهی بگوسلمان گفت گواهی میدهم که درکتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام وکنیت وصفت تو باز عمر گفت چون خلافت زایل گردید ازجماعتی که توایشان را خدای خود گرفته بودی هرچه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از رسولخدا(ص) پرسیدم ازتفسیر آیهٔ « فیومئذلایعذب عذابه احد ولایوثق وثاقه احد » حضرت فرمود این آیه درشان تست سلمان گفت که حضرت امیر «ع» بمن گفت ساکت شو اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شوم هراینه آنچه درشان او وابوبکر نازل شده بود و آنچه رسولخدا درحق ایشان گفته بود همه‌را میگفتم پس امیرالمؤمنین خطاب کرد بسلمان وابوذر ومقداد وزبیر که سوگند میدهم شمارا که نشنیدید اززسولخدا که میفرمود درجهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس ازگذشتگان وشش نفر از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم وبرسر آنچاه سنگی افتاده‌است که هرگاه حقتعالی میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنك را از سر آنچاه بردارند چون سنك را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود ازحرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود اما از پیشینیان پس این شش نفر قابیل وفرعون ونمرود وپی کنندهٔ ناقهٔ صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه کردند اما او این امت پس دجال است وپنج نفر که نامه نوشتند و بایکدیگر پیمان کردند که نگذارند که خلافت بروصی من قرار گیرد یعنی ابوبکروعمر وابوعبیده جراح وسالم مولای حذیفه و سعد بن العاص پس عثمان گفت ای ابوالحسن آیا در حق من چیزی شنیدهٔ حضرت فرمود که مکرر

Marfat.com

شنیده‌ام که حضرت رسالت ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد چون آن ملاعین خلافت را از آنحضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدك را از فاطمه بگیرند و فدك قلعهٔ چند بود که رسولخدا آنهارا بجنك گرفته بود حقتعالی فرستاد « وآت ذاالقربی حقه » و جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که فدك را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و رسولخدا (ص) بامر الهی بفاطمه ع تسلیم نمود و در تصرف وکلای آنحضرت بود تا رسولخدا از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدك مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهلبیت باشد باعلم وجلالت و بزرگواری که ایشان دارند واستحقاق واقعی خلافت دارند هراینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیگذاریم وآنچه ازما میماند تصدق است از برای همهٔ مسلمانان با آنکه حقتعالی درقرآن میفرماید« وورث سلیمان داود» حضرت ذکریا فرمود« وهب لی من لدنك ولیاً یرثنی» پس آن ملاعین فرستادند ووکلاء فاطمه را از فدك بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی اززنان بنی هاشم بنزد ابوبکر آمد وفرمود میخواهی ازمن بگیری زمینی راکه رسولخدا (ص) بامرحقتعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود بغیراز این چیزی نگذاشته مگر نشنیدهٔ رسولخدا (ص) فرمود حرمت هر کس را در باب فرزندان اورعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامهٔ برای آنحضرت بنویسد وفدك را ردکند عمر گفت تا گواه نیاورد برای او منویس فاطمه فرمود آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی که بینه را از مدعی باید طلبد درباب من جاری میکنی وحال آنکه فدك را من تصرف دارم تو میخواهی ازمن بگیری تو میباید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه علی(ع) وحسن وحسین(ع) و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع ازبرای خود وفرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمیست وگواهی او اعتبار ندارد بروایت دیگر ابوبکر نامهٔ نوشت بفاطمه ع دادعمر آن نامه را ازدست فاطمه گرفت وآب دهان انداخت ونامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود چنانچه نامه را پاره کردی خدا شکم ترا پاره کند بروایت دیگر فاطمه ع بیرون آورد نامهٔ راکه حضرت برای او نوشته بود درامر فدك که حجت گرداند برایشان عمر آن نامه را گرفت بر آب دهان پلیدش را بر آن انداخت وپاره کرد پس حضرت بازنان بنی هاشم بمسجد درآمدند وزنان بنی هاشم پرده درپیش روی آنحضرت آویختند برای آنکه حجت حقتعالی را بر آن منافقان تمام کند وکفر ایشانرا برعالمیان ظاهر گرداند خطبهٔ درنهایت بلاغت وفصاحت ادا نمود واوامر ونواهی الهی را بیان

Marfat.com

کرد ایشانرا ازعقوبات الهی ترسانید وحجتهای شافی درامر فدك برایشان القا کرد آنچه فرمود همهٔ مهاجر وانصار تصدیق کردند وازآنها گواهی طلبید که رسولخدا در حق من گفت فاطمه پارهٔ تن منست هرکه اورا آزارکند مرا آزارکرده و هرکه مرا آزار کند خدارا آزارکرده ؟ همه شهادت برحقیقت اینمقال دادند پس فرمود همه گواه باشید که ابوبکر وعمر مرا آزارکردند پس امن ایشانرا ثابت کرد واین آیه‌را خواند **ان‌الذین یؤذون‌الله و رسوله لعنهم الله فی‌الدنیا والاخرة واعد لهم عذاباً الیما** وبخانه برگشت ازضربتها وآزارهای ایشان بیمار ورنجورگشت هرگاه حضرت امیرالمؤمنین بمسجد میآمد آن دوملعون احوال فاطمه‌را ازاو میپرسیدندتاآنکه مرض آنحضرت شدید شد ایشان سعی بسیارکردند که آنحضرت را ازخود راضی کنند بظاهرکه تشنیع مردم ازایشان کم شود آنجناب راضی نشد وفرمود خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند ومن شکایت میکنم بسوی رسولتو وازایشان راضی نمیشوم تاپدرخودرا ملاقات کنم آنچه بامن کردند باو بگویم پس سلیم‌بن‌قیس میگوید ازابن‌عباس شنیدم که میگفت چون مرض فاطمه شدید شد علیع را طلبید وگفت وصیت میکنم تراکه بعد ازمن امامه دختر خواهرمن زینب را بخواهی ونعش مرا چنانچه ملائکه برای‌من وصف کردند بسازی ونگذاری که احدی از دشمنان خدا درجنازهٔ من حاضر شوند پس همانروز فاطمه ازدنیا رحلت کرد ازصدای گریهٔ زنان ومردان مدینه بلرزه درآمد ومردم‌را دهشتی‌روی داد مانند روز وفات رسولخدا پس ابابکر وعمربتعزیهٔ امیرالمؤمنینع آمدند وگفتند تا ما حاضر نشویم نماز بردختر رسولخدا صا مکن چون شب شد علی (ع) عباس و فضل و مقداد وسلمان و ابی‌ذد و عماررا طلبید برجنازهٔ فاطمهع نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد بابوبکر گفت ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر بابوبکر گفت نگفتم چنین خواهدکرد ؟ عباس گفت فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما براو نماز نکنید عمرگفت شما کینهٔ قدیم خودرا هرگز ترك نمیکنید والله که میروم اورا از قبر بدر میآورم وبر او نماز میکنم امیر المؤمنین ع فرمود بخدا سوگند ایفرزند صهاك اگر این اراده بکنی شمشیر خودرا ازغلاف بکشم ودرغلاف نکنم تاترا وجماعت بسیاری‌را بقتل رسانم چون عمر اینرا شنید ساکت شد دانست که چون امیرالمؤمنین قسم میخورد البته وفا بآن میکند ، پس فرمود ای عمر حضرت رسالت صا بسبب ظهورکفر ونفاق تو مرا طلبید میخواست بفرستد ترا بقتل‌رسانم حقتعالی این آیه را فرستاد « فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا » باین سبب دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا بآخرت گذاشت ـ پس بعد ازین ایشان توطئه کردند که علی ع را بقتل رسانند وگفتند امرها مستقیم نمیشود تا اورا نکشیم ابوبکر گفت این جرأت که میکند عمر گفت خالد ولید پس

Marfat.com

فرستادند آن ملعونرا طلبیدندو گفتندمیخواهیم ترا برامر عظیمی بداریم گفت مرا برهرچه‌میخواهید بدارید اگر چه بر کشتن علی باشد گفتند ازبرای‌همین طلبیدیم‌ترا خالد گفت درچه‌وقت‌اورا بقتل آورم ابوبکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز بگویم گردن‌اورا بزن‌چون اسماء بنت‌عمیس که پیشترزن جعفرطیاربود درآنوقت درخانه ابوبکربود برتدبیرایشان مطلع‌شد کنیزخودرا گفت برو بخانهٔ علی‌وفاطمه درمیان‌خانه‌ایشان بگرد واین آیه‌رابخوان «ان الملاء یاتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین» چون کنیزك آمد و این آیه را خواند علی(ع) فرمود بگو بخاتون خود که‌خدا ترارحمت کندایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشندکه قتال خواهدکرد باناکثان وقاسطان ومارقان پس‌حضرت وضوساخت ومهیای نماز شدبمسجددرآمد و مشغول‌نماز شدخالدبن‌ولیدآمددرپهلوی آنحضرت‌ایستاد پس ابابکردراثنای‌نمازپشیمان‌شدترسید که چون علی (ع) شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیك شدکه آفتاب درآید میترسیدکه اگرسلام بگوید خالدبگفته او عمل‌کند فتنهٔ برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای‌خالدمکن آنچه راگفته بودم اگربکنی ترا خواهم‌کشت بعدازآن سلام نماز گفت‌پس‌امیرالمؤمنین بخالدگفت ترا بچه‌چیزامر کرده‌بودگفت بکشتن تو حضرت‌فرمود میکردی آنملعون گفت بلی والله‌که اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت اورا بلندکرد بر زمین‌زد وبرسینه‌اش نشست شمشیرخودش‌را گرفت که گردنش‌را بزندپس‌عمر فریادزد بحق‌پروردگار کعبه‌که میکشدش اورا خلاص‌کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند اورا خلاص‌کنند بروایتی دیگراورا بدوانگشت خودگرفت وبرستون مسجدفشرداونعره زد وجامهای خودرانجس کرددست وپامیزد هیچکس نمیتوانست‌که اوراخلاص‌کند پس ابوبکربعمر گفت‌که این‌از رایهای شوم‌تست من میدانستم که‌چنین خواهد شدپس ابوبکرعمررا گفت برووعباس‌عم اوراخبرکن شاید شفاعت‌عم خودرا قبول‌کند چون‌عباس بمسجد درآمدگفت اورا بحق صاحب‌قبر قسم‌دهیدتادست بردارد چون چنین کردند دست برداشت وبگریبان عمر چسبید واورا حرکت عنیفی‌داد و فرمود اگر وصیت رسولخدا (ص) نمی‌بود میدانستی که من ضعیف‌ترم یاتو ودست‌برداشت بخانه‌مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که آیا آتش‌از پی جنازه میتوان بر دو مجمره و قندیل و امثال آن باجنازه میتوان برد پس رنك مبارك حضرت متغیر شد وفرمود که یکی از اشقیا بنزد حضرت فاطمه زهرا (ع) آمد و گفت علی‌بن ابی‌طالب دختر ابوجهل‌را خواستگاری مینمود حضرت آن ملعون راسوگند داد آن ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم حقست حضرت فاطمه ع بسیار بغیرت آمد زیراکه حق تعالی در جبلت زنان غیرتی قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده و از برای

Marfat.com

زنی که باوجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان ازبرای خدا پس غم فاطمه شدید شد ودر تفکر ماند تا شب چون شب در آمد امام حسن را بردوش راست وجناب امام حسین را بردوش چپ گرفت ودست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت بحجرهٔ پدر خود رفت چون علی(ع) بحجره درآمد فاطمه (ع) را درآنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود براو سبب آنحالت را نداشت شرم کرد که آنحضرت را ازخانهٔ پدر خود طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از ریك مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود چون رسولخدا (ص) حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد وجامه پوشید بسجده درآمد پیوسته درمسجد نماز میکرد ومشغول رکوع وسجود بود هردو رکعت نماز که میکرد ازحقتعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی ازخانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردید و نالهای بلند میکرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد وقرار نمیگیرد فرمود برخیز ای دختر گرامی چون برخاست رسولخدا امام حسن را برداشت وفاطمه (ع) جناب امام حسین را برداشت دست ام کلثوم را گرفت ازخانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیك امیرالمؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس رسولخدا پای خود را برپای حضرت امیر(ع) گذاشت وفشرد فرمود برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را ازجا بدرآوردهٔ برو و ابوبکر وعمر وطلحه را بطلب علی (ع) رفت ابوبکر وعمر را از خانه بیرون آورد چون نزدحضرت حاضر گردیدند رسولخدا فرمود یاعلی مگر نمیدانیکه فاطمه پارهٔ تن منست و من ازاویم پس هر که اورا آزار کند مرا آزار کرده است وهر که اورا آزار کند بعداز وفات من چنانست که اورا آزار کرده است در حیات من وهر که اورا آزار کند در حیات من چنانست که اورا آزار کرده باشد بعداز مرك من علی (ع) فرمود بلی چنین است یارسول‌الله رسولخدا فرمود پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی علی (ع) فرمود بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده است سوگند یادمیکنم که هیچیك از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نیست و بخاطرم خطور نکرده است رسولخدا فرمود توراست گفتی او نیز راست گفت پس فاطمه (ع) شادشد و تبسم کرد تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت عجب نیست مارادراینوقت طلبید و اورا دراین طلب نمودن مطلبی هست پس رسولخدا (ص) امیرالمؤمنین راگرفت و انگشتان خود را در انگشتان آنحضرت داخل گردانید رسولخدا امام حسن را برداشت و علی (ع) جناب امام حسین را برداشت وحضرت فاطمه (ع) کلثوم را برداشت ورسولخدا (ص) ایشان را داخل خانهٔ خود کرد قطیفه برروی ایشان افکند ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد بقیهٔ شبرا بنماز گذرانید چون فاطمه ع بیمارشد بآن بیماریکه از دنیا مفارقت کرد

Marfat.com

بسبب اذیتهای آن‌دو ملعون وآن دومنافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت‌طلبیدند که‌داخل شوند حضرت‌فاطمه اباکرد رخصت نداد ایشان را چون ابوبکراین حال رادید باخداءعهد کردکه درزیرسقفی نرودتافاطمه‌را ازخود راضی گرداند پس‌یکشب درزیرآسمان خوابید ودر زیر سقف نرفت پس‌عمر بنزد امیرالمؤمنین‌آمد وگفت‌ابوبکر مردپیریست ودل نازکی دارد بارسولخدادرغار بوده ومصاحبت‌قدیم بآنحضرت داشت‌مکررغیر این‌مرتبه نیزآمدیم‌ورخصت طلبیدیم که‌براو داخل‌شویم فاطمه اباکر ورخصت ندادا گرمصلحت میدانی که‌رخصت بطلبی ازبرای هابکن پس حضرت امیرالمؤمنین بنزد فاطمه‌آمد وگفت ای دختر رسولخدا از امر این دوملعون واقع‌شدآنچه دانستی ومکررآمدند ورخصت طلبیدند ورخصت‌ندادی ایشان‌را از من‌سؤال کردند که ازبرای‌ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگندکه رخصت‌نمیدهم ایشان رایك کلمه باایشان سخن نمیگویم تابدر خودرا ملاقات کنم وشکایت‌کنم نزد آنحضرت ازآنچه با من کرده‌اندوآنچه مرتکب‌شده‌اند ازستم وظلم‌برمن پس‌امیرالمؤمنین فرمودکه من‌ضامن شده‌ام که‌از برای ایشان رخصت‌بگیرم فاطمه فرمودکه‌اگرضامن شدهٔ ازبرای‌ایشان پس‌خانهٔ‌خانهٔ تست واختیار با تست و زنان مانع مردان نمیباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روانمیدانم هرکه راخواهی دستوری بده پس حضرت امیرالمؤمنین (ع)بیرون‌آمد ورخصت‌دادایشان راکه داخل‌شوندوحضرت فاطمه فرمودکه جامه برروی اوکشیدندچون‌بخانه درآمدند برحضرت فاطمه سلام‌کردندآنحضرت جواب‌سلام ایشان‌نگفت رواز ایشان گردانید پس‌بجانب دیگرآمدند و چندین مرتبه ازایشان رو گردانید ازجانبی بجانبی میگردیدند پس‌حضرت فاطمه فرمودکه یاعلی جامه رااز پیش روی من بردار ودربرابر من‌نگاه دار وفرمود بزنانی‌که دردور آنحضرت‌بودندکه روی مرا بگردانید پس ابوبکرگفت ایدختر رسولخدا ماآمده ایم بسوی‌تو ازبرای طلب‌خشنودی تورواحتراز ازغضب تورو ازتو سؤال میکنم که به‌بخشی برما وعفوکنی ازآنچه مانسبت بتوکرده ایم حضرت‌فرمودکه‌من‌یك سخن باتو نمیگویم تابدر بزرگوارخودرا ملاقات‌کنم وازشما نزداوشکایت نمایم وهرجوروستمی که‌برمن کرده‌اید نزدآنحضرت یادکنم پس‌آن دو ملعون‌گفتند ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو میخواهیم که‌توازما خشنودگردی‌پس‌بیامرز مارا عفوکن ازما ومؤاخذه مکن مارا بآنچه کرده‌ایم نسبت بتو پس‌حضرت متوجه حضرت امیر شد وفرمود یك‌کلمه باایشان سخن نمیگویم تاسؤال‌کنم از ایشان از چیزی‌که شنیده اند از رسولخدا (ص) پس اگر راست بگویند بامن اگر خواهم بایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس ازآنچه میخواهی که ما درجواب نخواهیم گفت مگرآنچه باشدو گواهی‌نخواهیم دادمگر براستی پس‌حضرت‌فاطمه فرمود سوگندمیدهم‌شمارا بخداآیابخاطر می‌آید شمارا آنشبی‌که‌رسولخدا (ص) شمارا طلبید ازخانه بیرون‌آوردبسبب‌آن تهمتی که‌برعلی

Marfat.com

زده بودید گفتند بلی حضرت فرمود شمارا سوگند میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پاره تن منست ومن ازاویم هر که اورا آزار کند مرا آزار کرده است وهر که مرا آزار کند خدارا آزار کرده است وهر که اورا آزار کند بعداز وفات من اورا آزار کرده است درحیات من وهر که درحیات من اورا آزار کند چنانست که بعداز وفات من اورا آزار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود الحمدلله که حقتعالی حق را برزبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش وایجماعتی که نزدمن حاضرید همه گواه باشید که این دومرد مرا آزار کرده اند در حیات ونزدمرك من بخدا سوگند که بایشان سخن نمیگویم بیك کلمه تاپروردگار خود را ملاقات نمایم وشکایت کنم نزد او ازآنچه کردند نسبت بمن وشوهر من آنچه مرتکب شدند ازهتك حرمت من و آزار واذیت من پس ابوبکر بحیله ومکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد واویلاو وانبوراه برآورد وگفت کاش مادرم مرا نزائیده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خودرا بتو گذاشته اند وتراخلیفه کرده اند تراپیری وخرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یك زنی وشادمیشوی برای خشنودی اوچه خواهدبود برای کسی که زنی رابخشم آورد پس برخواستند وبیرون رفتند چون از جانب حقتعالی خبر وفات آن سیده نساء در رسید ام ایمن را طلبید واو معتمدترین زنان بود نزدآنحضرت فرمود ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی رابرای من بطلب چون حضرت امیرحاضر شد فرمود ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیرفرمود که هرچه میخواهی بگو فرمود وصیتهای من اول آنست که امامه دختر زینبرا بعداز من تزویج کنی که تربیت کننده فرزندان من باشد برای ایشان در مهربانی مانند منست ونعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه برای من تصویر کردند وبمن نمودندحضرت فرمود که یافاطمه بمن بنماکه چگونه ایشان بتو نمودندپس حضرت فاطمه بآنحضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند ازبرای او آنچه ازجانب حقتعالی بآن مامور شده بودند پس فرمود که وصیت سوم من آنست که درهرساعت ازشب وروز که وفات نمایم درهمانساعت مرا دفن کنی و تاخیر ننمائی ونگذاری که احدی ازدشمنان خداکه برمن ستم کرده اند برجنازهٔ من حاضرشوند وبرمن نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت درمیان شب بریاض جنت انتقال نمودحضرت امیرالمؤمنین ع درهمانساعت مشغول تجهیز وتکفین آنحضرت شدچنانچه وصیت کرده بود پس ازغسل وکفن فارغ شدجنازه رابیرون آوردوجریدی ازدرخت خرما روشن کردندباجنازهٔ آنحضرت بیرون آوردندتا آنکه درهمان شب برآنحضرت نماز گذاردند وجسد مطهرش رادفن کردند چون صبح شدابوبکر وعمر بعیادت فاطمه آمده درعرض راه مردی ازقریش را دیدند ازاوپرسیدند که از کجا می آئی گفت از تعزیه فاطمه می آیم گفتند مگر وفات یافته گفت بلی فوت شده است ودر میان شب

Marfat.com

اورا دفن کردند پس آن دوملعون ازخوف تشنیع مردم بسیارمتغیرشدند وبجزع آمدند وبنزد علی ع آمدند وگفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله وبدکردن باما اینها همه از کینهائی است که ازما درسینه داری این مثل آنستکه رسولخدا را غسل دادی ومارا خبرنکردی چنانکه یادداری پسرخودرا که بمسجد درآمد وصدا زد ای ابوبکر ازمنبر پدرم فرود آی حضرت امیرالمؤمنین فرمود که اگرسوگندخورم ازبرای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشانرا بمسجد درآوردوسوگند یادکرد که رسولخدا(ص) مراوصیت کرده بود که دیگریرادروقت غسل اوحاضر نگردانم ونظر نکندببدن اومگرپسرعم او پس من غسل میدادم آنحضرترا وملائکه میگردانیدند اوراوفضل پسرعباس آب بدست من میدادوچشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی ازکنارخانه مراصدازد که آواز اورا شنیدم وصورت اورا ندیدم گفت مکن پیراهن رسولخدا (ص) رامکرر صدای اورا میشنیدم اورا نمیدیدم پس پیراهن اورا نکندم ودست درزیر پیراهن کردم آنحضرت را غسل دادم پس کفن را بنزدیك من آوردند وآنحضرترا کفن کردم بعدازکفن کردن پیراهن آنحضرترا کندم اماپسرمن حسن پس شما اهل مدینه میدانید که اودراثنای نمازمی آمدوازصفها میگذشت تابنزد رسولخدا (ص) میرسید آنحضرت درسجده بودبرپشت آنحضرت سوارمیشد چون حضرت برمیخواست یك دستش برپشت حسن بوده ویکدست دیگرش، برپاهای او و چنین نگاه میداشت تا ازنماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این راباز فرمود که شما و همهٔ اهل مدینه میدانید گاهی که حسن بمسجد درمی آمد آنحضرت دراثنای خطبه بود اورابرگردن خودش سوارمیکرد وپایش را بسینهٔ خودمیگرفت تاخطبه را تمام میکرد ومردم برق خلخالهای حسن رااز منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتهارا ازجد بزرگوار خوددیده بود وبرمنبر اوبیگانه رادید براودشوار نمود این سخن راگفت بخداسوگند که من اورا امرنکرده بودم وسخن اوبفرمودهٔ من نبودامافاطمه پس میدانید که من رخصت برای شما گرفتم بنزد او آمدیدوسخنان اوراشنیدیدوخشم او راباخود دانستید بخداسوگند که مراوصیت کرد شمارا درجنازه اوحاضر نگردانم ودرنمازبراوشما رامطلع نکنم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم درحق شماعمر گفت این سخنان لغورابگذارا کنون میروم بسوی قبرستان واورا ازقبر بیرون میآورم وبراونمازمیکنم حضرت فرمود بخداسوگند که اگر چنین امری اراده کنی هرآینه پیش ازآنکه بعمل آوری سرت را ازتن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیرالمؤمنین ع وآنملعون بلندشد نزدیك بود که بریکدیگرحمله کنند مهاجر وانصار جمع شدند وگفتند بخدا سوگند که راضی نمیشویم که درحق پسرعم رسولخدا این سخنان ناسزا گفته شودچون عمردیدکه فتنه برپا میشوددست برداشت ورفت **کلینی بسندمعتبر از حضرت صادق ع روایتکرده**

Marfat.com

است که چون بعد ازوفات رسولخدا ص فاطمه‌ع مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود آمد زبان شکایت گشود و شعری ادا نمود که مضمونش اینست : بعد ازتو فتنه ها برپا شد وصدا ها بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون ازمیان ما رفتی گردیدیم مثل زمینی که باران نبیند وقوم‌تو مختل‌شدند پس‌مطلع شو براحوال ایشان وغائل‌مباش ازایشان واشعار دیگر برسبیل شکایت‌فرمود وبخانه مراجعت کرد **عیاشی روایت کرده‌است** ام سلمه درمرض فاطمه‌ع بعیادت او آمده پرسید چگونه صبح کردۀ شب را ایدختر پیغمبر فرمود صبح کردم درمیان جراحت دل واندوه وغم‌بسیار ازغم وفات نبی مختار ومظلومیت حیدر کرار، دریدۀ پردۀ حضرت رسالت‌راکسیکه امامتش بغصب برخلاف حکم تنزیل وخلاف وصیت پیغمبر جلیل وسبب آن کینه هائی بودکه درجنك بدر و احد درسینه داشتند وزمان پیغمبر(ص) ازروی نفاق پنهان میداشتند ومنتظر فرصت بودند چون‌فرصت یافتند بارانهای محنت والم برما باریدند وازکمال کفر ونفاق تیرهای ظلم وشقاق بسوی‌ما انداختند **مؤلف گوید** درمدت بقای آنحضرت بعدازپدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان خاصه و عامه هست ازشش‌ماه بیشتروازچهل روزکمتر نگفته‌اند، دانستی که احادیث معتبر دلالت کرد بر آنکه بقای آنحضرت بعد ازپیغمبر هفتاد وپنج روز بوده **ابوالفرج اصفهانی درکتاب مقاتل الطالبین ازحضرت امام محمد باقر۴ روایتکرده‌است** مدت بقای آنحضرت بعد ازپدر خود سه ماه بوده وروز وفات آنجناب نیز خلاف بسیاراست اکثرعلمای امامیه گفته‌اند درروزسوم جمادی‌الاول بوده **شیخ طوسی درمصباح از ابن عباس روایتکرده‌است** در بیست ویکم رجب واقعشده است و این قول ابعد است **درکشف الغمه** شب سوم ماه مبارك رمضان نیز نقلکرده‌است **ابن‌شهرآشوب** سیزدهم ماه ربیع‌الاول نقلکرده است **درکشف‌الغمه از اسماء بنت عمیس روایتکرده‌است** که فاطمه(س) درمرض وفات بمن گفت قبیح میدانم ازآنچه با مردگان زنان میکنند ایشان‌را روی تخته میگذارند وجامه برروی‌شان میکشند وحجم بدن ایشان برمردان ظاهر میشود اسماء گفت ای دختر رسولخدا من بتو نمایم چیزی راکه درحبشه دیده‌ام پس جریده های تر ازدرخت خرما طلبید نعشی ساخت و جامه بر روی آن افکند

حضرت فاطمه (ع) چون آن را دید فرمود بسیار نیکو است این چون میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند ـ

فاطمه‌ع گفت چون من بمیرم مرا غسل بده وکسیرا بنزد من میاور چون آنحضرت از دنیا رفت عایشه آمد خواست داخل شود اسماء نگذاشت عایشه رفت بابوبکر شکایت کرد و گفت این زن خشمگینه بین من و دختر پیغمبر حایل میشود از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر یاسماء

Marfat.com

اعتراض کرد اسماء گفت خودمرا چنین امر کرده‌استکه کسی رانگذارم که بنزد او درآید این نعش را درحال حیات باو نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی‌را برای او بسازم ابوبکر گفت آنچه گفته است بیاور وبرگشت پس علی (ع) و اسماء اوراغسل دادند در کتاب روضة الواعظین و غیرآن روایتکرده‌اند که فاطمه (ع) را مرض شدیدی عارض‌شد وتاچهل روزممتد شد چون خبر وفات آنحضرت باو رسید ام‌ایمن واسماء بنت عمیس وامیرالمؤمنین‌را حاضرساخت وگفت ایپسرعم ازآسمان خبرزیت من بمن رسید ومن درجناح‌سفرآخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چندکه در خاطردارم علی (ع) فرمود آنچه خواهی وصیت‌کن ایدختر رسولخدا پس‌بربالین‌آنحضرت‌نشست هرکه درآنخانه بودبیرون‌کردند پس فرمودای‌پسرعم‌هرگزمرا دروغگو وخائن‌نیافتی از روزیکه بامن معاشرت نموده مخالفت تونکرده‌ام علی(ع) فرمود معاذالله تو داناتری بخدا ونیکوکارتر و پرهیزکارتر وکریمتر و از خدا ترسان تری ازآنکه ترا سرزنش‌کنم بمخالفت خود وبرمن بسیار گرانست مفارقت‌تو ولیکن امریست‌که چاره ازآن‌نیست بخداسوگندکه‌تازه‌کردی برمن‌مصیبت رسولخدا(ص) را وعظیم‌شد وفات‌تو ونیافتن توبرمن پس میگویم «انالله و انا الیه راجعون» برای مصیبتیکه چه بسیار درد آورنده‌است مرا وچه بسیار سوزنده و بحزن آورنده است مرا بخدا سوگندکه این مصیبتی است‌که تسلی دهنده ندارد ورزیه‌ایست‌که هیچ چیز عوض‌آن نمیتواندشد پس ساعتی‌هردوگریستند پس حضرت‌سر فاطمه را ساعتی بدامن گرفت وبسینه خودچسبانیدفرمود هرچه میخواهی وصیت‌بکن آنچه فرمائی بعمل می‌آورم‌وامرترابرامر خود اختیارمیکنم‌پس‌فاطمه فرمودخدا ترا جزای خیر دهد ای‌پسرعم رسولخدا وصیت میکنم‌ترا اول‌که بعدازمن امامه رابعقد خود درآوری زیراکه مردان را چاره از زنان نیست اوبرای فرزندان‌من مثل منست پس فرمود برای من نعشی قرار ده زیراکه ملائکه را دیدم‌که صورت نعش برای من ساختند واول‌نعشی‌که درزمین ساختند آن‌بودپس‌فرمود که بازوصیت میکنم تراکه نگذاری‌که بر جنازهٔ من‌حاضرشوند یکی ازآنهاکه برمن‌ستم کردند وحق مراغصب‌کردند زیراکه ایشان دشمن‌من و دشمن رسولخدا اند ونگذاری‌که احدی ازایشان برمن‌نماز کنند ونه ازاتباع ایشان مرا درشب‌دفن‌کنی‌دروقتیکه دیدها درخواب باشددر کشف‌الغمه وغیرآن روایتکرده اندکه چون وفات حضرت فاطمه (ع) نزدیك شد اسماء بنت عمیس را گفت‌که آبی بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت بروایتی دیگر غسل کرد نیکو ترین غسل ها و بوی خوش طلبید وخود را خوشبو گردانید و جامهای نو طلبید پوشید فرمود ای اسماء جبرئیل دروقت وفات پدرم چهل درهم کافور آورد از بهشت حضرت آن را سه قسمت کرد ویك حصه را برای‌خودگذاشت ویکی از برای من ویکی از برای علی آن کافور را بیاور که مرا بآن حنوط‌کنند چون کافور را آورد فرمود نزدیك سر

Marfat.com

من بگذار پس پای‌خودرا بقبله کرد خوابید وجامه برروی خود کشید وفرمود ای اسما ساعتی صبر کن بعدازآن مرا بخوان اگرجواب نگویم علی‌را طلب کن بدانکه من بپدرخود ملحق گردیده‌ام اسما ساعتی انتظار کشید بعدازآن آنحضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای‌دختر بهترین کسیکه برروی زمین راه رفته است ایدختر آنکسیکه درشب معراج بمرتبهٔ قاب قوسین اوادنی رسیده‌است چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس برروی آنجناب افتاد وآنجنابرا میبوسید ومیگفت چون بخدمت حضرت رسول (ص) برسی‌سلام اسماء بنت عمیس را بآنحضرت برسان دراینحال جناب امام‌حسن وامام حسین ازدر درآمدند وگفتند ای اسماء مادرما دراین وقت چرا بخواب رفته‌است اسماء گفت مادرشما بخواب نرفته ولیکن برحمت رب‌الارباب واصل گردیده است پس حضرت امام حسن خودرا برروی آنحضرت افکند وروی انورش را میبوسید و میگفت ایمادر با من سخن بگوپیش از آنکه روحم از جسد مفارقت کند و امام حسین (ع) برپایش افتاد میبوسید ومیگفت ایمادر بزرگوارمنم فرزند توحسین بامن سخن بگو پیش ازآنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء گفت ای دوجگرگوشهٔ رسولخدا بروید وپدر بزرگوار خودرا خبر کنید و وفات مادرخودرا باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیك رسیدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند گفتند سبب گریهٔ شما چیست ای فرزندان رسول خدا حقتعالی هرگز دیدهٔ شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده‌اید گریان گردیده‌اید ازشوق ملاقات او گفتند مادرما ازدنیا مفارقت نموده چون علی (ع) این خبر وحشت اثررا شنید برروی درآمد ومیفرمود بعداز تو خودرا بکه تسلی دهم پس شعری چند درمصیبت آنحضرت انشا فرمودکه زمین وآسمان‌را بگریه درآورد چون این خبردر مدینه منتشر گردید مردان و زنان همه گریان شدند در مصیبت آنحضرت وشیون از خانه های مدینه بلندشد زنان ومردان بسوی خانهٔ آنحضرت دویدند زنان‌بنی‌هاشم درخانهٔ آنحضرت جمع شدند نزدیك شدکه ازصدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید ایشان میگفتند ای سیده وخاتون زنان ای دختر پیغمبرآخرالزمان مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیرالمؤمنین میآمدند آنحضرت نشسته بود جناب امام حسن وامام حسین (ع) درپیش آنحضرت نشسته بودند ومیگریستند مردم ازگریهٔ ایشان میگریستند ام‌کلثوم بنزد قبررسولخدا (ص) آمد وگفت یاابتاه یارسول‌الله امروز مصیبت تو برما تازه شد وامروزتوازدنیا رفتی‌دخترخودرا بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند وگریه میکردند انتظاربیرون آمدن جنازه میکشیدند پس‌ابوذر بیرون آمدگفت بیرون آوردن آنحضرت را ازاین‌بسین بتأخیرانداختند پس‌مردم متفرق شدند برگشتند چون پاسی ازشب گذشت

Marfat.com

دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت علی وحسن وحسین (ع) و عمار ومقداد و عقیل وزهیروابوذروسلمان و بریده گروهی ازبنی‌هاشم وخواص آنحضرت برآنحضرت نمازکردند ودرهمان شب دفن کردند علی(ع) بردور قبر آنحضرت هفت قبردیگرساخت که ندانند قبرآنحضرت کدامست بروایتی دیگرچهل قبردیگررا آب پاشیدکه قبرآنحضرت درمیان مشتبه باشد بروایت دیگر قبرآنحضرت را با زمین هموارکرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای آن بودکه عین موضع قبرآنحضرت را ندانند وبرقبراونمازنکنند وخیال نبش قبرآنحضرت را بخاطر نگذرانند باین سبب در موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده است بعضی گفته‌اند در بقیع است نزدیك قبور ائمهٔ بقیع (ع) وبعضی گفته‌اند میان قبرحضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفونست زیرا که حضرت فرمود میان منبر وقبرمن باغی‌است ازباغهای بهشت ومنبرمن بردریست از درهای بهشت و اصح آنستکه آنحضرت را درخانهٔ خود مدفون کردند چنانچه روایت صحیحه برآن دلالت میکند. **ابن شهر آشوب** و دیگران روایتکرده‌اند که چون آنحضرت را خواستند که درقبر گذارند دو دست از میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسولخدا (ص) و آنحضرت را گرفت بقبر برد. **شیخ طوسی بسند معتبر** ازحضرت امام محمد باقر(ع) روایتکرده است که چون مرض فاطمه ع شدید شد عباس عم حضرت رسالت (ص) آمد بنزد آنحضرت برای عیادت گفتند مرض اوسنگین شده است اورا نمیتوان دید پس بخانه برگشت وپیکی فرستاد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین (ع) و گفت بگو بآنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسولخدا ونوردیدهٔ اوو نوردیدهٔ من مرا درهم شکسته است چنین گمان دارم که اوپیش ازما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد وآنحضرت برای اوبهترین منازل ودرجات اختیارخواهد کرد واورامقرب پروردگارخود خواهد گردانید وعطاهای بزرك باوخواهد بخشید چون این امر ناگزیرواقع شود پس جمع کن فدای توشوم مهاجران وانصاررا تاآنکه همه ثواب بیابند درحاضرشدن جنازهٔ اوو نماز کردن براو این باعث زیادتی دینست علی (ع) جواب فرمود که عم مرا سلام برسان وبگوهرگز شفقت وتحیت توازما بازنماند خیرخواهی ترا شنیدم وفضیلت رأی ترا میدانم بدرستیکه فاطمه دخترسوله پیوسته مظلوم بود وحقش را ازاومنع کردند ومیراثش را باو ندادند و سفارش رسولخدا را با او مرعی نداشته وحق حرمت اورا ادا نکردند وحق خدا را درباب اورعایت نکردند خدا کافیست برای حکم کردن وبرای او انتقام ازستمکاران کشیدن من ازتو سؤال میکنم ای عم بزرگوار برمن ببخشی عمل نکردن نصیحت خودرا زیراکه فاطمه مرا وصیت کرده است که اورا پنهان بردارم ومردم را درجنازهٔ اوحاضر نگردانم چون این پیغام رابعباس رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادرم را وحال آنکه اوآمرزیده است ودررائی که اودیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان

Marfat.com

عبدالمطلب فرزندی مبارکتر ازاو متولد نشد،است مگر حضرت رسولص! بدرستیکه علی پیوسته سابقترین مردم بود بسوی هرمکرمتی و عالمترین مردم بود بهرفضیلتی و شجاعترین مردم بود در شدتها ودرمجاهده دشمنان دین ازهمه شدیدتر بود واول کسی بود که ایمان بخدا ورسول آورد **شیخ مفید وشیخ طوسی وکلینی بسند های معتبر از حضرت امام زین العابدینع و امام حسینع روایتکرده اند** که چون فاطمهع بیمارشد وصیت نمود بحضرت امیرع! که کتمان کند مرض اورا ومردم را بر احوال اومطلع نگرداند واعلام نکند احدی‌را بمرض‌او پس حضرت بوصیت او عمل‌نموده خود متوجه پرستاری اوبود اسماء بنت‌عمیس آنحضرت‌را معاونت میکرد واحوال اورا پنهان میداشتند ازمردم چون نزدیك وفات آنحضرت شد وصیت کرد که امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود ودرشب اورا دفن نماید وقبرش‌را هموار کند پس حضرت امیر خود متوجه غسل وتکفین و امور او گردید و اورا درشب مدفون نمود واثر قبر اورا محو کرد چون خاك قبر آنحضرت را ازدست خود افشاند حزن واندوه آنجناب هیجان کرد آب ازدیدهای مبارکش بروی انورش جاری شد وزو بقبر رسول‌خدا نمود وفرمود السلام علیك یا رسول الله سلام من برتو باد از جانب دختر وحبیبه تو ونوردیدهٔ تو وزیارت کنندهٔ تو که بزیارت تو آمد، امشب در میان خاك در عرصهٔ توخوابیده حقتعالی اورا درمیان اهلبیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم‌شد یارسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من وضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من ولیکن باصبر کردن در مصیبت تو وتاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که دراین مصیبت صبر کنم بتحقیق که تورا بدست خود بقبر گذاشتم بعداز آنکه جان مقدس تو درمیان سینه ونحر من جاری‌شد بدست‌خود دیدهٔ تورا پوشانیدم و امور تورا خود متکفل شدم بلی درکتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها وباید گفت «انا لله وانا الیه راجعون» امانت خود بخود برگردانیدی وگروگان خودرا ازمن بازگرفتی وحضرت‌زهرارا ازمن ربودی، چه بسیار قبیح‌است آسمان سبز وزمین گرد آلود درنظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته بیداری خواهد گذشت این‌اندوه ازمن بدرنخواهد رفت تاآنکه حقتعالی برای‌من اختیار کند آنخانه‌را که اکنون تو درآنجا مقیمی در دلم جراحتی‌است چرك‌آورنده ودر سینه‌ام اندوهی است ازجا بدرآورند، چه بسیار زود جدائی افتاد میان‌ما وبسوی خدا شکایت میکنم حال خودرا و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت ویاری کردن امت تو یکدیگر را برغصب حق من و ظالم کردن درحق او پس از او بپرس احوال را، چه بسیار غمها در سینهٔ او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است، سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از

Marfat.com

مواصلت ملالی بهمرسانیده باشد واز روی دشمنی مفارقت ننماید اگر اازنزد قبر تو بروم ازملالت نیست واگر نزد قبرتو اقامت‌نمایم ازبدگمانی من‌نیست ازثواب هائیکه خدا وعده داده‌است صبر کنندگان‌را صبرمبارکتر ونیکوتراست واگر نه غالب بودن آنجماعتی میبود که‌برما مستولی‌شد اند هراینه اقامت نزد قبر ترا برخود لازم میدانستم ونزد ضریح تو معتکف میشدم وهراینه فریاد بناله بر می‌داشتم مانند نالهٔ زن فرزند مرده دراین مصیبت بزرك پس‌خدا میبیند ومیداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم ازترس دشمنان او وحقش را غصب کردند بقهر وه‌یراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود ونام توکهنه نشده بود پس بسوی‌شما شکایت میکنم یا رسول‌الله ودر اطاعت تو تسلی نیکوهست پس‌صلواة خدا براو وبرتو باد ورحمت‌خدا وبرکات او

**کلینی بسند معتبر ازحضرت صادق ؑ روایتکرده‌است** که سقطهائی که ازرحم زنان شما افتاده اگر ایشانرا نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند چرا ما را نام نگذاشته‌اید وحال آنکه رسولخدا (ص) محسن را قبل از ولادت نام‌گذاشت **ابن بابویه وکلینی بسند معتبر روایتکرده اند** که مفضل ازحضرت صادق ؑ سؤال نمود فاطمه ع را که غسل داد؟ فرمود امیرالمؤمنین‌ع غسل داد پس براوی گفت گویا اینسخن بر توگران آمد گفت بلی چنین‌است فدایت شوم حضرت فرمود دلتنك مباش زیراکه فاطمه صدیقه ومعصومه بود ومعصوم‌را بغیر معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی‌ع غسل داد **ایضاً در قرب‌الاسناد بسند معتبر از آن حضرت روایتکرده‌است** که حضرت فاطمه‌را حضرت امیر غسل داد **ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ؑ پرسیدند** بچه سبب علی ع فاطمه را درشب دفن کرد؟ فرمود برای آنکه فاطمه‌ع وصیتکرده بود که آن دومرد اعرابی که‌هرگزایمان‌بخدا ورسول نیاورده‌بودند (ابوبکر وعمر) بر او نماز نکنند **ایضاً بسند معتبر روایت کرده‌است که از حضرت امیر (ع)** پرسیدند ازعلت دفن فاطمه‌ع درشب؟ فرمود زیراکه اوخشمناك بود برجماعتی ونمیخواست آنها برجنازهٔ اوحاضر شوند وحرامست برکسیکه ولایت ومحبت آن جماعت داشته باشدکه نمازکند براحدی ازفرزندان فاطمه **ایضاً روایت کرده است که** چون حضرت امیر ازدفن فاطمه‌ع فارغشد شعری چند ازروی درد انشا فرمودکه مضمون آنها اینست: هراجتماعی ازدو دوست آخر بجدائی منتهی میشود وهرمصیبتی که غیرازمرگست اندکست رفتن فاطمه بعدازپیغمبر پیش‌من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای‌اینکس باقی‌نمیماند وزود باشدکه نام‌من نیز ازمیان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند وبعد از من برای یار من بار دیگر بهمرسد

**ایضاً از حضرت امیر المؤمنین (ع) روایت کرده است که هفت‌کس برجنازهٔ‌حضرت** فاطمه‌ع نماز کردند ابوذر ـ سلمان ـ مقداد ـ عمار یاسر ـ حذیفه ـ عبدالله بن مسعود و من

Marfat.com

امام ایشان بودم **شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است** ازحضرت صادق (ع) پرسیدند اول کسیکه ازبرای اونعش قرار دادند که‌بود فرمودحضرت فاطمه (ع) بود **ایضابسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است** اول‌نعشی که دراسلام ساختند نعش فاطمه بود سببش آن‌بود که‌چون حضرت بیمارشد بآن‌بیماری که دزدنیا رحلت کرد باسماء بیت‌عمیس گفت ای اسماء ضعیف ونحیف شده‌ام وگوشت ازبدن من‌رفته است آیا چیزی از برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که من چون‌در بلاد حبشه‌بودم دیدم که‌ایشان کاری میکردند اگرخواهی برای توبکنم فرمود که‌بلی پس‌اسماء تختی آورد وسر نگون گذاشت وجریدهای خرما طلبید وبرپایهای آن‌بست پس‌جامه برروی‌او افکند وگفت‌این روش‌دیدم که میکردند حضرت فرمود که‌چنین‌چیزی ازبرای من بساز وبدن مرا ازمردان بپوشان تا خدا بدن تورا از آتش دوزخ بپوشاند **ودر بعضی ازکتب معتبره ازابن عباس روایت کرده اند** چون حضرت فاطمه (ع) از دنیا رحلت کرداسماء بنت عمیس گریبان خودرا درید بجانب‌مسجد دوید حضرت امام حسن‌وامام حسین(ع) در راه او رادیدند واحوال مادر خودرااز اوپرسیدنداوساکت شد جواب‌نگفت چون‌بخانه‌آمدند مادرخود را دیدندکه درمیان‌خانه خوابیده است پس‌بنزدیك اوآمدند وحضرت امام‌حسین ع) اوراحرکت داد چون‌دیدکه از دنیا رحلت‌کرده است بامام حسن گفت ای‌برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت وازخانه بیرون دویدندفریادبرآوردندکه یامحمداه یااحمداه امروزکه مادر ماازدنیارحلت کردمرك توازبرای ما تازه شدپس‌حضرت‌امیرالمؤمنین راخبرکردند آنحضرت درمسجدبود چون این‌خبرجان‌سوز راشنید مدهوش گردید آب‌برروی مبارکش پاشیدند تابهوش بازآمد پس‌حسن‌و حسین (ع) را بردوش گرفت بنزد فاطمه آمد واسماء بربالین آنحضرت بود میگریست و میگفت ای یتیمان‌محمد مابمصیبت جد شما بفاطمه خودرا تسلی‌میدادیم پس‌بعد ازفاطمه‌خودرا بکه تسلی دهیم حضرت روی‌مبارك فاطمه راگشود ونزدیك سرآنحضرت رفته رقعهٔ دیدکه درآن‌نوشته‌بودند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اینست آنچه وصیت‌کرده‌بآن فاطمه دختررسولخدا وصیت میکند وگواهی میدهد بوحدانیت خدا وبرسالت سیدانبیا وآنکه بهشت حق‌است ودوزخ‌حق است وآنکه‌قیامت آمدنیست ودرآن شکی نیست وآنکه خدا زنده میگرداند مردها راکه درقبرهایند یاعلی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا تزویج کرد که زوجهٔ توباشم در دنیا وآخرت و تو سزاوار تری بمن از دیگران مراغسل وکفن‌نمای ونمازکن برمن ومرا دفن نمای درشب‌وکسی را اعلام‌مکن وترا بخدامیسپارم وسلام برفرزندان خود تاروزقیامت پس چون شب درآمد حضرت‌امیرالمؤمنین اوراغسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب‌کن چون ابوذر حاضر شد جنازه رابرداشتندوبسوی بقیع بردندوبرآن حضرت سلام کردندچون‌حضرت‌امیراز نماز

Marfat.com

فارغشد دو رکعت نماز بجاآورد ودستهای‌خودرا بآسمان بلندکرد وگفت خداوندا ایندختر پیغمبر تست فاطمه پس بیرون بر اورا ازظلمتها بسوی نور وازشدتها بسوی شادی وسرور پس‌زمین روشن شد بقدر یکمیل دریکمیل وچون خواستند که آنحضرت‌را دفن‌کنند ندا رسید ازبقعهٔ از بقعهای بقیع که بسوی من بیائید که تربت اورا ازمن برداشته‌اند چون نظر کرد حضرت قبرکندهٔ دید پس جنازهٔ آنحضرت را نزد آن قبر گذاشتند علی ع ازکنار قبر نداکرد ایزمین امانت خودرا که دختر رسولخدا است بتو سپردم پس اززمین صدائی آمد که یاعلی من مهربانترم باز ازتو برگرد وآزرده مباش چون حضرت خواست برگردد قبر پر شد وبا زمین هموار و ناپیدا شد ودیگر ندانستند که درکجاست تا روزقیامت بدانکه درعمر شریف حضرت فاطمه ع ودر وقت وفات او اختلاف بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف او درآنوقت هیجده ساله بود بعضی بیست وسه سال وبعضی سی‌سال وبعضی بیست وهفت سال و بعضی بیست وهشت سال وبعضی سی و پنج سال نیز گفته‌اند ـ اصح واشهر میان علمای امامیه قول اولست ـ

## فصل هشتم ـ در بیان تظلم حضرت فاطمه «ع» درمحشر

**ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر۴ روایتکرده‌است** که رسولخدا ص فرمود چون قیامت بر پا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقهٔ از ناقهای بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریرهای بهشت آویخته‌باشد ومهار آن ازمروارید تر باشد وپایهای آن از زمرد سبز ومیانش پر ازعفو پروردکار باشد و بیرونش رحمت‌کریم و فاطمه تاجی ازنور برسر داشته باشدکه بر هفتاد رکن مشتمل باشد هررکنی را مرصع کرده باشند ازمروارید ویاقوت و نور بخشد مانند ستارهٔ روشن وازجانب راست او هفتاد هزار ملك باشند واز جانب چپ او هفتاد هزار ملك و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد وبصدای بلند ندا کندکه بپوشانید دیدهای خودرا تا بگذرد فاطمه‌دختر محمد پس نماند درآنروز پیغمبری ونه رسولی ونه صدیقی ونه شهیدی مگر آنکه دیدهای خود را بپوشند تافاطمه ازصحرای محشربگذرد چون بزیر عرش پروردکار درآید خودرا ازناقه بزیر افکنده عرض‌کند ایخداوند من وسید من حکم‌کن میان من وآنهاکه برمن ستم‌کرده اند الها حکم‌کن میان من وآنها که فرزندان مرا شهیدکردند پس ندا از جانب حقتعالی برسد که ای حبیبهٔ من و فرزند رسول من از من سؤال‌کن تاعطاکنم ونزد من شفاعت‌کن تا شفاعت ترا روا کنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد

پس در آن وقت جناب فاطمه (س) عرض‌کند پروردگارا بمن ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا و شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا ـ پس باز ندا از

Marfat.com

جانب حقتعالی رسد که کجایند فرزندان فاطمه وشیعیان او ودوستان او ودوستان ذریت او پس ایشان بیایند وفرو گرفته باشند ایشان را ملائکه رحمت ازهرطرف پس درپیش ایشان روان شود تاایشانرا اخل بهشت گرداند **ایضاً باسانیدمعتبره از حضرت علی بن موسی الرضا (ع) روایتکرده است** حضرت رسالت (ص) فرمود دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید باجامهای خون آلود ودرقائمه عرش چنك زند و گوید ای خداوند عالم حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حقتعالی حکم خواهد کرد ازبرای دختر من بحق پروردگار کعبه **ایضاً بسند معتبر از حضرت صادق (ع)** روایتکرده است که رسولخدا فرمود چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبهٔ از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارك خودرا در دست داشته باشد چون چشم فاطمه براو افتد نعرهٔ بزند که نماند درمحشر ملك مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بندهٔ مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حقتعالی مردی برای او متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنهاکه کارسازی ایشان کرده بودند و آنهاکه شریك درخون او شده بودند پس همهٔ ایشانرا بقتل آورند و باز ایشانرا زنده گرداند تا آنکه امیرالمؤمنین (ع) باردیگر ایشان را بقتل آورد و باز ایشان را زنده گرداند تا امام حسین (ع) ایشان را بقتل رساند پس در اینوقت خشم ما وشیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق ع فرمود خدا رحمت کند شیعیان مارا بخداسوگند که ایشان مؤمنانند بخداسوگند که ایشان باماشریکند درمصیبت بطول حزن وحسرت **ایضاً بسند معتبر ازحضرت رسالت روایتکرده** است چون روزقیامت شود فاطمه (ع) بمحشر درآید باجماعتی اززنان شیعیان خود پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا ندانم که بافرزندان من چکرده‌اند بعداز من پس باو گویند نظر کن درمیان قیامت چون نظر کند امام حسین (ع) را بیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد ومن ازفریاد او فریاد برآورم وازجمیع ملائکه فریاد برآید پس دراینوقت حقتعالی از برای ما غضب کند وامر کند آتشی که او را هبهب میگویند وهزار سال آنرا افروخته‌اند تاسیاه شده است ونسیمی هرگز داخل آن نمیشود وغمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حقتعالی آنرا ندا کند قاتلان حسین وحاملان قرآن را که دست اراهانت رسالت برداشته اند وقرآن را وسیلهٔ ظلم وعدوان کرده اند بربابد چون درمیان آتش درآیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند آتش بخروشد و ایشان بخروشند آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند بسخن درآیند وبزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش را برما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حق تعالی برسد که کسی که ندانسته بد کند نیست مثل کسی که بدانائی بدکند **ایضاً بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (ع) روایت کرده** است که حضرت رسول (ص) فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین (ع) برای

Marfat.com

حضرت فاطمه متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارك افتد فریاد بر آورد ای فرزند مظلوم و ای میوهٔ دل مهموم پس از برای فریاد و نالهٔ فاطمه ملائکه مدهوش کردند جمیع اهل محشر فریاد بر آورند و گویند که خدا بکشد کشندهٔ فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حقتعالی برسد که چنین خواهم کرد وانتقام خواهم کشید ازقاتل او و اتباع قاتل او دوستان قاتل او فاطمه در آن روز بر ناقهٔ از ناقهای بهشت سوار باشد که پهلوهای آنرا بحریر بهشت مزین کرده باشند وروی آن ناقه زیباو دیدهای او شهلا باشد وسرش از طلا و گردنش از مشك وعنبر ومهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید که بجواهر دیگر مزین باشد و بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پردهٔ آن هودج از نور حقتعالی باشد و میانش مملو از رحمت الی باشد وبلندی مهارش بقدر یك فرسخ از فرسخهای دنیا باشد ودر دور هودج او هفتاد هزار ملك احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح وتهلیل وتحمید وتکبیر وثنای حقتعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدهای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد رسولخدا (ص) بر صراط میگذرد پس فاطمه وشیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده ودشمنان ذریه خودرا درجهنم اندازد شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق ع روایتکرده استکه چون روز قیامت شود حقتعالی اولین وآخرین را در یك زمین جمع کند پس منادی از جانب حقتعالی ندا کند که بپوشید دیدهای خودرا وسرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همهٔ خلایق دیدهای خودرا بپوشند وفاطمه ع بیاید بر ناقهٔ از ناقهای بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملك پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید وپیراهن خون آلوده حسن را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست میدانیکه باو چه کرده اند از جانب حقتعالی ندا باو رسد آنچه موجب خشنودی تست بعمل میآورم فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حقتعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را میرباید پس آن گردن ایشانرا بسوی جهنم بردومعذب گرداند درجهنم بانواع عذابها پس فاطمه ع بر ناقهٔ خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند درخدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان ازمردم در جانب راست و چپ او روند فرات بن ابراهیم در تفسیر خود ازحضرت امیرالمومنین روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ( ص ) بخانه حضرت فاطمه آمد و اورا محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ایدختر گرامی حضرت فاطمه ع فرمود که بیاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ایدختر آن روز روز بزرگی است ولیکن خبر داد مرا جبرئیل ازخداوند عالمیان که اول کسی که زمین ازاو شکافته خواهد

Marfat.com

شد واز قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود بعداز من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس جقتعالی جبرئیل را بنزد قبر توخواهد فرستاد باهفتاد هزار ملك و بر قبر توهفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد نزدیك سر تو خواهد ایستاد تراندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده وایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حلها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید وملکی که اورا زوقائیل میگویند ناقهٔ از برای توخواهد آورد ومهار آن از مروارید تر باشد محفهٔ ازطلا برپشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار شوی وزوقائیل مهار آنرا بکشد در پیش روی تو هفتادهزار ملك باشند وعلمهای تسبیح دردست داشته باشند چون روانه شوی هفتادهزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو وهریك مجمرهٔ از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش وهریك اکلیل مرصع بزبرجد سبز وانواع جواهر برسر داشته باشند وازجانب راست تو روان شوند پس قدری دیگر راه بروی استقبال کند تورا مریم دختر عمران باهفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کند و با آن حوریان ازجانب چپ تو روان شود پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا ورسول آورده اند و با او هفتادهزار ملك باشند وعلمهای تکبیر دردست داشته باشند چون بنزدیك محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند باهفتادهزار حوریه وآسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر برسی منادی اززیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیدهای خودرا تابگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد (ص) وآن زنان مطهره که با اویند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر دو کس پدر تو ابراهیم وشوهر تو علی بن ابیطالب پس آدم حوارا طلب کند واو با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند وعلمهای نور بدست داشته باشند وحوریان از جانب راست وچپ منبر صف کشند ونزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا وآسیه باشد چون بر بالای منبر روی جبرئیل ازجانب خداوند جلیل بنزد تو آید وگوید ای فاطمه حاجت خودرا طلب کن پس گوئی پروردگارا بمن نمای حسن وحسین را پس هردو بنزد تو آیند وازرگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنانکه برمن ستم کرده اند در آن وقت دریای غضب حقتعالی بجوش آید ازبرای غضب او ملائکه و جهنم بخروش آیند جهنم نعره زند وزبانهٔ از آن بصحرای محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم را بسرباید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حقتعالی ندا کند زبانه جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی

Marfat.com

ایشانست بگیرید مویهای پیشانی ایشانرا و برروی بکشید در پائین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت‌تر بودند بر دوستان حسین ازپدرانشان که با حسین محاربه و اورا شهید کردند پس جبرئیل گوید ایفاطمه حاجت خودرا بطلب تو گوئی خدایا شیعیانم را میخواهم پس حقتعالی فرماید گناهان ایشانرا آمرزیدم توگوئی پروردگارا شیعیان‌خود ودوستان ایشانرامیخواهم حقتعالی فرماید برو وهر که چنك در دامان تو زند اورا ببهشت بر پس درآنوقت آرزوکنند همهٔ خلایق که ازدوستان وشیعیان فاطمه‌باشند پس روانه‌شوی با شیعیان خود و دوستان فرزندان خود وشیعیان امیرالمؤمنین وحال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده‌باشد وعورتهای ایشان پوشیده باشد ، مردم ترسند و ایشان نترسند ، مردم تشنه باشند و ایشان سیراب چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند که پیش ازتو باستقبال کسی نرفته باشند وحریهای نور در دست داشته‌باشند بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها ازطلای زرد ویاقوت باشد ومهار های آنها ازمروارید تر ورکاب‌ها از زبرجد باشد درمیان جهاز هر ناقه بالشی ازسندس باشد چون داخل بهشت گردی تمام اهل آن شادی کنند ویکدیگررا بشارت دهند وبرای شیعیان تو خانها از الوان جواهر برعمودهای نور نصب کنند و از آن خانها طعام تناول کنند در وقتیکه مردم مشغوله حساب باشند ایشان از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا وائمه در بهشت قرار گیرند بزیارت توآیند جمیع پیغمبران ازآدم تا خاتم ، درمیان بهشت دو مروارید هست که از یکرشته برآمده یکی ازآنها سفید است ودیگری زرد درهریك ازآنها هفتادهزار قصراست ودرهر قصر هفتاد هزارخانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما وشیعیان ماست وقصرهای زرد منازل ابراهیم وآل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم مرك ترا ببینم وبعدازتو زنده‌بمانم حضرت فرمود جبرئیل مرا ازجانب حقتعالی خبر داده اول کسیکه از اهلبیت من بمن ملحق می شود توئی پس وای برکسیکه ظلم کند برتو رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند

## باب سوم - در بیان تاریخ ولادت وشهادت سید اوصیاء و زبدهٔ اصفیاء اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع ( ودرآن چند فصل است )

### فصل اول - در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است

مشهور میان محدثان ومورخان آنست که آنحضرت درروز جمعهٔ سیزدهم ماه رجب سی سال پس از عام الفیل درمیان کعبهٔ معظمه متولد شد در آنوقت عمر شریف حضرت رسالت (ص) بیست و هشت سال وبقولی دوازده سال وبقولی ده سال پیش ازبعثت آنحضرت بود شیخ طوسی (ره)

Marfat.com

**درمصباح بسند صحیح‌ازحضرت صادق(ع) روایت‌کرده است** که‌ولادت موفورالسعادت آن حضرت‌درروز یکشنبه هفتم ماه مبارك‌شعبان واقع شد وقول اول‌اشهراست واگربهردو روزاحترام نمایند بهتر است بعضی‌بیست وسوم ماه شعبان‌نیز گفته اند پدرآنحضرت ابوطالب پسرعبدالمطلب بودکه باپدر رسولخدا (ص) ازیك‌مادر بود ومادرآنحضرت فاطمه بنت اسدبن هاشم‌بن عبد مناف بودآنحضرت‌وبرادرانش اول هاشمی بودندکه پدرو مادر ایشان هردو بنی‌هاشم بودند **دراحادیث معتبره ازطرق‌خاصه وعامه روایت کرده اند** ازرسولخدا (ص) که‌آنحضرت فرمود من وعلی ازیك نور خلق شدیم ومنظور انظارحقتعالی بودیم پیش‌ازآنکه‌خدا حضرت‌آدم را خلق کندبه‌بیست وچهار هزارسال بروایت‌دیگر بدوهزارسال‌درجانب راست عرش‌تسبیح وتقدیس حقتعالی‌میکردیم چون‌خدا آدم‌را آفریدآن نورمقدس‌را بدوجزو قسمت‌کرد و هردو را درصلب حضرت‌آدم‌جاداد چون‌آدم بزمین‌آمدمادر صلب اوبودیم چون نوح درکشتی نشست‌مادر صلب‌اوبودیم چون‌حضرت ابراهیم (ع) رادرآتش‌انداختند مادرصلب اوبودیم باین‌سبب‌آتش باوضرر نرسانید پس ازیك‌جزو آن نور من بهمرسیدم ازیکجزو دیگر علی بهمرسید **محمدبن‌العباس بسند خود از ابن عباس روایت‌کرده است** که‌گفت روزی درخدمت رسولخدا (ص) بودم حضرت‌امیرالمؤمنین(ع) پیداشد چون‌آنحضرت‌را نظر براو افتاد تبسم نمود فرمود مرحبا بآنکسی که خدا او را پیش ازآدم خلق کرده است بچهل هزارسال گفتم یارسول‌الله میتواند بودکه‌فرزند پیش ازپدر مخلوق‌شود فرمود بلی حقتعالی خلق کرد نورمرا وعلی‌را پیش ازآنکه آدم را خلق کند باین‌مدت پس آنرا بدونیم کرد ازنصف‌آن مراآفرید وازنصفی علی‌راآفریدپیش‌ازآنکه اشیاء دیگررا بیافریند وآنهاراازنور من ونور علی منورگردانید پس مارا درجانب‌راست عرش خود جا داد بعداز ما ملائکه را آفرید چون‌ماتسبیح و تهلیل وتحمید حقتعالی کردیم‌ملائکه از ماآموختند تسبیح وتکبیروتهلیل‌حقتعالی چنین مقررفرمودکه دوست من‌وعلی داخل‌جهنم نشود ودشمن‌من‌وعلی‌داخل‌بهشت نشودبدرستیکه حقتعالی ملکی چندآفریده است‌که دردست ایشان ابریقهاست ازنقره بهشت وآن ابریقهارا پر کرده‌اند ازآب‌حیات که چشمه ایست ازجنةالفردوس چون اراده مینماید پدر یکی ازشیعیان‌علی که بامادراو مقاربت نماید دروقتی‌که حقتعالی میخواهدکه نطفه او منعقد شودیکی ازآن‌ملائکه می‌آید وازآن‌آب‌بهشت قدری میریزددرآبی‌که اودرآن‌وقت‌می‌آشامد وآن‌آب‌بانطفه‌اومخلوط میگردد پس‌باین سبب بهم میرسدَ در دل او محبت من و علی و فاطمه وحسن وحسین ونه امام از فرزندان‌حسین پس حضرت‌فرمودکه شکر میکنم خداوندیرا که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول‌بهشت‌ونجات‌ازجهنم گردانیده‌است **ابن‌طاوس بسند معتبر روایت کرده‌است‌از حضرت امام محمدباقرعاسؤال کردندازسبب‌سجده‌شکر که‌حضرت‌امیرالمؤمنین‌عابجاآوردحضرت‌فرمودکه‌پدران**

Marfat.com

من مرا خبرداد ند که روزی رسولخدا آنحضرترا برای مهمی فرستاد و آن مهمرا با حسن وجوه انجام داد چون برگشت وقتی رسید که رسولخدا برای نماز بیرون آمده بود باحضرت نماز را ادا کرد چون پیغمبرص ازنماز فارغشد اول اورا دربرگرفت وازاو پرسید چکردی؟ آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد وخرم گردید فرمود میخواهی ترا بشارت دهم یا ابالحسن حضرت امیر گفت پدر ومادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهند، بخیری ، فرمود جبرئیل برمن نازلشده دروقت زرال وگفت یامحمد اینك پسرعم تو علی بنزد تو میآید حقتعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده ودراین مهمی که اورا فرستادهٔ چنین و چنین کرده مرا خبرداد بآنچه توگفتی وگفت ایمحمد بدرستیکه نجات نیافتند ازذریهٔ آدم مگر کسیکه ولایت شیث وصی اورا اختیارکرد وشیث بسبب پدر خودآدم نجات یافت وآدم بحقتعالی نجات یافت وازقوم نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت سام وصی اورا اختیارنمود وسام بنوح نجات یافت ونوح بحقتعالی ونجات نیافت از قوم ابراهیم مگرکسیکه ولایت اسمعیلرا اختیارکرد ونجات اسمعیل بابراهیم بود ونجات ابراهیم بخدا وازقوم موسی نجات نیافت مگرکسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیارنمود ونجات یوشع بموسی ونجات او بحقتعالی بود وازقوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی اورا اختیار نمود شمعون بعیسی وعیسی بحقتعالی نجات یافت واز امت توکسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علیرا که وزیر تست درحیات تو ووصی تست بعدازوفات تو وعلی بتو نجات مییابد وتو بحقتعالی یا محمد حقتعالی ترا بهترین پیغمبران گردانیده وعلیرا بهترین اوصیاء و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده است تاروزقیامت چون امیرالمؤمنینع این بشارت را شنید بشکر الهی بسجده رفت وروی خودرا برزمین مالید وزمینرا بوسید بدرستیکه حقتعالی محمد وعلی وفاطمه وحسنع را خلقکرد درعالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حق تعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیشازآنکه خلق کند آدم را بچهارده هزارسال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حقتعالی خواست برملائکه ظاهر گرداند فضیلت ومنزلت ایشانرا وحق ایشانرا برما واجب گرداند آن نور مقدسرا دوقسمت کرد یکقسمت را درصلب عبدالله بن عبدالمطلب قرار داد که أزاو محمد(ص) که سید پیغمبران وخاتم مرسلانست بهمرسید و پیغمبری را دزاو قرار داد وقسمی دیگررا درصلب عبد مناف قرار دادکه ازاو ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بهم رسید و ازآن نور علی بهم رسید که امیرمؤمنان وبهترین اوصیای پیغمبرانست پس رسولخدا اورا ولی ووصی وخلیفه وجانشین وشوهر دخترخود و اداکنندهٔ قرض خود ووفاکننده بوعدهٔ خود و یاری کنندهٔ دین خود وبرطرف کنندهٔ

Marfat.com

غمهای خودگردانید **شیخ طوسی ازطریق مخالفان ازانس بن مالك روایت کرده است روزی** رسولخدا (ص) براسترخود سوار شدنزدیك کوهی رفت وازاستر بزیر آمدفرمود که ای انس استر را بگیر وبفلان موضع برودر آنجا علی راخواهی یافت که بسنگریزه تسبیح حقتعالی میگویدچون اورا به بینی سلام مرا بساء برسان واورا براین استرسوار کن بنزد من آور انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت باورسانیدم واورا براستر سوار کردم ودرر کاب اوروانه شدم چون دیده اوبررسولخدا (ص) افتاد گفت السلام علیك یارسول الله حضرت فرمود وعلیك السلام یا اباالحسن بیانزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبرمرسل دراین موضع نشسته اند ومن ازهمه ایشان بهترم وبجای هر پیغمبر برادری ازاو نشسته است که تو ازهمه آنها بهتری ناگاه دیدم ابری برسرایشان پیدا شد ونزدیك شد بسرایشان پس رسولخدا دست درازکرد وخوشهٔ انگور ازمیان ابر گرفته درمیان خود وعلی گذاشته گفت بخورای برادر من که این هدیه ایست ازجانب حقتعالی بسوی من وبسوی تو انس گفت که من گفتم یارسول الله بیان کن ازبرای من که اوچگونه برادرتست حضرت فرمود که حقتعالی آبی خلق کرد درزیرعرش پیش ازآنکه آدم رابیافریند بسه هزار سال وآن آب را درمرواریدسبزی جاداد تاآنکه حضرت آدم راآفرید پس آن آب رادرصلب اوجاداد چون اورابرحمت خود بردآن آب را بصلب شیث منتقل گردانیدهمچنین پیوسته آن آب را ازپشتی منتقل میکردند ازاصلاب طاهرهٔ انبیا واوصیا تاآنکه بصلب عبدالمطلب رسید پس درآنجا اورا بدونیم کرد ونصف آنرا بصلب عبدالله ونصف دیگر بصلب ابوطالب نقل کرد پس من ازنصف آن آبم وعلی ازنصف دیگر باین سبب علی برادر منست دردنیا وآخرت پس حضرت این آیه خواند (وهوالذی خلق من الماء بشر افجعله نسبا وصهراً وکان ربك قدیرا ) یعنی اوست خداوندی که آفریده ازآب بشریرا پس او را صاحب نسب و داماد گردانید وپروردگارتو برهمه چیز قادراست در حدیث دیگر فرمود باین سبب علی ازمنست ومن از علیم گوشت او ازگوشت منست وخون اوازخون منست پس هرکه مرا دوست دارد بدر [illegible] را دوست میدارد وهرکه مرادشمن دارد بدشمنی من اورا دشمن میدارد **شیخ طوسی بسندمعتبر از حضرت امام محمد باقر(ع) روایت کرده است** رسولخدا(ص) باعلی بن ابیطالب گفت میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی یارسول الله حضرت فرمود من وتو ازیك طینت خلق شده ایم واززیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مگر شیعیان توکه ایشان را بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیراکه حلال زاده اند **ابن بابویه بسندمعتبر از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است** رسولخدافرمودیاعلی حقتعالی مردم را ازدرختهای مختلف آفریدمن وتو ازیك درختیم من اصل آن درختم وتوفرع آن وحسن وحسین وامامان وفرزندان ایشان

Marfat.com

شاخهای آن درختند وشیعیان مابرگهای آن درختندهر که چنك زندبشاخهای آن درخت حقتعالی اورا داخل بهشت میگرداند **کلینی بسند های معتبر ازحضرت امام جعفرصادق روایتکرده** استکه چون رسولخدا (ص) متولد شدنزد ولادت آنحضرت معجزات بسیارظاهر شد و برای آمنه قصرهای فارس وشام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین (ع) حاضر بود از مشاهدهٔ آن آیات ومعجزات متعجب وشادگردید بسوی ابوطالب(ع)شتافت اورا بشارت دادبولادت آنحضرت وغرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کردابوطالب گفت صبرکن سی سال دیگرفرزندی برای تو بهم خواهدرسید که درهمه کمالات مانند او باشدبغیرازپیغمبری وصی ووزیراوخواهدبود ـ درکتاب روضه الواعظین وسایرکتب معتبره از جابربن عبدالله انصاری روایتکرده اندکه جابر گفت سؤال کردم از رسولخدا (ص) از ولادت با سعادت حضرت امیر (ع) حضرت فرمود که آه آه سؤال کردی ازبهترین کسیکه بعداز من متولد شده است وسنت حضرت مسیح (ع) در اوجاری خواهد شد بدرستیکه حقتعالی خلق کرد مرا وعلی را از یك نور پیش از آنکه خلایق رابیافریند بپانصدهزارسال مادر عالم ملکوت تسبیح وتقدیس حی لایموت میگفتیم چون حقتعالی آدم را آفرید مارا درصلب او قرارداد پس من درجانب راست اوقرارگرفتم وعلی در جانب چپ اوپس مارا نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب طاهره وارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون آورد که عبدالله بن عبدالمطلب بود و دربهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بودپس علی را ازصلب طاهری بیرون آوردکه ابوطالب بود ودربهترین رحمی قرار دادکه آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمودای جابر پیش ازآنکه علی درشکم مادرش قرارگیرد درزمان مرد راهبی بودکه اورا مثرم بن رعیبا میگفتند و درعبادت وزهد مشهور آفاق بود ودرمدت صدونودسال حقتعالی رابصدق واخلاص عبادت کرده بود ازخدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی ازپروردگار خود سؤال کردکه دوستی ازدوستان خودرا باو بنماید پس حقتعالی ابوطالب را بنزد او فرستادچون مثرم ابوطالب را دیدانوارجلالت درجبین او مشاهده نموده برخاست وسر اورا ببوسید اورا درپیش روی خودنشانید وگفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت منم مردی از اهل تهامه پرسید ازکدام شهر تهامه ابوطالب گفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابوطالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که ازکدام شعبهٔ عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرگوار را شنید برجست و بار دیگر سر آن سرور را ببوسید وگفت حمد وسپاس میکنم خداوندیرا که مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمدکه او ولی خدا پیشوای متقیان وصی رسول پروردگارعالمیان باشد

Marfat.com

چون آن فرزندرا دریابی سلام‌مرا باو برسان و بگو که‌مژم‌ترا سلام میرساند و گواهی میدهدبوحدت خداوآنکه اورا شریکی نیست وشهادت میدهدکه محمد بنده و رسولخداست وتووصی اوئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتوتمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشك از دیده بارید گفت آن‌مولود چه نام دارد گفت نام‌اوعلیست گفت حقیقت گفتار توبرمن‌ظاهر نمیشود مگر ببرهان ودلیل واضحی که مشاهده‌نمایم مژم گفت چه‌چیزمیخواهی که برای‌تو دراین وقت سؤال کنم که حقتعالی بزودی ترا عطا کند تابدانیکه من صادقم در گفتار خود گفت دراینوقت طعامی‌ازبهشت میخواهم که‌برای‌من حاضر شود پس راهب مشغول دعاشد هنوزدعای‌اوتمام‌شده بودکه طبقی نزدایشان حاضر شد که درآن رطب وانگور وانار بهشت بود پس ابوطالب انار را برداشت شاد و خندان برخاست بمنزل‌خودمراجعت‌نمودآن انار‌را تناول فرمود حقتعالی ازآن‌انار آبی درصلب‌او آفریده درهمان‌ساعت بافاطمه بنت‌اسدمقاربت نمود و بعلی بن ابیطالب حامله شد چون آن نطفه مبارك در رحم فاطمه‌قرار گرفت ازمهابت آنحضرت زمین بحرکت آمد وچندروز میلرزید قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل‌شد گفتند برخیزید که‌بتهای خودرا ببریم‌برسر کوه ابوقبیس از ایشان‌سؤال کنیم شاید این‌زلزله ازما زایل گردد چون بتهارا برسر کوه ابوقبیس بالابردند زلزله شدیدترشدسنگهاازکوه درگردید واجزای کوه‌ازهم پاشیدو بتهابرودرافتادندچون اینحالت‌رامشاهده کردند متحیر گردیدند گفتنداین بلائیست که مارا رهائی ازآن‌ممکن نیست در اینحال ابوطالب‌برکوه‌برآمد ازآنحالت پروائی نمیکردپس گفت ایهاالناس بدرستیکه‌حقتعالی دراین شب حادثه پدیدآورده‌است وخلق مبارکی آفریده است که‌اگراورا اطاعت نکنیدواقراربولایت‌او ننمائید وشهادت بامامت‌او ندهیداین‌زلزله‌هرگزازشماساکن نگرددویك خانه‌درتهامه‌ازبرای‌شما نماند قریش گفتند ای‌ابوطالب آنچه‌بفرمائی میکنیم واطاعت‌مینمائیم پس ابوطالب بگریه آمدودست بسوی آسمان بلندکردگفت «الهی وسیدی اسئلك بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة وبالفاطمة البیضاء الا تفضلت علی‌تهامة بالرافة والرحمة» یعنی ایخداوندمن‌وسیدمن سؤال‌میکنم‌ازتوبحق‌ملت محمدکه پسندیده‌است وطریقه علی که بلند مرتبه است‌وطریقه‌فاطمه‌که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی براهل تهامه برافت ورحمت پس حضرت فرمودکه‌بحق آنکسیکه دانهارا شکافته‌و گیاهها را ازآن بیرون آورده و پروردگار خلایقست سوگندیادمیکنم که‌جمیع عرب این کلمات‌را نوشتند و در جاهلیت هرشدت که ایشان را رومیداد باین کلمات خدا رادعا میکردنددعای‌ایشان مستجاب میشد وحقیقت معنی‌اینکلمات را نمی دانستند چون ولادت حضرت امیرالمؤمنین (ع) شد روشنی عظیم در آسمان پیدا شد ونورستارهامضاعف گردیده‌پس‌قریش ازمشاهده این‌احوال‌متعجب گردیدند وگفتند درآسمان حادثهٔ غریبی‌حادث گردیده‌ابوطالب از خانه بیرون آمد درکوچه‌ها

Marfat.com

و بزنوحه‌ای مکه میگشت بآوازبلند میگفت ایهاالناس تمام‌شد حجت خداچون مردم ابوطالب‌را دیدند پرسیدند که این چه‌انوار است که مادر آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت بشارت‌بادشما راکه ظاهرشد دراین‌شب دوستی ازدوستان خداکه حقتعالی‌دراو کامل خواهدکردخصلتهای‌خیررا وباو ختم‌خواهدکرد اوصیای پیغمبران را وپیشوای متقیان است ویاری دهندهٔ دین خداوندعالمیان است و برازندهٔ شیطانست وبخشم آورندهٔ منافقان وزینت عبادت کنندکانست ووصی پیغمبرانست پیشوای‌سنینست ونخم فلك رفعتست وکلیدعلم حکمتست وهلاك کنندهٔ شرك وشبهاستابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تاصبح شد پس چهل روزازقوم‌خود غایب گردیدجابر گفت یارسول اللهبکجارفت‌حضرت فرمود بطلب مثرم رفت اووفات یافته بود درکوه لگام‌پس بپوشان‌یا جابراین حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه وعلوم محزونه حقتعالی‌استبدرستیکه مثرم وصیت کرده‌بود برای ابوطالب غاری‌را درکوه‌لگام وگفته بودکه اگر خواهی مرا بیابی بآن موضع‌بیاکه مرا درآنجا مرده یا زنده خواهی‌یافت‌چون‌ابوطالب بسوی‌آن غاررفت داخل‌شدمثرم رادید که مرده است وخود را درجامهٔ‌پیچیده روبقبله خوابیده‌است دومار یکی‌سیاه ویکی‌سفید نزداوهستند ونمیگذارندکه جانوری باو برسدو اورا حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند درغارپنهان شدند وابوطالب نزدیك مثرم‌رفت وگفت‌السلام علیك یاولی الله ورحمة الله وبرکاته‌پس حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود مثرم را زنده‌گردانید و برخاست‌ودست‌برروی خودمالید وگفت اشهد ان لااله الا الله وحده لاشریك‌له وان محمداًعبده ورسوله وان علی ولی‌الله والامام بعدنبی‌الله‌پس ابوطالب گفت بشارت‌بادترا که علی‌بزمین‌آمد مثرم گفت چه‌علامت‌ظاهرشددرشبیکه اوبوجود آمد ابوطالب گفت چون‌نلثی ازشب‌گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم‌باو که‌چه میشودترا ای‌بهترین‌زنان گفت‌اضطرابی‌درخودمشاهده‌مینمایم‌پس، وخراندم‌اسم‌اعظم‌الهی‌راکه در آن نجات از همهٔ دردهاست تا آنکه اضطراب اوساکن‌گردید باو گفتم‌من بروم وجمعی اززنان را بیاورم که تورا در این امر معاونت نمایند دراین شب گفت‌آنچه میدانی‌بکن ای‌ابوطالب‌چون برخاستم ازکنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که‌گفت باش‌ای‌ابوطالب‌که دستهای‌آلوده بگناهان مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند وجامهای مانند حریر سفید پوشیده و بوی‌ایشان از بوی مشك نیکوتر بودچون داخل شدندگفتند السلام علیك ای زنی‌که خدای پس فاطمه ایشان را جواب گفت در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون از نقره و اورا یاری کردند و لداری کردند تا حضرت امیرالمؤمنین (ع) متولد شد من نزدیك او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید « اشهد ان لا اله الاالله وان محمداً رسول الله وان‌علیا وصی‌محمدرسول‌الله

Marfat.com

بمحمد یختم الله النبوة ولی یتم الوصیة وانا امیرالمؤمنین» پس یکی از آنزنان دست درازکرد اورا دردامان خودگذاشت چون نظر آنحضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیك ایمادر او درجواب گفت علیك السلام اینرزندگرامی حضرت گفت چه خبرداری ازپدر من آنزن گفت درنعمتهای حقتعالی میگردد وبقرب وصال او تنعم مینماید چون اینسخن را شنیدم بیتاب شده گفتم ایفرزندگرامی مگرمن پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی من و تو هردو ازصلب آدم بهم رسیدایم و این مادر منست حوا چون اینسخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خودرا بردای خود پوشانیدم در زاویهٔ خانه خزیدم پس زن دیگر بنزدیك او آمد، ظرف غالیه را دردست داشت وعلی را گرفت چون نظر آنحضرت بر روی اوافتاد گفت السلام علیك ایخواهر من آنزن گفت وعلیك السلام ایبرادرمن پس فرمود ازعم من چه خبرداری گفت حال او نیکست وترا سلام میرساند دراینحال گفتم ایفرزند این خواهر کیست واین عم کیست فرمود این مریم دختر عمرانست وعم من عیسی بن مریم است پس آنزن بوی خوش ازآنظرف غالیه بیرون آورد وآن طیب را بآن بوی خوش مطیب گردانید پس زنی دیگر اورا گرفت و اورا درجامهٔ که باخود آورده بود پیچید ابوطالب ع گفت دراینحال گفتم اگر اورا اکنون ختنه میکردیم براو آسان تر بود زیرا که سنت عرب درآن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند آنزن گفت ای ابوطالب اینفرزند طاهر ومطهر است ونمیچشد او گرمی آهن را دردنیا مگر بردست مردی که خدا ورسول وملائکه وآسمانها و زمینها وکوهها ودریاها اورا دشمن میدارند و لعنت میکنند وآتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت آنمرد کیست گفتند ابن ملجم مرادی است که اورا درکوفه شهید خواهد کرد بعد سی سال از وفات محمد، ابوطالب گفت دراینحال حضرت رسول(ص) بخانه درآمد وآنحضرت را از دست آنزنان گرفت ودست اورا بدست خود گرفت وسخنان بسیار باو گفت علیع نیز اسرار بسیار بآن حضرت گفت پس آنزنان غایب شدند و درخاطر خود گفتم کاش آندو زن دیگر را میشناختم در اینحال علیع بالهام حقتعالی گفت ایپدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود وآنزنی که مرا درجامه پیچید آسیه زن فرعون بود و آنزنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسیع بود پس گفت برو دراینوقت بسوی مثرم واورا بشارت ده بولادت من وآنچه دیدی وشنیدی باو بازگوی او درفلان غار است وخبر اینمارا نیز بمن گفت پس من بفرمودهٔ او بنزد او آمدم واحوال او این بود که بتو گفتم چون ازسخنان خود باینمبر فارغشد بحالت طفولیت برگشت و ساکت شد چون مثرم اینرا شنید بسجده افتاد وشکر حقتعالی بجاآورد وروبقبله نهاد و گفت جامه بر روی من بپوشانید چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خو

Marfat.com

برگشت سه روز در آنجا ماندم هرچند باوسخن گفتم جواب نشنیدم پس آنمارها بیرون آمده بسخن آمدند وگفتند «السلام علیك یا اباطالب» چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو ملحق شو بولی خدا که تو ازهمه کس سزاوارتری بفراست ومحافظت او من گفتم بایشان کیستید شما گفتند ما عمل شایسته اوئیم حقتعالی مارا از نیکیهای عمل او خلق کرده تاآنکه رفع کنیم اذیتها را از او تاروز قیامت چون درروز قیامت زنده شود یکی ازما درپیش روی او ودیگری درعقب اوخواهیم و راه نمائی اوخواهیم کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بمکه برگشت جابر گفت چون پیغمبر صا اینخبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود ای جابر پروردگار تو بغیب داناتراست درشب معراج چون بزیرعرش رسیدم چهارنور دیدم گفتم الهی این نورها چیست ندا رسید یامحمد یکی عبدالمطلب و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبدالله دیگری برادر تو طالب است گفتم الها ایشان ایندرجه را بچه چیز یافته‌اند حقتعالی فرمود بآنکه ایمان خودرا پنهان داشتند ازقوم خود تقیه کردند وبآزارهاد ایشان صبر کردند تا ازدنیا رحلت نمودند

**مؤلف گوید** میتواند بود که این احوال درمیان کعبه واقع شده باشد تاآنکه با احادیث دیگر مخالف نباشد وآنکه واقدشده بود که حرارت آهن بآنحضرت نخواهد رسید مگربدست ابن‌ملجم شاید مراد آن باشد که جراحتیکه بی‌اختیارخود ودوستان او باشد باونخواهد رسید مگر دراین ضربت زیراکه آن جراحتهای دیگررا خود باعث شد وبرای خدا خودرا درمعرض آنها میآورد و محتملست که درآن جراحات دیگر المی بآنحضرت نرسیده باشد ، ایضاً ذکرطالب برادرآنجناب دراینحدیث غریبست ومحتملست که برادرحضرت امیر مراد باشد چون در بعضی اخبار وارد شده که اومسلمان ازدنیا رفت ودربعضی ازکتب بجای او جعفربن ابیطالب مذکوراست

**ابن بابویه وشیخ طوسی وعلامهٔ حلی وغیرایشان بسندهای بسیار ازحضرت صادق(ع) و یزید بن قعنب وعباس وعایشه روایت کرده‌اند** روزی عباس بن عبدالمطلب با یزید بن قعنب و گروهی از بنی‌هاشم وجماعتی ازقبیلهٔ بنی العزی در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمهٔ بنت اسد بمسجد درآمد وبحضرت امیرالمؤمنین ع نه‌ماهه حامله بود واورا درد زائیدن گرفته بود پس دربرابر خانهٔ کعبه ایستاد نظر بجانب آسمان کرد گفت پروردگارا من ایمان آورده‌ام بتو و بهر پیغمبری ورسولی که فرستادهٔ وبهر کتابی که نازل گردانیدهٔ و تصدیق کرده‌ام بگفته های جد خود ابراهیم خلیل (ع) که خانهٔ کعبه بنا کردهٔ اوست پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که اینخانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که درشکم منست و با من سخن میگوید بسخن گفتن خود مونس من گردید ، است یقین دارم که اویکی از آیات جلال وعظمت تست که آسان نمائی برمن ولادت مرا عباس ویزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شده

Marfat.com

دیدیم که دیوار عقب‌خانه کعبه شکافته شدفاطمه ازآن‌رخنه داخل‌شد از دیدهای مابنهان شد باز دیوار درست‌شد باذن‌خدا چون خواستیم که درخانه را بگشائیم چندانکه سعی کردیم درگشوده نشد دانستیم که امریست‌ازجانب‌خدا فاطمه سه‌روز دراندرون کعبه ماناداهل‌مکه درکوچها وبازار ها این‌قصه رانقل میکردند وزنان درخانهااین‌حکایت را یاد میکردند تعجب مینمودند چون روز چهارم شد ازآنجائی‌که کشوده شده بود بازگشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون‌آمد اسدالله‌الغالب علی‌بن ابیطالب را دردست خودداشت گفت ایگروه مردم‌بدرستیکه حقتعالی برگزیدمرا ازمیان خلق خود وتفضیل داد مرابرزنان برگزیده‌که پیش‌ازمن بوده‌اند زیراکه حقتعالی برگزید آسیه دختر مزاحم را واوعبادت‌کرد حقتعالی راپنهان‌در موضعی‌که عبادت حقتعالی‌درآنجا سزاوار نبود مگردرحال ضرورت یعنی خانه‌فرعون ومریم دختر عمرانرا حقتعالی‌برگزیدوولادت حضرت عیسی را براوآسان گردانید ودربیابان درخت‌خشك را جنبانید ورطب‌تازه ازبرای اواز آن‌درخت فرو ریخت حقتعالی مرااختیارکرد وبر هردوزیادتی‌داد وبرجمیع زنان‌عالمیان‌که پیش‌ازمن گذشته‌اند زیراکه من فرزندی آورده‌ام درمیان‌خانه برگزیده او وسه روز درآن‌خانه‌محترم‌ماندم وازمیوه ها وطعامهای بهشت تناول‌کردم چون‌خواستم که بیرون آیم درهنگامیکه فرزند برگزیده من بر بروی‌دست‌من‌بود هاتفی‌ازعالم غیب مرانداکردای‌فاطمه این‌فرزندبزرگوار را علی‌نام‌کن‌بدرستیکه حتم خداوند علی اعلا واورا آفریده‌ام ازقدرت وعزت وجلال خودو بهره‌کامل ازعدالت خود باو بخشیده‌ام ونام اورا ازنام مقدس خوداشتقاق نموده ام واورا بآداب‌خجسته خود تادیب نموده‌ام و امورخودرا باو تفریض‌کرده ام واورا برعلوم پنهان خود مطلع کرده ام درخانه محترم من متولد شده‌است واواول کسی است‌که اذان‌خواهدگفت برروی خانه من وبتهارا خواهد شکست وآنها را ازبالای کعبه بزیرخواهد انداخت ومرا بعظمت ومجد وبزرگواری ویگانگی یادخواهدکرد اوست امام وپیشوابعد ازحبیب من و پیغمبر من وبرگزیده من‌ازجمیع‌خلق من محمد که رسول حتست واووصی اوخواهدبود پس‌خوشاحال کسی‌که اورا دوست‌دارد ویاری‌کندووای برحال کسی که‌فرمان اونبرد ویاری‌اونکند وانکارحق او نمایدچون ابوطالب فرزند بزرگوار خودرا دیدشاد شدحضرت امیرالمؤمنین براوسلام کرد وگفت (السلام علیك یاابت ورحمةالله‌وبرکاته) چون او را بخانه‌آوردندرسولخدا (ص) درآمد وحضرت امیرالمؤمنین راگرفت ودر دامن گذاشت چون نظر حضرت امیر برجمال بیمثال رسولخدا (ص) افتاد شاد شد وخندان‌گردید و گفت ( السلام علیك یارسول‌الله و رحمةالله وبرکاته ) پس بقدرت حقتعالی شروع کرد بتلاوت سورهٔ مؤمنان گفت ﴿ بسم‌الله‌الرحمن الرحیم قدافلح المؤمنون الذینهم فی‌صلوتهم خاشعون ) چون این‌آیه را خواند رسولخدا ( ص ) فرمود به تحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر

Marfat.com

المؤمنین آیات بعدازاین را خواند تا «اولئك هم الوارثون الذین یرثون الفردوسهم فیها خالدون» پس رسولخدا (ص) فرمود بخدا سوگند که توئی رهنمای ایشان و بتوهدایت می‌یابند پس رسول خدا فاطمه بنت اسدرا گفت برو وعم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی اورا شیر خواهد داد رسولخدا فرمود تو برو که من اورا سیروسیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارك خودرا دردهان او گذاشت ودوازده چشمه اززبان معجز نشان آنحضرت دردهان امیرالمؤمنین جاری شد باین سبب آن روز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دیدکه از علی بن ابیطالب بجانب آسمان نوری ساطع است که اطراف آسمان را زوشن گردانیده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامهٔ پیچیده و بست آنحضرت بقوت ربانی آن جامه را از هم درید و خودرا بیرون آورد پس فاطمه جامهٔ محکم تر آورد باز علی (ع) را بآن جامه پیچید و بست باز آنحضرت قوت کرده وجامه را پاره کرد همچنین دردوجامه وسه جامه وچهارجامه محکم آنرا بست علی(ع) همه را پاره کرد پس شش جامهٔ دیبای محکم حاضر کرد وآنحضرت را درآن جامها پیچید پس پوست محکمی بر روی آنها پیچید باز آن شیرخدا بقوت ربانی همه راازهم دریدو بقدرت حقتعالی بسخن آمد وگفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خودرا بدرگاه خدا بتضرع ودعا برآورم وبانگشتان خودابتهال وتبتل نمایم ابوطالب چون آنحالت رامشاهده نمود فاطمه را گفت دست ازاو بردار که کار اوعجبست و مانند فرزندان دیگر نیست چون روزدیگر شد رسولخدا(ص) بنزد فاطمه آمد امیرالمؤمنین را از او گرفت دردامن گذاشت وباز علی(ع) برآنحضرت سلام کرد وخندید وبشاشت وشادی کرد واشاره نمود که ازآنچه دیروز بمن دادی بازعطا کن پس فاطمه شادی کرد گفت بحق خداوند کعبه که خدا ورسول راشناخت وباین سبب آن روز را روز عرفه گفتند یعنی امیرالمؤمنین رسولخدارا شناخت چون روز سیم شد که روزدهم ذی‌حجه بودابوطالب درمیان مردم نداکرد که حاضرشوید برای ولیمه فرزندمن علی وسیصدشتر وهزار گوسفند وگاوازبرای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را ازآن طعام خورانید و ندا بکرد درمیان مردم که هرکه خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند وبیاید برفرزند من علی سلام کند که حقتعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن از ولیمهٔ او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعلم وتکریم کردند و آن را عید گردانیدند وقربانی در آن روز مقرر شد و در آن وقت سن مبارك رسول خدا (ص) سی سال بود و آن حضرت را بسیار دوست میداشت میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیك رخت خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آن حضرت میشد وجسد مطهر آنحضرت را می‌شست و شیر در کلوی او میریخت و در وقت خواب گهوارهٔ او را می جنبانید در بیداری با او سخن میگفت

Marfat.com

اورا برسینهٔ مبارك خود می چسبانید میفرمود که این برادر من ولی ویاور من و برگزیده وذخیرهٔ من وپشت پناه منست وشوهر دختر برگزیدهٔ منست وامین منست بروصیتها وعلوم من وجانشین منست درامت من پیوسته آنحضرترا برمیداشت ودر کوهها ووادیهای مکه میگردانید وعلوم واسرار الهی رابر گوش وجان او میخواند (مؤلف گوید) تاریخ ولادت آنحضرت دراین حدیث مخالف اخبار واقوال گذشته است ومحتملست که بنای این حدیث برسی بوده باشد یا آنکه درسال ولادت آنحضرت قریش حج درماه شعبان کرده باشند وآنرا ذی حجه نامیده باشند چنانچه درولادت رسولخدا (ص) بآن اشاره نمودیم ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که رسولخدا (ص) خرمائی تناول مینماید که ازمشك وعنبر خوشبوتر است وبخرمای دنیا مشابهت ندارد پس ازحضرت التماس کرد که دانهٔ از آن خرما بمن عطا فرماحضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت حقتعالی وپیغمبری من این خرما برتو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت یك دانه از آن خرما گرفت وتناول نمود بعد ازخوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد ودانهٔ دیگر ازبرای حضرت ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود بشرطی میدهم آن دانه را ندهی بابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت خدا ورسالت من چون شب درآمد ابوطالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرمارا بیرون آورد گفت ازاین خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرمارا بده که تناول نمایم فاطمه گفت تاشهادت ندهی بوحدانیت خدا ورسالت محمد مصطفی این خرمارا بتو نمیدهم ابوطالب بی تامل شهادت گفت فاطمه راگفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خودرا برای مصلحت ازایشان پنهان میدارم ابوطالب خرمارا گرفت تناول نمود وآن خرمای بهشت بود وبآن نطفهٔ علی بن ابیطالب (ع) منعقد شد درهمان شب بافاطمه مقاربت نمود فاطمه بآنحضرت حامله شد حسن وجمال آنگوهر صدف ولایت بسبب آن ماه فلك امامت وخلافت مضاعف گردید ودرشکم او باو سخن میگفت ودر تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد وجعفر طیار باو همراه بود حضرت امیرالمؤمنین (ع) درشکم فاطمه باجعفر سخن گفت جعفر ازغرابت آنحال افتاده مدهوش شد درآنحال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برودر افتادند پس فاطمه دست برشکم خود مالید گفت ای نوردیده من توهنوز ازشکم بیرون نیامدهٔ بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود چون اینحالت را بابوطالب نقل کرد گفت این دلیلست برآنچه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصهٔ شیر چنان بود که درندگان چون ابوطالب را میدیدند از او میگریختند روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزدیك او آمد و رو بر خاك میمالید و دم بر زمین میسائید ونزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق آن خداوندی

Marfat.com

که ترا آفریده‌است سوگند میدهم که بیان کنی چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت خدا بسخن آمد گفت توئی پدر شیرخدا ویاری کنندهٔ پیغمبر خدا ، پس در آنروز محبت رسولخدا صا دردل ابوطالب جاکرد وایمان آورد درحدیث دیگر روایتکرده‌است در شبی که امیرالمؤمنین ع متولد شد ابوطالب اورا برسینهٔ خود گرفت ودست فاطمهٔ بنت‌اسد راگرفته بسوی ابطح آمد وندا کرد بشعری چند که مضمون آنها اینست : ایپروردگاری که شب‌تار ماء روشن را آفریدهٔ بیان کن ازبرای ما که کودك خودرا چه نام گذاریم ؟ ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد بنزدیك ابوطالب آمد ابوطالب آنرا گرفت وبخانه برگشت چون صبح شد دید لوح سبزیست درآن شعری چند نوشته‌است ومضمون آنها اینست : مخصوص گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزهٔ برگزیدهٔ پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده‌است پس ابوطالب آنحضرت‌را علی نام کرد وآن لوح را درزاویهٔ راست کعبه آویخت وتازمان هشام بن عبدالملك بود آنملعون آنرا ازآنجا فرودآورد بعد ازآن ناپیدا شد

**درکتاب روضة الواعظین وغیرآن بسند بسیار ازابوسعید خدری ودیگران روایتکرده‌اند** که گفتند روزی درخدمت رسولخداصا نشسته‌بودیم ناگاه سلمان فارسی وابوذر غفاری ومقداد و عمار وحذیفه وابوالهیثم بن تیهان وخزیمة بن ثابت وعامربن واثله بخدمت آنحضرت آمده نشستند وآثار اندوه ازروی ایشان ظاهربود گفتند پدران ومادران ما فدای‌تو باد یارسول‌الله ما میشنویم ازجماعتی درحق برادر وپسرعمت علی‌بن ابیطالب سخنی چند که مارا باندوه میآورد ، فرمود چه میتوانندگفت درحق برادرمن و پسر عم من ؟ گفتند میگویند علی‌را چه فضیلت هست درسبقت اسلام بردیگران وحال آنکه درهنگام بعثت او کودکی بود اسلام او اعتبار ندارد واز این مقوله سخنان باطل‌میگویند حضرت‌فرمود بخدا قسم میدهم شماراکه آیا نشنیده‌اید درکتابهای گذشته نوشته‌است حضرت ابراهیم‌را پدرش ازنمرود مخفی داشت ومادر اورا برد میان تلی چند درکنار نهری که آنرا حزران میگفتند بعدازغروب آفتاب آنحضرت متولد شدچون بزمین آمد برخاست و دست برسر وروی خودکشید وشهادت بوحدانیت الهی داد خود جامه برداشت و برخود پوشید چون مادرش آنحال را مشاهده نمود ترسید از پیش اوگریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عایدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده‌است اما نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شدکه فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت وهرکودکی‌را سر میبرید چون موسیع متولد شد بمادر خودگفت مرا در تابوت گذار و تابوت را بدریا افکن ، مادرش از سخن موسیع ترسان شد گفت ای

Marfat.com

فرزندگرامی میترسم که غرق شوی موسی گفت‌مترس که‌حقتعالی بزودی مرابتو برخواهد گردانید پس‌مادر موسی بگفتهٔ او موسی رادر صندوقی گذاشت وبدریا افکندتاآنکه حقتعالی اورابمادرش برگردانید ودرمدت هفتاد روز وبروایتی‌هفت ماه‌چیزی نخورد ونیاشامیدتانزد مادرخودبرگشت وعیسی‌بن مریم (ع)چنانچه حقتعالی درقرآن یادفرموده‌است که درهنگام ولادت باما رخودسخن گفت چون مریم بسوی‌اواشاره نمود درگهواره به‌سخن آمدگفت(انی‌عبدالله آتانی الکتاب‌وجعلنی نبیا ) پس‌بعد ازسه روز ازولادت او حقتعالی کتاب و پیغمبری باوداد واو را وصیت بنماز وزکوة نمود وهمه شما میدانیدکه حقتعالی من‌وعلی را ازیکنفر آفریده است ماچون درصلب آدم‌بودیم تسبیح حقتعالی میگفتیم پس حقتعالی مارا منتقل گردانید بصلبهای مردان‌ورحمهای زنان ودرهمهٔ این احوال تسبیح مارا درپشتها وشکمها میشنیدند ودرهر عصری وزمانی تابصلب عبدالمطلب در آمدیم نورما ازروهای پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع ولامع بود و ناءهای ما بنور برچهرهای ایشان‌نوشته‌بود پس‌درصلب عبدالمطلب نور من ونورعلی جداشدنصف آن‌بصلب‌عبدالله نصف دیگربصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس‌مردم تسبیح مارا از صلبهای ایشان میشنیدند چون‌پدر وعم من درمیان بزرگان قریش مینشستند نورما ازروهای ایشان ساطع بود باین‌نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی‌آنکه جمیع جانوران ودرندگان بسبب این نوربرایشان سلام‌می کردند وایشان را تعظیم مینمودند تاآنکه ازپشت پدرهابشکم مادرها منتقل شدیم وحبیب من جبرئیل دروقت ولادت علی بمن گفت ای‌حبیب خدا خداوند علی‌اعلا ترا سلام‌میرساند وترا تهنیت میگوید بولادت برادر توعلی ومیگویدکه نزدیك شده‌است که پیغمبری تو ظاهر گردد ووحی‌تو آشکارا شود ورسالت تو برمردمان هویدا گردد زیراکه تقویت نمودم ببرادر تو ووزیر تووشبیه تو وجانشین تو وآنکسی‌که بسبب‌او بازوی ترا قوی میگردانم ونام ترا بلند میکنم پس‌برخیز و استقبال‌کن اورا بدست راست خودکه اوسرکرده اصحاب یمین است و شیعیان‌او رو سفیدان و دست‌و پا سفیدان خواهندبود چون‌این وحی راشنیدم برجستم وبسوی‌فاطمه منتاسف دویدم در وقتی رسیدم که‌اورا دردزائیدن گرفته بودپس جبرئیل مرانداکرد یامحمد من‌برده میان‌تو وفاطمه می‌آویزم‌تو درپس پرده بنشین‌که چون‌علی بیرون‌آید بدست خود بگیری اورا پس جبرئیل مرا نداکردکه یامحمد دست‌خودرا درازکن وعلی رابگیردست‌راست‌خود رادراز کردم علی برروی دست‌من‌فرودآمد چون بنزدیك خودآوردم‌دست راست‌خودرا برگوش‌راست‌خود گذاشت وبآواز بلند اذان واقامت گفت‌وبوحدانیت‌خدا ورسالت‌من شهادت‌داد پس‌روبمن آورد گفت السلام‌علیك یارسول‌الله پس گفت یارسول‌الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفت بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست‌شروع کرد صحف آدم‌راکه شیث وصی‌او بآنها قیام‌نمودازاول

Marfat.com

تا آخر بنحویکه تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت ازمن بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریة موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او ازمن بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که ازمن بهتر میداند پس قرآنی که برمن نازل شد تلاوت نمودی آنکه از من بشنود پس من باو سخن گفتم او بامن سخن گفت بروشیکه پیغمبران واوصیای ایشان بایکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود مراجعت نمود وچنین خواهد بود حال یازده امام ازفرزندان او پس چرا اندوهناك میباشید از گفتهای اهل شك وشرك چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم ووصی من بهترین اوصیای ایشانست بدرستیکه پدرم حضرت آدم چون دید که بساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان ازذریت حسین را گفت الهی وسیدی آیا خلقی آفریدهٔ که ازمن گرامی تر باشد نزد تو حقتعالی بدا کرد اورا ای آدم اگر صاحبان این نامهای نور نبودند هرآینه خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملك مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و نه ترا ای آدم پس حضرت آدم ترك اولی از او صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که او قبول نماید توبهٔ اورا وخطای اورا بیامرزد و ببرکت ما حقتعالی توبهٔ اورا قبول کرد ومائیم آن کلماتیکه حقتعالی فرموده است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حقتعالی خطاب کرد ای آدم شاد وخورسند باش که صاحبان نامها ازفرزندان تو وذریت تواند پس آدم حقتعالی را براین نعمت عظیم شکر کرد و فخر کرد برملائکه بسبب ما واینها همه از فضل خداست برما پس سلمان و اصحابش برخاستند گفتند که شکر میکنیم خدارا که مائیم رستگاران حضرت فرمود بلی چنین است شما ئید رستگاران و بهشت از برای ما وشما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است در روضة الواعظین بسند معتبر از علی بن الحسین ع روایتکرده استکه روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد دروقتیکه بحضرت امیر(ع) حامله بود ناگاه درائنای طواف اورا درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد وفاطمه داخل کعبه شد امیرالمؤمنین در آن مکان مکرم طاهر ومطهر از او متولد گردید و این را بطریق دیگر ابن بابویه از حضرت موسی بن جعفر(ع) روایتکرده است که روزی ابوطالب بمسجدالحرام در آمد غمگین بود ناگاه رسولخدا بمسجد در آمد ازاو سؤال کرد سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت بنزد کعبهٔ معظمه آورد او را درمیان کعبه داخل کرد گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان محترم میباید متولد شود پس علی بن ابیطالب(ع) از او متولد شد پاك وپاکیزه که بهیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده وختنه کرده بزمین آمد ورویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابوطالب اورا علی نام کرد

Marfat.com

## فصل دوم = در بیان خبردادن خدا ورسول وپیغمبران گذشته بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود حضرت امیرالمؤمنین ع

**ابن بابویه وسید بن طاوس ودیگران بسند های معتبر ازحضرت رضا ۴ روایتکرده‌اند که** حضرت امیرالمؤمنین‌ع فرمود که رسولخدا ص درجمعهٔ آخر ماه شعبان خطبهٔ درفضیلت ماه‌مبارك رمضان اداکرد و چون خطبه را تمام‌کرد من برخاستم وگفتم یارسول‌الله بهترین عملها دراین ماه مبارك چیست ؟ فرمود ای ابوالحسن بهترین عملها دراینماه پرهیزکاری ازمحرمات الهی است ، پس قطرات اشك از دیدهٔ مبارك فروریخت گفتم یا رسول‌الله سبب گریهٔ تو چیست ؟

فرمود یا علی گریه میکنم برآنچه برتو واقع خواهد شد در اینماه گویا میبینم که تو مشغول نمازی برای پروردگار خود برانگیخته‌شود بدبخت‌ترین اولین وآخرین جفت پی کنندهٔ ناقهٔ‌صالح پس ضربتی برسر تو زندکه ریش مبارکت‌را ازخون سرت رنگین‌کند حضرت امیر(ع) پرسید آیا آنحالت باسلامتی دین من خواهد بود ؟ فرمود بلی دین‌تو بسلامت خواهد بود پس‌حضرت فرمود یاعلی هرکه ترا بکشد مراکشته‌است وهرکه ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته‌است وهرکه ترا ناسزاگوید مرا ناسزاگفته‌است زیراکه تو ازمن بمنزلهٔ جان منی وروح تو ازروح منست وطینت تو ازطینت منست بدرستیکه حقتعالی مرا وترا باهم آفرید وازسایر خلق برگزید ومرا بپیغمبری وترا برای امامت اختیار نمود پس هرکه انکارکند امامت ترا چنانستکه انکار پیغمبری من کرده یاعلی تو وصی منی وپدر فرزندان منی و شوهر دختر منی وخلیفهٔ منی در امت من درحال حیات و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بخداوندیکه مرا بپیغمبری فرستاده‌است مرا بهترین خلایق گردانیده‌است که توحجت خدائی برجمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او وخلیفهٔ خدائی بربندگان‌او **ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ۴ روایتکرده‌است** که مردی ازعلمای یهود خدمت علی‌ع آمد واز مسئلهٔ چند سؤال نمود از جمله پرسید وصی پیغمبرشما بعد ازاو چند سال خواهد زیست ؟ فرمود سی سال گفت بگو در آخرخواهد مرد یاکشته خواهد شد فرمود بلکه کشته خواهد شد وضربتی برسر اوخواهند زد که ریش او ازخون او خضاب شود یهودی‌گفت بخدا سوگند راست‌گفتی من چنین خوانده‌ام در کتابی‌که موسی املا کرده‌است وهرون نوشته‌است **شیخ‌طاوسی بسند معتبر ازحضرت رضا(ع)** روایتکرده‌است روزی حضرت امیرالمؤمنین (ع) برمنبر فرمود ایگروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی برخواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود کجاست بدبخت ترین امت‌که ضربتی برسر من زند و محاسنم را ازآن رنگین کند بروایت دیگر دست خودر

Marfat.com

برریش خود کشید فرمودچه مانع شده است شقی‌ترین این امتراکه این‌ریش راازبالاتر آن رنگین کند **ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده** است‌مردی ازعلمای یهودبخدمت امیرالمؤمنین (ع) آمد درهنگامیکه آنحضرت ازقتال خوارج نهروان مراجعت‌نموده‌بود پرسید که‌یاعلی توئی‌وصی‌پیغمبر آخرالزمان فرمود بلی یهودگفت بروصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود درحیات پیغمبروهفت‌بلیه‌بعداز وفات پیغمبرتو بیان فرماکه آیاآنهانسبت بتوواقع‌شده‌است چون آنحضرت آن‌بلیها وامتحانهارا همه‌بیان فرمودواصحاب آنحضرت حاضربودند همه‌تصدیق‌نمودند پس‌فرمودند یکی دیگر از بلیهای من مانده ونزدیکست که‌آن‌بلیه برمن وارد شود پس آن‌یهودی‌بگریه‌آمد واصحاب آنحضرت بفغان آمدندو گفتندیاعلی آن‌خصلت آخررابیان فرماحضرت اشاره بریش‌مبارك خود نمود فرمود بلیه‌آخرآنست که این‌ریش ازخون این‌موضع ترخواهد شد و اشاره بسر مبارك خود نمود چون حضرت اینخبروحشت اثررا فرمود صداهای‌مردم درمسجدبگریه بلند شد شیون مردم بحدی رسید که‌درکوفه‌هیچ خانه نماندمگرآنکه اهلش ازبیم آن صدا بیرون دویدند وآن یهودی‌درهمان‌ساعت بردست آنحضرت مسلمان شد پیوسته‌در خدمت علیع بود تاآنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایزگردید و ابن ملجم راگرفتند وبخدمت امام حسن (ع) آوردند در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور امام حسن (ع) جمع شده بودند و آن ملعون‌را در پیش آنحضرت بازداشته بودند پس آن‌یهودی بآنحضرت گفت ای ابومحمد بکش‌این‌لعین را خدا اورا بکشد بدرستیکه من خوانده‌ام درکتابی که‌بر حضرت‌موسیؑ نازل‌شده است که‌این‌بدبخت گناهش بزرگتر است از پسرآدم که برادر خودراکشت واز قدار پی‌کننده ناقه صالح **ابن شهر آشوب روایتکرده‌است** چون امیرالمؤمنین(ع)درغزوه خندق پیش ازآنکه عمرو عبدودرا بکشد ضربتی برسرآنحضرت‌زدکه سرمبارکش‌شکافته شد علی(ع) آنملعون‌را بجهنم فرستاد بخدمت رسولخدا مراجعت نمود آنحضرت‌بدست‌مبارك خودآن‌جراحت‌رابست وبدهان‌معجزنشان‌خودبرآن‌جراحت دمید درساعت ملتئم گردید پس فرمود من کجا خواهم بود در هنگامیکه **این ریش را بخون این سر رنگین کنند سید عبدالکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس** که روزی رسولخدا (ص) با امیرالمؤمنین گفت یاعلی حق تعالی عرضکرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمانها هفتم بود حقتعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعدازآن آسمان چهارم اجابت نمود اورا زینت بخشید به بیت‌المعمور پس آسمان اول اجابت نمود آن‌را بستارهامزین گردانیدپس‌زمین حجازاجابت‌نمودآنرا بخانه کعبه مزین گردانید پس زمین شام‌اجابت کرد آنرا ببیت‌المقدس زینت‌داد پس زمین‌مدینه اجابت‌نمودآنرابقبرمن‌مشرف گردانید پس‌زمین کوفه اجابت کردآنرا بقبر توشرف داد یاعلی پس حضرت امیر(ع) گفت یارسول

Marfat.com

الله آیامن درکوفه‌عراق مدفون‌خواهم شد فرمودبلی‌یاعلی‌شهیدخواهی شد در بیرون کوفه‌ومدفون خواهی گردید درمابین غربنین درمابین‌تلهای‌سفیدترا خواهد کشت‌بدبخت‌ترین‌این‌امت عبدالرحمن بن‌الملجم پس سوگند یاد میکنم بحق‌آن خداوندی که مرابه‌پیغمبری فرستاده‌است که‌پی کننده ناقه صالح نزدحقتعالی گناهش ازاوبیشتر نیست یاعلی‌صدهزارشمشیر ازعراق‌ترا یاری‌خواهند کرد **درکتاب کنزالفواید روایتکرده است** که روزی امیرالمؤمنین بسجده رفت و صدای آنحضرت بگریه بلندشد چون سرازسجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یاامیرالمؤمنین‌دلهای مارابدرد آوردگریهٔ تو ومارا اندوهناك گردانید تاحال‌چنین گریه از تومشاهده نکرده بودیم آیا سبب‌آن چه بود حضرت فرمود درسجده بودم و دعای خیرات را میخواندم ناگاه مراخواب ربود خواب هولناکی‌دیدم درخواب دیدم رسولخدا نزد من ایستاده است ومیگوید ای ابوالحسن غیبت تو از ما بطول‌انجامیدمشتاق لقای تو گردیده‌ایم آنچه حقتعالی مرا در باب تووعده داده بود بهمه‌آنها وفانمود گفتم یارسول الله آنچه‌برای من بتو عطاکرده‌است کدام‌است فرمود جای‌ترا وجای‌زوجه تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان ازفرزندان تو در اعلاء علیین مقرر ساخته است ودرجه شمارا از جمیع‌ملائکه مقربین‌بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر ومادرم‌فدای تو بادیارسول‌الله شیعیان ما درکجا خواهند بود فرمود شیعیان ماباماخواهند بود وقصرهای‌ایشان محاذی قصرهای ما خواهدبود ومنزلهای ایشان در برابر منزلهای ماخواهد بود گفتم یارسول‌الله شیعیان مارا در دنیاچه ثواب‌خواهد بود فرمود ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنهاست گفتم‌ثواب ایشان دروقت مرك چه خواهد بود فرمود اورا مخیرمیگردانند دروقت مرك میان ماندن در دنیا ورفتن بسرای عقبی و ملك موت‌را امر میکنند که اورا اطاعت کند گفتم طریق قبض روح‌ایشان چگونه خواهد بود فرمود آنانکه در محبت ماراسخ اند بیرون رفتن‌جان ایشان مانند آنست که یکی ازشما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش‌را خنك‌گرداند وسایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت دررخت خواب خود بخواب رود دیده‌اش بمردن روشن گردد در **بصایرالدرجات بسندهای معتبر** روایتکرده است چون محمدبن ابی بکر گروهی ازاشراف مصر را بخدمت‌امیرالمؤمنین ع فرستادعبدالرحمن بن ملجم درمیان ایشان بود نامهٔ‌که اسامی ایشان درآنجا نوشته شده‌بود دردست او بود چون حضرت‌نامه راگرفت ونامها را خواند بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبدالرحمن گفت بلی حضرت امیرالمؤمنین فرمود لعنت خدا بر عبدالرحمن باد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین من‌ترا دوست میدارم حضرت فرمودکه دروغ میگوئی بخدا سوگندکه مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی‌آنحضرت وحضرت سه مرتبه سوگند یادکرد که‌مرا دوست نمیداری آنملعون

Marfat.com

گفت یاامیرالمؤمنین سه مرتبه سوگند یادکردم که ترا دوست میدارم باور نمیکنی حضرت فرمود وای برتو حقتعالی ارواح را پیش ازبدنها خلقکرد هزارسال ایشانرا درهوا ساکن گردانید پس آنها درعالم ارواح بایکدیگر الفت گرفته‌اندویکدیگرراشناخته‌اند دراینعالم بایکدیگرموافقت ومحبت دارند وآنها که درآنعالم بایکدیگرالفت نداشته‌اند دراینعالم بایکدیگر الفت ندارند روح من روح تو [illegible] درعالم ارواح باتوالفت نداشته است چون آنملعون پشت کرد حضرت فرمود اگرخواهد کسی نظر کند بکشندهٔ من نظر کند باینمرد بعضی ازحاضران گفتند یا امیرالمؤمنین چرا نمیکشی ؟ فرمود بسیار عجبست میگوئید که من بکشم کسی راکه هنوز نکشته مرا بعضی مختصر دیگر روایتکرده است که روزی علیع داخل حمام‌شدشنیدکه‌صدای حضرت امام حسن وامام حسین(ع) بلندشد حضرت فرمود چه شد شما را پدرومادرم فدای شما باد گفتند این فاجرملعون ابن ملجم ازپی‌شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا سوگند که کشندهٔ من بغیر او نخواهد بود . در احادیث معتبره وارد شده است که چون علی (ع) ازنافرمانی ونفاق وکفر وشقاق اصحاب خود دلتنك شد ولشکرمعاویه براطراف و نواحی ملك آنحضرت غارت میآوردند و اصحاب آنحضرت یاری او نمینمودند بر منبر فرمود بخدا سوگند دوست میدارم که حقتعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جادهد مرك در این زودی دزکمین منست پس‌فرمود چه مانع شده است بدبخت ترین امت راکه محاسن مرا ازخون سرم خضاب‌کند این خبریستکه پیغمبر بزرگوارمرا بآن خبرداده است. پس فرمود خداوندا من ازایشان بتنك آمده‌ام وایشان ازمن‌بتنك آمده‌اند ومن ازایشان ملال یافته‌ام وایشان ازمن ملال یافته‌اند خداوندا مرا ازایشان راحت بخش وایشان را مبتلاکن بکسی‌که مرا یادکنند .

در کتاب کشف الغمه ومناقب ابن شهرآشوب مذکوراست که حضرت‌امیرالمؤمنین (ع)را در کوفه عارضهٔ رو داد جمعی بعیادتش رفتند وگفتند یاامیرالمؤمنین ما دراین عارضه برتو میترسیم فرمود ولیکن من برخود نمیترسم زیراکه شنیده‌ام ازپیغمبرصادق ومصدق که فرمود : شقی‌ترین امت جفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ضربتی برسرمن خواهد زد ومحاسن مرا رنگین خواهد کرد . بروایت دیگر گفتند یا امیرالمؤمنین چرا ازمیان این منافقان بدرنمیروی که خودرا بمدینه رسولخدا برسانی درجوار آنحضرت مدفون شوی ؟ فرمود که پیغمبر مرا خبرداده است که دراین شهرشهید خواهم‌شد ودرپشت‌اینشهرمدفون‌خواهم گردید شیخ‌مفیدودیگران بسندهای‌معتبرروایتکرده‌اند که چون علی (ع) ازمردم بیعت میگرفت عبدالرحمن بن ملجم مرادی آمد که بآنحضرت بیعت کند آنجناب قبول بیعت اوننمود تاآنکه سه مرتبه بخدمت آنجناب آمد درمرتبه سوم باحضرت بیعت کرد چون پشت کرد حضرت باردیگراوراطلبید وسوگندهاداد اورا که بیعت نشکند وعهدهای

Marfat.com

محکم ازاو گرفت چون روانه شد بازاوراطلبید باردیگر براوتأکید کرد آنملعون گفت یاامیرالمؤمنین آنچه بامن کردی بادیگران نکردی آنجناب شعری خواند که مضمونش اینست که من باو بخشش مینمایم ونیکی میکنم واوارادهٔ قتل من دارد چه بد یاریست قبیلهٔ مراد پس فرمود برروای ابن‌ملجم بخدا سوگند میدانم که وفا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باوداد چون او براسب سوارشد بازآنجناب شعری‌خواند که مضمونش همان‌بود چون‌او پشت کرد فرمود بخداسوگند این‌ملعون کشندهٔ من‌خواهد بود گفتند یاامیرالمؤمنین‌مارادستوری‌ده که اورابکشیم‌حضرت دستوری نداد **قطب راوندی روایتکرده است که** مردی ازقبیلهٔ مزینه گفت من درخدمت علی (ع) نشسته بودم گروهی‌ازقبیلهٔ مراد بخدمت آنجناب آمدند ابن ملجم درمیان ایشان بود پس آنگروه گفتند یاامیرالمؤمنین ابن‌ملجم را ماباخود نیاورده‌ایم اوهمراه ما آمده است بی‌اختیارما و برتو میترسیم ازاو حضرت آنملعون را گفت بنشین ونظرطولانی برروی او کرد اورا سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگوپس فرمود آیا تو نبودی در میان جمعی ازکودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هرگاه ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چرانندهٔ سگها آنملعون گفت بلی حضرت فرمود چون بسن جوانی رسیدی گذشتی براهبی ودرتو تند نظر کرد و گفت ای شقی‌تر از پی کنندهٔ ناقه صالح گفت بلی‌چنان‌بود بازحضرت فرمود مادرتوترا خبر نداد که درحیض‌بتوحامله شده بود چون آنملعون آن را شنید اضطرابی درسخنش بهمرسید آخر گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس آنجناب فرمود شنیدم از رسولخدا صا که کشندهٔ تو شبیه است بیهود بلکه ازیهود است.

**ایضاًروایتکرده‌است که** حضرت درماه مبارك رمضان که درآنماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود امسال بحج خواهید رفت ومن درمیان شما نخواهم بود ودرآنماه یکشب درخانهٔ امام حسن ویکشب درخانهٔ امام حسین (ع) ویکشب درخانهٔ زینب دخترخود که در خانهٔ عبدالله بن جعفر بود افطارمینمود وزیاده ازسه لقمه طعام تناول نمینمود ازسبب آنحالت ازآنجناب پرسیدند فرمود امرخدا نزدیك شده است یکشب یا دوشب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم‌من ازطعام پر نباشد **وکلینی بسند صحیح ازامام زین العابدین** (ع) روایتکرده است که روزی جناب امیرالمؤمنین (ع) نمازصبح را درمسجد ادانمود مشغول تعقیب گردید تاآفتاب یکنیزه بلند شد پس روبجانب مردم گردانیدفرمود بخدا سوگند که من‌بیشتر گروهی چند را میشناختم که شبها بعبادت حقتعالی بسرمیآوردند وگاه پاهای‌خودرا باایستادن بعقب میافکندندوگاه پیشانیهای خودرابرزمین برای خدامیگذاشتند چنان عبادت خدامیکردند که گویاصدای آتش‌جهنم در گوشهای ایشان‌بود چون‌نزدایشان خدارایاد میکردند مانندبرخت‌ازترس‌حقتعالی میلرزیدند بااین‌احوال گمان میکردند که‌شبرا بغفلت‌بسرآورده‌اند بعدازاینسخن کسی آنحضرترا خندان ندید تابدرجه‌شهادت‌رسید

Marfat.com

# فصل سوم در بیان کیفیت شهادت آنحضرت

**مشهور میان علمای شیعه آنست** که‌در شب‌جمعه نوزدهم ماه مبارك رمضان‌دروقت طلوع‌صبح حضرت سید اوصیا امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) ضربت خورد بردست عبدالرحمن‌ابن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن مخالد و شبیب‌بن بحیره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیعا لعنةالله والملائکة والناس‌اجمعین چون‌ثلثی ازشب بیست‌ویکم گذشت روح‌مقدس‌آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود مشهورآنست‌که عمرشریف‌آنحضرت درآن وقت شصت‌وسه سال بود ازحضرت صادق‌چنین روایت کرده اند ازآنحضرت وازحضرت‌امام محمد باقر وامام محمد تقی؛ شصت‌و پنجسال نیزروایت‌کرده اند موافق‌مشهور بارسولخدا (ص) بعدازبعثت درمکه سیزده سال ماندوده سال‌از عمرشریفش گذشته بود که‌آنحضرت‌ه‌مبعوث گردید وبآنحضرت ایمان آورد ده سال درمدینه بارسولخدا (ص) بسر آورد چون درخدمت حضرت‌رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بودچون‌نوزده ساله‌شدشجاعان‌عرب راکشت هیچ‌یك‌ازایشان‌جرات‌برمبارزات او نمینمودند چون درخیبرراکند بیست‌ودو سال ازعمرشریفش گذشته بود مدت‌امامت‌آنحضرت سی‌سال‌بود دوسال‌و چهار ماه ابوبکر غصب‌خلافت‌آنحضرت کرد ویازده سال عمرغصب خلافت‌آنحضرت‌کرد و دوازده سال عثمان‌غصب‌خلافت‌او کرد چون‌خلافت‌بآنحضرت برگشت قریب‌پنجسال مدت خلافت‌آنحضرت بوددراکثرآن‌مدت بامنافقان مشغول قتال‌وجدال‌بود تابدرجهٔ‌شهادت‌فایز گردید **درکتاب فرحة‌الغری بسندهای معتبر ازامام‌محمد باقر وامام جعفر صادق(ع) روایت‌کرده‌است** که‌عمر شریف‌حضرت سیداوصیا دروقت شهادت شصت‌وپنجسال‌بوددرسال چهلم هجرت‌ازدنیا رحلت‌نمود چون رسولخدا (ص) برسالت مبعوث گردید ازعمرحضرت‌امیر دوازده سال گذشته‌بود بعداز بعثت سیزده‌سال‌باآنحضرت‌درمکه‌ماندو باحضرت‌رسول درمدینه هجرت‌نموده ده‌سال درمدینه‌باآنحضرت ماندوسی‌سال‌بعداز وفات رسولخدادرشب‌جمعه بدرجهٔ‌علیه‌شهادت‌فایز گردید ودرنجف مدفون‌شد وعمر شریف آنحضرت بشصت‌وپنجسال رسیده بود کلینی وشیخ طوسی بسند های صحیح روایت کرده‌اندکه‌شب‌بیست‌ویکم ماه مبارك رمضان غسل‌مستحب‌است وآن‌شبی‌است که اوصیای جمیع پیغمبران درآن‌شب بعالم بقارحلت کرده‌اند درآن‌شب عیسی بآسمان‌بالا رفت وموسی درآن‌شب برحمت‌حق‌واصل گردیدوشیخ‌مفیدودیگران‌روایت کرده‌اندکه گروهی‌ازخوارج‌درمکه‌بایکدیگر جمع‌شدند بعدازواقعهٔ نهروان و گفتند امرائی که‌درمیان مسلمانان‌هستندهمه‌ازراه حق‌بدررفته‌اند وقصهٔ نهروان راذکر کردند و گریستند وبرکشتگان نهروان‌ترحم کردند وبایکدیگر هم‌سوگند شدندکه حضرت‌امیرالمؤمنین (ع) ومعویه وعمرو بن‌العاص را دریکشب بقتل‌آورند وطلب‌خون

Marfat.com

خارجیان نهروان از امیرالمؤمنین بکنند پس ابن ملجم گفت من علی‌را میکشم عمروبن بکر گفت من عمروبن العاص‌را میکشم برکه‌بن عبدالله گفت من معویه رامیکشم وچنین بایکدیگرعهد بستند که درشب نوزدهم ماه مبارك رمضان ایشان‌را بقتل آورند وازیکدیگر جداشدند وابن ملجم بجانب کوفه آمد وآن دوملعون دیگر بجانب مصروشام رفتندپس آنکه بقصدقتل معویه رفته بود درآن‌شب چون معاویه برکوع رفت ضربتی برآن ملعون زد وضربتش بران او واقع شد چون طبیب‌را آوردند برآن ضربت نظر کرد گفت این شمشیر رابزهر آب داده اند یکی از دوچیز رااختیار کن یاآنکه جای این ضربت‌را داغ کنم وسالم بمانی یاآنکه دوائی بتودهم که ازمردن برهی وبعدازاین نسلی ازتو بهم نرسد آن ملعون گفت من طاقت آتش ندارم ونسلی بغیراز یزید و عبدالله نمیخواهم آن‌دواراخورد عافیت یافت پس باو گفت برای تو بشارتی دارم معاویه گفت بشارت‌تو کدام است گفت رفیق‌من رفته است امشب علی‌را بقتل آورد مرانگاه داراگرعلی راکشته باشد آنچه خواهی بامن بکن واگر نکشته بود مرا رهاکن که بروم علی‌را بقتل رسانم سوگندیاد میکنم که باز بنزد تو آیم که هرچه خواهی بامن کنی پس آن ملعون اورا حبس کرد تاخبرشهادت حضرت رسیداورا به‌مژده این خبررها کرد بروایتی دیگر آنست که آن سخن‌را ازاوقبول نکرد واورابقتل آورد وعمروبن بکر چون به‌مصر رفت درشب نوزدهم اراده قتل عمروبن العاص کردواودرآن‌شب بنمازحاضر نشد وخارجه‌رافرستاده بود که بجای‌او نمازکند پس آن‌ملعون ضربتی بخارجه زد بگمان آنکه عمرواست وخارجه کشته شد وعمرو نجات یافت چون ابن‌ملجم بکوفه درآمد آن‌رازرابکسی اظهار نکرد وروزی بخانه‌مردی ازقبیلهٔ تیم‌الرباب رفت وقطامه ملعونه‌رادرآن خانه‌دید حضرت‌امیرالمؤمنین (ع) درجنك خوارج پدروبرادراورا کشته بودوآن‌ملعونه درنهایت‌حسن وجمال بودچون ابن‌ملجم آن ملعونه‌را دید آتش محبتش درسینهٔ اومشتعل گردید واورا بنکاح‌خود دعوت‌نمود آن‌ملعونه گفت که مهرمن‌سه هزار درهم‌است وغلامی وکنیزکی وکشتن علی‌بن ابیطالب است آنملعون برای مصلحت گفت آنچه گفتی قبول کردم بغیرازقتل‌علی‌بن ابیطالب که مراقدرت آن‌نیست آن‌ملعونه گفت که اورا غافل گردان و بکش اگر ازکشتن رهائی یابی بامن‌عیش‌خواهی کرد واگر کشته شوی ثواب آخرت ازبرای‌تو بهتر از زندگانی دنیاست چون آن ملعون دانست که آن ملعونه درمذهب باو موافقت دارد گفت بخدا سوگندکه من نیز باین‌شهر نیامده‌ام مگربرای این‌کار آن ملعون گفت که من از قبیلهٔ‌خود جمعی را باتو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان‌بن‌مخالد را از قبیلهٔ خود یاور گردانید و ابن‌ملجم ملعون شبیب‌بن بحره رادیدو گفت‌ای شبیب نمیخواهی ترا بامری دعوت‌کنم که باعث‌شرف دنیاوآخرت توباشد شبیب گفت که‌آن امرکدام است گفت آنکه‌یاری کنی مرابرکشتن‌علی‌بن ابیطالب وشبیب نیزازجملهٔ‌خوارج‌بود پس گفت‌ای‌ابن‌ملجم کاری

Marfat.com

بزرك پیس گرفتهٔ وکشتن علی آسان نیست گفت درمسجد پنهان میشویم چون بنماز بیرون میآید مطلب خودرا بعمل میآوریم پس آنملعون را نیز باخود متفق کرد ودرشب نوزدهم ماه رمضان آن سه ملعون باین عزیمت بمسجد آمدند و قطامهٔ ملعونه خیمه درمسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آنشب آنملاعین در خیمهٔ او بسر بردند و آنملعونه جامهای حریر بسینهای ایشان بست و شمشیرها بدستشان داد و ایشانرا بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند و بنزدیك آن دری که حضرت امیرالمؤمنین‌ع داخل مسجد میشد نشستند وپیشتر رازخودرا با شبیب‌بن‌قیس خارجی گفته بودند واو نیز باایشان دراین امر متفق شده‌بود وبیاری ایشان بمسجد آمده بود ودر آنشب حجر بن‌عدی درمسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید ای ابن‌ملجم زود باش وحاجت‌خودرا بر آور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر اینسخن‌را شنید غرض ایشانرا فهمید و باشعث لعین گفت ای اعور ملعون ارادهٔ کشتن علی داری ؟ وبخانهٔ آنحضرت دوید که اورا خبر کند قضا را آنحضرت ازراه دیگر رفته ود چون بمسجد بر گشت شنید که مردم میگویند امیرالمؤمنین کشته شد **ایضاً روایتکرده‌است** که عبد الله بن محمد ازدی گفت درآنشب من در مسجد جامع کوفه بودم باگروهی از اهل مصر در آنشب بعبادت احیا میکردم دیدم جماعتی نزدیك در مسجد که سمت خانهٔ حضرت امیرالمؤمنین است جمع شده‌اند ناگاه دیدم حضرت داخل مسجد شد ومردم را ندای نماز داد و گفت « الصلوة الصلوة » تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیر ها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت حکم ازخداست نه از تو یاعلی و در اول شبیب بن بحره ضربتی برسر حضرت زده بود که بطاق مسجد آمده بود و بحضرت نخورد، بود چون حضرت بنزدیك محراب رفت ومشغول نمازشد ابن‌ملجم بر آنحضرت ضربت‌زد وآنس، ملعون گریختند چون‌شبیب بخانه رفت وپسرعمش اورا مضطرب یافت گفت بلکه تو امیرالمؤمنین‌ع را کشتهٔ خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر اورا گرفته اورا بجهنم فرستاد ابن ملجم را مردی از قبیلهٔ همدان گرفت وبخدمت آنحضرت آورد شیخ مفید بسند معتبر از امام زین‌العابدین(ع) روایت کرده‌است که چون ابن‌ملجم قصد قتل حضرت امیرالمؤمنین‌ع کرد دیگری‌را باخودآورده بود و ضربت آنملعون دیگر بدرمسجد آمد چون حضرت بنزدیك‌محراب آمد ومشغول نمازشد وبسجده رفت ابن‌ملجم ضربتی برسر آنحضرت زد برجای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود برسر آنحضرت زده‌بود چون صدای مردم بلندشد حضرت امام‌حسن وامام‌حسین بمسجد دویدند ابن‌ملجم‌را گرفته دربند کردند و پدر بزرگوار خودرا برداشته بخانه بردند پس لبابه بنزدیك سر آنحضرت نشست وام‌کلثوم نزد پای او نشست وصدای شیون ازخانهٔ آنحضرت بلندشد پس آنحضرت دیده‌های

Marfat.com

مبارك خود راکشود وببسوی‌حسن وحسین (ع) نظر کرد وفرمود که رفیق اعلا وصحبت‌انبیاواوصیا بهتر است‌برای‌دوستان خدا ازدنیای بی‌بقا اگرمن ازاین‌ضربت کشته شوم‌آن ملعون را یکضربت بیشتر مزنید این‌رافرمود وساعتی مدهوش‌شد چون‌بهوش بازآمد فرمودکه دراین وقت رسولخدا (ص) رادیدم‌که مرا تکلیف رفتن‌میکندوفرمودکه فرداشب‌نزدما خواهی‌بود درقرب‌الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین(ع) درشبی که‌شربت شهادت چشید ازخانه بمسجدآمد ومردم‌را برای نمازصبح بیدارمیکردناگاه ابن‌ملجم ضربتی‌برسرش زدکه‌بزانودرافتاد پس‌آن‌ملعون راگرفت ونگاه داشت‌تامردم رسیدندوآن‌ملعون راگرفتند وحضرت‌رابخانه‌آوردند پس‌حضرت امیر حسن‌وحسین (ع) راگفت‌که اسیرراحبس کنید واورا طعام وآب‌بدهید واو را نیکو رعایت کنیداگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد واگر خواهم عفوخواهم کرد واگر ازدنیا بروم‌اختیار باشماست‌واگرعزم کشتن او نمائیدبیش ازیکضربت باو نزنید وگوش وبینی واعضاء اورا مبرید ودر جامع ورام‌از اسماعیل‌بن عبدالله روایت‌کرده است‌که اوگفت چون میان اصحاب رسولخدا (ص) اختلاف رسید وعثمان کشته‌شد من ازمردم‌غربت اختیارکردم ازترس فتنها ومدتی درساحل دریا بسربردم وخبری نداشتم که‌مردم درچکارند شبی‌ازخانه برای حاجتی‌بیرون‌آمدم دروقتی‌که مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردیرا دیدم‌که درساحل‌دریا درسجده‌استوبانل حزین وصدائی‌ضعیف ونالهٔ دردناك‌بپروردگار خود مناجات‌میکند واستغاثه وتضرع‌مینماید من‌در کناری‌ایستادم‌که اومرا نه‌بیند وبسخن‌او گوش دادم وشنیدم‌که میگفت ( یاحسن‌صحبة یاخلیفه‌النبیین یاارحم‌الراحمین البدیء البدیع الذی لیس کمثلك شیء والدائم غیرالغافل والحی‌الذی لایموت‌انت‌کل‌یوم فی‌شان انت‌خلیفةمحمد وناصرمحمد اسئلك‌ان تنصر وصی‌محمد وخلیفةمحمدوالقائم بالقسط‌بعد محمداعطف علیه بنصره اوتوفه برحمته) پس‌سراز سجده برداشت نشست وتشهدخواند وسلام‌گفت وبرخواست برروی آب روانه‌شد من ازعقب اوصدازدم‌که بامن سخن بگو خدا ترا رحمت‌کند بجانب‌من ملتفت نشد و گفت هدایت کننده را درپس سرخودگذاشته برواز اوسؤال‌کن ازامردین خودگفتم بگو هدایت‌کننده کیست خدا ترا رحمت‌کند گفت‌وصی محمد پس‌من متوجه‌کوفه شدم شبی‌بکوفه رسیدم ودرصحرای نجف ماندم‌که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی آمد وتنها درپشت‌تلی ایستاد باحقتعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو و برگزیده تو مرا امر کرده بود در میان این امت بجاآوردم پس برمن ستم کردند وبامنافقان‌قتال کردم چنانچه تومرا امرکرده بودی پس مرا بجهالت وسفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنك شده‌ام وایشان‌ازمن دلتنك‌شده‌اند من‌دشمن‌ایشان گردیده‌ام وایشان‌دشمن من گردیده‌اند ازآنچه

Marfat.com

پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یك خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و آنرا بعمل آورد خداوندا شقاوت اورا نزدیك گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا از دنیا بتنك آمده‌ام وسعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من از عقب او آمدم تا داخل خانه خود شد پرسید که اینخانه کیست گفتند خانه علی بن ابیطالب اندك وقتی که شد اذان نماز شنیدم دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم آنحضرت را شهید کرد **شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایتکرده‌اند که** اصبغ ابن نباته گفت چون امیرالمؤمنین راضربت زدند وبخانه بردند من وحارث همدانی و سوید بن غفله باگروهی از اصحاب آنحضرت درخانه آنحضرت جمع شدیم چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ماهمه گریستیم پس امام حسن (ع) از خانه بیرون آمد و گفت امیرالمؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید آن جماعت رفتند من درخانه آنحضرت ماندم بار دیگر صدای شیون از خانه آنحضرت شنیدم ومن نیز گریستم باز حضرت امام حسن (ع) بیرون آمد و فرمود نگفتم که بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یابن رسول‌الله که جانم یاری نمیکند و پایم قوت رفتار ندارد وتاعلی (ع) را نه بینم بجائی نمیتوانم رفت بسیار گریستم پس داخل شد وبعدازاندك زمانی بیرون آمد ومرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم علی (ع) را بربالشها تکیه داده‌اند وعصابه زردی برسر مبارکش بسته اند وروی مبارکش از بسیاری خونیکه از سرش رفته است چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه اثر زردتر بود یارنك مبارکش چون مولای خود رابر آنحال مشاهده کردم بیاب شدم و برقدم مجترمش افتادم و میبوسیدم وبردیدهای خود میمالیدم ومیگریستم حضرت فرمود ای اصبغ گزیه مکن که من راه بهشت درپیش دارم اصبغ گفت فدای توشوم میدانم که بسوی بهشت میروی من برحال خود و برمفارقت تو میگریم **کلینی وسیدرضی بسندهای معتبر روایتکرده‌اند** که چون امیرالمؤمنین (ع) راضربت زدند اصحاب آنحضرت بردور اودرآمدندو گفتند یا علی (ع) وصیت کن حضرت فرمود با اش برای من دوا ته کنید ومرا تنیه دهید پس فرمود حمد میکنم خدا را بحمدیکه درخور بزرگواری اوست واومی پسندد درحالتیکه متابعت کننده‌ام امراورا و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احدصمد چنانچه خودرابآن وصف نموده است ایهاالناس هرکس در گریختنش میرسد بآنچه از آن میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدرش و از مرك گریختن عین رسیدن بمرگست و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار آن علمیست که حق تعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پردهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت من شما را آن است که شرك بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت باو شریك

Marfat.com

مگردانیدسنت وطریقت محمد را ضایع‌مکنید وکتاب خدا وسنت آنحضرت را برپابداریدوحسن وحسین‌راکه دوچراغ راه‌هدایتند روشن بدارید تا از ازطریقه حق متفرق نگردید محل‌ملامت و مذمت‌نخواهیدبودحقتعالی‌هرکس‌را بقدر طاقتش براوبار کرده است وتکلیف را برجاهلان سبك گردانیده‌است خداوند شما پروردگاریست رحیم وپیشوای‌شما امامیست داناوملت شما دینی‌است درست من‌دیروزمصاحب‌شما بودم وامروز محل عبرتم ازبرای شما وفردا ازشمامفارقت مینمایم‌پس دلی بدنیا نبسته‌بودم و دردنیا چنان بودم‌که کسی درسایه‌درختی‌نشسته‌باشد وآن سایه بزودی از سراوبگردد یا آنکه بادخاشاکی چندنزداوجمع کرده‌باشد وبزودی پراکنده گرداند یاآنکه‌پاره ابری سایه برسرکسی‌افکنده‌باشد وبزودی‌آن سایه ازسراوبگرددومن درمیان‌شما مجاوری‌بودم که بدنم چندروزی باشما مجاورت مینمود وروحم‌بملاء اعلی متعلق‌بود بزودی‌ازمن بدنی خواهید دید خالی از روح وساکن بعدازآن حرکتهاکه‌ازاومشاهده میکردید وشجاعتهائیکه‌ازاومیدیدید وخاموش خواهد بود بعدازآن خطبهائیکه ازاو می‌شنیدید وعلوم‌الهی و مناقب ربانی که‌ازاو فرا میگرفتید بایدکه پند گیرید ازحال من وازساکن شدن حرکتهای من وازبیکارماندن اعضای من زیراکه پند دهنده تر است شمارا ازهرسخن گوی بلیغی وداع میکنم‌شمارا وداعی که انتظارمیبرم شمارا بار دیگر دررجعت قیامت‌خواهید دیدزورهای مرا و بزرگیهای مرا وآنچه‌ازقدر ومنزلت من ازشما پنهانست درآنروزظاهرخواهدشد چون من ازمیان شما بروم قدرمرا خواهید شناخت چون‌دیگری بجای من‌نشیند مرایادخواهیدکرد اگرباقی‌بمانم‌بخودولی‌خون خودخواهم‌بود واگر بروم‌فنا ونیستی وعده‌گاه‌ماست پس‌اگرعفو کنیدعفوازبرای‌من‌قربتست وازبرای‌شما حسنه‌است پس عفوکنید وازبدیهای مردم درگذریدآیانمیخواهیدکه حقتعالی‌شمارا بیامرزدزهی‌حسرت‌برصاحب عقلی که‌عمرش‌درقیامت براوحجت‌باشدباایام‌زندگانی‌واورا ببدبختی وشقاوت‌اندازد بگرداند خدا مارا وشمارا از آنهاکه رغبت دنیا مانع‌نمیگرددایشانرا از اطاعت حقتعالی وبعدازمرك برایشان عذابی وشدتی‌نازل‌نمیشود بدرستیکه ماهمه‌ازبرای مرك آفریده‌شده‌ایم وبازگشت‌مابسوی‌مرگست پس روی کرد بسوی امام حسن(ع) وفرمودیکضربت براوبیشتر مزن‌بجای یك‌ضربت که‌برمن‌زده است هرچنداگر بیشش بزنی گناه‌کارنیستی **کلینی و ابن‌بابویه وشیخ مفید وشیخ طوسی و** سایر محدثان بطریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم (ع) و سلیم بن قیس هلالی روایت‌کرده‌اند که چون‌حضرت امیرالمؤمنین (ع) اراده وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت وسرکردهای شیعه خودرا جمع‌کرد و حضرت امام حسن (ع) راوصی وخلیفه خود گردانید و نص برامامت آنحضرت نمود وکتابهای الهی وصحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و ذره رسول خدا (ص) و سایر آثارآنحضرت وآثار و معجزات سایرپیغمبران را بآنحضرت تسلیم

Marfat.com

نمود و فرمودایفرزندگرامی رسولخدا (ص) مراامرکردکه ترا وصی‌خودگردانم‌وکتابها واسلحه که نزد من است بتو تسلیم‌نمایم چنانچه‌حضرت رسول مرا وصی‌خودگردانید وکتابهاواسلحه‌خود را تسلیم من نمود وامرکردمراکه ترااامرکنم که‌چون وقت وفات توشودبرادرت حسین راوصی‌خود گردانی واینهارا باوتسلیم نمائی پس روکرد بسوی امام‌حسین (ع) وفرمودکه‌امرکردترارسولخدا که چون وقت شهادت تو شود فرزندخودعلی بن‌الحسین را وصی خود گردانی واینهاراباوتسلیم نمائی پس روبجانب‌علی بن‌الحسین (ع) گردانیدوفرمودرسولخدا(ص) ترا فرموده است که دروقت وفات خود پسرخود محمدبن‌علی راوصی‌خودگردانی و اینهارا باو تسلیم نمائی چون اورادریابی ازجانب رسولخدا (ص)وازجانب من اوراسلام برسان پس روکرد بسوی حضرت امام‌حسن‌وفرمود ایفرزند گرامی‌توئی صاحب‌امامت وخلافت بعدازمن واختیارکشنده من باتست‌اگرخواهی‌ازاوعفو کن واگرخواهی بیکضربت اورا بکش پس فرمود بنویس‌وصیت مرا«بسم‌اللهالرحمن‌الرحیم» این وصیت نامه‌علی بن‌ابیطالبست وصیت‌میکندکه گواهی‌میدهم بوحدانیت‌حقتعالی‌وآنکه‌اوراشریکی نیست وگواهی میدهم که محمد بنده و رسولخدا است‌که اورا با هدایت و دین حق‌فرستاده است تاغالب‌گرداند اورا برهمهٔ دینها هرچند نخواهند مشرکان پس بدانیدکه نماز من وحج من وعبادت من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردگار عالمیانست وکسی را باو شریك نمیگردانم‌وباین‌مامور شده‌ام ومن ازجمله مسلمانانم‌پس‌وصیت‌میکنم ترا ای‌حسن وجمع اهلبیت و فرزندان‌خود را وهرکه‌این نامه من باوبرسد بتقوی وپرهیزکاری‌خداوندعالمیان که‌پروردگار شماست که نمیریدمگر بادین اسلام و چنك در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهلبیت رسولخداست وهمه برطریق حق مجتمع باشید وپراکنده‌مشوید بدرستیکه شنیده‌ام ازرسولخدا میفرمودکه اصلاح کردن درمیان مردم بهتر است ازنماز و روزه بدرستیکه فسادکردن درمیان مردم دین را زایل میگرداند وهلاك کننده خلق است «لاحول ولا قوة الاباللهالعلی العظیم» نظر کنید خویشان خود را احسان کنید نسبت بایشان تا حقتعالی حساب قیامت‌رابرشما آسان‌گرداند وخدا را بیاد آورید درباب یتیمان که ایشان بگرسنگی نیفتند وضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه‌شنیدم‌ازرسولخدا که‌هرکه‌یتیمی‌را درعیال‌خودداخل گرداندتامستغنی شودحقتعالی‌بهشت را ازبرای اوواجب گرداندچنانچه‌برای‌خورنده‌مال یتیم‌نسیم‌جهنم را واجب گردانیده است‌وخدارا بیادآورید درباب قرآن وکسی برشما پیشی‌نگیرد در عمل کردن‌بآن وخدارابیاد آورید درحق همسایگان خود بدرستیکه رسولخدا آنقدر درباب همسایگان مارا وصیت کردکه گمان گردیم میراثی از برای ایشان مقررخواهد فرمودوخدارابیادآورید درباب‌خانه پروردگار خودکه هرگز از شما خالی نباشد تاهستید زیراکه‌اگر ترك کنید حج خانه‌کعبه را مهلت نخواهدیافت وبزودی

Marfat.com

عذاب خدا برشما نازل خواهد شد وکمتر ثوابیکه می دهند حاجیان بیت الله را آنستکه گناهان گذشتهٔ ایشانرا میآمرزد وخدارا بیادآورید درباب نمازکه آن بهترین عملهاست وستون دین شما است وخدارا بیادآورید درباب زکوة که آن غضب پروردگاررا فرومینشاند وخدارا بیادآورید در باب روزهٔ ماه مبارك رمضان که آن سپریست شمارا از آتش جهنم وخدارا بیادآورید درباب فقرا و مساکین ایشانرا شریك کنید باخود درمعاش خود وخدارا یادآورید درجهاد کردن درراه خدا بمال های خود وجانهای خود و زبانهای خود بدانید که جهاد نمیتوان کرد درراه خدا مگر بمدد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یاکسیکه اطاعت کنندهٔ او باشد وبهدایت او هدایت یافته باشد وخدارا بیاد آورید درباب ذریت پیغمبرشما که ستم برایشان نکنند درحضورشما وحال آنکه قادرباشید که دفع ظلم ازایشان کنید وازخدا بترسید درباب اصحاب پیغمبر ورعایت نمائید آنهاراکه بدعتی دردین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه رسولخدا وصیت نمود درحق اینگروه از صحابه خود ولعنت کرد کسیراکه بدعتی کند ازصحابه وغیرصحابه وکسیراکه صاحب بدعتیرا پناه دهد ویاری کند وازخدا بترسید اززنان وغلامان وکنیزان خود بدرستیکه آخرچیزیکه پیغمبرصلعم شما بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شمارا درحق دوضعیف زنان شما وغلامان وکنیزان شما پس سه مرتبه فرمود نمازرا رعایت کنید ودر راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان حقتعالی کفایت کند ازشما هرکرا اذیت رساند بشما وستم کند برشما وبا مردم سخن نیك بگوئید چنانچه حقتعالی درقرآن شمارا امر نموده وترك مکنید امر بنیکیها ونهی ازبدیهاراکه اگرترك کنیدخدا بدان شمارا برشما والی میگرداند چون دعاکنید دعای شما مستجاب نمیشود برشما یاد ایفرزندان من بنیکی کردن وبخشش کردن ومهربانی بایکدیگر وزنهار بپرهیزید ازدوری کردن وبدی کردن وپراکنده شدن ازیکدیگر ومعاونت کنید یکدیگررا بنیکی وتقوی ومعاونت مکنید یکدیگررا برگناه وظلم وازعذاب الهی بپرهیزید که عقاب او شدیداست خدا حفظ نماید شمارا ای اهلبیت و حفظ کند درمیان شما حرمت پیغمبرشمارا بخدا میسپارم شمارا سلام ورحمت وبرکات الهی برشماباد پس پیوسته لا اله الاالله میگفت تابرحمت الهی واصلشد درشب بیست وسوم ماه مبارك رمضان در شب جمعه درسال چهلم هجرت ودر شب بیست ویکم ضربت بآنحضرت رسیده بود

**مؤلف گوید** این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است وموافق بعضی از اقوال عامه است وعامه را درتاریخ شهادت آنحضرت اقوالی دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد

**شیخ مفید وشیخ طوسی ازحضرت امام حسن ع وصیت آنحضرت را چنین روایتکرده اند** که آنحضرت فرمود. چون هنگام وفات پدرم رسید چنین مارا وصیت کرد : این چیزیستکه وصیت میکند بآن علی بن ابیطالب برادر محمد رسول خدا (ص) و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول

Marfat.com

وصیت‌من آنست که‌شهادت‌میدهم بکلمهٔ لااله الاالله و بآنکه محمد رسولخدا وبرگزیده اوست‌اورا بعلم خود برگزید و اورا بدانائی خود پسندیده‌است گواهی میدهم که خدا زنده‌خواهدکرد آنهائی راکه درقبرهایند وسؤال‌خواهدکرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه درسینهای‌ایشان پنهانست تراوصیت میکنم‌ایحسن وتونیکو وصی هستی برای‌من وصیت‌میکنم ترابآنچه‌وصیت کرده است مرا رسولخدا چون ازدنیا بروم ایفرزنداصحاب من بانومواقفت ننمایندپس‌ملازم خانه‌خودباش وبرگناهان خود گریه‌کن ودنیا را مقصود بزرك خودقرارمده وصیت‌میکنم ترا ایفرزندکه‌نماز را دروقت فضیلت بجاآوری وزکوة را باهل آن برسانی دروقتش وهرچه برتو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی ودرکارهامیانه روباشی وعدالت نمائی درحالت خشنودی‌وغضب‌وباهمسایگان خود نیکو سلوك کنی وهمان راگرامی‌داری وبرارباب مشقت و بلاترحم نمائی‌وخویشان را نوازش‌کنی ومسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی‌نمائی‌وفروتنی کنی‌نزدخدا وخلق‌که بهترین‌عبادت هاست وآرزوهای خودراکوتاه‌کنی وپیوسته درياد مرك‌باشی وترك‌کن دنیارا و خواهش آنرا از دل بدرکن زیراکه‌توگرومرگی ونشانهٔ‌تیرهای‌بلائی وافتادهٔ بیماریهائی ترا وصیت میکنم بترس خداوند جبباردرپنهان‌وآشکاروترانهی میکنم‌ازپیشی گرفتنِ درگفتاروکردارپیش‌ازآنکه‌تامل‌نمائی در عاقبت‌آن‌اگر ترا امری‌از امور آخرت رو دهد ابتداکن بآن وبتاخیر مینداز چون‌ترارودهد امری ازامموردنیا درآن امر تأنی نما تا برتو معلوم‌شودکه رشدوصلاح تودرآنست‌زینهار که‌حذر کن‌ازجاهائیکه محل تهمت‌است وازمجلسی‌که گمان‌بد باهل‌آنمجلس میبرند بدرستیکه‌همنشین بدفریب میدهد همنشین خودرا ایفرزند پیوسته کارکن‌باش از برای‌خدا واز فحش و هرزه خودرا زجرکننده باش و بنیکیهاامرکننده باش وازبدیها نهی کننده باش و با برادران ازبرای رضای‌خدا برادری کن وصالحان‌را برای صلاح‌ایشان‌دوست‌دار و بافاسقان مداراکن که‌ضرر بدین‌تو نرسانند وفاسقان‌را بدل دشمن دار وازاعمال ایشان‌کناره‌کن تا آنکه مثل ایشان نباشی زنهار برسر راهها منشین وترك کن مجادله را با کسیکه عقل وعلمی ندارد ومنازعه مکن ایفرزند در معیشت خود میانه روباش که اسراف نکنی و تنك نگیری درعبادت نیز میانه روباش وبرتوباد درعبادت‌بعبادتی که برآن‌مداومت نمائی وطاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا ازبلاهای زبان بسلامت باشی و از برای خود بآخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی وسعی‌کن درياد گرفتن‌خیرات تا دانا گردی در همه حال مشغول ذکر خداوند ذوالجلال باش واز اهل خود خردان را رحم کن وبزرگان و پیران ایشان را تعظیم‌کن و ازهیچ طعامی مخور تاقدری ازآن را پیش‌ازخوردن تصدق‌کنی بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپریست برای اهل خود ازآتش جهنم پیوسته بانفس خود در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن وبرتو باد بمجالسی

Marfat.com

که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای منست ایفرزند در نصیحت وخیرخواهی تو تقصیر نکردم اینك هنگام جدائی منست از تو وترا وصیت میکنم که بابرادرخود محمد نیکوسلوك کنی بدرستیکه اوجفت تست و فرزند پدر تست ومیدانیکه من اورا دوست میدارم امابرادرت حسین پس باتو از یك مادر و پدر است وترا درباب او احتیاج بوصیت نیست وخداخلیفه منست برشما ازاوسؤال مینمایم که احوال شمارا باصلاح آورد وشر طاغیان وظالمان را ازشما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرح شما وحولی وقوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم **شیخ مفید وسایر محدثان خاصه و عامه روایتکرده‌اند** امیرالمؤمنین(ع) در حوالی شهادت خودفرمود در خواب دیدم رسولخدا (ص) را وبآنحضرت شکایت کردم آنچه را از این امت بمن رسید ازظلم و ستم گریستم حضرت فرمود یاعلی گریه مکن ونظر کن بجانب خودچون نظر کردم دو کس رادیدم که درزنجیر کشیده بودند سرهای ایشان رابسنك میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خورد معلوم است که آن دو کس ابوبکروعمر بودند واساس ظلم وجور را براهلبیت رسالت ایشان گذاشتند **بسند دیگر روایتکرده‌اند از ام موسی** که خدمتکار امیرالمؤمنین (ع) بود گفت روزی از آن حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت ایدختر اندك زمانی من بعدازاین باشماخواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثراست که بما میدهی حضرت فرمود امشب رسولخدارا درخواب دیدم که بدست مبارك خود غبار از روی من پاك میکرد ومیگفت یاعلی برتو باکی نیست آنچه برتو بود بجای آوردی سه روز بعد از آن آنحضرت ضربت خوردچون علی ع را بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآوردحضرت فرمود ایفرزند گریه مکن دراین وقت رسولخدا را می‌بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من میگوید که یاعلی زودبیا بنزد ماکه آنچه نزد ماست از برای تو بهتر است **سید رضی الدین روایت کرده است** که در سحر آن شبی که صبحش آنحضرت را ضربت زدند فرمود دراین وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که رسولخدا نزد من حاضرشد بآنحضرت شکایت کردم ازجور این امت حضرت فرمود نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند وبعوض ایشان را مصاحبان بد بدهد **ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرروایتکرده** است که او گفت بخدمت امیرالمؤمنین(ع) رفتم در مرضی که حضرت از آن مرض از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بگریه در افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد نزدیك حضرت نشسته بود علی (ع) فرمود چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تومارا خبرمیدهی دراین ساعت ازما

Marfat.com

مفارقت مینمائی حضرت فرمود ایدختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر به بینی آنچه پدر تو میبیند هرآینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم چه میبینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ایحبیب میبینم ملائکه آسمانها و پیغمبران را که ازپی یکدیگر ایستاده‌اند وانتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینك برادرم رسولخدا (ص) بنزد من نشسته است میگوید بیانزد ما که آنچه در پیش داری به از آنست که در آن هستی حبیب گفت من هنوز از پیش آنحضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید ابن شهر آشوب و دیگران روایتکرده‌اند امیرالمؤمنین (ع) درشبیکه درصبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و درتمام آنشب بیداربود وبعبادت حقتعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت یا امیرالمؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست علی(ع) فرمود درصبح این شب شهید خواهم شد پس دراین وقت مؤذن حضرت آمد وندای نماز درداد ام کلثوم گفت ایپدر امشب دیگریرا بگو تابامردم نماز گذارد علی(ع) فرمود ازقضای الهی نمیتوان گریخت روایتکرده اند که در تمام آنشب بیرون میآمد باطراف آسمان نظر میکرد میفرمود هرگز دروغ نگفته‌ام ودروغ از رسولخدا نشنیده‌ام این شبی استکه مرا وعدهٔ شهادت داده چون ندای صبح شنید گریست وشعری خواند که مضمونش این بود کمرخودرا برای مرگ محکم ببندکه هولك البته بتو خواهد رسید وجزع مکن ازمرگ چون بوادی تودرآید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند درآن خانه بودند سرراه برآنحضرت گرفتند وفریاد میکردند چون خواستند که ایشان رادور کنند علی(ع) فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فریاد کنندگانند برمن وبعدازایشان برمن نوحه کنندگان نوحه خواهند کرد **کلینی بسند معتبر روایتکرده‌استکه** حسن بن جهم از امام رضا(ع) پرسید که امیرالمؤمنین (ع) هرگاه قاتل خودرا میشناخت وشب شهادت خود را و موضعیکه در آن موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود ایشان فریادکنندگانند که پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود ام کلثوم بآنحضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری بامردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در آنشب بسیار از خانه بیرون می‌آمد بیحربه وسلاح باآنکه میدانستکه ابن ملجم اورادرآنشب شهید خواهد کرد آیا چگونه بود اینحال حضرت فرمود وفات آنجناب در آنشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد **مولف گوید** که اینها از اسرار قضا وقدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست مجملا میباید دانست که آنچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمتست در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارك رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین (ع) طبقی نزد او گذاشتم دوقرص نان جو درآن بود و کاسهٔ از شیر نزد آنحضرت

Marfat.com

آوردم و نمك سابیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد بآن طعام نظر کرد گریست فرمود ایدختر دو نان خورش برای من دریك طبق حاضر کردهٔ مگر نمیدانیکه من متابعت برادر و پسرعم خودرسولخدا (ص) میکنم تاازدنیا رفت دوطعام ازبرای اوحاضر نکردند ایدختر هرکه خوردنی وآشامیدانی و پوشش او نیکوست در دنیا ایستادن اودر روزقیامت نزدحقتعالی بیشتر است ایدختر درحلال دنیاحسابست ودرحرام اوعذاب وخبرداد مرا حبیب من رسولخدا که جبرئیل ازبرای او کلید های زمین راآوردو گفت یامحمد خداوندتراسلام میرساندمیفرماید که اگرخواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلامیکنم و براه میاندازم بگیراینهارا که کلید گنجهای زمینست وازثواب آخرت توچیزی کم نمیشودحضرت فرمود بعدازآن چه خواهدبود گفت مرك آنجناب فرمود هرگاه چنین است مرابدنیااحتیاج نیست بگذارمرا که روزی گرسنه باشم ویکروزسیرتاآنکه درروزیکه گرسنه باشم دعاکنم پروردگار خودرا وازاوسؤال کنم در روزیکه سیرباشم حمدگویم پروردگار خودرا پس جبرئیل گفت توفیق هرچیزی یافتهٔ ایمحمد فرمود ایدختر این دنیا خانه فریبست وخانه مذلت وخواریست هرکه چیزی بآخرت پیش میفرستد باومیرسد ایدختر بخدا سوگندکه نمیخورم چیزی تایکی ازنان خورشها را برداری پس شیررا برداشتم و اندکی ازنان جوبانمك تناول نمود وحمد وثنای حقتعالی بجای آورد پس برخاست ومتوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع وسجود بود وتضرع وابتهال بسوی حقتعالی مینمود بسیارازخانه بیرون میرفت وداخل میشد باطراف آسمان نظر میکرد اضطراب مینمود تضرع میکرد ومیگریست پس سورهٔ یس را تاآخرتلاوت نمود پس اندکی خوابید ترسان بیدارشدجامهٔ خودرابرروی مبارك خودکشید وبرپاایستادو گفت خداوندابرکت دهمرا درلقای خود وکلمهٔ «لاحول ولاقوةالابالله العلی العظیم» بسیارگفت پس نماز کردتابسیاری ازشب گذشت ودرتعقیب نشسته بود که آنحضرت را خواب ربود بازترسان ازخواب بیدارشد زنان وفرزندان خودراطلبید فرمود دراین ماه ازمیان شما خواهم رفت دراین شب خوابی هولناك دیدم وبرای شماقل میکنم دراین ساعت رسولخدا(ص) را درخواب دیدم میفرمود ای ابوالحسن دراین زودی بنزدیك ما خواهی آمد ونزد تو خواهد آمد شقی ترین امت ولحیه ترا ازخون سرت خضاب خواهدکرد ومن بسیارمشتاقم بلقای تو وتودردهٔ آخر اینماه بنزد ماخواهی آمدزود بیانزدماکه آنچه نزدماست بهتراست وباقی تراست ازبرای تو چون اهل واولاد آنحضرت اینسخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلندکردند پس قسم دادایشان را که ساکت شویدچون ساکت شدندوصیت کردایشان را بنیکیها ونهی کرد ایشان راازبدیها چون ازوصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته دررکوع وسجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف آسمان نظرمیکرد نظر درستاره هامیکرد میفرمود بخداسوگندکه دروغ نشنیده ام ازرسولخدا این شبی است که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز خود ومیگفت

Marfat.com

«اللهم بارك لی فی الموت» خداوندا مبارك گردان برای من مرگرا وبسیار میگفت «انا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولاقوة الا بالله العلی العظیم» پس بسیارصلوات میفرستاد برمحمد وآل محمد صلعم و استغفار بسیارمیکرد ام کلثوم گفت چون درآنشب قلق و اضطراب آنحضرت را دیدم مرا خواب نبرد گفتم ایپدر چرا امشب خواب برتو حرام گردیده واستراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیارجنك کرده‌ام وخودرا باهوال عظیمه افکنده‌ام هرگزرعبی وترسی دردلم بهم نرسیده است امشب بسیارترسانم پس فرمود «انا لله وانا الیه راجعون» گفت ایپدر چرا درتمام این شب خبر مرك خود را بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیك گردیده وآرزوها قطع شده‌است ، ام کلثوم چون اینخبر شنید بسیارگریست حضرت فرمودگریه مکن من نگفتم اینخبر را مگر بآنچه عهد کرده‌است بسوی من رسولخدا ـ پس اندکی بخواب رفت وبیدارشد فرمود ای دختر چون نزدیك وقت اذان شود مرا خبرکن پس بازمشغول تضرع وزاری وعبادت شد چون نزدیك وقت نماز شد آب نزدآنحضرت حاضرساختم برخاست تجدید وضوکرد وجامهای خودرا پوشید متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه رسید مرغابی چندکه برای برادرم حسین هدیه آورده بودند برسر راه اوآمده بالهاگشودند فریادکردند وپیش ازآنشب صدای ایشان برنمیآمد حضرت فرمود «لااله الا الله» فریادکنندهٔ چندند که ازعقبشان نوحه کنندگان خواهند بود فردا بامداد قضای الهی ظاهرشود ام کلثوم گفت ایپدر چرا فال بد میزنی فرمود هیچیك ازمه اهلبیت فال بد نزدند وفال بد درایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بودکه برزبانم جاری شد ای دختر بحق خود سوگند می دهم ترا که این مرغابیان را رهاکنی که حیوان بی زبانی چندند که حبس کردهٔ ایشانرا آب ودانه بده چون گرسنه وتشنه شوند یا رهاکن آنهارا که از گیاههای زمین بخورند ، چون بدرخانه رسید خواست دررا بگشاید قلاب در بکمر آنحضرت بند شد وازکمرش باز شده افتاد پس آنرا اززمین برداشت بکمر بست وشمری چند خواندکه مضمون آنها اینست که ببند میان خودرا برای مرك بدرستیکه مرك ملاقات کننده‌است ترا وجزع مکن ازمرك وقتیکه نازلشود بمحلهٔ تومغرور مشو بدنیا هرچند موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده‌است باز ترا بگریه خواهدآورد پس فرمود الها میارك گردان برای من مرك را ومبارك گردان برای من لقای خودرا ام کلثوم گفت چون این اخبار را شنیدم گفتم « واغوثاه وا ابتاه » در تمام اینشب خبر مرك خود بما میگوئی فرمود ای دختر اینها علامات مرگست که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در راگشوده بیرون رفت ام کلثوم گفت من آنچه ازآنحضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخاست وازپی پدر رفت پیش ازآنکه داخل مسجد شود بآنحضرت رسید عرضکرد ای پدربزرگوار چرا دراینوقت

Marfat.com

شب ازخانه بیرون آمدهٔ گفت ای نوردیدهٔ من خوابی‌هولناك دیدم جناب امام حسن (ع) گفت ایپدر بیان کن خواب خودرا برای‌من فرمود دیدم جبرئیل بر کوه ابوقبیس فرود آمد ودوسنك ازآنکوه برگرفت وبسوی کعبه رفت وبربام کعبه ایستاد وآن سنگها را برهم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی وزید وآن ریزه‌های سنك را پراکنده کرد هیچ خانه درمکه ومدینه نماند مگرآنکه ریزهٔ از آنسنك درآن داخل شد امام حسن (ع) پرسید ایپدرچه تعبیر کردی این خواب را ؟ فرمود این خواب دلالت میکند برآنکه پدرتوشهید شود وهیچ‌خانه درمکه ومدینه نماند مگرآنکه اندوهی از مصیبت او درآن خانه داخلشود امام حسن (ع) فرمود آیا میدانی این واقعهٔ هایله کی خواهد بود فرمود حبیب من رسولخدا (ص) خبرداده است که دردههٔ آخرماه مبارك رمضان شهید خواهم شد بضرب ابن‌ملجم‌مرادی امام حسن(ع) فرمود ایپدرهرگاه میدانی که او کشندهٔ توخواهد بود او را بقتل‌رسانید حضرت فرمود ایفرزندگرامی قصاص پیش‌ازجنایت نمایم ؟ پس فرمود ایفرزند برخت نخواب خود برگرد امام حسن(ع) گفت ایپدرمیخواهم باتو بیایم‌فرمود ترا سوگند میدهم که برگردی پس‌امام حسن(ع) بخانه برگشت وباام‌کلثوم محزون‌وغمگین‌نشستند براقوال‌واحوالی که ازآنحضرت مشاهده‌کرده بودند میگریستند چون جناب علی (ع) داخل مسجد شدند قندیلها خاموش‌شده بود ومسجد تاریك شده بود حضرت چند رکعت نمازادا کرد ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخاست و دو رکعت نماز کرد وبربام مسجد برآمد دستهای مبارك برگوشهای خودگذاشت واذان گفت چون آنحضرت اذان‌میگفت هیچ خانه درکوفه نمیماند مگرآنکه صدای اورا میشنیدند ابن‌ملجم ملعون درتمام شب بیداربود ودرآن امرعظیم که اراده کرده بود تفکرمیکرد ودرهمان شب قطامه بنزد او آمد گفت کسیکه چنین اراده دارد خواب براو حرامست برخیزعلی را بقتل رسان وبرگرد و مراد خودرا ازمن‌حاصل گردان آنملعون گفت علی‌رامیکشم‌میدانم‌بمراد خودنمیرسم پس‌درآنوقت صدای اذان حضرترا شنیدند آنملعونه گفت زود برو که فرصت ازدست میرود وبروایت دیگردرتمام آنشب آنملعون باشبیب ووردان درمسجد بودند وانتظارآنحضرت میبردند چون حضرت ازاذان فارغشد و بزیرآمد ومشغول‌تسبیح وتقدیس‌حقتعالی‌بود وصلواة برمحمد وآل‌محمد میفرستاد بصحن‌مسجد در آمد وخفتگانرا بیدارمیکرد ازبرای‌نمازتاآنکه بابن‌ملجم رسید دید که برروخوابیده است فرمود برخیزازخواب برای‌نمازوچنین‌مخواب که این‌خواب شیطانست بلکه بردست راست بخواب که خواب مؤمنانست وبرپشت خوابیدن خواب پیغمبرانست پس حضرت فرمود که قصدی درخاطر خود کردهٔ که نزدیکست ازآن‌آسمانها ازهم بپاشد وزمین شق‌شود وکوهها سرنگون گردد واگرخواهم خبر میتوانم دادکه درزیرجامه چه داری وازآن درگذشت بنزد محراب رفت ومشغول نمازشد رکوع

Marfat.com

وسجود را بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس آنملعون بنزدآستون که حضرت نماز میکرد ایستاد چون حضرت سر ازسجدهٔ اول برداشت آنملعون ضربتی برسر آنحضرت زد در جای ضرب عمرو عبدود آمد تا پیشانی اورا شکافت پس حضرت فرمود **بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله** وگفت **فزت برب الکعبة** یعنی فایز ورستگار شدم بحق پروردگار کعبه چون اهل مسجد صدای حضرترا شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون شمشیر را بزهر آب داده بودند زهر در سر و بدن مقدسش دوید چون مردم بنزدیك آنحضرت رسیدند دیدند در محراب افتاده است وخاك بر میگیرد وبرجراحت خود میریزد واین آیه میخواند **منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری** یعنی اززمین خلقکرده‌ام شمارا ودر زمین برمیگردانم شمارا واززمین بیرون میآورم شمارا باردیگر، پس فرمود آمد امر خدا وراست شد گفتهٔ رسولخدا ، راوی گفت که پیشتر شبیب ضربتی حوالهٔ آنحضرت کرد وبرطاق مسجد آمد چون ضربت ابن‌ملجم بسر مبارك آنحضرت رسید زمین بلرزید ودریاها بموج آمد درهای مسجد بهم‌خورد چون حضرترا برداشتند ردای مبارکش را برسرش بستند ، خون سر خودرا برمحاسن مبارکش کشید وفرمود این آنستکه خدا ورسول مرا وعده داده بودند راست گفتند خدا و رسول پس درآنوقت خروش ازملائکه بلند شد و باد سیاه تندی وزید که هوا را تیره کرد وجبرئیل در میان آسمان وزمین صدا میزد :

**بخدا سوگند که درهم شکست ارکان هدایت وتاریك شد ستاره‌های علم نبوت وبرطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی‌ص وصی وبرگزیدهٔ مجتبی و شهید شد سید اوصیاء علی مرتضی ، اوراشهید کرد بد بخت ترین اشقیا** - چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد وگریبان چاك کرد فریاد **وا ابتاه - وا علیاه - وا محمداه و وا سیداه** برآورد پس حضرت امام حسن و امام حسین‌ع ازخانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه وفریاد میکنند ومیگویند :

( **وا اماماه و وا امیرالمؤمنیناه** ، بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسولخدا ص ) چون آن دو مظلوم داخل مسجد شدند فریاد واابتاه وواعلیاه برآوردند میگفتند کاش مارا مرك درمییافت واین روزرا نمیدیدیم چون بنزدیك محراب آمدند پدر بزرگوارخودرا دیدند درمحراب افتاده‌است و ابوجعده باجمعی میخواهند اورا برخیزانند که بامردم نماز کند نمیتواند پس حضرت امیرع امام‌حسن‌را بجای‌خود بازداشت که با مردم نماز گذارد وخود نشسته نمازرا بایماء اداکرد خون خودرا برروی خود می مالید هرساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن (ع) ازنماز فارغ شد سر مبارك پدر بزرگوارخودرا دردامن گذاشت وگفت ای پدر بزرگوار پشت مارا شکستی چگونه‌ترا باینحال

Marfat.com

توانیم دید پس حضرت دیدهٔ مبارك خودرا گشود فرمود ایفرزندگرامی بعد ازامروز برپدر توغمی و المی وجزعی نیست اینك جد تو محمدصا وجدهٔ تو خدیجه ومادرت فاطمهٔ زهراء ع و حوریان جنةالمأوی بردور پدر تو بر آمده وانتظار رفتن‌او میکشند پس‌شاد باش دست ازگریه بازدارکه گریهٔ تو ملائکه‌آسمانهارا بگریه‌آورده‌است ، چون اینصدای وحشت‌انگیز درکوفه منتشر شد مردان وزنان ازخانها بسوی مسجد دویدند دیدندکه حضرت امیرالمؤمنین‌ع سرش در دامان امام حسن است باآنکه جای ضربت‌را محکم بسته‌اند خون میریزد وگلگونهٔ مبارکش از زردی به سفیدی مایل شده است باطراف‌آسمان نظر میکند و زبانش بتسبیح و تقدیس الهی مشغولست و میگوید ازتو سؤال میکنم پروردگارا رفاقت انبیا واوصیا و اعلای درجات جنة المأوی را

پس ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیده های نور دیدهٔ مصطفی حسن مجتبی‌ع میریخت چون آب دیدهٔ آنحضرت بروی پدر بزرگوارش ریخت چشم گشود فرمود این چه‌گریه است ای فرزند بعد ازاین روز برپدر تو ترسی ووهمی نیست اینك‌جد تو محمد مصطفی‌صا وخدیجهٔ‌کبری وفاطمهٔ زهراء وحوریان بهشت نزد پدرتو حاضرشده‌اند وانتظار قدوم اومیکشند وملائکهٔ‌آسمان ها بدرگاه حقتعالی صداها بلندکرده‌اند ، اینفرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعدازاو بزهر ستم شهید خواهی شد وبرادرت حسین بتیغ بغی وعدوان شهید خواهد شد وبا اینحال بجد وپدر ومادرخود ملحق خواهید شد ، امام حسن‌ع گفت ایپدر آیا نمیگوئی‌که اینمعامله با توکه کرد ؟ فرمود فرزند یهودیه عبدالرحمن بن‌ملجم مرا ضربت زد والحال ازباب‌کنده داخل‌مسجد خواهد شد ، ببوسته زهرشمشیرآنملعون برسر وبدن‌آنحضرت اثرمیکرد ومدهوش میشد ومردم میگریستند خاك مسجد را برسر میریختند ناگاه صدائی ازدرمسجد بلند شد و ابن‌ملجم‌را دست بسته ازدرمسجد بدرون‌آوردند ومردم اورا لعنت میکردند وآب‌دهان بروی نحسش میانداختند وگوشش‌را بدندان میخائیدند ومیگفتند ای دشمن خدا چکردی امت محمد را هلاك کردی و بهترین مردم را شهیدکردی آنملعون ساکت بود سخن نمیگفت ، حذیفهٔ یمنی شمشیر برهنه در دست داشت درپیش روی‌آنملعون میآید ومردم را میشکافت تاآنکه اورا نزدیك حضرت آورد چون نظر امام‌حسن‌ع براو افتاد فرمود ایملعون توکشتی امیرمؤمنان وامام مسلمانانرا آیاجزای او ازتو این بودکه ترا پناه داد وبردیگران اختیارکرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت‌ترین امت آنملعون سربزیر انداخت وجواب نگفت پس درآنوقت صداهای مردم بگریه ونوحه بلند شد حضرت پرسید ازآنمردی‌که‌آنملعون را آورده بودکه این دشمن خدارا ازکجا یافتی ؟ گفت ای مولای من دیشب با زوجهٔ خود درخانه خوابیده بودم من در خواب بودم و او بیدار بود چون

Marfat.com

صدای خ. قتل امیرالمؤمنین‌را از میان آسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد گفت تودرخوابی وامام تو علی‌بن ابیطالب شهید شده‌است من‌ازخواب جستم گفتم خدا دهنت‌رابشکنداین‌چه‌سخن است میگوئی علی (ع) با مردم چه‌بدکرده است که اورا بکشند او خیرخواه مسلمانانست وپدر یتیمانست وشوهر بیوه زنانست کرایاری آنست که اورا بکشد اوشیر خداست پس آنزن گفت‌چنین صدائی از آسمان شنیدم گمان دارم که آن‌صداراجمیع اهل کوفه شنیده باشنددراینسخن بودم که ناگاه صدای هیئ بگوشم رسیدشنیدم کسی‌میگفت قتل امیرالمؤمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم درخانه‌را گشودم وسراسیمه بیرون دویدم‌دراثنای راه اینملعون‌را دیدم که‌میگریخت‌بجانب راست وچپ‌نظرمیکرد گویاراه براوبسته شده‌بود باو گفتم که وای برتو چراسر گردانی کیستی و اراده کجا داری نام خودرانگفت‌ونام دیگر گفت گفتم ازکجا میائی گفت ازخانه خودگفتم دراین وقت بکجا میروی گفت بحجره گفتم‌چرا نمازبامداد با امیرالمؤمنین نکردی گفت میترسم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیرالمؤمنین کشته‌شده‌است آیا خبرداری گفت نه گفتم چرا نمی‌ایستی که‌تاخبرمعلوم کنی گفت پی کارخود میروم وحاجت‌من ازاین ضرور تراست‌چون‌اینسخن را ازاوشنیدم گفتم ایملعون کدام حاجت ضرور تر باشدازتجسس‌احوال امیرمؤمنان وامام مسلمانان ازاو در خشم‌شدم‌بشمشیر براوحمله کردم در اینحال بادی وزید برق اززیر عبای اوظاهرشد چون برق‌شمشیررامشاهده کردم گفتم‌این‌شمشیر برهنه چیست که درزیرجامهٔ‌خودپنهان کرده‌مگرتوئی‌قاتل امیرالمؤمنین‌میخواست‌بگوید نه حقتعالی برزبانش‌جاری کرد گفت‌بلی، پس‌من شمشیرحواله او کردم اونیز شمشیرحواله‌من کردمن ضربت‌اورارد کردم اورابرزمین‌افکندم‌مردم رسیدندمرامدد کردند تا آنکه‌اوراگرفتم و دستهایش رابستم بخدمت توآوردم پس‌امام‌حسن‌فرمودحمدو سپاس‌خداوندیرا سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعدازساعتی امیرالمؤمنین چشم گشود میگفت ای‌ملائکه پروردگارمن رفق ومدارا کنید بامن پس حضرت امام حسن (ع) فرمود این دشمن خداو رسول و دشمن توابن ملجم است‌حقتعالی‌ترابراو قدرت داده‌است‌و نزد تو حاضر کرده اند اورا چون‌حضرت‌را نظربرآن ملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بدامامی بودم من‌برای توکه مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم برتو آیا تو را بردیگران اختیار نکردم آیا بتو احسان نکردم وعطای تو رازیاره از دیگران‌ندادم آیا نمیگفتند مردم‌که ترا بقتل رسانم و من بتوآسیبی نرسانیدم و درعطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت ولیکن میخواستم حجت خدای تعالی بر تو تمام شود وخدا انتقام‌مرا از تو بکشدخواستم که‌شایدازگمراهی خود برگردی‌پس شقاوت برتوغالب‌شدمرا کشتی ای‌بدبخت‌ترین‌بدبختان پس آنملعون گریست وگفت یا امیرالمؤمنین آیاتونجات میتوانی‌داد کسی را

Marfat.com

که درجهنم است پس امیرالمؤمنین (ع) برای آنملعون به امام حسن سفارش کرد فرمود او را طعام و آب بده ودست وپای اورا در زنجیر مکن وبااو رفق ومدارا کن چون من از دنیا بروم اورا بیکضربت قصاص کن و جسد اورا بآتش مسوزان و مثله مکن اوراکه دست و پا وگوش و سایر اعضای اورانبری که رسولخدا (ص) فرمودکه زنهار مثله مکنید اکر چه سك درنده باشد و اکر شفا یابم من سزاوار ترم بآنکه ازاو عفوکنم زیراکه ما اهلبیت کرم وعفو و رحیم

**محمدبن حنفیه روایتکرده استکه** حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرمود مرا بردارید وبخانه ببرید پس حضرت را بانهایت ضعف برداشتیم وبخانه بردیم و مردم بردور آنحضرت گریه و زاری میکردند نزدیك بودکه خود را هلاك کنند پس امام‌حسن (ع) درعین گریه وزاری‌وناله وبیقراری با پدربزرگوارخود گفت ای پدر بعدازتو برای ماکه خواهد بودمصیبت تو برماامروز مثل مصیبت‌رسولخدا است‌گویاگریه‌را ازبرای مصیبت‌توآموخته‌ایم‌پس‌امیرالمؤمنین(ع) آنحضرت را بنزدیك خود طلبید چون‌نظر کرد دیدهای آن امام مظلوم را دیدکه ازبسیاری گریه مجروح گردیده است‌بدست مبارك‌خودآب‌ازدیدهای‌نوردیده‌خود پاك کردودست بردل مبارکش گذاشت گفت ایفرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبرساکن گرداند مزد تو وبرادران ترا در مصیبت من عظیم‌گرداند واضطراب ترا و جریان‌آب دیده ترا ساکن گرداند بدرستیکه حقتعالی‌ترا اجرداد بقدر مصیبت تو پس‌آنحضرت را داخل حجره‌گردانیدند در نزدیك محراب خوابانیدند زینب و ام‌کلثوم‌آمدند در پیش‌علی(ع)بنشستند نوحه وزاری برای‌آنحضرت‌میکردند میگفتند که‌بعدازتو کودکان‌اهلبیت تراکه تربیت‌خواهدکردبزرگان‌ایشان‌راکه محافظت‌خواهدنمود ای پدر بزرگوار اندوه ما برتو دور و دراز است وآب دیده ماهرگزساکن‌نخواهد گردید پس‌صدای‌مردم‌ازبیرون حجره بلندشد بناله‌وآب ازدیدهای مبارك‌علی(ع)جاری‌شدنظر حسرت بسوی فرزندان‌خودافکند حسن‌وحسین را نزدیك خودطلبید وایشان‌رادر برکشیدرویهای‌ایشان‌رامیبوسیدپس‌ساعتی مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه رسولخدا بسبب زهری‌که بآن حضرت داده بودند گاهی بهوش باز می‌آمد چون حضرت بهوش باز آمد حضرت امام حسن (ع) کاسهٔ ازشیر بدست آنحضرت دادحضرت گرفت اندکی‌تناول کردفرمودکه این‌شیر را ببرید وبآن اسیر دهیدکه‌بیاشامد باز سفارش نمود به امام حسن (ع) که آن ملعون را طعام و شراب بدهید

**شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند** که چون آن ملعون‌را بحبس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن خدا امیرالمؤمنین راکشتی آن ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام ام‌کلثوم گفت امید دارم‌که او از این ضربت شفا یابد حقتعالی ترا دردنیاو آخرت‌بعذاب‌خودمعذب گرداندآنملعون گفت که‌آن‌شمشیر را بهزاردرهم خریده‌ام وهزار درهم دیگرداده‌ام‌آنرابزهرآب

Marfat.com

دارد ضربتی براو زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند آن ضربت را هر آینه همه را هلاك کند محمد بن الحنفیه گفت چون شب بیستم ماه مبارك رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارك پدرم رسید در آن شب نماز نشسته میکرد بما وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت می آمدند وسلام میکردند جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس ازمن سؤال کنید پیش از آنکه مرا نیابید وسؤالهای خود را سبك گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم شور بر آوردند حجر بن عدی برخواست شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند وتکلیف نمایند که بیزاری جوئی ازمن حجر گفت بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند وبآتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یافته ای حجر خدا ترا جزای خیر دهد ازجانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی ازشیر طلبید وتناول نمود فرمود که این آخر روزی منست ازدنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان واهل بیت خود را جمع کرد ایشانرا وداع کرد فرمود که خدا خلیفه منست برشما او بس است مرا ونیکو وکیلی است پس ایشانرا وصیت بخیرات فرمود در آن شب اثر زهر بربدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی وآشامیدنی آوردند تناول نفرمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد مانند مروارید عرق ازجبین میریخت بدست مبارك خود پاك میکرد میگفت شنیدم ازرسولخدا (ص) که چون نزدیك وفات مؤمن میشود عرق میکند جبین او مانند مروارید ترو ناله اوساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خودرا طلبید فرمود که خدا خلیفه منست برشما شمارا بخدا می سپارم پس همه بگریه افتادند حضرت امام حسن (ع) گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا ازخود ناامید شده فرمود ای فرزندان گرامی یکشب پیش از آنکه این واقعه بشود جدت رسولخدا (ص) را در خواب دیدم ازآزارهای این امت بااو شکایت کردم گفت نفرین کن برایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدآنرا برایشان مسلط گردان وبدل ایشان بهتر ازایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد ازسه شب ترا نزد من خواهد آورد اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین فرمود که سماها ازمنید ومن ازشمایم رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشانرا وصیت کرد که مخالفت حسن وحسین مکنید پس گفت حقتعالی شمارا صبر نیکو کرامت کند امشب ازمیان شما میروم وبحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بردم مرا غسل ده وکفن کن وحنوط کن ببقیه حنوط جدخود رسولخدا ص که ازکافور بهشت است جبرئیل آورده بود برای آنحضرت چون مرا برروی تخت گذارید پیش تخت را کار ندارید وعقب آنرا بگیرید بهرسو که پیش تخت رود شما نیز ازعقب آن بروید و بهر موضع که جنازه من بایستد آن موضع

Marfat.com

قبر منست آنجا جنازه مرا برزمین گذارید ای حسن تو برمن نماز کن و برمن هفت تکبیر بگو بدانکه این هفت تکبیر حلال نیست براحدی غیر ازمن مگر برمردیکه درآخرالزمان بهمرسد از فرزندان برادرت حسین که قایم و مهدی این امتست و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون برمن نماز کنی ای حسن جنازه را ازموضع خود بردارخاك ازآن موضع دور کن پس درآنجا قبر کنده ولحد ساخته خواهی یافت وچوبی ساخته نقش کرده شده درآنجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح (ع) برای من ساخته درآنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت ساخته درآنجاخواهی یافت ازخشتهای بزرك آنهارا برروی من بچین پس اندکی صبر کن ویك خشت را بردار وبقبر نظر کن مرادرآنجانخواهی دید زیرا بجدتو رسول خدا ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری بمیرد اگرچه درمشرق مدفون شده باشد ووصی اودرمغرب باشد البته حقتعالی روح وجسد اورابا روح وجسد وصی او جمع مینماید بعدجدا میشوند بازهریك بقبرهای خودبرمیگردند پس قبرمرا ازخاك پر کن وپنهان کن موضع قبر مراچون صبح شود تابوتی برناقهٔ بند وسر آن ناقه را بکسی بدهه که بجانب مدینه بکشد تاآنکه مردم ندانند که درکجا مدفون شده ام **در بعضی ازروایات معتبره ازامام جعفر صادق (ع) روایت کرده اند** که حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرزند خود امام حسین را امر کرد که چهارقبر درچهار موضع ازبرای حضرت بسازد درمسجد کوفه ودر رحبه ودرنجف و درخانهٔ جعدبن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت بافرزندان خود گفت زود باشد که فتنها رو بشما آورد ازهرجانب ومنافقان این امت کینهای دیرینه خودرا ازشما طلب نمایند وانتقام از شما بکشند پس برشما باد بصبر که عاقبت صبر نیکواست پس باجناب امام حسن وامام حسین (ع) فرمود که بعدازمن بخصوص برشما فتنهای بسیار واقع خواهدشد ازجهتهای مختلف پس صبر کنید تاخدا حکم کند میان شما ودشمنان شما او بهترین حکم کنندگانست پس روکرد بامام حسین وفرمود ای ابوعبدالله توئی شهید این امت پس برتو باد بتقوی وصبر وبلا این را گفت وساعتی مدهوش شد چون بهوش بازآمد گفت دراین وقت رسولخدا (ص) وعم من حمزه وبرادر من جعفر بنزد من آمدند گفتند که زود بیا بنزدما که مامشتاقیم بسوی تو پس دیدهای خودرا گردانید وباهلبیت خود نظر کرد فرمود که همه را بخدامیسپارم خداهمه را براه حق درست بدارد وازشر دشمنان حفظ نماید خداخلیفهٔ منست برشما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت برشما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من وگفت (لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقو والذین هم محسنون) یعنی برای مثل این ثواب ومنزلت باید که عمل کنندعمل کنندگان بدرستیکه خدا باآنهاست که پرهیزکاری کردندوآنهاکه نیکوکاربودند پس جبین مبینش درعرق نشست ومشغول ذکرخدا گردید

Marfat.com

روبقبله آورد ودیدهای خودرا برهم گذاشت دستها وپاهای مبارك خودرا بسوی قبله کشید وشهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان خرامید **ابن قولویه رحمه الله بسندهای معتبر از زایده بن قدامه روایت کرده است** که گفت روزی بخدمت امام زین العابدین(ع) رفتم فرمود ای زایده شنیدم که تو بزیارت قبرجناب امام حسن(ع) میروی زایده گفت بلی چنین است که بشما رسیده است حضرت فرمود چرا چنین میکنی وحال آنکه ترا قرب ومنزلتی نزد خلیفه هست اوراضی نیست که کسی ما را دوست دارد ومارا بدیگران زیادتی دهدوفضایل مارا یادکند وحق مارا براین امت ذکر کندزایده گفت بخداسوگند که نمیکنم اینرا مگراز برای خدا ورسول او پرواندارم ازخشم هرکه بخشم آید برمن وبرمن عظیم وگران نیست آزاری که بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که بشارت باد ترا پس بشارت باد بدرستیکه خبر میدهم ترا بخبری که ازچیزهای تحجب ومخزونست نزدمن بدرستیکه چون درصحرای کربلا بمارسید آنچه رسید وباپدرم شهید شدند از فرزندان وبرادران وخویشان و یاران وآنچه شنیدهٔ حرم او وزنان او رابرشتران سوار کردند وبجانب کوفه میبردند چون بجنك گاه رسیدیم نظرمن برکشتگان افتاد ایشانرا درمیان خاك وخون دیدم که مدفون نکرده بودند ایشانرا قلق عظیم دردل من بهم رسیدواندوه بزرگی درسینهٔ من حادث شد نزدیك شدکه جان از بدنم مفارقت کند که درآن وقت عمهٔ من زینب دختر علی مرتضی آن حالت را درمن مشاهده نمود مضطرب شدو گفت این چه حالتست که درتو مشاهده میکنم نزدیکست که خود را هلاك کنی ای بقیه ویادگار جدوپدر وبرادران من گفتم چگونه جزع نکنم واضطراب ننمایم وحال آنکه سید وبزرك وپدر خودرا وبرادران وعموها وفرزندان وعمو ویاران خودرا می بینم که عریان درمیان خاك وخون افتاده اند ایشانرا کفن ودفن نکرده اند وهیچکس متوجه ایشان نمیشود ونزدیك ایشان نمی آید گویاکه ایشان کافران دیلم وترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را خبرداد رسولخدا (ص) که بجدوپدر وعم تو خواهد رسید خبرداد که حقتعالی گرفته است پیمان گروهی ازاین امت را که فراعنه این زمان ایشانرا نمیشناسند و درمیان اهل آسمانها معروفند و ایشان خواهند آمد واین اعضای پاره پاره راجمع خواهند کرد وباین بدنهای مجروح دفن خواهند کرد ونشانی که برای قبر پدر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که بمرورلیالی و ایام اثر آن قبرمحو نشود ونشانش برطرف نشود وسعی بسیارخواهند کرد پیشوایان کفرواتباع ضلالت درمحو نمودن وبرطرف کردن این اثر هرچندایشان سعی زیاده خواهند کرد ظهوروعلو آن بیشترظاهر خواهد شدپس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت بدیدن حضرت فاطمه زهرا (ع) آمد پس فاطمه برای آن حضرت حریره ساخت وه نزد رسولخدا حاضر کرد امیرالمؤمنین ع طبق

Marfat.com

خرمائی آورد امایمن گفت من کاسه آوردم که درآن‌شیرومسکه بود رسولخدا (ص) امیرالمؤمنین وفاطمه وحسن وحسین (ع) ازآن حریره تناول نمودند و از آن شیر آشامیدند و ازآن خرما و مسکه میل فرمودند پس علی(ع) ابریق وطشتی آورد وآب بردست رسولخدا (ص)ریخت‌چون حضرت دستهای خودرا شست دست تر بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی علی وفاطمه و حسن وحسین نظری که آثار سرور و شادی در روی مبارکش‌مشاهده کردیم آنگاه مدتی بسوی آسمان نظر کردپس روی مبارك‌خودرا بجانب قبله گردانید و دستهای خودرا بسوی‌آسمان گشود بسیار دعاکرد پس بسجده رفت ودرسجده‌صدای گریهٔ آنحضرت بلند شدآب دیده‌اش برزمین‌جاری شد پس‌سرازسجده برداشت‌وساعتی‌سر درزیرافکند مانند باران تند آب از دیدهٔ‌مبارکش‌میریخت چون اهلبیت رسالت اینحالات را دراو مشاهده‌کردند همه اندوهناك شدند من نیز ازحزن‌ایشان محزون گردیدم وجرات‌نمیکردم که از سبب این گریه ازآنحضرت سؤال کنم چون اینحالت‌بسیار بطول انجامید علی‌وفاطمه(ع) گفتند سبب گریهٔ توچیست یا رسول‌الله خداهرگزدیده‌های ترا گریان نگرداند بدرستیکه اینحالت که در تو مشاهده کردیم دلهای مارا مجروح کرد پس رسولخدا رو بحضرت امیرالمؤمنین آورد گفت ایبرادر وحبیب من چون شماهارا مجتمع دیدم از مشاهدهٔ شما مرا سروری حاصل‌شد که هرگز چنین شادی درخود نیافته بودم ومن درشمانظر میکردم وخدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل(ع) برمن نازل شد گفت‌یامحمد بدرستیکه خدایتعالی مطلع‌شد برآنچه در نفس توحادث گردید ودانست شادئیی که‌تراعارض‌شد بدیدن برادر ودختر ودوفرزند زادهٔ‌خود پس‌تمام کردبرای‌تو نعمت وگوارا گردانیدبرای‌تواین‌عطیه را باآنکه گردانید ایشان‌را وفرزندان‌ایشان‌را وشیعیان ایشان را باتو دربهشت وجدائی نخواهد افکندمیان‌توو‌ایشان چنانچه بتوعطامیکنددرآن روزنیز بایشان عطاخواهد کردچنانچه بتوبخشش مینمایدبایشان‌خواهدبخشیدتا آنکه‌توخشنود گردی‌زیاده‌ازمرتبه‌خشنودی‌تو بایشان کرامت‌خواهد کرد بابلیه بسیاریکه بایشان خواهدرسید دردنیا ومکروه بسیاری که‌ایشان‌را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا برخود بندند و دعوی کنند که ازامت تو اند وحال‌آنکه بری‌اند ازخدا و ایشان را بشمشیرآب دار و انواع زجرها وستمها بکشند وهریك‌را درناحیهٔ از زمین بقتل رسانند وقبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حقتعالی اینحالت را از برای ایشان پسندیده است وایشان را اهل این سعادت‌گردانیده است پس حمدکن خدارا برآنچه از برای شما پسندیده راضی شو بقضای الهی پس خدارا حمدکردم وراضی شدم بقضای او برآنچه برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور - موم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد وغصب خلافت ا از

Marfat.com

دشمنان توتعبها باو خواهد رسیدودرآخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق وبدبخت‌ترین اولین وآخرین نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ صالح در شهری که بسوی آن‌شهر هجرت خواهد نمود آنشهر محل شیعیان او وشیعیان فرزندان اوخواهدبود بسبب اینحال بلای اهلبیت رسالت بسیارخواهد شد و مصیبت ایشان عظیمتر خواهد شد این فرزند زادهٔ تو و اشاره کرد بسوی حسین(ع) شهید خواهد شدباگروهی ازاهل‌بیت و ذریت‌تو ونیکان امت تو درکنارنهرفرات درزمینی که آن‌راکربلاگویند بسبب آن کرب‌وبلا بردشمنان‌تو و دشمنان‌ذریت تو بسیار خواهد شد در روزیکه کرب آن روز منقضی نشود وحسرت آنروزبآخر نرسد آن‌بهترین بقعهای‌زمین‌است‌وحرمت آن ازهمه زمینهاعظیمتر وآن قطعه ایست از بهشت‌پس روزی که فرزندتو واهل او درآن زمین شهید شوند احاطه کنند بایشان لشگرهای اهل کفرولعنت‌جمیع‌اقطار زمین بلرزه درآید وکوهها بطپیدن آید وموج‌دریا ها بلند شود وآسمانها با اهل آنها بلرزند وبحرکت و اضطراب درآیند برای‌غضب کردن ازبرای تو یا محمد و از برای ذریت توبسبب عظیم شمردن هتك‌حرمت‌توکه ایشان کنند وازبرای‌مکافات بدیکه احسانهای ترا درحق‌تو وذریت‌تو بعمل آوردند وهریك‌ازاینها ازحقتعالی دستوری طلبند وبیاری کردن اهلبیت توکه مردم ایشان راضعیف گردانیده‌اند ومظلوم ساخته‌اند و ایشان حجت خدایند برخلق بعداز توپس حقتعالی‌وحی کند بسوی‌آسمانها وزمین وکوهها ودریاها و هرکه در اینهاست که‌منم خداوند وپادشاه قادرکه گریزنده ازدست من بدرنمیرود وامتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند هروقت که خواهم ومصلحت دانم‌قدرت برانتقام‌دارم بعزت وجلال‌خودسوگندیادمیکنم عذاب کنم کسی‌راکه دل پیغمبر وبرگزیدهٔ مرا بدرد آورده‌است‌وهتك حرمت‌او نموده‌است‌وعترت اورا بقتل آورده وعهدوپیمان اوراشکسته وستم براهلبیت او روا داشته‌است عذابی که احدی‌از عالمیان‌را چنان عذابی‌نکرده باشم پس‌درآن‌وقت جمیع اهل آسمانها وزمین‌صدابلند کنند ولعنت کنند کسی‌راکه‌ستم برعترت توکرده باشد وهتك‌حرمت‌تو نموده‌باشد پس‌حقتعالی‌بدست‌قدرت‌خود قبض روح آن‌شهیدان بزرگوارکندملائکه بسیار ازآسمان متم‌نازل‌شوند باظرفهای یاقوت‌وزمرد که پرباشدآن ظرفها ازآب حیات بهشت وباخود بیاورند، ازحلهای بهشت وبوهای‌خوش‌بهشت و بدنهای‌شهیدان‌را بآن‌آبهاغسل‌دهند آن‌حلهارابرایشان بپوشانند وبآن بوهای‌خوش‌ایشان‌راحنوط کنند وملایك صف صف برایشان نمازکنند پس‌برانگیزد حقتعالی‌گروهی از امت ترا که قاتلان ایشانرا نشناسند و در آن‌خونها شریك نشده باشند نه بگفتار ونه بکردار و نه بنیت عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند ورسمی‌وعلامتی برای قبر سید شهدا درآن صحرا برپا کنند و علمی ونشانه باشد برای اهل حق وسببی باشد برای رستگاری مؤمنان و فایز گردیدن ایشان بثواب های‌خداوند عالمیان در هر روز وهرشب وهر شب ازهرآسمان صد هزار ملك‌بردورقبر شریف

Marfat.com

اوحاضر شوند و برآنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حقتعالی گویند وطلب آمرزش کنند برای زائرین او و بنویسند نامهای آنهارا که بزیارت قبر شریف میآیند از امت تو و بآن زیارت تقرب میجویند بسوی حقتعالی وبسوی تو و نامهای پدران وخویشان وشهرهای ایشانرا و روهایشان را مهر کنند بمهری ازنور عرش الهی که در آن نوشته باشد این زیارت کنندهٔ قبر بهترین شهدا وفرزند بهترین انبیاست چون روزقیامت شود ازروهای ایشان ازجای آن مهری که برویشان زده اند نوری ساطع گردد که دیده‌های اهل محشرخیره شود وبآن نور ایشان درمیان اهل محشر معروف باشند گویا میبینم ترا ایمحمد که درصحرای محشر درآئی من ومیکائیل بردو جانب تو باشیم وعلی در پیش روی ما باشد باما ازملائکه آنقدر باشد که عدد ایشانرا احصا نتوان کرد وما بگردیم درمیان اهل محشر ونظر کنیم برروی خلایق وبرهر که اثر آنمهررا مشاهده کنیم اورا ازاهوال وشدايد آن روزنجات دهیم اینست حکم خدا وعطای او برای کسیکه زیارت کند قبرترا ایمحمد یاقبر برادر تو علی را یاقبر دوفرزند زادهٔ تو حسن وحسین را ونیت او ازبرای خدا خالص باشد زود باشد که سعی واهتمام کنند گروهی از آنها که برایشان ازجانب خدا لعنت وغضب واجب گردیده است که بر طرف کنند رسم و نشانهٔ آنقبر را ومحو نمایند اثر آنرا و خدا نگذارد ایشانرا که چنین کنند پس رسولخدا فرمود سبب اندوه وگریهٔ من این بود ، پس زینب گفت چون ابن‌ملجم پدرم‌را ضربت زد اثرمرك دراو مشاهده کردم گفتم ایپدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایتکرد میخواهم آن را از تو بشنوم فرمود ای دختر حدیث چنانستکه ام ایمن بتو روایتکرده گویا میبینم ترا و زنان دیگر ازاهلبیت مرا دراینشهر اسیر کرده باشند بذلت وخواری شمارا برند وازدشمنان خود خائف وترسان باشید پس درآنوقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق آنخداوندیکه حبه‌هارا شکافته و خلایق‌را آفریده‌است درآنوقت درروی زمین‌خدارا دوستی بغیرازشما ودوستان وشیعیان شما نباشد چون حضرت رسول‌ص اینحدیث را نقلکرد برای ما فرمود درآنروز شیطان ازروی شادی پرواز خواهدکرد وبر روی زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب‌ما بود ازفرزندآدم بآن رسیدیم ودرهلاك ایشان منتهای آرزوی خودرا یافتیم وهمه‌را مستحق جهنم نمودیم مگرجماعت قلیلی که چنك در دامان اهلبیت رسالت زده‌اند پس تا توانید سعی کنید که مردم‌را بشك اندازید درحق ایشان وبدارید مردم‌را برعداوت‌ایشان وتحریص کنید مردم‌را برضرر رسانیدن بایشان ودوستانشان تاکفر وضلالت‌خلق مستحکم گردد وازایشان هیچکس نجات نیابد آنملعون کمان خودرا درحق اکثر مردم راست کرد زیراکه با عداوت شما هیچ‌عمل‌صالح فایده نمیبخشد وبامحبت‌وموالات‌شما هیچ گناهی جز کبائر ضرر نمیرساند زایده گفت

Marfat.com

چون امام زین‌العابدین‌ع اینحدیثرا بمن روایتکرد فرمود اینحدیثرا ضبط‌کن وغنیمت شمار که اگر درطلب اینحدیث برشتران سوارمیشدی ویکسال درزمین شهر بشهر میتاختی هر آینه کم بود

## فصل چهارم= کیفیت غسل و کفن و دفن و وقایع بعد از شهادت آنحضرت

**در احادیث معتبره ازحضرت صادق (ع) منقولست که** چون نوح(ع) بکشتی‌نشست کشتی آمد بخانهٔ کعبه وهفت شوط بردورخانهٔ کعبه طواف کرد پس حقتعالی وحی نمود باو که ازکشتی بزیر رو وجسد مبارك آدمع را بیرون آور داخل کشتی کن پس‌نوح بزیر آمد آب تازانوی او بود تابوتی که جسد آدم درآن بود بیرون آورد بکشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه رسید درآنجا قرارگرفت حضرت نوح بامرالهی جسدآدمع را درنجف دفن کرد ودرپیش روی حضرت آدم‌قبری برای خود ساخت وصندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین (ع) تراشید وبرای دفن آنحضرت درپیش سینهٔ خود قرار داد **درکتاب فرحةالغری بسند معتبر ازحضرت صادق۴ روایتکرده‌است که** حضرت امیرالمؤمنین بعدازآنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن وامام حسین ع گفت چون من ازدنیا بروم مرا غسل دهید کفن کنید وحنوط کنید چون مرا برجنازه نهید پیش جنازه را ملائکه برخواهند داشت شما عقب آنرا بردارید وبهرطرف که پیش جنازه میرود از عقبش بروید تاآنکه خواهدرسید بقبرکندهٔ ولحد ساختهٔ وخشتی‌چند مهیاکرده پس‌مرا درلحد گذارید وخشت‌برمن بچینید پس یك خشت ازبالای سرمن بردارید ودر قبر نظرکنید ، چون آنحضرت را غسل دادند ندائی ازیکجانب خانه شنیدندکه اگر شما پیش جنازه را برمی‌دارید عقب آن برخواهد خاست واگر عقب آنرا برمی‌دارید پیش جنازه خود برخواهد خاست چون آنحضرت را دفن‌کردند یك خشت ازبالای سر برداشتند درقبر نظرکردندکسیرا درقبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی‌را شنیدند که امیرالمؤمنع بندهٔ شایستهٔ خدا بود حقتعالی اورا بپیغمبر خود ملحق‌گردانید چنین میکند حقتعالی باوصیا بعد ازپیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری درمشرق بمیرد ووصی او درمغرب بمیرد البته حقتعالی آنوصی‌را بپیغمبر ملحق‌گرداند **ایضاً بسند معتبر روایت‌کرده است که ام کلثوم** روایت‌کرد آخر سخنی‌که پدرم بدو برادرم حسن وحسین گفت آن بودکه ایفرزندان من چون ازدنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشك‌کنید بدن مرا بآن بردی‌که بدن رسولخدا و فاطمه را بعد ازغسل بآن خشك‌کردم پس‌مرا حنوط‌کنید بحنوط جد خود ومرا برروی تخت‌بخوابانید وعقب تخت‌را بردارید بهرطرف‌که پیش تخت میرود شما ازعقب بروید ـ ام‌کلثوم‌گفت‌من بتشییع جنازهٔ پدر خود بیرون رفتم چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب آنرا بر زمین گذاشتند و امام حسن (ع) کلنگی برگرفت چون یك کلنك بر زمین زد

Marfat.com

قبر کنده ولحد ساخته پیداشد وتختهٔ در آن قبر بود که بقلم سریانی دوسطر بر آن نوشته‌بود باین مضمون ( بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحمن این‌قبریست که ساخته‌است نوح پیغمبر برای‌علی وصی‌محمد پیش ازطوفان بنهصد سال) چون آنحضرت‌را بقبر گذاشتند ناپیدا شد ندانستیم بزمین فرورفت یابآسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت حقتعالی شمارا صبر نیکو کرامت فرماید درمصیبت سید شما وحجت خدا برخلق **بسند معتبر دیگر روایتکرده‌است که** روزی حضرت امیرع ازکوفه بیرون آمد چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود چه نیکوست منظرتو وچه خشبواست قصر تو- خداوندا قبر مرا دراینزمین قرارده **ایضاً بسند معتبر روایتکرده‌است که** چون ابن ملجم لـعین حضرت امیرالمؤمنین‌ع را ضربت‌زد امام حسین‌ع ازآنجناب پرسید اینملعون را بکشیم فرمود نه ولیکن اورا حبس‌کن چون من ازدنیا بروم اورا بکشید ومرا درپشت‌کوفه درقبر دو برادر من هود وصالح دفن‌کنید **درروایت دیگر فرمود** درقبر برادرم هود دفن‌کنید **ایضـاً بسند موثق منقولست که ابوبصیر از امام محمد باقر ۴ پرسید** از موضع قبر امیر المؤمنین ع گفت مردم اختلاف‌کرده‌اند درآن ؟ فرمود نزد قبر پدرش نوح(ع) مدفون شد پرسید که متوجه دفن‌او شد فرمود رسولخدا صا باملائکهٔ بزرگواران‌کاتبان اعمال باروح وریحان بهشت - براینمضمون‌حدیث بسیاراست **شیخ مفید وسید بن‌طاوس بسندهای‌معتبر روایتکرده‌اند که** چون هنگام وفات آن حضرت شد بامام حسن وامام حسین‌ع گفت چون من ازدنیا بروم مرا برووی تختی بگذارید عقب آن تخت‌را بردارید که پیش تخت خود برخواهد خاست مرا ببرید بسوی غزنین که صحرای نجف است درآنجا سنك سفیدی خواهید دید پس‌کلنگی برآنسنك بزنید درآنجا سه‌قبر ولوحی‌ازساج ظاهرخواهد شد چون آنحضرت را بصحرای نجف بردند سنك سفیدی ظاهر شدکه نوری از آن ساطع بود چون قبررا کندند لوحی‌ازساج ظاهرشد درآن نوشته‌بود این آنچیزیست که نوح برای علی‌بن‌ابیطالب‌ع ذخیره کرده‌است راوی‌گفت حضرت‌را دفن‌کردیم شاد برگشتیم بسبب آنچه برما ظاهرشد ازگرامی بودن‌آنحضرت نزد حق تعالی در اثنای راه جماعتی ازشیعه برخوردند که‌نماز برآنجناب را درنیافته بودند چون اینخبر ها را بایشان نقل‌کردیم گفتند ما نیز میخواهیم ببینیم آنچه شما دیده‌اید رفتند پرسر قبرآنجناب وچون برگشتند گفتند هرچند کندیم چیزی نیافتیم **ایضاً درکتاب فرحةالغری بسند معتبر از عبدالرحیم قصیر روایتکرده‌است** گفت از امام باقر (ع) سؤال‌کردم ازقبر امیرالمؤمنین(ع) ؟ فرمود درقبر نوح مدفون شد گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس فرمود علیءا صدیق این امت بود وخدا قبرش‌را درقبر صدیقی قرار داد ای عبدالرحیم بدرستیکه رسولخدا (ص) خبر داد اهلبیت خودرا بشهادت آنحضرت وبموضعی که درآن مدفون

Marfat.com

خواهد گردید وحقتعالی حنوط اورا باحنوط برادرش رسولخدا (ص) فرستاد خبرداد پیغمبرش را ملائکه قبر آنحضرت راخواهند کند چون نزدیك وفات آنحضرت شد وصیت کرد دوپسرخود حسن وحسین (ع) راکه چون من ازدنیا بروم مراغسل دهید وحنوط کنید درشب جنازه مراپنهان بردارید وبهرطرف که پیش جنازه میرود شما ازعقب بروید ومرا دفن کنید درقبریکه جنازه من قرار میگیرد باآنهائیکه شمارایاری خواهند کرد بردفن من درشب ازملائکه وقبرمرا هموار کنید که کسی نداند در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده اند که آنحضرت فرمود مرا بیرون برید به پشت کوفه چون پاهای شما بزمین فرورود نسیمی روبشما بیاید پس مرا در آنجا دفن کنید که آن طور سیناست درحدیث دیگر فرمود که آنحضرت راپیش ازطلوع صبح در ناحیه غزنین دفن کردند درقبر آنحضرت امام حسن وامام حسین (ع) ومحمد بن حنفیه وعبدالله جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگراز حضرت امام جعفر صادق(ع) روایتست که باجنازه آنحضرت همین چهار نفر بیرون رفتند ودرصحرای کوفه اورا دفن کردند از ترس خوارج وغیرایشان قبررا هموار کردند نشانه ازبرای قبر نگذاشتند درروایت دیگر منقولست که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر صادق (ع) خواص اصحاب خودرا نشان داد فرمود که قبر آنحضرت را ساختند روایت کرده اند که روزی هارون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت باسگها وچرخها چون بنزدیك صحرای نجف رسید سگها وچرخهارا برآهوئی چندرها کرد ساعتی بآن آهوان مجادله کردند پس آهوها بتلی بالارفتند سگهاوچرخها برگشتند بازآهوهاازتل فرودآمدند آن جانوران شکاری ازپی ایشان دویدند بازآنها بتل بالارفتند آنهابرگشتند چون سه مرتبه این امرواقع شد هارون بسیار متعجب گردید از مردپیری ازقبیله بنی اسد پرسید که این تل رامیشناسی گفت مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم آنمرد گفت قبرعلی بن ابیطالب (ع) دراین تلست باین سبب جرات نمیکنند جانوران درنده که باین تل بالاروند پس هرون وضوساخت برتل بالارفت نماز ودعاکردوبرگشت **ابن شهر آشوب روایت کرده است** که حضرت امیرالمؤمنین(ع) وصیت کردحضرت امام حسن وامام حسین(ع) راکه چون ازدنیا بروم نزدیك سرمن خواهید یافت حنوطی ازحنوط بهشت وسه کفن ازاستبرق بهشت پس مراغسل دهید وحنوط کنید بآن حنوط ودرآن جامها کفن کنید حضرت امام حسن (ع) فرمود که چون آنحضرت ازدنیارفت طبقی ازطلا نزدیك سر آنحضرت یافتم که پنج شمامه ازکافور بهشت وچند برك ازسدر بهشت درآن طبق بود روایت کرده اند که چون از غسل وکفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه آنحضرت را برآن شتر بار کردند آن شتر روانه شد از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای نجف ایستاد و نظر کردند نزدیك پای شتر قبر کنده یافتند ندانستند کی کنده است آن قبرراچون جنازه آنحضرت را ازشتر فرودآوردند ابرسفیدی نزدیك سر

Marfat.com

آنحضرت پیداشدومرغان سفیدبسیار درمیان آن ابرپرواز میکردند چون برآنحضرت نماز کردند و دفن کردند آن ابرومرغان ناپیدا شدند بسنددیگرروایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود که چون ازدنیا بروم درزاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرابرروی آن لوح بخوابانید هر جامه که حاضر شود برای من مرادرآن کفن کنید بعدازوفات آنحضرت لوح رادر زاویه آن خانه دیدند در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح راذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابیطالب در دهلیز خانه کفنی یافتند که برروی حنوطی گذاشته بود که نور آن حنوط برروشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارك آنحضرت سبك بود خود میگشت پس امام حسین بامام حسن گفت نمی بینی جسد حضرت امیرالمؤمنین چه بسیارسبکست خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای اباعبدالله باما جماعت دیگرهستند که مدد میکنند درغسل آنحضرت پیدانیستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواست ایشان عقب را گرفتند درانثنای راه صدای بال ملائکه را می شنیدند صداهای تسبیح وتقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا آنکه رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه برزمین آمد پس عقب جنازه را برزمین گذاشتند اول امام حسن (ع) براو نماز کرد بعدازآن امام حسین چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود (مؤلف گوید) که آن روایات سابقه محل اعتماداست چون این روایات مشتمل بربعضی از معجزات بود ایراد نمودیم **شیخ طوسی ودیگران بسند های معتبر روایت کرده اند** که ابن مسکان ازحضرت صادق (ع) پرسید ازسبب خم شدن عمارتی که درسرراه نجف اشرف واقع است که اکنون آنرا حنانة میگویند حضرت فرمود چون جنازهٔ حضرت امیرالمؤمنین (ع) را پیش او گذرانیدند میل کرد منحنی شد برای تاسف و حزن برآنحضرت دربعضی ازکتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین (ع) ازجسد مطهرش مفارقت نمود ازخانهٔ حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسولخدا (ص) ازدنیا رفته بود چون شب تاریك شد آفاق آسمان متغیرشد زمین بلرزید صداهای تسبیح و تقدیس ازمیان هوا بگوش مردم رسید میدانستند که صداهای ملائکه است صدای گریه و نوحه و نوحهٔ جنیان را می شنیدند محمدبن الحنفیه رضا گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد اصبغ میداشتند بکسی که جسد آنحضرت را بگرداند هر طرف را که میشستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد بوئی خوشتر از مشك وعنبر ازجسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن (ع) صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود حنوط راآورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی آن خوش بو شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند چون برتابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل

Marfat.com

برداشتند وعقب آن‌را امام حسن وامام حسین (ع) برداشتند محمدبن حنفیه گفت بخداسوگند من میدیدم که جنازه آنحضرت را برهردیوار وعمارت و درختی که میگذشت آنهاخم میشدند خشوع میکردند نزدجنازه آنحضرت بعضی‌از مردم خواستند که باجنازه بیرون آیند امام حسن (ع)ایشان را برگردانید امام حسین (ع) میگریست میگفت لاحول‌ولا قوةالا بالله العلی‌العظیم اناالله و اناالیه راجعون ای‌پدربزرگوار پشت مارا شکستی‌بسوی‌خداشکایت‌میکنیم مصیبت تراچون جنازه‌بنزدیك کوفه‌رسید فرودآمد برزمین امام حسن (ع) پیش‌ایستاد بجماعت برآنحضرت نماز کرد هفت‌تکبیر گفت چون ازنماز فارغ شد جنازه را برداشتند خاك‌را دور کردند ناگاه قبر ساخته ولحد مهیائی ظاهرشد تخته درزیر قبرفرش کرده‌بودند برآن‌تخته نوشته‌بود این آنچیزیست که‌ذخیره کرده‌است نوح پیغمبر برای بندهٔ شایسته طاهر ومطهرچون خواستند حضرت را بقبربرندصدای‌هاتفی‌شنیدند میگفت فروبریداورابسوی تربت‌طاهر ومطهر که‌حبیب‌بسوی‌حبیب‌خودمشتاق گردیده‌است‌در کتاب مشارق‌الانوار از امام‌حسن (ع) روایت کرده است که حضرت‌امیرالمؤمنین باحسن وحسین گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش‌ازآنکه خاك‌را برمن‌ریزید دورکعت نماز بجاآورید بعدازآن درقبر من نظر کنید چون آنحضرت رادر ضریح مقدس گذاشتند ازنماز فارغ شدند دیدندکه پردهٔ از سندس برروی قبر کشیده است امام‌حسن (ع)آن پرده را ازبالای سرآنحضرت‌دور کرد درقبرنظر کرد دیدکه رسولخدا (ص) وحضرت‌آدم وحضرت ابراهیم باحضرت امیرالمؤمنین (ص) سخن می گویند پس‌امام حسین پرده رااز پیش‌پای‌آنحضرت دور کرد دید که‌فاطمه زهرا وحوا وآدم وآسیه برآنحضرت نوحه‌میکنند راوی‌اول گفت که‌چون حضرت‌امیرالمؤمنین (ع) را دفن کردند صعصعه‌بن صوحان عبدی بنزدقبر مقدس آنحضرت‌ایستاد مشتی ازخاك‌برگرفت برسرخود ریخت گفت‌پدرو مادرم فدای‌توباد یاامیرالمؤمنین گوارا بادترا کرامتهای خدای ابوالحسن بتحقیق که مولد تـو پاکیزه بود وصبرتوقوی بود وجهاد تو عظیم بودبآنچه آرزوداشتی رسیدی‌وتجارت سودمندکردی بنزد پروردگار خودرفتی پس‌حقتعالی بشارت‌خودرا باستقبال توفرستاد ملائکه خدا بردور توجمع شدند درجوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس‌خدا تورا گرامی داشت در جوار رحمت خودجا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید وترا از کاس اوفی آب داد پس از خدا سؤال میکنم که منت گذارد برما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت توبا دوستان تودوست باشیم بادشمنان تو دشمن باشیم در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجه چند که احدی غیراز تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی کـه دیگری نیافته بـود و جهاد کردی در راه خدادر پیش روی برادرت محمد مصطفی‌چنـانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا آنکه سنتها رابرپا داشتی‌وفتنهارا

Marfat.com

برطرف کردی بتومستقیم شداسلام ومنتظم شدایمان پس برتو باد ازما بهترین صلواة وسلام بتومحکم سد پشت مؤمنان وواضح شد نشانهای راه ایمان برای هیچکس جمع نشد از مناقب وخصال آنچه ازبرای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت اورا برهمه چیز اختیار کردی بیاری او مسارعت نمودی جان خودرا فدای او کردی ذوالفقار آبدار پیوسته در نصرت او بکار بردی بتودرهم شکست حقتعالی هرجبار عنیدرا بتو ذلیل گردانید هربدکردار شریر را بتو درهم شکست قلعهای شرك وکفر وعدوان را بتوهلاك کرد اهل ضلالت وطغیان را پس گوارا باد ترا یا امیرالمؤمنین این منقبتها وفضیلتها ازهمه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی سلام تو ازهمه کس قدیمتر بود وعلم وفهم توازهمه فراوان تر بود ویقین توازهمه کاملتر بود دل تو ازهمه سخی تر بود بهرهای تو درخیر ازهمه بیشتر بود پس خدا ماراز اجر تومحروم وبه ازتو گمراه نگرداند بدرستی که زندگانی توکلیدخیر بوددرهای شررا برروی ما بسته بود وفات تواز برای ماکلید هرشر است ودرهای خیر رابرروی مابست اگرمردم سخن تورا قبول میکردند هرآینه نعمتهای خداازز یر پاو ازبالای سر میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیارا برآخرت پس خود بسیار گریست و دیگرانرا بگریه آورد پس رو کردند بسوی امام حسن وامام حسین (ع) ومحمد وجعفروعباس ویحیی و عون وعبدالله وسایر فرزندان آنحضرت رضا ایشان را تعزیت گفتند بسوی کوفه برگشتند چون صبح طالع شد برای مصلحتی تابوتی ازخانه حضرت بیرون آوردند به بیرون کوفه امام حسن (ع) برآن تابوت نماز کرد وآن تابوت را برشتری بستند بجانب مدینه روانه کردند **ابن بابویه وقطب راوندی بسند معتبر ازحضرت صادق (ع) روایت کرده اند** که هشام بن عبدالملك ازحضرت امام محمد باقر (ع) سؤال کرد که مرا خبرده شبی که علی بن ابیطالب (ع) درآن شب کشته شد مردمی که در غیرشهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است آنحضرت فرمود که در آن شب تاطلوع صبح درهرجای زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنك خون تازه میجوشید همین علامت ظاهرشد درشبی که هرون برادر موسی وفات یافت ودرشبی که یوشع بن نون شهید شد در شبی که عیسی بآسمان رفت درشبی که امام حسین (ع) شهیدشده بود **ابن شهرآشوب ازابن عباس روایت کرده است** که رسولخدا (ص) فرمود که چون مؤمن بمیرد آسمان و زمین چهل صباح براو گریه میکنند چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند چون امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یاعلی چون توشهید شوی آسمان وزمین برتو چهل سال خواهد گریست پس ابن عباس گفت چون حضرت امیرالمؤمنین (ع) در کوفه شهید شد تاسه روز آسمان خون بارید هرسنك را که از زمین برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید **از کتب مخالفان روایت کرده است** که عبدالملك مروان از زهری سؤال کرد که درزمین چه علامت ظاهرشد در روزی که کشته شد علی

Marfat.com

زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزهٔ که برمیداشتند از زیر ش خون تازه میجوشید چون آنحضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی درخانه آنحضرت آوازداد «افمن تلقی فی النار خیرامن یاتی آمنا یوم القیمة» پس هاتفی دیگر آوازداد که رسولخدامرد وپدرشمامرد ازاخبارالطالبین روایتکرده استکه لشکر فرنگ جماعتی ازمسلمانان را اسیر کردند ایشان رابنزد پادشاه خود بردند کفررابرایشان عرضکردند ایشان اباکردند پس امر کرد روغن زیتی را بجوش آوردند وایشانرا درمیان آن انداختند تاهلاك شدند یکی ازایشانرا رهاکرد که خبرایشان را بمسلمانان برساند دراثنای راه که برمیگشت ناگاه درمیان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کردرفیقان خودرادید که ایشان رادرزیت انداخته بودند گفت شمارادرحضورمن درزیت انداختند تامضمحل شدیدا کنون شمارا براینحال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی راشنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا ودریادر این شب سیدشهدا علی بن ابیطالب شهیدشده است همه حاضرشویدبراو نماز کنید ماالحال از نماز او برمیگردیم بقبرهای خودمیرویم **فرات بن ابراهیم ازابن عباس روایت کرده است** گفت چون امیرالمؤمنین (ع) را ضربت زدند برمصلای خودنشسته سرخود را برزانوی خود گذاشته بود گفت ایهاالناس من سخنی میگویم بشنویدهر که خواهدایمان بیاورد وهر که خواهد کافرشودشنیدم ازرسول خدا(ص) میفرمود چون علی بن ابیطالب از دنیا بیرون رودخصلتی چند درمیان امت من ظاهرشود که خیری درآنها نباشد گفتم آن خصلتها کدامست یارسول الله فرمود امانت درمیان مردم کم شود و خیانت بسیارشود حیا ازمیان مردم برخیزد که مردم درحضور یکدیگر زنا کنند وپروانکنندبعداز آن نکبتی درمیان مردم حادث شود که کاربرهمه تنك شود بدرستیکه تا علی میان مردم است زمین از من خالی نیست علی بمنزلهٔ پوستی است برروی گوشت من ست علی بمنزلهٔ عروق و استخوان من ست علی برادر ووصی من ست در اهل من جانشین من ست در میان قوم من وفاکننده است بوعده های من اداکننده قرض من ست علی یاری من کرد در شدتها برای من باکافران جنك کرددروقت نزول و حیها حاضر بود نزد من بامن طعامهای بهشت را تناول نمود مکرر جبرئیل با او آشکار مصافحه کرد گواه گرفت جبرئیل مراعلی از پاکان ومعصوم ونیکوکارانست من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی درمیان شماست برشما امری مشتبه نیست چون علی ازمیان شما برود مصداق این آیه ظاهر میشود « لیهلك من هلك عن بینة و یحی من حی عن بینة» **کلینی وابن بابویه** بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت امیرالمؤمنین (ع) صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت (ص) از دنیا مفارقت نمود در آنحال حضرت خضر (ع) بصورت مرد پیری تند آمد میگریست و میگفت « انالله و انا الیه راجعون » گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر درخانه

Marfat.com

که امیرالمؤمنین (ع ) درآنخانه بود گفت خدارحمت کند شمارا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام‌تو ازهمه پیشتر بود وایمان‌تواز همه خالص تربود وترس‌توازخدا از همه‌بیشتربود ومشقت‌تودر راه خدا ازهمه عظیم‌تر بود محافظت‌حضرت رسالت از همه بیشترکردی امانت تو براصحاب آنحضرت بیشتر بود مناقب تو از همه فاضلتربود سوابق تو ازهمه گرامیتر بود درجه‌تو ازهمه‌بلندتروقرابت تو باحضرت رسالت از همه بیشتر وشبیه‌ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار وگفتار وکردار ومنزلت تو نزدآنحضرت ازهمه شریفتر بود گرامیترین مردم بودی نزداوپس‌خدا تراجزای‌خیردهدازاسلام وازرسولخدا واز مسلمانان قوی بودی دروقتیکه‌اصحاب‌اوضعیف شدند مردانه بجهاد رفتی دروقتیکه‌ایشان ترسیدند قیام بحق‌نمودی‌درهنگامیکه ایشان‌سستی ورزیدند ازطریقه رسولخدا (ص) بدرنرفتی وقتیکه‌هریك از اصحاب او براهی رفتند خلیفه‌حق آنحضرت بودی بیمنازعه وتذلل ننمودی برغم انف‌منافقان وخشم کافران ونخواستن‌حسدبران وکینهٔ‌منافقان پس قیام بحق نمودی بعداز آنحضرت درموقتیکه دیگران ترسیدند وحق‌را بیان کردی وقتیکه دیگران‌عاجز شدند بنورخدا در راه دین راه رفتی درهنگامیکه دیگران بنادانی ایستادند اگر اطاعت‌تومینمودندهدایت‌میبافتند صدای تو ازهمه پس تر بود ودرپیشی گرفتن درخیرات‌ازهمه‌بلند تر بودی کلام توازهمه کمتر بود سخن توازهمه راست‌تربود رای توازهمه‌بزرگتربوددل‌تو ازدلهای دیگر شجاعتربود یقین تو ازهمه‌سختتر بودعمل تو ازهمه‌نیکوتر بود بهمه‌امور ازهمه‌کس داناتر بودی بخدا سوگندکه ازبرای دین پادشاهی بودی‌ازبرای مؤمنان پدر مهربان در وقتیکه عیال تو گردیدند پس برداشتی ازدوشهای ایشان بارهای گران‌راکه‌تاب برداشتن آن نداشتندحفظ کردی هرچه را ضایع گذاشتند رعایت کردی هرچیزرا مجمل گذاشتند بلند شدی دروقتیکه‌ایشان‌پست شدندصبرکردی دروقتیکه ایشان جزع کردند دریافتی هرچه را ایشان تخلف ورزیدند ازبرکت تو یافتند آنچه راگمان نداشتند بودی برکافران عذابی ریزنده برای‌مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس مرواز کردی بریاض جنت باآزارهاکه‌بتو رسیدازمنافقان وفایزشدی بعطاها و برکتهای این‌امت سوابق‌ایشان‌را توضبط کردی فضایل‌ایشان‌را توبردی تندی تو دردین‌خدا بکندی بدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد بینائی تو ضعیف نشد جبن در نفس تو راه نیافت هرگز خیانت نکردی در شدت ایمان و یقین مانندکوه که بادهای تند آن را بحرکت نمی‌آورد هیچ چیز آن را برنمیکند از جابودی چنانچه حضرت رسول (ص) درحق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود وقوی بودی‌درامر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی نزد خدایتعالی کسی‌را در تو راه عیبی‌نبودکسی از تو امید جانب داری نداشت توانای عزیز نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی در احقاق حق دور ونزدیك نزدتومساوی

Marfat.com

بود کار توحق ومدارا و دوستی بود گفتار توحکم و حتم بود امر تو بردباری بود و دوراندیشی ورای تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا کنده شدی که راه‌حق را ظاهر کرده بودی‌و کارهای دشوار را برمردم آسان کرده بودی آتشهای فتنه رافرونشانده بودی و امور دین‌بتومعتدل‌شده بود ایمان‌بتوقوت‌یافته بود مؤمنان‌بتوثابت گردیده‌بودندپس پیش‌رفتی پیشی دور ودراز بتعب انداختی آنهاراکه‌بعداز خود گذاشتی بتعبی شدیدپس مصیبت تواز آن‌بزرگتراست که گریه‌تدارك کندآن‌را عظیم‌ست تو درآسمان درهم‌شکست مردم راپس‌میگوییم« اناللّٰه وانا الیه راجعون» راضی شدیم از خدا بقضای او وتسلیم کردیم ازبرای خدا امر اورا پس بخداسوگندکه بعدازتومصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مؤمنان کهفی‌وپناهی بودی بر کافران‌غلظت‌وخشم بودی پس خدا ترا بپیغمبرخود ملحق گرداند ومارا ازاجرمصیبت تو محروم‌نگرداند بعداز توگمراه‌نگرداندپس مردم‌ساکت شدندگوش دادند سخن اورا واومیگریست‌واصحاب رسولخدا بگریهٔ اومیگریستند چون سخن اوتمام شد هرچنداوراطلب کردند نیافتنددر **احادیث معتبره منقول** است‌چون امیر المؤمنین از دنیا رفت امام‌حسن برمنبر برآمد خطبهٔ در نهایت فصاحت وبلاغت ادا نمود و فرمود از میان شما مفارقت کرده است مردیکه سبقت نگرفته اند بر او درکمالات پیشینیان

**بروایت دیگر** فرمود ایهاالناس‌در این شب قرآن نازل شد در این شب عیسی بآسمان بالارفت دراین شب یوشع بن نون شهید شد در این شب پدرم امیرالمؤمنین شهید شد بخداسوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیاکه پیش از اوبوده‌اند و بعداز او خواهند بود بدرستیکه رسولخدا (ص) چون‌اورا بجنگی میفرستاد علم‌خود را بدست اومیداد جبرئیل‌از جانب راست او میرفت میکائیل از جانب چپ او برنمیگشت تاحقتعالی فتح را بردست او جاری میکرد طلا و نقره بمیراث نگذاشته مگرهفتصد درهم که‌از عطاهای اوزیاده آمده بودمیخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد **بروایتی دیگر** ازبرای ام‌کلثوم بخرد بدرستیکه درمصیبت اواهل مشرق ومغرب صاحب‌تعزیه‌اند از خدا میطلبند مزدصبر خودرا پس گریه برآنحضرت غالب‌شد و نتوانست سخن گفت اهل مسجد خروش برآوردند پس فرمود هرکه مراشناسد شناسد و هرکه نشناسد منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسرنذیر منم پسر داعی‌بسوی خدامنم‌پسرسراج منیر منم‌پسرآنکسیکه حقتعالی اورا برای رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حقتعالی رجس را از ایشان دفع کرده از گناهان‌پاك کرده‌است ایشان‌را پاك کردنی‌منم‌ازاهل‌بیتی‌که جبرئیل برایشان‌نازل میشد منم از اهل‌بیتی که‌حقتعالی مودت وولایت‌ایشان را واجب گردانیده‌است‌چنانچه فرمود «قل لا اسالکم علیه اجراً الاالمودة فی‌القربی ومن یقترف حسنة نزدله فیهاحسنا»این حسنه مودت‌ما اهلبیت‌است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسولخدا که‌بعداز او دوازده امام ازاهلبیت

Marfat.com

وبرگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهندشد بشمشیر یابزهر پس آنحضرت ازمنبر فرود آمد بااوبیعت نمودند ووفا به بیعت خودنکردند

(فصل پنجم ـ دربیان احوال قاتل آن حضرت ابن ملجم لعین است)

دراحادیث معتبره ازحضرت امام محمد باقر وامام جعفرصادق منقولست پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ازرق ولدالزنابود وقاتل امیرالمؤمنین ولدالزنا بودقبیلهٔ مرادمیگفتند ماپدراورا نمیشناسیم نسب اورا نمیدانیم وقاتل حسین بن علی ولدالزنابود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران واولادپیغمبران را مگر اولاد زنادرقرب الاسناد بسندمعتبرازامام محمد باقر(ع) روایتکرده است چون ابن ملجم را بنزد امام حسن آوردند آنملعون گفت باخداعهد کرده بودم که پدرترا بکشم وفا بعهدخود کردم اگرخواهی مرا بکش واگرعفو کنی میروم بنزد معاویه اورابقتل میرسانم وترا ازشراوراحت میدهم وباز بنزد تو می آیم حضرت فرمودترا زود بجهنم میفرستم پس اورا پیش طلبید بدست مبارك خودگردن آنملعون را زد درکتاب فرحة الغری روایتکرده استعبدالله بن جعفر ازامام حسن(ع) التماس نمود که قصاص آن لعین راباو گذارد چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ کردودرچشمهای آنملعون کشید گفت تبارك الله خلق الانسان من علق ایپسر برادر ازمیل گرم سرمه درديده من میکشی پس حکم فرمود دستها وپاهایش رابریدند اوسخن نگفت چون حکم کرد که زبانش رابریدند بجزع آمد مردی ازحاضران باو گفت ایدشمن خدا آتش دردیدهات کشیدند و دستها وپاهایت را ببریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ایجاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم ولیکن کراهت دارم ازآنکه اندك زمانی در دنیا بمانم ویادخدانکنم چون زبانش راقطع کردندحکم کرداورا بآتش سوختند مؤلف گوید که روایت اول اصح واقویست ایضاً در فرحة الغری روایت کرده استچون آنملعون را بخدمت امام حسن(ع) آوردند گفت میخواهم سخنی درگوش تو بگویم حضرت ابا نمود فرمود میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند آنملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را ازبیخ برمیکندم در بعضی از کتب قدیمه روایتکرده اند چون درآنشب که امیرالمؤمنین (ع) را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم [illegible] امام حسن را سوگند داد که میخواهم کشنده پدر مرا یکساعت زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد خویشان واصحاب خودرا جمع کرد بایشان درکشتن آنملعون مشورت نمود عبدالله بن جعفر گفت میباید دستها و پاها و زبان اورا ببریم و بعدازآن او را بقتل رسانیم محمدبن حنفیه گفت اورا اول تیرباران میباید کرد وآخر بآتش میباید سوخت دیگری گفت اورا زنده بر دار میباید کشید تا بردار بمیرد حضرت امام حسن فرمود من امتثال امر پدر خود مینمایم درحق او یکضربت شمشیر براو میزنم تا بمیرد بعد ازآن جسد پلیدش را بآتش میسوزانم پس حکم فرمود اورا دست بسته

Marfat.com

حاضر کردند وفرمود که‌ای دشمن‌خدا کشتی امیرمؤمنان وامام مسلمانان‌را وفساد عظیم دردین کردی وبیك‌ضربت اورا بجهنم‌فرستاد بروایت‌دیگر حکم کرد که اورا گردن زدند وام هشیم دختر اسود نخعیه ازحضرت التماس‌نمود که‌جسداورابمن بخش تااورا بآتش بسوزانم وآتش‌دل‌خودرافرونشانم آنحضرت‌التماس اورا قبول‌نمود آن نیك‌زن آن‌بدبخت‌را بآتش بسوخت **در کشف الغمه روایت** کرده‌است که‌چون آن‌ملعون حضرت‌راضربت زداورابنزد آنحضرت‌حاضر کردند بآن ملعون گفت که تراچه باعث‌شد که چنین‌فتنه دردین کردی آن‌ملعون گفت که شمشیرخودرا چهل صباح تند کردم و بزهرآب دادم ازخداسؤال کردم که بدترین خلق رابآن بکشد حضرت درجواب آن ملعون فرمود که دعای‌تو مستجاب‌شده است وتو که بدترین‌خلقی بهمین‌شمشیر کشته‌خواهی‌شد پس‌بحضرت امام حسن (ع) فرمود که چون من‌ازدنیابروم آن‌ملعون رابشمشیر اوقصاص‌کن **قطب راوندی و ابن شهرآشوب وعلی بن عیسی اربیلی از ابن‌رفا روایت کرده اند** که گفت‌روزی‌من‌درمسجدالحرام بودم مردم‌را دیدم که بردور مقام ابراهیم جمع‌شده بودند ازسبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان‌شده است چون بنزدیك آمدم مردپیری دیدم باجثه عظیم جبه پشمینه پوشیده بود کلاه پشمینه برسرداشت‌دربرابر مقام ابراهیم (ع)نشسته شنیدم که میگفت‌من درکنار دریاصومعهٔ داشتم روزی ازصومعهٔ خود بدریا نظرمیکردم ناگاه دیدم که مرغی مانندکرکس ازهوابزیرآمد برسنگی نشست که ازمیان‌دریا بلندشده بودوقی کرد پس‌ربع انسانی ازگلوی اوافتادآنگاه‌پرواز کرد ناپیداشد وبعداز ساعتی‌برگشت باز ربع‌انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین‌کرد قی کرده های اوبیکدیگر پیوست‌مردی شدایستاد من‌ازآن حالت‌تعجب بسیارکردم بعدازساعتی آن مرغ بازبرگشت ربع‌اورا جداکرده فروبرد پرواز کرد پس‌برگشت بازربع دیگررا برداشت باز پرواز کرد تاآنکه چهارمرتبه‌چنین‌کرد همه آن مردرا فروبرد وپرواز کردپس‌تعجب‌من زیاده شدپشیمان شدم که چراازآن مرد نپرسیدم که توکیستی بحیرت درآن‌سنك نظرمیکردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت ربع بدن‌آدمی قی کرد تاآنکه درمرتبه چهارم مردی‌شد ایستاد پس‌من بکنار دریا رفتم اورانداکردم که توکیستی مراجواب نگفت پس گفتم بحق‌خداوندی که تراخلق‌کرده است‌بگوکه توکیستی گفت منم ابن‌ملجم گفتم‌بگوکه عمل توچه‌بوده‌است که‌باین‌عذاب مبتلا شدهٔ گفت علی‌بن ابیطالب راکشته‌ام حقتعالی اینمرغ را برمن‌موکل‌کرده است مراچنین عذاب میکند تاروز قیامت **ابن‌شهرآشوب‌ودیگران‌روایت کرده‌اند** که‌چون‌استخوانهای‌پلیدآن‌ملعون‌رادرگودالی‌انداختند پیوسته‌اهل‌کوفه صدای‌فریادونالهازآن گودال میشنیدند **دربعضی ازکتب‌معتبره ازحضرت‌امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است** که رسولخدافرمودچون‌مرابمعراج‌بردندبآسمان‌پنجم‌رسیدم صورت علی‌بن ابیطالب‌را درآنجا دیدم گفتم ای‌حبیب من‌جبرئیل این‌چه صورتست گفت‌ای‌محمد

Marfat.com

ملائکه خواستند بصورت علی بن ابیطالب نظر کنند گفتند ایپروردگار ما فرزندان آدم در دنیا هر بامداد وپسین بهره مند میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که پسرعم حبیب تومحمد است وخلیفه وامین ووصی اوست پس مارا نیزمتمتع وبهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حقتعالی صورت آنحضرت را ازنورقدس خود آفرید وملائکه شب وروز آنصورت را زیارت میکنند هر بامداد وپسین بنظر کردن بآنصورت متمتع میشوند پس حضرت صادق (ع) فرمود: چون ابن‌ملجم ضربت برسرمبارك آنحضرت زد درهمان موضع از آنصورت انر آنضربت ظاهر گردید وملائکه هر بامداد وپسین که نظرمیکنند بسوی آنصورت انرضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند برقاتل آنحضرت چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند جسد مقدس آنحضرت را بآسمان بردند درپهلوی صورت علی (ع) بازداشتند پس هر گاه ملائکه بزیارت صورت امیرالمؤمنین (ع) بیایند امام حسین (ع) را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بریزید وابن‌زیاد وسایرقاتلان آنحضرت اینحالت مستمراست تا روز قیامت **راوی گفت** چون حضرت صادق (ع) اینحدیث را روایتکرد فرمود این از علم مکنون مخزون ماست باید که روایت نکند مگر بکسیکه اهل آن باشد

## باب چهارم - در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمهٔ هدی وقرة العین محمد مصطفی(ص) امام حسن مجتبی ودر آن چند فصلست

### ( فصل اول - در بیان ولادت واسم ولقب وکنیت وحلیه وشمایل آنحضرتست )

شیخ مفید وشیخ طوسی واکثر اعاظم علماء ذکر کرده‌اند که ولادت‌شریف امام‌حسن درشب سه شنبه نیمهٔ ماه مبارك رمضان سال سوم هجرت واقع شد بعضی سال دوم نیز گفته‌اند اسم شریف آنحضرت حسن بود ودر توریة اسم آنحضرت شبیر است زیرا که شبیر درلغت عرب حسن است ونام پسر بزرك هارون نیزشبیر بودکنیت آنحضرت ابومحمد است بعضی ابوالقاسم نیز گفته‌اند والقاب آنحضرت سید وسبط وامین وحجت وبر وتقی وانیر وزکی ومجتبی وزاهد وارد شده است **ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین (ع)** روایت کرده است که چون امام حسن (ع) متولد شد حضرت بجناب امیرالمؤمنین گفت که اورا نامی بگذار گفت سبقت نمیگیرم درنام او برحضرت رسالت (ص) پس اورا درجامهٔ زردی پیچیدند بخدمت رسولخدا (ص) آوردند آنحضرت فرمود من شما را نهی نکردم که در جامهٔ زرد نپیچید او را پس آن جامهٔ زردرا انداخت وآنحضرت را درجامهٔ سفیدی پیچید بروایت دیگر زبان خودرا در دهان آن حضرت کرد وزبان آنحضرت را میمکید پس ازامیرالمؤمنین (ع) پرسید که اورا نامی گذاشتهٔ؟ آنجناب فرمود برتوسبقت نخواهم گرفت درنام رسولخدا (ع) فرمود من نیزسبقت برپروردگارخود نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد بجبرئیل که ازبرای محمد پسری متولد شده‌است برو بسوی‌زمین سلام

Marfat.com

مرا باو برسان تهنیت ومبارك باد بگوی که علی نسبت بتو بمنزلهٔ هرونست بموسی اورامسمی کن باسم پسرعم هرون آنحضرت فرمود که اسم اوچه بود جبرئیل گفت اسم اوشبیر آنحضرت فرمود لغت من عربیست جبرئیل گفت حسن نام کن پس اورا حسن نام کردند که شبیر درلغت عربی حسن است چون امام حسین(ع) متولد نشد حقتعالی بجبرئیل (ع) وحی کرد که پسری ازبرای محمد متولد شده است و اورا تهنیت و مبارك بادبگو که علی از تو بمنزلهٔ هرون است ازموسی پس اورابنام پسردیگر هرون مسمی گردن اچون جبرئیل نازل شد بعداز تهنیت پیغام ملك علام را بحضرت خیرالانام رسانید حضرت فرمود نام آن پسرچه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربیست جبرئیل گفت اورا حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس اورا حسین نام کردند **ایضاً بسندهای معتبر ازحضرت امام رضا(ع) روایتکرده است** که اسماء بنت عمیس گفت چون امام حسن متولد شد من قابلهٔ او بودم رسولخدا (ص) آمد گفت ای اسماء بیاور فرزندمرا پس آنحضرت را در جامهٔ زردی پیچیدم بخدمت حضرت بردم رسولخدا فرمودمن نهی نکردم شمارا که فرزندیکه متولد میشود درجامهٔ زرد مپیچید پس اورا در جامهٔ سفیدی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامت گفت از امیرالمؤمنین پرسید که بچه نام اورا مسمی کردهٔ جناب امیر گفت بر توسبقت نگرفتم درنام او ولیکن میخواستم اوراحرب نام کنم رسولخدا فرمود من نیز سبقت نمیگیرم درنام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند میفرماید که اورا باسم پسر بزرك هرون مسمی گردان حضرت اورا حسن نام کرد چون روز هفتم شد رسولخدا دو گوسفند ابلق ازبرای عقیقهٔ او کشت باسماء که قابله بود یکران بایك اشرفی داد سرش را تراشید موی سرش را بانقره کشید تصدق کرد سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد فرمود ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است گفت بعد از یکسال امام حسین متولد شد رسول خدا(ص) آمد فرمود ای اسماء بیاور پسرمرا بنزد من پس امام حسین را درجامهٔ سفیدی پیچیدم بخدمت رسولخدا بردم بازاذان و اقامت در گوش راست وچپش گفت دردامن خود گذاشت گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریهٔ تو از چیست حضرت فرمود برین فرزند خود میگریم اسماء گفت که دراین ساعت متولد شده یا رسول‌الله آنحضرت فرمود گروهی بغی کننده و ستم کننده اورا شهید خواهند کرد بعداز من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس گفت ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو که او تازه فرزند زائیده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یاعلی اورا چه نام کردهٔ فرمود که بر تو سبقت نمیگیرم حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند میفرماید اورا باسم پسر کوچك هرون مسمی کن پس حضرت اورا حسین

Marfat.com

نام کرد درروزهفتم دوگوسفند ازبرای اوکشت قابله‌را یکران گوسفند یایکدینارعطاکرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد بازخلوق برسرش مالید فرمود که‌خون‌عقیقه‌مالیدن از فعل جاهلیت است **ایضاً ازآنحضرت روایت کرده‌است** که‌فاصله نبود میان امام حسن وامام حسین(ع)مگر بقدرمدت‌حمل در احادیث‌معتبرهٔ بسیار ازطریق خاصه و عامه ازرسولخدا روایت کرده‌اندکه‌آنحضرت فرمود من حسن‌وحسین دوپسر خودرا بنام دوپسر هرون شبیر ومشبیرمسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان‌نزد حقتعالی **بروایت‌دیگر** فرزندان فاطمه راحسن‌وحسین ومحسن که درشکم‌فاطمه شهیدشدمسمی گردانیدم باسم‌سه پسر هرون‌شبیر و مشبر برای آنکه‌علی بمنزلهٔ هرون است **ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت صادق روایتکرده است** که حقتعالی بهدیه فرستاد برای رسولخدا نام‌امام‌حسن را باجامهٔ حریری از جامهای بهشت **بروایت‌دیگر** نام آنحضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد رسولخدا نام امام حسین را ازآن اشتقاق کرد **ایضاً از امام رضا (ع) روایتکرده است که** نقش‌نگین امام‌حسین العزةالله بود بروایتی الحمدالله بود در بعضی ازکتب‌معتبره روایت کرده‌اندکه ام‌الفضل زن عباس برسولخدا(ص) عرض کرد من‌درخواب دیدم‌که پارهٔ ازتن تودردامن‌من‌بود حضرت فرمودانشاءالله فرزندی ازبرای‌فاطمه بهم خواهدرسید تو متکفل تربیت اوخواهی‌شد پس درآن‌زودی امام‌حسن(ع) متولدشدآنحضرت‌اورابام‌الفضل‌داد که بشیرقثم‌پسر عباس آنحضرت راشیردهدقطب راوندی ازحضرت‌صادق روایتکرده‌است که رسولخدا (ص) می‌آمد بنزد فرزندان شیرخواره فاطمه آب‌دهان معجزنشان خودرا دردهان‌ایشان می‌افکند فاطمه‌را میگفت تو ایشانرا شیرمده ـ ابن‌شهرآشوب ازکتب‌مخالفان روایتکرده‌است از ابوهریره که راهبی بمدینه آمد بر شتری سوار گفت مرا دلالت کنید بخانهٔ فاطمه چون بدرخانهٔ فاطمه رسیدگفت‌ایدختر رسولخدا دوپسر خود را برای من بیرون آور فاطمه (ع)حسن وحسین را برای او بیرون آورد پس راهب ایشان‌را بوسیدگریست گفت نامهای اینان درتوریة شبر وشبیر است‌در انجیل‌طاب وطیب‌است پس‌ازصفات رسولخدا (ص) سؤال کردچون‌صفات اورا موافق بود باآنچه‌درکتب خودخوانده بوداز‌اوصاف آنحضرت کلمهٔ‌شهادت گفت‌مسلمان شد **ایضا از جماعتی روایتکرده است که کسی پیش از حسن‌وحسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود از معجزات ایشانست چنانچه‌کسی‌باسم محمدوعلی‌مسمی نشده بود حق تعالی در قصهٔ یحیی‌میفرماید که ما پیش از او از برای اوهم نامی‌قرار نداده بودیم در کتاب‌عیون‌المعجزات روایت کرده است که فاطمه (ع) امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی‌را ازران‌راست زائید کلینی بسندهای‌صحیح از حضرت‌صادق (ع) روایت کرده** است که حضرت فاطمه در **روزهفتم ولادت امام حسن و امام‌حسین** قوچی برای عقیقهٔ ایشان کشت وسرایشانرا تراشید بوزن

Marfat.com

موی سرایشان نقره تصدق کرد در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده استکه رسولخدا برای ایشان قوچی بدست خود کشت موی سرایشان را باقره وزن کرد نقره را تصدق نمود چون عقیقهٔ امام حسن را میکشت ابتدا خواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه ولحمها فلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وعاء لمحمد وآله **ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایتکرده** است چون امام حسن (ع) متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد امر کرد آنحضرت را که اورا نام و کنیت بگذارد و سرش را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند در وقتیکه امام حسین(ع) متولد شد نیز جبرئیل نازل شد باینها امر کرد آنحضرت بعمل آورد فرمود دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست رادر نرمهٔ گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش درروایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسورا درمیان سر ایشان گذاشته بودند **ایضاً بسند معتبر از امام محمد باقر روایتکرده است چون** رسولخدارا بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین آورد نمازهای واجب همه دو رکعتی بود چون امام حسن وامام حسین(ع) متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حقتعالی از برای او اجازه فرمود **در کشف الغمه روایتکرده است** رنك مبارك جناب امام حسن(ع) سرخ و سفید بود دیدهای مبارکش گشاده بسیار سیاه بود دو خد مبارکش هموار بود و برآمده نبود خط موی باریکی درمیان شکم آن حضرت بود ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند میگذاشت گردن آنحضرت در نور وصفا مانند نقرهٔ صیقل زده بود سرهای استخوان آنحضرت کنده بود دوشهایش گشاده بود ومیانه بالا بود از همه مردم خوش روتر بود خضاب بسیاهی میکرد وموهایش مجعد بود بدن شریفش درنهایت لطافت بود **ایضا** حضرت امیرالمؤمنین (ع) روایتکرده است که جناب امام حسن (ع) از سر تا سینه برسولخدا شبیه تر بود از سایر مردم جناب امام حسین (ع) درسایر بدن بآنحضرت شبیه تر بود

**( فصل دوم - در بیان بعضی ازفضایل آنحضرت )**

**ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایتکرده اند** حضرت رسول فرمود چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول آنها صد میل باشد که هر میلی ثلث یکفرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را درجانب چپ پس جناب امام حسن وامام حسین(ع) را بیاورند حسن بریکی از آنها بایستد وحسین بردیگری حقتعالی عرش خودرا بایشان زینت دهد چنانچه زن خودرا بدو گشواره زینت میدهد **ایضاً** ازطریق ایشان روایتکرده است که مردی اهل عراق بنزد عبدالله بن عمر آمد پرسید که اگر پشه را درحالت احرام بکشند چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد آمده است ازخون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت شنیدم که میگفت

Marfat.com

حسن وحسین دو گل بوستان منند**دردنیا محدثان خاصه وعامه باسانید متواتره روایت کرده** اند که حضرت**رسالت (ص)فرمود** که حسن وحسین سید جوانان اهل بهشتند **در بسیاری از** آن **روایات مذکور است** که**پدر** ایشان بهتراست از ایشان **ایضا ازطریق خاصه‌وعامه‌روایت کرده اند** که رسولخدا (ص) فرمودبحسن بخشیدم مهابت وحلم‌خودبحسین بخشیدم جودورحمت خودرا **ابن بابویه ازطریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است** بربازوی جناب‌امام‌حسن‌و امام حسین (ع) دوتعویذ بود که میان‌آنها پربود از پرهای بال‌جبرئیل **ایضا ابن بابویه ودیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند** حضرت فاطمه (ع) درمرض رسولخدا (ص) امام حسن و امام حسین (ع) را بخدمت آنحضرت‌آورد فرمود که یارسول الله اینها پسرهای تواند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود بامام‌حسن دادم هیبت و بزرگواری خودرا بامام حسین دادم جرات و بخشش خودرا بروایت دیگر سخاوت‌وشجاعت خودرا **ابن‌بابویه بسند معتبر ازامام رضا(ع) روایتکرده‌است که حضرت رسول (ع) فرمود** فرزندگلست برای اینکس دوگل من در دنیا حسن وحسن اند **ایضا بسند معتبر ازآنحضرت روایت‌کرده است که حضرت‌رسالت (ص)** فرمود حسن وحسین‌بهترین اهل زمین‌اندبعدازمن‌وپدرایشان ومادرایشان بهترین زنان اهل‌زمین است **شیخ طوسی‌ودیگران‌بطریق مخالفان ازابوهریره روایتکرده اندحضرت‌رسالت(ص)** فرمود هرکه حسن وحسین را دوست‌دارد بتحقیق که‌مرا دوست‌داشته است‌هرکه‌ایشان رادشمن دارد مرا دشمن داشته است **درکتاب‌کفایه از حضرت امیر المؤمنین (ع) روایتکرده است** آنجناب با امام‌حسن وامام حسین(ع) گفت‌که شماامامیدبعداز من‌وبهترین جوانان اهل‌بهشتید و معصومید ازگناهان خداشمارا حفظ کند ولعنت کندبرکسی‌که باشمادشمنی نماید**ابن‌بابویه وشیخ طوسی وحمیری وغیر ایشان‌بسندهای‌معتبر بسیار روایت کرده اند** روزی رسولخدا (ص) امام‌حسن‌وامام حسین(ع)راامرفرمود که کشتی‌بگیریدبایکدیگررسولخدامیفرمودایحسن‌حسین‌را برزمین‌زن حضرت‌فاطمه گفت‌عجب‌دارم‌که چگونه بزرگتررا برکوچکترجرات‌میدهی آنحضرت فرمودمن‌حسن‌را تحریص‌میکنم وجبرئیل‌حسین‌را تحریص‌میکند **درکشف‌الغمه‌ازکتب‌مخالفان روایتکرده است** آل‌محمد قطیفهٔ داشتندجبرئیل‌میآمدبرای‌اومیگستردندبرروی آن‌مینشست‌برآن قطیفه‌غیرجبرئیل دیگرنمینشست‌چون‌بآسمان‌میرفت آن‌قطیفه رامی‌پیچیدندچون‌پروازمیکرداز بال های‌اوپرهامیریخت رسولخدا آنهارا جمع‌میکرد درتعویذ امام حسن وامام حسین داخل میکرد **ایضا درکتاب حلیةالاولیا روایتکرده‌است** روزی رسولخدا(ص) جناب امام حسن‌را بردوش خودسوارکرده‌برد میگفت‌هرکه‌مرادوست‌داردبایداین را دوست‌دارد **ایضا بطریق‌مخالفان‌روایت کرده است که‌ابوهریره میگفت** من‌هرگاه امام‌حسن‌رامی‌بینم آب‌ازدیدهای من‌جاری‌میشودزیرا

Marfat.com

که روزی حاضر بودم که او دویدآمد در دامن رسولخدا نشست پس آنحضرت دهان اورا باز کرد دهان خودرا بدهان او چسبانید میفرمود خداوندا من اورا دوست میدارم و دوست میدارم هر که اورا دوستدارد سه‌مرتبه اینسخن راگفت **ابن بابویه بسندهای معتبر ازامام رضا (ع)** روایتکرده که شبی امام حسن وامام حسین درخانه رسولخدا (ص) بودند بازی‌میکردند تاآنکه اکثرشب گذشت پس آنحضرت بایشان گفت‌بروید نزد مادرخود چون‌بیرون رفتندبرقی از نور در پیش روی ایشان ظاهرشد ایشان‌را روشنی میداد تابنزد مادر خود رفتندچون حضرت آنحالترا دیدفرمودحمد میکنم خداوندی راکه گرامی داشته است مااهلبیت را **ابن قولویه بسندمعتبراز** امیرالمؤمنین (ع) روایتکرده‌است جناب رسولخدا فرمود یاعلی مرا غافل کرده‌اند این دوپسر یعنی امام‌حسن وامام حسین(ع) ازآنکه‌دیگری‌را بعداز ایشان دوست دارم بدرستیکه پروردگار مرا امر کرده‌است دوست‌دارم ایشان را ودوست دارم کسی‌راکه ایشان‌را دوست دارد **بروایت دیگر** از طریق مخالفان‌روایت کرده است‌عمران‌بن حصین گفت روزی رسولخدا بمن گفت هرچیزی را در دل‌آدمی محلیست‌هیچ چیزدردل‌من‌محل این دوپسر را ندارد یعنی‌حسن و حسین (ع) عمران گفت‌تواینقدر ایشانرا دوست میداری رسولخدا فرمود ای عمران آنچه تونمیدانی ازدوست داشتن ایشان زیاده است ازآنچه‌میدانی بدرستیکه‌خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان **ایضاً روایت** کرده است که ابوذرمیگفت امر کرد رسولخدا مرا بدوستی‌حسن وحسین پس‌من ایشان‌را دوست میدارم‌هر که ایشان را دوست میدارد من اورا دوست‌میدارم بجای آنکه‌رسولخدا (ص) ایشان‌را دوست‌میداشت **ایضاً روایتکرده است** که‌ابن مسعود میگفت‌شنیدم ازرسولخدا هر که‌مرادوست دارد حسن وحسین را دوست دارد زیراکه حقتعالی‌مرا امر کرده‌است بمحبت ایشان **ایضاً بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر روایتکرده** است که رسولخدا فرمود هر که خواهدچنك در زند بعروة الوثقی که حقتعالی درقرآن فرموده است که گسستن ندارد پس‌باید که علی‌بن ابیطالب وحسن وحسین را دوست دارد بدرستیکه حقتعالی ایشان‌را در عرش عظمت وجلال خود دوست میدارد **ایضاً بسند معتبر از حضرت‌صادق‌روایتکرده‌است** که رسولخدا فرمود هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت نباشد وشفاعت من باو نرسد **ایضاً بسند صحیح از حضرت‌موسی بن جعفر (ع) روایت کرده** است که‌روزی‌حضرت رسالت (ص) دست حضرت امام حسن و امام حسین (ع) را گرفت فرمود هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر ومادر ایشان را پس او بامن خواهد بود در درجهٔ من در روز قیامت

شیخ مفیداز طریق مخالفان روایت کرده است که رسول خدا (ص) فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که من اورا دوست دارم خدا اورا دوست دارد

Marfat.com

وهر که خدا اورا دوست دارد داخل بهشت گرداند وهر که آنهارا دشمن دارد من اورادشمن دارم وهر که من اورادشمن دارم خدا اورا دشمن دارد وهر که خدارا دشمن دارد داخل جهنم کند **ایضاً ازطریق مخالفان روایتکرده است** روزی رسولخدا (ص) نمازمیکرد حسن وحسین آمدند بر پشت آنحضرت سوارشدند چون سر از سجده برداشت ایشان را بانهایت لطف ومدارا گرفت چون باز بسجده رفت باز ایشان سوارشدند چون از نماز فارغ شدهریکی را بریکی ازرانهای خودنشاند فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد **ایضاً ازطریق ایشان روایت** کرده است که رسولخدا فرمودحسن وحسین دو گوشواره عرشند فرمود بهشت باحقتعالی گفت در من ساکن گردانیدهٔ ضعفا ومساکین را حقتعالی باو ندا کرد که آیاراضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن وحسین پس بهشت برخود بالید چنانچه عروس برخود می بالد ـ ایضاً روایتکرده که امام حسن و امام حسین (ع) درحج پیاده میرفتندهر که ایشانرامیدید خودرا برزمین میافکند پیاده میشد پس بربعضی ازمردم گران آمد گفتند بسعدبن ابی وقاص که برمادشواراست پیاده رفتن راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم واینرو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را بامام حسن (ع) عرض کرد از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود مانذر کرده ایم که پیاده برویم سوارنمیشویم ولیکن از راه دورمیرویم تابرمردم دشوار نباشد **ایضاً شیخ مفید بسند معتبر ازجابر بن** عبد الله انصاری روایتکرده است که روزی رسولخدا (ص) بیرون آمد دست حضرت امام حسن و امام حسین را گرفته بود فرمود این دو پسر خودرا درکودکی تربیت کردم دربزرگی برای ایشان دعا کردم واز حقتعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دوخصلت بمن عطا کردسیم رامنع کرد سؤال کردم که ایشانرا طاهرومطهر از گناهان وعیبها وپاکیزه گرداند ازاخلاق ذمیمه پس اجابت نمودسؤال کردم ایشانرا وذریه ایشانرا و شیعیان ایشانرا از آتش جهنم نگاهدارد اجابت کرد سؤال کردم از خداکه جمع کند امت مرا برمحبت ایشان فرمودای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی وتقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی ازامت تو وفاخواهند کرد بعهدهای تو درحق یهود ونصارا و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا درباب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام برخودکه هر که چنین باشد اورا بمحل کرامت خود درنیاورم و داخل بهشت خود نگردانم برحمت باو نظر نکنم در قیامت **ابن شهر آشوب** روایت کرده است که ازرسول خدا (ص) پرسیدند که کدام یك از اهل بیت تو محبوبترندبسوی تو فرمود حسن وحسین ـ ایضاً بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت(ص) بسوی ما بیرون آمد امام حسن وامام حسین (ع) را بردوشهای خود سوار کرده بود گاهی اینرا میبوسید وگاهی آنرا تا آنکه نزدیك بما رسید پس مردی گفت یارسول الله توایشانرا

Marfat.com

دوست میداری فرمود هر که ایشان را دوست‌دارد مرا دوست‌داشته وهر که ایشان رادشمن دارد مرا دشمن داشته است **ایضا روایت کرده است** دربعضی‌ازسفرها آب کم‌شد تشنگی برمسلمانان غالب‌شد پس حضرت فاطمه امام‌حسن وامام حسین (ع) رابخدمت رسولخدا (ص) آورد گفت یا رسول‌الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن‌را طلبید زبان مبارکش‌را در دهانش گذاشت اومکید تاسیر آب‌شد پس‌امام حسین‌را طلب کرد زبان‌معجزنشان دردهانش گذاشت او نیز مکید تاسیر آب شد **ایضا روایتکرده اند** ازحضرت‌امیرالمؤمنین(ع) که گفت روزی‌رسولخدابنزد ماآمد پای‌مبارك‌خودرا درمیان‌لحاف ماداخل کرد پس‌حضرت‌امام‌حسن (ع) آب‌طلبید آنحضرت برخواست رفت‌بنزد گوسفند شیردهی که داشتیم بدست مبارك خود شیر ازبرای او دوشید درمیان قدحی بدست‌امام حسن‌داد پس‌امام‌حسین‌میخواست که قدح رااز اوبگیرد رسولخدا ممانعت‌مینمود حضرت‌فاطمه گفت که گویاحسن‌را بیشترازحسین‌دوست‌میداری‌حضرت فرمود که چنین‌نیست‌ولیکن چون اول‌او آب طلبیدخواستم که اوبیاشامد بدرستیکه من‌وتوو این‌دونور دیده من واینمردی که خوابیده است یعنی‌امیرالمؤمنین (ع) درروزقیامت دریکدرجه‌خواهیم‌بود **ایضا ازطریق‌مخالفان ازابوهریره‌روایتکرده‌است** گفت دیدم روزی رسولخدا برمنبرصدای گریه حسن‌وحسین‌راشنید پس بی‌تابانه بزیرآمدرفت‌ایشان را ساکت گردانید وبرگشت فرمود که ازصدای گریه ایشان‌بیتاب شدم که گویاعقل‌ازمن برطرف‌شد **ایضا ازطریق مخالفان روایت کرده است** روزی رسولخداصا برسر منبربود که‌دو گل بوستان آنحضرت‌بمسجددرآمدند پیراهنهای گلرنك‌پوشیده بودندمیافتادند وبرمیخواستند چون‌نظرآنحضرت برایشان‌افتاد ازمنبر بزیرآمد ایشان را در برگرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که برزمین راه میروند **ایضا بطریق بسیار ازجابر ودیگران روایتکرده اند** که رسولخدا (ص) فرمودحقتعالی ذریت هر پیغمبربرا ازصلب او بیرون‌آورد ذریت‌مرا ازصلب من‌وعلی بیرون‌آورد بروایت دیگر ازصلب علی بیرون آورد فرزندان دختر هرکس بپدر خود منسوب‌میشوند بغیر از فرزندان‌فاطمه که من پدرایشانم **ایضاروایت کرده‌است** حضرت رسول (ص) فرمود حسن وحسین امانت‌منند درمیان امت من **ایضا از جابر روایتکرده است** که گفت روزی بخدمت رسولخدا (ص)رفتم دیدم که‌حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتریست شتر شما نیکو سوارانید شما پدرشما بهتر است از شما**این‌حدیث رابسندهای‌بسیارازطرق عامه‌ازآنحضرت روایتکرده‌اند ایضا درتفسیر ثعلبی از حضرت امام‌محمد باقر(ع)روایتکرده‌است** که‌حضرت رسالت(ص) رامرضی‌عارض‌شدپس جبرئیل‌طبقی‌ازانگور وانار بهشت‌از برای‌آنحضرت‌آورد چون رسولخدا (ص) خواست که آنرا تناول کند دردست آنحضرت تسبیح گفت پس‌امام‌حسن و امام

Marfat.com

حسین داخل شدند از آن میوه تناول کردند دردست ایشان نیز تسبیح گفت پس امیرالمؤمنین(ع) داخل شد تناول نمود در دست آنحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی ازصحابه داخل شدبرداشت که بخورد دردست اوتسبیح نگفت پس جبرئیل گفت این طعامیست که نمیخورد از آن مگر پیغمبر یاوصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر **ایضاً ازحضرت امام رضا(ع) روایتکرده است** که عیدی پیش آمد امام حسن وامام حسین (ع) جامه نوی نداشتند پس نزد مادر خود آمدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده اند غیر ازما چرامارا مزین نمیگردانی فاطمه فرمود جامهای شمانزد خیاط است چون بیاورد شمارا مزین خواهم کرد چون شب عید شد بازبنزد مادر خودآمدند طلب جامه عید کردند فاطمه (ع) گریان شد باز همان جواب بایشان گفت چون شب تارشد کسی درراکوبید فاطمه گفت کیست گفت ایدختر رسولخدا من خیاطم جامهای فرزندان ترا آورده ام فاطمه(ع) در را گشود دید مردی در نهایت جلالت ومهابت وحسن سیما دستمالی بسته بدست آنحضرت دادبر گشت چون بخانه درآمد دستمال را گشود درآن دستمال دوپیراهن و دو دراعه ودوزیرجامه ردو رداء و دوعمامه و دو موزه سیاه که عقب آنها ازپوست سرخ بود دید پس ایشان را ازخواب بیدار کرد جامهارا برایشان پوشیددر آنحالت رسولخدا داخل شد ایشانرا مزین دید هردو را دربر کشید و بوسید بفاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یارسول‌الله آورد جامهائیکه برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود آن خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت شمارا خبر کرد یارسول‌الله حضرت فرمود بآسمان رفت تا آمد بسوی من و مرا خبرداد **ایضاً بسند مخالفان ازابن عباس وغیراو روایت کرده اند** گفتند ماروزی در خدمت رسولخدا (ص) نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد جامی ازباور سرخ آورد مملو از مشك و عنبر گفت السلام علیك حقتعالی ترا سلام میرساند ترا باین جام تحیت فرمودامر میکند تراکه باین جام تحیت کنی علی را و دو فرزند اورا چون جام در کف رسولخدا (ص) درآمد بقدرت الهی بسخن آمد سه مرتبه «لااله الا الله را سه مرتبه الله اکبر گفت پس برزبان جاری کرد «بسم الله الرحمن الرحیم طه ماانزلنا علیك القرآن لتشقی» پس بوسید آن رارسولخدا پس برسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین ع داد چون بدست امیرالمؤمنین درآمد بسخن آمد گفت بسم الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون پس حضرت امیرالمؤمنین آنرا بوسید برسم امانت وتحیت بحضرت امام حسن(ع) تسلیم نمود چون بکف آنحضرت درآمد باز بسخن آمد گفت « بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النباء العظیم الذیهم فیه مختلفون » پس جناب امام حسن (ع) آنرا بوسید و بر وجه تحیت بجناب امام حسین (ع) داد چون بکف آنجناب درآمد بزبان گویا گفت « بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسالکم علیه اجرا الاالمودة فی القربی » پس بحضرت رسالت داد باز به سخن آمد گفت بسم الله الرحمن

Marfat.com

الرحیم الله نورالسموات والارض تاآخر آیه (پس آنجام در کف آنحضرت ناپیداشدندانستیم که بآسمان بالارفت یا بزمین فرو رفت **ایضااز طریق ایشان روایت کرده است که** روزی رسولخدا (ص) نشسته بود ناگاه مرغی آمدازهوا بردست آنحضرت نشست گفت السلام علیك یانبی الله وبردست امیرالمؤمنین نشست گفت (السلام علیك یا وصی رسول الله) پس بر دست هریك از امام حسن و امام حسین (ع) نشست گفت (السلام علیك یاخلیفة الله) حضرت فرمود که چرا بردست ابوبکر نه نشستی آنمرغ بقدرت حقتعالی گفت من برزمینی نمی نشینم که معصیت خدادر آن کرده باشند چگونه بردستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد **عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که** رسولخدا (ص) فرمود که جناب امام حسن وامام حسین دوامامند خواه قیام بامرامامت نمایندوخواه ازجور ظالمان پنهان دارند **ایضا از کتاب حلیة الاولیاومسند احمدو کتب بسیاراز کتب معتبره روایت** کرده است که روزی رسولخدارا حالت نزول وحی بهمرسیدچون بازآمدفرمود ملکی برمن نازلشد که پیش ازاین هرکس برزمین نیامده بوداز حقتعالی رخصت طلبید که برمن سلام کند بشارت دهد مراکه حسن وحسین بهترین جوانان اهل بهشتند وفاطمه بهترین زنان اهل بهشت است **باسانید** بسیار ازکتب عامه روایتکرده است که رسولخدا (ص) بجناب امام حسن (ع) گفت که شبیه گردیدهٔ بامن درصورت وسیرت **ایضا بسندهای بسیار ازکتب ایشان روایتکرده است** که روزی رسولخدا (ص) بنماز ایستاد جناب امام حسن (ع) درپهلوی او بود چون به سجده رفت جناب امام حسن بردوش آنحضرت سوارشد سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم سبب طول سجدهٔ آنحضرت چیست دیدم که جناب امام حسن بر کتف آنحضرت سوارشده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یارسول الله سجده راطول دادی بحدی که پیشتر آنقدر طول نمی دادی ما گمان کردیم که درسجده وحی برتو نازل شده است حضرت فرمود که وحی برمن نازل نشد ولیکن این پسر من بردوش من بودنخواستم که اورا تعجیل کنم درفرودآمدن باین سبب سجده را طول دادم بروایت دیگر بآنجناب گفتند که تواین پسررا رعایت میکنی که دیگران را نمیکنی آنجناب فرمود این ریحانه منست **ایضا از طریق** مخالفان از جابر روایتکرده اند که جناب رسالت (ص) فرمود هرکه خواهد نظر کند ببهتر و مهتر جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن ابن علی **شیخ طوسی از ابن عباس روایتکرده است** که روزی جناب رسالت (ص) بدرخانهٔ فاطمه رفت من در خدمت آنحضرت بودم پس سه مرتبه نداکرد جوابی نشنید پس بنزدیك دیوار آمدنشست من در پهلویش نشستم ناگاه جناب امام حسن (ع) ازخانه بیرون آمد روی منورش را شسته بودند وقلاد ها در گردنش بسته بودند پس آنجناب دستهای خودرا گشود وبلند کرد آنجناب راگرفت وبرسینه چسبانید اورا بوسید گفت این پسرمن سیدو بزرگوار این امتست شاید که حقتعالی

Marfat.com

ببرکت او اصلاح کند میان دو گروه این امت در **کشف الغمه** ازطریق مخالفان روایتکرده است از سلیمان هاشمی گفت من روزی درمجلس هرون الرشید بودم پس نام جناب امیرالمؤمنین مذکورشد هرون گفت مردمان گمان میکنند که من علی وحسن وحسین رادشمن میدارم نه چنین است بدرستی که خبرداد مرا پدرم ازپدرانش که عبدالله ابن عباس گفت روزی درخدمت رسولخدا (ص) نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان ازخانه بیرون آمد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین ازخانه بیرون رفته اند بخداسوگند که نمیدانم بکجارفته اند پس فرمود گریه مکن پدرت فدای تو باد بدرستی که آنخداوندی که ایشان را خلق کرده است بایشان مهربان تر است ازتو پس آن جناب فرمود خداوندا اگر ایشان بدریارفته اند ایشانرا حفظ کن اگر بصحرا رفته اند ایشانرا بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین ومحزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا وفاضلند در آخرت وپدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان درخطیرهٔ بنی النجار بخواب رفته اند حقتعالی ملکی برایشان موکل گردانیده که ایشانرا محافظت نماید پس رسولخدا برخواست وماهم برخواستیم تاداخل حدیقهٔ بنی النجار شدیم دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند ملك یك بال خودرا برروی ایشان گسترده پس رسولخدا حسن را برداشت وملك حسین را برداشت مردم چون ملك را نمیدیدند گمان میکردند که هردو راحضرت برداشته است پس ابوبکر وابوایوب انصاری بخدمت آنحضرت آمدند گفتند یارسول الله یکی ازاین دو کودك را بما تمیدهی که بارتو سبك تر شود حضرت فرمود بگذارید ایشانرا که ایشان فاضل وبزرگوارند دردنیا و آخرت پدرایشان بهتر است ازایشان پس فرمود امروز ایشانرا مشرف گردانم بآنچه خدا ایشانرا مشرف گردانیده پس خطبهٔ ادا کردفرمود ایهاالناس میخواهید خبر دهم شمارا بکسی که بهتراست ازهمه کس ازجهت جد وجده گفتند بلی یارسول الله حضرت فرمود حسن وحسین چنین اند جد ایشان رسول خداست وجده ایشان خدیجه کبری دخترخویلد پس فرمود ایهاالناس میخواهید خبر دهم شمارا بکسی که بهترین مردم است ازجهت پدر ومادر گفتند بلی یارسول الله فرمود حسن وحسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالبست ومادر ایشان فاطمه دخترمحمد پس فرمود میخواهید خبر دهم شمارا ببهترین مردم از جهة عم وعمه گفتند بلی یارسول الله حضرت فرمود حسن وحسین چنین اند که عم ایشان جعفرطیار است وعمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود ایهاالناس میخواهید خبر دهم شمارا ببهترین مردم از جهة خال و خاله گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن و حسین چنین اند که خالوی ایشان قاسم فرزند رسولخداست خاله ایشان زینب بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود جد ایشان در بهشت خواهد بود جده ایشان در بهشت خواهد بود وخالو وخاله ایشان در بهشت خواهند بود وعم وعمه ایشان در بهشت

Marfat.com

خواهند بود وخود در بهشت خواهند بود دوستان ایشان ودوستان دوستانشان در بهشت خواهند بود **ایضاً بطریق ایشان از ابن عباس روایتکرده‌است** که رسولخدا فرمود درشب معراج دیدم بردر بهشت نوشته‌بود ( لا اله الاالله محمد رسول‌الله علی حبیب‌خداست حسن وحسین برگزیدهٔ خدایند وفاطمه کنیز برگزیدهٔ خداست وبدشمن ایشانست لعنت‌خدا **ایضاً بطریق ایشان ازعمر بن خطاب روایتکرده‌است** رسولخدا ص فرمود علی وفاطمه وحسن وحسینع درحظیرهٔ قدس درقبهٔ سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد **در کتاب فردوس‌الاخبار که‌از کتب مشهور مخالفانست از عایشه روایتکرده‌است** که رسولخدا فرمود جنةالفردوس با حقتعالی مناجات کرد که‌آیا مرا هزین نمیگردانی وحال آنکه درمن ساکن گردانیدهٔ نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حقتعالی بسوی او وحی کرد که تورا زینت دادم بحسن و حسین **در کتاب بشایر المصطفی بسند** مخالفان روایت کرده‌است روزی رسولخدارا بطعامی دعوت کردند جمعی **ازصحابه** درخدمت آن جناب بودند دراثنای راه امام‌حسن‌را دید که بازی میکند پس آنحضرت ازصحابه پیش افتاد دست های خودرا گشود که آن امام‌معصوم‌را بگیرد واو ازروی بازی باینطرف وآنطرف میدوید وپیغمبر ازپی‌او میرفت ومیخندید تااورا گرفت پس یکدست برسر او ویکدست برذقن او ودست درگردن اوکرد میان دهانش‌را بوسید وفرمود حسن ازمنست ومن‌ازاویم خدا دوست دارد کسیرا که حسن را دوست دارد حسن وحسین دوسبطاند از اسباط پیغمبران **کلینی بسند معتبرازحضرت صادق** روایتکرده‌است که رسولخدا فرمود فرزند صالح گلیست ازجانب خدا که درمیان بندگان خود قسمت کرده‌اند دوگل من دردنیا حسن وحسین‌اند نام کرده‌ام ایشان‌را بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر وشبیر **در بعضی از کتب معتبره از ابن‌عباس روایتکرده‌است** گفت روزی درخدمت رسول خدا نشسته‌بودیم وحضرت امیر وفاطمه وحسنین(ع) درخدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی برسم تحیت برای آنجناب آورد پس حضرت اورا بوئید بعلی بن ابیطالب داد پس علیع آنرا بوئید بجناب رسول داد پس اورا گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام حسن اورا بوئید وباز بجناب رسول داد اوگرفت وبجناب امام حسین داد پس امام حسین ع نیز بوئید و برسولخدا داد باز آنجناب بفاطمه داد پس فاطمهع آنرا بوئید وبه رسولخدا داد پس آنجناب آن را بوئید وباز بامیرالمؤمنینع داد چون او خواست ردکند بجناب رسولص از دستش افتاد و بدو نیم شد نوری ازاو ساطع گردید تا بآسمان اول رسید دوسطر برآن نوشته بود :

( بسم الله الرحمن الرحیم ـ این تحیتی‌است ازجانب حق تعالی بسوی محمد مصطفی ص و علی مرتضی (ع) و فاطمهٔ زهراء (ع) وحسن و حسین ع فرزند زادهٔ رسولخداص و امانی است ازبرای دوستان حسن (ع) و حسین (ع) از آتش جهنم در روز قیامت ) **ابن بابویه و دیگران**

Marfat.com

بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که‌رسولخدا روزی بیمار شدفاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت دست امام حسین را بدست چپ بعیادت رسولخدا رفت آنحضرت در خانه عایشه بود امام حسن درجانب راست آنحضرت نشست و امام حسین بجانب چپ و بدن اورا میمالیدند چون رسولخدا بیدار نشد فاطمه گفت ای دوحبیب من در این وقت جدشما در خوابست بیائید بخانه برگردیم بعداز بیدارشدن آنحضرت بیائیم گفتند مادراینوقت ازاینجاحرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازری راست آنحضرت خوابید وامام‌حسین بربازوی چپ او خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب تاریك بیرون آمدند آن‌شب ابری بود باران تندمیبارید وبرق‌میتابید وصدای رعدی آمد پس باعجازایشان نوری در پیش روی ایشان بهمرسید ازپی آن رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین (ع) راگرفته بود ایشان‌میرفتند بایکدیگر سخن‌میگفتند تا بحدیقه بنی‌النجاررسیدند چون‌داخل آن باغستان‌شدند حیران گردیدند ندانستند بکجامیروند پس امام‌حسن بامام حسین گفت بیا درخواب شویم امام حسین (ع) گفت اختیار باتست پس هردو درخواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند چون رسولخدا(ص) از خواب بیدارشد احوال ایشان‌را پرسید درمنزل فاطمه ایشان‌راطلب کرددر آنجا نیافت پس برخاست گفت الهی وسیدی و مولائی این دو پسر از گرسنگی ازخانه‌بیرون رفته‌اند خداوندا تووکیل منی برایشان پس از برای آنحضرت نوری ساطع شد حضرت ازپی آن نور رفت تاحدیقه بنی‌النجار ناگاه دیدکه‌ایشان خوابیده اند دست در گردن یکدیگر درآورده‌اند باران درنهایت شدت وتندی میآمد حقتعالی از برابر ایشان ابررا شکافته بود یکقطره باران بر ایشان نمیبارید وباایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که‌یکی را بروی‌حسن و یکی را برروی‌حسین گسترده بودچون‌نظر آنحضرت بر آن‌مار افتاد تنحنح کرد آن مار بشنیدن صدای آنحضرت بکناری رفت بسخن درآمد گفت خداوندا گواه میگیرم‌ترا وملائکه‌ترا که‌اینها فرزندپیغمبر تواند ومن محافظت‌نمودم‌ایشان‌را برای‌تو و بسلامت باوتسلیم کردم ایشانرا پس آنحضرت‌فرمودای‌حیه‌توازچه‌طایفهٔ گفت من پیك‌جنم بسوی تو فرمود کدام‌طایفه‌جن گفت‌نصیبین گروهی ازبنی‌مایح‌مرا فرستاده‌اند برای تعلیم آیه‌قرآن که‌فراموش کرده‌اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای‌حیه اینهاپسرهمان رسولخدایند ایشان‌را محافظت نما ازآفات وعاهات؛ وازحوادث شب و روز محافظت کردم ایشان‌رابتوتسلیم کردم‌صحیح وسالم پس آن مارآن آیه قرآنرا آموخت‌وبرگشت رسولخدا امام‌حسن را برداشت‌بردوش راست خود و امام‌حسین را بردوش چپ خود وامیرالمؤمنین (ع) خبر شد واز پی آنحضرت بیرون آمد

Marfat.com

درراه بآنحضرت ملحق گردید پس یکی ازصحابه آنجناب‌راگفت که یکی از اینفرزندان را بمن ده تابار توسبك شود فرمود برو خدا سخنت‌را شنید نیت ترا دانست پس حضرت امیرالمؤمنین‌ع پیش آمد گفت یارسول‌الله یکی‌ازاین دوشبلین خودرا بمن‌ده تابار توسبك شود پس رو کرد بجناب امام‌حسن گفت آیا میروی بدوش پدرخود گفت یاجداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم از دوش پدرخود پس بسوی جناب امام حسین‌ع ملتفت شد فرمود آیا میروی بدوش پدر خود او نیز مثل برادر جواب گفت پس ایشانرا بخانهٔ فاطمه(س) برد آنمخدره برای ایشان خرمائی چند مهیاکرده بود آورد نزد ایشان گذاشت تناول نمودند سیر شدند وشادگشتند رسولخدا ص فرمود اکنون برخیزید وبا یکدیگر کشتی بگیرید پس برخاستند مشغول کشتی گرفتن شدند حضرت طمه‌ع برای کاری بیرون رفته بودند چون داخل شد شنید رسولخدا (ص) امام حسن را تحریص میکند برانداختن امام‌حسین ومیفرماید بگیر حسین را بر زمین زن ، فاطمه ع گفت ای پدر آیا شجاعت میفرمائی بزرگتررا برکوچکتر ؟ فرمود ایفاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را برزمین زن اینك حبیب من جبرئیل میگوید ایحسین حسن را بر زمین زن

**ابن شهرآشوب روایتکرده است** روزی عبدالله عباس رکاب امام حسن و امام حسین را گرفت ایشانرا سوارکرد شخصی باو گفت تو از آنها بسال بزرگتری رکاب ایشانرا میگیری سوار میکنی گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینهاکیستند ؟ اینها فرزندان رسول خدایند واین ازنعمتهای خدا است برمن که سعادت رکاب داری ایشانرا یافته‌ام ـ

## ( فصل سوم ـ در بیان بعضی مکارم اخلاق ومحاسن آداب حضرت امام حسن‌ع )

**ابن شهر آشوب روایتکرده است** اعرابی بنزد عبدالله زبیر وعمروبن عثمان آمد مسئلهٔ چند از آنها پرسید چون نمیدانستند هریك بدیگری حواله میکرد اعرابی گفت وای بر شما مرا مسئلهٔ ضرورشده ازشما میپرسم هریك بدیگری‌حواله میکنید ؟ گفتند اگر میخواهی کسیراکه اینمسئله داند برو بنزد امام‌حسن وامام‌حسین‌ع که ایشان مسائل دین‌خدارا میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله را عرضکرد جواب شافی شنید خطاب کرد با عبدالله و عمرو شعری چند خواندکه مضمون یکی از آنها اینست ( حفتعالی دو خد روی شمارا دونعل گرداند ازبرای حسن وحسین‌ع

**ایضاً روایتکرده است** روزی حضرت امام حسن وامام حسین‌ع برمرد پیری گذشتند که وضو می ساخت نمیدانست آداب وضو را پس خواستند وضورا باو تعلیم کنند بی‌آنکه باو اظهارکنندکه تونمیدانی وخجل شود پس برای مصلحت باهم منازعه کردند هریك میگفتند من وضو بهترمیسازم پس گفتند ایشیخ تو درمیان ما حاکم باش که کدام یك بهتر وضو میسازیم چون آنمرد پیر وضوی -

Marfat.com

ایشان رامشاهده کرد گفت شماهردو وضورانیکومیسازیدمن پیرجاهلم که وضورانیکو نمیساختم در اینوقت ازشما یادگرفتم ببرکت شما شفقتی که برامت جدخود دارید توبه میکنم بردست شما **ایضاً** روایت کرده است در مجلسی که حضرت امام حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت درمجلسی که امام حسین حاضر بود محمدبن الحنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت

**ابن بابویه بسند معتبر** ازحضرت صادق ع روایت کرده است که امام حسن (ع) عابدترین مردم در زمان خود وفاضلترین مردم بود چون بحج میرفت پیاده میرفت گاه بود که پابرهنه میرفت چون مرگ را یاد میکرد میگریست چون قبررا یادمیکرد میگریست هر گاه قیامت رابخاطر میآورد میگریست هر گاه گذشتن برصراطرا بیاد میآورد میگریست چون عرض اعمال را برحقتعالی مذکور میساخت نعره میزد مدهوش میشد چون بنمازمی ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود هر گاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید ومیلرزید مانند کسیکه اورا مار یاعقرب گزیده باشد ازخدا بهشت راسؤال میکرد واستعاذه از آتش جهنم مینمود هر گاه که درقرآن یاایهاالذین آمنوا میخواند میگفت لبیك اللهم لبیك درهیچ حال کسی اورا ندید مگر بیاد خدا زبانش ازهمه کس راست گوتر بود بیانش ازهمه کس فصیحتر بود روزی بمعاویه گفتند امر کن حسن بن علی را که برمنبر برآید خطبه بخواند تابر مردم نقص او ظاهر شود پس آنحضرت را طلبید گفت برمنبر بالا رو وهمارا موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد حمد و ثنای الهی بجاآورد پس فرمود ایهاالناس هر که مرا شناسد شناسد هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب وفرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسولخدا منم فرزند بهترین خلق خدامنم فرزند رسولخدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات ودلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من من وبرادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن ومقام منم فرزند مکه ومنی منم فرزند مشعروعرفات پس معاویه ملعون برسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابومحمد تعریف رطب کن اینسخنان را نگذار حضرت فرمود که باد آنرا نرم میکند و گرما آنرا میپزدوسرما آنرا طیب ونیکو میکند باز حضرت سخن اول را گفته منم پسر پیشوای خلق خدا وفرزند محمد رسولخدا پس معویه ترسید که بعد از اینسخنان حربی چند بگوید که مردم ازاو برگردند گفت بس است آنچه گفتی ازمنبر فرود آی پس آنجناب ازمنبر فرود آمد **ایضا بسند** معتبر از امام رضا (ع) روایت کرده است که امام حسن (ع) در وقت وفات گریست پس مردی گفت ایفرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی وحال آنکه آنمنزلت وقرابت بارسولخدا داری جناب رسول درحق تو گفت آنچه گفت بیست حج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را برفقرا قسمت کرده حتی یك نعل را خودبرداشته ودیگررا بسایل داده حضرت فرمود برای دوخصلت گریه میکنم یکی اهوال مرك واحوال آن دیگری مفارقت دوستان **ابن بابویه وحمیری بسند های معتبر** ازحضرت

Marfat.com

صادق (ع) روایت کرده اند که امام حسن (ع) بیست حج پیاده کرده بود محملها وشتران آنجناب را ازعقب اومیکشیدند **ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایتکرده است** که روزی مردی بعثمان گذشت او بردر مسجد نشسته بود ازاوسؤال کرد وامر کرد که پنجدرهم باودادند پس آن مرد گفت مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد گفت برو بنزد ایشان ازایشان سؤال کن درآنجاجناب امام حسن وامام حسین وعبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آنمرد بنزد ایشان رفت وسؤال کرد امام حسن (ع) گفت ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده باشد ودیت اورا عاجز کرده باشد وبدرد آورده باشد یاقرضی که دل اورا جراحت کرده باشد یاپریشانی که اورا برخاك نشانده باشد پس برای کدام یك ازاینها سؤال میکنی سایل یکی از این سه تارا گفت جناب امام حسن ع گفت که پنجاه دینار طلاباو بدهند وجناب امام حسین (ع) چهل ونه وعبدالله بن جعفر چهل وهشت دینار پس آنمرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید چه کردی سایل گفت ازتوسؤال کردم پنجدرهم بمن دادی وازمن سؤال نکردی چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند درسر دارد یعنی امام حسن (ع) ازمن چنین سؤال کرد من اورا جواب گفتم پس پنجاه دینار داد دیگری چهل ونه دیگری چهل وهشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشان را بعلم ازشیر بازکرده اند ایشان جمیع خیرات وحکمتها راجمع کرده اند **شیخ طوسی بسند معتبر ازحضرت صادق (ع) روایتکرده است** که دختری از حضرت امام حسن (ع) وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت درجواب ایشان نوشت امابعد رسید نامهٔ شما بمن که مرا تسلی داده بودید درمرك فلان دختر اجر مصیبت اورا ازخدا میطلبم تسلیم کرده ام قضای الهی را وصابرم بر بلای او بدرستیکه بدرد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران ومفارقت دوستانی که الفت بایشان داشتم وبرادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم از دیدن ایشان شاد میشدم ودیدهای ایشان بماروشن بود پس مصایب ایام ایشان را بناگاه فروگرفت مرك ایشانرا ربود بلشگرگاه مردگان بردند پس ایشان بایکدیگر مجاور ندیبی آنکه آشنائی میان ایشان باشد بی آنکه یکدیگر راملاقات نمایند بی آنکه ازیکدیگر بهره مند گردند وبزیارت یکدیگر روند باآنکه خانهای ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست خانهای ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده دوستان ویاران ازایشان دوری گزیده وندیدم مثل خانهای ایشان خانه ومثل قرارگاه ایشان کاشانه درخانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند ازخانهای مالوف خود دوری گزیده اند دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند وایشانرا برای پوشیدن وکهنه شدن در گودالها افکنده اند این دختر من کنیزی بود مملوك ورفت براهی مسلوك که پیشینیان بآن راه رفته اند وآیندگان بآن راه خواهند رفت والسلام ـ صفار ودیگران بسندهای صحیح ازحضرت صادق (ع) روایت

Marfat.com

کرده‌اند که جناب امام‌حسن (ع) روزی برمنبر فرمودخدا را دوشهراست یکی در مشرق و یکی درمغرب هریك‌از این‌دوشهرحصاری دارد ازآهن درهرشهری ازآنها هزار دروازه است در هریك ازآن‌دوشهر هفتاد هزار لغتست که هرطایفه بلغتی سخن‌میگویند بغیرلغت‌دیگری من‌میدانم‌جمیع لغتهای ایشان را براهل‌آن شهر حجتی واماهی نیست بغیراز من و برادرم حسین **قطب راوندی روایتکرده است** که روزی عبدالله‌بن عباس درخدمت امام حسن (ع) برسرخوانی نشسته‌بودناگاه ملخی‌برآن خوان‌افتاد ابن‌عباس ازآنحضرت‌پرسید که بربال‌این‌ملخ چه‌نوشته است حضرت فرمود برآن نوشته‌است منم خداوندی‌که بجزمن خداوندی نیست‌گاه میفرستم‌ملخ را برای جماعتی گرسنگان‌که آن‌را بخورند گاه میفرستم برگروهی ازروی غضب‌که طعامهای ایشان را بخورند پس‌ابن عباس برخواست سرآنحضرت‌را بوسید گفت این از مکنون علم‌است **درمحاسن برقی بسند صحیح ازحضرت صادق(ع) روایت‌کرده است** که شخصی بخدمت‌حضرت‌امیرالمؤمنین (ع) آمد گفت یاامیرالمؤمنین دخترى دارم‌سه‌کس اوراخواستگاری کرده‌امام حسن وامام حسین وعبدالله‌بن جعفر با تو مشورة میکنم بکدام یك بدهم حضرت فرمود کسی‌راکه محل مشورة کردند اورامین میدانند باید که جنایت نکند حسن‌زنان را بسیارطلاق میگوید دختر خودرا بحسین بده که او ازبرای دخترتو بهتر است **شیخ مفید روایت کرده است** که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از امام حسن (ع) **درکتاب روضةالواعظین وغیرآن روایتکرده اند** که امام‌حسن (ع) هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید رنك مبارکش زرد میشد پس دراین باب بااوسخن گفتند درجواب فرمود که‌سزاواراست کسی‌راکه خواهددربندگی نزد خداوند عرش بایستدآنکه رنگش زردگرددومفاصلش بلرزد چون بدر مسجد میرسید میایستاد میگفت " الهی ضیفك ببابك یامحسن قداتاك‌المسیء فتجاوز عن‌قبیح ماعندی بجمیل ماعندك یاکریم) یعنی خداوندا مهمان‌تو بدرگاه تو ایستاده است ای‌نیکو کردار بد کردار بنزد توآمده است درگذر ازبدیهاآنچه نزدما است بنیکیها که نزدتست ای‌کریم **زمخشری درفائق روایتکرده است** چون امام حسن (ع) از نماز صبح فارغ میشد باکسی سخن نمیفرمود تاآفتاب طالع میشد هرچند حاجت ضروری او را عارض میشد **ابن‌شهرآشوب ازحضرت صادق (ع) روایت‌کرده‌است** که‌جناب امام حسن (ع) بیست‌وپنج‌حج‌پیاده کرد دومرتبه‌مالش‌را باخداقسمت‌کرد که نصف‌راخودبرداشت‌ونصف‌رابفقراداد بروایت‌دیگر دومرتبه‌جمیع‌مال‌خودراداد وسه‌مرتبه تنصیف‌کردحتی‌آنکه یکتای‌موزه‌را نگاه‌می داشت وتای‌دیگررا بفقرا میداد **ایضاروایت کرده است** روزی‌جناب امام حسن درخیمهٔ‌خودنماز میکرد درمنزل ابوادرمیان‌مکه‌ومدینه ناگاه زن‌بدویه بسیارخوش رویی آنحضرت رادیدعاشق‌جمال آنحضرت شد بیتابانه بخیمهٔ‌آنحضرت درآمدپس آنجناب نمازرامختصر کردچون‌فارغ‌شدپرسید که

Marfat.com

چه‌حاجت داری گفت بیتاب توگردیده‌ام شوهر ندارم میخواهم مرا بمواصلت خود شاد فرمائی فرمود دورشو ازمن مرا مستوجب عذاب‌الهی‌مگردان پس آنزن مبالغه وعجزمیکرد ومیگریست حضرت نیز میگریست وامتناع مینمود تاآنکه گریهٔ هردو شدید شد دراینحال جناب امام حسین‌ع بخیمه درآمد او نیز بگریهٔ ایشان گریان شـــد هریك از صحابه که داخل میشدند حقیقت را نمیدانستند بگریهٔ ایشان گریان میشدند تاآنکه صدای گریه از خیمهٔ ایشان بلند شد آن اعرابیه نومیدگردید بیرون رفت حضرت ازآن بارکرد جناب امام حسین(ع) بسبب تعظیم واجلال ازسبب آنحال ازحضرت سؤال نکرد تاآنکه شبی جناب امام حسن‌ع ازخواب بیدار شد میگریست امام حسن‌ع ازسبب گریهٔ آنجناب پرسید ؟ فرمود خوابی دیدم تا زنده‌ام بکسی نقل مکن ، درخواب دیدم که حضرت یوسف‌ع در جائی نشسته بود مردم بتماشای جمال او میآمدند من نیز رفتم چون وفور حسن وجمال اورا مشاهده کردم گریان شدم چون نظر یوسف برمن افتاد گفت سبب گریهٔ‌تو چیست ایبرادر پدر ومادرم فدای‌تو باد گفتم من قصهٔ زلیخارا بخاطر آوردم وعاشق شدن اوجمال ترا وآزارهائی که تو بسبب او درزندان کشیدی وآنچه بیعقوب پیر رسید ازمفارقت‌تو باین سبب گریستم وتعجب کردم ازحال زلیخا یوسف گفت چرا تعجب‌نمیکنی ازحال آنزن بدویه که درمنزل ابوا عاشق جمال زیبای تو شد **ایضاً روایتکرده‌است که** مردی بخدمت امام حسن‌ع آمد سؤالی کرد آنحضرت فرمود پنجاه هزار درهم وپانصد دینار باو دادند پس او حمالی آوردکه زر هارا بردارد حضرت طیلسان خودرا ازسر برداشت بآنسائل داد فرمود اینرا بکرایهٔ حمال بده اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد پیش‌ازآنکه سؤالی کند فرمود آنچه زر درخزانهٔما باقیست‌باو دهید پس بیست‌هزار درهم بآن اعرابی‌دادند اعرابی گفت ایمولای‌من چرا نگذاشتی مدح وثنای‌توگویم وحاجت خودرا اظهارکنم حضرت بیتی‌چند انشا فرمودکه مضمون بعضی‌ازآنها اینست (ما اهلبیت عطا میکنیم بی‌آنکه‌کسی ازما امید وآرزو داشته باشد وبخشش مینمائیم پیش ازآنکه آبروی سائل ریخته شود اگر دریا بداندکثرت عطاهای ما را هرآینه درعرق خجلت خود غرق شود

**ایضاً روایتکرده است** که جناب امام حسن وامام حسین‌ع وعبدالله بن‌جعفر بحج میرفتند در بعضی ازمنازل شترآذوقهٔ ایشان گم‌شد تشنه وگرسنه ماندند پس نظرشان بخیمهٔ افتاد چون بنزدیك‌آن خیمه رفتند پیره زالی درخیمه بود از او آبی طلب‌کردند گفت این گوسفندان حاضرند بدوشید وبیاشامید چون طعام ازاو طلبیدند گفت یکی ازاین‌گوسفندان را ذبح‌کنید تاطعامی برای شما مهیا کنم پس ایشان یکی ازآن‌گوسفندان را ذبح‌کردند آنزن طعامی از برای ایشان مهیاکرد تناول نمودند درخیمهٔ او قیلوله‌کردند چون خواستند بارکنند آنزن‌را گفتندکه ماازقبیلهٔقریشیم ارادهٔ حج داریم چون بمدینه معاودت‌کنیم بیا بنزد ما تاتدارك احسان تو بکنیم چون شوهرآن

Marfat.com

زن بخیمه برگشت بر آنحال مطلع شد زن خودرا آزار بسیار کرد بعدازمدتی آنزنرا فقرواحتیاج روآورد بمدینه آمد جناب امام حسنع اورا دید هزار گوسفند وهزار دینار طلا باو داد شخصی با اوهمراه کرد اورا بنزد امامحسینع فرستاد آنجناب نیز هزار گوسفند وهزار دینار طلا باو بخشید اورا بنزد عبدالله جعفر فرستاد اونیز اینمقدار باو داد **ایضاً روایتکرده‌است** سائلی از آنحضرت سؤالی کرد فرمود برای او چهار صد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهار صد دینار نوشت چون برات‌را بحضرت‌دادند مهر کند فرمود این‌بخشش کاتب‌است پس چهارهزار درهم دیگر اضافه‌نمود **ایضاً روایتکرده‌است** چون آنحضرت جعده بنت اشعث که‌اورا شهید کرد تزویج نمود پانصددرهم موافق سنت مهر او کرد هزار دینار برای او ببخشش فرستاد **روایتکرده‌است** برای یکی از زنان خود صد کنیز باهر کنیز هزار درهم فرستاد **ایضاً روایتکرده‌است** دو زن درحبالهٔ آنجناب بودند یکی تمیمیه ودیگری جعفیه هردورا دریك مجلس طلاق گفت پس شخصیرا بنزد ایشان فرستاد که بگوید عده بدارند هریك‌را ده هزار درهم واجناس بسیار عطاکند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت آهی کشید گفت اینمبلغ بازای مفارقت چنین یاری ودوستی بسیار کمست آنزن دیگر سخن نگفت چون‌اینخبررا بحضرت رسانید ساعتی تأمل نمود بعد فرمود اگر بعد ازطلاق رجوع بزنی میکردم هرآینه رجوع باو میکردم **ایضاً روایتکرده است** چون آنجناب بنزد معویه بشام رفت در روز ورود آنحضرت امتعهٔ بسیار ازیکی از نواحی برای معویه آوردند بارنامهٔ آنرا بنزد معویه گذاشتند پس معویه آنرا بنزد حضرت گذاشت و بخشید چون ازمجلس آنملعون بیرون آمد بارنامه را بیکی ازخادمان معویه که کفش آنجناب را برداشته بود بخشید **ایضا روایتکرده‌اند که** چون معویه بمدینه آمد درمجلس عام نشست واشراف مدینه‌را طلبید هرکس‌را درخور حال خود عطاها میبخشید ازپنجهزار تا صد هزار درهم جناب امام حسن ع درآخر مجلس داخل شد معویه گفت دیر آمدی که مرا ببخل نسبت دهی وچیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد. پس خزانه‌دار خودرا گفت مثل آنچه بهمه داده‌ام بامام حسن عطاکن منم پسر هند، حضرت‌فرمود همه را بتو پس دادم منم پسر فاطمه دختر محمد ص **در کتب سیر روایتکرده‌اند** روزی مروان گفت من استر امام حسنع را بسیار میخواهم نمیتوانم ازاوگرفت ابن ابی‌عتیق گفت اگر من از برای تو بگیرم سه حاجت مرا برمیآوری گفت بلی گفت وقتیکه مردم درمجلس حاضر میشوند من مکرمتهای قریش‌را بیان خواهم کرد از امامحسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو ازمن بپرس چرا مکارم اورا ذکر نکردی

چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع‌کرد در مکارم قریش و فضائل ایشان را بسیار ذکر کرد مروان گفت چرا فضائل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او برهمه زیادتی میکند؟

Marfat.com

گفت من اشرافرا ذکرمیکردم اگرمناقب پیغمبرانرا ذکر میکردم اورا مذکور میساختم نامش را برهمه مقدم‌میداشتم چون حضرت‌ازمجلس بیرون آمد که سوارشود ابن‌ابی‌عقیق ازعقب‌او بیرون آمد حضرت‌را سوار کرد چون آنجناب مطلب‌اورا دانست تبسم فرمود گفت آیاحاجتی داری گفت بلی میخواهم براین استرسوارشوم حضرت فرودآمد واسترا باو بخشید - **از حلم آنحضرت فنانگرده‌اند که** روزی سواربود مردی ازاهل شام برسرراه آنحضرت آمد دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت آنجناب جواب‌او نگفت تاازسخن خود فارغشد پس روی مبارك خودرا بسوی او گروانید براو سلام کرد و بروی او خندید فرمود ایمرد گمان میکنم که تو مرد غریبی گویا بر تو مشتبه شده‌باشد امری چند اگر ازما سؤال کنی عطا میکنیم اگر ازماطلب هدایت وارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم اگرگرسنهٔ تورا سیرمیکنیم اگرعریانی توراکسوه میپوشانیم اگرمحتاجی بینیازت میگردانیم اگر رانده شدهٔ پناه میدهیم اگر حاجتی داری برمیآوریم اگربارخودرا بیاوری بخانهٔ ما فرودآوری ومیهمان ما باشی تاوقت رفتن برای‌تو بهترخواهد بود زیراکه ما خانهٔ گشاده‌داریم آنچه خواهی نزد ما میسراست چون آنمرد سخن آنجناب را شنید گریست گفت گواهی میدهم که توئی خلیفهٔخدا درزمین خدا بهترمیداندکه خلافت ورسالت را درکجا قراردهد پیش ازاین تو و پدر تورا ازهمه‌کس دشمن‌تر میداشتم اکنون محبوبترین خلقی نزد من پس بار خودرا بخانهٔ آن جناب فرودآورد تا درمدینه بود میهمان آنجناب بود واز محبان و معتقدان اهابیت گردید

**ایضاً روایتکرده‌اندکه** حضرت امیرالمؤمنینع در روزجنك جمل محمدبن حنفیه‌را طلبید نیزهٔ خودرا باو داد فرمود برو این نیزه‌را برشتر عایشه بزن چون بنزدیك شتر رسید قبیلهٔبنی‌خیبه سر راه براوگرفته مانع شدند چون بنزد حضرت برگشت امام حسنع نیزه‌را ازدست اوگرفت‌بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را برشتر فرو برد بسوی حضرت برگشت بانیزهٔ خون‌آلود پس روی محمد حنفیه ازخجلت متغیرگردید حضرت امیر[illegible] ننك مدار ازاینکه تو نتوانستی و حسن‌کرد زیرا او فرزند پیغمبر است وتو فرزند منی ابن شهرآشوب ر[illegible]یتکرده است که روزی حضرت امام حسنع برودرکعبه طواف میکرد شنید مردی میگوید این پسر فاطمهٔ زهرا است حضرت فرمود بگو فرزند علی‌بن‌ابیطالب‌است زیراکه پدرم بهتراست ازمادرم **درکشف‌الغمه روایتکرده است** که روزی امام حسن (ع) با بوی خوش بسیار و جامه های فاخر درمیان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهواری سوار بود در بعضی از کوچه های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیرفقیری ازبرابر پیدا شد با جامه های کهنه وبدن ضعیف ورنك نحیف چون حضرت امام حسن (ع) را بآن زینت و حشمت ملاحظه‌کرد گفت :

ایفرزند رسولخدا صا ساعتی توقف نما بسخن من گوش ده حضرت عنان کشید ایستاد یهودی گفت

Marfat.com

انصاف ده جدتو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است توخودرا مؤمن میدانی ومرا کافر میدانی توباآن راحت ونعمت میگذرانی ومن بااین محنت ومشقت زندگانی میکنم امام حسن در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی بآنچه حقتعالی مهیا گردانیده است درآخرت برای من وسایر مؤمنان ازحور وقصور وریاض خلدهر آینه خواهی دانست که دنیا نسبت بمن بااین حالت زندانست اگر نظر کنی بآنچه حقتعالی از برای تووسایر کافران در دارآخرت مهیا کرده است از آتش جهنم وانواع عذابها ونکالهای آن هر آینه خواهی دانست باین حالتی که داری نسبت بآن حالت در بهشتی **ایضاروایتکرده است** که روزی آنحضرت درمسجد نماز می کرد شنید شخصی درپهلوی اودعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده هزار درهم برای او فرستاد **در کتاب** عدد قویه روایت کرده است روزی شخصی بخدمت امام حسن(ع) آمد گفت ای فرزند امیرالمؤمنین من دشمن برحم ستمکاری دارم که حرمت پیرانرا نمیدارد ورحم برخورد سالان نمیکند حضرت چون اینسخن راشنید فرمود که بگوخصم توکیست که انتقام ترا ازاو بکشم گفت دشمن من تهی دستی وپریشانیست حضرت ساعتی سربزیر افکند پس خادم خودراطلبید فرمود آنچه ازمال ما مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را باو داد واورا سوگند داد که هروقت که اینددشمن برتو ستم کند شکایت اورا پیش من بیاور تامن دفع ستم اواز تو بکنم **ابن شهر آشوب** روایتکرده است روزی امام حسن (ع) برجمعی از گدایان گذشت که پاره چند نان خشك برروی زمین گذاشته میخورند چون نظر ایشان برآنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد فرمود که خدا متکبران را دوست نمی دارد باایشان نشست واز طعام ایشان تناول فرمود ببرکت آنحضرت آنطعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد وبخلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید مرخص فرمود **در بعضی از** کتب معتبره نقل کرده اند که روزی امام حسن (ع) نشسته بود طعام تناول مینمود سگی درپیش او ایستاده بود هرلقمهٔ که تناول میفرمود لقمه پیش سك می افکند مردی گفت یابن رسول‌الله دستوری ده که اینسك را دور کنم حضرت فرمود بگذار آنرا که مرا از خداشرم میآید که جانداری نظر بطعام من کند من آنرا طعام ندهم و برانم **ایضا روایت** کرده اند که یکی ازغلامان آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که اورا تادیب کند او خواند الکاظمین الغیظ فرمود خشم خودرا فرو خوردم گفت والعافین عن الناس فرمود از گناه تودر گذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود ترا آزاد کردم دو برابر آنچه پیشتر ازمن میبافتی برای تو مقرر گردانیدم **در کتاب عدد روایت کرده است** که چون امام حسن(ع) بجهت احترام پدر بزرگوار خوددر حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی ازاهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند امام حسن ع

Marfat.com

درسخن گفتن عاجزاست جناب امیراورا طلبیدفرمود مردم چنین میگویند برمنبربرای وفضل خودرا برایشان ظاهر کن حضرت فرمود یا امیرالمؤمنین درحضور تومن یارای سخن گفتن ندارم حضرت فرمود ای فرزندمن خودرا ازتوپنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم رانداکردند تاجمع شدندامام حسن برمنبر برآمدخطبه درنهایت فصاحت وبلاغت خواند ایشان راموعظه شافیه نمودکه خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود ایهاالناس سخن پروردگار خودرا بفهمیددرآیات قرآن تدبر نمائید که حقتعالی میفرماید (ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم ) پس بدانید که مائیم ذریه برگزیدهٔ آدم وسلاله نوح وبرگزیدهٔ آل ابراهیم و فرزندان پسندیدهٔ اسمعیل وآل محمد ما درمیان شما مانند آسمان بلندیم که ازمافیض ورحمت برشما بارد و بمنزلهٔ خورشید انوریم که جهان رابنور خودروشن کرده ایم مائیم شجرهٔ زیتونه که حقتعالی درقرآن مثل زده است و اورا ببرکت یادکرده است فرمود نه شرقی است و نه غربیست پیغمبر اصل آن درختست وعلی شاخ آن درخت بخداسوگند که مامیوه آن درختیم پس هرکه چنك بزند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات مییابد هرکه از آن درخت دورماند پس باز گشت او بسوی آتش جهنم است پس امیر المؤمنین ازاقصای مسجد برخاست ردای مبارك خودرا میکشید تا آنکه برمنبر برآمد میان دودیده آنحضرت را بوسید فرمود یابن رسول الله حجت خودرا برقوم تمام کردی اطاعت خود را برایشان واجب گردانیدی پس وای برکسی که مخالفت توکند

## ( فصل چهارم ـ در بیان نصوص امامت ومعجزات آنحضرت است)

**ازطرق عامه وخاصه باسانید متواتره روایتکرده اند چون** هنگام وفات امیرالمؤمنین شد امام حسن راباسایر فرزندان وشیعیان خودطلبید وامام حسن راوصی وخلیفهٔ خودگردانید اسرارعلوم الهی وودایع رسولخدارا باوتسلیم نمود اورانزدیك طلبید واسرار حقتعالی را درگوش اوخواند عامه را نیز درخلافت آنحضرت خلافی نیست قایلند که آنحضرت بنص امیرمؤمنان وبیعت مسلمانان مستحق خلافت بود **کلینی ودیگران** روایتکرده اند از مسلم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم دروقتی که وصیت کرد امیرالمؤمنین بفرزندخود امام حسن وگواه گرفت بروصیت خود امام حسین (ع) و محمدبن حنفیه وجمیع فرزندان خود واهلبیت خود وسرکردهای شیعیان خودرا پس کتابها واسلحه رسولخدارا باوتسلیم کرد فرمود ایفرزندامر کرد مرا رسولخدا صاکه تراوصی خودگردانم کتابها و سلاح خود را بتوبسپارم چنانچه رسولخدا مرا وصی خودگردانیدو کتابها وسلاح خودرا بمن تسلیم کرد امر کرد مراکه ترا امر کنم که چون مرك تراحاضر شود اینهارا تسلیم نمائی ببرادرخود حسین واو راوصی وخلیفه خودگردانی پس روبامام حسین کرد فرمودامر کرده است ترا رسولخدا درهنگام شهادت

Marfat.com

خود اینهارا تسلیم کنی باین پسرخودعلی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را گرفت فرمود امر کرده است ترا رسولخدا که اینهارا تسلیم کنی بفرزند خود محمدبن علی باقر پس اوراازرسولخدا و از من سلام برسان **ایضاً بسند های معتبر از** امام محمد باقر(ع) روایتکرده است چون امیرالمؤمنین را مرك دررسید فرزندخودحسن را گفت که نزدیك من بیا تا پنهان بگویم بتورازی چند را که رسولخدا بمن پنهان گفت وترا امین گردانم برچیزی چند که اومرا بر آنها امین گردانیدپس امام حسن نزدیك رفت و اسرار الهی را در گوش اوخواند **شیخ طبرسی و دیگران روایتکرده اند چون** امیرالمؤمنین (ع) بجانب عراق میرفت کتابهای خودرا بام سلمه زوجه رسولخدا سپرد چون امام حسن (ع) ازعراق مراجعت کرد ام سلمه کتابهارا تسلیم آنحضرت کرد **مؤلف گوید** احادیث نص براامامت آنحضرت بسیاراست واکثر آنها درمجلد ثالث کتاب حیات القلوب مذکوراست امامعجزات آنحضرت ـ صفار وقطب راوندی ودیگران ازحضرت صادق روایتکرده اند که امام حسن(ع) در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر درخدمت آنحضرت بود وبامامت آنحضرت قایل بود پس دربعضی ازمنازل برسرابی فرود آمدند نزدیك آن آب درختان خرما بود که ازبی آبی خشك شده بودند پس برای آنحضرت درزیردرختی فرش انداختند برای فرزندان زبیردرزیردرختی دیگر دربرابر آنجناب پس آن مرد نظر ببالای درخت افکند گفت اگراین درخت خشك نشده بود ازمیوهٔ آن میخوردیم حضرت فرمود خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد دعائی کرد آنمرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آنجناب سبزشد برك برآورد ورطب در آن بهمرسید جمالیکه همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند جادو کرد حضرت فرمود وای برتواین جادو نیست ولیکن حقتعالی دعای فرزندپیغمبرخود را مستجاب کرد پس آن مقدار رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد **قطب راوندی ازحضرت صادق روایتکرده است** روزی امام حسن بامام حسین(ع) وعبدالله بن جعفر فرمود جایزه های معاویه درروز اول ماه بشماخواهدرسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید جناب امام حسن قرض بسیاری داشت ازآنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خودرا اداکرد باقی را میان اهلبیت وشیعیان خودقسمت کرد جناب امام حسین قرض خودرا اداکرد آنچه ماند بسه قسمت کرد یکحصه را باهلبیت وشیعیان خود داد دوحصه را برای عیال خود فرستاد وعبدالله بن جعفر قرض خودرا اداکرد باقی را برای خوش آمد معاویه برسول اوداد چون این خبر بمعاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد **ایضاً بسند** معتبر از آنحضرت روایتکرده است که جناب امام حسن (ع) ازمکه پیاده بمدینه آمد دراثنای راه پای مبارکش ورم کرد بآنحضرت عرضکردند که سوارشوید تااین ورم تخفیف بیابد حضرت ابا نمود فرمود

Marfat.com

که چون باین منزل میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد روغنی باخود خواهد داشت که برای این ورم نافعست پس آن روغن را ازاو بخرید بهر قیمت که بگوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد گفت این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود بلکه دراین زودی پیدا خواهدشد چون چند میل راه آمدند سیاهی آنمرد از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت برو روغن را ازاو بگیر چون مولی بنزد آن مرد آمد روغن را از او طلبید گفت روغن از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابیطالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یابن رسول الله من مولا وشیعهٔ توام قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم دعا کنی که حقتعالی پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهلبیت باشد زیرا دراینوقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود برگرد بخانهٔ خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است پس آن سیاه بسرعت بخانه برگشت باز بخدمت حضرت آمد حضرت را دعای خیر کرد گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس آن روغن را برپاهای مبارك خود مالید پیش از آنکه ازجای خود برخیزد اثری از آن ورم نماند - ایضاً روایت کرده است روزی امیرالمؤمنین (ع) در رحبهٔ کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت برخاست گفت من ازرعیت تو واهل بلاد توام حضرت فرمود دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده ومسئله چند پرسیده معویه جواب آن مسئلهارا نمیدانسته ترا فرستاده است که جواب آنهارا ازمن سؤال کنی گفت راست گفتی یاامیرالمؤمنین معویه مخفی بنزد تو فرستاده کسی براین مطلع نبود بغیر ازحقتعالی تو بالهام خدا دانستهٔ حضرت فرمود از هریك ازاین دوپسرمن که خواهی سؤال کن یعنی حسن وحسین (ع) او گفت که از امام حسن سؤال میکنم پس جناب امام حسن (ع) فرمود آمدهٔ سؤال کنی میان حق و باطل چه مقدار فاصله هست و میان آسمان وزمین چه مقدار مسافت است مغرب ازمشرق چه مقدار دوراست قوس قزح چیست و مخنث چیست کدام است آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند آن مرد گفت بلی برای این آمده ام جناب امام حسن فرمود میان حق وباطل چهار انگشت است هر چیزرا بچشم می بینی حق و بگوش خود باطل بسیار میشنوی میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یك روز آفتاب است و قزح اسم شیطانست و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزی است و اما نیست از برای زمین غرق شدن و مخنث آنست که ندانند مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانش بلند شود زن است و اگر باینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است واگر بروش بول شتر برمیگردد زنست

Marfat.com

اماآن ده چیز که بعضی ازبعضی شدیدترند پس سنگ‌را حقتعالی سخت آفریده‌است وآهن‌را از آن سخت‌تر گردانیده‌است که آنرا میکشندوآنش راازآهن سخت تر گردانیدکه آنرا میگدازدوآب را ازآتش سخت‌تر گردانیده، که آنرا خاموش میکند ابررا ازآب سخت‌تر کرده که حکمش برآن جاری‌میگردد بادرا برابر مسلط گردانیده که حرکت میدهد وسختتر از باد ملکیست که باد در فرمان‌اوست وسختتر ازآن ملك ملك موتست که‌قبض‌روح اومیکند وسختتر ازملك‌موت مرگست که‌ملك‌موت بآن میمیرد وسختتر از مرك امرخداوند عالمیانست که بفرمان اووارد میشود ودفع میشود **ابن شهر آشوب روایتکرده است** که چون ابوسفیان بمدینه آمد ومیخواست که **امان** ازرسولخدا (ص) بگیرد بخدمت حضرت‌امیرالمؤمنین (ع) آمدکه آنحضرت‌را شفیع کند حضرت قبول نکرد جناب‌فاطمه درپس‌پرده بود جناب امام حسن چهارده ماهه بود تازه برفتار آمده **بود** ابوسفیان گفت ایدختر محمداین طفل‌رابرای من شفیع گردان نزدجدخود پس امام‌حسن(ع)پیش آمد بیکدست بینی ابوسفیان راگرفت وبدستی دیگر ریش‌اورا بقدرت حقتعالی به‌سخن آمدگفت بگو ( لااله الا الله محمدرسول الله ) تامن شفاعت کنم نزدجد خود برای تو پس امیرالمؤمنین (ع) فرمود حمد میکنم خداوندیرا که ازآل محمد (ص) نظیر حضرت یحیی بن زکریارا بوجود آورد چنانچه حقتعالی درحق او میفرمایدکه (وآتیناه الحکم صبیا) **ایضا روایت کرده است** که روزی شیعیان‌بخدمت امام حسن (ع) شکایت کردنداززیادوادازنا پس‌حضرت‌دست بدعا برداشت گفت خداوندا بگیرازبرای‌ماوازبرای‌شیعیان مااززیادبن‌ابیه انتقام‌مارا وشیعیان‌مارا عذاب نزدیکی وبدرستی که توبرهمه‌چیز قادری پس‌درآن زودی خراشی درابهادش بهم رسید وورم کرد تاگردنش بجهنم واصل‌شد **ایضا روایتکرده است** که مردی‌برامام حسن(ع)هزاردینار دعوی کرد حضرت‌را بخانه شریح‌قاضی‌برد شریح‌اوراقسم فرمودحضرت‌اوراقسم‌دادچون قسم‌خورد وزررا گرفت‌برخواست وبر زمین افتاد بجهنم واصل‌شد **ایضاازحضرت‌صادق(ع)روایت کرده‌است** که روزی‌بعضی ازشیعیان امام حسن(ع) بآنحضرت گفتند که‌چراتواینقدرمتحمل مشقت‌ومضرت‌ازمعویه میشوی‌حضرت‌فرمود که اطاعت امرحقتعالی‌میکنم واگرازخدابطلبم که‌شام‌راعراق کند وعراق‌راشام‌کند ومرد رازن‌کند وزن را مرد کند ردعای‌من نمیکند دراین هنگام مردی ازاهل شام حاضر بود گفت که میتواند این‌کار بکندحضرت‌فرمودکه شرمنده‌نمیشوی توزنی درمیان مردان‌نشستهٔ‌چون‌بخود پرداخت‌دید که زن‌شده است پس‌حضرت فرمود برخیز برو بخانه که زن تومرد شده‌است وباتومجامعت‌خواهد کرد وفرزندی خواهی زائید خنثی پس آنچه حضرت‌فرمود واقع‌شد هردو بخدمت حضرت آمدند وتوبه‌کردندآنحضرت برای ایشان‌دعاکردکه بحالت‌اول برگشتند **سیدبن طاوس بسندمعتبراز** ابن عباس‌روایت کرده است که روزی‌درخدمت‌حضرت‌امام‌حسن (ع) نشسته بودیم که‌ماده گاویرا

Marfat.com

ازپیش حضرت گذرانیدند فرمود این گاو حامله است بگوسالهٔ مادهٔ که در میان پیشانیش سفیدی هست وسر دمش سفید است ابن‌عباس گفت ما باقصاب روانه شدیم تا آنکه گاو راکشت گوسالهٔ از شکمش بیرون آورد بهمان صفت که حضرت فرموده‌بود پس بخدمت آنجناب آمدیم گفتیم حقتعالی میفرماید که خدا می‌داند آنچه در رحمها است توچگونه دانستی؟ فرمود من بالهام خدا دانستم

**ایضاً از امام محمد باقر۴ روایتکرده‌است** که جمعی از اصحاب حضرت امیر(ع) بعد ازشهادت آنجناب بخدمت امام حسن‌ع آمده گفتند بما بنما از آن عجایبی که‌پدر تو بما مینمود، فرمود اگر بنمایم ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده‌را برداشت فرمود نظر کنید چون نظر کردند دیدند امیرالمؤمنین‌ع نشسته است فرمود می شناسید که امیرالمؤمنین‌است‌ع ؟ همه گفتند بلی گواهی می‌دهیم که توئی ولی خدا بحق وراستی و توئی امام بعد از پدر خود بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسولخدا را بابوبکر نمود درمسجد قبا بعد ازوفات آنحضرت پس حضرت امام‌حسن فرمود مگر نشنیده‌اید قول‌خدارا که‌میفرماید«ولا تقولوا لمن‌یقتل‌فی‌سبیل‌الله اموات بل‌احیاء ولکن‌لاتشعرون» یعنی مگوئید برای آنانکه کشته میشوند درراه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند ولکن شما نمیدانید ـ پس فرمود این آیه نازلشده است در باب هرکه کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید درحق ما گفتند ایمان‌آوردیم،وتصدیق کردیم ای فرزند رسولخدا

**ایضاً بسند معتبر ازحضرت صادق ۴ روایتکرده‌است** که چون‌آنحضرت با معاویه صلح کرد روزی درنخیله نشسته‌بودند معاویه گفت شنیدام که رسولخدا خرمارا دردرخت‌تخمین‌میکرده است ودرست می‌آمده است آیاآن علم راتو داری بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که‌از شما علم هیچ چیز از زمین‌وآسمان پنهان‌نیست حضرت فرمودکه رسولخدا (ص) عدد کیلهای آنرا بیان میفرمود من‌برای‌تو عدد دانهای‌آن را میگویم معاویه گفت بگوکه دراین درخت چند بسر هست‌حضرت فرمودکه چهار هزار وچهار دانه است معاویه گفت‌که بسرهای‌آن درخت راچیدند وشمردند چهارهزارو سه دانه ظاهرشد حضرت فرمودکه دروغ‌نگفته‌ام وخبردروغ بمن‌نرسیده است از جانب خدا باید که دانهٔ دیگر را پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یك‌دانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا سوگند ای معاویه که اگر نه‌آن بود که‌تو کافر میشوی و ایمان نمی آوری هرآینه خبر میدادم ترابآنچه خواهی کرد بعد از این رسولخدا (ص) در زمانی بود که او را تصدیق میکردند وتکذیب نمینمودند تو میگوئی که کی این را از جدش شنید و او کودك بود بخدا سوگند که‌زیاد را بپدر خود ملحق خواهی کرد و حجربن‌عدی را خواهی کشت وسرهای شیعیان‌را ازشهرها بسوی توخواهند

Marfat.com

آوردآنچه آنحضرت درآن‌روز فرمود واقع‌شد ـ صفارو قطب راوندی ازحضرت صادق(ع) روایتکرده اندکه دومرد درخدمت امام حسن(ع) بودندحضرت بایکی‌ازایشان گفت‌که تودیشب درخانهٔ خود چنین‌سخنی گفتی اواز روی تعجب گفت‌میداندهرچه هرکس‌میکند حضرت‌فرمودکه مامیدانیم‌هرآنچه جاری‌میشود درشب‌وروز پس‌فرمود حقتعالی بحضرت رسول (ص) تعلیم کردعلم حلال وحرام‌را وتنزیل وتاویل‌قرانرا وآنچه خواهدشد تاروز قیامت آنحضرت‌همه رابامیرالمؤمنین تعلیم کرد امیرالمؤمنین همه‌را بمن تعلیم کرد درکتاب‌تمدقوية از حذیفه روایتکرده است که رسولخدا (ص) روزی درکوه حرا نشسته بودیاکوه دیگر حضرت امیرالمؤمنین (ع) و ابوبکر و عمر وعثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجران وانصارنیز حاضر بودند ناگاه جناب امام حسن (ع) پیداشد بانهایت تمکین ووقار میآمد چون‌نظر رسولخدا (ص) براو افتاد فرمود جبرئیل اوراهدایت‌میکند ومیکائیل اورا دوست میدارد او فرزند منست و ازجان منست ودندهٔ از دندهای‌منست وفرزند زاده ونور دیدهٔ منست پدرم فدای او باد پس‌حضرت برخواست‌ما نیز بااو برخواستیم واورا استقبال نمود فرمودکه تو سیب بوستان‌منی وحبیب‌وجان‌ودل منی پس دست اورا گرفت آورد ونشانید نزد خودما برگرد آنحضرت نشستیم نظر میکردیم بآنحضرت حضرت دیدهٔ خودرا ازآن نوردیدهٔ خود برنمیداشت‌پس‌فرمودکه اینفرزند بعد ازمن‌هدایت کننده وهدایت یافته بود اینهدیه‌ایست‌ازجانب خداوندعالمیان ازبرای‌من مردم‌را ازجانب‌من خبر خواهد داد وآثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید سنت مرا احیاخواهدکرد متولی کارهای‌من‌خواهد شد نظر لطف حقتعالی بااوخواهد بود پس خدارحمت کندکسی‌راکه قدر اورا بشناسد ودرحق او بامن نیکی کند وبگرامی‌داشتن او مرا گرامی‌دارد هنوز سخن‌حضرت تمام‌نشده بودکه اعرابی ازدور پیدا شد نیزهٔ خودرا برزمین میکشید چون حضرت‌را نظر براوافتاد فرمودآمد بسوی شما مردی‌که سخن گوید باشما بکلام غلیظی که پوستهای شمااز آن بلرزد ازامری چند سؤال خواهد کرد بی‌ادبانه سخن‌خواهدگفت پس اعرابی آمد سلام نکرد گفت کدام یاك از شما محمد است ما گفتیم‌چه میخواهی حضرت فرمود بگذاریدش اعرابی گفت یامحمد من بیشتر ترا دشمن میداشتم اکنون‌که ترادیدم بیشترترا دشمن داشتم پس‌ما درغضب آمدیم رسولخدا متبسم گردید خواستیم که اعرابی‌را آزار کنیم حضرت‌فرمود بحال‌خود باشید پس‌اعرابی گفت یامحمدتودعوی میکنی‌که پیغمبری ودروغ میگوئی بر پیغمبران حجتی وبرهانی برپیغمبری خود نداری حضرت فرمود چه میدانیکه من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگرخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت‌آیا عضو آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی‌پس حضرت خطاب کرد بامام‌حسن(ع) که

Marfat.com

برخیز وحجت براعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را برمیخیزاند که بامن سخن بگوید حضرت فرمودارا عالم خواهی یافت بآنچه خواهی پس امام‌حسن ابتدا فرمود گفت ای‌اعرابی از جاهلی وغافلی سؤال نمیکنی بلکه ازفقیه دانائی سؤال‌میکنی خودجاهل ونادانی پس‌حضرت‌شعری چند درنهایت فصاحت و بلاغت درمقام مفاخرت وبیان علم وفضل و جلالت خود انشا کرد فرمود زبان‌خودرا گشودی وازاندازهٔ‌خود بدر رفتی‌رنفس توبازی‌داد ترا اما ازاین‌مجلس حرکت‌نخواهی کرد تاایمان بیاوری‌انشاء الله‌تعالی‌پس‌اعرابی‌تبسم کرد گفت‌بگوآنچه سبب‌اسلام‌من‌خواهد گردید حضرت فرمودکه جمع‌شدید تو وقوم‌خود در مجلسی وازروی‌جهالت وسفاهت‌محمد رایادکردید گفتیدکه‌همه‌عرب‌بااودشمن گردیده‌اندو اوباهمه عرب دشمنی‌میکند دفع اولازم‌است اگراو کشته شودکسی طلب خون او نمیکند بسبب‌قلت تامل وسوء تدبیرترا مقرر کردندکه‌آنحضرت‌را بقتل رسانی نیزه‌خودرا برداشتی باراده‌قتل‌او آمدی‌خائف‌وترسان‌بودی‌ازآنکه کسی‌مطلع گردد‌نمیدانی که خدا ترا برای امرخیری‌آورده‌است‌که اراده کرده‌است برای تواکنون خبردهم ترا ازآنچه در سفرتو واقع‌شد ازمیان‌قوم خود بیرون‌آمدی درشب‌ماهتاب روشنی‌ناگاه بادتندی وزید هوارا تیره گردانید ابری درآسمان پیداشد وباران تندی بارید حیران‌ماندی وراه برتومشتبه‌شدکه‌نه‌قدرت برآمدن داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمیشنیدی روشنی آتشی در دور خود نمیدیدی ابر تمام آسمان راگرفته بود ستارها از تو پنهان شده‌بود گاهی ترا باد بر میگردانید و گاهی خار وخاشاك پایت راآذیت میرسانید برق دیده‌ات‌رامیربودسنك‌پایت‌را مجروح‌مینمودناگاه ازاین‌شدتنها رهائی یافتی خودرا نزد مادیدی پس دیده ات روشن شد وناله ات ساکن شداعرابی گفت اینهارا ازکجا گفتی وازسویدای قلب من خبر دادی گویادراین‌سفرهمراه‌من بودهٔ واز امور من هیچ چیز برتومخفی نبود گویا از غیب سخن میگوئی‌اکنون‌بگواسلام چیست‌که من مسلمان شوم حضرت‌فرمود بگواشهدان‌لااله الاالله وحده لاشریك له وان محمداًعبده‌ورسوله پس‌مسلمان شد اسلامش نکوشد حضرت رسول ( ص) قدری از قرآن باو تعلیم کرد اعرابی گفت یارسول الله برگردم بسوی قوم خود ایشان‌را هدایت نمایم وشرایع دین را بایشان تعلیم دهم حضرت او را مرخص فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت حضرت آورد ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه امـام حسن (ع) را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی باو درجهٔ عطاکرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است **قطب راوندی روایت** کرده‌است که روزی عمروبن عاص بمعاویه گفت که امام حسن (ع) در سخن گفتن عاجز است چون برمنبر برآید ومردم بسوی او نظر کنند خجالت اورا مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت‌را گفت برمنبر بالارو ومارا موعظه کن آنجناب برمنبر برآمد حمد وثنای‌الهی ادا کرد بعداز

Marfat.com

مواعظه شافیه بیان حسب ونسب وجلالت خودفرمود درضمن آن مفاخرتها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسولخدامنم فرزندرسولخدا منم فرزندسراج منیرمنم فرزند بشیرنذیر منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزندپیغمبرانس وجان منم فرزندبهترین خلق خدا بعداز رسولخدا منم فرزند صاحبفضایل منم فرزند صاحبمعجزاتودلایل منم فرزندامیرالمؤمنین منم که حق مراغصب کرده اند منم یکی از دوبهترین جوانان بهشت منم فرزندشفیع مطاع منم فرزند آنکسیکه ملائکه باوقتال کردند منم فرزندآنکسیکه قریش همه برای اوخاضع شدندمنم فرزندپیشوای خلق پس معاویه ترسید که مردم بآنحضرت مفتتن شوندوازاو برگردند گفت ای ابومحمداز منبر فرود آی بس است آنچه گفتی چون حضرت ازمنبر فرودآمد معاویه گفت گمان میکنی که توخلیفهٔ وحل آنچه گفتی اهلیت آن نیست حضرت فرمود خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند ومتابعت سنت رسولخدا نماید خلیفه کسی نیست که بجوردرمیان مردم سلوك کند وسنتهای رسولرا معطل بگذارد و دنیارا پدر و مادر خود گیرد وپادشاهی کند اندك روزی برخوردارشود از آن پس لذت اومنقطع گردد وعقوبت آن برای اوباقی ماند پس جوانی ازبنی امیه که درآنمجلس حاضربود متعرض حضرت شد و سخنان هم ناسزای بسیار نسبت بآنحضرت وپدر او گفت امام حسن (ع) فرمود خداوندا تغیر دهاعضای خودرا نسبت باو واورازنی گردان تامردم ازحال اوعبرت گیرند پس آنملعون درخودنظر کردخودرا زن دید فرجش بفرج زنان مبدل شد مویهای ریش نجسش فروریخت پس حضرت فرمود دورشوازین جرادر مجلس مردان نشستهٔ حضرت برخاست که ازآن مجلس بیرون رود عمروبن عاص گفت نشستن میخواهم مسئلهٔ چند ازتوسؤال کنم حضرت فرمود آنچه خواهی بپرس عمرو گفت خبرده مرا از کرم ومجد ومروت فرمود اما کرم پس تبرع کردن بنیکیست که قصدعوض ندانند ومجد عفو کردن است بعد ازسؤال اما نجدت یعنی رفعت پس دفع کردن دشمنان است ازمحارم خود و حفظ کردن آن بمنزله محل نزدمکروهات اما مروت یعنی مردی پس آنست که آدمی دین خودرا نگاهدارد و از چرکیها حفظ نماید وبادای حقوق خدا وخلق قیام نماید بهر که رسد از دوست یا دشمن پس معاویه عمروبن عاص راملامت کرد گفت اهل شام را فاسد کردی و عمرو گفت این سخنان رابگذار اهل شام برای ایمان و دین نیامده اند بلکه آمده اند میدارند شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن چه فایده باو می بخشید فیء آن اموی در میان مردم منتشر گردید زوجه او بخدمت امام حسن (ع) آمد زبان بشتم و لعنت کرد حضرت برای او رقت کرد دعاکرد تا باز مرد شد

## فصل پنجم

**- در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعداز شهادت حضرت امیر المؤمنین(ع) وسبب صلح کردن آنحضرت با معاویه**

Marfat.com

بدانکه بعداز ثبوت عصمت وجلالت ائمه هدی باید که آنچه ازایشان واقع شود مؤمنان تسلیم وانقیاد نمایند ودرمقام شبهه واعتراض درنیایند که آنچه ایشان میکنند ازجانب خداوند عالمیانست اعتراض برایشان اعتراض برخداست چنانچه سابقاً دانستی که حقتعالی صحیفه از آسمان برای رسولخدا فرستاد برآن صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهرخودرا برمیداشت بآنچه درتحت آن مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه رواباشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای خداوندعالمیانند در زمین گفتهٔ ایشان گفتهٔ خداست وکردهٔ ایشان کردهٔ خداست **ابن بابویه وشیخ مفید وابن شهرآشوب ودیگران روایتکرده اند** بعدازشهادت امیرالمؤمنین (ع) امام حسن (ع) برمنبر برآمد خطبهٔ بلیغی مشتمل برمعارف ربانی وحقایق سبحانی ادانمود فرمود مائیم حزب الله که غالبیم مائیم عترت رسولخدا که ازهمه کس بآنحضرت نزدیکتریم مائیم اهلبیت رسالت که از گناهان وبدیها معصوم ومطهریم مائیم یکی ازدوچیز بزرك که رسولخدا بجای خود درمیان امت گذاشت فرمود «انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی» ومائیم که رسولخدا مارا جفت کتاب خدا گردانید وعلم تنزیل وتاویل قرآن را بما داد درقرآن بیقین سخن میگوئیم بظن وگمان تاویل آیات آن نمیکنیم پس اطاعت کنید مارا که اطاعت ما از جانب خدا برشما واجب شده است واطاعت مارا باطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است فرموده است یاایهاالذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم پس حضرت فرمود دراین شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان براوسبقت نگرفتند بعمل خیری وباو نمیتوانند رسید آیندگان درهیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد بارسولخدا وجان خودرا فدای او میکرد حضرت او را بارایت خود بهرطرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود برنمیگشت تاحقتعالی فتح میکرد بر دست او درشبی بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی درآنشب بآسمان رفت درآنشب یوشع بن نون وصی حضرت موسی ازدنیا رفت ازطلا ونقره ازاو نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای اوزیادآمده بود میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت خروش ازمردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خانه آبادهٔ که حقتعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم و مطهر گردانیده است منم ازاهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده است فرموده است که «قل لا اسالکم علیه اجرا الاالمودة فی القربی و من تقترف حسنة نزدله فیها حسنا» حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبدالله بن عباس برخاست گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید پس مردم اجابت او کردند گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما چه بسیار واجبست حق او برما مبادرت

Marfat.com

نمودند وباآنحضرت بیعت بخلافت کردندآنحضرت باایشان شرط کرد که باهر که من صلحم شما صلح کنید باهر که من جنك کنم شما جنك کنید ایشان قبول کردند این در روز جمعه بیست ویکم ماه مبارك رمضان بود درسال چهلم هجرت عمر شریف آنحضرت بسی وهفت سال رسیده بود پس امام حسن(ع) ازمنبر بزیر آمد عمال باطراف ونواحی فرستاد حکام وامرا در هر محل نصب کرد عبدالله بن عباس را ببصره فرستاد **ایضاً شیخ مفید وابن بابویه وقطب راوندی وابن شهر آشوب ودیگران روایت** کرده‌اند که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین(ع) وبیعت کردن مردم با امام حسن بمعاویه رسید دو جاسوس فرستاد بسوی بصره ودیگری بسوی کوفه که آنچه واقع شود بنویسند چون امام حسن(ع) براین مطلع شد هردورا طلبید وگردن زد نامه بمعاویه نوشت اورا تکلیف بیعت خود نمود در بیان فضل وقرابت واستحقاق خلافت خوددر آن نامه حجتهای شافی درج نمود نوشت که جواسیس میفرستی زمکرها و حیلها برمی انگیزی گمان دارم که ارادهٔ جنك داری اگر چنین است من نیز مهیای آن هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت آنچه مقتضای کفر ونفاق او بود در آن نامه درج کرد بخدمت حضرت فرستاد لشگر گرانی برداشت ومتوجه عراق شد جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که درمیان اصحاب امام حسن(ع) بودند از ترس شمشیر امیرالمؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمر وبن حریث واشعث بن ربعی وامثال ایشان ازمنافقان و خارجیان بهریك ازایشان نوشت که اگرحسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم بتو میدهم و یك دختر خودرا بتو تزویج مینمایم ولشگری ازلشگرهای شام را تابع تو میکنم باین حیلها اکثر آنمنافقان را بجانب خودمایل گردانیده ازآنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زرهی درزیرجامه میپوشید برای محافظت خود ازشر ایشان وبنه ازحاضر میشد روزی درانمای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آن حضرت نکرد و آن ملاعین نامها بسوی معاویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت [illegible] خبرحرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف امام حسن (ع) رسید [illegible] الهی اداکرد ایشان را بسوی جهاد آن ثمر شجره ملعونه کفر وعناد دندان بود هیچیك ازاصحاب آنحضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخاست گفت سبحان الله چه بدگروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما آیا ازغضب حق تعالی نمیترسید از ننك وعار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخاستند باو موافقت کردند حضرت فرمود اگر راست میگوئید بسوی نخیله که لشگر گاه من آنجاست بیرون روید میدانم که وفا بگفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید برای کسیکه از من بهتر بود چگونه اعتماد کنم بر گفتهای شما و حال آنکه دیدم که باپدر من چه کردید پس

Marfat.com

ازمنبر فرودآمدسوارشد متوجه لشگرگاه گردید چون بآنجارسید اکثر آنهاکه اظهار اطاعت کرده بودند وفانکردند وحاضرنشدند پس خطبه خواند فرموده‌را فریب‌دادید چنانچه امام پیش‌از مرا فریب دادید ندانم که بعدازمن باکدام امام‌مقاتله خواهید کرد آیا جهادخواهید کرد باکسیکه هرگز ایمان بخداورسول نیاورده است وازترس شمشیراظهار کرده‌است پس ازمنبر بزیرآمد مردی ازقبیلهٔ کنده را باچهارهزارکس برسرراه معاویه فرستادامر کرد که درمنزل انبار توقف کند تافرمان‌حضرت باورسد چون بانبار رسیدمعاویه مطلع شد پیکی بنزد اوفرستادنامهٔ نوشت که اگر بیائی بسوی‌من ولایتی ازولایات شام‌را بتو میدهم وپانصدهزار درهم برای اوفرستاد آنملعون چون‌زر را دید و حکومت را شنید دین‌را بدنیا فروخت زررا گرفت بادویست نفر از خویشان و مخصوصان خود رو ازحضرت گردانید بمعاویه ملحق‌شد چون‌این‌خبر بحضرت‌رسیدخطبهٔ‌خواندفرمود اینمرد کندی با من‌مکر کرد بنزد معاویه رفت مکرر گفتم بشماکه عهد شمارا وفانیست همه‌شمابنده‌دنیائیداکنون مرددیگر را میفرستم‌میدانم که او نیز چنین خواهد کردپس مردی ازقبیلهٔ مرادرا با چهارهزارکس فرستاد ازاوعهدها وپیمانها گرفت که غدر ومکر نکند اوسوگندها یادکرد که‌نخواهم کرد چون روانه شد حضرت فرمودکه او نیزچنین‌خواهدکرد چون بانبار رسیدبازمعاویه رسولان‌ونامهابسوی او فرستاد پنج هزار درهم فرستاد وعدهٔ‌حکومت‌هرولایت که‌خواهد باونوشت پس اونیزازحضرت برگشت بسوی معاویه رفت چون خبربحضرت‌رسید بازخطبهٔ خواند فرمود مکرر گفتم بشما که شمارا وفائی نیست اینك مرادی نیز بامن‌مکرکرد بنزد معاویه رفت پس‌عبدالله‌بن عباس راباقیس بن سعد و دوازده هزار کس از دیر عبدالرحمن بجانب معاویه فرستادفرمودعبدالله امیرباشداگر اورا عارضه رودهد قیس بن‌سعد امیر باشد اگر اورا عارضه رودهدسعیدپسر قیس‌امیرباشد عبدالله را وصیت کردکه از مصلحت قیس بن سعد و سعیدبن قیس بیرون نرود خود از آنجا بارکرد و بساباط مداین تشریف برد درآنجاخواست که‌اصحاب خود را امتحانی کندکفر ونفاق وبیوفائی آن منافقان را برعالمیان ظاهر گرداند بس‌مردم را جمع کرد حمد وثنای الهی بجا آورد فرمود اما بعد بدرستیکه من امیدوارم بحمد خدا و نعمت او که خیر خواه ترین خلق باشم از برای خلق او کینهٔ از هیچ مسلمانی در دل ندارم واراده بدی نسبت‌بکسی بخاطر نمیگذرانم جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهترمیدانم آنچه صلاح شما را در آن میدانم نیکو تراست از آنچه خودصلاح خود را درآن میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رائی که‌من برای‌شما اختیار کنم برمن ردمکنید که حقتعالی ما وشمارا بیامرزد وهدایت‌نمایدبهرچه موجب محبت وخشنودی اوست‌چون آنمنافقان اینسخنانرا ازحضرت‌شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند ازسخنان او معلوم میشود که میخواهدبامعاویه صلح کندوخلافت‌را باوواگذارد پس همه برخاستند گفتنداو مثل‌پدرش

Marfat.com

کافرشد بخیمه آنحضرت ریختند و اسباب حضرت را غارت کردندحتی مصلای حضرترا اززیرپایش کشیدند وردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خودراطلبید وسوارشد اهلبیت آنحضرت باقلیلی از شیعیان دور آنحضرتراگرفتند چون بساباط مداین رسیدملعونی ازقبیلهٔ بنی اسد که اورا جراح بن سنان میگفتند لجام اسب آنحضرت راگرفت خنجری برران مبارکش زدکه تا استخوان شکافت **بروایت دیگر** برپهلوی مبارکش زدو گفت کافرشدی چنانچه پدرتو کافرشد پس شیعیان و موالیان حضرت آنملعون راگرفتندبقتل رسانیدند آنحضرترا درعماری نشاندند بمداین بردندبخانه سعدبن مسعود ثقفی که ازجانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود اوعم مختار بود پس مختار بنزدعم خود آمد گفت بیاحسن رابدست معاویه دهیم شایدمعاویه ولایت عراق را بمابدهد سعد گفت وای برتوخدا قبیح گرداند روی تورا و رای تورا من از جانب پدر او واو والی بودم حق نعمت ایشان را فراموش کنم فرزندرسولخدارابدست معاویه دهم شیعیان چون اینسخن راشنیدند خواستند که مختاررا بقتل رسانند آخر بشفاعت عم او ازتقصیر او گذشتند پس سعد جراحی آورد وجراحت آنحضرترا باصلاح آورد اکثر رؤسای لشگر آنحضرت بمعاویه نوشتند که مامطیع ومنقادتوئیم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ماحسن راگرفته بتوتسلیم میکنیم در آنوقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس دربرابر لشگرمعاویه رسیدمعاویه رسولی بنزداوفرستاد وهزارهزار درهم اوراوعده دادکه نصف آن رادرآنوقت باوبرساند ونصف دیگررا بعداز داخل شدن کوفه باوتسلیم نماید پس درهمان شب عبدالله ازمعسکرخود گریخت وبلشگرگاه معاویه رفت چون صبح شد اورا درخیمه نیافتند پس باقیس بن سعد نماز صبح کردند اوبرای مردم خطبه خواند گفت اگراین خائن با امام خود خیانت کردشماخیانت مکنید ازغضب خداورسول اندیشه نمائید بادشمنان خدا جنگ نمائیدایشان بظاهر قبول کردند هرشب جمعی ازایشان میگریختند بلشگر معاویه ملحق میشدندپس معاویه نامهٔ دیگر بحضرت نوشت نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند و اظهار اطاعت کرده بودند با نامهٔ خود بنزد آنحضرت فرستاد درنامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم حضرت چون نامهٔ معاویه و نامهای منافقان اصحاب خودرا خواند برگریختن عبدالله و سستی لشگر او و نفاق لشگرخود مطلع گردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم شما بامن در مقام مکرید ولیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شویدونقص بیعت مکنید از عقوبات الهی بترسید پس ده روز درآن موضع توقف فرمود زیاده از چهارهزار کس برسرآنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر برآمد فرمود که عجب دارم ازگروهی که نه حیا دارند ونه دین وای برشمابخداسوگند که معاویه وفا نخواهد کرد بآنچه ضامن شده است از

Marfat.com

برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را برپادارم یاری من نکردید من عبادت خدا را تنها میتوانم کرد ولیکن بخداسوگند که چون من امررا بمعاویه بگذارم شمادر دولت بنی امیه هرگز فرح وشادی نخواهید دید انواع عذابها برشما وارد خواهند ساخت گویامی بینم فرزندان شماراکه بردرخانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند آب وطعام طلبند وبایشان ندهند بخداسوگند که اگریاوری میداشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیراکه بخداورسول سوگند یاد میکنم که خلافت بربنی امیه حرام است پس اف باد برشمای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خودراخواهید یافت چون حضرت ازاصحاب خود مأیوس گردید درجواب نامهٔ معاویه نوشت که من میخواستم که حق رازنده گردانم وباطل را بمیرانم وکتاب خدا وسنت پیغمبر راجاری گردانم مردم بامن موافقت نکردند اکنون باتوصلح میکنم بشرطی چندمیدانم که بآن شرطهاوفا نخواهی کرد شادمباش باین پادشاهی که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند وپشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس پسرعم خود عبدالله بن الحارث را فرستادبنزد معاویه که عهدها وپیمانها ازاو بگیرد ونامهٔ صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند (بسم الله الرحمن الرحیم )صلح کرد حسن بن علی بن ابیطالب بامعاویه بن ابوسفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه اوعمل کند درمیان مردم بکتاب خدا وسنت رسولخدا وسیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را براین امر تعیین ننماید ومردم درهرجای عالم که باشند ازشام وعراق و حجاز و یمن از شراو ایمن باشند واصحاب علی بن ابیطالب وشیعیان او ایمن باشند برخانها و مالها وزنان واولاد خود از معاویه باین شرطها عهد وپیمان خداگرفته شد وبرآنکه حسن بن علی وبرادرش حسین وسایر اهلبیت وخویشان رسولخدامکری نیندیشد و درآشکاروپنهان ضرری بایشان نرساند واحدی ازایشان را درافقی ازآفاق زمین نترساند حق هرصاحب حقی راباو برساند هرساله ازخراج داراب جرد پنجاه هزار درهم بآنحضرت برسانند آنکه سب امیرالمؤمنین (ع) نکند ودرقنوت نماز ها ناسزا بآنحضرت وشیعیان او نگویند چنانچه کردندچون نامه نوشته شد خدا ورسول رابرآن گواه گرفتند وشهادت عبدالله بن الحارث وعمر بن ابی سلمه وعبدالله بن عامر وعبدالرحمن بن ابی سمره ودیگران را برآن نامه نوشتند چون صلح منعقدشد معاویه متوجه کوفه شد تاآنکه روزجمعه به نخیلهٔ فرودآمد درآنجانماز کرد خطبهٔ خواندودرآخر خطبه اش گفت که من باشماقتال نکردم برای آنکه نماز کنید یاروزه بگیرید یازکوة بدهیدولیکن باشماقتال کردم که امارت برشما بمرسانم خدا بمن دادهرچند شمانمیخواهید شرطی چند باحسن کرده ام همه درزیرپای منست به هیچیك ازآنها وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شدبعدازچندروز که درکوفه ماندبمسجددرآمدامام حسن رابرمنبرفرستاد گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت برمنبر برآمد حمد و ثنای الهی اداکرد

Marfat.com

درود بررسولخدا (ص) و اهلبیت او فرستاد فرمود ایهاالناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و پرهیزکاریست وبدترین حماقتها فجورومعصیت الهی است ایهاالناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردیرا که جدش رسولخدا باشد نخواهید یافت بغیراز من و برادرم حسین خدا شمارا بمحمد هدایت کرد شما دست ازاهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه بامن منازعه کرد درامری که مخصوص من بود من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم ازبرای صلاح این امت وحفظ خانهای ایشان شما بامن بیعت کرده بودید که من باهر که صلح کنم شما بااو صلح کنید باهر که جنك کنم شما بااو جنك کنید من مصلحت امت را در این دیدم که باو صلح کنم وحفظ خونهارا بهتر ازریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من کردم حجتی است برهر که مرتکب این امر میشود این فتنه ایست برای مسلمانان وتمتع قلیلی است برای منافقان تاوقتی که حقتعالی غلبهٔ حق را خواهد و اسباب آنرا میسر گرداند پس معاویه برخواست وخطبه خواند وناسزا بحضرت امیرالمؤمنین گفت امام حسین برخواست که متعرض جواب آنملعون گردد امام حسن (ع) دست اورا گرفت واورا نشانید خود برخواست فرمود که ای آنکسی که علی را یاد میکنی و من را ناسزا میگوئی منم حسن پدرم علی است ابیطالبست تو ئی معاویه وپدرت صخراست مادرمن فاطمه است ومادر تو هنداست جدمن رسولخدا است جد تو حرب است جدهٔ من خدیجه است وجدهٔ تو فلان خدالعنت کند هر که ازمن و تو کم نام تر باشد وحسبش پست تر باشد وکفرش قدیمتر باشد وحقش بر اسلام واهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش برآوردند گریستند در بعضی از کتب معتبره روایتکرده اند که بعد از صلح امام حسن امام حسین (ع) با حالت خشم وخندان بیرون آمد اصحاب آن پرسیدند فرمود بنزد امام خود رفتم او مرا بعث شد ترا که خلافت را بمعاویه تسلیم فرمود آنچه پدرترا باعث شد راضی شدم وبیرون آمدم **ایضا روایتکرده است** که چون صلح میان معاویه وامام حسن منعقد شد معاویه امام حسین را تکلیف بیعت کرد امام حسن فرمود که او مرد کاری مدار که بیعت نمیکند تا همه شود واو کشته نمیشود تا همه اهل بیت او کشته نشود واهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند او مردی بود بسیار قوی و تنومند وبلندقامت چون براسب سوار میشد پای او برزمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که اورا ملاقات نکنم مگر آنکه میان من واو نیزه وشمشیر باشد معاویه برای ابراء قسم او نیزه وشمشیر حاضر کرد اورا طلبید او باچهارهزار کس بکناری رفته بود وبامعاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد مضطر شد بمجلس معاویه درآمد متوجه امام حسین شد و از آنحضرت پرسید که بیعت بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد فرمود او امام منست واختیار بااوست هرچند

Marfat.com

میگفتند دست دراز نمیکرد تاآنکه معویه ازکرسی بزیرآمد دست بر دست اوگذاشت

**بروایتی دیگر** بعد ازآنکه آنحضرت اورا امرکرد بیعت کرد **روایتکرده اند** که چون معاویه ازنخیله متوجه کوفه شد خالدبن‌عرفطه درپیش روی اومیرفت وحبیب بن‌جماز رایت کفر وضلالت اورا داشت درپیش اومیرفت تاآنکه ازباب‌النیل داخل مسجدکوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر(ع)را بخاطر آوردندکه ازاینواقعه خبرداده بود **چنانچه خاصه وعامه از عطاء بن السائب روایتکرده اند** روزی حضرت امیرع برمنبر مسجدکوفه خطبه میخواند ناگاه مردی ازدرمسجد درآمدگفت خالد بن‌عرفطه مرد حضرت‌فرمود بخدا سوگند نمرده‌است پس‌مرد دیگر داخل‌شد بازگفت خالد مرد حضرت فرمود نمرده‌است ونخواهد مرد تا از این در مسجد بدرآید با رایت ضلالتی که آنرا حبیب‌بن‌جماز برداشته‌باشد پس حبیب‌برخاست اززیرمنبرگفت منم‌حبیب‌بن‌جمازه فرمود چنان خواهد شدکه گفتم - پس دراینوقت صدق مقال آنحضرت برهمهٔ حاضران ظاهر شد

**شیخ طوسی بسند معتبر از امام زین‌العابدین‌ع روایتکرده‌است** که چون جناب امام‌حسن(ع) عازم شد بصلح با معاویه بیرون‌آمد چون با او ملاقات‌کرد معاویه بمنبر بالا رفت‌گفت ایهاالناس حسن فرزند علی‌بن‌ابیطالب وفاطمهٔ زهراء مرا اهل‌خلافت دانست وخودرا اهل خلافت ندانست بطوع ورغبت آمده‌است بامن بیعت‌کند گفت برخیز یا حسن پس حضرت برخاست وخطبهٔ بلیغی مشتمل برمحامد بسیار و معارف بیشمار و درود برسید ابوار وائمهٔ اخیار ادا نمود بعد ازحمد و صلوات فرمود : ایگروه خلایق سخن میگویم بشنوید گوش و دل خودرا با من دارید پس ثبت نمائید بدرستیکه ما اهلبیتیم که حقتعالی مارا گرامی داشته‌است بسبب اسلام واختیارکرده‌است ما را وبرگزیده‌است ومجتبی گردانیده‌است ازما رجس‌را برطرف کرده‌است وپاك گردانیده‌است مارا پاك گردانیدنی ورجس بمعنی شك‌است پس شك نمیکنم درخداوند حق ودین او هرگز مارا از هردروغی وضلالتی پاك گردانیده‌است‌مارا وپدران مارا ازشرك وبدیها خالص گردانیده‌است تاآدم (ع) هرگز مردم دوگروه نشدند مگرآنکه ما درگروه بهتر بوده‌ایم پس امورمترتب شد اسباب متسبب گردید تاآنکه‌خدا حضرت محمدصرا بپیغمبری مبعوث گردانید واورا برای رسالت‌اختیار نمود براو فرستادکتاب خودرا پس‌امرکرد اوراکه دعوت‌کند مردمرا بسوی‌خدا پس‌اول کسیکه استجابت دعوت او نمود برای‌خدا پدرمن بود اول‌کسی‌بودکه ایمان‌آورد بخدا وتصدیق پیغمبر اوکرد حق تعالی درقرآن میفرماید « **افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه**» پس رسولخدا است‌که بر بینه بود ازجانب پروردگار خود و پدر منست‌که تالی او بود و گواه بر حقیت او بود زیراکه حضرت رسالت(ص) وقتیکه سورهٔ برائت را بابوبکر داد وبسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود

Marfat.com

که مامورشده‌ام که‌اینسوره را نبردمگرمن یامردی که ازمن باشد توئی آن مردی که ازمنی پس علی ازرسولخداست ورسولخدا از علی‌است ـ ایضا رسولخدا(ص) دروقتی که حکم کرد میان اوو برادرش جعفر ومولای‌او زیدبن حارثه درباب دختر حمزه فرمود اما تویاعلی پس‌ازمنی ومن‌ازتوام وتوولی ومولای هرمؤمنی بعدازمن پس‌تصدیق کرد پدرمن رسولخدا را پیش‌از همه کس‌واو را بجان‌خود محافظت نمود رسولخدا در هر موطنی او را پیش میفرستاد برای هر شدنی اورا مهیا میکرد از زیادتی وثوق واعتمادی که براو داشت ازهمه کس نزدخداورسول مقرب تر بود حقتعالی‌میفرماید که (والسابقون السابقون اولئك المقربون ) پس‌پدرم سابقترین سابقان بود بسوی‌خدا و رسول و مقربترین مقربان‌بود نزدایشان بازحقتعالی میفرماید که (لایستوی‌منکم‌من انفق‌من‌قبل‌الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من‌الذین‌انفقوامن‌بعدوقاتلوا )یعنی مساوی نیستند ازشما کسی که انفاق کندپیش از فتح مکه‌ومقاتله‌کند درجه ایشان عظیم‌تراست از آنهاکه انفاق کردند بعداز فتح‌مکه و مقاتله کردندحضرت فرمود پس‌پدرم پیش‌ازهمه اسلام وایمان‌آوردوپیش ازهمه بسوی‌خدا ورسول‌هجرت کرد وپیش ازهمه بوسع وطاقت‌خود را درراه خدا انفاق‌کرد بازحقتعالی میفرماید (والذین‌جاؤا امن بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ) پس مردم ازجمیع امم تا روز قیامت استغفارمیکنندبرای پدرمن بسبب آنکه‌سبقت گرفته است برایشان‌بسوی‌ایمان بخداورسول بازحقتعالی میفرماید که ( اجعلتم سقایةالحاج وعمارة المسجدالحرام کمن آمن بالله والیوم‌الاخر وجاهد فی‌سبیل‌الله )پس‌او بودجهاد کننده‌درراه‌خدا بحق‌وراستی‌واین آیه‌درشان‌او نازل‌شدواز جمله آنهاکه‌استجابت کردندبرای رسولخدا عم‌او حمزه بودوپسرعم اوجعفر پس‌هردو کشته‌شدند ودرمیان کشتگان‌بسیاری که باایشان‌شهید شدند پس‌حقتعالی ایندونفر رامخصوص گردانید بکرامت خود حمزه راسیدشهدا گردانید برای‌جعفر دوبال‌قرار داد که پرواز کند بامادرجنه هر جا که خواهد این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت وقرابتی که بارسولخدا داشتند رسولخدا در میان سایر شهدای احد برحمزه هفتادنماز کرد وهمچنین‌حقتعالی برای‌زنان‌رسولخدا (ص) مقرر گردانید که حسنهٔ ایشان دوبرابر دیگران باشد و زرایشان دوبرابر دیگران باشد برای‌نزدیکی ایشان بآنحضرت ونماز در مسجد رسولخدا را برابر هزار نماز گردانید که درمسجدهای‌دیگر کنند بغیر ازمسجد الحرام که‌مسجدابراهیم‌خلیل است‌واین فضیلت‌برای آن‌بود که‌آن‌مسجدمخصوص آنحضرت بودحقتعالی صلواة رابرسول‌خودواجب‌گردانیدبر کافهٔ‌مؤمنان‌پس‌صحابه گفتندیارسول‌الله‌ماچگونه صلواة فرستیم برتوفرمود «اللهم صل‌علی‌محمد وآل‌محمد» پس‌واجبست برهرمسلمانی که‌ناصلواة بررسولخدا برما صلوات بفرستد وحقتعالی خمس غنیمت راحلال گردانید از برای رسول خود

Marfat.com

درکتاب خود از برای اومقرر ساخت وازبرای مانیزازخمس حصه قراردادمثل آنچه ازبرای پیغمبرش قرارداد وحرام کردبرآنحضرت تصدق راوبرمانیزحرام کرد تصدق راپس مارا داخل گردانید درهرچه پیغمبر خودرا درآن داخل گردانید ومارابیرون کرد ازهرچه پیغمبرخودرا ازآن بیرون کرد این کرامتی است که خدامارا بآن گرامی داشته است وفضیلتی است که حقتعالی مارا بآن برسایربندگان زیادتی داده است پس وقتیکه کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند وبااومحاجه نمودند حقتعالی فرستاد که فقل تعالواندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنةالله علی الکاذبین پس رسولخدا صا بعوض جان خودپدرم رابرد واز فرزندان من و برادرم را و اززنان مادرم فاطمه را بردپس مابودیم اهل او و گوشت وخون او وجان او وما ازاوبودیم واو ازما بود بازحقتعالی فرمود (انمایریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) چون آیهٔ تطهیر نازلشد حضرت جمع کرد مراو برادرم ومادرم وپدرم را ودرخانهٔ ام سلمه بود ماچهارنفررا در زیرعبا داخل کرد گفت خداوندا اینها اهلبیت منند اینها اهل عترت منند پس برطرف کن ازایشان رجس را وپاك گردان ایشان را پاك گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم باایشان یارسولالله حضرت فرمود خداترا رحمت کند تو برخیری وعاقبت تو برخیراست چه بسیار راضی ام من ازتوولیکن این امر مخصوص من وایشان است بعداز نزول این آیه تاوقت وفات آنحضرت هرروز دروقت صبح رسولخدا بدرخانهٔ ماميآمدومیگفت الصلوة یرحمکم الله این آیه رامیخواندومیرفت وامر کرد آنحضرت درهائیکه مردم بسوی مسجد گشوده اند به بندند بغیر از درخانهٔ ماچون دراین باب باآنحضرت سخن گفتند فرمود من ازپیش خود درشمارا نبسته ام ودرعلی را نگشوده ام ولیکن من متابعت میکنم آنچه راخدابمن وحی کرده است خدامرا امر کرده است که آن درهارا به بندم ودراورا بگشایم پس بعداز آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسولخدا وپدرم علی بن ابیطالب این کرامت و فضیلتی بود که خدامارا بآن مخصوص گردانید اینك معلوم است درخانهٔ پدرم پهلوی در خانهٔ رسولخدا است در مسجد آنحضرت ومنازل مادرمیان منازل آنحضرتست زیراکه حقتعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش رابناکند بامرالهی درپهلوی مسجد خوده خانه بناکرد نه خانه برای خودوزنان خودودهم که درمیان همه بود برای پدرم بناکرد مراد ازبیت مسجد مطهر آنحضرتست ومائیم اهلبیت واهل مسجد مائیم که خدامارا پاك ومطهر ساخت ایهاالناس اگرسالها بایستم وفضیلتها و کرامتها که خدا مارا بآن مخصوص ساخته است بشمارم هرآینه تمام نخواهدشد منم فرزندپیغمبر بشیر ونذیر وسراج منیر که حقتعالی اورا رحمت عالمیان گردانیده وپدرم علی ولی مؤمنانست وشبیه هرونست معاویه پسرصخر دعوی میکند که من او را از اهل خلافت دانسته ام وخود را اهل آن ندانسته ام دروغ میگوید

Marfat.com

بخدا سوگندکه من اولا ازمردمم بخلافت مردم درکتاب خدا وسنترسولخدا ولیکن ما اهلبیت همیشه خایف ومظلوم ومقهور بوده‌ایم ازروزیکه رسولخدا (ص) ازدنیا رفته است تاحال پس خدا حکم کندمیان ماوآنهاکه برماظلم کردند وحق مارا غصب کردند وبر گردن ماسوارشدند مردم‌رابرما مسلط کردندمنع کردند حصهٔ ماراکه درکتاب‌خدا برای‌مامقررشده است ازخمس وغنایم وکسیکه منع کرد ازمادر ما فاطمه میراث‌اورا ازپدرش من کسی‌را بخصوص نام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یادمیکنم که اگرمردم سخن‌خدا ورسول را میشنیدند هرآینه آسمان برکت‌خودرا برایشان‌میبارید ودوشمشیر دراین‌امت برروی یکدیگر کشیده نمیشد هرآینه نعمتهای‌خدا را بخرمی وشادی می خوردندتا روزقیامت وتوطمع‌درخلافت نمیتوانستی کرد ای معاویه ولیکن‌چون درروز اول‌خلافت را از معدنش بدر بردند وارکان امامت‌را متزلزل گردانیدند قریش درمیان خود منازعه کردنددر آن ودست بدست‌گردانیدند آنرا مانند گوئی‌که از میدان ربایند تاآنکه مثل توکسی‌طمع‌در خلافت‌کرد ای‌معاویه اصحاب‌تو نیزازتو طمع‌خواهندکرد به‌تحقیق‌که رسولخدا ص فرمودهرامتی که مردیرا درمیان‌خود والی گردانندودرمیان ایشان‌ازاو داناتری باشد پیوسته‌امرایشان مایلست به‌پستی تاآنکه‌برگردند بسوی‌آنچه ترك‌کرده اندبه‌تحقیق‌که ترك کردنددر بنی‌اسرائیل هرون‌را که برادر موسی‌ووصی اوبود وبردور گوساله‌برآمدند اطاعت‌سامری‌خود کردند میدانستند که‌او خلیفهٔ موسی‌است این‌امت‌شنیدنداز رسولخدا میگفت باپدرمن‌که توازمن بمنزلهٔ هارونی‌ازموسی مگرآنکه پیغمبری بعدازمن نمیباشدکه توپیغمبر باشی‌ودیدندرسولخدا ص راکه‌اورا نصب‌کرداز برای ایشان‌در غدیرخم شنیدندکه نداکرد ازبرای اوبولایت‌که اوولی ومولای هرمؤمن و مؤمنه است مبالغه‌کردکه حاضران بغایبان برسانند رسولخدا (ص) ازترس‌قوم‌خود بغاررفت دروقتیکه ایشان‌را بسوی‌خدادعوت‌میکردایشان اراده قتل‌او کردند یاوری‌نیافت‌که باایشان جهادکند اگر یاوری‌می‌یافت هرآینه باایشان‌جهاد میکرد همچنین پدرم بعداز رسولخدا (ص) استغاثه کرد از اصحاب‌خودوطلب‌یاری از ایشان‌نمودچون یاوری نیافت‌دست‌از خلافت برداشت‌اگر یاوری‌می‌یافت باایشان جهادمیکرد خدااورا معذور داشت چنانچه رسولخدا (ص)را معذور داشت همچنین‌امت مراواگذاشتند یاری‌من‌نکردند وباتوبیعت‌کردند ای‌پسرحرب اگر یاوران مخلص می یافتم‌که بامن درمقام فریب نبودند هرآینه باتوبیعت‌نمیکردم چنانچه حقتعالی هارون را معذورداشت‌در وقتی‌که قومش‌اورا ضعیف‌گردانیدند بااو دشمنی‌کردند همچنین من وپدرم نزد حقتعالی معذوریم در وقتی‌که امت دست ازمن برداشتندمتابعت‌غیر ماکردند یاوری نیافتیم‌احوال‌این امت باامتهای گذشته مثل یکدیگر است ایهاالناس اگرطلب‌کنید درمیان مشرق‌و مغرب مردی را که‌جدش

Marfat.com

رسولخدا (ص) باشد وپدرش وصی رسولخدا باشد نخواهید یافت بغیر ازمن و برادرم حسین پس ازخدا بترسید و گمراه مشوید بااین حال چگونه اطاعت خداخواهید کرد وهرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم بااین و اشاره کرد بسوی معاویه فرمود این فتنه ایست ازبرای شما ومنفعت قلیلی است تا آنکه بمیرید وحق برشما ظاهر گردد ایهاالناس عیب کرده نمیشود کسی بآنکه حق خودرا بدیگری واگذارد وعیب کرده میشود بآنکه حق دیگری راغصب نماید هرامرحقی نفع رساننده است وهرامر باطلی ضررساننده است باهل خود حضرت حجتهای دیگر بغیراین نیز القا فرمود ازمنبر بزیر آمد پس معاویه گفت بخداسوگند که حسن ازمنبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که باو ضرربرسانم پس دانستم که خشم فروخوردن نزدیکتر است بعافیت **ابن بابویه بسندمعتبر روایتکرده** است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمدباقر گفت چگونه امام حسن امام باشدوحال آنکه خلافت را بمعاویه گذاشت حضرت فرمودبس کن اودانا تر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند وامرعظیمی رو میداد **ایضاً روایت کرده است** مردیکه اورا ابوسعید میگفتند بخدمت امام حسن(ع) آمد گفت چرا مداهنه کردی بامعاویه وصلح کردی ومیدانستی که حق از تست و اوظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود آیا من حجت خدابرخلق نیستم وامام و پیشوای مردم نیستم بعدازپدر خود گفت بلی فرمود آیا من آن نیستم که رسولخدا درحق من وبرادرم حسین فرمودکه هردوامامند خواه قیام بامر امامت بنمایند وخواه نشینند گفت بلی فرمود پس من بگفته آنحضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت وخواه تقاعد نمایم خواه صلح کنم وخواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت صلح من با معاویه علت صلح رسولخدا بود بابنی ضمیره وبنی اشجع وعلت صلحی که بااهل مکه کرد در وقتیکه ازحدیبیه برگشت آنها کافران بودند بتنزیل قرآن معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قرآن ای ابوسعید هرگاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد درهر کاری که بعمل آورم خواه مصالحه وخواه محاربه هرچند وجه حکمت درآنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی راشکست وآن پسررا کشت و دیوار را بربا داشت موسی قول اورا دشمن داشت برای آنکه وجه حکمت درآن فعلها مشتبه بود چون حکمت آنها براو ظاهر شد راضی گردید همچنین کارمن نیز چنین است برمن بخشم آمدۀ بسبب ندانستن وجه حکمت درفعل من اگرمن با معاویه صلح نمیکردم یکشیعه من برروی زمین نمیماندمگر آنکه کشته میشد **در کتاب احتجاج روایتکرده است** چون امام حسن بامعاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند بعضی ملامت کردند اورا ببیعت معاویة حضرت فرمودای برشما نمیدانید که من چکار کردم برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتراست از برای شیعیان من ازآنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من امام واجب الاطاعة شمایم ویکی از بهترین

Marfat.com

جوانان بهشتم بنص رسولخدا (ص) گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که آنچه خضر کرد موجب غضب حضرت موسی (ع)شدچون وجه حکمت براو مخفی بودو آنچه خضر کرده بودنزد حقتعالی عین حکمت وصواب بود آیانمیدانید که هیچیك از مانیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که درزمان او هست واقع میشود مگرقایم ماکه حضرت عیسی درعقب او نمازخواهد کرد زیراکه حقتعالی ولادت اورا مخفی خواهد گردانیدوشخص او راازمردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی رادر گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزندان حسین است حقتعالی غیبت اوراطولانی خواهد گردانید پس او رابیرون خواهد آورد وظاهرخواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر ازچهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حقتعالی برهمه چیز قادر است **ایضاروایتکرده است** که چون خنجر بر امام حسن زدند در مدائن زیدبن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت آنحضرت در دردوالم بود گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند دراینکار حضرت فرمود بخدا سوگندکه معاویه ازبرای من بهتراست ازاینجماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند وارادهٔ قتل من کردند ومال مرا غارت کردند بخداسوگندکه اگرازمعاویه عهدی بگیرم وخون خود راحفظ کنم وایمن گردم دراهل وعیال خودبهتراست ازبرای من از آنکه اینهامرا بکشندوضایع شوند اهل وعیال وخویشان من بخداسوگندکه اگرمن بامعاویه بجنگ کنم هر آینه ایشان مرا ازدست خود میگیرند بمعاویه میدهند بخداسوگندکه اگر باواصلح کنم وعزیز باشم بهتراست از آنکه بدست او در آیم ومرا بخواری بقتل رساند یامنت گذاردبرمن ومرارها کندوعارش باشداز برای بنی هاشم تاروزقیامت پیوسته معاویه وفرزندان اومنت گذارندبرما وفرزندان ما وبرزنده ومرده ما براوکه گفتند پسر رسول الله شیعیان خودرا میگذاری مانند گوسفندکه شبانی نداشته باشند حضرت فرمود شیعه من بهتر میدانم امرتر راکه ازثقات وراست گویان بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) زیدی مرا شاد وخرم دیدپس فرمود ای حسن آیاشادی میکنی چگونه خواهدبود حال تو درمقابل پسر هند جگر خوار کشته بینی بلکه چگونه خواهدبود حال تو دروقتی که خلافت به بنی امیه برسد وایشان مردی باشد فراخ گلو وگشاده شکم که هرچند طعام خورد سیر نشود وجهان بهرد در آسمان زمین عذر گوینده نداشته باشدپس مستولی خواهدشد برمشرق ومغرب زمین واطاعت اوخواهند کرد بندگان خدا پادشاهی اوطولانی خواهد شد بسنتهای بدعت وضلالت عمل خواهد کرد دین حق را باطل خواهد کرد سنتهای رسولخدا را ضایع خواهد کرد مال خود را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهدرسانید درپادشاهی خود مؤمنان راذلیل خواهد کردفاسقان راقوی خواهد گردانید مالهای خدارا درمیان یاورانش قسمت خواهد کرد بندگان خدا رابندگان خود وخدمتگذاران خود

Marfat.com

خواهد گردانید درسلطنت اوحق مندرس خواهدشد وباطل غالب خواهدگردید صالحان را لعنت خواهدکرد هرکه درحق بااو دشمنی کند خواهدکشت وهرکه درباطل باو دوستی کندگرامی خواهد داشت روزگارچنین فاسد خواهد بود تاآنکه حقتعالی درآخرالزمان مردیرا برانگیزد دروقتیکه روزگار برمردم بسیارشدید باشد ونادانی مردمرا فروگرفته باشد پس تقویت خواهد کرد خدا اورا بملائکهٔخود ویاوران اورا نگاه‌داری خواهدکرد اورا بآیات‌خود نصرت خواهد داد و اورا برهمهٔ اهل‌زمین غالب خواهدگردانیدکه اطاعت کنند اورا اگرخواهند واگرنخواهند وزمین‌را پرازعدالت ونور وبرهان‌خواهدکرد اهل‌جمیع بلاد فرمانبردار اوشوند درزمان‌او کافری نماند مگرآنکه ایمان بیاورد وفاسقی نماند مگرآنکه صالح شود درزمان او سباع بایکدیگر صلح کنند زمین‌گیاه خودرا برویاند وآسمان برکتهای‌خودرا فرو ریزدگنجهای زمین برای‌اوظاهر گردد وچهلسال مالك‌جمیع زمین‌باشد پس خوشا حال‌کسیکه ایام اورا دریابد وکلام اورا بشنود

**شیخ کشی بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ روایتکرده‌است** روزی حضرت امام حسن(ع) در خانهٔ خود نشسته‌بود ناگاه سوارهٔ آمدکه اورا سفیان بن‌لیلی میگفتندگفت السلام علیك ای ذلیل کنندهٔ مؤمنان حضرت‌فرمود فرودآی تعجیل‌مکن پس‌فرودآمد پای شتررا بست ونشست حضرت فرمود چه‌دانستی که من ذلیل کنندهٔ مؤمنانم گفت برای‌آنکه امر امامت‌را ازگردن‌خود انداختی وخلافت را باین‌طاغی ملعون‌گذاشتی که حکم کند بغیرآنچه خدا فرستاده‌است حضرت فرمود تو را خبردهم که چرا چنین کردم : ازپددم شنیدم که میگفت رسولخدا ص فرمود شب وروزنخواهد گذشت تاآنکه والی شود براین امت مردی فراخ‌گلوی سینه گشاده‌که خورد وسیر نشود و او معاویه‌است پس باین‌سبب چنین کردم که می‌دانستم او والی میشود وسعی من فایده نخواهدداشت پس فرمود برای‌چه نزد ماآمدهٔ گفت برای‌آنکه‌ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگندکه برای این‌آمدهٔ و بخدا سوگند دوست نمی‌دارد مارا بندهٔ اگرچه اسیر باشد درمیان دیلم مگرآنکه نفع میبخشد باومحبت‌ما بدرستیکه‌محبت‌ماگناهان‌را میریزد چنانکه باد برگ‌را ازدرختان ریزد

**کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر ۴ روایتکرده است** صلحی که حضرت امام حسن(ع) با معاویه‌کرد برای‌این‌امت بهتربود ازدنیا ومافیها بخدا سوگند این‌آیه درباب صلح آنجناب‌نازلشده « **الم تر الی‌الذین قیل لهم کفوآ ایدیکم واقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب** »

پس حضرت چنین تفسیر فرمود آیه‌را یعنی درزمان حضرت امام حسنع باایشان گفتندکه اطاعت امام خودکنید و دست ازجنك بردارید نمازرا برپا دارید زکوة بدهید ایشان راضی نشدند پس در زمان حضرت امام حسن (ع) جهاد واجب شد گفتند چرا تأخیر نکردید جهاد کردن ما را

Marfat.com

تا زمانی نزدیك یعنی زمان حضرت قائم ع - سید مرتضی روایتکرده است چون امام حسن (ع) با معاویه صلح کرد شیعیان که بیکدیگر میرسیدند اظهار تأسف و حسرت مینمودند وآرزوی قتال میکردند چون دوسال ازصلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرضکرد که تعجب ما برطرف نمیشود ازصلح کردن توبامعاویه و حال آنکه چهل هزار کس ازمردان کارزار باتو بودند ازاهل کوفه که مواجب ازتو میگرفتند ودرخانه خود بودند ومثل ایشان ازفرزندان و اتباع ایشان باتو بودند بغیرلشگرها که در بصره وحجاز داشتی وبا اینها پیمان محکمی ازاو نگرفتی درصلح نامه خود وبهرهٔ کاملی ازاو نگرفتی اگر دروقت مصالحه براو گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را ونامه از اومیگرفتی که امر خلافت بعدازاو ازتو باشد کار برما آسان تر بود ولیکن درمیان تو و او عهدی چند گذشت که مردم برآنها مطلع نشدند واو بهیچیك وفا نکرد علانیه درحضور مردم گفت من شرط ووعدهٔ چند کردم که آتش فتنه رافرو نشانم اکنون که پادشاهی برمن قرار گرفت آن شرطها ووعدها درزیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفانمیکنم وغرضش آن وعدها بود که باتو کرده بود چون اوعهدهای تراشکست اگر خواهی توهم عهدرا برهم زن زیرا که مدار جنك برحیله ومکراست مرا رخصت ده که بروم بکوفه ووالی اورا ازکوفه بدر کنم واظهار کنم که معاویه را ازخلافت خلع کردیم وبااودرمقام محاربه درآ بدرستیکه خداخیانت کنندگان را دوست نمیدارد او باتوخیانت کرد سایر شیعیان نیزچنین سخنان بآنحضرت عرضکردند پس حضرت فرمود شما شیعیان ما ردوستان مائید اگر من درامر دنیا بعقل واندیشه خود عمل میکردم وازبرای پادشاهی تدبیرمینمودم معاویه ازمن یاس وشدتش پیشتر نبود وعقل وتدبیرش فزون تر نبود وعزیمتش از من محکمتر نبود ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من اطاعت امرحقتعالی است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خداتسلیم وانقیاد نمائید امراورا وملازم خانهای خودباشید دست از جنك ومنازعه وفتنه بردارید تاآنکه نیکوکاری بمرك خود باستراحت افتد یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند **ابن ابی الحدید ازحضرت امام محمد باقر روایتکرده** استکه روزی آنحضرت با بعضی ازاصحاب خود گفت چهابما رسیداز ستم قریش و اتفاق ایشان برظلم ما چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت (ص) از دنیا رفت خبر داده بود مردم راکه ما سزاوار تریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما وخلافت را از معدنش بدر بردند وقریش دست بدست دادند تاآنکه بازبمابرگشت چون با امیرالمؤمنین (ع) بیعت کردند اورا شکستند شمشیر بروی او کشیدند پیوسته با ایشان درتلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن (ع) بیعت کردند بعداز بیعت با او غدر و مکر کردند خواستند که

Marfat.com

اورا بدشمن دهند واهل‌عراق برروی اوایستادند وخنجر بپهلویش زدندوخیمه‌اش‌راغارت کردند حتی خلخال پای کنیزان را ازپای ایشان بیرون کردند و اورا مضطر گردانیدند تاآنکه بامعاویه صلح‌کرد وخونهای خود واهلبیت خودراحفظ کرد واهل بیت‌او بسیار اندك‌بودند پس بیست‌هزار کس از اهل عراق با امام حسن (ع) بیعت کردند وآنهاکه با او بیعت کرده‌بودند شمشیر برروی اوکشیدند هنوز بیعتهای آنحضرت درگردن ایشان‌بود که‌اوراشهید کردند بعداز آن‌پیوسته بااهل بیت‌ستم کردند ومارا‌ذلیل گردانیدند وازحق‌خوددور گردانیدندوازاموال‌خودمحروم‌ساختندوسعی درکشتن‌ما کردند ومارا خائف و ترسان داشتند وایمن‌نبودیم برخونهای خود وخونهای دوستان خود ودروغگویان و انکارکنندگان مارا موضع دروغ و انکار خود قراردادند وبدروغ بستن و افتراء برما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان‌خود در هر شهری و دیاری واحادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضررما وروایتهای دروغ برمابستند که‌مانگفته‌بودیم وکاری‌چند بمانسبت دادند که ما نکرده‌بودیم برای آنکه مردم را دشمن ماگردانند وعمدهٔ این آثارشنیعه درزمان‌معاویه واقع‌شد بعداز وفات امام حسن(ع)پس شیعیان ما درهرشهر که‌بودندوگمان داشتند کشتند ودست و پابریدند هرکه‌محبت‌مارا یادمیکرد یااظهار میل‌بسوی ما مینمود اورا بزندان میبردند ومالش‌را غارت‌میکردند وخانه‌اش را خراب‌میکردند پیوسته بلای ما وشیعیان ما شدید میشد تا زمان عبیدالله زیاد که امام حسین (ع)را شهید کردند پس بعدازاوحجاج برایشان‌مستولی شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید بهرتهمت وگمانی عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که‌اگرکسی را میگفتندکه ملحد است یا زندیق یاکافر است خوشترمیآمد اورااز آنکه بگویندکه شیعه‌علیست واحادیث دردغ درمیان مردم چنان شایع شد مردیکه اورا بنیکی یاد میکردند شاید در واقع نیز راست گو و پرهیزکار بود احادیث عظیمه عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته‌اند و غاصبان خلافت که پیش مرده‌اند هیچیك از آن‌احادیث واقع نبود همه را بر رسول خدا افتراکرده بودند آن مردگمان میکرد که اینها راستست از بسکه بسیار از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم نقل میکرد **ابن شهرآشوب از طریق مخالفان روایت کرده** است که روزی امام حسن (ع) با یزید پلید نشسته‌بود خرما میخوردند یزید گفت‌یاحسن من‌ترادشمن میدارم‌حضرت فرمودکه راست‌میگوئی شیطان باپدرت شریك شده دروقت‌جماع مادرت آب شیطان با آب پدر پلیدت ضم شده است تو ازآب دو سك بهمرسیدهٔ باین‌سبب دشمن‌من گردیده وشیطان باحرب ضم‌شد در وقتیکه بامادر ابوسفیان جماع میکرد باین سبب‌ابوسفیان‌دشمن جد من‌بودپدر تو نیز باین سبب دشمن من‌بود هرکه عداوت‌ما اهلبیت‌دارد البته‌فرزند زناست‌باشریك‌شیطانست‌چنانچه حقتعالی‌در قرآن‌میفرماید که‌وشارکهم

Marfat.com

فی الاموال والاولاد **ایضاً روایتکرده است** روزی امام حسن (ع) درمجلس معاویه بود مروان بآنحضرت گفت موی شارب توزودسفیدشده‌است حضرت فرمودسببش آنستکه دهان ما بنی‌هاشم خوشبو میباشد وزنان مادهان مارا میبوسند ازنفس ایشان موی شارب ماسفید میشود ودهان شما بنی امیه چون بدبوست زنان شما از گند دهان شما احتراز میکنند دهان خود را بربهلوی روی شما میگذارند باین سبب عذارشما زودسفید میشود پس مروان گفت که‌درشما بنی‌هاشم خصلت بدی است که شهوت جماع بسیاردارید حضرت فرمود اززنان ما برداشته‌اند و بمردان ما داده‌اند و ازمردان شما برداشته‌اند برزنان شما گذاشته‌اندباین سبب‌از عهده زن‌بنی‌امیه برنمی‌آید مگر مردهاشمی **درکتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایتکرده اند چون معاویه** درایام حکومت خود بحج رفت وبمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظرکرد در میان ایشان کسی ازقریش‌را ندید واورا خوش‌نیامد که‌مردم کم‌باستقبال‌او رفته‌بودند پس گفت‌انصارچه‌شدند و چرا باستقبال من‌نیامدند گفتند ایشان پریشان ومحتاجند ومرکوبی ندارند که‌سوارشوند معاویه گفت شترهای آبکشی ایشان چه‌شد قیس بن‌سعد که درآنروز بزرك انصاربود گفت‌شتران‌خودرا فانی کردند در روز بدر واحد که درخدمت رسولخدا باتو و پدر تو جنك میکردند تا خدااسلام را بشمشیر ایشان‌غالب گردانید وشما نمیخواستید معاویه ساکت‌شد پس قیس‌بن سعد گفت رسول خدا(ص) مارا خبر داده است که بعداز او ستمکاران برماغالب خواهند شدمعاویه گفت که‌شمارا چه امر کرده است قیس گفت مارا امر کرده است که صبر کنیم تا اورا ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنیدتا اورا ملاقات نمائید پس معاویه بحلقهٔ رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه ازبرای او برخاستند بغیر از عبدالله بن عباس معاویه گفت که ترا مانع نشد از برخاستن مگر کینه که از جنك صفین در دل داری آزرده مباش که ما طالب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت‌عمر نیز کشته شد چرا طالب خون‌او نگردی گفت عمر را کافری کشت ابن‌عباس گفت‌عثمان راکی کشت معاویه گفت مسلمانان اورا کشتندابن عباس گفت همین‌حجت بس است از برای سکوت تو معاویه گفت مابه اطراف نوشته‌ایم که مردم زبان از مناقب علی به بندند تو نیززبان ازمناقب علی ببند ابن‌عباس گفت مارا نهی میفرمائی از خواندن‌قرآن گفت نه ابن‌عباس گفت پس نهی‌خواهی کردمارا از گفتن‌معنی قرآن معاویه گفت بلی ابن‌عباس گفت کدام یك واجب تراست خواندن قرآن یا عمل کردن باو معاویه گفت عمل بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن ومعنی آنرانمیدانیم گفت‌سؤال کن معنی‌قرآنرااز کسیکه تاویل کندآنرا بغیر آنچه تو و اهلبیت‌تو بآن تاویل‌میکندابن‌عباس گفت‌قرآن‌براهلبیت‌من نازل شده‌است معنی آنراازآل‌ابوسفیان بپرسیم ایمعاویه آیانهی‌میکنی مارا ازآنکه‌عمل کنیم بحلال وحرام‌قرآن پس اگرامت‌سؤال‌نکنند

Marfat.com

رمعنی تر آن هر آینه اختلاف بهم خواهد رسید درمیان ایشان وهلاك خواهند شد گفت بخوانید قرآن را وتاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم آیاتی را که درشان شما نازلشده است وهرچه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت درقرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نورخدا را بدهنهای خودوخدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نورخودرا هرچند نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خودباش زبان خود را نگاه دار اگر گوئی پنهان بگو وآشکار مکن چون بخانه رفت صدهزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان اورا به بندد وامر کرد معاویه که منادیان او ندا کنند که امان مابر طرف میشود از کسیکه حدیثی روایت کند درمناقب علی واهلبیت او در آن وقت بلیهٔ اهل کوفه ازهمه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا ازجاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولدالزنارا والی کرد بر کوفه وبصره چون آن ملعون شیعیانرا میشناخت مدتی باحضرت امیرالمؤمنین عابود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت راواز زیرهرسنك وکلوخی پیدامیکرد ایشانرا بقتل میرسانیدوایشانرا میترسانید دست وپاهای ایشان را میبرید وبردرختان خرما بحلق میکشید دیدهای ایشانرا کورمیکرد وایشانرا میراند وآوارهٔ دیارمیکرد تاآنکه همه ایشانرا ازعراق بیرون کرد نماند درعراق شیعهٔ مگر کشته شده یابدار کشیده یامحبوس یارانده وآواره شده نوشت معاویه بعمال و امرای خوددرجمیع شهرها که شهادت هیچ یك ازشیعیان علی واهلبیت اورا قبول مکنید نظر کنید هر که ازشیعیان عثمان ومحبان او و محبان اهلبیت او بوده باشدوآنها که روایت میکنند مناقب وفضایل عثمان را پس ایشانرا مقرب خود گردانید نزدیك خودبنشانید وایشانرا گرامی دارید وهر که درمناقب اوحدیثی وضع کندیاروایت کند بنویسید بمن نام اوراو نام پدراوراوقبیلهٔ اورا تامن ایشانرا خلعت دهم ونوازش کنم پس منافقان ازعرب ومولی چنین کردند احادیث بسیاروضع کردند درفضیلت عثمان اوخلعتها وجایزها وبخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیارشد ازاین احادیث درهرشهری ورغبت میکردند مردم در اموال واعتبار دنیاوضع میکردند هر که می آمدازشهری ازشهرها درحق عثمان منقبتی وفضیلتی روایت میکرد نامش رامینوشتند واورامقرب میکردند جایزها باو می بخشیدند وقطایع واملاك باو میدادند مدتی براین حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث درباب عثمان بسیار شد درهمه شهرها منتشر گردید پس دراینوقت مردم را ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند درفضیلت معاویه که این احبست بسوی ماومارا شادتر میگرداند براهلبیت محمد دشوارتر میآید وحجت ایشانرا بیشتر میشکند پس امرای آنملعون که درشهرها بودند نامهای اورابرمردم خواندند و مردم شروع کردند دروضع احادیث درفضایل معاویه درهردهی وشهری مینوشتند این احادیث موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن راتعلیم ایشان میکنند زنان و دختران خودرا

Marfat.com

بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر آنحالت مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعاویه که قبیلهٔ حضرمیین بر دین علی ورای اویند معاویه باو نوشت هر که بر دین علی ورای او باشد بکش پس ایشان را کشت وسیاستها کرد معاویه بجمیع شهرها نوشت تفحص کنید هر که بینه بر او قایم شود که او علی واهلبیت اورا دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامهٔ دیگر نوشت بایشان هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود بهر شبهه و تهمت و گمانی در زیر هر سنگ وکلوخی که ایشانرا بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمه یا تهمتی میکشتند واگر کسی را نسبت بکفر وزندقه میدادند اورا گرامی میداشتند متعرض او نمیشدند اگر کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانهٔ او ودر گوش او میگفت از خادم وغلام او حذر میکرد باز آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد وپیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند وافشا نکند روز بروز امر شدیدتر میشد تا آنکه معاویه نان جور بسیار شدند واحادیث موضوعه درمیان مردم منتشر شد و اطفال بر آنها نشو ونما کردند بدترین مردم دراین باب قاریان قرآن بودند که ازروی ریا ومکر اظهار خشوع وورع میکردند خود را بمردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا وخوش آمد والیان جور احادیث دروغ می بستند آنها را سبب تقرب خود نزد قاضیان ووالیان میگردانیدند باین وسیله مقرب ایشان میشدند اموال و منازل وقطایع از ایشان می یافتند مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان می شنیدند روایت میکردند وحق میدانستند کسیکه رد میکرد اینهارا یا اظهار شکی در اینها مینمود باو دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد که متعبد متدین بودند و نمیخواستند که افترا برخدا ورسول به بندند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حقست اگر میدانستند که اینها موضوعی وباطلست هر آینه روایت نمیکردند کسیکه اعتقاد بآنها نداشت دشمن نمیداشتند پس در این زمان آنچه حق است نزد ایشان باطلست و آنچه [illegible] نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است چون امام حسن (ع) شهید شد بلا وفتنه سخت ترشد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه برخود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده پس پیش ازمرگ معاویه ملعون بدو سال حضرت امام حسین (ع) ارادهٔ حج نمود باعبدالله جعفر وعبدالله بن عباس و امام حسین (ع) زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آن حضرت و اهل بیت او را نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت (ص) را وفرزندان ایشان واز تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح

Marfat.com

وعبادت مگر آنکه جمعکرد ایشان را وهمه‌را تکلیف حج نمود تاآنکه درمنی بیش ازهزار نفر جمع شدند وامام حسینع درسراپردهٔ خود بود اکثر آنجماعت ازتابعان وفرزندان صحابه بودند چون همه درخیمهٔ آنحضرت جمع شدند برخاست وخطبهٔ خواند حمد وثنای الهی بجا آورد پس فرمود این ملعون طاغی (معاویه) کرد باما وشما آنچه دانستید و دیدید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید، بشنوید سخن مرا وکتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها وقبیله های خود ازهر که ایمن باشید واعتماد براو داشته‌باشید اورا دعوت کنید بسوی آنچه دانستید زیراکه من میترسم که این دین حق مندرس گردد وبرطرف شود خدا تمام کننده‌است نور خودرا هرچند نخواهند کافران، پس نگذاشت آنجناب آیهٔ ازقرآن راکه درشأن اهلبیت نازل‌شده‌بود مگر آنکه برایشان خواند وتفسیر کرد ونه چیزیکه فرموده باشد پیغمبرص درحق پدر ومادر واهلبیت مگر آنکه آنجناب روایت کرد برای ایشان وهریك ازاینهاکه میفرمود صحابه میگفتند چنین است ما شنیدیم وحاضر بودیم وتابعان میگفتند بلی‌ما شنیدیم ازآنهاکه بما روایت کردند واعتماد برقول ایشان داشتیم، هیچ چیزرا نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد وجمیع حجتهارا برایشان ظاهر گردانید، درآخر فرمود شمارا بخدا سوگند می‌دهم که چون برگردید بشهرهای‌خود آنچه گفتم نقل کنید بهرکه اعتماد براو داشته‌باشید پس حضرتع ازمنبر فرودآمد ومردم متفرق شدند شیخ مفید وشیخ طوسی و دیگران روایتکرده‌اند که چون خلافت بمعاویه مستقر گردید بشیر بن ارطاة را بحجر فرستاد بطلب شیعیان علیع، درآنوقت والی مکه عبدالله پسر عباس بود چون اورا طلب کرد نیافت دوطفل صغیراورا بدست آوردکه درغایت حسن وجمال بودند وآن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیك بود که قالب تهی کند مرثیهٔ در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبدالله بنزد معاویه رفت درمجلس آنملعون بشیررا ملاقات کرد معاویه باو گفت میشناسی اینمرد پیررا این کشندهٔ دوپسر تست بشیر گفت بلی من کشندهٔ ایشانم چه‌خواهد کرد عبدالله گفت کاش شمشیری می‌داشتم بشیر گفت شمشیر مرا بگیر خواست شمشیرخودرابدهد منع کردگفت اف باد بر تو ایمرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خودرا می دهی بدست کسیکه دو فرزند اوراکشتهٔ گویا نمی دانی جگر بنی‌هاشم را بخدا سوگندکه اگر شمشیررا باو می‌دادی اول ترا میکشت و بعد ازآن مرا عبدالله گفت بخدا سوگند اول تورا میکشتم وبعد بشیر را شیخ کشی بسند معتبر روایتکرده است که رسولخدا(ص) لشکری بناحیهٔفرستاد فرمود درفلان ساعت‌شب راه‌را گم خواهیدکرد پس‌میل کنید بجانب‌چپ چون ازآنجانب بروید مردی‌راخواهید دید درمیان‌گوسفندان خود راه را ازاو بپرسید خواهدگفت تا طعام مرا نخورید من شمارا براه

Marfat.com

دلالت نمیکنم گوسفندی ازبرای شماخواهد کشت وشماراضیافت خواهد کردبعدازآن شما را براه دلالت خواهد کردپس سلام‌مرا باوبرسانید و اورا اعلام کنید که‌من درمدینه ظاهرشده‌ام‌چون‌ایشان روانه شدندآنچه‌آنحضرت فرموده‌بودواقع‌شدچون بجانب چپ‌رفتند عمرو بن‌حمق‌خزاعی‌رادیدند ایشان‌راضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده‌بودچون‌ایشان‌را براه دلالت کردفراموش کردند که سلام حضرت‌راباوبرسانند اوازایشان‌پرسید که‌آیا پیغمبری درمدینه‌ظاهرشده‌است گفتندبلی‌پس بخدمت حضرت‌آمد مسلمان‌شدوبعدازمدتی که‌درخدمت آنحضرت‌ماندحضرت‌باو گفت‌برو بجای خودچون امیرالمؤمنین (ع)والی‌شودبخدمت‌اوبرو پس‌عمرو بمنزل خودبر گشت و بود تاوقتیکه امیرالمؤمنین بکوفه رفت پس آمد بکوفه درخدمت‌علی (ع) میبود روزی آنحضرت از او پرسیدکه آیا خانه داری‌گفت بلی حضرت فرمود خانهٔ خودرا بفروش ودرمیان قبیلهٔ‌ازدخانه‌بگیر که چون‌من ازمیان شما بروم والیان جور بعداز من‌تراطلب خواهند کردوقبیله ازد حمایت توخواهند کردترا بایشان نخواهند داد تا آنکه ازکوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمرد رهبن گیری خواهی رسید نزد او خواهی‌نشست از او آب خواهی‌طلبید اوبتو آب‌خواهدداد ازحال‌توسؤال‌خواهد کرد حال خودرا باوبگو و اورا دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهدشد دست بر رانهای او بمال که حقتعالی‌پاهای او را باوبرخواهد گردانیدرفیق‌توخواهدشدوبانوخواهد آمدچون‌بارهٔ‌دیگرراه‌بروی بکوری خواهی رسید ازاوآب خواهی‌طلبیدترا آب خواهد داد باز ازحال توسؤال خواهد کردحال خودرا باو بگو و اورا تکلیف اسلام بکن چون مسلمان‌شود دست بردیده‌های او بکش که باعجاز من دیده‌های او روشن‌میشود اونیزرفیق توخواهدشد این دو رفیق ترادفن‌خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهندآمد که‌ترا بگیرند نزدیك قلعهٔ موصل‌بتوخواهندرسید درفلان موضع‌چون‌ایشان را مشاهده‌کنی از اسب فرود آی برو بسوی غاری که درآن نزدیکی هست بدرستیکه شربت خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون امیرالمؤمنین شهید شد والیان معاویه طلب کردند اوراکه شهیدکنند او ازکوفه بسوی موصل رفت آنچه حضرت فرموده بود همه‌واقع شد چون بنزدیك‌قلعهٔ موصل رسیدند بآن دو رفیق خود گفت‌بالا روید و نظر کنید جایی را که بینید مرا خبردهید گفتند جمعی از سواران می‌بینیم که‌می‌آیند پس از اسب فرود آمد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل‌غارشد افعی سیاهی آمد او را گزید سواران آمدند اسب او را دیدند گفتند این‌اسب اوست درجستجوی او درآمدند اورا در غار یافتند بهر عضوی ازاو که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند ببرد معاویهٔ ملعون بردند حکم کرد که سرش را برنیزه کردند اول سری را که برنیزه کردند سراو بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده‌است که گفت درزمان‌معاویه بجائی‌رفته بودم بطرف‌خراسان

Marfat.com

سردارمامردی از تابعان بود روزی نمازظهر را با اوادا کردیم چون فارغ شدبرمنبر برآمدبعدازحمد وثنا گفت ایهاالناس دراسلام حادثهٔعظیمی رویداده بدعتی واقع شده ازروزیکه رسولخدا ازدنیارفته تاحال چنین امرشنیعی نشنیده شنیدم که حجربن عدی واصحاب اورا که ازبزرگان دین بودندمعاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگرمسلمانان درتعبیر این بدعت بدرمیآیند متوجه شوند تا اعانت کنم واگر کسی انکاراین بدعت نخواهد کرد ازخداسؤال میکنم مرا دراین زودی قبض روح کندچون از منبرفرود آمد و بخانه رفت دعای اومستجاب شده پیش از آنکه بنماز دیگر بیرون آیدصدای شیون ازخانهٔاو بلندشد وبرحمت الهی واصل شد **درکتاب احتجاج روایتکرده است** چون معاویه حجربن عدی و اصحابش را شهید کرد درآنسال بحج آمد با امام حسین ملاقات کرد گفت ای ابوعبدالله شنیدیکه با حجربن عدی واصحاب او و سایرشیعیان پدرتوچه کردم حضرت فرمودچه کردی بایشان گفت کشتم ایشانرا و کفن کردم ونماز برایشان کردم ودفن کردم حضرت خندیدفرمود اینجماعت خصم توخواهند بود در روزقیامت خون خود را ازتو خواهند گرفت ولیکن وقتیکه ما دولت بیابیم وشیعیان ترا بقتل آوریم کفن نخواهیم کرد ونماز برایشان نخواهیم کرد شنیدم آنچه میگوئی در باب علی و مااهلبیت وعیبهائیکه نسبت به بنی‌هاشم میدهی پس رجوع بنفس خودکن و خود انصاف بده که آن عیبها درتو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظرآور و از اندازه خود بدر مرو و باما عداوت مکن وتدبیرعمروعاص را درحق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

## (فصل ششم ـ در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است)

**اشهر میان علماء امامیه آنستکه** شهادت آنحضرت **درآخرماه صفرواقع شد** بعضی درهفتم آن ماه گفته‌اندبعضی دربیست وهشتم ازسال چهل ونهم هجرت وعمرشریف آنحضرت درآنوقت بچهل وهفت سال رسیده بودبعضی چهل ونه گفته‌اند اول اشهراست چنانچه کلینی بسندمعتبرازحضرت امام‌جعفرصادق (ع) روایتکرده است حضرت امام حسن (ع) چون ازدنیا رفت عمرشریف‌اوچهل و هفت سال بود درسال پنجاهم هجرت بعداز مدت رسالت چهل سال زندگانی کرد

**ابن ابی‌الحدید وابوالفرج اصفهانی ازامام‌جعفرصادق** روایت کرده اند که عمرشریف آن حضرت چهل و هشت سال بود بسنددیگرازآنحضرت روایتکرده‌اندکه چهل وشش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که دروقت وفات آنحضرت خلاف کرده‌اندبعضی گفته‌اند که درسال پنجاهم هجرت بود وبعضی پنجاه ویکم هجرت نیز گفته‌اند وعمرشریف آنحضرت راچهل وپنج سال گفته‌اند وبعضی چهل ونه سال وچهارماه ونوزده روز گفته‌اند ابن طلحه درکتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم شهر ربیع‌الاول سال چهل ونه ازهجرت بود درکشف الغمه ازحضرت

Marfat.com

امام جعفر صادق وحضرت امام محمد باقر روایتکرده استعمرشریف آنحضرت دروقت وفات چهل وهفت سال بود میان آنحضرت وبرادرش امامحسین بقدر مدت حمل فاصله بود حمل امام حسین شش ماه بود امامحسن (ع) باجد خود رسولخدا هفت سال ماند بعداز آنحضرت با امیرالمؤمنین سی وسه سال ماند بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنینع ده سال زندگانی کرد **ابن‌شهرآشوب از** حضرت صادق (ع) روایتکرده است حضرت امام حسن (ع) با اهلبیت خود فرمود ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه رسولخدا بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یازن من گفتند که آنملعونه را از ملك خود بیرون کن حضرت فرمود چگونه اورا بیرون کنم و حال آنکه مرك من بدست او خواهد بود واز آن چاره نیست اگر اورا بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعداز اندك زمانی معاویه زهری فرستاد بنزد زن آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی ازشیرداری که بیاشامیم گفت بلی آن زهر بکه معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده بانحضرت داد چون تناول نمود همانساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود ایدشمن خدامرا کشتی خدا ترا بکشد بخداسوگند که عوض مرا نخواهی یافت واز آن فاسق ملعون دشمن خدا ورسول هرگز خیری نخواهی دید **کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده** است اشعث بن قیس شریك شد درخون امیرالمؤمنین(ع) ودختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن را پسر او محمد شریك شد درخون امام حسین(ع) ـ قطب راوندی ازحضرت صادق روایتکرده است امام حسن (ع) با اهلبیت خود میگفت من بزهر شهید خواهم شد مانند رسولخدا گفتند که خواهد کرد این کاررا فرمود زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه پنهان ازبرای اوزهر خواهد فرستاد و امرخواهد کرد اوراکه بمن بخوراند گفتند اورا ازخانهٔ خود بیرون کن ازخود دور گردان فرمود چگونه اورا ازخانه بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است اگر اورا بیرون کنم غیر او مرا نخواهد کشت و اورا نزد مردم عذری خواهد بود پس از مدتی معاویه مال بسیاری بازهر قاتلی برای او فرستاد گفت اگر این را بامام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم وترا بجای پسر خود یزید بدر می آورم روزی آنمظلوم روزه بود روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بسیارتشنه بود آنملعون شربت شیری ازبرای آنحضرت آورد آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ایدشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخداسوگند که خائفی بعداز من نخواهی یافت آن ملعون ترا فریب داده خدا ترا و اورا هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در درد والم ماند بعداز آن بجد بزرگوار وپدر عالیمقدار خود ملحق گردید معاویه از برای آنملعونه وفا بوعدهای خود نکرد بروایتی دیگر مال را باو داد و او را بنزد



Marfat.com

تزویج نکرد گفت کسیکه باحسن وفانکند بایزید وفا نخواهد کرد **کلینی بسند معتبر روایتکرده** است که جعده دختر اشعث امام حسن(ع)را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت آن کنیز زهر راقی کرد شفایافت و درشکم آنحضرت ماند تاجگر مبارکش را پاره پاره کرد **در کتاب احتجاج روایت** کرده است مردی بخدمت حضرت امام حسن رفت گفت یابن رسول الله گردنهای مارا ذلیل کردی و ماشیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب آنکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب وروز با او جنك میکردم تا خدا میان من واو حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را وامتحان کردم ایشانرا و دانستم که ایشان بکار من نمیآیند عهد وپیمان ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبانشان بامنست ودلشان بابنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از خلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یابن رسول الله این چیست حضرت فرمود معاویه زهری فرستاد و بخورد من داده اند آنزهر بجگر من رسیده وپارهای جگر منست که درطشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود دومرتبه دیگر مرا زهر داده بود این مرتبه سیم است واین مرتبه قابل دوا نیست معاویه نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسیکه باما قتال نکند معاویه باو نوشت آن مردی را که میخواهم باین زهر بکشم پسر آن مردیست که درمکه بهمرسیده و دعوای پیغمبری کرده او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم این زهر را باو بخوراهم عباد و بلاد را از اوراحت دهم هدایا وتحف بسیار برای او فرستاد و این زهر را برای او فرستاده بعوض این زهر شرطها وعهدها ازاو گرفت **در کتاب کفایه بسند معتبر** از جناده بن ابی امیه روایتکرده است درمرض امام حسن(ع) که بآن مرض ازدنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود وپاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرك را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود خبر داد مارا رسول خدا که بعداز او دوازده خلیفه وامام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی وفاطمه اند وهمهٔ ایشان شهید میشوند به تیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتند یابن رسول الله مارا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شوید و توشهٔ آن سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نمائید بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرك ترا طلب میکند بار مکن اندوه روزی راکه هنوز نیامده است بر روزی که در آن هستی بدانکه هرچه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن بهره نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عقاب مرتکب شبههای آن شدن موجب عقاب است پس دنیا را نزد

Marfat.com

خود بمنزلهٔ مرداری دان و از آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد در آن ورزی و گناهی نداشته باشی آنچه گرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود درحال ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد. اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا هر گاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی یا که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسیکه مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اگر سخنی بگوئی ترا تصدیق کند اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود آنرا سد نماید اگر نیکی از تو به بیند آنرا بشمار ظاهر کند اگر سؤالی کنی از او عطا کند اگر ساکت شوی و سؤال نکنی ابتدا کند اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها بسبب او بر تو وارد نگردد بلیتها در وقتی که حقوق ضروزیه لازم شود ترا وانگذارد اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشانش باینجا رسید نفس مبارکش منقطع شد رنگش زرد شد پس امام حسین (ع) از در در آمد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرگوار خود را در بر گرفت سر مبارک اورا و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس امام حسین را وصی خود گردانیده اسرار امامت را باو گفت ودایع خلافت را باو سپرد روح مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیم مدفون گردید **در کشف الغمه روایت کرده است** از عمر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت امام حسن (ع) رفتم که او را عیادت کنم فرمود هر چه خواهی سؤال کن گفتم بخدا سوگند سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حالت صحت از تو سؤال کنم پس برخواست بقضاء حاجت رفت و بر گشت فرمود از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پارهٔ از جگر من بزیر من آمد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل اینمرتبه نبود چون روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسین گفت ای برادر اگر گمان داری که این معامله باتو کرده باشد امام حسن گفت برای چه سؤال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود اگر آن باشد که من گمان دارم پس عذاب خدا برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمیخواهم که بیگناهی برای من کشته شود **ایضا روایتکرده است** که چون وقت

Marfat.com

وفات آنحضرت‌شد فرمود مرابصحرا بریدتا باطراف آسمان‌نظر کنم‌چون آنحضرت را بصحرابردند گفت‌خداوندا‌جان خودرا که عزیزترین جانهاست پیش‌من‌دررضای تو دادم وازقصاص‌خود گذشتم ازبرای‌رضای‌تو که‌کسی رابعوض‌من‌قصاص نکنند **کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده‌است** که چون‌وقت احتضار حضرت امام حسن (ع)شد امام حسین (ع) راطلبید گفت‌ای برادرگرامی تورا وصیت میکنم بوصیتی چند پس‌حفظ‌کن وصیتهای مرا چون‌من‌از دنیا بروم مراغسل‌ده وکفن‌کن ببر مرابنزد جدم رسولخدا (ص)که اورا زیارت کنم وعهدخودرا بااو تازه‌کنم پس ببر مرا بنزد قبرمادرم‌فاطمه پس مرا برگردان بقبرستان بقیع ببر ودر آنجادفن‌کن بدانکه بمن‌خواهد رسید ازعایشه چیزی‌چندکه برمردم ظاهرشود دشمنی اونسبت بخدا ورسول ونسبت بما اهلبیت پس‌حضرت امام‌حسن (ع) ازدنیا رفت آنحضرت را غسل دادند وکفن کردند بردندبجائی‌که برمردگان نمازمیکردند حضرت امام حسین‌برآنحضرت‌نماز کرد چون‌ازنمازفارغ شد جنازه رابرداشتنداخل‌مسجد کردندبنزدیك رسولخدا آوردند بازداشتند پس کسی‌رفت‌عایشه را خبر کردکه امام حسن‌راآوردند میخواهندکه درپهلوی‌جد خوددفن کنندآن ملعونه ازشنیدن اینسخن درخشم‌شد وبراستر زین کرده سوارشد اول‌زنی‌که دراسلام برزین‌سوار شداوبودبسرعت آمد تابنزدآنحضرت گفت برادرخود را دور کنیدازخانه من‌که نمیگذارم اودرخانه من‌دفن شودو پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام‌حسین (ع) فرمودشالهاست‌که تووپدرت پردهٔ رسولخدا را دریدید داخل‌کردی در خانه حضرت کسی‌چند راکه قرب‌ایشان‌را نمیخواست درقیامت‌حضرت ازتو سؤال‌خواهدکرداز آنچه‌کردی ای‌عایشه برادرم‌مراامرکردکه اورانزدیك‌قبر پدرش‌رسولخدا بیاورم‌که‌عهدی‌بااوتازه کندبدانکه برادرم داناترین مردم‌بودبخدا ورسول ودانانربود بتاویل‌کتاب خدااز آنکه پردهٔ ستررسولخدارا هتك‌نمایدزیراکه حقتعالی نهی‌کرده است از آنکه بیرخصت داخل‌خانه آنحضرت شوند ومیفرماید «یاایهاالذین آمنوا لاتدخلوا بیوت‌النبی‌الا ان یؤذن لکم»و تو داخل‌کردی در خانه رسولخدا مردان را بیرخصت او ونهی‌کرده است از آنکه صدا درخدمت آنحضرت بلندکنند و گفته‌است‌که «یاایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت‌النبی »سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق اویعنی عمر نزدیك گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حقتعالی میفرماید که آنها که پست‌میکنندصدای خودرا نزد رسولخدا آنهاآنانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری‌بتحقیق‌که اذیت‌رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آن حضرت آنچه خدا امر کرده بود ایشان را باو برزبان پیغمبر خود زیراکه‌خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا

Marfat.com

سوگندای عایشه که اگر آنچه تو کراهت‌داری ازدفن حسن نزد پدراو اگرمیان‌ما وخداجایزمیبود هرآینه میدانستی که دفن میشد برغم انف‌تو پس محمدبن حنفیه گفت‌ای عایشه یك‌روز براسترسوار میشوی‌ویك‌روزبرشتر وضبط‌خود نمیکنی‌بیکجا قرار نمیگیری‌ازعداوت‌بنی‌هاشم‌عایشه گفت‌ای‌پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه‌اند که سخن‌میگویندتو بچه سبب‌و نسبت سخن‌میگوئی حضرت‌امام‌حسن گفت که‌اورا ازفاطمه هادور مکن که سه‌فاطمه بزرگوار مادران اوهستند فاطمه دختر عمران‌بن عابدبن عمروبن مخزوم وفاطمه بنت‌اسد وفاطمه دختر زایدبن‌الاصم پس آنملعونه گفت برادر خود را دور کنید که‌شما درفن مخاصمه‌نهایت مهارت دارید ومن‌ازعهدهٔ شمابدر نمی‌آیم پس‌امام حسین (ع) جنازه آنحضرت رابنزدیك‌قبرفاطمه برد وازآنجابقبرستان‌بقیع برده دفن کرد **ابن‌بابویه بسند** صحیح ازحضرت صادق ع‌ا روایت‌کرده است که‌امام‌حسین‌خواست‌امام‌حسن(ع)رانزدیك‌رسواخداصا دفن کند جماعتی‌را برای‌اینکار جمع کردپس‌مردی گفت که من‌شنیدم از امام‌حسن (ع) که میگفت حسین‌را بگوئید که نگذارد درجنازهٔ من خونی برزمین بریزد اگراین نمیبود حضرت امام حسین دست‌برنمیداشت تاآنکه امام‌حسن‌را درپهلوی جدخود دفن‌میکرد حضرت‌صادق (ع)فرمود اول زنی که‌براسترسوارشدبعدازوفات رسولخدا عایشه بود که‌آمد ومنع کرد ازدفن آنحضرت**شیخ‌مفید وشیخ طوسی ودیگران از ابن عباس وغیراو روایت کرده اند** که معاویه ده هزار درهـم و قطعات بسیاراز زمین حله‌و کوفه ضامن‌شد برای جعده وزهری برای آنملعونه فرستاد که درطعام حضرت امام‌حسن (ع) داخل کندچون آنملعونه طعام‌راپیش حضرت حاضر کرد بروایتی بعدازتناول کردن فرمود «انا لله وانا الیه‌راجعون »حمدمیکنم‌خدارابرملاقات محمد سیدالمرسلین وپدرم سید الوصیین ومادرم سیده زنان‌عالمیان‌وعمم جعفرپرواز کننده دربهشت‌و حمزه سیدالشهدا پس‌حضرت امام حسین ع‌ا بربالین آنحضرت‌حاضرشد گفت‌ای‌برادر چگونه می‌یابی خودرا حضرت‌فرمود خودرا دراول‌روزی از روزهای آخرت‌وآخر روزی‌ازروزهای دنیامی بینم میدانم که‌پیشی براجل خود نمیگیرم بنزد پدروجدخود میروم مکروه میدارم مفارقت تو ودوستان و برادران‌را استغفارمیکنم ازاین گفتار خودبلکه‌خواهان رفتنم برای آنکه‌ملاقات کنم‌جدخود رسولخدارا و پدرم‌امیرالمؤمنین را ومادرم فاطمه زهرارا ودوعم خود حمزه وجعفر را خدا عوض‌هر گذشته است و ثواب‌خداتسلی فرماینده هرمصیبت است‌تدارك‌میکند هرچه را فوت‌شده است دیدم ای‌برادر جگرخود رادرطشت دانستم که بامن این کار که کرده است واصلش ازکجاشده است اگربتوبگویم بااو چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخواسوگنداورا خواهم کشت فرمود که پس تراخبر نمیدهم باوتاآنکه ملاقات کنم جدم رسولخدا را ولیکن ای‌برادر وصیت نامه مرا بنویس این‌وصیتی‌است که‌میکند

Marfat.com

حسن بن علی بن ابیطالب بسوی برادرخود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که درخداوندی شریك ندارد اوست سزاوار پرستیدن ودرمعبودیت شریك ندارد ودر پادشاهی کسی شریك او نیست محتاج بمعین ویاوری نیست وهمه چیزرا اوخلق کرده است وهمه چیزرا اوتقدیر کرده واوسزاوار ترین معبودین است بعبادت وسزاوارترین محمودین است بحمد و ثناهر که اطاعت کند اورا رستگار میگردد هر که معصیت کند اورا گمراه میشود هر که توبه کند بسوی اوهدایت می یابد پس وصیت وسفارش میکنم ترا ای حسین درحق آنها که بعداز خود میگذارم ازاهل خود و فرزندان خود واهلبیت تو که درگذری از گناه کار ایشان وقبول کنی احسان نیکوکردار ایشانرا و خلف من باشی نسبت بایشان پدر مهربان باشی برای ایشان وآنکه دفن کنی مرا با رسولخدا زیرا که من احقم بآنحضرت و خانه آنحضرت از آنها که بیرخصت داخل خانه آنحضرت کردند وحال آنکه حقتعالی نهی کرده است ازآن فرموده است «یاایها الذین آمنوالاتدخلواالبیوت النبی الا ان یؤذن لکم» پس بخدا سوگند که رسولخدا (ص) رخصت نداده است ایشان راکه داخل خانه او شوند بیرخصت درحیات او ورخصتی بایشان نرسید بعداز وفات اورخصت داده است مارا تصرف نمائیم در آنچه ازاوبمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترامانع شود تراسوگند میدهم بقرابت ورحم که نگذاریکه درجنازه من بقدر محجمه ازخون برزمین ریخته شود تا رسولخدارا ملاقات کنم ونزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت ازآنچه ازمنافقان بمارسید بعدازاو ابن عباس گفت چون آنحضرت بعالم بقا و جوار حقتعالی رحلت کرد امام حسین مرا و عبدالله بن جعفررا وعلی پسرمرا طلبید آنحضرت را غسل داد وخواست که در روضه منوره رسولخدا را بگشاید آن حضرت را داخل کند پس مروان ملعون بافرزندان عثمان وفرزندان ابوسفیان وسایر بنی امیه مانع شدند و گفتند عثمان مظلوم به بدترین حالی دربقیع دفن شود وحسن بارسولخدا دفن شود نخواهد شد تا نیزها و شمشیر ها شکسته شود و جعبها از تیر خالی شود پس امام حسین (ع) فرمود بحق آنخداوندیکه مکه را محترم گردانید که حسن فرزند علی وفاطمه احق است برسولخدا و خانهٔ او از آنهاکه بیرخصت داخل خانه او گردند بخداسوگند که اوسزاوار تر است ازعثمان جمال خطاهاکه ابوذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد آنچه کرد وراندگان رسولخدا (ص) را پناه داد - بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد بنزدعایشه رفت گفت حسین برادر خودرا آورده است که باپیغمبر دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و اورا بر استر خود سوار کرد بنزد قبر حضرت رسول آورد فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه راکه مگذارید حسن را در پهلوی جدش

Marfat.com

دفن کنند ابن عباس گفت دراینسخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم وشخصی را دیدیم که اثرشر و فتنه از اوظاهر است میآید چون نظر کردیم دیدم عایشه با چهل کس سوار است ومیآید ومردم را تحریص برقتال مینماید چون نظرش برمن افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما برمن جرات بهمرسانیده اید هرروز مرا آزارمیکنید میخواهید کسی را داخل خانهٔ من کنید که من اورادوست نمیدارم ونمیخواهم من گفتم واسؤتاه یکروز برشترسوار میشوی ویکروز براستر میخواهی نورخدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنك کنی وحبایل شوی میان رسولخدا ودوست او پس آنملعونه بنزد قبر آمد خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند نمیگذارم حسن را دراینجا دفن کنید تا یك مو درسرمن هست **بروایت دیگر** جنازهٔ آنحضرت را تیر باران کردند تا آنکه هفتاد تیر ازجنازهٔ آنحضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنك کنند امام حسین فرمود بخدا سوگند میدهم شمارا که وصیت برادرمرا ضایع مکنید چنین مکنید که خون ریخته شود پس باایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادرمن نبود هراینه اورا دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاك میمالیدم پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جدهٔ خودفاطمه بنت اسد **ایضاً** ابن عباس روایتکرده است حضرت رسالت فرمود چون فرزند من حسن را بزهر شهید کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه براو گریه کنند وهمه چیز براو بگریدحتی مرغان هوا وماهیان دریاهر که براو بگرید دیده اش کور نشود در روزیکه دیدها کور میشود و هر که برمصیبت او اندوهناك شود اندوهناك نشود دل اودرروزیکه دلهااندوهناك شوند هر که در بقیع اورازیارت کندقدمش برصراط ثابت گردد در روزیکه قدمها برآن لرزددرقرب الاسناد بسندمعتبر از امام محمد باقر روایتکرده است حضرت امام حسین هر پسین روزجمعه بزیارت قبرامام حسن میرفت ـ ابن شهرآشوب روایت کرده است حضرت امام حسن (ع) دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن بنکاح خود در آورد تا آنکه امیرالمؤمنین بر منبر میفرمود حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند یك شب که او دختر مارا تزویج کند برای ما از شرف کافیست چون آن حضرت وفات یافت همهٔ آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازهٔ آنحضرت پای برهنه می آمدند و میگریستند ـ روایتکرده اند چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد امام حسین گفت ای برادر میخواهم حال تو را در وقت احتضار بدانم امام حسن (ع) فرمود که من از رسول خدا (ص) شنیدم که میفرمود عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن هاست پس دست خود رابدست من ده چون من ملك موت رامشاهده کنم بعد از اندك ساعتی فشاری داد دست آنحضرت را چون امام حسین گوش خود را نزدیك دهان آنحضرت برد فرمود ملك موت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حقتعالی ازتو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست

Marfat.com

## باب پنجم = در بیان تاریخ ولادت وشهادت حضرت سیدشهدا وخامس آل عبا و امام سعدا وپیشوای اهل صبرو ابتلا وگل بوستان رسالت وسروجویبار امامت وخلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی‌عبد الله الحسین (ع) وبعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرتست و در آن چند فصل است

### ( فصل اول ـ در بیان ولادت با سعادت آنحضرتست )

بشهر میان علمای امامیه آنستکه در مدینهٔ مشرفه درسیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته‌اند واکثر گفته اندکه روزپنجشنبه بود وروز سه‌شنبه نیز گفته اند در توقیع حضرت صاحب‌الامر (ع) که بقاسم بن علاء همدانی نوشته است مذکور است که‌ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه‌سیم ماه شعبان واقع‌شد **شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده‌است** ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود ـ ایضاً شیخ طوسی درتهذیت گفته است که‌ولادت آنحضرت درآخرماه ربیع‌الاول بود درسال سیم هجرت‌واین خلاف مشهوراست ـ رسولخدا آنحضرت‌را بامرحقتعالی حسین نام‌کرد بنام پسر کوچك هرون که‌او شبیر نام داشت و درآن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه درولادت امام حسن گذشت کنیت آنحضرت ابوعبدالله بود وابوعلی‌نیز گفته‌اند القاب شریف آنحضرت رشید و طیب ووفی رشید و زکی و مبارك و سبط وشهید و سعید بود از حضرت امام رضا منقولست که نقش نگین آنحضرت ان‌الله بالغ امره بوده ازحضرت صادق مرویستکه نقش نگین آنحضرت الحمد لله بود در روایت دیگر فرمود نقش یك انگشتر آنحضرت لااله‌الاالله‌عدةللقاء الله‌بود ونقش‌انگشتردیگر آنحضرت ان الله بالغ‌امره **بروایت‌حسن‌دیگرمنقولست که‌مردی** ازآنحضرت پرسیدکه مردم میگویند که چون امام حسین (ع)را شهید کردند انگشتراورا ازدستش بیرون‌آوردند حضرت‌فرمودچنین‌نیست بلکه امام حسین امام زین‌العابدین راوصی‌خود گردانیده انگشتر خودرا درانگشت‌او کرد و امر امامت را باو گذاشت چنانچه رسولخدا با امیرمؤمنان کرد وامیرالمؤمنین باامام حسن وامام‌حسن باامام حسین کردآن‌انگشتر بپدرمن‌رسید وازپدرمن‌بمن‌رسید اکنون نزد منست و درهرجمعه‌در دست میکنم و باآن نمازمیکنم راوی گفت من درروز جمعه بخدمت‌آنحضرت رفتم اورا درانثنای نماز یافتم چون‌فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد درانگشت اوانگشتری دیدم‌که نقش آن این‌بود لااله‌الاالله عدةللقاءالله فرمود این انگشتر جدم امام حسین است روایات معتبره دلالت کرده است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن وامام‌حسین بقدر مدت حمل بود ومدت‌حمل حضرت‌امام‌حسین شش‌ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده‌است صفیه دخترعبدالمطلب گفت من قابلهٔ حضرت امام حسین (ع) بودم چون‌آنحضرت ازشکم مادر بزیرآمد حضرت رسول

Marfat.com

فرمودکه ای‌عمه بیاور فرزند مرا گفتم یارسول‌الله هنوز اوراپاکیزه نکرده‌ام حضرت فرمودتواورا پاکیزه میکنی خدا اورا پاکیزه ومطهر گردانیده استچون بخدمت آنحضرت بردم اورا در دامن گذاشت و زبان‌مبارك خودرا دردهان اوداخل کرد او میمکید چنان میدانم که شیروعسل‌اززبان آنحضرت دردهان او جاری شد پس میان دیدهٔ اورا بوسیده بمن داد میگریست و میفرمود خدا لعنت کند گروهی راکه‌تراشهید کنند ایفرزندسه مرتبه این‌رافرمود گفتم‌پدر ومادرم فدای‌تو بادکه اوراخواهدکشت فرمودباقی مانده گروه‌ستم کننده از بنی امیه **ابن بابویه و ابن قولویه ابن شهر آشوب** بسندهای معتبر بسیار ازحضرت‌صادق روایتکرده اندچون امام حسین متولدشد حقتعالی جبرئیل را امرفرمودنازل شودباهزار ملك‌برای آنکه تهنیت گوید رسولخدا (ص)را ازجانب خدا و از جانب‌خود چون جبرئیل نازل میشدبملکی گذشت‌در جزیره ازجزیرهای دریاکه‌اورافطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان اورا امری کرد وآنرا دیر بعمل آورد پس اوغضب‌کرده بالش‌راشکست‌واورا درآن جزیره انداخت هفتصدسال درآن جزیره‌عبادت‌حقتعالی کرد تا روزیکه امام‌حسین متولدشد **بروایتی‌دیگر** حقتعالی اورا مخیر گردانید میان عذاب دنیا وآخرت او اختیار عذاب دنیاکرد پس حقتعالی اورا معلق گردانید بمژهای چشمش درآنجزیره که هیچ‌حیوانی براونمیگذشت پیوسته از زیر او دود بدبوئی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود میآیند باجبرئیل گفت‌اراده کجا داری گفت چون حقتعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که اورا از جانب خداوازجانب خودمبارك‌باد بگویم ملك گفت‌ای جبرئیل مرا باخود ببرشاید که محمد برای من دعاکند پس او را باخود برداشت و آورد چون بخدمت رسولخدا رسید تهنیت‌ازجانب حقتعالی‌وازجانب خود گفت وحال‌فطرس رابخدمت‌حضرت عرضکرد حضرت فرمود باوبگو که خود رابااین مولود مبارك بمالد وبمکان خود برگرددفطرس خود را بآنحضرت مالید بال برآورد و بالا رفت **بروایت دیگر** چون بآسمان‌رفت میگفت کیست مثل من که‌آزادکردهٔ حسین ومادر وجد اویم‌پس‌جبرئیل‌ازجانب حقتعالی گفت یامحمدامت تواو راخواهندکشت اورا برمن مکافاتی هست که‌هرکه اورا زیارت‌کند من زیارت او را باو برسانم هرکه براو سلام کند من سلام اورا باو برسانم وهرکه‌صلوات براو بفرستد من صلوات اورا باو برسانم این را گفت و بالا رفت **ابن بابویه** بسند معتبر از حضرت صادق **روایت کرده است** جبرئیل برحضرت‌رسول (ص) نازل شدپیش از ولادت حسین گفت ازبرای‌تو پسری متولدخواهد شد که امت تو بعداز تو اورا شهید کنند حضرت فرمود مرااحتیاج بچنین و زندی نیست‌بعداز آنکه‌سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین (ع) را طلبید که جبرئیل مرا خبر داد از جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را

Marfat.com

شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد در مرتبهٔ سیم فرمود دراو وفرزندان او امانت ووراثت آثار پیغمبران وخازن علوم اولین وآخرین خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندیکه امت من بعداز من اورا شهید خواهند کرد فاطمه گفت .ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه واقع شد درهر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او وفرزندان او پیشوایان دین ووارثان آثار من وخازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم ازخداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین بعد ازششماه متولد شد وفرزندیکه ششماهه متولدشد زنده نمانده است مگر امام حسین وحضرت عیسی - بروایت دیگر حضرت یحیی (ع) پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد رسولخدا هرروز میآمد زبان مبارك خود را در دهان امام حسین (ع) میگذاشت آنحضرت میمکید تا سیر شد پس حقتعالی گوشت اورا از گوشت رسولخدا رویانید ازحضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حقتعالی این آیه را درشان او فرستاد «وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحاً ترضیه واصلح لی فی ذریتی» یعنی مدت حمل او وشیرباز گرفتن او سی ماه بود تاآنکه چون بحد قوت بدن وعقل رسید وچهل سال ازعمر او گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کردهٔ برمن و بر پدر ومادر من اصلاح کن ازبرای من بعضی از ذریهٔ مرا حضرت فرمود اگر میگفت همه ذریت هرآینه همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را **علی بن ابراهیم روایت کرده است** در تفسیر این آیه کریمه «و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها» یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او بنیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت ووضع کرد اورا ازروی کراهت حضرت فرمود مراد ازوالدین حسن و حسین (ع) اند آنکسیکه حمل و وضع او از روی کراهت بود امام حسین ع است زیرا که حقتعالی بشارت داد رسولخدا(ص) را بولادت حسین وبآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبرداد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین (ع) و بفرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبرداد که حضرت امام حسین کشته خواهد شد و حقتعالی اورا در رجعت بدنیا برخواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خودرا بکشد و اورا پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده است که «ونریدان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین» یعنی میخواهیم که منت گذاریم برآنها که ضعیف گردانیده اند ایشانرا در زمین و بگردانیم ایشانرا امامان و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین باز فرموده است که «ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکران

Marfat.com

الارض یرثها عبادی الصالحون» یعنی بتحقیق که ما نوشتیم درزبور بعدازتوراة آنکه زمین‌را بمیراث خواهندبرد بندگان شایستهٔ من پس‌حضرت فرمود بشارت‌داد خدا پیغمبرش‌راکه اهلبیت‌او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهندکرد دشمنان خودرا خواهندکشت پس رسولخدا (ص) فاطمه را خبرداد بولادت حسین وشهید شدن او پس حامله شد باو باکراهت ، پس حضرت فرمود هرگز دیدهٔ کسی‌راکه بشارت دهند اورا بپسری وحامله شود باو باکراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت ازاو بسبب شنیدن قتل او در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این میان ولادت امام حسن وحامله شدن بامام‌حسین بقدر یکطهر فاصله بود امام‌حسین درشکم‌مادر ششماه ماند مدت شیرخوردنش بیست‌وچهارماه بود برای این حقتعالی فرموده‌است که مدت حمل‌او وباز گرفتن او ازشیر سی ماه بود **شیخ طوسی ودیگران بسندهای معتبر ازحضرت رضاؑ روایت کرده‌اند** چون امام حسینؑ متولد شد پیغمبر(ص) اسماء بنت عمیس راگفت‌که بیاور فرزند مرا ای اسماء گفت آنحضرت را درجامهٔ سفیدی پیچیده بخدمت حضرت رسول بردم اورا گرفت ودر دامن‌گذاشت درگوش راست او اذان ودرگوش چپ اقامه‌گفت پس جبرئیل نازل‌شد گفت حق تعالی ترا سلام میرساند میفرماید‌که چون علی نسبت بتو بمنزلهٔ هارونست نسبت بموسی پس او را بنام پسرکوچك هارون‌کن‌که شبیراست چون لغت تو عربیست اورا حسین نام‌کن پس پیغمبر اورا بوسیده وگریست فرمود ترا مصیبت عظیمی در پیش است خداوندا لعنت کن کشندهٔ اورا پس فرمود ای اسماء اینخبر را بفاطمه مگو ، روز هفتم حضرت رسول(ص) آمد فرمودکه بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفند سیاه وسفیدی ازبرای او عقیقه‌کرد یك رانش را بقابله داد و سرش را تراشیدند بوزن موی سرش نقره تصدق‌کرده خلوق بر سرش مالید پس او را در دامن گذاشت گفت ای اباعبدالله چه بسیار گرانست بر من کشتن تو پس بسیارگریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبراست‌که در روز اول گفتی و امروز میگوئی بعوض شادی‌گریه میکنی فرمود میگریم برای این فرزند دلبند خودکه گروهی ناصبی امت اورا خواهندکشت خدا شفاعت‌مرا بایشان نرساند خواهدکشت اورا مردی‌که رخنه دردین من خواهدکرد بخداوند عظیم کافرخواهد شد پس فرمود الها سؤال میکنم ازتو درحق این دوفرزند آنچه سؤال‌کرد ازتو ابراهیم درحق ذریهٔ خود ، الها تو دوست دار ایشان را ودوست دار هرکه دوست می‌دارد ایشانرا ولعنت‌کن هرکه ایشانرا دشمن دارد **ابن بابویه بسند معتبر ازابن‌عباس** روایت‌کرده‌است‌که حضرت‌رسول فرمود حقتعالی‌را ملکی هست‌که‌اورا دردانیال میگویند شانزده هزار بال داشت از میان هر بالی تا بالی دیگر مانند مابین آسمان و زمین بود پس روزی در

Marfat.com

خدا او چیزی گذشت که مناسب جلال وعظمت پروردگار نبود باین سبب حقتعالی بالهای اورا مضاعف گردانید ووحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصدسال پرواز کرده سرش بیك قایمه ازقوایم عرش نرسید چون حقتعالی دانست که او بتعب افتاد فرمود برگرد بمکان خود که من خداوند عظیم واز همه عظیمی عظیمترم ازمن بلندتر چیزی نمیباشد ومکانی ندارم بلندی مکانی نیست پس حقتعالی بالهای او را ازاو گرفت وازصفهای ملائکه بیرون کرد چون درشب جمعه حضرت امام حسین که متولدشد حقتعالی وحی کرد بمالك خازن جهنم که آتش جهنم رافرو نشان ازاهلش برای کرامت مولودی که متولد شده برای محمد (ص) ووحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیاربهشت را وخوشبو گردان آنرا برای کرامت مولودی که برای محمد(ص) متولدشده است ووحی نمود بسوی حورالعین که زینت کنند خودرا وبزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که دردار دنیا برای محمد(ص) متولدشده است ووحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح وتمجید وتکبیر برای کرامت مولودیکه دردار دنیا برای محمد ص متولدشده است ووحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد ص باهزار قبیل ازملائکه که هرقبیلی هزارهزار ملك باشند وهمه براسبان ابلق زین ولجام کرده سوار شوید وبرآنها قبها ازدر ویاقوت تعبیه کنید وباخود ببرید ملائکه روحانیان راکه حربها ازنور دردست داشته باشند بااین تهیه وزینت بروید نزد محمد ص اوراتهنیت ومبارك باد بگوئید برای مولود اوای جبرئیل خبرده آنحضرت راکه من اورا حسین نام کرده ام وتعزیت او بگو وبگو یامحمد اورا خواهند کشت بدترین امت تو وبدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که اورا بکشد ووای بر کسی که اسبان ایشان را براند ووای بر کسی که اسبان ایشان را بکشند بسوی قتال اوومن ازکشنده حسین بیزارم واوازمن بیزاراست زیراکه هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش ازاو بیشتراست قاتل حسین را درروز قیامت بامشرکان که باخدا خدای دیگر قرارداده اند داخل جهنم خواهند کرد آتش جهنم مشتاق تراست بقاتل حسین ازمطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بزمین می آمد بدر دائیل گذشت گفت این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده جبرئیل گفت نه ولیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد ص متولدشده است حقتعالی مارا برای تهنیت اوفرستاده است ملك گفت تراسوگند میدهم ای جبرئیل بخداوندیکه ترا ومرا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت رسی سلام مرا باو برسان بگو باو که بحق این مولود بزرگوار ازتو سؤال میکنم که ازپروردگار خود سؤال کنی که ازمن خشنود گردد بالهای مرا بمن برگرداند ومرا درمقام خود درصفهای ملائکه حاد هد پس جبرئیل نازلشد بامر حقتعالی آنحضرت را تهنیت وتعزیت گفت رسول خدا گفت آیا امت من اوراخواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود آنها امت

Marfat.com

من نیستندمن بیزارم ازایشان‌وخدا بیزاراست‌ازایشان پس جبرئیل گفت که من نیز ازایشان بیزارم ایمحمد پس‌رسولخدا ص نزدفاطمه رفت‌واورا تهنیت‌وتعزیت گفت‌حمل [illegible] گریست‌فرمود کاش من‌اورا نمی‌زائیدم جبرئیل گفت‌قاتل حسین درآتش‌است رسولخدا [illegible] گواهی میدهم که درآتش‌است ایفاطمه ولیکن کشته نخواهدشد تاازاو امامی‌بهمرسد که [illegible] حمایت‌کننده بعدازاو ازاو بهمرسندپس‌رسولخدا (ص) فرمود امامان بعدازمن‌علی‌است که هدایت‌ست وبعدازاو حسن است که مهدیست وبعد او حسین ناصر است وبعداز او علی‌ابن‌الحسین است که [illegible] است و بعداز او محمدبن‌علی شافع‌است وبعداز او جعفربن‌محمد نفاع‌است و [illegible] است وبعد ازاو علی‌بن‌موسی‌الرضاست وبعدازاو محمدبن‌علی فعالست و [illegible] است و بعدازاو حسن‌بن‌علی علام است وبعداز او آنکسی‌است که درپشت [illegible] نمازخواهد کرد پس‌حضرت فاطمه (ع) ازگریه ساکن‌شدپس جبرئیل پیغام دردائیل راباآنحضرت‌رسانید بیان کرد بلائی‌راکه او مبتلاگردیده است‌پس رسولخدا ص حضرت امام حسن‌را برروی دست‌گرفت وآنحضرت‌رادرجامهٔ پشمینهٔ پیچیده بود سوی آسمان‌بلندکرد گفت خداوندا بحق‌این‌مولود بر توپس‌فرمود بلکه بحق‌تو براین‌مولود وبرپدراو محمدوابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب که اگرحسین‌رانزد توقدری هست‌راضی‌شواز دردائیل‌پس‌حقتعالی دعای آنحضرت‌را مستجاب‌کرد آن ملك‌راآمرزید وبالهای‌اورا باوبرگردانید اورادرمقام خود درصفهای ملائکه جادادو آن‌ملك‌رادر آسمانها باین میشناسندکه میگویندآزادکردهٔ حسین‌است **قطب‌راوندی ازحضرت صادق (ع) روایت کرده‌است** که‌رسولخدا صا میآمدبنزد فرزندان خود [illegible] فاطمه آب دهان‌مبارك خودرا [illegible] دهان‌ایشان می‌انداخت بفاطمه میگفت که‌ایشان‌را شیر نده ابن‌**شهرآشوب روایت کرده است** که چون حضرت امام‌حسین(ع) متولدشد حضرت فاطمه را بیماری عارض‌شد شیرش خشک‌شد دایهٔ طلب کردند نیافتند پس‌رسولخدا (ص) آمدانگشت ابهام خودرا دردهان او گذاشت امیرکبیدو [illegible] ازابهام حضرت‌رسول میآمدبروایت‌دیگر زبان‌مبارك خودرا در دهان‌او میگذاشت تا چهل‌شبانه روزچنین کرد گوشت‌او از گوشت‌رسولخدا روئید ابصار [illegible] **روایتکرده‌است** که چون حضرت‌فاطمه باامام حسن حامله شد رسولخدا (ص) از [illegible] سفری کردپس بحضرت‌فاطمه گفت‌که جبرئیل‌مرا خبرداده است که پسری‌از تومتولدخواهدشد چون‌متولد شوداورا شیر مده تا بیایم چون امام حسن متولد شد فاطمه سه روز اورا شیر نداد منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روزگذشت حضرت تشریف نیاورده براو ترحم کرد اورا شیر داد چون حضرت تشریف‌آورد پرسید چه کردی فاطمه گفت‌که شفقت‌مادری مرابحرکت آورد که اورا شیر دادم حضرت فرمود

Marfat.com

که آنچه خدا خواسته است میشود چون بحضرت امام حسین حامله‌شد رسولخدا فرمود ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده‌است که پسری از تو متولد خواهدشد چون متولدشود اورا شیر مده تا من بنزد تو آیم اگرچه یکماه بگذرد رسولخدا بسفری رفت چون امام حسین متولدشد آنحضرت درسفر بود حضرت فاطمه اورا شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود پس اورا بخدمت آنجناب آوردند زبان مبارك خودرا دردهان او گذاشت او میمکید ناسیر شد پس حضرت فرمود آنچه خدا خواهد میشود خدامی خواست که امامت درفرزندان تو باشد **کلینی بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایتکرده‌است** که امام حسین (ع) از فاطمه و هیچ زن دیگر هم شیر نخورد اورا بخدمت رسولخدا آوردند حضرت ابهام خودرا دردهان او میگذاشت از ابهام آنحضرت آنقدر میمکید که دوروز وسه روز اورا کافی بود پس گوشت وخون آنحضرت از گوشت وخون رسولخدا روئیدو هیچ فرزندی ششماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم وحسین بن علی **بسند دیگر از حضرت امام رضا (ع) روایتکرده‌است** که امام حسین را بنزد آنحضرت میآوردند زبان مبارك خودرا دردهان او میکرد او میمکید و بهمان اکتفا مینمود واز هیچ زن شیر نخورد

## فصل دوم - در بیان فضایل ومناقب آنحضرتست

**ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایتکرده است** که گفت دیدم روزی رسولخدا (ص) را که دست جناب امام حسین (ع) را گرفته بود میفرمود ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است ودوستان او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند **شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایتکرده است** که دیدم رسولخدا ص را والامام حسین را بر دوش داشت میفرمود خداوندا این را دوست میدارم پس تو اورا دوست دار **ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده است** که روزی حضرت امام حسین (ع) را بنزد جناب رسالت (ص) آوردند در دامن آنجناب بول کرد خواستند که در اثنای بول اورا بردارند فرمود قطع مکنید بول فرزندمرا پس آبی طلبید آن موضع را شست **ابن قولویه از ابوذر روایتکرده است** گفت دیدم روزی رسولخدا ص جناب امام حسین ع را میبوسید و میفرمود هر که دوست دارد حسن وحسین را وذریت ایشانرا از روی اخلاص زبانهٔ آتش بر روی او نرسد هرچند گناهانش بعدد یك بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که اورا بدر برد **ایضا از حضرت صادق ع روایتکرده است** که رسولخدا ص فرمود حسن وحسین دو گل بوستان منند **بسند مخالفان از یعلی بن مره روایتکرده است** که حضرت رسالت (ص) فرمود حسین ازمنست ومن از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران این حدیث را مخالفان بطریق بسیار در کتب معتبره روایت

Marfat.com

کرده اند **ایضا روایت کرده‌اند** که روزی رسولخدا صا براهی میرفت جناب‌امام‌حسین‌رادید که بااطفال‌بازی‌میکند چون آنجناب‌رادیدبیتابانه ازاصحاب‌خودپیش‌افتا- که اورا دربر گیرد امام‌حسین میگریخت ومیخندید تاآنکه اوراگرفت ودهانش راگشود میان‌دهانش‌را بوسید فرمود حسین‌از منست ومن‌ازاویم وهرکه حسین رادوست میدارد خدا اورا دوست میدارد وازاسباط پیغمبرانست **قطب راوندی بسند معتبر از متدادبن اسود روایتکرده است** کفت‌روزی‌رسولخدابرای طاب حسن وحسین (ع) بیرون‌آمد من‌در خدمت‌آنحضرت رفتم تابه‌وضعی رسیدیم که‌آن دوامام مظلوم خوابیده بودندوافعی بسیاربزرگی‌بر دور ایشان‌حلقه کرده بوددرختی برسرایشان سایه‌افکنده‌بود ومن‌پیشتر آنموضع را مکررديده بودم وآندرخت‌را درآنجا ندیده بودم بعدازآن‌نیز رفتم وآن موضع رامشاهده کردم وآن‌درخت‌را ندیدم چون‌آن‌مار صدای‌پای‌سید ابزارراشنید راست‌شد و ازدرختان خرماقامتش‌بلندترشد وعرضش ازعرض شتران‌بیشتربود وازدهانش آتشی زبانه‌میکشید پس‌من‌ازمشاهدهٔ‌آن حال‌بسیارترسیدم‌چون‌نظرش برآنحضرت‌افتاد ناهیدتاآنکه بقدر رشته گردید باحضرت سخنی گفت که من‌نفهمیدم حضرت‌فرمود ای‌برادر کنده میدانی‌چه میگوید گفتم خدا و رسول بهترمیدانند فرمود میگوید که حمدمیکنم خداوندی راکه مرا نمیراند تاآنکه پاسبان دو فرزند رسولخدا گردانید پس‌آن ماردرمیان ریگ روانه شد ورفت حضرت‌نزد آندو جگر گوشهٔ خود نشست اول‌سرحسین‌رابرداشت وبردامن راست‌خود گذاشت پس‌سرحسن‌را برداشت‌وبردامن چپ‌خود گذاشت‌پس زبان‌مبارك خودرا دردهان حسین میکرد تاآنکه اوبیدار شد گفت ای‌پدر بازبخواب رفت گفتم گویا حسین بزرك‌تراست ازحسن پس‌زبان‌خودرا دردهان حسن کرد تاآنکه اوبیدارشد گفت‌ای‌پدر وبازبخواب رفت فرمودکه حسین‌را دردلهای مؤمنان‌محبت‌وعطوفتی هست سبب آن‌را از مادر ایشان سؤال کن چون آن‌دو نیر فلك امامت از خواب استراحت بیدار شدند رسولخدا ایشان‌را بردوشهای خودسوار کرده وبخانه آورد من بمقتضای فرمودهٔ حضرت بدرخانهٔ حضرت فاطمه رفتم بدرخانه ایستادم تاگاه حمامه خادمهٔ آنحضرت [illegible] گفت ای‌برتر کننده گفتم که تورا اعلام کرد که من بر درخانه ام حمامه گفت‌خاتون‌رسیدهٔ من فرمود که‌مردی از کنده که ازنیکوترین آن‌قبیله است آمده‌است ازمن سؤال کند ازشرافت‌ومنزلت وردیدهٔ من‌مقداد گفت اینسخن برمن عظیم‌نمود پشت‌خودرابجانب‌در گردانیدم‌چنانچه گاهی که بخانه‌ام‌سلمه میرفتم بخدمت‌رسولخداصا چنین‌میکردم پس گفتم‌ای‌فاطمه‌منزلت‌حسین‌رابرای‌من‌بیان فرما حضرت فاطمه فرمودچون امام‌حسن‌متولدشدپدرم مرا امر کرد که‌جامهٔ که درآن لذت بیابم بپوشم تااورا ازشیر بگشایم‌پس‌پدرم بدیدن‌من آمددید که حسن‌پستان‌مرا میمکید فرمود که اورا ازشیر بگشا گفتم

Marfat.com

چنین باشد پس فرمودچون علی خواهد بنزد تو آیدمانع مشو که‌درروی تو نوری‌وضیائی مشاهده میکنم میدانم که دراین زودی‌ازتو فرزندی‌بوجودخواهدآمد که‌حجت‌خداباشد بر این‌خلق‌چون حامله شدم ویکماه ازحمل من گذشت‌حرارت‌عظیم درخود مشاهده کردم‌چون آنحالت رابه پدر خود شکایت کردم کوزهٔ آبی‌طلبید ودعائی برآن خواند وآب دهان مبارکش را درآن افکند و فرمود بیاشام‌چون آشامیدم حق تعالی آنحالت را از من دفع کرد چون‌چهل‌روز گذشت‌دریشت خود حرکتی‌میبافتم مانند موریکه حرکت کند درمیان پوست وجامه چنین بودم تا ماه دویم تمام شد پس اضطراب وحرکت درشکم‌خودیافتم وازخوردن‌وآشامیدن بازماندم‌تاآنکه‌ماه سیم تمام شد هرروز ببرکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت وخیر وبرکت درخانهٔ خود می‌یافتم چون درماه چهارم داخل شدم حقتعالی ببرکت آن فرزند گرامی‌وحشت مرا بانس مبدل گردانیدپیوسته ملازم محراب خود بودم ر از محل عبادت خود حرکت‌نمیکردم‌مگر برای‌حاجت ضروری‌وهرروز که میگذشت‌خودرا سبکترمییافتم نعمت ورحمت‌خدارابرخودفزون تر میدیدم تا آنکه‌پنجماه‌تمام شد چون درماه ششم داخل شدم درشبهای‌تاراحتیاج‌بچراغ نداشتم‌چون بخلوت‌می‌نشستم‌درجای نماز خود صدای تسبیح وتقدیس‌حقتعالی‌ازشکم خودمیشنیدم بنه ماه رسیدم قوت من‌زیاده گردید پس حال خود را بام‌سلمه‌نقل کردم زیراکه او معین ویاور من بودچون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد وبال خودرابرپشت‌من‌مالیدازخواب‌بیدارشدم‌و برخاستم وضو ساختم ودورکعت‌نماز بجاآوردم بازخوابم‌ربودمرا درخواب‌دیدم که‌مردی‌بنزدمن آمدجامهای‌سفید پوشیده ونزدبالین‌من‌نشست وبر رو وپشت من دمید پس ترسان ازخواب‌بیدار شدم وضوساختم و چهارر کعت نماز بجا آوردم بازخواب برمن‌غالب گردید کسی‌درخواب‌بنزد من آمد ومرانشانید ودعاها و تعویذهابرمن‌خواند چون‌صبح شد جامهای حمامه را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجرهٔ ام سلمه بودچون‌نظر آنحضرت‌برمن‌افتاد اثرشادی وسرور درجبین پر نورش مشاهده کردم‌ترس‌وبیمی که داشتم ازمن زایل گردیدآنچه درخواب دیده‌بودم بپدربزرگوارخود نقل کردم فرمود بشارت باد ترا اما آن‌مرد اول خلیل‌من عزرائیل‌بود که‌موکلست‌برحمهای زنان‌ودوم‌خلیل من میکائیل بود که موکلست برحمهای اهلبیت من آیا درتودمید گفتم بلی‌پس‌حضرت گریست‌ومرا دربرگرفت وفرمود سیم‌حبیب من جبرئیل بود که‌حقتعالی‌اوراخدمتکارفرزندان تو گردانیده‌است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولدشد **مترجم گوید** این روایت مخالف‌است با احادیث سابقه ودرمدت حمل و آنها صحیح تر ومشهورترند - **ایضاً** قطب راوندی بسند معتبر ازحضرت موسی‌بن جعفر (ع) روایت‌کرده است روزی امام حسن وامام حسین (ع) برای‌قضای حاجت بیرون‌آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند وهریك پشت را بجانب دیگری گردانیدندکه

Marfat.com

مشغول قضای حاجت شوند پس حقتعالی برای کرامت ایشان دیواری درمیان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار ازمیان برخاست پس بقدرت الهی در آنموضع چشمهٔ آبی پیداشد و ابریق از آن آب برداشتند و خودرا پاك کردند وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر ایشان را دید گفت از کجا میآئید آیا ازدشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون آمده اید گفتند ما ازقضای حاجت برمیگردیم آنملعون چون ایشانرا تنها یافت خواست که ایشانرا هلاك کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی بادوفرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادرایشان کردی آنچه کردی بدعتها در دین خدا کردی وخلافت اهلبیت را غصب کردی امام حسین نیز سخنان درشت باو گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه برروی حضرت زند حقتعالی دست راستش را خشك کرد خواست بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ اوخشك شد پس گفت سؤال میکنم از شما بحق پدرت و جد شما دعا کنید حقتعالی مرا رها کند ودست مرا بازگرداند پس امام حسین گفت خداوندا اورا از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او وحجتی گردان براو پس حقتعالی دست اورا رها کرد و باایشان روانه شد بنزد امیرالمؤمنین آمد و باآنحضرت شروع بمخاصمه کرد این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینهارا بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی ازمنافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا آنکه رداشق شد امام حسین با آنمرد منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرمساقی کنی اهل وفرزندان خود را وآخر چنین شد آنملعون درعراق دخترخودرا برای مردم میبرد چون امام حسن وامام حسین(ع) بخانه درآمدند امام حسن با امام حسین گفت شنیدم از جدخود رسولخدا میفرمود مثل تو وبرادر تو مثل یونس است خدا اورا ازشکم ماهی بیرون آورد برزمین گذاشت درخت کدوئی برای ایشان رویانید و چشمه آبی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد وازآن چشمه آب میآشامید پس جدم فرمود چشمه برای شماظاهر خواهد شد درخت کدو چون محتاج بآن نیستید ظاهر نخواهد شد حقتعالی در باب یونس میفرماید که ما اورا فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا دانست که بچشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید برگروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت داد ایشان را که از دنیا برخوردارشوند تا وقتیکه عذاب خود را برایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود من هم از جدخود چنین شنیدم **ابن شهرآشوب ازحسن بصری وام‌سلمه روایت کرده است** که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول (ص) آمد بصورت دحیه کلبی ونزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه

Marfat.com

امام حسن وامام حسینع داخلشدند چون جبرئیل راگمان دحیه میکردند بنزدیك او آمدند واز او هدیه میطلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دستی بسوی آسمان بلند کرد سیبی وبهی واناری برای ایشان فرود آورد وبآنها داد چون آن میوه‌هارا دیدند شادگردیدند ونزدیك پیغمبر بردند حضرت ازایشان گرفت وبوئید وبآنها داد وفرمود ببرید بنزد مادرخود اگر اول بنزد پدر خود ببرید بهتراست ،آنچه فرمود بعمل آوردند وبنزد مادر وپدرخود ماندند تاحضرت رسولصا بنزد ایشان رفت وهمه از آنمیوه‌ها تناول کردند هرچه میخوردند بحال اول برمیگشت وچیزی از آن کم نمیشد وآنمیوه‌ها بحال‌خود بود با پیغمبرصا ازدنیا رفت وباز آنها نزد اهلبیت بود وتغییری درآنها بهم نرسید تاآنکه حضرت فاطمهع شهید شد پس انار برطرف‌شد چون امیرالمؤمنینع شهید شد به برطرف شد وسیب ماند تاآنکه امام حسنع بزهر شهید شد وبعد ازآن نزد حضرت‌امام حسینع بود حضرت امام زین‌العابدینع فرمود وقتیکه پدرم درصحرای کربلا محصور اهل جور وجفا شد آن سیب را در دست داشت وهرگاه عطش براو غلبه میکرد آنرا میبوئید تاتشنگی آنحضرت تخفیف می‌یافت چون‌تشنگی برآنحضرت غالب‌شد دست ازحیات خود برداشت دندان برآن سیب فرو برد چون شهید شد هرچند آن سیب را طلب‌کردند نیافتند پس حضرت سجاد فرمود من بوی‌آن سیب را از مرقد معطر او میشنوم هروقت‌که بزیارت او میروم وهرکه ازشیعهٔ مخلص ما دروقت سحر بزیارت آنمرقد مطهر برود بوی سیب ازآنضریح منور می شنود

**در بعضی ازکتب معتبره از ام سلمه روایتکرده‌اند که گفت** دید روزی رسولخدا (ص) حلهٔ بفرزند خود حسینع میپوشانیدکه بجامهای‌دنیا شباهت نداشت‌گفتم یارسول‌الله این‌چه جامه‌است که بجامهای دنیا نمیماند فرمود این هدیه ایست‌که پروردگار من برای حسین فرستاده و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عیداست اینجامه‌را براو میپوشانم

**سلیم بن‌قیس هلالی ازسلمان فارسی روایتکرده‌است که گفت** دیدم روزی‌حضرت امام‌حسین دردامن جد خود رسولخدا نشسته بود واورا میبوسید ومیگفت توئی سید وبزرگوار وپسر سید بزرگوار و پدر سادات و بزرگوازان توئی امام پسر امام پدر امامان وپیشوایان توئی‌حجت‌خدا پسر حجت خدا پدر حجتهای خداوند ، حجت از صلب تو بهم خواهد رسید که نهم ایشان قائم ایشان باشد **درکتب مخالفان روایتکرده اند** که روزی پیغمبر (ص) بیرون آمد ازخانهٔ عایشه چون بدر خانهٔ فاطمهع رسید صدای گریهٔ حسین را شنید فرمود ایفاطمه مگذار حسین بگرید که گریهٔ او مرا بدرد میآورد **ابن شهرآشوب از امام رضا ۴ روایتکرده‌است ومخالفان نیز بطرق متعدده روایتکرده اند** که روزی حضرت رسالت(ص) فرمود هرکه‌خواهدکه‌نظرکند

Marfat.com

بسوی محبوبترین اهل‌زمین بسوی‌اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین **ابن‌شهر آشوب‌ودیگران از ابن عباس روایتکرده اند** رسولخدا (ص) فرمود دربهشت قصری دیدم از یکدانه مروارید سفید که درآن شکافی وپیوندی نبود گفتم ایحبیب من جبرئیل‌این ازکیست گفت ازپسر توحسین است چون بیش رفتم سیبی‌دیدم آنرا برداشتم‌وشکافتم‌ازمیان آن‌حوریه‌بیرون آمد که موی مژگانش بسیاهی سینه کرکس‌بود پرسیدم که توازکیستی او گریست‌وگفت‌ازفرزند شهید نو حسین

**شیخ طوسی بسندصحیح روایتکرده است که** امام حسین درمیان مردم دیر سخن آمد روزی حضرت‌رسول آنحضرت را بمسجدآورد ودرپهلوی خود بازداشت و تکبیر نماز گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه درمرتبه‌هفتم درست گفت باین‌سبب هفت تکبیر دراول نماز سنت‌شد دربعضی ازکتب مناقب روایتکرده‌اندکه روزی رسولخدا بخانه فاطمه (ع) آمد وگفت ای‌فاطمه امروز مهمان توام و درآن روز اهلبیت گرسنه بودند و برای حسن وحسین طعامی نمی‌یافتند چون همه اهلبیت جمع شدند جبرئیل نازل شد وگفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند ومیفرماید که بگو بعلی وفاطمه و حسن و حسین که از میو های بهشت چه میخواهید چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و امام‌حسین که از همه خوردسال تر بود گفت مرا مرخص‌فرمائید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه‌تواختیارمیکنی ما بآن راضییم امام حسین گفت ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و آن زمان رطب نبود پس رسولخدا فرمود ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی‌ازبلور دیدکه پرازرطب تازه بود ودستمالی‌ازسندس‌سبز بر روی او افکنده بودند چون فاطمه(ع) طبق را بنزد رسولخدا گذاشت حضرت رسول فرمود « بسم الله الرحمن الرحیم » و رطبی برداشت وبردهان امام حسین (ع) گذاشت فرمود که هنیئاً مریئا الك یا حسین » یعنی گوارا وعافیت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و در دهان امام حسن (ع) گذاشت و فرمود که هنیئا مریئا الك یا حسن پس دانهٔ دیگر در دهان حضرت فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئا لك یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان امیرالمؤمنین(ع) گذاشت و فرمودکه هنیئا مریئالك یا علی وبرخاست ونشست چون از آن رطب تناول کردندوسیر شدند فاطمه (ع) فرمود که‌ای پدر امروز کاری چندکردی که پیشتر نمیکردی فرمود دانهٔ اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا الك یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم چون دانهٔ دویم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئالك یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانه سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفها بیرون کرده شادی کردند گفتند هنیئالك یافاطمه و من باایشان

Marfat.com

موافقت کردم چون دانهٔ چهارم را بدهان علی گذاشتم نداازجانب خداوند عالمیان شنیدم که فرمود هنیئامریئالك یاعلی پس من باحقتعالی موافقت کردم وازبرای اجلال ندای او برخواستم پس نداازجانب رب العزت شنیدم که یامحمد اگراز اینساعت تاروزقیامت باورطب میدادی من برای هررطبی اورا هنیئامریئامیگفتم ابن بابویه ودیگران بسندهای معتبر روایتکرده اند ازسلیمان بن مهران اعمش که درمیان عامه وخاصه بصدق قول معروفست گفت شبی درخانه خوابیده بودم درمیان شب پیکی از جانب ابوجعفر دوانقی آمد ومرا طلب کرد من بسیارترسیدم ومتفکر گردیدم وگفتم دراینوقت مرا نمی طلبد مگر برای آنکه فضایل علی بن ابیطالب راازمن بپرسد واگر بگویم فضایل آنحضرت رامرا بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامهٔ خودرا نوشتم وغسل کردم وحنوط برخود پاشیدم وکفن پوشیدم وبمجلس اورفتم چون داخل شدم عمرو بن عبیدرانزد اودیدم اندکی خاطرمن مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیك طلبید وهرچند نزدیك میرفتم میگفت نزدیکتر بیاتا آنکه نزدیك بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحهٔ حنوط ازمن استشمام کرد گفت راست بگو اگرنه گردنت رامیزنم گفتم هرچه میخواهی بپرس گفت بگو چراحنوط کردهٔ گفتم دراین میان شب پیك تو بنزدمن آمد گفتم شاید خلیفه مرابرای این طلبید که فضایل علی بن ابیطالب را ازمن بپرسد چون بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم وغسل کردم وحنوط کردم وکفن پوشیدم وبخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بودچون این سخن را ازمن شنید برخاست نشست وگفت لاحول ولاقوة الابالله بخداسوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی چندحدیث درفضایل علی بتورسیده است گفتم اندکی گفت بگو عددش را گفتم زیاده از هزارحدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم درفضایل علی، که هرحدیثی که شنیدهٔ فراموش کنی گفتم خبرده مرا ایهاالامیر گفت دردولت بنی امیه که ماازایشان میگریختیم من درشهرها میگشتم وتقرب میجستم بسوی مردم بذکرفضایل علی بن ابیطالب وباینوسیله ازمردم آب ونان مییافتم ومعاش میگذرانیدم تا آنکه ببلادشام رسیدم وعبای کهنه پوشیده بودم وبغیر آن جامه نداشتم وبسیار گرسنه بودم درآنوقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد ونماز میکنم راز مردم غذای شام خودرا سؤال میکنم چون بمسجد آمدم وباپیش نماز نماز کردم واوسلام نماز گفت دیدم که دو کودك داخل مسجد شدند وپیش نماز متوجه ایشان شد وگفت مرحبا بشما ومرحبا بآنها که شماهم نام ایشانید من پرسیدم ازجوانی که درپهلوی من نماز میکرد که ایندو کودك چه قرابت باین مرد دارند گفت این پیش نماز جدایشانست ودراین شهر کسی نیست که علی رادوست دارد بغیراین مرد واین دو کودك را حسن وحسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شادشدم ورفتم بنزد پیش نماز گفتم می خواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیدهٔ تو بآن روشن گردد گفت اگردیدهٔ مرا روشن کنی من نیز

Marfat.com

دیده ترا روشن گردانم گفتم مرا خبرداد پدرم از پدرش از جدش عبدالله عباس که روزی نزد رسولخدا (ص) نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد حضرت فرمود ای فاطمه سبب گریهٔ تو چیست فاطمه گفت که حسن وحسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر آورده اند حضرت فرمود ای فاطمه گریه مکن آن خداوندی که ایشان را آفریده است بایشان مهربان تر است از تو پس رسولخدا دست بسوی آسمان بلند کرد گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان افضلست از ایشان و ایشان در خطیرهٔ بنی النجار خوابیده اند وحقتعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که حراست ایشان مینماید پس آنحضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه خطیرهٔ بنی النجار شد چون بآن خطیره رسید دید که هردو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملك یك بال خود را بر زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس رسولخدا (ص) حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را واز خطیره بیرون آمد و میفرمود بخدا سوگند که امشب شرافت شما را برمردم ظاهر گردانم چنانچه حقتعالی شما را شریف گردانیده است چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هردو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر بنزدیك آمد و گفت یارسول الله یکی از این دو کودك را بمن ده تا بار تو سبك شود حضرت فرمود ای ابوبکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت بدر مسجد رسید بلال را فرمود ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند برپا ایستاد فرمود ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهة جد و جده گفتند بلی یارسول الله فرمود که حسن وحسین که جد ایشان رسولخداست وجدهٔ ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یارسول الله فرمود حسن وحسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند وخدا و رسول ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه و دختر رسولخداست پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصی رسولخداست ای گروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یارسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابوطالبست ایگروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهة خال و خاله گفتند بلی یارسول الله فرمود حسن وحسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسولخداست و خاله ایشان زینب دختر رسولخداست پس حضرت دست مبارك خود را بلند

Marfat.com

کرد وفرمودحقتعالی ماهمه‌راچنین‌محشور خواهدکرد باهم چنانچه انگشتان‌من بایکدگرندپس فرمود خداوندا تومیدانیکه حسن‌وحسین دربهشت‌خواهند بودجدوجدهٔ ایشان دربهشت‌خواهند بود وپدر ومادر ایشان دربهشت خواهند بود وعم وعمه‌ایشان دربهشت خواهند بود وخال وخاله ایشان دربهشت خواهندبود خداوندا تو میدانیکه هرکه‌ایشان را دوست دارد در بهشت‌خواهد بودوهرکه ایشان رادشمن دارد درجهنم خواهدبودچون پیش‌نماز اینحدیث‌را از من‌شنید گفت توکیستی ایجوان گفتم ازاهل کوفه ام گفت‌ازعربی یاازعجم گفتم‌ازعربم گفت تو چنین‌حدیثی‌روایت میکنی وچنین جامهٔ‌پوشیدهٔ پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که آنرا بصد دینار فروختم‌پس گفت‌ایجوان تودیدهٔ مرا روشن کردی من نیز دیدهٔ ترا روشن میگردانم وترا دلالت میکنم بجوانی که‌آن نیز دیدهٔ ترا روشن گرداند امروز گفتم دلالت‌کن مراگفت دو برادر دارم که‌یکی پیش‌نمازاست ویکی مؤذن‌آنکه پیش نمازاست اززوزیکه ازشکم‌مادرآمده تاحال‌علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزیکه از شکم مادر برآمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا بگرفت وآورد بدرخانهٔ آن برادر که پیش نماز بود پس دست بر در زدم مردی بیرون‌آمد چون نظرش‌برمن افتاد وجامه‌راشناخت وگفت استروجامه را میشناسم ومیدانم که برادرمن اینهارا بتونداده است‌مگربرای‌آنکه دوست خداورسول‌دانسته است ترا پس‌حدیثی درفضایل علی برای من نقل‌کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش‌که روزی در خدمت رسولخدا نشسته بودیم ناگاه فاطمه درآمد و میگریست فرمود سبب گریه تو چیست ایفاطمه حضرت فاطمه گفت‌ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنندومیگویند پدر تو تزویج‌کرده است ترا بمرد پریشانیکه مال ندارد حضرت فرمود گریه‌مکن ای‌فاطمه من ترا تزویج نکرده‌ام بلکه خدا تزویج‌کرده ترا باو وجبرئیل ومیکائیل راگواه‌گرفته وحقتعالی ازمیان جمیع خلق پدرترا اختیار کرده و اورا پیغمبر گردانیده و بعداز پدر تو علی را اختیار کرده و تو را باو تزویج کرده واورا وصی‌من گردانیده است پس علی است شجاع ترین مردم و بردبار ترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است ودو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة شبیر وشبیر است برای کرامت‌ایشان‌نزدحق تعالی فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر تو را دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند وعلم حمد در دست من باشد پس من آن را بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی‌با من باشدچون خدا شفاعت دهد مرا درامت من علی بامن شفاعت کندای فاطمه‌گریه مکن‌که چون روز قیامت‌شود منادی نداکند در اهوال آن روز که یامحمدنیکو جدیست‌جدتو ابراهیم

Marfat.com

خلیل الرحمن و نیکو برادریست برادرتو علی بن ابیطالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند برکلید های بهشت وشیعیان او رستگاران خواهند بود در روز قیامت چون اینحدیث را برای او نقل کردم گفت ایفرزند تو ازمردم کجائی گفتم ازاهل کوفه‌ام گفت ازعربی یا ازعجم گفتم ازعربم پس سی جامه بمن داد و ده هزاردرهم بمن عطا کرد و گفت ایجوان مرا شادکردی ودیدهٔ مرا روشن گردانیدی من بسوی توحاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیابمسجد آل‌فلان تا به بینی آن برادر مراکه دشمن علیست پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود وآنحالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم ودرصف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد درپهلوی من ایستاد و عمامهٔ برسر داشت چون برکوع رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسرخوك میماند ورویش روی خوکست چون ازنماز فارغ شدیم من گفتم ای‌جوای‌این‌چه حالتستکه درتو مشاهده‌میکنم پس گریست و گفت بیا بخانه رویم تا من حال خود را برای تونقل کنم چون بخانه رفتم گفت‌من مؤذن فلان جماعت بودم وهرصبح‌درمیان اذان‌واقامه هزارمرتبه علی‌بن ابیطالب راالعنت‌میکردم چون روزجمعه میشد چهار هزارمرتبه لعنت میکردم پس روزجمعه بخانه آمدم و درهمین دکه که‌میبینی‌تکیه کردم پس‌قیامت‌را درخواب دیدم ورسولخداوعلی‌بن‌ابیطالب را دیدم که‌ایستاده‌اند شاد و خندان و حسن درجانب راست آنحضرت و حسین درجانب چپ او ایستاده بودند کاسهٔ نزد ایشان حاضر بود پس رسولخدا گفت‌یاحسین‌مرا آب ده چون آشامید گفت اینجماعت راآب ده‌چون‌همه آشامیدند گفت آنمردیکه‌دراین‌دکان‌تکیه کرده‌است‌اورا آب‌ده‌پس گفت ایجد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را آب دهم و او هرروز هزار مرتبه پدر مرا لعن‌میکند وامروز چهار هزار مرتبه اورالعنت کرده است پس رسولخدا بنزدیك من آمد و گفت لعنت خدا بر توباد چرالعنت میکنی علی راعلی ازمنست چرا دشنام میدهی‌علی‌را علی‌ازمنست پس آب‌دهان بروی‌من انداخت وسرپائی برمن زد گفت برخیز خدا تغییردهد نعمت خودرا نسبت بتو چون‌ازخواب بیدار شدم سروررویم مانندسر وروی خوك شده بودپس ابوجعفردوانقی بمن گفت آن‌این‌دوحدیث در دست توهست گفتم نه گفت یا سلیمان‌محبت علی ایمانست ودشمنی او نفاقست بخداسوگندکه‌او دوست‌نمیدارد مگر مؤمنی‌ودشمن‌نمیداردمگر منافقی گفتم ایهاالامیرمرا امان بده که‌سخنی بگویم گفت بگو گفتم چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش است وهمیشه در آتش‌است گفتم چه‌میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر رسولخدا را شهید کند گفت بازگشت او بسوی آتش‌است وهمیشه در آتش‌است ولیکن ملك و پادشاهی عظیم‌است وآدمی فرزند خودرا برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو وآنچه شنیدی برای‌مردم نقل‌مکن

Marfat.com

فصل سوم ـ در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت

**عیاشی بسند معتبر روایتکرده‌است** روزی امام حسین بجمعی ازمساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند ونشسته بودند نان خشکی درپیش داشتند چون بایشان رسیدآنحضرت را دعوت کردند حضرت ازاسب فرودآمد وفرمودخدامتکبران‌را دوست‌نمیداردونزدایشان‌نشست‌وبایشان تناول نمود بروایت دیگر ازایشان عذرطلبیدکه‌این‌نان شما ازتصدقست وتصدق برمن حرام است پس فرمود چون من اجابت‌شما کردم‌شمانیز اجابت‌من‌بکنید وایشانرابخانه بردوبجاریهٔ‌خود گفت هرچه برای مهمانان عزیز ذخیره‌کردهٔ حاضر ساز وایشان‌را ضیافت‌کرد و انعامات‌فرموده روانه کرد **ابن شهر آشوب روایتکرده است** چون اسامه بن زید بیمار شد بمرض وفات امام حسین بعیادت اورفت اورا اندوهناك یافت حضرت‌فرمود ای‌برادر سبب اندوه توچیست‌گفت شصت هزار درهم قرض دارم اندوه من ازآنست حضرت‌فرمود قرض‌توبرمنست‌گفت‌میترسم‌بمیرم‌حضرت‌فرمود پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد **ایضاً روایتکرده است** روزی فرزدق شاعر بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد چهارصد اشرفی باو دادمردم گفتندکه او شاعر فاسقی است چرا این مبلغ را باو دادی‌حضرت‌فرمودبهترین مال‌تو آن مالیست که‌عرض‌خودرابآن نگاه داری ایضاً روایتکرده است اعرابی بمدینه‌آمد وپرسیدکه کریم ترین مردم درمدینه کیست گفتند حسین بن‌علی پس بمسجد آمددیدکه‌آنحضرت نماز میکند وشعری چند درمدح‌آنحضرت خواند چون‌آنحضرت ازنماز فارغ شد فرمود ای‌قنبر آیاچیزی ازمال‌حجاز مانده است‌قنبر گفت بلی چهارهزار دینار طلا مانده‌است پس فرمود بیاور که او احق است باین مال پس بخانه رفت وردای مبارك خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید وپشت در ایستاد ازشرم روی اعرابی و دست مبارك را ازشکاف در بیرون کرد وآن زر را باعرابی داد و شعری چند در عذرخواهی ازاعرابی انشاء فرمود اعرابی‌چون زررا دیدگریست حضرت فرمود ای‌اعرابی گویا کم شمردی عطای مارا اعرابی گفت نه ولیکن میگریم که دست با این جودوسخا چگونه در میان خاك پنهان خواهدشد ومثل این را نیز از امام حسن(ع) روایت کرده‌اند **ایضاً بسندمعتبر روایت کرده است** که چون آ نحضرت در صحرای کربلا شهیدشد بر پشت مبارك آنحضرت پینها دیدند از حضرت امام زین العابدین (ع) از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که ازبسیاری مالها که از پشت خود برمیداشت ودر شبها بخانهای بیوه زنان ویتیمان ومسکینان میبرد پشت مبارکش پینه کرده بود ـ ایضاً روایتکرده است که عبدالرحمن سلمی یکی از فرزندان‌آنحضرت راسورهٔ‌حمد تعلیم کردچون‌کودك آن سوره را در خدمت حضرت خواندحضرت فرمودهزار دینار طلا وهزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان اورا پراز مروارید کنند مردم گفتندمزد او این قدر نبود حضرت

Marfat.com

فرمود این چه عظا میناید‌دز برابر آنچه‌او تعلیم فرزند من کرده است ایضاً ازحضرت صادق‌روایت کرده است که روزی میان امام حسین ومحمدبن‌الحنفیه‌سخنی جاری‌شدو بکدورت ازیکدیگر جدا شدند پس محمد بن‌الحنفیه بانحضرت نوشت که ای برادر پدر من وپدر تو هردو علی است و در پدر زیادتی برمن نداری ومادرتو فاطمه دختر رسولخدا اگر مادر من پادشاه‌تمام روی‌زمین بود بمادر تو نمیرسید چون نامهٔ مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خشنود گردان که سزاوار تری بفضل و احسان ازمن والسلام علیك ورحمة الله وبرکاته حضرت چون نامهٔ او را خواند در ساعت متوجه خانهٔ او گردید و اورا از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشدایضا از شجاعت آنحضرت روایت کرده است روزی در مدینه میان آنحضرت ووليدبن عتبه که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعهٔ حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و برگردنش پیچید و اورا برزمین کشید مروان گفت هرگز ندیده‌ام که کسی برحاکم چنین‌جراتی بکند ولید گفت حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای آنحضرت که درصحرای کربلا ظاهر شد زیاده ازآنست که‌وصف توان نمود بعضی از آنها بعد ازآنها بعداز این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واز زهد و عبادت‌آنحضرت روایت کرده است که بیست وپنج حج بپیاده بجای آورد و شتران و محملهااز عقب‌او میکشیدندروزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگارخود فرمود از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگرآنکه در دنیا از خدا ترسد **روایتکرده است** که آنحضرت درصورت‌وسیرت‌شبیه ترین‌مردم بود بحضرت رسالت در شبهای تار نور ازجبین مبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن‌نور میشناختند **درکشف الغمه روایتکرده است که** انس گفت‌روزی درخدمت امام حسین بودم کنیز آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت‌حضرت فرمود ترا آزاد کردم برای خدا من گفتم یك‌طاقه گل برای تو میآورد اورا آزادمیکنی حضرت فرمودحقتعالی میفرماید که چون تحیت کنند شمارا به تحیتی پس تحیت کنید به نیکوتر ازآن وتحیت نیکوتر من آن‌بود که اورا آزاد کنم **ایضاً روایت کرده است** یکی از غلامان‌آنحضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردیدفرمود اورا بزنند گفت والکاظمین الغیظ‌وفرمود دست‌ازاو بردارید گفت‌ای‌مولای‌من والعافین عن الناس فرمود عفو کردم برتو گفت والله یحب المحسنین‌فرمود ترا آزاد کردم برای‌رضای خدا و دو برابر آنچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم **ابن شهر آشوب روایتکرده است** امام حسین (ع) فرمودبهترین اعمال بعداز نماز داخل کردن سرور در قلب مؤمنست بروجهیکه متضمن گناه نباشد بدرستیکه من‌دیدم روزی‌غلامی باسگی‌طعام میخورد من‌از سبب آن‌پرسیدم گفت یابن رسول‌الله من مغمومم میخواهم اورا شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من

Marfat.com

کرد زیرا که مالکی دارم یهودی ومیخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون اینسخن را ازغلام شنید رفت بنزد یهودی که مالك او بود وفرمود دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای گامهای تو کردم که برداشته و بخانهٔ من آمدهٔ واین بستانرا نیز باو میدهم ومال را بتو پس میدهم حضرت فرمود مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم وبغلام بخشیدم حضرت فرمود غلام را آزاد کردم ومالهارا باو بخشیدم زن یهودی گفت من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهر بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم واین خانه را بزن خود بخشیدم **ابن طاوس** روایتکرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین(ع) که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود من در تعجبم که چگونه متولد شده‌ام پدرم در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز میکرد **درجامع الاخبار روایتکرده است** اعرابی بخدمت امام حسین (ع) آمد گفت یابن رسول الله ضامن شده ام واز ادای آن عاجز گردیده‌ام وباخود گفتم که بایدسوال کرد از کریم ترین مردم و کسی کریمتر از اهلبیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث آن مال رابتو میدهم و اگر دوتارا جواب گفتی دو ثلث آنمال را میدهم واگر هرسه راجواب گفتی جمیع آن مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه رواباشد که مثل تو کسی ازمثل منی سؤال کند وحال آنکه تو ازاهل علم وشرفی حضرت فرمود شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت سؤال می باید کرد گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم ازتو میپرسم و یاد میگیرم حضرت فرمود کدام یك ازاعمال نیکوتراست گفت ایمان بخدا فرمود نجات ازمهالك بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد برخدا فرمود زینت آدمی در چه چیزاست اعرابی گفت علمی که باآن بردباری نماید فرمود اگراین را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت درمالیکه با آنمروت و جوانمردی نماید فرمود اگر این اندیشه را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که باآن صبر نماید فرمود اگر این را نداشته باشد اعرابی گفت که صاعقه از آسمان بزیر آید و اورا بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید وکیسهٔ زری که هزار دینار در آن بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که نگین آن بدویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده واین انگشتر را در نفقهٔ خود خرج کن لاعرابی آنها را برداشت وگفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را درکجا قرار دهد - محمد بن العباس درتفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین گفت که درتو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و دیگری را روانیست آنچه من دارم عزتست حقتعالی میفرماید که «فلله العزة ورسوله و للمؤمنین» یعنی از برای خداست عزت و برای رسول او و از برای مؤمنان **کلینی بسند معتبر** از حضرت

Marfat.com

صادق(ع) روایتکرده استکه امام حسین (ع) ریش مبارك خود را بحنا وکتم خضاب میفرمود **بسند معتبر روایتکرده استچون** امام حسین(ع) شهید شد در ریش‌مبارك آنحضرت رنك‌خضاب بوسمه بود ـ درکتاب احتجاج روایتکرده است که روزی بمعاویه گفتند که مردم دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند و اورا سزاوار خلافت‌میدانند رخصت‌ده که او بر منبر رود وسخنی‌چند بگوید تا مردم بدانند که اواهلیت‌خلافت ندارد معاویه گفت اوچون برمنبر برآید علم‌وفضل‌خود را ظاهر میکندو مارا رسوا میگرداند چون‌مردم مبالغه کردندمعاویه رخصت‌دادحضرت برمنبر برآمد وخطبهٔ که مناسب علم وجلالت او بود ادا کرد ودرآخرفرمود که‌مائیم‌حزب‌الله که‌برخلق غالبیم ومائیم عترت رسولخدا که ازهمه کس باو نزدیك تریم ومائیم اهلبیت رسالت که‌ازهر گناه و عیب مطهریم ومائیم یکی ازدوثقل که‌رسولخدا مارا تالی کتاب گردانید وتفسیر آنرا بماسپرد شك نمیکنیم درتاویل آن و مطلعیم برحقایق آن پس اطاعت کنید مارا که اطاعت ما برشما واجبست و حقتعالی درقرآن اطاعت مارا بااطاعت خود واطاعت رسول‌خود مقرون گردانیده است و حذر نمائید از فتنهائی که شیطان برای شما برانگیخته است بدرستیکه او دشمن شماست ودشمنی خودرا برشما ظاهر گردانیده است چون شمارا دردنیا وعقبی بعذاب‌حقتعالی بیندازد و شمارا طعمهٔ شمشیر ونیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست و درآنوقت توبه وندامت شمارا فایده نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم بانحضرت‌بگروند گفت بس است‌ازمنبربزیرآی **ابن‌شهر آشوب روایتکرده‌است** امام حسن (ع)عایشه دخترعثمان‌را خواستگاری‌نمودمروان‌اباکرد واورابعبدالله بن زبیر داد بعدازآن معاویه نوشت‌بمروان‌که والی اوبود درممالك حجازکه‌ام‌کلثوم دخترعبدالله بن جعفررا برای پسراو یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبدالله بن جعفرآمدودختر اورا برای یزید خواستگاری نمود عبدالله گفت بزرك ما امام حسین (ع) است‌وآنحضرت خالوی آن‌دختر است واختیاربااوست‌چون او حاضر شود هرچه بفرماید چنان‌خواهیم کرد چون‌حضرت را برای‌اینکار خبر کردند طلب‌خیرازحقتعالی کرد وگفت خداوندا میسر گردان از برای ایشان دختر کسی راکه پسندیدهٔ تواست ازآل محمد چون‌مردم درمسجدرسولخدا (ص)جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و درپهلوی امام حسین نشست وگفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم وهرمهریکه پدرش خواهد مقرر کند و قرض پدرش را اداکنم واین وسیله‌صلحی باشد میان‌این دو قبیله وموجب مفاخرت شما خواهد بود عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و یزید کفوی است که کفوی ازبرای‌او بهم نمیرسد پس جواب نیکوئی بگویا اباعبدالله‌چون‌سخن‌اوتمام‌شد حضرت‌امام‌حسین گفت‌حمد‌میکنم خداوندیراکه مارا برای خود اختیارکرده است و برای دین خود پسندیده است و برخلق‌خود

Marfat.com

خانه گردانیده است بعدازاتمام حمدوصلوات فرمودای مروان سخنی چند گفتی وماشنیدیم اماآنچه درباب مهر گفتی که آنچه پدرش میخواهدمقرر میکنم پس سوگندیادمیکنم که اگرماراضی شویم زیاده ازپانصددرهم که سنت رسولخدا (ص) است مهر نخواهیم کرد واماآنچه گفتی که قرض پدرش را ادا میکنم کی متعارف بود که زنان ماقرضهای مارا ادا کنند اماآنچه گفتی که میان دوقبیله صلح خواهد شدماازبرای خداباشمادشمنی کرده ایم وهرگز دردنیاباشما صلح نخواهیم کردخویشی نسبی نتوانست میان ما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ماوشماخواهدشد اماآنچه گفتی که عجب است یزیدرا که مهر میدهد مهرداد کسیکه بهتر بوداز یزیدوجد یزیدواماآنچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفواو نیست هر که پیش ازاین کفواو بود امروز کفواوست وپادشاهی پدراو بجبر وستم موجب شرافت او نگردیده وآنچه گفتی که موجب مفاخرت ماست نزداهل جهالت چنین است وعقلا ودانایان میدانند که فخراوست نه فخرما پس حضرت فرمودای گروه حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دخترعبدالله بن جعفررا به پسرعمش قاسم بن محمد بن جعفر به مهر پانصددرهم وبخشیدم بآن دختر مزرعه خودراکه در مدینه دارم که هرسال هشت هزار دینارطلا حاصل آن میشود وبرای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنیدرنگش متغیرشد وگفت بامن مکر کردید ای بنی هاشم ودست ازعداوت خود برنمیدارید حضرت فرمود ما مکر نکردیم این دربرابر آنست که عایشه دخترعثمان را بامام حسن ندادی پس بعدازآن حضرت امام حسن (ع) عایشه دختر عثمان راخودخواست **شیخ کشی روایتکرده است** که مروان عامل معاویه بود درمدینه ونوشت بمعاویه که عمربن عثمان ذکر کرد که جمعی ازاهل عراق واهل حجاز تردد میکنند نزدحسین واورا در خلافت بطمع میاندازند میترسم فتنه برپاکنند درباب او هرچه حکم تست بگو تابعمل آورم معاویه درجواب نوشت که نامه تو بمن رسید وفهمیدم آنچه درباب او نوشته بودی پس زینهار که متعرض اومشو تااوباتو کارندارد توبااو کارمدار که تااو وفا به بیعت مامیکند نمیخواهیم متعرض اوشویم ونامه بحضرت امام حسین (ع) نوشت که امری چندازتو بمن رسیدا گرحق باشد باید که آنهارا ترک نمائی زیراکه هر که باخداعهد وپیمانی کرده است سزاواراست که وفابعهد وپیمان خود بکندواگر آنچه بمن رسیده است باطلست زینهار که پیرامرن چنین امری نگردی وباید که خودرا پندده ی وبعهدوپیمان خدا وفاکنی چون توعهد را بشکنی من نیزعهدرا بشکنم واگرتو بامن درمقام کید درآئی من نیزباتومکر نمایم پس اجتماع این امت رابرهم مزن وسبب حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم راشناخته وایشانرا امتحان کرده پس رحم کن برخود وبردین خود وبرامت جدخود وازسفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت که درآن نامه نوشته بودی که امری چندازتو بمن رسیده است که تومرا ازآنها بری میدانی وآنهارا

Marfat.com

نیکو نمیدانی نسبت بمن نیك و بدامور را خدا بهتر میداند و آن گروهیکه اینها رابتومی نویسند تملق کنندگان وسخن چینانند و اراده جنك تو ندارم و درمقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم درترك مخالفت تو گمان ندارم که خدا راضی باشد که نرا واعوان ترا که جور وستم را شعار خود کرده اید و ازدین خدا بدر رفته اید براین امور بگذارم و در این بدعتها باشما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجری بن عدی کندی را باگروهی از نمازگذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتهارا عظیم میشمردند ودرراه خدا ازملامت ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم وعدوان کشتی بعداز آنکه ایمان مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم بایشان داده بودی و برایشان جرمی اثبات نکردی و کینه قدیمی میانه تو وایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که ازصحابه رسولخدا بود وبنده شایسته خدا بود وعبادت بدن اوراکهنه کرده بود و چشمش را نحیف کرده بود ورنگش را زرد کرده بود وعهد وپیمانی چند باو دادی که اگر آن عهد ها و پیمانهارا بمرغی میدادی در هوا هراینه بسوی تو فرومی آمد پس اوراکشتی ازروی جرات بر پروردگار خود وبسبب سبك شمردن عهد وپیمان خدا آیا تو نیستی که زیاده پسر سمیه رابرادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولدشده بودو دعوی کردی که آن پسر تست و حال آنکه رسولخدا فرموده است که فرزند ارفراش است و از برای زناکار سنك است پس عمداً ترك کردی سنت رسولخدارا ومتابعت خواهش نفس خود کردی بیدلیل و برهانی و اورا بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانانرا ببرد و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بردرختان خرما بر کشد گویا تو ازاین امت نیستی وایشان باتو از یك ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان بردین علی بودند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشانرا بکش پس بیدترین وجهی ایشانراسیاستها کرد بخدا سوگند که دین علی آن دینی استکه علی شمشیر زد بر روی تو وپدرتو وشمارا بظاهر باین دین درآورد بیرکت او باین مجلس نشسته واین امارت وحکومت را غصب کرده واگر شمشیر او نمیبود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی ازمکه بردارید وبشام برید و بفروشید ومنفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی که برخود و بردین وبر امت جد خود رحم کنم و فتنه دراین امت برپانکنم ومن فتنهٔ بر این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای خود ودین خود وامت جد خود چیزی ازاین بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترك کنم طلب آمرزش خواهم کرد ازخدا واز اوسؤال خواهم کرد مرا توفیق دهد که هرامریکه نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودیکه اگر من عهدترا بشکنم توعهدمرا خواهی شکست واگر من باتو کید کنم تو یامن مکرخواهی کرد پس هر کیدومکریکه میتوانی بامن بکن امیدوارم که ازمکر توهیچ ضرر

Marfat.com

بمن نرسد وضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته برجهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکردهٔ بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی وسوگندها یاد کرده بودی وعهدها و پیمانها بایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را پیش از آنکه باتو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این را نسبت بایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند وحق ما را عظیم می شمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از امر بکه اگر ایشان را نمیکشتی هر آینه یا تو میمردی پیش از آنکه انها بکنند یا آنها میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود از تو خواهند کرد ویقین بدانکه در قیامت ترا بمحاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچك و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت وجبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست در حداثت سن و شراب میخورد و باسگان بازی میکند بتحقیق که زیان کار نفس خود شدهٔ ودین خود را بر باد داده و با رعیت در مقام خیانت بدر آمدهٔ وامارت خود را ضایع کردهٔ وسخن سفیهان وجاهلان را میشنوی وصالحان و پرهیز کاران را بگفته ایشان بترس میایکنی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بوده که من نمیدانسته ام پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامه او را و ناسزاها باو و پدر او در آن نامه درج کن پس در آنوقت عبدالله پسر عمرو بن عاص بنزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت به بین حسین بمن چه نوشته است آنملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمیدانم واگر دروغی چند بنویسیم که مردم خلاف آنرا میدانند چه فایده دارد میخواستم که تهدید چند باو بنویسم ولیکن مصلحت خود را در آن ندیدم وصبر کردم

## فصل چهارم در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آنحضرتست

بدانکه عامه وخاصه بطریق متواتره روایتکرده اند که حضرت امام حسن (ع) در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی وخلیفهٔ خود گردانیده ونص بر امامت او نمود واسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت وامامت آنحضرت در کتاب های پیش گذشته است **کلینی وشیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایتکرده اند** که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن (ع) شد حضرت امام حسین را طلبیده فرمود که ای برادر تورا وصی خود میگردانم ووصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی ومرا بنزد قبر رسولخدا (ص) بری که عهد خود را باو تازه کنم وبنزد قبر مادرم فاطمه

Marfat.com

ببری پس مرا دربقیع دفن کنی ایضا روایت کرده اند ازحضرت صادق (ع) که چون امام حسن (ع) راوفات دررسید گفت ای قنبر برو وبرادرمن محمدبن حنفیه رابطلب چون قنبر این خبررا بمحمد داد بتعجیل برخواست بی آنکه بندنعلین خودرا ببندد روانه شد وهمه جادوید تاخودرا بخدمت آنحضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی که مردهارا زنده میگرداند وزنده هارامیمیراند باید که صندوقهای علم باشید ودر تاریکیهای ضلالت چراغهای راه هدایت باشید وبدانید که تفاوت درمیان فرزندان یك پدر میباشد چنانچه ساعات روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حقتعالی امامت رادرفرزندان ابراهیم قرارداد وبعضی را بربعضی تفضیل داد وبداود زبور بخشید ومحمد (ص) راازمیان ایشان اختیار کرد وبرهمه ایشان زیادتی داد ایمحمد برتومیترسم حسدراوحال آنکه حقتعالی درقرآن کافران را بحسد وصف کرده است وفرموده است «کفاراحسدا من عندانفسهم من بعد ماتبین لهم الحق» وخداشیطان را برتو راهی ندهد ایمحمد می خواهی خبردهم ترا بآنچه پدرت درشان تو گفت محمد گفت بلی حضرت فرمود شنیدم که پدرت درروز بصره میگفت هرکه خواهد که بامن نیکی کند دردنیاو آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزندمن ایمحمدا گرخواهی تراخبرمیتوانم داد بآنچه واقع شده است درزمانی که تو نطفه بوده درپشت پدر خودایمحمد بدانکه حسین بعدازوفات من ومفارقت روح از بدن من امام است بعداز من واین میراثی است که ازپدر وجدباورسیده است ودر کتابهای خداخلافت او نوشته است وخداشما اهلبیت رادانسته ازجمیع خلق اختیارکرده است ومحمدرا ازمیان شمااختیارکرده است واورا پیغمبر گردانیده است ومحمدعلی را اختیارکرد برای خلافت خود وعلی مرا اختیارکرد برای امامت ومن حسین رااختیار میکنم پس محمدبن حنفیه گفت که تواعلم منی وسید وبزرك منی وتوئی وسیله من بسوی محمدصا بخدا سوگندکه میخواستم که جان من برود پیش ازآنکه این سخن را ازتو بشنوم بدرستیکه در سرمن سخنی چندهست درنعمت توکه آنراوصف وبیان آخرنمیتواندکرد وهرچه خواهم بگویم پیش ازآنکه گفته شده است ودرکتاب خدا نوشته شده وزبان فصحا ودانایان لالست وقلمهای کاتبان کند است ازاحصاکردن فضایل ومناقب توخداچنین جزامیدهد نیکوکاران را وحسین از همه داناتراست وحلم اوازهمهٔ ماگران تراست وقرابت او بحضرت رسالت ازهمه بیشتر است اوامام بود پیش ازآنکه مخلوق شودووحی خدارا خوانده بودپیش ازآنکه بسخن آیدواگرخدامیدانست که ازمحمدبهتر کسی هست هرآینه اورا برای پیغمبری اختیار میکردچون محمدعلی را اختیارکردوعلی ترااختیار کرد وتوحسین رااختیارکردی ماتسلیم کردیم وراضی شدیم وقبول کردیم امامت اورا ودرمشکلات باو پناه خواهیم برد ودر مشتبهات ازاوهدایت خواهیم یافت درکتاب بصایرالدرجات ازصالح بن هشیم

Marfat.com

روایتکرده است که من وعبایه بن ربعی بنزد حبابه والیه رفتیم گفت میخواهی خبردهم ترا بآنچه شنیدم ازحسین بن علی (ع) گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت آنحضرت میرفتم تا آنکه پیسی درمیان دودیدهٔ من بهم رسید باین سبب ترك زیارت آنحضرت کردم چون حضرت برمرض من مطلع شد بااصحاب خود بخانهٔ من آمد ودرهمین موضع مشغول نماز بودم پس فرمودای حبابه چرا مدتی شد که بنزد ما نیامدی گفتم یابن رسول الله این مرضی که درروی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت فرمود مقنعه را بردار چون برداشتم آب دهان مبارك خودرا بر آن موضع انداخت فرمود خدارا شکر کن که حقتعالی این مرض را ازتو دفع کرد پس من بسجده افتادم وشکر حقتعالی بجا آوردم چون سر ازسجده برداشتم فرمود در آینه نظر کن چون نظر کردم هیچ اثر از آن علت ندیدم **قطب راوندی ازابوخالد کابلی روایتکرده** است که گفت روزی درخدمت امام حسین(ع) نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت پرسید سبب گریه توچیست گفت والده من دراین ساعت رحلت نموده وصیت نکرد ومالی دارد ومرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت توعرض نمایم حضرت فرمود برخیزید تا برویم بنزد اینزن صالحه چون بدرخانه رسیدیم که آنزن رادر آن خانه خوابانیده بودند حضرت درپیش درایستاد ودعا کرد که حقتعالی اورا زنده کند تا وصیت خودرا بعمل آورد چون حضرت ازدعا فارغ شد آنزن برخواست ونشست وشهادت گفت چون نظرش برحضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو وآنچه مصلحت میدانی مرا بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شد وبر بالین او نشست فرمود وصیت کن خدا ترا رحمت کند آنزن گفت یابن رسول الله من اینقدر مال دارم ودرفلان موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی ازدوستان خود بدهی ودو ثلث دیگر این ازپسر منست اگر دانی که او ازموالی وشیعیان تست واگر مخالف باشد آن نیز ازتست ومخالفان را دراموال مؤمنان حقی نیست پس ازحضرت التماس کرد که براو نماز کند ودردفن اوحاضر شود پس خوابیده وجان بحق تسلیم کرد **ایضا ازحضرت امام زین العابدین بیمار (ع) روایت کرده** [illegible] که اعرابی بمدینه آمد که امام حسین(ع) را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه شود بدست خود استمنا کرد جنب شد وداخل شد چون بخدمت آنحضرت رسید فرمودای اعرابی شرم نداری که باجنابت بخدمت امام خود میآئی باچنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم واعجازترا دانستم پس برگشت وغسل کرد وبخدمت آنحضرت آمد ومسایلی که میخواست پرسید **ایضا ازحضرت صادق(ع) روایتکرده است** که روزی امام حسین(ع) بعضی ازغلامان خودرا برای حاجتی تعیین نمود وفرمود درفلان روز بیرون مروید ودرفلان روز بروید اگر مخالفت من کنید دزدان برسرراه شما خواهند آمد وشمارا بقتل خواهند رسانید آن غلامان بی سعادت مخالفت آنحضرت کردند در روزیکه فرموده بود نروند رفتند و دزدان ایشان را بقتل آوردند واموال

Marfat.com

ایشان‌را بردندچون‌خبر بآنحضرت‌رسید فرمودمن ایشان‌راحذرفرمودم‌وازمن‌قبول‌نکردند درهمان ساعت‌برخواست وبنزدوالی‌مدینه رفت والی گفت که شنیده‌ام که غلامان‌ترا کشته‌اند خدا ترا صواب دهدبعوض‌ایشان‌حضرت‌فرمود بگویم کی کشته است‌ایشان‌راپس‌ایشان‌را بگیروقصاص کن‌والی گفت یابن‌رسول‌الله توایشان‌را میشناسی فرمودبلی چنانچه ترامیشناسم پس‌اشاره فرمودبمردی که‌درپیش والی ایستاده‌بودفرمودباین یکی‌ازآنهاست آنمرد گفت که مراازکجا پیدا کردی‌وچون‌دانستی که‌من ازآنهایم حضرت‌فرمود اگرمن راست‌بگویم تومراتصدیق‌خواهی کرد گفت‌بلی بخداسوگندکه ترا تصدیق‌خواهم کردفرمودچون بیرون‌رفتی‌فلان وفلان همراه توبودند وهمه‌رفیقان اورا نام‌بردوچهار نفرایشان ازموالی والی مدینه بودندوباقی ایشان ازاشگرهای‌مدینه بودند پس‌والی‌بآن مرد گفت که بحق‌قبرومنبرسوگندیاد میکنم که اگر راست‌نگوئی همه‌گوشتهای بدن ترا بتازیانه فروریزم آنمرد گفت‌بخداسوگندکه‌حسین دروغ‌نگفت وراست گفت گویابا او همراه‌بوده پس‌والی‌همه‌راجمع کردوفرمود ایشانرا گردن‌زدند ایضاروایتکرده‌است که مردی بخدمت‌امام‌حسین(ع) آمد وباحضرت مشورت‌کرد درتزویج زن‌مالداری‌وخود نیزمال‌بسیاری داشت‌حضرت فرمود اورامخواه آن‌بیدولت مخالفت‌آنحضرت‌کرد واورا تزویج‌نمود ودراندك‌وقتی پریشان شد ومالهای‌خودش نیز از دستش بیرون‌رفت حضرت‌فرمود من گفتم که اورا مخواه اکنون‌اوراطلاق بگو وفلان‌زن‌را بخواه پس‌یك سال‌نگذشت‌که مال‌بسیار بهم‌رسانیدوبرای‌او پسری‌ودختری آورد و حالش نیکو شد **شیخ کشی و وابن‌شهرآشوب ازحضرت صادق (ع) روایتکرده اند** که‌روزی امام حسین (ع) بعیادت بیماری رفت که تب‌شدیدی‌داشت چون‌حضرت داخل‌شد تب‌او مفارقت کرد و آن‌بیمار عبدالله‌بن شدادلیثی بود گفت‌راضی‌شدم بآنچه‌حقتعالی بشماداده است‌وتب‌نیزازشما میگریزد حضرت‌فرمودحقتعالی هیچ چیزرا خلق‌نکرده‌است‌مگرآنکه‌اورا امر کرده‌است که‌مارا اطاعت‌نماید پس‌صدائی‌شنیدند‌و کسی‌را ندیدند که‌میگفت‌لبیك‌حضرت‌فرمود آیاامیرالمؤمنین‌ترا امر نکرده‌است که ازنزدیك‌نشوی‌مگر بکسی که‌دشمن‌ماباشدیاگناهکارباشدکه کفار؟ گناه‌او باشی‌پس‌چرانزدیك‌این‌مؤمن آمدۀشیخ‌طوسی **بسند معتبر ازحضرت صادق (ع) روایتکرده است** زنی‌طواف‌میکرد ودرعقب‌او مردی‌طواف‌میکرد پس‌آن‌زن‌دست خودرابیرون‌آوردو آن‌مرد دست‌خودرا بلندکرد وبذراع او گذاشت پس‌حقتعالی دست‌آنمردرا چسبانید برزراع‌آن‌زن وهرچندسعی کرد جدانتوانست کردتا آنکه مردم‌قطع‌طواف کردند وبرسرایشان‌جمع‌شدند ووالی‌راخبر کردند چون‌والی‌حاضرشد فقهارا طلبیدومیگفتند که دست اورا قطع میبایدکرد زیراکه‌اوخیانت‌کرده است والی گفت که آیاکسی‌ازورزندان محمد صا دراینجاهست گفتند بلی حضرت امام‌حسین (ع) امشب‌داخل‌شده است پس والی حضرت راطلبید

Marfat.com

وگفت به‌بین که چه‌بلا برسرایشان آمده استحضرت چون‌برحال ایشان مطلع‌شد روبسوی کعبه گردانید ودست‌بدعا برداشت‌وساعت طویلی دعاکردو بعدازآن بنزدایشان آمد ودست آنمردرااز دست آن‌زن جداکرد پس‌والی پرسید که آیاعقاب‌بکنیم اورا باینکاری که کرده است حضرت‌فرمود نه **ایضابسندمعتبر ازحضرت‌صادق (ع) روایتکرده است** که درزمان امام حسین (ع) دو مرد بایکدیگر مخاصمه کردند درباب‌زنی وفرزنداو هریك‌میگفتند که‌این‌زن وفرزندازمنست حضرت برایشان گذشت وازسبب‌مخاصمه ایشان‌پرسیدچون‌بخدمت‌حضرت عرض کردندمدعی اول‌رافرمود بنشین پس آن‌زن راگفت که راست‌بگوی‌پیش‌ازآنکه‌حقتعالی پردهٔ ترابدرد ورسواشوی گفت‌این مردکه نشسته‌است شوهرمنست‌وفرزند ازاوست واینمرد دیگررا نمیشناسم حضرت روکرد بآن فرزند شیرخواره که هنوزبه‌سخن نیامده بودوفرمودسخن بگوای‌پسر بعلم خدا وبیان‌کن که مادر توراست میگوید یانه آن کودك باعجازآنحضرت‌به‌سخن آمد وگفت‌من‌نه ازاینم ونه‌ازاوو پدرمن شبان فلان‌مرداست پس‌حضرت‌فرمودآنزن راسنگسارکردندوآنطفل بعدازآن‌دیگرسخن‌نگفت **ایضا از اصبغ بن‌نباته روایتکرده است** گفت روزی بحضرت‌امام‌حسین(ع)عرض کردم که‌ای‌سید من‌سؤال میکنم‌ازتو ازامریکه یقین‌بآن‌دارم وازاسرار خداست وصاحب‌آن سرتوئی‌حضرت‌فرمود میخواهی‌به‌بینی که‌چگونه مخاطبه‌کرد رسولخدا باخصم پدرم درمسجدقبا گفتم بلی یابن‌رسول‌الله همین‌رامیخواهم‌پس‌فرمودبرخیز من‌وآنحضرت‌درکوفه‌بودیم‌ناگاه پیش‌ازآنکه چشم‌برهم زنیم‌خود راوآنحضرت رادر مسجد قبا دیدم پس‌حضرت‌تبسم کرد درروی من وفرمودای اصبغ‌حقتعالی بادرا مسخرسلیمان گردانیده‌بود که‌درچاشت‌یکماه میرفت‌ودر پسین‌یکماه بما زیاده ازآن‌عطاکرده‌است گفتم‌بخداسوگندکه راست‌میگوئی‌یابن‌رسول‌الله پس‌حضرت‌فرمودمائیم آنهاکه علم‌کتاب‌نزدماست وبیان‌آنچه درکتابست مامیدانیم ونیست‌نزداحدی‌ازخلق‌خداآنچه نزدماهست‌زیراکه مامحق‌راز های‌پنهان‌خدائیم پس‌تبسم‌نمودو فرمودکه نحن آل‌الله وارثان رسولخدا گفتم خدارا حمدمیکنم‌بر این‌پس‌فرمود داخل‌شو چون‌داخل مسجد قباشدم دیدم که رسولخدا ص نشسته وردای مبارك‌خود را برپشت‌زانوهای خودبسته ناگاه دیدم‌که حضرت امیرالمؤمنین(ع) برگریبان‌ابوبکر چسبیده و رسولخدا انگشت‌خودرا بدندان‌میگزد وبابی‌بکر میگویدکه بدخلافتی کردی‌تو واصحاب تودر اهلبیت من‌برشماباد‌لعنت‌خداولعنت‌من **ایضا از ابن‌عباس روایتکرده است** که گفت‌دیدم‌حضرت امام‌حسین ع را پیش‌ازآنکه متوجه‌عراق گردد که درکعبه ایستاده بودودست جبرئیل در دست او بودوجبرئیل ندامیکردکه بیایید بسوی بیعت‌خداکه بیعت‌اوبیعت‌خداست **ابن‌طاوس از حذیفه** روایتکرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین (ع) درزمان رسولخدا (ص) و آنحضرت

Marfat.com

کودك بودکه میفرمود بخدا سوگندکه جمع خواهندشد برای کشتن من طاغیان بنی امیه وسرکردهٔ ایشان ومقدم ایشان عمر بن سعد خواهدبود گفتم رسولخدا ترا خبر دادهاست باین فرمودنه پس من رفتم بخدمت رسولخدا و سخن آنحضرت را نقل کردم حضرت فرمود علم من علم اوست وعلم او علم منست زیراکه آنچه واقع میشود ماپیش ازواقع شدن میدانیم **در کتاب عیون المعجزات بسند** معتبر از حضرت صادق (ع) روایتکرده استکه اهل کوفه بخدمت امیرالمؤمنین (ع) آمدند وازکمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس به امام حسین (ع) فرمود برخیزودعای باران بکن حضرت برخاست حمد وثنای حقتعالی بجای آورد ودرود برر سولخدا و آل او فرستاد و دعائی درنهایت فصاحت وبلاغت انشا فرمود وطلب باران برای مردم ازحقتعالی نمود هنوزاز دعا فارغ نشده بودکه باران ازآسمان ریخت واعرابی ازبعضی نواحی کوفه آمدو گفت رودخانها وتلها رادیدم که آب جاری بوداز آنها وبریکدیگرموج میزدند ـ ایضاً روایتکرده استدر صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که اورا عبدالله بن حوبریه میگفتند بنزدیك امام حسین (ع) آمد گفت بشارت باد ترا بآتش حضرت فرمود چنین نیستمردم بنزد خداوند آمرزنده وپیغمبر شفاعت کننده ومن ازحالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر جویر به حضرت دست مبارك خودرا بلند کرد تاآنکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهرشد وفرمود خداوندا اورا بکش بسوی آتش جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و برحضرت حمله کرد ناگاه اسبش در چاهی افتاد و ازاسب گردید وپایش در رکاب ماند وسرش برزمین آمد واسب رم کرد ومیدوید وسر اورا بهرسنك وکلوخی میزد ویك پای ورانش جداشد ودررکاب آویخته بود ونصف دیگرش برزمین ماند و بجهنم واصل شد

**در احادیث معتبره ازطرق خاصه وعامه روایت کرده اند** بسیار بودکه فاطمه (ع) در خواب بود و امام حسین درگهواره میگریست وجبرئیل گهواره آنحضرت رامی جنبانیدو بااوسخن میگفت واوراساکت میگردانید چون فاطمه (ع) بیدار میشد می دید که گهواره میجنبد وکسی باآنحضرت سخن میگویدوکسی رانمیدیدچون ازرسولخدا پرسید حضرت میفرمود او جبرئیل است

**ایضا روایت کرده اند** چون آنحضرت درشب تاری درموضعی می نشست نوریکه از جبین و پائین گردن آنحضرت ساطع بود آنحضرت را میشناختند زیراکه رسولخدا این دو موضع را بسیار میبوسید **مؤلف گوید** که اکثرمعجزات درباب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد

## فصل پنجم = در بیان ثواب گریستن برآنحضرتست و ماتم آنحضرت داشتن برای مصیبت آنحضرت اندوهناك بودن است خصوصاً در روز عاشورا

**ابن قولویه بسند معتبر** روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در

Marfat.com

خدمت حضرت امام جعفرصادق (ع) بودیم وامام حسین (ع)را یادکردیم حضرت بسیارگریست وما گریستیم پس حضرت سربرداشت وفرمود حضرت امام حسین (ع) میفرمودمنم کشتهٔ گریه وزاری هیچ مؤمنی مرایادنمیکند مگرآنکه گریان میگردد بروایت دیگرفرمود امام حسین(ع) میفرمود منم کشته زاری و گریه کهباکرب وغم و الم کشتهخواهمشد و لازم است برخداکههراندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایتکرده است هر جزع کردن و گریستنی مکروهست بغیراز جزع کردن و گریستن برحسین ابن قولویه بسند معتبر روایتکرده است هیچ روزی حسینبن علی(ع) نزد حضرت امام جعفر صادق مذکور نمیشدکه کسی آنحضرت را تا شب متبسم بیند ودرتمام آن روزمحزون وگریان میبود ومیفرمودحسین (ع) سبب گریه هرمؤمنست ایضاً ازآنحضرت روایتکردهاست روزی علی (ع) نظر کرد بسوی امام حسین (ع) وفرمود تو سبب گریه هرمؤمنی پس امام حسین گفت من چنینم ایپدر حضرت فرمود بلی ای فرزند گرامی ابن بابویه وابن قولویه بسند های معتبربسیار از ابوعماره منشد روایتکرده اند گفت روزی بخدمت حضرت صادقرفتم حضرت فرمود که شعری چند درمرثیه حسین انشاءکن چون شروع کردم حضرت گریان شدو من مرثیه میخواندم حضرتمیگریست تاآنکه صدای گریه ازخانهآنحضرت بلندشد بروایت دیگر آنجناب فرمود بآن روشیکه در پیش خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چونخواندم آنجناببسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز ازپشت پرده بلند شدچونفارغ شدم حضرت فرمود هرکهشعری در مرثیه حسین بخواند وپنجاه کس را بگریاند بهشت اورا واجب گردد وهرکهسی کسرابگریاندبهشت اوراواجب گردد وهرکهبیست کس را بگریاند بهشت اورا واجب گردد و دهکسرا بگریاند بهشتاورا واجب گرددوهرکه پنج کسرا بگریاند بهشت اوراواجبمیگردد و هرکس بگرید ویکیرا بگریاند بهشتاورا واجب گردد وهرکه مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت اورا واجب شود هرکه اوراگریه نیاید و خودرابگریه بدارد بهشت او را واجب شود بروایتدیگر فرمودهرکهآنحضرترا بیادبیاورد ازدیدهاوبقدرپرمگسی آب بیرونآید ثواب اوبر خداست و خداراضینشود از برای اوبثوابیغیرازبهشتشیخ کشی بسندمعتبر ازیزیدشحام روایت کرده است که من باجماعتی از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق بودیم جعفر بنعفان بخدمت آنحضرتآمد اوراا کرامنمود ونزدیکخود نشانیدو گفت یاجعفر گفتلبیکخدامرافدای تو گرداند حضرت فرمود شنیدهام شعرمیگوئی درمرثیه امام حسین و نیکو میگوئی گفت بلی فدای توشوم فرمود بخوان چون خواند آنحضرتگریان شد و قطرات اشک آنحضرت بر ریش مبارکش

Marfat.com

جاری میشد وحاضران همه گریان شدندپس فرمود بخداسوگند که‌ملائکه‌مقربان دراینجاحاضر شدندومرثیه‌تورابرای‌حسین‌شنیدندوزیاده‌ازآنچه‌ماگریستیم گریستندحقتعالی‌ازبرای‌توجمیع‌بهشت را واجب‌گردانیدوگناهان‌تورا آمرزید پس‌فرمودای‌جعفر میخواهی زیاده بگویم گفت‌بلی‌ای‌سید من‌فرمودهرکه درمرثیه حسین شعری بگوید وبگرید وبگریاند البته حقتعالی بهشت را برای‌او واجب گرداندوگناهان اورا بیامرزد **شیخ مفید بسند معتبرازحضرت‌صادق روایتکرده‌است** امام‌حسین(ع) نزد پروردگار خوداست ونظرمیکند بلشگرگاه خود وبمحل‌قبرخود وشهیدانیکه نزدیك او مدفونند ونظرمیکند بسوی زیارت کنندگان خود واو بهتر میشناسد نامهای‌ایشان را و پدران ایشان‌را ودرجات ومنازل‌ایشان‌را نزد خداوند عالمیان ازشناختن‌یکی‌ازشمافرزندان‌خود راومیبیندکسی‌راکه براوگریه میکندوطلب‌آمرزش‌میکند برای‌اووسؤ ل‌میکند ازپدران‌خودکه طلب‌آمرزش‌کنند برای او ومیگویند کداکر بداند زیارت‌کننده‌من آنچه‌خدابرای اومهیاکرده هراینه‌فرح اوزیاده‌ازجزع اوخواهدبود چون زیارت‌کننده او برمیگردد هیچ‌گناه براونمانده‌است **ابن‌بابویه بسند معتبرازحضرت‌امام رضا روایتکرده است** ماه محرم ماهی‌بود که‌اهل‌جاهلیت قتال درآن مانه را حرام میدانستند واین‌امت جفاکارخونهای ماراحلال‌داستند وهتك حرمت ما کردند زنان وفرزندان مارا اسیرکردند وآتشی درخیمهای مازدند اموال‌مارا غارت‌کردندوحرمت رسولخدا را درحق ما رعایت‌نکردندبدرستیکه مصیبت‌حسین دیدههای‌مارا مجروح گردانیده‌است واشك مارا جاری کرده است وعزیزمارا ذلیل گردانیده وزمین کربلا مورث کرب‌وبلای‌ما گردید تاروزقیامت پس برمثل حسین باید بگریند گریندگان که‌گریه بر آنحضرت فرو میریزد گناهان بزرك را پس حضرت فرمودکه پدرم(ع) چون ماه محرم داخل میشد کسی‌آنحضرت راخندان نمیدید و اندوه و حزن براو غالب میگردید چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و اندوه گریه‌اوبود ومیگفت‌امروز روزیستکه حسین‌شهیدشده‌است **ایضاً بسندموثق‌از آنحضرت‌روایت کرده است** هرکه ترك کند سعی در حوائج خود را درروز عاشورا حقتعالی‌حوائج دنیا وآخرت او را برآورد وهرکه روز عاشورا روز مصیبت و اندوه وگریه‌او باشد حقتعالی روزقیامت روز شادی و سرور او گرداند و دیده‌اش در بهشت بما روشن باشد وهرکه روز عاشورا را روز برکت شمارد وبرای برکت آذوقه درآن روز درخانه ذخیره‌کند درآنچه ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت بایزید و عبیدالله زیاد و عمربن سعد دربست ترین درکات جهنم اندازد **ایضاً بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده** است که گفت در روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا (ع) رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه گرفتم نه فرمود که این روزی‌است‌که حق تعالی دعای حضرت زکریا (ع) را مستجاب‌گردانید

Marfat.com

دروقتیکه ازحقتعالی فرزندطلبیدوملائکه‌اورا نداکردند درمحراب که‌خدابشارت‌میدهدترا یحیی پس‌هرکه‌این روز را روزه دارد دعای اومستجاب گردد چنانچه دعای‌ذکریا مستجاب‌گردید پس فرمود ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت درزمان گذشته ظلم‌وقتال را دراینماه‌حرام میدانستند برای حرمت اینماه پس‌این‌امت حرمت‌اینماه‌را نشناختند وحرمت‌پیغمبرخودراندانستند ودراینماه باذریت‌پیغمبرخود قتال نمودندوزنان ایشانراأسیر کردندواموال‌ایشان رابغارت‌بردندپس خدا نیامرزد ایشان‌راهرگز ایپسر شبیب اگر گریه میکنی برای‌چیزی‌پس گریه کن‌برای‌حسین‌بن علی که اورا مانند گوسفند سربریدند وهیجده نفر از اهل‌بیت اررا بااو شهیدکردندکه‌هیچیك در زمین شبیه خودنداشتند بتحقیق که‌گریستند برای شهادت او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهارهزار ملك برای نصرت آنحضرت ازآسمان بزیرآمدند چون بزمین رسیدندآنحضرت‌شهید شده‌بود پس ایشان پیوسته نزد قبرآنحضرت هستند ژولیده‌مو وگرد آلود تاوقتیکه حضرت‌قائم آل محمد ص ظاهر شود پس از یاوران آنحضرت خواهند بود در وقت جنك شعار ایشان این خواهدبود ( یاآل ثارات‌الحسین » یعنی ای طلب‌کنندگان خون حسین ایپسر شبیب خبر داد مرا پدرم ازپدرش ازجدش (ع) چون جدم حسین‌کشته شد آسمان خون‌و خاك سرخ بارید ایپسر شبیب اگرگریه‌کنی برحسین تاآب دیدهای تو برروی توجاری‌شود حقتعالی جمیع‌گناهان‌کبیره وصغیره ترا بیامرزد خواه اندك باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهیکه خدارا ملاقات کنی وهیچ‌گناهی برتو نباشد پس‌زیارت‌کن حسین را ایپسر شبیب اگر خواهیکه درغرفهای‌عالیه بهشت ساکن شوی بارسولخدا وائمهٔ طاهرین(ع) پس لعنت‌کن برقاتلان حسین ایپسر شبیب اگر خواهیکه مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که‌مصیبت‌آنحضرت را یاد کنی بگو « یالیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیماً » یعنی آرزو میکنم که با ایشان میبودم وکشته میشدم و رستگاری عظیم میبافتم ایپسر شبیب اگر خواهیکه در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ماباندوهناك باش و برای شادی ما شاد باش و برتو باد بولایت ماکه اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی اورا درقیامت بآن محشور میگرداند ـ درکامل الزیارة‌بسند معتبرازعبدالله بن‌بکرروایتکرده‌است گفت روزی از حضرت صادق پرسیدم که یابن رسول‌الله اگر قبرامام‌حسین را بشکافندآیا در قبرآنحضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود ایپسر بکرچه‌بسیار عظیم است مسایل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادرخوداست‌درمنزل‌رسولخدا باآنحضرت روزی میخورد وشادی مینمایند و گاهی‌برجانب راست عرش‌آویخته‌است ومیگوید پروردگارا وفا کن بوعدهٔ که‌بآن کردهٔ و نظر میکند بزیارت‌کنندگان خود و ایشان را بانامهای ایشان و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان وآنچه در خانه خود دارند میشناسد زیاده از

Marfat.com

آنچه شما فرزندان خودرا میشناسید ونظرمیکند بسوی آنهاکه براومیگریندوطلب آمرزش از برای ایشان میکند وازپدران خود سؤال‌میکندکه برای ایشان استغفار کنند ومیگوید ای گریه کننده برمن اگربدانی آنچه خدا برای تو مهیا گردانیده او ثوابهاهراینه شادی تو زیاده ازاندوه‌تو خواهدبود وازحقتعالی سؤال میکندکه‌هر گناه وخطاکه گریه کنندهٔ براو کرده‌است بیامرزد ـ ایضاً بسند معتبر از مسمع بن‌عبدالملك روایتکرده‌است که امام‌جعفر صادق فرمود ای‌مسمع تو از اهل عراقی آیا بزیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مشهورم ازاهل‌بصره ونزدماجماعتی هستندکه تابع خلیفه‌اند و دشمنان بسیار داریم ازاهل قبایل از ناصبیان غیر ایشان وایمن نیستم که احوالی مرابوالی‌بگویند وازایشان ضررهابمن برسد حضرت فرمودآیاهرگز بخاطرمیآوری آنچه با آن حضرت کردند گفتم بلی‌فرمودجزع میکنی برای مصیبت آنحضرت گفتم بلی‌بخداسوگندکه‌جزع میکنم ومیگریم تاآنکه‌اهل‌من‌اثراندوه درمن‌مییابند وامتناع میکنم ازخوردن طعام‌تاازحال‌من آثار مصیبت‌ظاهر میشودحضرت‌فرمودکه خدا رحم کند گریهٔ‌ترا بدرستیکه‌توشمرده‌میشوی‌ازآنها که جزع میکنند از برای ماوشاد میشوند برای شادی ماواندوهناك‌میشوندبرای‌اندوه‌ماوخایف میگردند برای خوف ما وایمن‌میگردند برای ایمنی ماوزودباشدکه به‌بینی‌در وقت مرك‌خودکه پدران من حاضر شوند نزدتو وسفارش کنندملك موترا ازبرای تو بشارتها دهند تراکه دیدهٔ تو روشن گردد وشادشوی و ملك‌موت برتو مهربان تر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست ومن‌نیز گریستم وفرمود حمد میکنم خداوندیرا که تفضیل داده است مارا برخلق خودبرحمت ومخصوص گردانیده‌است‌ما اهلبیت را برحمت‌ای‌مسمع‌بدرستیکه‌زمین‌وآسمان گریه میکنند از روزیکه امیرالمؤمنین شهید شده است تا حال ازبرای‌ترحم‌برما و آنچه‌ملائکه برای ما میگریند زیاده از دیگرانست از روزیکه‌ما کشته شده‌ایم گریهٔ ملائکه ساکن‌نگردیده‌است وهر که گریه‌کند برای ترحم برما البته خدا رحمت خود را شامل حالا او گرداند پیش‌ازآنکه‌آب‌از دیدهٔ او بیرون آید چون آب برروی‌اوجاری شود اگر قطرهٔ از آب دیدهٔ اورا در جهنم بریزند هراینه حرارت اورا فرونشاند وکسیکه برای مادلش بدردآید در وقت مردن چون مارابه بیند شادگردد وآن‌شادی از دلش زایل نشود تا درحوض‌کوثر برما وارد شود چون دوستان ما بنزد کوثر میآیند آب کوثر شادمیگردد وازلذتهای‌الوان‌طعامها آنقدر بکام‌ایشان‌میرساندکه‌نمیخواهند ازآنجابر گردند ای‌مسمع‌هر که یکشربت ازآن‌آب بخورد بعد ازآن هرگز تشنه‌نمیشود وتعب و مشقت نمیبیند وآن‌آب درسردی‌مانند کافوراست وبوی مشك از آن ساطع‌است وطعم زنجبیل در آن هست و از عسل شیرین تر است وازمسکه نرم‌تراست وازآب دیده صاف‌تر است و از عنبر خوشبوتراست و از چشمه تسنیم بیرون‌میآید در نهرهای بهشت جاری میشود و برروی مروارید

Marfat.com

وباقوت میگردد و بر کنار حوض کوثر قدحهاست زیاده ازستارگان آسمان و بوی خوش آن ازهزار ساله راه بمشام مردم میرسدو قدحهای آن ازطلا و نقره والوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از آن بیاشامد جمیع بویهای خوش را بمشام او میرساند و آشامندهٔ آن میگوید که من راضیم مرا هم اینجا بگذارند و نعمتی دیگر نمیطلبم وتحویل ازاین مکان را نمیخواهم ای مسمع تو از آنها خواهی بود که از آن حوض سیراب میگردند وهر دیدهٔ که برای مصیبت ما گریان گردد البته شاد میگردد بنظر کردن بسوی کوثر وهمه دوستان از آن آب میآشامند وهر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از آن آب مییابد بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین (ع) بر کنار کوثر ایستاده است وعصائی از چوب عوسج دردست داردودشمنان ما را از آن میراند پس یکی از ایشان گوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا ورسالت محمد میدادم چرا مرا آب نمیدهی حضرت درجواب اوفرماید که برو بنزد امام خود ابوبکر وسؤال کن برای تو شفاعت کند گوید که امام من امروز ازمن بیزاری میجوید حضرت فرماید برگرد بنزد آنکسی که ولایت ومحبت اورا اختیار کرده بودی وازاوسؤال کن که شفاعت کندترازیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت اورد نشود و گوید که از تشنگی هلاك شدم حضرت فرماید خدا تشنگی ترازیاده گرداند راوی گفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین مردی چگونه راه مییابد که بنزدیك کوثر بیاید حضرت فرمودزیرا که او پرهیز کاری نبوده است از گناهان بسیارچون ما نزداومذکور میشده ایم ناسزانمی گفته جراتهائی که دیگران درحق ما میکردند او نمیکرده و اینها نه از برای آن بوده که مارا دوست میداشته یا آنکه اعتقاد بامامت ما داشته باشد ولیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خودبود نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود امادلش منافق بودودینش نصب عداوت مابود ومتابعت اهل نصب مینمود وولایت بوبکر وعمر داشت وایشان را بهمه کس تقدیم میداد وبعضی از ثقات روایتکرده اند ازسیدعلی حسینی که میگفته من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا (ع) بودم چون روز عاشورا شد مردی ازاصحاب ما مقتل حضرت امام حسین رامیخواند وباین روایت رسید که حضرت باقر (ع) فرمود هر که از دیدهای او در مصیبت حسین بقدر پرپشهٔ آب بیرون آید حقتعالی گناهان اورا بیامرزد اگر چه مانند کف دریاها باشد ودر آن مجلس مردجاهلی که مدعی علم بود حاضر بود وبعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث نمیباید صحیح باشد چگونه برآنحضرت گریستن اینقدر ثواب داشته باشد ربا او مباحثه بسیار کردیم واز ضلالت خود برنگشت وبر خواست چون روز شد بنزد ما آمد زبان بمعذرت گشود واظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب از نزد شما رفتم و دررخت خواب خوابیدم درخواب دیدم که قیامت برپاشده است ومردم را همه دریك صحرا جمع کرده اند وترازوهای اعمال را آویخته اند و صراط را برروی جهنم کشیده اند ودیوانهای عمل را کشوده اند

Marfat.com

وآتش جهنم راافروخته اندوقصرهای بهشت رابجلوه درآورده اند درآنوقت تشنگی عظیم برمن غالب شدچون نظر کردم بجانب راست خودحوض کوثررا مشاهده کردم وبرلب حوض دومرد یك زن رادیدم که ایستاده اندونور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است وجامهای سیاه پوشیده اندو میگریند ازمردی پرسیدم اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمدمصطفی ودیگری علی مرتضی وآن زن فاطمه زهرا(ع)است گفتم چراسیاه پوشیده اند ومیگریند گفت مگر نمیدانی که امروز روزعاشوراست وروزشهادت شهید کربلاست پس بنزدیك حضرت فاطمه رفتم وگفتم ایدختر رسولخدا تشنه ام آنحضرت ازروی غضب بمن نظر کردو گفت تو نیستی که انکار میکردی فضیلت گریستن برمصیبت فرزندپسندیدهٔ من ونوردیدهٔ من حسین شهیدمظلوم راز وجشن این خواب بیدارشدم و ازگفتهٔ خودنادم وپشیمان گردیدم اکنون ازشما معذرت میطلبم که ازتقصیرمن درگذرید **این قواویه بسندمعتبراززراره روایت کرده است** که حضرت امام جعفرصادق (ع) فرمودای زراره **بدرستیکه** آسمان گریست برحسین(ع) چهل صباح بخون وزمین گریست چهل صباح بسیاهی وآفتاب گریست چهل صباح بسرخی وکسوف وکوهها پاره شدند وازهم پاشیدند ودریاها بجوش وخروش آمدند و ملائکه چهل روز برآنحضرت گریستند وزنی اززنان بنی هاشم خضاب نکرد وروغن نمالید وسرمه نکشید وموی خودرا شانه نکرد تاسر عبدالله بن زیادرا برای ما آوردند وپیوسته مادر گریه ایم از برای مصیبت آنحضرت وجدم علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خودرا یاد میکرد آنقدرمیگریست که ریش مبارکش ازآب دیده اش ترمیشد وهرکه آنحضرت رادر آنحالت میدید ازگریه اومیگریست وملائکه که نزد قبرآن امام شهیدند گریه برای او میکنند وبگریه ایشان مرغان هوا وهرکه در هوا وآسمانست ازملائکه گریان میشوند چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم نعره زدکه نزدیك بودزمین راازهم بشکافد چون حان یافت عبدالله بن زیاد ویزیدبن معاویه ازبدن نجس ایشان بدررفت جهنم بخروش آمد اگر حقتعالی نمیکرد خزینه دار جهنم راکه آنرا حبس نمایند هرآینه هرکه برروی زمین بود ازجوش وخروش آن مدهوش میشد وهرآینه خدا میدادند هرآینه هرچه برروی زمین بودفرومیبرد ولیکن بامر خداوند حفظ میکند خزانان آنرا از نجبر هادارند وچندین مرتبه برخازنان خود زیادتی کرد تاب مقاومت آن نیاوردند تاآنکه جبرئیل آمد وبال خودرا پیش داشت وزبانهٔ آنرا ردکرد وآنرا ساکن گردانید بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند برآنحضرت ومیخروشد برقاتلان آنحضرت اگرحجتهای خدابرروی زمین نمیبودندهرآینه زمین راسرنگون میکردی هیچ دیدهٔ نزدخدا محبوب ترنیست وهیچ گریهٔ نزدخدا پسندیده تر نیست از دیدهٔ که برآنحضرت بگرید وازگریه که برای آنحضرت فروریزدوهرکه برآنحضرت میگریند نیکی

Marfat.com

بحضرت فاطمه کرده است ویاری آنحضرت نموده است واحسان به رسولخدا (ص) کرده است وحق ما اهلبیت را ادا کرده است ودرقیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان نباشد مگر کسی که برجدم حسین گریسته باشد که اومحشور میشود تادیده خندان وبشارت باو میرسد ازجانب خداوند عالمیان وآثار سرور وشادی ازروی او ظاهر میگردد وخلایق همه درترس وبیمند وگریه کنندگان بر حسین ایمنند وهمهٔ خلق را بمقام حساب میبرند وایشان درزیر عرش خدادر خدمت آنحضرت نشسته اند وازحساب نمیترسند وملائکه بنزد ایشان میآیند وایشان را تکلیف دخول بهشت مینمایند ایشان ابا میکنند ومیگویند که مامجالست وصحبت آنحضرت را ببهشت نمیفروشیم ولقای آنحضرت خوشتر است ماراازبهشت وحوروغلمان برای ایشان پیغام میفرستند که مارا شوق ملاقات شما بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سروروشادی که ازمجالست آنحضرت دارند سربالا نمیکنند که پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت را میبینند که برروبسوی آتش میکشند وایشان منازل آن نیکوکاران را میبینند پس می گویند که نیست ماراشفاعت کننده دراین روز ونه دوستی ونه یاری که ماراازشدت وآزاری نجات دهد پس بازملائکه پیغام ازجانب زنان ایشان وخزینه داران بهشتهای ایشان میآورند وبرای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حقتعالی برای ایشان دربهشتها مهیا کرده است ایشان درجواب میگویند که خواهیم آمد انشاءالله نزدشما چون جواب پیغام ایشان بحوران وغلمان وخازنان بهشتهای ایشان میرسد میشنوند که ایشان درخدمت آنحضرت درزیرعرش نشسته اند شوق آنها بملاقات ایشان زیادمیگردد پس این همنشینان آنحضرت میگویند که حمدوسپاس خداوندی را که فزع اکبر واهوال این روزرا ازمابرداشت ومارا نجات داد ازآنچه میترسیدیم پس اسبان وشتران ازبهشت بامحملها برای ایشان میآورند وایشان سوارمیشوند ومشغول حمدوثنای حضرت عزت وصلوات بررسولخدا وآل آنحضرت میباشند تاداخل منازل خود کردند **ایضا بسند معتبر ازابوبصیر روایت کرده است** که روزی درخدمت امام جعفر صادق (ع) بودم وباآنحضرت سخن میگفتم که یکی ازفرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر اوافتاد وگفت مرحبا واورادربرکشید وبوسید فرمودخدا حقیر کند آنهارا که شمارا حقیر کردند وخدا انتقام کشد ازآنها که پدران شمارا کشتند وخداواگذارد آنهارا که شمارا واگذاشتند وخدالعنت کند آنهارا که شمارا شهید کردند وخدایاور و حافظ وناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان برشما وچه بسیار بطول انجامید گریه پیغمبران وصدیقان وشهیدان وملائکه آسمان برشما پس حضرت گریست وفرمودای ابوبصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مراحالتی رومیدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بپدرایشان وایشان کردند ای ابوبصیر بدرستیکه فاطمه برحسین میگرید و گاهی نعره میزند که جهنم بخروش میآید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط

Marfat.com

میکنند که مبادا زباله بکشدوجمیع اهل‌زمین رابسوزاند تاآنحضرت‌در گریه‌است ایشان‌محافظت درهای جهنم‌میکنندوزبانه‌های آن‌را برمیگردانند ازبرای محافظت‌اهل زمین‌وجهنم ساکن‌نمیشود تاآنحضرت ازگریه ساکن شود ودریاها ازصدای گریه آنحضرت نزدیکست که بجوش آیند و بر یکدیگر بریزند وبهرقطرهٔ ازآنها ملکی موکلست که‌چون‌صدای آنحضرت‌برمیآید محافظت آنها مینمایندکه اهل‌زمین را غرق‌نکنند وملائکه پیوسته‌ترسانند وبرای گریه آنحضرت گریانندتضرع واستغاثه بدرگاه حقتعالی میکنندواهل‌عرش‌وآنهاکه‌بردور عرشند باجمیع‌ملائکه تضرع‌مینمایند وصدا بتسبیح وتقدیس حقتعالی بلند میکنند ازترس عذاب‌اهل زمین‌واگر یکی ازصداهای ایشان باهل‌زمین‌برسد هرآینه‌مدهوش گردند وکوهها کنده شود وزمین‌بلرزد گفتم فدای توشوم این امر عظیمی‌است که‌یاد میکنی حضرت فرمودآنچه نگفتم زیاده ازآنست که گفتم پس‌فرمودای ابوبصیر آیانمیخواهی که ازآنهاباشی که یاری‌فاطمه میکنندد‌ر گریه کردن پس‌من بگریه افتادم وازبسیاری گریه سخن‌نتوانستم گفت‌حضرت‌بجای‌نمازخودرفت‌ومشغول‌دعاشدمن باآنحالت‌ازخدمت آنحضرت بیرون‌آمدم ونتوانستم‌طعام‌خورد ومرادرشب‌خواب‌نبرد روزدیگرترسان‌وخایف بخدمت‌آنحضرت رفتم چون‌دیدم که حضرت‌ساکن گردیده است من‌ساکن شدم حمدکردم خدایراکه برمن عقوبتی نازل نشد دربعضی ازکتب معتبره از دعبل خزاعی روایتکرده است گفت‌درایام عاشورا رفتم بخدمت علی‌ابن موسی‌الرضا (ع)وآنحضرت اندوهناك نشسته بودوجمعی ازشیعیان درخدمت‌آن حضرت نشسته بودندچون نظرآن سرور برمن‌افتاد فرمودمرحبای دعبل که‌یاری کننده مائی‌بدست وزبان خودپس مراطلبید ونزدیك خودنشانید وفرمودای دعبل چون‌اینروزها ایام‌حزن ما اهلبیت است وایام سرور وشادی‌دشمنان ماست شعری‌چند درمرثیهٔ سیدشهدابخوان وبدان ای‌دعبل‌هرکه بگریدوبگریاند یك‌کس‌را برای‌مصیبت‌ما اجرش‌برخداست‌ای دعبل‌هرکه‌آب ازدیده های‌اوروان شود برای آنچه بوارسیده است ازدشمنان ما حقتعالی اورادر زمرهٔ مامحشور گرداند ای دعبل هرکه برمصیبت جد من حسین بگرید البته حقتعالی گناهان اورا بیامرزد پس‌حضرت‌فرمود پرده بستند وپردگیان حرم عصمت‌وطهارت‌درپس پرده‌نشستند برای‌آنکه درمصیبت‌جدخود حسین(ع) بگریند پس‌فرمودای‌دعبل مرثیه برای‌حسین بخوان‌پس‌شعری‌چند درمرثیهٔ آنحضرت خواندم آن حضرت بامردان‌وزنان حاضران‌بسیار گریستند که صدای گریه ازخانهٔ آنحضرت بلندشد

## فصل ششم - در بیان خبر دادن حقتعالی پیغمبران خودرا بشهادت آنحضرت و آنچه‌عوض شهادت بآنحضرت کرامت کرده

شیخ‌طوسی بسندمعتبراز حضرت‌امام‌محمد باقروامام‌جعفرصادق‌عاروایتکرده‌است که‌حقتعالی بعوض‌شهادت بحضرت‌امام‌حسین‌ع‌اکرامت کرده آنکه‌امت‌رادرذریهٔ‌اوقرارداد وشفارادرتربت‌اوقرار

Marfat.com

داد و دعارا نزدقبر آنحضرت مستجاب گردانیدوروزهای زیارت کنند گان اورا دررفتن وبرگشتن از عمرایشان حساب نمیکندراوی گفت که هر گاه مردم ببرکت زیارت آنحضرت آنقدرفضیلت می یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمودحقتعالی اورا ملحق گردانیده است به پیغمبر (ص) که با آنحضرت میباشددردرجه او ومنزلت اوابن بابویه ودیگران بسندهای معتبر ازحضرت صادق (ع) روایت کرده اند که چون امام حسین (ع) متولدشد رسولخدا (ص) فاطمه (س) راخبر دادکه امت من این فرزندراشهیدخواهندکردفاطمه (س) گفت من چنین فرزندنمیخواهم حضرت فرمود که حقتعالی بعداز اوامامت را درفرزندان اوقرارداده است تاروزقیامت فاطمه (س) گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران ازسعدبن عبدالله روایتکرده اند که گفت بخدمت امام حسن عسکری رفتم وازآنحضرت مسئله چندسؤال کردم آنحضرت فرمود ازمولای خود حضرت صاحب الامر بپرس ودرآنوقت حضرت صاحب کودك بود ودرپیش روی حضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمودااینحروف ازاخبار غیبت است که خدا بحضرت زکریا خبرداده وبعدازآن بحضرت رسولخدا (ص) اعلام فرموده است وسببش این بود که حضرت زکریا از خداطلب کرد که اسماء مقدسه آل عبارا باو تعلیم نماید که در شدایدبآنها پناه برد جبرئیل آمد واسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد وعلی وفاطمه وحسن (ع) یادمیکرد غم او برطرف میشدوخوش حال میشدچون نام مبارك امام حسین (ع) رایادمیکرد گریه براو مستولی میشد وضبط خودنمیتوانست کردروزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار راکه برزبان میرانم غمهای من زایل میشود ومسرور میگردم و نام آن عالیمقدار راکه ذکرمیکنم غمهای من بهیجان می آید ومرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصهٔ شهادت ومظلومیت آنجناب رابزکریا وحی فرمود و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست وهاهلاك عترت طاهره است ویایزیداست که کشنده وظالم ایشان بود وعین عطش وتشنگی ایشان است درآن صحرا وص صبرایشانست برآن مصیبتهاچون زکریا این قصهٔ دردناك را شنید سه روز ازمسجد حرکت نکرد وکسی را نزد خود راه نداد مشغول به زاری وناله وبیقراری شد ومرثیه برمصیبت آنحضرت میخواند ومیگفت الهی آیادل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدردخواهی آورد آیابلای چنین مصیبتی را بساحت عزت اوراه خواهی داد آیا بعلی وفاطمه جامه چنین مصیبتی را خواهی پوشانید آیا چنین درد والمی را بمنزل رفعت وجلال ایشان در خواهی آورد بعد از اینسخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من پاوروشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفتهٔ محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد

Marfat.com

آمد پس خدا یحیی رابآنحضرت کرامت فرمود ومانند امام‌حسین بشهادت فایز گردید وحضرت یحیی ششماه درشکم مادر بود حمل‌حضرت امام‌حسین‌نیز ششماه‌بود **ابن بابویه از کعب‌الاخبار روایت** کرده است که گفت مادر کتابهای خود خوانده‌ایم که‌مردی ازفرزندان محمد مصطفی (ص) کشته خواهدشد وعرق اسبان اصحابش خشك‌نخواهدشد که داخل‌بهشت‌شوند وباحورالعین معانقه‌نمایند پس امام حسن(ع) گذشت پرسیدند که اینست گفت نه امام حسین(ع) گذشت پرسیدند که‌اینست گفت بلی- ایضا روایت کرده است که جمعی ازمسلمانان بمقاتله فرنگیان رفتند چون‌بلاد ایشان را فتح کردند دریکی از کنیسهای ایشان دیدند که یك بیت‌شعر نوشته بود که مضمونش این‌بود که آیاامید دارند آنگروهی که‌حسین رامیکشندشفاعت جد اورا درروزقیامت ازایشان‌پرسیدندچند سال‌است که این‌شعردر کنیسهٔ شمانوشته شده است گفتندسیصدسال پیش‌از آنکه پیغمبر شمامبعوث شود **ایضا بسند معتبر ازحضرت صادق(ع) روایت کرده‌است** که رسولخدا (ص)روزی‌درخانهٔ ام‌سلمه بود فرمود که کسی‌نیاید بنزدمن ام‌سلمه گفت که‌امام‌حسین (ع) آمد وکودك بود من نتوانستم که آنحضرت رامنع‌نمایم تاآنکه رفت‌بخدمت آنحضرت ومن‌ازپی آنحضرت رفتم‌دیدم که حضرت امام‌حسین‌را برسینهٔ‌خودنشانیده است ورسولخدا (ص)گریه میکند وچیزی دردست خوددارد و میگرداند پس‌حضرت فرمود ای‌ام‌سلمه‌جبرئیل‌خبر آورده است که‌این کشته خواهدشد واین‌تربتی است که‌درآن کشته‌خواهدشد این‌را نزدخودنگاهدارهروقت که خون‌شود بدانکه حبیب‌من کشته شده است ام‌سلمهٔ گفت که یارسول‌الله ازخدا سؤال‌کن که این‌را ازاو برطرف‌کند حضرت فرمود من‌ازخدا سؤال‌کردم حقتعالی فرمود اورا بسبب شهادت درجه‌خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن‌درجه نمیرسد بدرستیکه اورا شیعه چند خواهدبود که شفاعت کنند وشفاعت ایشان رد نشود مهدی‌آل محمد ازفرزندان اوخواهد بود پس‌خوشا حال کسی که ازاولیای حسین باشد وشیعیان‌او رستگارانندرروز قیامت **ایضابسند معتبر از امام رضا (ع) روایتکرده**است که‌چون‌حقتعالی امرکرد ابراهیم‌راکه فرزندخود اسمعیل‌راقربانی‌کند و برای‌او فدائی فرستاد امر کرد که گوسفند را بعوض او قربان‌کند پس ابراهیم آرزو کرد که‌کاش مامور نمیشد بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست‌خود از برای خدا قربانی میکردم تاآنکه دل‌من بکشتن عزیزترین فرزندان‌من بدرد میآمد ومستحق‌میشدم بسبب ارفع درجات اهل‌مصایب را پس‌حقتعالی باووحی کرد که‌ای‌ابراهیم کیست محبوبترین خلق‌من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی‌نیافریدهٔ که‌محبوب‌تر باشدبسوی من ازحبیب تو محمد مصطفی (ص) حقتعالی‌باد وحی کرد که‌آیا اومحبوتراست بسوی‌تویاجان‌تو ابراهیم گفت بلکه‌اورا ازجان‌خود دوست‌تر میدارم‌حق‌تعالی‌فرمودفرزندان اومحبوبترند بسوی‌تو

Marfat.com

بافرزندان توابراهیم گفت بلکه فرزندان اورا دوست ترمیدارم ازفرزندان خودپس خداوحی کردباو که آیاکشته شدن فرزندان او بردست دشمنانش دل ترا بیشتر بدردمی آورد یاکشتن توفرزند خودرا بدست خوددرطاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بردست دشمنانش بیشتردل مرابدردمیآورد پس حقتعالی فرمودای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که ازامت محمداند حسین فرزندان اورا خواهند کشت بظلم وعدوان چنانچه گوسفندرا کشند بسبب این مستوجب غضب من خواهندشد پس ابراهیم بجزع آمد ودلش بدرد آمد گریان شدپس حقتعالی ندا کرد که فداکردم جزع ترا برفرزندان تو اسمعیل اگراورا قربانی میکردی بجزعی که کردی برفرزندان پیغمبر آخرالزمان حسین وکشتن او باین سبب برتو واجب گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصایب را واینست معنی قول حقتعالی که «وفدیناه بذبح عظیم» یعنی فداکردیم اسمعیل را بذبح عظیم **شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایتکرده** است که روزی رسولخدا (ص) نشسته بودوجناب امام حسین ع نزد آنحضرت بودناگاه جبرئیل نازل شد وگفت یامحمد آیااین فرزندرادوست میداری گفت بلی جبرئیل گفت که امت تواورا بقتل خواهندرسانید پس آنحضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناك شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی بتو نمایم آن تربتی را که در آنکشته خواهدشدحضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنچه میان مجلس حضرت بودو کربلا بزمین فرو بردو کربلارا بنزدیك آورد بقدریك چشم زدن وازبال خودقدری ازتربت آنحضرت برداشت وباززمین را پهن کردکه کربلابجای خودبرگشت وبحضرت دادآن تربت را حضرت فرمودکه خوشاحال توای تربت وخوشاحال کسی که درتو کشته خواهدشد **ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایتکرده است** ازانس بن مالك که روزی یکی از عظمای ملائکه ازحقتعالی رخصت طلبید که بزیارت رسولخدا (ص) بیایدازجانب حقتعالی ماذون شد وفرودآمدودرخدمت آنحضرت نشسته بود که امام حسین (ع) داخل شدحضرت اوراگرفت وبوسید ودردامن خودنشانید ملك از آنحضرت پرسید که آیااین فرزندرا دوست میداری حضرت فرمودکه بسیار دوست میدارم اوراوفرزندگرامی منست ملك گفت که امت تواورا شهید خواهندکردحضرت فرمود امت من فرزندمرا شهیدمیکنند گفت بلی اگر خواهی بتو بنمایم ازآن خاکی که درآن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملك خاك سرخ خوش بوئی بآنحضرت نمودو گفت چون این خاك خون تازه شود علامت اینست که این فرزند توکشته شده است راوی گفت شنیده ام که آن ملك میکائیل بود **ایضا بسند معتبر از زینب زوجهٔ رسول خدا (ص) روایت کرده است** که گفت روزی رسولخدا (ص) در خانهٔ من بخواب رفت حضرت امام حسین (ع) آمدمن اورا مشغول میگردانیدم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس پی کاری رفتم چون برگشتم دیدم که امام حسین برروی شکم آنحضرت نشسته است وبرناف آنحضرت بول میکند

Marfat.com

خواستم که اورا بردارم حضرت فرمود که بول فرزند مراقطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خودرا آب ریخت ووضو ساخت ومشغول نماز شد چون حضرت به سجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد وسر از سجده برداشت پس آنجناب را در بر گرفت ونماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارك خودرا بلند کرد و گفت بمن بنمای ای جبرئیل گفتم یارسول الله امروز کاری کردیکه پیش تر نمیکردی سبب آن چه بود حضرت فرمود جبرئیل بنزد من آمد ومرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین مرا خبر داد که امت من اورا شهید خواهند کرد وخاك سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست **بسند دیگر مثل این رااز عایشه نیز روایتکرده است ایضا ازطریق مخالفان ازانس بن مالك روایتکرده است** که ملکی که موکلست بر باران روزی از حقتعالی مرخص شد که بزیارت رسولخدا (ص) بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت که در پیش در بایست ومگذار کسی داخل شود در آنوقت جناب امام حسین آمد وام سلمه را گفت که مانع شود امام حسین جست وداخل خانه شد وبر دوش رسولخدا سوار شد ملك گفت اورا دوست میداری فرمود بلی ملك گفت که امت تو اوراشهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاك آن مکانی را که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد وخاك سرخی برای آنحضرت آورد ام سلمه آن خاك را گرفت ودر کنار مقنعه خود بست **ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق (ع) روایتکرده است** که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای رسولخدا (ص) آورد آنحضرت دست حضرت امیرالمؤمنین ع را گرفت وبخلوت بردو ساعت طویلی در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شده بسیار گریستند پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را ومیفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حقتعالی صبر کردند **ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایتکرده است** که روزی جبرئیل بر رسولخدا (ص) نازل شد و گفت السلام علیك یامحمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم بپسریکه امت تو بعد از تو اوراشهید خواهند کرد حضرت فرمود مراحاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل بآسمان رفت وباز گشت واین بشارت را آورد وحضرت همان جواب را فرمود وباز بآسمان رفت ودر مرتبهٔ سوم همان بشارت را آورد چون حضرت فرمود مراحاجتی باو نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصایت وامامت را در فرزندان اوقرارداده ام حضرت فرمود راضی شدم پس حضرت بخانه فاطمه آمد وفرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حقتعالی آورده است فاطمه گفت که چنین فرزندی را نمیخواهم حضرت فرمود پروردگار من امامت ووصایت را در فرزندان اوقرار داده است پس حقتعالی این آیه را فرستاد ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها، پس حضرت صادق (ع) فرمود که هرگز

Marfat.com

دیده ایدکه زنی بپسری حامله شود از روی کراهت واورا بزمین گذارد ازروی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبرشهادت آنحضرترا شنیده بودباو حامله شدازروی کراهت ووضع حمل اونمود از روی کراهت **ایضاً بسندموثق ازآنحضرت روایتکرده است** روزی فاطمه (ع)بخانه رسولخدا آمد آب ازدیده‌های مبارك آنحضرت روان بود فاطمه سبب گریه‌آنحضرت را پرسید فرمود جبرئیل خبر آورد که امت من‌حسین را خواهندکشت چون فاطمه این خبررا شنید خروش برآوردو گریبان خودرا چاك کرد حضرت فرمود ای فاطمه جزع مکن که‌امامت درفرزندان او خواهد بود تا روزقیامت‌پس فاطمه‌ساکن شد **ایضاً بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین (ع) روایتکرده‌است** که امیرالمؤمنین (ع) فرمود روزی رسولخدا (ص) بدیدن ماآمد پس طعامی بنزد آنحضرت حاضر کردیم که‌ام‌ایمن برای مابهدیه‌آورده بودوآن‌خرماوشیر ومسکه بود حضرت قدری ازآن تناول‌نمود چون فارغ شدمن‌آب بردست مبارکش ریختم دست خود راشست بعداز دست شستن دست مبارك خودرا بر رو وریش خود مالید ورفت بزاویه خانه چند رکعت‌نماز کرد ودر سجده‌آخر نماز گریه بسیارنمود چون سر از سجده‌برداشت و ازنماز فارغ شد هیچیك از ما جرات نکردیم برای اجلال و تعظیم‌آنحضرت که از سبب گریه سؤال کنیم امام حسین (ع) بسیارکودك بود وتازه برفتارآمده بود بنزدیك حضرت‌رفت وبزران جدبزرگوار خود نشست وسر خود را بیغل حضرت چسبانید وگفت ایپدر بزرگوار بخانهٔ ما تشریف آوردی واز آمدن تو بسیارمسرور وشاد شدیم پس گریه‌کردیکه مارا باندیه آوردی‌سبب‌گریه توچه‌بود حضرت فرمود ایفرزندگرامی چون من بشما نظر نمودم وشما را بر دور خود دیدم بسی شاد گردیدم وهرگز چنین شادی مرارونداده بود شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون بالمهامیباشد جبرئیل دراین وقت بر من نازل شد مرا خبردادکه‌شما همه‌کشته خواهیدشدو قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گ[illegible]تم وخدارا شکر کردم وازبرای شما ازحقتعالی خیر شمارا طلبیدم پس حضرت امام حسین (ع) گفت ایپدر پس که‌زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود گروهی از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن ومن‌ایشان راجستجو خواهم کرد ودست ایشان‌را خواهم گرفت و از شداید و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد **ابن بابویه وابن قولویه باسانیدمعتبر ازحضرت‌صادق روایتکرده اند** که بریدعجلی ازآنحضرت‌پرسید که‌اسمعیل که‌خدادرقرآن‌مجیداورابصادق الوعد وصف نموده‌آیا اسمعیل پسرابراهیم است‌حضرت فرمود بلکه‌اسمعیل فرزندحزقیل‌است حقتعالی اورا برجماعتی مبعوث گردانید پس‌اورا تکذیب کردند وپوست سر ورویش راکندند آنگاه خدا بر ایشان غضب کردوسطاطائیل ملك‌عذاب‌را فرستاد تا بنزدآن پیغمبر عالیمقدارآمدو گفت‌خدامرا

Marfat.com

فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خداوحی نمود باو که پس هرحاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت پروردگارا تو پیمان ازما پیغمبران گرفتی برای خود پروردگاری و برای محمد (ص) پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت وخبر دادی خلق را بآنچه ستمکاران امت باحسین بن علی جگر گوشه آن پیغمبر بعداز اوخواهند کرد ووعده دادی حسین را که اورا بدنیا برگردانی تاخود انتقام کشد ازهر که براو ستم کرده واورا شهید کرده حاجت من دردرگاه تو آنست ایپروردگارمن که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام ازقوم خود بکشم پس خداحاجت اورا برآورد وحضرت اسمعیل با امام حسین (ع) در رجعت بدنیا برخواهد گشت **بروایت دیگر** گفت میخواهم که صبر کنم درشکیبائی و بحسین بن علی تاسی نمایم **ابن قولویه بسندمعتبر روایتکرده است سلمان** گفت نماند درآسمانها ملکی که بخدمت رسولخدا (ص) نیامد وتعزیت نگفت آنحضرت رادرمصیبت فرزندش حسین وهمه خبر دادند آنحضرت را بثوابیکه حقتعالی بشهادت او کرامت نموده است وهریك آوردند برای آنحضرت آن تربت را که آن امام مظلوم را درآن تربت بجور وستم شهید خواهند کرد وهریك که میآمدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هرکه اورا یاری بکند وبکش هرکه اورا بکشد وذبح کن هرکه اورا ذبح کند وایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت دعای آنحضرت درحق ایشان مستجاب شد ویزید بعداز کشتن آنجناب تمتعی ازدنیا نبرد حقتعالی بناگاه اورا گرفت شب مست خوابید صبح اورا مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود هیچکس نماند از آنها که متابعت او کردند برقتل آنحضرت یامیان آن لشکرداخل بودند مگر آنکه مبتلاشدند بدیوانگی یاخوره یاپیسی واین مرضها درمیان اولاد ایشان نیز بمیراث بماند ایضا **از ابن عباس روایتکرده است** ملکی که ازبرای رسول خدا خبر شهادت امام حسین (ع) راآورد جبرئیل بود بالهای خودرا گشوده بودو بصدای بلند میگریست و تربت آنجناب را باخودآورده بود بوی مشك از آن تربت ساطع بود پس رسولخدا فرمود آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من وفاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت حقتعالی اختلاف درمیان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان بایکدیگر موافق نباشد ـ ایضا بسند معتبر ازحضرت صادق روایتکرده که روزی رسولخدا (ص) در خانه حضرت فاطمه بود حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سرازسجده برداشت گفت ای ناطمه وای دختر محمد بدرستیکه خداوند علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده من است و گل بوستان منست و میوه دل منست پس با من گفت که یا محمد چه مبارك مولودیست حسین براو میفرستم رحمت و برکات وصلوات وخشنودی خود را شامل حال او

Marfat.com

میگردانم ولعنت‌من وغضب‌من وعذاب‌من ونکال من بر کسی‌است که اورابقتل رساند یابااوعداوت کندیابااو منازعه کندواو بهترین شهداست‌از گذشتگان وآیندگان دردنیا وعقبی‌واو سید جوانان اهل‌بهشت‌است ازجمیع‌خلق‌خداوپدر اوافضل ونیکوتراست ازاوپس سلام مراباوبرسان وبشارت ده اوراکه اوست‌علامت راه‌هدایت وهادی‌دوستان من‌وشاهد من‌برخلق‌من‌وخازن‌علم من‌وحجت من‌براهل‌آسمانها واهل‌زمینها وبرجنیان وآدمیان‌شیخ مفید روایت کرده است که ام‌الفضل‌دختر حارث بخدمت رسولخدا (ص) آمدو گفت یارسول‌الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود چه‌خواب‌دیدی گفت‌دیدم که پارهٔ ازتن‌شماجدا کردند وبردامن من گذاشتند حضرت‌فرمود که‌خواب نیکی دیدهٔ پسری‌ازفاطمه متولد خواهدشد ونو کفالت اوخواهی نمودپس‌در آن‌زودی حضرت‌امام حسین (ع) متولدشد وحضرت‌اورا بام‌الفضل داد که‌محافظت کند ام‌الفضل گفت که روزی آنحضرت رابردم بخدمت‌رسولخدا (ص) حضرت‌اورا ازمن گرفت ودردامن خودنشانیدناگاه دیدم که‌آب‌از دیده‌های آنحضرت فروریخت گفتم‌پدرومادرم فدای‌تو باد یارسول‌الله این‌چه حالتست که‌درتومشاهده کردم فرمود الحال‌جبرئیل بنزدمن آمد مراخبر داد که امت‌من این فرزند مراشهید خواهندکرد وخاك سرخی ازتربت‌اوبری من آورد شیخ جعفر بن نمادر کتاب‌مشیر الاحزان‌و دیگران‌روایت کرده اند که ملکی‌از ملائکه سموات که هرگز بخدمت رسولخدا (ص) نیامده بود از حقتعالی رخصت‌طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون روانه شد حقتعالی باو وحی کرد که خبرده محمدرا مردی از امت‌او که‌اورا یزید میگویند فرزند طاهر مبارك حضرت فاطمه بتول‌راشهید خواهدکرد ملك گفت‌الهی وسیدی من‌شاد شدم که‌بزیارت آنحضرت‌میروم چگونه‌آنحضرت‌رابابن خبرمحزون گردانم حقتعالی فرمود آنچه تورا امرمیکنم بایدبعمل‌آوری پس‌آنملك بخدمت‌آنحضرت‌آمد وبالهای خودرا گشود وگفت «السلام علیك یاحبیب‌الله» من ازپروردگار خود مرخص شدم که بزیارت تو بیایم چون‌مرا رخصت‌داد خبری‌بمن‌داد که‌آرزو کردم کاش بالهای من میشکست واین خبر رابرای تو نمی‌آوردم ولیکن مخالفت امرپروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبرخدابدانکه مردی‌ازامت تو که اورا یزید میگویند حقتعالی عذاب‌اورا زیاده گرداند فرزندطاهر مبارك‌توراکه ازدخترطاهرهٔ بتول تو بهم میرسدشهید خواهدکرد وبعدازکشتن فرزندتواز دنیابهرهٔ نخواهدبردو حقتعالی اوراناگاه بعذاب‌خود خواهدگرفت وبجهنم‌خواهد بردچون امام‌حسین (ع) دوساله شد رسولخدا بسفری‌بیرون رفت‌روزی در اثنای راه ایستادو گفت «اناالله وانا‌الیه راجعون» وآب‌ازدیده مبارکش ریخت وفرمود دراینوقت جبرئیل برمن نازلشدو مراخبر داد که درکنار فرات زمینی است که‌آنراکربلا میگویند وفرزندمن حسین‌را درآنجا شهیدخواهندکرد صحابه گفتندیارسول‌الله

Marfat.com

که اوراشهید خواهد کرد حضرت فرمود یزید که خدا برکت ندهداورا گویا میبینم جای کشتن اورا ومحل دفن اورا و گویامیبینم که سراورابهدیه برای یزید ببرند هر که نظر کند بسرفرزند من و شادشود حقتعالی میان دل وزبان او مخالفت اندازد و اورا بر کفر و نفاق بمیراند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت وبرمنبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالابرد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ را بر سرامام حسین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود خداوندا منم محمد بندهٔ تو و پیغمبر تو و این دو فرزند ازپاکیزگان عترت من و ازنیکان ذریه منند و ازآنهایند که ایشانرا بعداز خود درمیان امت خود میگذارم وجبرئیل مرا خبرداد که این فرزند من حسین رابجور وستم خواهند کشت وامت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان اورا برکت مده و اورا از بهترین شهدا گردان بدرستیکه تو برهمه چیز قادری خداوندا برکت مده کشندهٔ او را و برکت مده کسی راکه یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدابگریه بلند کردند حضرت فرمود امروز براو گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت پس آنحضرت پیش ازوفات خودبقلیلی متوجه سفری گردید چون برگشت رنك مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس برمنبر برآمد وخطبه بلیغ موجزی اداکرد و آب از دیدهای مبارکش میریخت پس گفت ایهاالناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرك در میان شما میگذارم یکی کتاب خداودیگری عترت من که از شجره نبوت روئیده اند ومیوهٔ حدیقه منند و این دوچیز ازیکدیگر جدا نمیشوند تادرحوض کوثر برمن وارد شوند ومن درعترت واهلبیت خود ازشما سؤال نمیکنم مگرچیزیرا که خدامرا امر فرموده است «قل لا اسالکم علیه اجرا الاالمودة فی القربی» یعنی بگو یامحمد که سؤال نمیکنم از شما برتبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون بیائید درحوض کوثر نزد من دشمنی کرده باشید باعترت من وستم کرده باشید برایشان بدرستیکه در روز قیامت سه رائت وعلم برمن وارد خواهد شد ازاین امت یکی رائت سیاه تیره چون بنزد من آیند گویم که شما کیستید پس نام من ازخاطر ایشان محوشود گویند مائیم اهل توحید ازعرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب وعجم ایشان گویند که ما ازامت توئیم من گویم که چگونه بعداز من رعایت کردید کتاب خدارا واهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب خدا راپس ضایع کردیم وتاویل وتحریف کردیم آنرا واما عترت تو پس سعی کردیم که ایشانرا ازروی زمین براندازیم پس من روازایشان بگردانم وایشان تشنه ازپیش حوض کوثر برگردند پس رایت وعلم دیگر بنزد من آیدازرائت اولین سیاه تر وتیره تر ومثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دوچیز بزرك درمیان شما گذاشتم چه کردید باآنها گویند که کتاب خدارا مخالفت کردیم وعترت ترا یاری نکردیم وایشانرا کشتیم رانده وپراکنده کردیم پس گویم که دور شوید ازمن پس برگردند ازحوض کوثر بالب

Marfat.com

تشنه وروهای سیاه پس علم دیگر بنزدمن آید که نوراز آن تابد پس من باایشان گویم که کیستید شما گویند که مائیم اهل کلمه توحید و پرهیز کاری و ما ئم امت محمد (ص) و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب حقتعالی شدیم و حلال آنرا حلال دانستیم و حرام آنرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد (ص) را و ایشان را یاری کردیم برهر امری که خودرا یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و باهر که دشمنی باایشان میکرد مقاتله کردیم پس من بایشان گویم که بشارت باد شمارا که منم پیغمبر شما محمد (ص) و دردار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را ازحوض کوثر وسیراب از نزد حوض کوثر برگردند بدرستیکه جبرئیل مراخبرداد که امت من فرزندمن حسین را شهیدخواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی باد که اورا بکشد یا اورا یاری نکند تاروزقیامت پس حضرت ازمنبر فرود آمد و نماند احدی ازمهاجران وانصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین (ع) شهیدخواهد شد در بعضی از کتب معتبره ازام سلمه روایت کرده اند که روزی رسولخدا امام حسن را بران راست خود نشانیده بود وامام حسین را بران چپ خود نشانیده بودو گاهی این رامی بوسیدو گاهی اورا در آن وقت جبرئیل نازل شد و گفت یارسول الله تو اینهارا دوست میداری فرمود چگونه دوست ندارم واینها دوریحانه منند دردنیا ودونور دیده منند جبرئیل گفت یانبی الله حقتعالی برایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود کدام است آنحکم جبرئیل گفت حسن را بزهر شهید خواهند کرد وحسین را بقهرسر خواهند برید وهر پیغمبر یرادعای مستجابی میباشد اگرخواهی که حقتعالی این مصیبتهارا ازایشان دفع کند واگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان ازبرای شفاعت گناهکاران امت خود درروز قیامت حضرت فرمود یاجبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم وهرچه اوازبرای من پسندیده است ازبرای خودمیخواهم ومیخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت آدم (ع) بزمین آمد بطلب حضرت خود بردور زمین میگردید تا آنکه درصحرای کربلا عبور کرد چون داخل گردید افواج حزن واندوه روباو آورده چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برآمد وخون ازقدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوه والمی که دراین زمین بمن رسید درهیچ زمینی ندیدم حقتعالی باو وحی کرد که دراین زمین برگزیدهٔ من حسین شهیدخواهدشد خواستم که تودر اذیت واندوه بااو شریك باشی و خون تو براین زمین ریخته شود چنانچه خون اودراین زمین ریخته خواهدشد آدم گفت پروردگارا او کیست آیا پیغمبرتست حقتعالی وحی کرد که پیغمبرمن نیست ولیکن فرزندزادهٔ پیغمبرمنست وبرگزیدهٔ منست آدم گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حقتعالی باووحی کرد کشندهٔ اویزیداست که اهل آسمانها وزمین اورا لعنت میکنند پس آدم مکرراورا لعنت کردواز آنزمین بیرون رفت وحضرت نوح چون

Marfat.com

برکشتی سوار شدو کشتی بکربلا رسید موجی بهمرسید و کشتی‌مشرف برغرق‌شد نوح‌را ترس و بیم و المی عظیم‌عارض‌شد گفت پروردگارا درهیچ‌زمینی‌بمن نرسید آنچه در این‌زمین رسید پس جبرئیل نازل‌شدو گفت ای‌نوح این موضعی است که دراین موضع‌شهید خواهدشد فرزندزاده‌خاتم انبیا وفرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگاراکشندهٔ ارکه خواهد بود باووحی رسیدکه یزید که‌ملعونست‌درآسمانها وزمین پس نوح مکرر او رالعنت کردتاکشتی‌ازغرق‌نجات‌یافت و برجودی قرارگرفت وابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب‌آنحضرت بسر درآمد از اسب درگردید وسرمبارکش برسنگی‌آمد وخون جاری‌شد پس شروع باستغفارکرد و گفت‌خداوندا چه گناه‌ازمن سرزده است که مستوجب‌این‌عقوبت‌وتادیب‌شدم‌پس‌جبرئیل نازل شدو گفت‌ای‌ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این‌موضعی‌است که نوردیده محمدمصطفی‌وفرزندپسندیده علی مرتضی در این زمین کشته‌خواهدشدبجور و خدا خواست که‌تونیزدربلیه با اوموافقت نمائی وخون تو نیز دراین زمین ریخته شودابراهیم گفت‌یاجبرئیل‌که خواهد بودقاتل اوجبرئیل گفت یزید پلیدکه اهل‌آسمانها وزمین ولوح‌وقلم اورالعنت‌میکنند پس ابراهیم سربرداشت‌وآنملعون را لعن بسیار کرد حقتعالی اسب ابراهیم را بسخن درآورد وهرلعنی‌که ابراهیم میکرد او آمین میگفت ابراهیم باآن‌اسب خطاب‌کردکه توچرا آمین میگوئی برلعن آن پلیدگفت برای‌آنکه بشومی آن‌لعین ترا برزمین زدم وازتوخجالت‌کشیدم وحضرت اسمعیل چون‌گوسفندان اورا در کنار فرات میچرانیدند راعی اورا خبرداد باو که‌گوسفندان‌آن چند روز است‌که درموضعی‌چرا میکنند وهرچندایشان‌رابکنار آب‌میبرم‌آب‌نمی‌آشامندپس‌اسمعیل باحقتعالی مناجات کردوسبب اینحالت را ازپروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب اینحالت را ازگوسفندان خودسؤال‌کن چون‌سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتندکه بما خبر رسیدکه فرزند توحسین جگرگوشه پیغمبرآخرالزمان دراین زمین بالب تشنه شهیدخواهدشد پس‌مابسبب حزن واندوه برآنحضرت ازاین‌آب نخوردیم‌وخواستیم‌که در تشنگی‌بااو موافقت‌کنیم اسمعیل از ایشان پرسیدکه قاتل او خواهد بود گفتند یزیدپلیدکه‌آسمانها وزمینهاوجمیع‌خلق‌خدا اورا لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت‌کن‌کشنده حسین را روزی حضرت موسی باوصی خودیوشع بن‌نون بصحرای کربلا رسیدند چون داخل‌آن صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش‌بخار وخاشاك مجروح‌گردید پس گفت خداوندا سبب این‌حالت‌چیست حقتعالی باو وحی کردکه دراین زمین ریخته خواهدشد خون برگزیده‌من حسین‌خواستم که‌خون‌تو نیزدراین‌زمین ریخته‌شودموسی گفت‌خداوندا‌حسین کیست خدا وحی‌کرد باو که‌فرزندزادهٔ‌محمد مصطفی‌وفرزند دل بند علی مرتضی است گفت پروردگاراکشنده او کیست حق‌تعالی باو وحی‌کردکه‌کشنده او

Marfat.com

کسی استکه ماهیان دریا ووحشیان صحراومرغان هواورالعنت میکنند پس حضرت‌موسی‌دست بدعا برداشت و برقاتلان آنحضرت لعنت بسیار کردویوشع آمین گفت وحضرت‌سلیمان(ع)روزی‌بر بساط خودنشسته بود بساط اورا برروی هوا میبرد ناگاه‌بساط‌او بصحرای کربلارسیدچون محاذی آنصحراشدبادسه‌مرتبه آن بساط راگردانید و ترسیدند که‌ازهوافروریزند پس‌بادساکن‌شد بساط برزمین آمد سلیمان بادرا عتاب کرد که‌چرا مضطرب‌شدهٔ سبب اضطراب توچه بود گفت سببش‌این بود که دراین موضع شهیدخواهدشد نوردیدهٔاحمد مختاروفرزندگرامی‌علی کرارسلیمان گفت‌قاتل او کیست‌باد گفت‌یزید که اهل آسمان وزمین اورالعنت‌میکنند سلیمان دست بدعابرداشت وبرقاتل آنحضرت‌لعنت ونفرین بسیار کرد وآدمیان و جنیان ومرغان که‌همراه‌او بودندهمه آمین گفتندپس ازبرکت آن‌لعنت‌باد وزیدو آن بساط راازآن صحرا بیرون برد وحضرت عیسی (ع) درصحراچون باحواریان سیاحت‌مینمود بصحرای کربلاعبورفرمود چون‌داخل آنصحراشدوخواستکه ازآنصحرا بیرون آیدشیری بر سرراه ایشان آمدعیسی فرمودای‌شیرچراسرراه‌برماگرفتهٔ شیربامرخداوندقدیر بسخن آمد وبزبان فصیح گفت نمیگذارم ازاین صحرا بیرون روی تالعنت کنی برقاتل حسین‌عیسی گفت حسین کیست گفت‌فرزند زادهٔ نبی امی وفرزندعلی ولی عیسی گفت که کشندهٔ اوکیست شیر گفت یزیداست که‌وحشیان ودرندگان همه‌اورالعنت میکنندخصوصاًدرایام‌عاشوراپس‌عیسی دست بدعا برداشت ویزیدرالعنت کردوحواریان آمین گفتند وشیر دورشد وایشان‌ازآن‌زمین‌بیرون رفتند

## فصل هفتم ـ درخبردادن حضرت سیدالمرسلین وحضرتؑ امیر المؤمنین بشهادت آنحضرت و خبر دادن آنحضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم

**ابن بابویه و شیخ مفید وصفار و غیر ایشان باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند** از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفرصادق (ع) و ابن عباس و غیر او که‌حضرت رسالت(ص) فرمود هر که خواهدکه بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در جنة المـاوی که پروردگار من بدست قدرت خود آن‌را غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیـای بعد از او را امام داند بدرستیکه حق تعالی عطا کرده است بایشان علم وفهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من بهمرسیده اند و حق تعالی فضل و علم مرا با ایشـان روزی کرده است وای برآنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صله مرا وبروایتی گفت باخدا شکایت میکنم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند که‌فرزند من حسین (ع)راشهید خواهندکرد بعدازمن خدا ایشان‌را ازشفاعت من‌محروم گرداند ابن قولویه‌بسندمعتبر ازحضرت

Marfat.com

امام محمدباقر(ع)روایتکرده کرده است چون امام حسین (ع)در کودکی بنزد رسولخدا میآمد و امیرالمؤمنین ع را مفرمودیاعلی اورا برای من نگاه‌دار پس اورامیگرفت وزیر گلوی اورا میبوسید ومیگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه‌میکنی حضرت فرمود ایفرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان‌را میبوسم امام حسین ع فرمود ای‌پدر من کشته خواهم شد حضرت‌فرمود بلی‌والله تو وبرادرتو وپدرتوهمه کشته خواهیدشدجناب‌امام حسین گفت پس‌قبرهای ما ازیکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهدکرد از امت توپس حضرت فرمودزیارت‌نمیکندمرا وپدرتراو برادر ترا و ترا مگرصدیقان از امت من **ابن شهرآشوب از ابن عباس روایتکرده است** هند مادرمعاویه‌از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسالت عرض کنم‌تو ازحضرت رخصت بطلب چون‌رخصت یافت بخدمت حضرت آمد وعرضکرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع‌شد و ازآن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد وماه سیاهی ازفرج‌من بیرون‌آمد وازآن ماه ستارهٔسیاهی بیرون‌آمد وآن ستاره سیاه برآن آفتابیکه بیرون‌آمد حمله کردو آن رافرو برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد وستاره‌هادیدم که‌ازآسمان ظاهرشدند وستاره‌های‌سیاه دیدم که درزمین پیدا شدند وجمیع آفاق‌زمین راگرفتند چون حضرت‌این‌خواب راشنیدآب از دیدهٔ مبارکش ریخت‌ودو مرتبه فرمود بیرون روای‌دشمن خداکه‌اندوه مرا تازه کردی‌وخبرمرگ‌دوستان‌مرا بمن‌دادی چون آنملعونه بیرون رفت حضرت فرمودکه خداوندا لعنت کن اورا واعنت کن فرزندان اورا چون ازحضرت پرسیدند از تعبیرآن خواب حضرت فرمود که آن‌آفتاب اول که طالع‌شدخورشیدبرج امامت علی‌بن‌ابیطالب است و آن‌ماه‌سیاه که‌ازفرج آنملعونه بیرون آمد معاویه فاسق‌منکرخدا و رسولست که عالم‌را بضلالات خواهد افکند وآن ستارهٔ سیاه که دیده بود که‌ازماه‌سیاه بیرون‌آمد وبرآفتاب کوچك حمله‌کرد و اورافروبرد پسرمعاویه‌است که‌بافرزند من‌حسین جنگ خواهد کرد و اورا شهید خواهد کرد و در روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و آفاق آسمان تیره خواهد شد تیرگی کفر و ضلالت آفاق جهان را فرو خواهد گرفت و آن ستاره‌های سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهندشد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه خواهند کرد **فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت‌صادق (ع) روایت کرده‌اند** که روزی حضرت فاطمه امام حسین (ع) را برداشت حضرت رسول (ص) آنحضرت را گرفت و گفت لعنت‌کند خداکشندهٔ ترا ولعنت بکند خدا عریان کننده ترا ولعنت‌کند خدا آنها را که معاونت کنند بر قتل تو وخدا حکم کند میانه من وآنهاکه یاری کنند کشندهٔ ترا چون حضرت‌فاطمه این سخنان وحشت انگیز را شنیدگفت ای پدربزرگوار اینها چه سخنانست که‌برای فرزندمن

Marfat.com

میگوئی فرمود که ای دختر بخاطر آوردم آنچه باو خواهد رسید بعداز من وبعداز تو از آزار و ظلم وستم ومکر وعدوان و اودر آن روزمیان گروهی باشد ازاصحاب خود که مانندستارهای آسمان باشند و بانهایت شوق روند وکشته‌شوند وگویا در نظرمنست لشکر گاه ایشان وخیمه گاه ایشان وقبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت‌ای‌پدر آنچه میفرمائی درکدام موضع واقع خواهد شد حضرت فرموددرموضعیکه آنرا کربلا گویند که محل کرب وبلا ومحنت وعنای اهل‌بیت رسولخدابوده‌باشد وبیرون آیند برایشان بدترین امت من که‌اگر برای‌یکی ازایشان جمیع اهل آسمانها وزمین‌شفاعت کند شفاعت ایشان مقبول‌نگردد و ابدالاباد درعذاب الیم جهنم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر چنان کشته شود که هیچکس پیش ازاو بآن نحو کشته نشده باشد و براو بگریند آسمانها وزمینها وملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها وهریك از اینها ازحقتعالی‌رخصت‌طلبند که‌انتقام‌اورا بکشند ورخصت‌نیابند واگرمرخص شوند متنفسی برروی زمین نماند گروهی ازدوستان‌مابزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی داناتر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهلبیت وکسی بغیر ایشان‌متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت وشفیعان روزقیامتند چون نزد حوض کوثر برمن وارد شوند من ایشانرا بسیمای نیك ایشان بشناسم که زیارت‌کننده حسین‌اند و درآن روزاهل هردینی پیشوایان خودراطلب کنند و ایشان ماراطلب‌کنند وغیر ماراطلب‌نکنند و با ایشان زمین برپاست و ببرکت ایشان باران از آسمان می بارد حضرت فاطمه گفت‌ای پدر اناالله و انا الیه راجعون و خروش برآورد حضرت فرمودایدختر بهترین اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان ومال خودرا درراه خدا بذل کرده‌اند و بهشت را ازحقتعالی‌خریده‌اند وثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست وکشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن برفراش خود هرکه‌را برای او شهادت مقرر کرده اندبکشتن گاه خود میرود وهرکه بسعادت‌شهادت‌نرسد البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد آیا نمیخواهی که در قیامت هر امر که‌کنی در حق این خلق اطاعت‌کنند آیا راضی نیستی که پسرتو از حاملان عرش‌حقتعالی باشد آیا راضی نیستی‌که پدر تو شفیع روز جزا باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی‌حوض‌کوثر باشد در روزی‌که همه خلق تشنه باشد دوستان خود را ازآن حوض سیراب‌گرداند‌ودشمنان‌خودرا براند ودور گرداند آیاراضی نیستی‌که شوهر توقسمت‌کنندهٔ جهنم‌باشد و جهنم‌را هرامریکه بفرماید اطاعت نماید هرکه‌راخواهد ازجهنم بیرون‌آورد وهرکرا خواهد درجهنم‌بگذارد‌آیاراضی نیستی‌که نظر کنی بملائکه‌که دراطراف آسمان‌ایستاده باشند وهمه بسوی تونظر کنندومنتظرفرمان‌تو باشندوهرچه فرمائی‌اطاعت‌نمایندونظر کنند بسوی شوهرتو که نزدعرش‌خدا بادشمنان خود مخاصمه کند گمان

Marfat.com

داریکه خدا چه‌خواهد کرد با کشندهٔ فرزندتو و با کشندگان شوهر تو در وقتیکه محبت او بر همهٔ خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کنند که اورا اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه مقربان برای فرزند تو گریه کنند و براو نهایت تاسف و اندوه داشته باشد آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود درضمان خدا باشد وهر که بزیارت او رود چنان باشد که بحج خانهٔ خدا رفته باشد وحج وعمره بجا آورده باشد یك چشم زدن ازرحمت حقتعالی خالی نباشد واگر بمیرد شهید مرده باشد واگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد وهمیشه درحفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید فاطمه گفت ایپدر راضی شدم وامر خدارا تسلیم کردم وتوکل برخدا نمودم پس رسولخدا دست مبارك خودرا بردل او مالید وآب دیدهای مبارك اوراپاك کرد وفرمود من وشوهر تو وتو و دوپسر تو درمکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو روشن ودل توشاد باشد **ابن نما ازابن عباس روایت** کرده است رسولخدا نزدیك وفات خود امام حسین (ع) رابسینهٔ خود چسبانیدوعرق مبارك جبینش برروی او میریخت ومتوجه عالم بقا بود و میفرمود مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را وساعتی مدهوش شد چون بهوش بازآمد حسین را میبوسید وآب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من وکشندهٔ تو مقامی خواهد بود نزدخداوندعالمیان **ابن قولویه بسند معتبر ازحضرت صادق روایتکرده است** روزی امام حسین در دامن رسولخدا(ص) نشسته بود حضرت با او بازی میکرد واورا میخندانید پس عایشهٔ ملعون گفت یارسول الله چه بسیار خوش داری طفلی را حضرت فرمود وای برتو چگونه دوست ندارم اوراو خوش نیاید مرا و او میوهٔ دل منست ونور دیدهٔ منست بدرستیکه امت من اورا خواهند کشت پس هر که بعداز شهادت او را زیارت کند حقتعالی برای او یك حج ازحجهای من بنویسد عایشه ازروی تعجب گفت یك حج ازحجهای تو حضرت فرمود بلکه دوحج ازحجهای من بازعایشه تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهارحج وپیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود نودحج ازحجهای من که باهر حجی عمره بوده باشد **ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایتکرده است** گفت من با امیرالمؤمنین بودم در وقتیکه متوجه جنك صفین بود چون بنینوی رسیدیم که در کنار فرات است حضرت بآواز بلند مرا ندا کرد ایپسرعباس آیا میشناسی این موضع راگفتم نه یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هراینه ازآن نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد وآب دیده‌اش برسینه‌اش جاری شد ومن نیز گریان شدم پس حضرت فرمود آه آه مرا چکاراست باآل ابوسفیان مرا چکار است باآل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر وعدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابوعبدالله که رسید به پدر

Marfat.com

تومثل آنچه بتو خواهدرسیدپس آبی‌طلبیدووضوساخت ونمازبسیار کرد بعدازنمازبازهمان‌سخنان میگفت ومیگریست پس ساعتی آنحضرت راخواب برد چون‌از خواب بیدارشد گفت‌ایپسرعباس کجائی گفتم اینجاحاضرم فرمودمیخواهی تراخبر دهم بآنچه در این‌ساعت در خواب دیدم گفتم بپوسته دیدهٔ تودر استراحت باشد و آنچه بینی برای‌تو خیروسعادت باشدفرمودديدم‌مردانی‌چند ازآسمان بزیرآمده علمهای سفید در دست داشتند وشمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیر های ایشان ازنور سفیدی میدرخشید و دردوراین زمین خطی کشیدندپس‌دیدم که شاخهای این‌درختان سر بزمین آوردند و خون تازه دراین صحرا موج میزد وحسین فرزند وجگر گوشهٔ خودرادیدم که دومیان این دریای‌خون دست‌وپامیزد واستغاثه‌میکرد وکسی‌بفریاداونمیرسدوآنمردان‌سفید که ازآسمان‌بزیر آمده بودنداوراصدامیزدندومیگفتندصبر کنید ای آل‌رسول که‌شماکشنه میشوید بردست بدترین مردم و اینك بهشت ای ابوعبدالله بسوی تو مشتاقست پس آن‌سفید پوشان‌بنزدمن آمدند مرا تعزیت فرمودند وگفتند ای ابوالحسن شادباش که‌حقتعالی دیدهٔترا باو روشن‌خواهد کرد روز قیامت پس بیدارشدم وسوگندیادمیکنم‌بآن‌خداوندیکه جان‌علی درقبضهٔ قدرت اوست که خبرداد مرا راستگوی تصدیق کرده شده‌حضرت‌ابوالقاسم رسول‌الله که من‌خواهم‌دید این‌زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که برمن‌طغیان کنند و این زمین کرب‌وبلاست که حسین در این زمین مدفون خواهدشد باهفده‌نفر از فرزندان‌من‌وفرزندان فاطمه واین زمین درآسمان معروف‌است‌و این زمین‌را کرب وبلا میگویند چنانچه حرم کعبه وحرم مدینه و بیت المقدس‌را نام میبرند پس فرمود ای پسر عباس طالب کن در دوراین صحرا بشکل آهورا بخدا سوگندکه‌هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسولخدا(ص) نشنیده ام و مرا خبرداده است که دراین صحرا بشکلی چند خواهم دید که رنك آنها زرد شده باشد برنك زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم‌وآن بشکل ها را مجتمع یافتم بوصفیکه آنحضرت فرموده بودپس نداکردم یاامیرالمؤمنین‌یافتم آنهارا بوصفیکه فرمودی حضرت فرمود راست گفتند خدا و رسول‌پس حضرت برخاست و بسرعت‌آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود همانست که مرا خبر داده‌اند یابن عباس میدانی‌که این بشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که باین صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید گله آهوئی که دراین موضع جمع شده بودند ومیگریستند پس عیسی نشست و حواریان دور او نشستند تا حضرت عیسی (ع) بسیار گریست و حواریان برای‌گریه آنحضرت گریستند و سبب گریه آنحضرت را نمیدانستند پس گفتند یاروح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود این زمینی است‌که کشته خواهد شد دراین‌زمین فرزند پیغمبر آخرالزمان فرزند طاهر بتول که

Marfat.com

شبیه مادر منست در آخرالزمان در اینجا مدفون خواهد شد وخاك این زمین ازمشك خوشبو تراست زیراکه طینت آن فرزند مبارك شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد واین آهوان بامن سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آنفرزند مبارك ومیگویند که ما تادراین زمینیم ببرکت آن برگزیدهٔ خداوند عالمیان ازشر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد وآن پشکلها را برداشت وبوئید فرمود که خوش بوئی این پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست که از این زمین مبارك میروید خداوندا اینها را براینحالت باقی بدار تاپدر آن بزرگوار اینهارا ببوید تاموجب تسلی او گردد پس امیرالمؤمنین ع فرمود اینها بدعای آن حضرت تا حال مانده اند وبسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب وبلاست پس بصدای بلند فرمود ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را وآنهائی راکه یاری بر قتل اوخواهند کرد و آنهائی راکه یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست ومانیز بااو گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت ودر کنار خود بست و امر کرد مرا که قدری از آنرا در کنار ردای خود بستم پس فرمود ای پسر عباس هر گاه بینی که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه جگر گوشه من شهید شده است دراین زمین ابن عباس گفت که من پشکلها را پیوسته در آستین خود بسته بودم وآنهارا محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام میکردم پس روزی در خانه خود خوابیدم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکلها جاری شده است پس خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است وهرگز از علی دروغ نشنیده ام وهرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون ازخانه بیرون آمدم دیدم غباری مدینه رافرو گرفته است که یکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و دیوار های مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را نمیدیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول ونازل شد روح الامین باگریه و ناله و انین پس صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریه من زیاده شد دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت درهمان روز شهید شده بود و از آن جماعتیکه با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائیکه تو شنیدی درجنك گاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است ایضاً بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین از غزوه صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود آمد ونماز بامداد در آنجا ادا نمود پس کفی از آن خاك

Marfat.com

برداشت بوسید وفرمود خوشا حال توای‌تربت ازتو گروهی محشورخواهند شدکه بیحساب داخل بهشت شوند پس‌هرثمه بسوی زوجه خود برگشت وآنزن‌شیعه آنجناب بود آنخبررا بآنزن نقل کرد آنزن‌گفت امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت چون امام حسین (ع) بکربلا آمد من درمیان لشگری بودم‌که ابن زیاد برای مقاتله آنجناب فرستاده بود چون آنزمین ودرختان را دیدم آن قصه بخاطرمن آمد برشترخود سوارشدم وبخدمت امام حسین (ع) رفتم وسلام کردم آنچه ازپدرآنجناب شنیده بودم درآن منزل عرضکردم حضرت ازمن پرسید تو باماخواهی‌بود یابرماخواهی‌بود گفتم نه باتوام ونه برتوو کودکی‌چندگذاشته‌ام درعقب خود وازابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که‌کشته‌شدن مارا نبینی وصدای استغاثه مارا نشنوی بحق آنخداوندی که جان حسین بدست قدرت اوست‌که هرکه امروزصدای مارا بشنود ویاری ما نکند حقتعالی‌اورا برروبجهنم اندازد . **ابن بابویه وابن قولویه وشیخ مفید وشیخ طوسی** باسانید معتبره ازاصبغ بن‌نباته وغیراوروایتکرده‌اندکه روزی امیرالمؤمنین (ع) برمنبرکوفه خطبه میخواند ومیفرمود ازمن بپرسیدآنچه خواهید پیش‌ازآنکه مرا نیابید پس‌بخدا سوگند یادمیکنم که هرچه سؤال کنید ازخبرهای گذشته آینده البته شمارا بآن خبرمیدهم بروایت دیگر فرمود بخدا سوگندکه ازگروهیکه صدکس راگمراه کنند یاصدکس را هدایت کنند اگرازمن بپرسید خبرمیدهم شمارا بآنها وسرکردهٔ آنها وداعی آنها تا روزقیامت پس سعد بن‌ابی وقاص برخاست وگفت یاامیرالمؤمنین خبرده مراکه درسر و ریش من چند موهست فرمود خلیل من رسولخدا مرا خبر داده که تواین سؤال ازمن خواهی‌کرد و خبر داد که چند مو درسروریش توهست و خبر داد که در زیرهرموئی شیطانی هست که تورا گمراه میکند و در خانه تو پسری هست‌که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبردهم عدد موهای تورا تصدیق من نخواهی کرد ولیکن بآن خبری که گفتم حقیقت‌گفتار من ظاهر خواهد شد در آنوقت عمربن سعد کودکی بود وتازه برفتارآمده بود **حمیری در قرب الاسناد بسند معتبرازحضرت صادق (ع)** روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین (ع) با دوکس از اصحاب خود بصحرای کربلارسید چون داخل‌آن‌صحرا شد آب ازدیده‌های مبارکش فروریخت فرمود این‌محل‌خوابیدن شتران‌ایشانست واین محل فرود آوردن ایشانست درایجا ریخته میشود خونهای ایشان‌خوشا حال توای تربت‌که خونهای دوستان خدا برتو ریخته شود **ابن قولویه باسانید معتبر از ابوعبدالله جدلی** روایت کرده است‌که گفت رفتم روزی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین وامام حسین (ع) درپهلوی آنحضرت نشسته بود پس دست خودرا برکتف امام حسین (ع) زد و فرمود این کشته خواهد شد وکسی یاری‌اونخواهدکرد گفتم یاامیرالمؤمنین بخداسوگندکه‌زندگانی آن‌روزگاربدزندگانی‌خواهد بود

Marfat.com

حضرت فرمود این امریست که البته واقع میشود - ایضاً ازهانی ابن هانی روایتکرده است روزی حضرت امیرالمؤمنین فرمود حسین کشته خواهد شد ومن میشناسم آن تربتی راکه در آن تربت کشته‌خواهدشد وتزدیکست بنهرفرات **ایضاً بسندمعتبرازحضرت‌صادق روایتکرده‌است** روزی حضرت امیرالمؤمنین با امام حسین (ع) گفت ای ابوعبدالله سالهاست که مردم‌برتو اندوهناکندامام حسین گفت فدای توشوم حال من‌مگرچگونه‌خواهدشد حضرت‌فرمودمیدانم آنچه ایشان‌نمیدانند و تونیز بدان پیش از آنکه آن‌مصیبت بتو برسد بحق‌آن خداوندیکه جانم‌بدست قدرت‌اوست که‌بنی امیه خون ترا خواهند ریخت ونخواهندتوانست که‌ترا از دین‌برگردانند ویاد پروردگار ترا ازخاطر تو محونمیتوانند نمود امام حسین(ع) فرمود همین بس است مراواقرار نمودم بآنچه خدا فرستاده است وتصدیق‌میکنم گفته‌پیغمبرخداراوتکذیب‌نمیکنم گفتارپدرخود را **شیخ مفید** اژ براء بن عازب روایتکرده است روزی امیرالمؤمنین باو گفت پسرمن حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود ویاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء بن عازب گفت راست گفت علی‌بن ابیطالب حسین کشته شد ومن یاری اونکردم واظهار حسرت و ندامت میکرد وفایده‌نداشت **ایضاً ازعبدالله بن‌شریك روایتکرده است گفت‌هرگاه** عمربن‌سعد ازدر مسجد داخل میشد اصحاب امیرالمؤمنین(ع) میگفتند این خواهد بود کشندهٔ حسین در بعضی از کتب معتبره از عبدالله بن قیس روایت کرده اندکه گفت چون در خدمت امیرالمؤمنین (ع) بغزوه صفین رفتیم ابوالاعور سلمی آمد وآب فرات‌را مانع شدکه‌اصحاب آنحضرت‌برسرآب‌نتوانند رفت پس‌حضرت جمعی را فرستادکه ایشان را دور کنند ونتوانستندومنهزم برگردیدند پس امام‌حسین گفت ای پدر مرا مرخص فرما که بروم حضرت فـرمود برو ای فرزند گرامی پس آنحضـرت باجمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب شمشیرآب‌دارآن‌گروه اشراررا ازپیش آب برداشت وبسیاری ازایشانرا بآتش‌جهنم فرستاد چون‌خبر فتح‌بعلی(ع) رسید جویهای آب‌از دیدهای مبارکش‌روان گردید اصحاب گفتند یاامیرالمؤمنین‌چنین‌فتحی ببرکت‌حسین شدبایست که شادی کنی سبب گریه‌چیست حضرت‌فرمود بخاطر آوردم که اورا درصحرای کربلا ازآب فرات‌منع کنند و اورا تشنه‌لب شهید گردانند وبعدازشهادت او اسبش رم‌کندوبسوی‌خیمه‌اهل بیت رسالت رود وفریادکند وگویدکه‌دادازامتی که‌فرزنددختر پیغمبرخودرا شهیدنمودند **شیخ مفید روایت** کرده است‌روزی عمربن سعد باحضرت امام حسین (ع) گفت که نزدماگروهی ازبیخردان‌هستند که گمان میکنندکه من ترا خواهم‌کشت حضرت فرمود آنها بیخردان نیستند ولیکن علما و دانایانند اما باین شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندك زمانی

Marfat.com

فصل هشتم = در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیمترین مصیبتهاست و بیان علت آن که چرا حقتعالی منع نکرده قاتلان آنحضرت را ازقتل او و رد قول آن جماعتی که می گویند آنحضرت شهید نشد ودر نظر مردم چنین نمود

ابن بابویه بسند معتبراز عبدالله بن فضل روایتکرده است که گفت بخدمت حضرت صادق(ع) عرض کردم که یابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه وجزع ومصیبت وگریه است وروزی که رسولخدا (ص) بعالم بقا رحلت فرمود وروزیکه فاطمه(ع) دارفانی را وداع نمود وروزیکه حضرت امیرالمؤمنین شهید شد وروزیکه امام حسن مسموم گردید درجزع ومصیبت مثل آن روز نیست حضرت فرمود روز شهادت حسین مصیبت آن ازجمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کساء وآل عبا گرامیترین خلق بودند نزد حقتعالی ومردم ایشانرا بایکدیگر مشاهده میکردند پس رسولخدا(ص) ازدنیا رفت امیرالمؤمنین وفاطمه وحسن وحسین (ع) درمیان مردم بودند ومردم خودرا بدیدن ایشان تسلی میدادند چون فاطمه(س) ازدنیا رفت مردم خودرا بملاقات امیرالمؤمنین وحسن وحسین (ع) تسلی میدادند چون حضرت امیر المؤمنین شهید شددیدند حسن وحسین موجب تسلی مردم میگردید چون امام حسن مسموم شد مردم بملاقات وافر البرکات امام حسین درد مصیبت ومفارقت واندوه آن بزرگواران را مداوا میکردند ودیدهٔ خودرا بلقای اوروشن میگردانیدند چون امام حسین ع شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خودرا بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همهٔ ایشان بود وماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود باین سبب روز مصیبت آنجناب بدترین روزهاست راوی گفت یابن رسول الله آیا دیدن علی بن الحسین (ع) موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان وپیشوای مردمان و حجت خدا وعالمیان بود بعدازپدران بزرگوار خود ولیکن حضرت رسول (ص) را ملاقات نکرده بود و ازاوحدیث نشنیده بودوعلمش بمیراث ازپدر وجد باورسیده بود ومردم جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (ع) را پیوسته با رسولخدا (ص) دیده بودند درمجالس ومشاهد متعدده ایشان را بایکدیگر ملاقات کرده بودند وازآنجناب فضایل و مناقب ایشانرا شنیده بودندوهریك از ایشان راکه میدیدند همه رابخاطر می آوردند ومتذکر آن احوال واقوال میگردیدند چون جناب امام حسین ع رفت هیچکس نماند که بدیدن او متذکر آنمشاهد وواقف شوند وآن فضایل ومناقب رابیاد آورند پس گویادر آنروز همه ایشان رفتند باین سبب مصیبت آنجناب عظیمترین مصیبتهاست راوی گفت یابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورارا روز برکت میشمارند آنجناب گریست وفرمود چون جدم حسین(ع) شهید شد مردم درشام تقرب جستند بسوی یزید پلید و احادیث ازبرای اووضع کردند واموال وجوایز گرفتند وازاحادیثی که ازبرای

Marfat.com

اووضع کردنداحادیث فضیلت‌وبرکت‌این‌روز بودتاآنکه‌مردم عدول نمایند ازجزع‌وگریه‌ومصیبت واندوه بسوی‌فرح وشادی وبرکت وتهیه کردن امور ومهیاکردن آذوقها خداحکم کند میان‌ما و ایشان پس‌حضرت فرمودای پسرعم ضرراین احادیث براسلام‌واهل اسلام کمتراست ازآنچه وصف میکنند جماعتی که محبت‌مارا برخودبسته‌اند ودعوی میکنندکه اعتقاد بامامت‌ما دارند ومعذلك دعوی‌میکنندکه حسین(ع) کشته‌نشدودرنظر مردم چنین‌نمودکه‌اوکشته شده است‌چنانچه‌عیسی‌بن مریم (ع) درنظرمردم نمودکه کشته شد ودرواقع کشته‌نشد پس بنابرگفته‌اینجماعت باید که‌عقابی بربنی‌امیه نباشد ای‌پسرعم هرکه دعوی کندکه حسین کشته نشدپس‌تکذیب رسولخدا کرده است وائمه هدارا بدروغ نسبت داده‌است درخبرهائی که ایشان‌بقتل آنحضرت داده‌اند وهرکه‌ایشان‌را تکذیب کندکافر است بخداوند عظیم وخونش‌مباحست برای هرکه‌بشنود اینسخن‌رااز اوپس‌راوی گفت یابن‌رسول الله چه‌میفرمائی درباب‌جماعتی ازشیعیان‌شماکه اینراعقاد دارندحضرت‌فرمودآن ها ازشیعیان من‌نیستند ومن‌ازایشان بیزارم پس‌حضرت‌فرمود خدالعنت کندغالیان‌راکه درحق‌اهل بیت غلومیکنند وازحدبدر میروند ومفوضه راکه میگویند حقتعالی‌خلق‌عالم‌را بایشان واگذاشته است‌که ایشان‌صغیر شمرده‌اند مصیبت‌خدارا وکافرشده‌اند بخداوشریك‌ازبرای‌خداقرار داده‌اندو گمراه شده‌اند ومردم‌راگمراه‌کرده اند برای‌آنکه‌اقامت فرایض خدا نکنندوحقوق‌خداوخلق‌را ادانمایند **شیخ‌طبرسی وکلینی بسند معتبر روایتکرده اند** که فرمانی‌بخط‌حضرت صاحب‌الامر (ص) بیرون‌آمدکه‌آنها که دعوی میکنندکه امام‌حسین(ع) کشته نشدکفراست وتکذیب‌رسول و ائمه است وضلالات وگمراهیست‌**ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده‌است** که‌ابوالصلت‌هروی‌بخدمت امام رضا (ع) عرض‌کردگروهی درکوفه هستند که دعوی میکنندکه حسین بن علی (ع) کشته نشد وحقتعالی شباهت اورا برحنظله‌بن اسعد شامی‌افکند وآنحضرت‌را بآسمان بالابرد چنانچه عیسی‌را بآسمان بالابرد واین آیه‌راحجت‌میسازند «ولن یجعل‌الله الکافرین علی‌المؤمنین سبیلا» یعنی قرارنداده است‌خدا ازبرای کافران‌برمؤمنان‌راهی وتسلطی حضرت‌فرمود دروغ‌میگویند برایشان‌باد غضب‌ولعنت خداوکافر شده‌اندایشان بتکذیب کردن پیغمبر خداکه خبرداد آنحضرت کشته‌خواهد شد بخداسوگندکه کشته شد حسین‌وکشته‌شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیرالمؤمنین‌و امام حسن (ع) و هیچیك از ما اهلبیت‌رسالت نیست‌مگرآنکه کشته میشویم ومرا بزهرشهیدخواهند کرد بمکر وحیله خبر رسیده است بمن از رسولخدا (ص) و خبر داده است آنحضرت راجبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حقتعالی درآن‌آیه آنست که کافران را حجتی برمؤمن نیست چگونه اینمعنی تواندمراد بود و حال آنکه حقتعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت

Marfat.com

پیغمبران بر ایشان غالات بود وحقیقت ایشان ظاهر بود ابن بابویه وصاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند محمدبن ابراهیم طالقانی گفت روزی نزد شیخ ابوالقاسم حسین بن روح که از نواب صاحب الامر(ع) بود نشسته بودم باجماعتیکه علی بن عیسی قصری درمیان ایشان بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئلهٔ ازتو سؤال کنم شیخ ابوالقاسم گفت بپرس ازهرچه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی (ع) آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل اولعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت آیاجایزاستکه خدادشمن خود را بردوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم و انکه مردم حقتعالی رانمیتوانند دیدوهمه کس کلام الهی را بیواسطه نمیتوانند شنیدولیکن جناب مقدس ایزدی رسولی ازجنس وصنف ایشان برای ایشان میفرستادکه مثل ایشان باشدزیراکه اگررسول ایشان بصورت ایشان نمیبود و ازغیر صنف ایشان بودهراینه ازایشان نفرت میکردندوقبول قول ایشان نمیکردند چون ازجنس ایشان بودند وطعام میخوردند ودربازارها راه میرفتند گفتند نیستید شما مگرمثل ما پس قبول نمیکنیم ازشما تابیاوزید چیزیکه ما ازاتیان بمثل آن عاجز باشیم وبدانیم که بآن سبب خدا شمارامخصوص گردانیده است برسالت وخلافت خودپس حقتعالی برای ایشان معجزهٔ چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند ازاتیان بمثل آنها پس بعضی ازایشان بعداز انذار وتخویف طوفان آورد ومتمردان قوم خودرا غرق کرد وبعضی رادرآتش انداخت وحقتعالی آتش رابراوسردوسلامت گردانید وبعضی ازسنگ سخت ناقه بیرون آورد که ازپستانش شیرجاری بود وبعضی ازایشان دریاشکافت وازسنگ خشک چشمها جاری گردانیدوعصارا اژدها کردوبعضی ازایشان کوروپیس راشفاداد ومرده را باذن خدازنده کرد و خبر داد ایشان را بآنچه میخوردند و درخانها ذخیره میکردند وبعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد و حیوانات بااوسخن گفتندچون این معجزات را آوردندوامتهای ایشان عاجزشدندازاتیان بمثل آنها پس حقتعالی بمقتضی لطف خودنسبت ببندگان وحکمت کاملهٔ خودپیغمبران خود را باین معجزات گاهی غالب گردانید گاهی مغلوب درحالتی دیگرمقهور زیراکه اگر باین معجزات وخوارق عادات درجمیع احوال غالب وقاهر بودند و بلاهاومصائب ممتحن نمیشدند هراینه مردم ایشانرا خدایان میدانستند وهراینه نمیدانستند فضیلت صبرایشان را بربلاها ولیکن حقتعالی در این امور احوال ایشانرا مثل احوال دیگران گردانید تاآنکه درحال بلا ومحنت صابرباشند و درحالت رخا وعافیت شاکر و درجمیع احوال خود درمقام تواضع وفروتنی باشند تکبر و تجبر ننمایند ومردم بدانندکه ایشانرا خدائی هست که او خالق ومدبر ایشانست پس آن خداوند را عبادت و اطاعت کنند وحجت خدا تمام باشد برکسی که در باب ایشان از حد بدر رود ودعوی پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هرکه هلاك شود بعداز اتمام حجت هلاك شود

Marfat.com

وهر که نجات یابد بدلیل وبرهان نجات یابد پس شیخ ابوالقاسم اظهار نمود که آنچه گفتم ازپیش خود نگفتم وازحضرت صاحب الامر(ع) شنیدم **ابن بابویه وحمیری بسند صحیح وموثق روایتکرده اند** ازحضرت صادق پرسیدند که حقتعالی درقرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد ازمصیبتی پس آنچیزیست که کسب کرده است آنرا دستهای شما وعفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین واهل بیتش آیا بکردهای ایشان بود وحال آنکه ایشان اهلبیت عصمت وطهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود این آیه درحق ایشان نیست ولیکن حقتعالی مخصوص میگردانید دوستان خودرا بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشانرا بثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه رسولخدا (ص) بی آنکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد **صفار بسند معتبر روایتکرده** است روزی اصحاب امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته بودند فرمود عجب دارم از گروهیکه ولایت مارا اختیار کرده اند وما را امام میدانند واطاعت مارا برخود واجب میشمارند مانند طاعت خدا وبضعف عملهای خود مرتبهٔ مارا پست میکنند وعیب میکنند برجماعتیکه رتبهٔ مارا میشناسند ورتبهٔ مارا میدانند وکمالات مارا بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خودرا برخلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمین را وبایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو شوم مرا خبرده که چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن وحسین (ع) که خروج کردند وبدین خداقیام نمودند واهل طغیان وجور بر ایشان غالب شدند وظفر یافتند حضرت فرمود ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود وچنین مقرر شده بفرمودهٔ رسولخدا (ص) خروج کردهر که خروج کرد از ما و از روی علم وداناثی ساکت شدهر که ساکت شد از ما ای حمران اگروقتی که بلا نازل میشد واهل جور بر ایشان غالب میشدند ایشان ازخدا سؤال میکردند که ملك و پادشاهی آن طاغیان را زایل گرداند و ایشانرا هلاك کند هرآینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد وآن بلاهارا ازایشان رفع مینمود وپادشاهی آن طاغیان را بر طرف میکرد زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانهای آن ازهم بریزد ولیکن ایشان درمقام رضا وتسلیم بودند وآنچه حقتعالی صلاح ایشان را درآن میدانست غیر آن نمیخواستند ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند وعقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد درحق ایشان بخاطر خود مرسان

**فصل نهم ـ دربیان فضیلت شهدائیکه با آنحضرت شهید شدند ودرجات ومنازل ایشان ـ ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده است** مردی ازحضرت صادق پرسید یابن رسول الله چه سبب داشت اصحاب

Marfat.com

حضرت امام حسین باآنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام برجهاد مینمودند و بی باکانه خودرا دردریای جنك می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیدهٔ ایشان برداشته بودند ومنزلهای خودرا در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند وبمنزلهای خودبرسند وحوریان خودرادر برگیرند **ثقه راوندی بسند صحیح ازابوحمزهٔ ثمالی روایتکرده است** علی بن الحسین فرمود من با پدرم بودم درشبیکه صبحش شهیدشد درآن شب بااصحاب خود گفت اینك شب درآمد وراه گریختن برشما گشوده شد پس این شب راغنیمت شمارید وبگریزید که این گروه جفاکار مرا میطلبند و با دیگری کار ندارند اگر مرا بکشند ازپی شما نخواهند آمد من بیعت خودرا از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهدشد حضرت فرمود فردا کشته خواهیدشد ویکی ازشما بدر نخواهدرفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی راکه مارا مشرف کرده است باین کرامت که باتو شهید شویم پس ایشان دل برشهادت گذاشتند وحضرت ایشان رادعا کرد وفرمود سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هریك را باونشان داد تاآنکه همه منازل خودرا شناختند وحور وقصور ونعمتهای موقوفه خودرا دیدند وباین سبب در آن صحرا روبه نیزه وشمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خودبرسند وبنعیم ابدی متنعم گردند ابن بابویه بسند معتبر ازحضرت امام محمد باقر روایتکرده است علی بن الحسین ع میفرمود چون کار برپدرم تنك شد وآن کافران ازهرسو آنحضرت واصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را برخلاف احوال خود دیدند زیراکه دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود ومفاصل بدن ایشان میلرزید وآنحضرت بامخصوصان اهلبیت او روهای ایشان شگفته بود و رنك ایشان افروخته بود وسکوت قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده پس بعضی از اصحاب آنحضرت را گفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا لزمردن ندارد و آرزومند شهادتست حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرك از برای شما مگر بمنزله پلی که ازآن درگذرید و ازشدت وبدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی وبهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود ونیست مرك برای دشمنان شما مگرمثل کسی که ازقصر وقباب بسوی زندان وعذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا (ص) فرمود که دنیا زندان مؤمنست و بهشت کافرانست و مرك جسر مؤمنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافران است بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام **ایضاً بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایتکرده است** که روزی حضرت علی بن الحسین (ع) نظر کرد بسوی عبیدالله پسر عباس بن علی ابن ابی طالب و آب از دیده مبارکش روان شد فرمود هیچ روز بر حضرت

Marfat.com

رسالت سختتر نبود ازروز احدکه عم‌او شیرخدا ورسول حمزة‌بن عبدالمطلب درآن روزشهیدشد و بعداز آن روز موته بودکه پسرعم اوجعفربن ابیطالب شهیدشد پس حضرت فرمود روزی بروز حضرت امام‌حسین نمیرسدکه سی‌هزار نامرد که دعوی‌می کردندکه از این امتند آن امام‌مظلوم‌رادر میان گرفتند وهریك تقرب میجستند بسوی خدا بخون او وایشان‌راموعظه میکرد وخدا را بیاد ایشان‌میآورد پند پذیر نشدند ودست‌از او بر نداشتند تاآنکه‌اورا بجور وستم‌وعدوان شهید کردند پس فرمود خدا رحمت‌کندعباس راکه جان‌فشانی‌کرد و مردانگی‌کرد وجان خود رافدای‌برادر خود گردانیدتاآنکه‌دستهایش رابریدند پس‌حقتعالی‌بعوض‌دستهای او دوبال کرامت کرد که‌بآن‌بالها باملائکه در بهشت پرواز می‌کند چنانچه جعفرابن ابیطالب‌را دوبال‌داده بدرستی که عباس‌رانزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او می‌کنند

**ابن قولویه بسند معتبر از حضرت‌صادق‌روایتکرده‌است** هیچ شهیدی نیست مگرآنکه‌آرزو می‌کنند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

**فصل دهم - درکفر قاتلان آنحضرت‌و شدت عذاب ایشان و ثواب گریه بر ایشانست**

**ابن بابویه بسند های معتبر از حضرت امام رضا روایتکرده است** که‌رسولخدا(ص)فرمود قاتل حسین ابن علی در تابوتیست از آتش وبراو نصف عذاب اهل دنیا مقرراست دستها وپاهای اورا بزنجیرها از آتش بسته‌اند و اورا سرنگون در قعر جهنم آویخته‌اند و ازگند وبوی بد او استعاذه می‌کنند اهل جهنم بسوی پروردگارخود و آنملعون با جمیع‌یاوران خودوهرکه‌معاونت او بر قتل آنحضرت کرده است ابدالاباد درجهنم خواهند بودهرچندسوخته شود پوستهای‌ایشان حقتعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه شدت عذاب الهی‌را دریابند ویك ساعت عقوبت ازایشان ساکن نمیشودو ازحمیم جهنم درحلق‌ایشان میکنندپس وای‌برایشان‌ازعذاب‌جهنم - ایضاً باسانید معتبره ازآنحضرت روایت‌کرده است‌که حضرت موسی از پروردگار خود سؤال نمودکه برادر من هارون مرده است اورا بیامرز حقتعالی وحی نمود باوکه ای موسی اگر شفاعت نمائی درحق‌گذشته‌گان وآیندگان هراینه شفاعت تورا قبول میکنم بغیر ازقاتل حسین بن‌علی‌که البته ازقاتل اوانتقام میکشم - ایضاً بسند معتبر ازآنحضرت روایتکرده است‌که حضرت رسول فرمود خواهد کشت حسین را بدترین امت وهرکه بیزاری جوید از فرزندان من کافر شده است بمن ایضاً بسند معتبر روایتکرده است مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق (ع) قاتل حسین‌ابن علی‌را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت‌گفتند میخواستیم‌که حقتعالی ازاو دردنیا انتقام بکشدحضرت فرمود مگرعذاب‌خدارابرای‌اوسهل‌میشمارید آنچه‌حقتعالی‌از برای‌اومقرر کرده‌است از عذابهاوعقوبتها مشابهتی ندارد برعقوبتهای‌دنیا-ایضاً بسند معتبر از حضرت‌امام‌محمد باقرروایت

Marfat.com

کرده اند که رسولخدا(ص)فرمود درجهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود آن را مگر بقتل حسین ابن علی و یحیی بن زکریا (ع) ابن قولویه از کعب الاحبار روایتکرده است اول کسیکه لعنت نمود برقاتلان حسین ابن علی ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خودرا وعهد وپیمان از ایشان گرفت که پیوسته اورالعنت کنند وبعداز آن حضرت موسی اورالعنت کرد وامر کرد امت خودرا بآن پس لعنت کرد اورا داود(ع) و امر نمود بنی اسرائیل را پس لعنت کرداوراحضرت عیسی وبسیار میگفت بنی اسرائیل راکه لعنت کنند برقاتلان حسین اگرزمان اورا دریابید درخدمت او جهاد نمائید کسی که با او شهید شود چنانست که باپیغمبر شهیدشده است وگویا آن نقطه که درآن مدفون خواهد شد درنظر منست وهیچ پیغمبری نیست مگر آنکه بزیارت کربلا رفته است ودر آنجا توقف نموده است وآن زمین مبارك را خطاب کرده است که توئی بقعه که خیرتو بسیار است و ماه تابان امامت درتو مدفون خواهد شد ـ ایضاً ازعمر بن هبیره روایتکرده است گفت روزی دیدم رسولخدا (ص) راکه حسن و حسین را در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آنرا میبوسید و بامام حسین میگفت وای بر کسی که ترا بقتل رساند ـ ایضاً باسانیدصحیحه بسیار از امام جعفر صادق (ع) روایتکرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولدزنا بود وقاتل حسین (ع) ولدزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر برایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبراز داود رقی روایت کرده اند که گفت روزی درخدمت حضرت صادق بودم آب طلبید چون بیاشامید آب از دیدهای مبارکش ریخت وگفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد ویادکند آنحضرت را ولعنت کندبرقاتل او البته حقتعالی صد هزارحسنه برای او بنویسدو صدهزار گناه ازاو دفع کند وصد هزار درجه برای او بلندکند وچنان باشد که صدهزار بنده آزاد کرده باشد ودرروزقیامت شاد وخرم مبعوث گردد ـ ایضاً کلینی بسند معتبر ازداودبن فرقدروایت کرده است گفت روزی در خدمت حضرت صادق (ع) نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه آن حضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین ولعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را درخانهای خود نگاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری (ع) مسطور است رسولخدا فرمود گروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا وبدل کنند شریعت وسنت مرا وشهید کنند دوفرزند مرا حسن وحسین چنانچه گذشتگان یهود کشتند زکریا ویحیی(ع)را بدرستیکه حقتعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه آنهارا لعنت کرده است وخواهند فرستاد بر بقیهٔ ذریت ایشان پیش از روزقیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین (ع) که بشمشیر دوستان خود ایشان را بجهنم خواهد فرستاد وبدانید که

Marfat.com

حقتعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را ودوستان و یاوران ایشان زاو آنهارا که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد بدانید که حقتعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند برحسین از روی شفقت ومرحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر دشمنان آنحضرت وانکار میکنند بر ایشان از روی خشم وکینه بر ایشان و بدانید آنها که راضی اند بقتل حسین شریکند درقتل آنحضرت وبدرستیکه قاتلان او و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان با ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حقتعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آن حضرت را بسوی خازنان بهشت تاممزوج گردانند بآب حیوان بسبب آن عذوبت ولذت آن آب زیاده گردد و بریزند آب دیدهای ایشانرا در جهنم تاممزوج گردانند بحمیم وصدید جهنم تازیاده گردانند شدت حرارت وعذاب آنهارا هزار برابر وبسبب این سختتر گردد عذاب آنها که ازدشمنان آل محمد بسوی جهنم میبرند **در بعضی از کتب روایتکرده اند چون** ابن زیاد اصحاب خودراجمع کرد ایشان را تحریص برجنك امام حسین نمود عمر بن سعدرا تکلیف عمارت آن لشگر نمود و امارت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید بااصحاب ویاران خود مشورت نمود و درمیان آنها مردی بود که اورا کامل میگفتند و بکمال عقل ودیانت موصوف بوداوراپند بسیار داد و ازعقوبات الهی ترسانید وآن بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت درسفری باپدر توسعد همراه بودیم و بجانب شام میرفتیم دراثنای راه اسب من مانده شد واز رفقا باز ماندم وتشنه شدم درآنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیك آن دیر رفتم وازاسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر برمن مشرف شدو گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت توازامت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من ازامت محمدم گفت شما بدترین امتهائید وای برشما درروز قیامت زیراکه باعترت پیغمبر خود دشمنی میکنید وزنان ایشان راا سیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید من گفتم ای راهب ماچنین کارهاخواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمان و زمینها و دریاها وکوه‌ها وصحراها ووحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد وبرقاتل او لعنت خواهد کرد و کشنده او دردنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی، ظاهر خواهد شد وطلب خون او خواهد کرد ونخواهد گذاشت کسی راکه شریك درقتل آنحضرت باشدمگر آنکه بقتل خواهد رسانید وحقتعالی بزودی روح اورا بجهنم خواهد برد پس راهب گفت چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشندهٔ آن فرزند طیب مبارك بخداسوگند که اگر من ایام اورا دریابم هراینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خودرا بخدا از آنکه ازمقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگرتو نیستی کسی خواهد بود که باتو قرابتی دارد و برقاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس

Marfat.com

در را بر روی من بست ومشغول عبادت‌شدومرا آب ندادچون بلشکرسعدملحق‌شدم گفت‌ای کامل چرا دیرآمدی من‌احوال خود را باونقل کردم‌وآنچه راهب گفته‌بود باوگفتم گفت‌راست‌میگوئی ومن نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبرداد که من‌یاپسرمن کشندهٔ آنحضرت خواهیم بود ومن میترسم که عمر پسر من کشندهٔ آنحضرت‌باشد باین سبب ترا ازخود دورمیکردپس‌حذر کن ای‌عمر که نصف‌عذاب اهل جهنم‌رابرای دنیای فانی‌مستوجب‌نگردی پس‌شقاوت‌برآن‌بدبخت‌غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان کامل بابن زیاد رسید اوراطلبیدوزبانش را برید ویك روز زنده ماندو برحمت‌واصل شد**در کتب معتبره انساب و غیرآن‌مذکور است که**عبیدالله بن زیاد ولدزنا بود وسمیه مادر زیاد مشهور بود بزنا وبا اوزناکرد غلامی ازقبیله ثقیف‌وزیاداز او بهمرسید چون ابوسفیان نیزبامادرزیاد زناکرده‌بود معاویه‌اورا برادرخودخواند روایتکرده‌اند عایشه زیاد را میگفت زیادبن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود ویزیدبن‌معاویه ازغلام بجدل کلبی بهمرسیده بود وفرزندزنا بود وعمر وپدرش سعد هردومشهوربودندکه اززنابهمرسیده‌اند و مشهور است مردی از بنی عذره با مادر سعد زناکرد واو بهمرسید روزی با معاویه میگفت من‌احقم‌بخلافت ازتو معاویه گفت ازبنی عذره‌میباید پرسید- واحادیث‌بسیارازائمه اطهار وارد شده است‌که‌نمیکشند پیغمبران واوصیاءایشان‌را وذریت‌ایشان‌را واراده‌قتل ایشان‌نمینمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم‌اجمعین‌الی یوم‌الدین **شیخ‌طوسی بسند معتبر روایتکرده است** معاویة بن وهب گفت‌روزی درخدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مردپیریکه منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت درآمد و سلام کرد حضرت‌فرمود «وعلیك السلام ورحمةالله» ای‌شیخ نزدیك من بیا پس آنمرد پیر بنزدیك‌آمد ودست‌مبارك‌آنحضرت‌را بوسیدو گریست‌حضرت فرمود سبب‌گریه‌تو چیست ای‌شیخ گفت یابن رسول‌الله من صدسالست‌که‌آرزومندم که شماخروج‌کنید وشیعیان را از دست مخالفان نجات دهید ومیگویم که دراینسال خواهد شددراینماه‌خواهد شد یا دراین روز خواهد شدونمی‌بینم آنحالت را درشما چگونه نگریم پس حضرت‌بسخن آنمردپیر گریان شدو فرمود ای‌شیخ اگراجل تو بتأخیرافتد وماخروج‌کنیم باما خواهی بود اگر پیشتراز دنیا مفارقت‌کنی در روزقیامت با اهل‌بیت رسولخدا خواهی‌بود آن‌مرد گفت‌بعداز آنکه این را ازتوشنیدم هرچه ازمن فوت شود پروانخواهم کردحضرت فرمودرسول خدا گفت در میان‌شما دو چیزی بزرك میگذارم که تا متمسك‌بآنها باشید وگمراه‌نگردید کتاب‌خدا و عترت‌من‌اهلبیت‌من چون در روز قیامت بیائی باماخواهی بود پس گفت ای مرد ترا گمان ندارم‌که اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی قبرجد من‌حسین مظلوم گفت بلی

Marfat.com

فرمود چگونه‌است رفتن‌تو بزیارت او گفت میروم وبسیارمیروم حضرت فرمود ای شیخ اینخونی است‌که حقتعالی طلب این‌خون خواهد نمودن ومصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده‌است ونخواهد رسید مثل‌مصیبت حسین بدرستیکه اوشهید شد باهفده‌نفر ازاهلبیت خودکه‌برای دین خدا جهاد کردند وبرای‌خدا صبرنمودند پس‌خدا خبرداد آنهارا ببهترین جزاهای صابرین چون قیامت برپا شود رسولخداصا بیاید وامام حسین‌ع بااوباشد و رسولخدا دست خودرا برسر مبارك اوگذاشته باشد وخون ازآن ریزد پس گوید خداوندا سؤال‌کن ازامت من‌که بچه سبب‌کشتند پسر مرا ؟ پس حضرت فرمود هرجزع وگریهٔ مکروهست مگر جزع وگریستن بر جناب امام حسین‌ع

## فصل یازدهم در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهداء (ع) بعراق.

**شیخ کشی بسند معتبر روایتکرده است** روزی میثم تمارکه از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین وصاحب اسرارآنجناب بود برمجلس بنی‌اسد میگذشت ناگاه حبیب‌بن مظاهرکه ازشهدای کربلا است باورسید ایستادند وبایکدیگرسخنان بسیارگفتند حبیب‌گفت‌گویا میبینم مرد پیری‌که پیش سر او موداشته‌باشد وشکم فربهی داشته‌باشد وخربزه وخرمافروشد اورا بگیرند وبرای‌محبت اهلبیت بردارکشند و بردار شکمش‌را بدرند (غرض اومیثم بود) میثم‌گفت من‌مردی‌را میشناسم سرخ‌روکه دوگیسو داشته‌باشد وبرای نصرت فرزند پیغمبر بیرون‌آید واورا بقتل‌رسانند وسرش را در دورکوفه بگردانند (غرض اوحبیب بود) این راگفتند وازهم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشان‌را شنیدندگفتند ما ازایشان دروغگوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودندکه رشید هجری‌که ازمحرمان اسرارعلی(ع) بود بطلب‌آن دوبزرگوارآمد وازاهل مجلس احوال آنهارا پرسید گفتندکه ساعتی در اینجا توقف نموده رفتند وچنین سخنان با هم گفتند رشیدگفت خدا رحمت‌کند میثم‌را این‌را فراموش‌کرده بود بگویدکه آنکس‌که سراورا خواهد آوود جایزهٔ اورا صد درهم ازدیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت آنجماعت‌گفتند این ازآنها دروغگوتراست بعد ازاندك وقتی دیدندکه میثم‌را بردر خانهٔ عمروبن حریث بدارکشیده بودند وحبیب بن‌مظاهر باجناب امام‌حسین شهید شد وسرش‌را در دورکوفه‌گردانیدند وحبیب‌از جملهٔ‌آن هفتاد ودو نفر بودکه یاری‌آنمظلوم نمودند ودرمقابل‌کوههای‌آهن رفتند وسینهٔ‌خودرا درمقابل چندین‌هزارشمشیر ونیزه وتیرسپر نمودند وآن‌کافران‌ایشان‌را امان میدادند ووعده مال های بسیارمیکردند وایشان ابا نموده میگفتند تادیدهٔ ما حرکت‌کند وآن امام‌مظلوم شهید شود مارا نزدخدا عذری نخواهد بود تاآنکه‌همه جانهای خودرا فدای او نمودند وهمه دورآنحضرت

Marfat.com

کشته افتادند و دروقتیکه جنك درآن صحرا برپاشد و چندین هزار ازآن کافران و منافقان این جماعت قلیل رادر میان گرفتند حبیب بن مظاهر بابریربن حصین همدانی که اورا سید قراء میگفتند مزاح میکرد ومیخندید بریر گفت ایبرادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی ازاین روز بهتر میباشد این که کافران بشمشیرهای خود برما حمله کنند وکشته شویم حوریان رادر برخواهم کشیدو بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایتکرده است روزی حضرت امیرالمؤمنین با اصحاب خود بخرماستانی آمد ودرزیردرخت خرمائی نشست فرمود ازآن درخت خرمائی بزیرآوردند وبا اصحاب خود تناول فرمود پس رشیدهجری گفت یاامیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود یارشیدتورا برچوب این درخت بردارخواهند کشیدپس بعد از آن رشید پیوسته بنزدآن درخت میآمد وآن درخت راآب میدادروزی بنزد آن درخت آمددید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیك شد بعدازچند روز ابن زیاد فرستادواوراطلبید در راه دید که درخت را بدوحصه نموده اند گفت این رابرای من بریده اند باردیگر ابن زیاد اورا طلبیدو گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست ومرا خبرداده استکه دستها وپاها وزبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید اورا و دستها و پایهای اورا ببرید و زبان اورا بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شودچون دست وپای اورا بریدند واو را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او امورغریبه ازبرای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش را نیز بریدند شیخ طوسی بسند معتبر ازابو حسان عجلی روایتکرده است گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجریرا وگفتم خبر ده مرا ازآنچه از پدربزرگوارخودشنیدهٔ گفت شنیدم که میگفت شنیدم ازحبیب خود امیرالمؤمنین که میگفت ای رشید چگونه خواهدبودصبر تو دروقتی که ترا طلب کند ولدالزنای بنوا امیه ودست وپاها وزبان ترا ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین آخرش آیا بهشت خواهد بود فرمود بلی و تو بامن خواهی بود دردنیا وآخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبیدالله بن زیاد لعین پدرم راطلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام توچگونه تراخبرداده است که کشته خواهی شد گفت خبرداده است مرا خلیلم امیرالمؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پایهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخداسوگند که امام ترادروغگومیکنم دستها و پاهای اورا ببرید و زبان اورا بگذارید پس دستهاوپاهای اورا بریدند وبخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر این درد و الم چگونه برتو میگذرد گفت ای دختر الی برمن نمینماید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد وفشاری باو برسد پس همسایگان وآشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد واندوه برای مصیبت اومیکردند و میگریستند پدرم

Marfat.com

گفت گریه‌را بگذارید و دواتی و کاغذی بیاورید تاخبر دهم‌شمارا بآنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبرداده‌است که بعداز این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده‌رامیگفت و ایشان مینوشتند چون خبر بردند برای آن‌ولد الزناکه رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیکست که فتنه برپاکند گفت مولای او دروغ نمیگوید بروید وزبان‌اورا ببرید پس زبان آن‌مخزن‌اسراررا بریدند و درآن شب برحمت حقتعالی‌واصل‌شدامیرالمؤمنین اورا رشید مبتلا می‌نامید علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود وبسیار بود که بمردم میرسیدومیگفت توچنین‌خواهی‌بود وتو چنین کشته خواهی‌شد آنچه میگفت واقع‌میشد **شیخ‌مفیدروایتکرده‌است** زیاد حارثی گفت‌روزی‌من‌نزدابن زیاد بودم‌که رشیدهجریرا بنزد او آوردند ابن زیاد از اوپرسید که‌علی تراچگونه خبرداده‌است که من تراخواهم کشت رشید گفت‌خبرداده است که دستها وپایهای‌مرا خواهی برید وبردارخواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن اورا دروغ میگردانم وترارهامیکنم چون‌خواست که ازمجلس ابن زیاد بیرون آید حرامزاده پشیمان شد گفت‌هیچ‌سیاستی بدترنیست ازآنچه مولای اوخبرداده‌است دستها پاهای اورا بریدند واورا بردارکشید رشید گفت هیهات‌غیر این‌خبر دیگر مانده است که‌مولای من خبرداده‌است که بامن خواهی کرد ابن‌زیاد گفت زبانش را ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده برد وروایات سابقه‌اشهراست **شیخ کشی و شیخ مفید ودیگران‌روایتکرده‌اند** که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیرالمؤمنین اورا خرید وآزادکرد پس از او پرسیدکه چه نام داری گفت سالم حضرت فرمودخبرداده استمرا رسولخداکه‌پدرتو درعجم ترا میثم نام‌کرده گفت‌راست گفته اند خداورسول وامیرالمؤمنین بخدا سوگندکه پدرم مرا چنین نام‌کرده است‌حضرت فرمود سالم را بگذار وهمین‌نام که رسولخداخبر دادهاست‌داشته باش نام خود را میثم‌کرد و کنیت خودرا ابوسالم روزی امیرالمؤمنین باو گفت ترا بعداز من خواهند گرفت و بردار خواهند کشید وحربه برتو خواهد زد و در روز سیم‌خون از بینی و دهان‌تو روان خواهد شد و ریش تو ازآن رنگین خواهد شد پس منتظر آن خضاب باش و ترا بردرخانه عمروبن الحریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید وچوب تو از همه‌آنها کوتاه تر خواهد بود و تو بمنزلة از آنها نزدیکتر خواهی بود بامن‌بیاکه بتوبنمایم آن‌درختیکه ترا برچوب‌آن خواهندآویخت پس‌آن درخت‌را بمن نشان دادبروایت دیگر هرگاه که‌درخدمت آنحضرت ببیرون‌کوفه میرفتم حضرت بآن درخت میرسید میفرمودای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود **بروایت دیگر** حضرت باوگفت ای میثم چگونه خواهدبود حال تو دروقتی که‌ولدالزنای بنی امیه ترا طلبد وتکلیف‌کندکه از من بیزارشوی‌میثم گفت بخداسوگندکه‌ازتو بیزار نخواهم شد حضرت‌فرمودبخداسوگندکه‌ترا خواهدکشت‌وبردارخواهدکشید میثم گفت‌صبر

Marfat.com

خواهم کرد واینها درراه خداکمست وسهل‌است حضرت فرمود ای میثم تو درآخرت بامن‌خواهی بود ودر درجهٔ من پس بعداز امیرالمؤمنین‌ع میثم پیوسته بنزدآن درخت میآمد ونماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد تورا ایدرخت‌که من ازبرای تو خلق شده‌ام وتو ازبرای من نشو ونما میکنی ، هرگاه بعمرو بن‌الحریث میرسید میگفت وقتیکه من همسایهٔ تو شوم رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که میخواهد خانهٔ درپهلوی خانه‌او بگیرد میگفت مبارك باشد خانهٔ ابن‌مسعود را خواهی‌خرید یاخانهٔ ابن‌حکم‌را ونمیدانست‌که مراد او چیست پس درسالی‌که امام حسین‌ع ازمدینه متوجه مکه‌شد وازمکه بکربلا رفت میثم اراده حج‌کرد وبیکی‌ازدوستان‌خود گفت تورا خبری میدهم‌آن‌را ضبط‌کن تاوقتیکه اثرآن ظاهرشود وحقیقت‌گفتار مرا بدانی من دراینسال بحج میروم چون برمیگردم این ولدالزنا (عبیدالله) صد نفررا بطلب من خواهد فرستاد ومرا بنزد او خواهند برد چون مرا ببیند گوید کیست این سوخته‌که پوستش بربدنش چسیده است بخدا سوگندکه من دستها وپاهای تورا خواهم برید من باو خواهم‌گفت خدا تورا رحمت نکند علی(ع) تورا ازامام حسن بهتر میشناخته درروزیکه تازیانه برسر تو زد وامام‌حسن بآن حضرت‌گفت ایپدر تازیانه باو میزنی واو دوست ماست فرمود بخدا سوگندکه من اورا بهتر از تو میشناسم واو دوست دشمنان ماست؛ پس‌آنملعون مرا بردار خواهدکشید ولجام بردهان من خواهد بست وروز سوم خون ازسوراخهای بینی‌من روان خواهد شد و بر ریش وسینه‌ام جاری خواهد شد ـ پس درآنسال بحج رفت وبنزد ام سلمه زوجهٔ رسولخدا(ص) رفت ام سلمه‌گفت تو کیستی گفت میثم ام‌سلمه‌گفت بخدا سوگندکه من درشبی شنیدم‌که رسولخدا تورا یاد میکرد وسفارش تورا بامیرالمؤمنین‌ع میکرد پس میثم احوال حضرت امام‌حسین‌ع را پرسید ام‌سلمه‌گفت بیکی از باغهای خود رفته‌است گفت چون آنحضرت بیاید سلام مرا باو برسان وبگوی دراین زودی من وتو نزد حقتعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود انشا ـ پس ام سلمه بوی خوشی طلبید وکنیزك‌خودرا گفت ریش اورا خوشبو کن چون ریش اورا خوشبو کرد وروغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی ودراین زودی درراه محبت‌شما اهلبیت بخون خضاب‌خواهدشد پس ام‌سلمه‌گفت امام‌حسین‌ع ترا بسیار یاد میکرد میثم‌گفت من نیز پیوسته درياد اویم وتعجیل دارم وبرای من واو امری مقدرشده‌است‌که میباید بآن برسیم ؛ چون بیرون‌آمد عبدالله عباس را دیدکه نشسته است‌گفت ای پسرعباس سؤال‌کن‌آنچه خواهی ازتفسیر قرآن‌که نزد امیرالمؤمنین خوانده‌ام وتأویلش‌را ازاو شنیدم عبدالله دواتی وکاغذی طلبید وازاو میپرسید ومینوشت تاآنکه میثم‌گفت چون خواهد بود حال تو ای پسرعباس دروقتیکه ببینی مرا که با نه‌کس بدارکشیده

Marfat.com

باشند چون ابن‌عباس اینرا شنید کاغذرا درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذرا مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون ازحج فارغشد متوجه کوفه شد وقبل ازآنکه بحج رود بامعرف کوفه میگفت زود باشد که‌حرامزادهٔ بنی‌امیه مرا ازتوطلب کند وازاو مهلتی بطلبی وآخر مرا بنزد اوببری تاآنکه بردرخانهٔ عمروبن‌حریث مرا بردار کشند چون‌عبیدالله بکوفه آمد معرف را طلبید واحوال میثم را پرسید گفت بحج رفته‌است گفت بخدا سوگند اگر اورا نیاوری تورا میکشم پس او مهلتی طلبید وباستقبال میثم رفت بقادسیه ودرآنجا ماند تا میثم آمد اوراگرفت وبنزد آنملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقربترین مردم بود نزد علی(ع) گفت وای برشما این عجمی‌را اینمقدار اعتبارمیکرد ؟ گفتند بلی عبیدالله ازاو پرسید پروردکار تو درکجاست گفت درکمین ستمکاران و تو یکی‌ازآنهائی گفت تو اینجرأت داری که این روش سخن بگوئی بامن اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب گفت من ابوتراب را نمیشناسم گفت بیزار شو از علی‌بن‌ابیطالب گفت اگر نکنم چه‌خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل‌خواهم رسانید میثم گفت مولای‌من مرا خبرداده‌است که تو مرا بقتل‌خواهی رسانید وبردار خواهی کشید بانه‌نفر دیگر بردرخانه عمروبن‌حریث آنملعون گفت من‌مخالفت مولای‌تومیکنم تادروغ اوظاهر شود گفت او دروغ نگفته‌است وآنچه فرموده‌است ازپیغمبر شنیده‌است وپیغمبر ازجبرئیل و جبرئیل ازخداوند عالمیان شنیده پس‌چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد ومیدانم که بچه‌نحو مرامیکشی ودرکجا بدارخواهی کشید واول کسی‌راکه دراسلام بردهان او لجام خواهند بست من‌خواهم بود پس امرکرد میثم ومختاررا هردو بزندان بردند ودرزندان میثم بمختار گفت توازحبس رهاشوی وخروج‌خواهی کرد وطلب خون امام‌حسین‌ع خواهی نمود وهمین مردرا خواهی کشت چون مختار را بیرون بردکه بکشد پیکی ازجانب یزید رسید ونامهٔ‌آورد که مختاررا رهاکن واورا رهاکرد پس میثم‌را طلبید وامرکرد اورا بردار کشند بردرخانهٔ عمروبن‌حریث ودرآنوقت عمرو دانست که مراد میثم چه‌بوده‌است پس‌جاریهٔ خودرا امرکرد که زیر دار اورا جاروب کند وبوی خوشی برای او بسوزاند پس‌او شروع کرد بنقل احادیث درفضائل اهلبیت ودرلعن بنی‌امیه وآنچه واقع‌خواهد شد ازقتل وانقراض بنی‌امیه چون بابن زیاد گفتند که اینمرد رسواکرد شما را آنملعون امرکرد اورا لجام نمودند که سخن نتواند گفت چون روزسوم شد ملعونی‌آمد وحربهٔ دست داشت گفت بخدا سوگند اینحربه‌را بتومیزنم باآنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی وشبها بعبادت‌خدا ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زدکه باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخ های دماغش روان شد و بر ریش و سینهٔ مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان

Marfat.com

خواهم کرد واینها درراه خداکمست وسهل‌است حضرت فرمود ای میثم تو درآخرت بامن‌خواهی بود ودر درجهٔ من پس بعداز امیرالمؤمنینع میثم پیوسته بنزدآن درخت میآمد ونماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد تورا ایدرخت‌که من ازبرای تو خلق شده‌ام وتو ازبرای من نشو ونما میکنی ، هرگاه بعمرو بن‌الحریث میرسید میگفت وقتیکه من همسایهٔ تو شوم رعایت همسایگی من بکن عمروگمان میکردکه میخواهد خانهٔ درپهلوی خانه‌او بگیرد میگفت مبارك باشد خانهٔ ابن‌مسعود را خواهی‌خرید یاخانهٔ ابن‌حکم‌را ونمیدانست‌که مراد او چیست پس درسالی‌که امام حسینع ازمدینه متوجه مکه‌شد وازمکه بکربلا رفت میثم اراده حج کرد وبیکی‌ازدوستان خود گفت تورا خبری میدهم آن‌را ضبط‌کن تاوقتیکه اثرآن ظاهرشود وحقیقت‌گفتار مرا بدانی من دراینسال بحج میروم چون برمیگردم این ولدالزنا (عبیدالله) صد نفررا بطلب من خواهد فرستاد ومرا بنزد او خواهند برد چون مرا ببیند گوید کیست این سوخته‌که پوستش بربدنش چسیده است بخدا سوگندکه من دستها وپاهای تورا خواهم برید من باو خواهم‌گفت خدا تورا رحمت نکند علی(ع) تورا ازامام حسن بهتر میشناخته درروزیکه تازیانه برسر تو زد وامام‌حسن بآن حضرت‌گفت ایپدر تازیانه باو میزنی واو دوست ماست فرمود بخدا سوگندکه من اورا بهتر از تو میشناسم واو دوست دشمنان ماست؛ پس آنملعون مرا بردار خواهدکشید ولجام بردهان من خواهد بست وروز سوم خون ازسوراخهای بینی‌من روان خواهد شد و بر ریش وسینه‌ام جاری خواهد شد ـ پس درآنسال بحج رفت وبنزد ام سلمه زوجهٔ رسولخدا(ص) رفت ام سلمه‌گفت تو کیستی گفت میثم ام‌سلمه‌گفت بخدا سوگندکه من درشبی شنیدم‌که رسولخدا تورا یاد میکرد وسفارش تورا بامیرالمؤمنینع میکرد پس میثم احوال حضرت امام‌حسینع را پرسید ام‌سلمه‌گفت بیکی از باغهای خود رفته‌است گفت چون آنحضرت بیاید سلام مرا باو برسان وبگوی دراین زودی من وتو نزد حقتعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم نمود انشا ـ پس ام سلمه بوی خوشی طلبید وکنیزك‌خودرا گفت ریش اورا خوشبوکن چون ریش اورا خوشبوکرد وروغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبوکردی ودراین زودی درراه محبت‌شما اهلبیت بخون خضاب‌خواهدشد پس ام‌سلمه‌گفت امام‌حسینع ترا بسیار یاد میکرد میثم‌گفت من نیز پیوسته درباد اویم وتعجیل دارم وبرای من واو امری مقدرشده‌است‌که میباید بآن برسیم ؛ چون بیرون‌آمد عبدالله عباس را دیدکه نشسته است‌گفت ای پسرعباس سؤال‌کن آنچه خواهی ازتفسیر قرآن‌که نزد امیرالمؤمنین خوانده‌ام وتأویلش‌را ازاو شنیدم عبدالله دواتی وکاغذی طلبید وازاو میپرسید ومینوشت تاآنکه میثم گفت چون خواهد بود حال تو ای پسرعباس دروقتیکه ببینی مرا که با نه‌کس بدارکشیده

Marfat.com

باشند چون ابن‌عباس اینرا شنید کاغذرا درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذرا مدر اگر آنچه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون ازحج فارغشد متوجه کوفه شد وقبل ازآنکه بحج رود بامعرف کوفه میگفت زود باشد که‌حرامزادهٔ بنی‌امیه مرا ازتوطلب کند وازاو مهلتی بطلبی وآخر مرا بنزد اوببری تاآنکه بردرخانهٔ عمروبن‌حریث مرا بردار کشند چون‌عبیدالله بکوفه آمد معرف را طلبید واحوال میثم را پرسید گفت بحج رفته‌است گفت بخدا سوگند اگر اورا نیاوری تورا میکشم پس او مهلتی طلبید وباستقبال میثم رفت بقادسیه ودرآنجا ماند تا میثم آمد اوراگرفت وبنزد آنملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقربترین مردم بود نزد علی(ع) گفت وای برشما این عجمی‌را اینقدار اعتبارمیکرد ؟ گفتند بلی عبیدالله ازاو پرسید پروردکار تو درکجاست گفت درکمین ستمکاران و تو یکی‌ازآنهائی گفت تو اینجرأت داری‌که این روش سخن بگوئی بامن اکنون بیزاری بجوی از ابوتراب گفت من ابوتراب را نمیشناسم گفت بیزار شو از علی‌بن‌ابیطالب گفت اگر نکنم چه‌خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل‌خواهم رسانید میثم گفت مولای‌من مرا خبرداده‌است که تو مرا بقتل‌خواهی رسانید وبردار خواهی کشید بانه‌نفر دیگر بردرخانه عمروبن‌حریث آنملعون گفت من‌مخالفت مولای‌تومیکنم تادروغ اوظاهر شود گفت او دروغ نگفته‌است وآنچه فرموده‌است ازپیغمبر شنیده‌است وپیغمبر ازجبرئیل و جبرئیل ازخداوند عالمیان شنیده پس‌چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد ومیدانم که بچه‌نحو مرامیکشی ودرکجا بدارخواهی کشید واول کسی‌راکه دراسلام بردهان او لجام خواهند بست من‌خواهم بود پس امرکرد میثم ومختاررا هردو بزندان بردند ودرزندان میثم بمختار گفت توازحبس رهاشوی وخروج‌خواهی کرد وطلب خون امام‌حسین‌ع خواهی نمود وهمین مردرا خواهی کشت چون مختار را بیرون بردکه بکشد پیکی ازجانب یزید رسید ونامهٔ‌آورد که مختاررا رهاکن واورا رهاکرد پس میثم‌را طلبید وامرکرد اورا بردار کشند بردرخانهٔ عمروبن‌حریث ودرآنوقت عمرو دانست که مراد میثم چه‌بوده‌است پس‌جاریهٔ خودرا امرکرد که زیر دار اورا جاروب کند وبوی خوشی برای او بسوزاند پس‌او شروع کرد بنقل احادیث درفضائل اهلبیت ودرلعن بنی‌امیه وآنچه واقع‌خواهد شد ازقتل وانقراض بنی امیه چون بابن زیاد گفتند که اینمرد رسواکرد شما را آنملعون امرکرد اورا لجام نمودند که سخن نتواند گفت چون روزسوم شد ملعونی‌آمد وحربهٔ دست داشت گفت بخدا سوگند اینحربه‌را بتومیزنم باآنکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی وشبها بعبادت‌خدا ایستاده بودی پس حربه را بر تهیگاه او زدکه باندرونش رسید و در آخر روز خون از سوراخ های دماغش روان شد و بر ریش و سینهٔ مبارکش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان

Marfat.com

پرواز کرد ایضاً شیخ کشی ازحضرت امام رضا روایتکرده است روزی میثم بخدمت امیرالمؤمنین آمد آنحضرت در خواب بودپس میثم بآن علمی که جناب امیر باو داده بود گفت ایمولای من دریغا که ریش مبارك ترا ازخون رنگین خواهند کرد حضرت بیدارشد فرمودترا ای میثم خواهند گرفت و دستها وپایهاوزبان ترا خواهند برید و درخت خرمائیکه در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد وآنرا بچهار پاره خواهند کرد وبریکپاره اش ترا بردارخواهند کشید ویکپاره اش حجر بن عدی را و برپار دیگر حمدبن اکتم و بر ربع چهارم خالدبن مسعودرامیثم گفت این خبراندکی درخاطر من خلید گفتم البته این خواهدشد یاامیرالمؤمنین فرمود آری بحق پروردگار کعبه چنین خبرداده است مرارسولخدا گفتم یا امیرالمؤمنین چرامراخواهندکشت فرمود ولدالزنای فرزندکنیز زناکار عبیدالله پسر زیاد تراخواهد گرفت برای محبت من وباین روش بقتل خواهد رسانید پس عبیدالله داخل کوفه شدعلمش بندشد بهماندرخت خرمائیکه حضرت فرموده بود وپاره شدآنملعون آنرا برای خود بفال بددانست وحکم کرد که آن درخت رابریدند نجاری آمدوآندرخت راخرید وبچهار حصه کرد چون میثم بآن درخت گذشت دیدآنرابریده اند گفت ای درخت ازبرای من روئیده شدی وازبرای من بریده شدی پس صالح پسرخود راگفت میخی آورد ونام میثم را برآن میخ نوشت وبریکی ازآن چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرابرین قطعه بردار خواهندکشید بعدازچند روز میان اهل بازار ومیثم و عامل ایشان نزاعی شد میثم را باخود برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند آنلعین را طلاقت لسان وفصاحت زبان میثم خوش آمد درآنحال عمروبن حریث گفت این را میشناسی ابن زیاد گفت کیست عمرولعین گفت این میثم تماراست خود کذابست ومولای او کذابست مولایَ اوعلی بن ابیطالب است آنملعون چون اورا شناخت آتش خشم وکینه درسینه پلیدش مشتعل شدودرست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید منم راستگو ومولای من راستگو علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین پادشاه بحق مؤمنان اوبود ابن زیاد گفت بیزاری بجوی ازعلی و بدیهای اورا یادکن وولایت عثمان را اختیار کن ونیکیهای اورا یاد کن اگر نکنی دستهاوپاها و زبان ترا میبرم ازاستماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت نکرده چرا گریه میکنی میثم گفت برکردارو گفتارتو گریه نمیکنم ولیکن میگریم ازشکی که درخاطر من بهمرسیددرروزیکه مولای من همین واقعه را بمن خبرداد گفت واقعه راچگونه بتوخبر داد گفت روزی رفتم بنزداو درخواب بود من چنین گفتم و او چنین گفت آنچه فرموده بودنقل کردتاآنجاکه حضرت فرمودتراخواهد گرفت کافر ولدالزنا فرزند کنیرزناکار چون آنحرامزاده این را شنیدمملوشدازخشم وغضب و گفت بخدا سوگندکه دستهاوپاهای ترا خواهم برید وزبان توراخواهم گذاشت که دروغ تو ومولای تو ظاهر شود پس امرکردآن لعین دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند وامرکردکه اررا بردارکشند

Marfat.com

چون اورا بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابیطالب را بشنود بیاید واز من بشنود پس مردم برسر او جمع شدند واو بر بالای دار علوم واسرار برای مردم بیان مینمود و غرایب اخبار ازحیدر کرار روایت میکرد در آنحال عمرو بن حریث لعین رسید ودید که گروه انبوهی جمع شده‌اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث ازحیدر کرار برای مردم نقل میکند پس آنملعون بر گشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را برتو میشوراند ابن زیاد نظر کرد به یساولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو زبان اورا قطع کن چون یساول آمد گفت یا میثم میثم گفت چه میخواهی ازمن گفت زبان خودرا بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت آن ولدزنا نمیگفت که مرا ومولای مرا دروغگو میگرداند بیا زبان مرا بگیر وزبان خود را بیرون آورد وآنملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند اورا برهمان ربعی بدار کشیده بودند که میخ برآن کوبیده بود ونام خود را برآن نوشته بود وشهادت او پیش ازآن بود که امام حسین وارد عراق شود بده روز **ایضاً روایتکرده است** چون آنبزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر ازخرمافروشان که هم پیشهٔ او بودند شبی آمدند در وقتیکه پاسبانان همه بیدار بودند وحقتعالی دیدهٔ ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند وآوردند بکنار نهری دفن کردند و آب برروی آن افکندند وهرچند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند

**فصل دوازدهم ـ دربیان توجه سیدالشهدا وامام سعدا بجانب مکهٔ معظمه ـ چون در کتب خاصه عامه** این واقعه هائله رامختلف ایراد نمودند بآنچه اعاظم علمای شیعه ایراد نموده‌اند اکتفا مینماید چون در روایات ونقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی ازهمه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود **شیخ ابن بابویه بسند معتبر از امام زین العابدین روایتکرده است** چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی وعدوان معویة بن ابی سفیان علیه النیران بسرای جحیم وعذاب الیم رسید فرزند شقاوت مند خود یزید را طلبید ونزدیك خود نشانیدو گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل ومنقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو درآوردم و جهان داری و اسباب ملك و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر برتو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت وتوانائی خود اول عبدالله پسر عمر بن خطاب و دوم عبدالله پسر زبیر و سوم حسین بن علی اما عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او برمدارو اما پسرزبیر اگربراو دست بیابی بندهای اورا ازهم جداکن زیرا او پیوسته درکمین تو خواهد بود مانندشیر که درکمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه شب و روز باندیشه ومکر مشغولست که دولت ترا تباه گرداند واما حسین پس میدانی نسبت و قرابت

Marfat.com

اورا بحضرت رسالت‌ص واو پارهٔ تن آنحضرتست و ازگوشت وخون او پرورده‌است و من میدانم که‌البته اهل‌عراق اورا بسوی‌خود خواهند برد ویاری‌او نخواهند کرد واورا تنها خواهندگذاشت اگر براو ظفریابی حق حرمت اورا بشناس ومنزلت وقرابت اورا باپیغمبر بیادآور واورا بکرده های او مؤاخذه مکن و روابطی‌که من با او دراینمدت محکم‌کرده‌ام قطع مکن زینهارکه باو مکروهی وآسیبی مرسان مؤلف‌گوید غرض آنملعون ازاین نصیحتها حفظ ملك وپادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست بعد ازشهادت آن بزرگوار ملك دنیا براومستقیم نخواهد ماند وجمیع خلایق ازمؤمن ومنافق ازاو منحرف خواهندگردید ومعلومست که آن‌کافر اعتقاد بخدا وروزجزا ونبوت سید انبیا نداشت وکفر ونفاق او برعالمیان ظاهر بود پس‌حضرت فرمود چون معویه بجهنم واصل‌شد ویزید پلید بعد ازاو برمسند خلافت باطل قرارگرفت عم خود عتبه پسر ابوسفیان را و بروایت شیخ مفید ودیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید وبمدینه فرستاد و مروان بن حکم‌راکه ازجانب معاویه بود معزول‌ساخت چون عتبه داخل مدینه‌شد وبرمسند امارت متمکن گردید خواست حکم یزیدرا درباب مروان جاری گرداند مروان گریخت وعتبه براو دست‌نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستادکه یزید مرا مأمور ساخته برای او ازتو بیعت بگیرم بایدکه حاضرشوی وبیعت یزیدرا قبول نمائی فرمود ای عتبه تو میدانی‌که مائیم خانوادهٔ عزت و کرامت ومعدن نبوت و رسالت ومائیم اعلام دین ونشانهای راه یقین حقتعالی حق را در دلهای ما سپرده وزبانهای مارا بآن‌گویاگردانیده وپیوسته چشمه‌های حکمت ازدریای علم جناب احدیت برزبان معجز بیان ما جاریست بتحقیق‌که شنیدم ازجد خود رسول(ص)که میگفت خلافت حرام است بر اولادان ابوسفیان پس‌چگونه بیعت‌کنم باگروهیکه رسول اینسخن درحق ایشان‌گفته ؟ چون عتبه اینجواب را ازحضرت شنیدکاتب خودرا طلبید ونامهٔ باینمضمون بیزید نوشت « بسم‌الله الرحمن‌الرحیم این‌نامه‌ایست بسوی بندهٔ‌خدا یزیدکه پادشاه مؤمنانست ازجانب عتبةبن‌ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین‌بن‌علی تورا سزاوارخلافت نمیداند وراضی ببیعت تو نمیشود پس آنچه رأی‌تو اقتضا مینماید درحق اوبعمل‌آور ـ والسلام » چون نامه بیزید پلید رسید درجواب نوشت چون نامهٔ من بتو میرسد جواب آن را بنویس وبیان کن کی اطاعت من‌کرده وکی مخالفت من نموده و بایدکه سر حسین را با نامهٔ خود برای من بفرستی **شیخ مفید وسید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران روایتکرده اند** چون امام‌حسن‌ع بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت درآمده عریضهٔ بامام‌حسین‌ع نوشتندکه‌ما معاویه‌را ازخلافت خلع‌کرده باشما بیعت میکنیم حکومت درآنوقت‌صلاح درآن امر ندانسته ایشان‌را مجاب‌نمود وامربصبرکرد چون معویه

Marfat.com

بعذاب هاویه ملحق شد در نیمهٔ ماه رجب سال شصتم هجرت - یزید نامهٔ نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود مضمون نامه آنکه باید که بیعت بگیرد از برای من از امام حسین (ع) وعبدالله بن عمر و عبدالله زبیر وعبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنك گیری وعذر ازایشان قبول ننمائی وهریك که از بیعت امتناع نمایند سر اورا بزودی برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید بامروان بن الحکم دراین امر مشورت کرد مروان گفت تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند بزودی ایشان را بطلب ببیعت یزید از ایشان بگیرو هر که قبول نکند اورا بقتل رسان واین امر برولید بسیار گران بود پس در آن شب ایشان را طلب نمود و ایشان در آن وقت در روضهٔ منور رسولخدا جمع بودند چون رسالت ولیدرا شنیدند حضرت فرمود معاویه مرده است ونمیطلبد اومارا مگر برای بیعت یزید پس عبدالله پسر عمر وپسر ابوبکر گفتندمابخانهای خودمیرویم ودر بروی خود میبندیم وپسرزبیر گفت من هرگز بایزید بیعت نخواهم کرد امام حسین فرمودمرا البته نزد ولید میباید رفت پس حضرت سی نفر از اهلبیت و غلامان و موالیان خودرا فرمود که سلاح برخود بستند وباخود برد فرمود شما بر درخانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه درآئیدچون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان باولید نشسته چون امام حسین نشست ولید خبر مرك معاویه را بآنحضرت گفت حضرت فرمود «انالله وانا الیه راجعون» پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمودمن گمان ندارم که توراضی شوی بآنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه درحضور مردم ازمن بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت گفت که پس تأخیر کن تاصبح وما رای خودرا ببینیم وتو رای خودرا ببینی و بایکدیگر مناظره کنیم هریك ازما راکه بخلافت سزاوارتر باشد دیگری بااو بیعت نماید ولید گفت برو خدا باتو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان گفت دست ازاو برمدار که اگرالحال از او بیعت نگیری دیگر براو دست نمییابی مگر بخون بسیار که ریخته شود اکنون که براو دست یافته دست ازاو برمدار راگر بیعت نکند اوراگردن بزن حضرت از سخن آنملعون در غضب شده فرمودای ولدزنای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچیك قادر برقتل من نیستید پس روبولید گردانید فرمود ای امیر مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت وملائکه در خانه ما نازل میشوند وبما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد ویزید مردیست فاسق وشراب خوار و کشنده مردم بناحق وعلانیه بانواع فسوق ومعاصی اقدام مینماید ومثل من کسی بامثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگرتاترا ببینیم گوئیم وشنویم این راگفت وبااصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این درشب شنبه بیست وهفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان با ولید گفت سخن

Marfat.com

مرا نشنیدی بخداسوگند که دیگر دست براو نخواهی یافت ولید گفت‌وای برتو رائی که توبرای من پسندیده بودی موجب هلاك دین و دنیای من بود بخداسوگند که‌راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشدومن درخون حسین‌داخل‌شوم‌سبحان‌الله‌توراضی‌میشوی که‌من‌امام‌حسین‌را بکشم برای آنکه بایزید بیعت نکند بخداسوگند که‌هر که‌درخون‌اوشریك‌شود اورادرقیامت‌هیچ‌حسنه نخواهد بود مروان درظاهر گفت‌اگراز برای این نکردی‌خوب کردی ودردل‌راضی‌بکردهٔ او نبود چون صبح شد امام حسین ازخانه بیرون‌آمد ودربعضی‌ازکوچهای مدینه مروان‌آنحضرت‌را دید و گفت مرا اطاعت‌کن ونصیحت مرا قبول‌کن وبایزید بیعت‌کن برای دین و دنیای تو بهتر است‌حضرت‌فرمود انالله وناالیه راجعون» وای برحال‌اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفهٔ مانند یزید بتحقیق که من شنیدم از جدم رسولخدا که خلافت حرامست برآل‌ابوسفیان وسخنان بسیار درمیان ایشان‌جاری شدمروان درغضب شد وگذشت وولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود واو در صبح ازمدینه فرار نمود متوجه مکه‌شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را باچهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه اورا طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شدباز کسی بخدمت‌امام‌حسین‌فرستادودرامر بیعت‌تاکید کردحضرت فرمود صبرکنید تا امشب اندیشه بکنم وبروایت شیخ‌مفید درهمانشب که‌شب‌یکشنبه‌بیست وهشتم بود متوجه‌مکه شد وبروایت سابق حضرت امام زین العابدین فرمود چون امام حسین عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بر سر تربت بابرکت جد بزرگوارخود رفت‌که آنحضرت‌را وداع‌کندچون‌بنزدیك قبررسید نوری‌از قبرمقدس برای‌آنحضرت‌ظاهر شدچون‌حضرت‌آنحالت‌را مشاهده‌نمودبجای‌خودمراجعت‌فرمود درشب‌دوم که بجانب ضریح‌مقدس روانه‌شد درنزدیك مرقد مطهرآن‌سرور ایستاد ونمازبسیار کرد و درسجده آنحضرت را خواب‌ربودپس در خواب دید که رسولخدا بنزدیك آنحضرت آمد و اور[illegible] گرفت ومیان چشم آن نور دیده خود را بوسید و گریست فرمود که پدر و مادرم فدای تو [illegible]ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی درمیان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را نزد حقتعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزندگرامی تو در این زودی بنزدیك پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد وایشان مشتاقند بسوی تو وترا در بهشت جاویددرجه چندهست که‌بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد گریان ومحزون بخانه مراجعت‌نمود وخواب‌خود را با اهل بیت خود حکایت کرد وعازم سفرعراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از آنحضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول صا را بقتل آورم و نخواهم کرد هرچند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد چون‌فرستاد

Marfat.com

که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را درخانه نیافتند وبرای ولید خبربردند گفت خدارا شکر میکنم که او ازشهر بدر رفت ومن آلوده بخون او نشدم چون حضرت درآن شب بنزدیك مرقد معطرمطهر آنسرور درآمد گفت السلام علیك یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند وفرزندزاده توکه مرابودیعت بامت خود سپردی ومرا خلیفه خود برایشان گردانیدی یانبی الله گواه باش برایشان که مرا یاری نکردندوضایع گذاشتند وحرمت مرا رعایت نکردند واین شکایت منست ازایشان بسوی توتاتورا ملاقات نمایم ومشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت کردکارقیام نمود وصبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسهٔ جد عالیمقدار خودرفت وچند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبرتست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیهارا دوست میدارم وبآنها امر مینمایم وبدیهارا دشمن میدارم ازآنها نهی مینمایم وازتو سؤال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر وهرکه در این قبراست که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو ورسول تودرآنست پس تا نزدیك صبح تضرع و زاری نمودو با حضرت قاضی الحاجات مناجات کردچون نزدیك طلوع صبح شدسر مبارك خودرا برضریح مقدس جداقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود درخواب دید که رسولخدا با گروه بیشمارازملائکه مقربان که بردورآنحضرت احاطه کرده بودندبنزدیك آنحضرت آمدندوحضرت سید انبیا سید شهدا را در بر کشیدو برسینه خودچسبانید ومیان دودیده اورا بوسید گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زودباشد تورا در صحرای کربلا سر از تن جداکنند ودرخون خود دست وپا زنی درمیان گروهیکه دعوی کنند که از امت منند و درآنحالت تشنه باشی و تورا آب ندهند وباین حالت امید شفاعت ازمن داشته باشند خدادرروزقیامت ایشانرا ازشفاعت من محروم گرداند ای نور دیدهٔ من وای فرزندپسندیدهٔ من پدرو برادر ومادرتو بنزدتو آمده اندو مشتاق لقای مسرت افزای تواندوتورا در ریاض جنان منزلت ودرجهٔ چندهست که بغیرازشهادت بآنها نمیرسی آنحضرت درحواب از روی تضرع وابتهال نظربر خورشید جمال عدیم المثال جدامجدخودافکنده استدعانمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا باخود بقبرمعطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمودکه ای نور دیده تورا چارهٔ نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی وبدرجهٔ بلند سعادت ابدی برسی بدرستیکه توو پدر وبرادر وعم تو وعم پدرتو همه بایکدیگرمحشورخواهید شددرروزقیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا بافزع وبیم و دهشت ازخواب بیدار شد وبخانه مراجعت نموده آنچه درخواب دیده بود باهلبیت خود نقل کرد ودرآن روزهیچ خانه آباده حزن و اندوه ایشان زیاده از اهلبیت رسالت نبوده وصدای گریه ونوحه ازاهلبیت آنحضرت

Marfat.com

بلنه شد و حضرت تهیهٔ خودرا گرفته عازم سفر مکه معظمه شد ودرمیان شب برسر تربت مطهر مادرخود فاطمه زهرا ومرقد منور برادرخود امام حسن(ع) رفته بمراسم وداع قیام نمود صبح بخانهٔ مقدسه برگشت له روانه شود در آنوقت محمدبن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد وگفت ایبرادر گرامی توعزیزترین خلقی نزد من و تورا از همه کس دوست تر میدارم وبرمن لازم است که خیرتورا در آن دائم بعرض رسانم چون نکنم وحال آنکه توبرادر بزرگوار منی وبمنزلهٔ جان ودل ودیدهٔ منی وبزرك اهلبیت وامام و پیشوای منی و اطاعت توبرمن واجبست وحقتعالی تورا برمن شرافت وفضیلت داده است وتورا بهترین جوانان بهشت گردانیده ومن صلاح تورا در آن میدانم که ازبیعت یزید کناره جوئی وازشهرها دوری گزینی وببادیهٔ ملحق شوی ورسولان بسوی مردم بفرستی ومردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر برسر توجمع شوند وبیعت تورا اختیار نمایند آنچه هکنون خلاف طریق حقایق مظاهر تست بعمل آوری واگر اطاعت تونکنند مالك اختیار خودباشی ومیترسم که داخل یکی ازبلادشوی واهل آن بلاد مختلف شوند گروهی باتو باشند وگروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود وجان شریف تو واهلبیت توکه اشرف آنهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود ایبرادر پس درکجا توقف نمائیم گفت برو بمکه واگر توانی درآنجا قرارگیر واگراهل مکه باتو شیوه بیوفائی مسلوك دارند متوجه بلادیمن شوکه اهل آن بلاد شیعیان پدر وجدتواند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگردرآنجانیز کارتو استقامت نیابد متوجه کوهها وبیابانها شو ومنتظر فرصت باش تاحقتعالی میان تو واین فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمودای برادر اگر هیچ ملجائی وپناهی نیابم بایزید بیعت نخواهم کرد پس محمدبن حنفیه سخن را قطع و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود ایبرادر خدا خیر دهد نصیحت کردی و خیر خواهی نمودی اکنون عازم مکه معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادر و فرزندان وبرادران و شیعیان خودرا با خود برم واگر تو خواهی در مدینه باش واز جانب من جاسوسی باش بر ایشان وآنچه سانح شود بمن بنویس پس آنحضرت دوات وقلم وکاغذطلبیده وصیت نامهٔ نوشت باینمضمون(بسم الله الرحمن الرحیم) این وصیت حسین بن علی بن ابیطالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حقتعالی یگانه است وشریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بندهٔ او و رسول اوست بحق وراستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست ودرآن شکی و ریبی نیست و حقتعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند بدرستی که من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد وظلم ولیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را به نیکیها و نهی کنم ازبدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید

Marfat.com

انبیا وپدرخود سیداوصیا پس هر که‌مرا قبول کند بحق‌وراستی‌خدا سزاوارتراست بحق وپاداش‌اهل حق وهر که ردکند برمن صبرمیکنم تاخدا میان‌من و این گروه براستی حکم کند وخدا بهترین حکم کنندگانست اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو ونیست‌توفیق من مگر بخدابراوتوکل مینمایم وبسوی‌اوست بازگشت من پس حضرت نامه‌را پیچید وبر آن مهر زد وبدست او داد ودر میان شب روانه شد **در کتب‌معتبره باسانید قویه مرویستکه روزی** حمزه بن عمران بخدمت امام‌جعفرصادق عرضکردکه چه سبب داشت تخلف کردن محمدبن حنفیه از امام حسین (ع) در هنگامیکه متوجه‌عراق گردید حضرت فرمودمن بگویم بتو سخنی که‌دیگرازاین مقوله‌سؤال‌نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید ودرآن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشودوهر که ازمن‌تخلف‌نماید رستگاری نمییابد والسلام**ابن قولویه بسند معتبر** از امام محمد باقر روایتکرده است چون امام حسین اراده نمود که از مدینهٔ طیبه بیرون رود مخدرات بنی‌هاشم جمع شدند و صدا بنوحه وزاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بی قراری ایشان‌را مشاهده نمود فرمودشمارابخدا سوگندمیدهم که صبرپیش آورید ودست‌ازجزع و بی‌تابی بردارید آن محنت زدگان جگرسوخته گفتندکه‌ای سید وسرور ما چگونه خود را از گرنه وزاری منع کنیم وحال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی ازمیان ما میرود و ما بیکسان را غریب وتنها میگذارد وآخر کار تو با این منافقان‌نمیدانیم بکجامنتهی میشودپس نوحه وسوگواری را برای چه روزبگذاریم بخداسوگندکه این روزنزد ماماننند روزیستکه رسولخدا از دنیارفت ومانند روزیستکه حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیستکه امیرالمؤمنین برتبهٔ شهادت رسید ومانند روزیست که رقیه و زینب و ام‌کلثوم وفات یافتند خدا جان مارا فدای تو گرداند ای محبوب‌قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های آنحضرت آمد وشیون برآورد و گفت گواهی میدهم‌ای نوردیدهٔ من که در اینوقت شنیدم که‌جنیان برتر نوحه میکردند ومیگفتندکه شهید تف‌کربلاازآل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش راآنبزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود وهرگزبدی از او بظهور نیامد ومصیبت او بینیهارا برخاك مالید و نیکان‌را ذلیل گردانید پس آن مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم آوازگردیده مرثیهای جان سوز درمصیبت آنحضرت خوانده و اشکهای‌خونین‌بروی گلگون خود جاری گردانیدند و آن جنن جهان‌را وداع نمودند **قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون** حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت (ص) بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزندگرامی مرا اندوه ناك مگردان ببیرون رفتن خود

Marfat.com

بسوی عراق زیرا که من شنیدم ازجدبزرگوارتو که مکررمیفرمود فرزند دلبند من حسین درزمین عراق بتیغ جور اهل کفر ونفاق شهید خواهد شددرزمینیکه آنرا کربلا گویند حضرت فرمود ای مادرمحترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد ومرا چاره ازرفتن نیست وبفرموده خدا عمل مینمایم بخداسوگند که میدانم درچه روز کشته خواهم شدو که مراخواهد کشت ودر کدام بقعه مدفون خواهم گردید ومیدانم که کی بامن از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی راکه درآن کشته و مدفون خواهم شد پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارك خود اشاره نمود وباعجاز آنحضرت زمینها پست شد وزمین کربلا بلندشد تاآنکه آنحضرت لشگرگاه خود راومحل شهادت وموضع دفن خود وهریك ازاصحاب خودرا بام سلمه نمود فغان وناله برآورد ودر و دیوار را بگریه درآورد حضرت فرمود ای مادر گرامی چنین مقدرشده است که من بجور وستم شهید گردم وفرزندان وخویشان من کشته شوند واهلبیت و زنان واطفال مرا اسیر ومقید گردانیده ازشهر بشهر و دیار بدیار بگردانند وهرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جدعالیمقدارتو تربت مدفن ترا بمن داده است ودرشیشه ضبط کرده ام پس امام حسین دست فراکرد وکفی از خاك کربلا برداشت و بام سلمه داد وگفت ای مادر این خاك را نیزدرشیشه ضبط کن و درهنگامیکه هردوخاك خون شود بدانکه من درآن صحراشهید شده ام وازامام زین العابدین بسند سابق مرویست که چون آنحضرت عازم شدکه از مدینه بیرون رود خویشان ویاران خود را وداع نمود وخواهران و دختران خودرا برمحملها سوار کردوقاسم فرزند امام حسن(ع)را بابیست ویکنفر ازاصحاب واهلبیت خودبرداشته روانه شدکه ازجمله آنها بودند ابوبکر و محمد وعثمان وعباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین وعبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر وامام زین العابدین وعلی اصغر که مردم علی اکبر میگویند **شیخ مفیدو دیگران روایت** کرده اند چون امام حسین ع از مدینه بیرون رفت این آیه را خواندکه در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است « فخرج منها خائفاً یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین» یعنی پس بیرون رفت ازشهر ترسان ومترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا ازگروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شداهلبیت آنحضرت گفتندکه مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تاآنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حقتعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند **بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند** که چون حضرت سید شهدا از مدینه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزها در دست و براسبان بهشت سوار بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند وگفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق

Marfat.com

بعد ازجد وپدر وبرادرخود بدرستیکه حقتعالی جدترا درمواطن بسیار بمامدد ویاری کرد اکنون مارا بیاری توفرستاده‌است ، فرمود وعدهٔ گاه ما وشما آنموضعی است که حقتعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده‌است وآن کربلاست چون بآن بقعهٔ شریف برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا هرحکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم واگر ازدشمنی میترسی ما همراه توئیم ودفع ضرر ایشان ازتو میکنیم حضرت فرمود ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار ازمسلمانان جنیان ظاهرشده چون بخدمت آنحضرت آمدند گفتند ای سید وبزرك ماشیعیان ویاوران توئیم آنچه خواهی درباب دشمنان خود وغیرآن بفرما تا اطاعت کنیم واگر بفرمائی جمیع دشمنان ترا درهمینساعت هلاك کنیم بی آنکه‌خود تعب بکشی وحرکتی بکنی حضرت آنهارا دعا کرد وفرمود مگرنخوانده‌اید درقرآن این آیه‌را «اینماتکونوا یدرککم‌الموت ولوکنتم فی بروج مشیدة» درهرجاکه باشید درمییابد شمارا مرك وهرچند بوده باشید درقلعهای محکم؛ وباز فرموده **قل لوکنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم** بگو ایمحمد بمنافقان که اگرمیبودید درخانهای خود البته بیرون میآمدندآنهاکه بر ایشان کشته شدن نوشته‌شده‌بود بسوی محل کشته شدن ایشان ؛ اگرمن درجای‌خود متوقف شوم وبیرون نروم بجهادیکه امتحان خواهندکرد اینخلق گمراه را وبچه چیز ممتحن خواهندگردانید اینگروه تباه‌را وکه ساکن‌خواهد شد درقبرمن درکربلاکه حقتعالی آن‌را برگزیده‌است درروزی که زمین‌را پهن کرده‌است وآنمکان شریف‌را پناه شیعیان من گردانیده وبازگشت بسوی آن بقعهٔ مقدسه‌را موجب ایمنی دنیا وآخرت ایشان ساخته ولیکن بنزد من آئید در روز عاشوراکه در آخرآن روز من شهید خواهم شد درکربلا در وقتیکه احدی ازاهلبیت من نمانده باشدکه قصد کشتن اونمایند وسر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند ایحبیب‌خدا وفرزند حبیب خدا اگر نه‌آن بودکه اطاعت امرتو واجبست ومخالفت تو مارا جایز نیست هرآینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا قبل‌ازآنکه بتوبرسند فرمود بخدا سوگند قدرت‌ما برایشان زیاده ازشماست لیکن میخواهیم که حجت‌خدارا برخلق تمام‌کنیم وقضای حقتعالی‌را انقیاد نمائیم **شیخ مفید روایتکرده** که آنحضرت درروزخمعهٔ سوم شعبان داخل‌مکه‌شد واین آیه‌را خواند «ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان‌یهدینی سواءالسبیل» یعنی چون موسی‌متوجه مدین شدگفت امیدوارم پروردگار من هدایت‌کند مرا برراه راست‌که مرا بمقصود خود رساند چون اهل‌مکه وجمعیکه ازاطراف بعمره آمده‌بودند خبرقدوم مسرت لزوم‌آن امام مظلوم‌را شنیدند بخدمت اوآمده هرصبح وشام ملازم آنحضرت بودند و عبد الله بن زبیر در آنوقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود

Marfat.com

وبرای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهراً اظهارمسرت ازقدوم آنحضرت مینمود ودرباطن بآمدن اوراضی نبود زیراکه میدانست که تا آنحضرت درمکه‌است کسی ازاهل‌حجاز بااو بیعت نخواهدکرد چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه درخانهٔ سلیمان‌بن‌صرد خزاعی جمعشدند حمد وثنای حقتعالی اداکردند ودرباب‌فوت معاویه وبیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت چون معویه بجهنم واصل‌شده وحضرت امام حسین‌ع ازبیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکهٔ معظمه رفته‌است وشما شیعیان او وپدر برزگوار اوئید اگرمیدانیدکه‌اورا یاری وبادشمنان اوجهاد خواهیدکرد وبجان ومال درنصرت‌اوخواهیدکوشید نامهٔ باوبنویسید واورا بطلبید واگر درياری‌او سستی خواهید ورزید وآنچه شرط نیکخواهی و متابعت است بعمل نخواهیدآورد اورا فریب مدهید ودر مهلکه میفکنید ایشان گفتند چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم وبدست ارادت با او بیعت مینمائیم ودریاری او ودفع شر اعدای او جانفشانیها بظهور میرسانیم پس عریضهٔ باینمضمون بخدمت آنحضرت نوشتند « بسم‌اللّٰه‌الرحمن الرحیم این نامه‌ایست بسوی حسین بن علی‌ع ازجانب سلیمان بن‌صرد خزاعی ومسیب‌بن‌نجیه ورفاعه بن‌شداد بجلی وحبیب‌بن‌مظاهر وسایرشیعیان او از مؤمنان ومسلمانان اهل کوفه‌سلام‌خدا برتوباد وحمد میکنیم‌خدارا برنعمتهای کاملهٔ‌او برما وشکر میکنیم‌اورا برآنکه هلاك کرد دشمن‌جبار معاند تراکه بیرضای امت برایشان والی شدهوبجور و قهر برآنها حاکم گردید واموال ایشانرا بناحق تصرف‌نمود ونیکانرا بقتل رسانید و بدانرا بنیکان مسلط گردانید واموال‌خدارا برمالداران وجباران قسمت‌نمود پس‌خدا اورا لعنت کند چنانچه قوم ثمودرا لعنت‌کرد بدانکه ما دراینوقت امام وپیشوائی‌نداریم بسوی‌ما توجه‌نما وبشهرما قدم‌رنجه فرماکه ما همگی‌مطیع توئیم شاید حقتعالی حق‌را ببرکت‌تو برما ظاهر گرداند ونعمان بن بشیر حاکم کوفه درقصرالاماره نشسته‌است درنهایت مذلت وبجمعه‌او حاضر نمیشویم ودرعید بااو بیرون نمیرویم چون خبربرسدکه‌شما متوجه اینصوب شده‌اید اورا ازکوفه بیرون‌میکنیم تاباهل‌شام‌ملحق گردد ـ والسلام» ونامه‌را باعبداللّٰه بن‌مسمع همدانی وعبداللّٰه‌بن‌وال بخدمت آنحضرت فرستادند و مبالغه کردندکه آنرا بانهایت‌سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس‌ایشان دردهم‌ماه مبارك رمضان داخل مکه شدند ونامهٔ اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند بازْ اهل کوفه بعد ازدو روز از ارسال آن قاصدان قیس بن مصهر وعبد اللّٰه بن‌شداد و عماره بن عبداللّٰه را فرستادند با صد وپنجاه نامه که عظماء اهل کوفه نوشته‌بودند یك کس ودوکس وچهارکس وزیاده یك نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد اللّٰه حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند

Marfat.com

ونوشتند بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم این‌عریضه‌ایست بخدمت حسین‌بن‌علی ازشیعیان وفدویان ومخلصان آنحضرت اما بعد بزودی خودرابدوستان وهواخواهان خودبرسان که همه مردم این‌ولایت‌منتظر قدوم مسرت لزوم‌تواند وبسوی‌غیر تورغبت نمینمایندَ البته‌البته بتعجیل تمام خودرا باین مشتاقان مستهام برسان والسلام خیرختام‌پس شیث‌بن ربعی وحجاربن‌البحر ویزیدبن حارث وعروةبن قیس وعمروبن حجاج ومحمدبن عمرو عریضه‌دیگر نوشتند باین‌مضمون امابعدصحراهاسبزشده ومیوها رسیده اگر باینصوب‌تشریف آوری‌لشگرهای‌تو مهیاوحاضراندوشب وروزانتظار مقدم شریف تو میبرند وهرچند این نامها بآنحضرت‌میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان رانمینوشت‌تاآنکه دریك روزششصدنامه ازآن غداران بآنحضرت رسید چون مبالغه ایشان از حدگذشت ورسولان بسیار نزدآنحضرت جمع شدند دوازده هزارنامه ازآن‌ناحیه‌بآنجناب‌رسید حضرت‌درجواب نامه آخرایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین‌بن‌علی بسوی گروه مؤمنان ومسلمانان وشیعیان امابعد بدرستیکه هانی وسعید نامه ازشما آوردند بعد از رسولان بسیار و بیشمارکه ازشما بمن‌رسیده‌بود وبرمضامین همه اطلاع بهمرسانیدم ودرجمیع نامهانوشته بودید که ماامامی نداریم بزودی بیا نزد ما شاید که حقتعالی ما را ببرکت تو برحق و هدایت مجتمع گرداند اینك میفرستم بسوی شما برادر وپسرعم و محل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلاودانایان واشراف‌وبزرگان‌شما برآنچه‌در نامها درج‌کرده بودید انشاء الله بزودی‌بسوی شما میآیم پس‌بجان خودسوگندیادمیکنم که امامی‌نیست مگرکسی که حکم‌کند درمیان مردم بکتاب خداوقیام نماید در میان مردم بعدالت وقدم ازجاده شریعت مقدسه بیرون نگذاردو مردم‌را بردین حق مستقیم بدارد والسلام

## فصل سیزدهم ـ در بیان فرستادن سید جلیل و نوباوه بوستان مکرمت وتعجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه وشهادت‌آن بزرگوار

چون‌رسل ورسایل‌کوفیان بی وفا ازحدگذشت حضرت‌امام حسین مسلم بن‌عقیل‌پسرعم خودراکه بوفور عقل وعلم و تدبیر وصلاح وسداد وشجاعت‌وسخاوت و متانت ازهمکنان ممتاز بود طلبید برای بیعت گرفتن از اهل کوفه باقیس بن صهر صیداوی و عمارة بن عبدالله سلوی عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن‌صوب‌گردانید وامرکرد اورا بتقوی‌وپرهیزکاری وکتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر ولطف و مدارا و فرموداگر اهل کوفه بر بیعت من‌اتفاق نمایند بزودی حقیقت‌حالرا بمن‌عرض‌نمایس‌مسلم حضرت‌را وداع‌نموده‌بمدینه رفت و در مسجدمدینه‌نماز کرد رسولخدا را زیارت‌کرده بخانه خود درآمد واهل و یاران و خویشان‌خود را وداع نمود و دو دلیل ازقبیله قیس‌گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه راگم کردند و آب‌که برداشته بودند بآخر

Marfat.com

رسید وتشنگی برایشان غالب گردید وآن دومرد ازشدت عطش هلاك شدند ومسلم بمشقت بسیار خودرا برسر آب رسانید واز آنجا نامه بخدمت امام حسین (ع) نوشت وحقیقت حال خودرا و مردن آن دومرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد ونوشت که درابتداءسفراینواقعه را بفال برای خود نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف داریدو نامه را بقیس بن مصهر داده بخدمت حضرت فرستاد حضرت درجواب نوشتند که گمان من آنستکه جبن و ترس ترا باعث شده است که از من استعفا مینمائی ازرفتن این سفرچون نامهٔ حضرت باو رسید روانه شددراثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند وآهو برزمین افتاد وهلاك شدمسلم گفت انشاءالله دشمن خودرا خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطرشریفش ازمشاهدهٔ آنحال پریشان تر گردید چون داخل شهر کوفه شد درخانهٔ مختاربن عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود ومردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او میآمدند و نامه امام حسین را برایشان میخواند از استماع آن نامه گریان گردیدند بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هیجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضهٔ بخدمت آنحضرت نوشت که تاحال هجده هزارنفر از اهل کوفه ببیعت شما درآمده‌اند اگرمتوجه اینصوب گردیدمناسب است چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که ازجانب معاویه ویزید والی بود برحقیقت حال مطلع شده بمسجد درآمد وبرمنبر برآمد بعدازحمد وثنای الهی و درود برسولخدا گفت امابعد ای بندگان خدا از حقتعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان ونهب وغارت اموال ایشان میگردد وکسیکه بامن جنك نکند من با او درمقام جنك بدرنمی آیم و تاشما درآرامید شمارا بشورش درنمی آورم وبتهمت وگمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگرخروج نمائید وبرروی من بایستیدوبیعت خلیفهٔ خودرا بشکنید پس بخداسوگند که تیغ کین ازنیام انتقام میکشم وتادستهٔ شمشیردر دست منست خود را ازمحاربه و دفع شما معاف نمیدارم هرچند هیچکس ازشما یاری من نکند و امیددارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بودبرخاست و گفت اینگونه سخن که ازتو ناشی شد دفع شری نمیکند واین کلام مردم ضعیف وسست و بی یاور است نعمان گفت اگرضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است ازآنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبدالله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی بااو بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی کسی را بحکومت کوفه بفرست که درامردشمنان تواهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یاتاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید عمربن سعد و دیگران نیز چنین نامها نوشتند

Marfat.com

چون یزید برمضامین نامهااطلاع یافت سرحون آزادکردهٔ معویه‌راطلبید و با اودراین باب مشورت کرد سرحون گفت من مصلحت درآن میدانم که عبیدالله بن زیادرا والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را درآن دیار بغیر آن بدترین اشرار کسی فرونمیتواند نشانید چون یزید باابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرحون گفت تو چه اعتقاد داری برای معاویه گفت رای اورا در هر باب متین میدانم سرحون رقم معاویه را بیرون آورد که امارت کوفه را باضافه امارت بصره برای آن لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خودرا دید سرحون را امر کرد که رقم رابراو بفرستید ونامه بعبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده ولشکر برای امام حسین جمع میکنند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و اورا بهرحیله که مقدور باشد بدست آور وبرای من بفرست یابقتل آور یا از کوفه بیرون کن ونامه را بمسلم بن عمرو داده برای عبیدالله فرستاد چون در بصره نامهٔ یزید بآن پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید وعثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید **سید طاوس روایتکرده** که امام حسین ع در هنگامیکه جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامها باشراف بصره نوشتند مانند یزیدبن مسعود نهشلی ومنذربن جارود عبدی وامثال ایشان ازعظماء آن دیار وبایکی ازموالی آنحضرت که اورا سلیمان میگفتند ارسال داشتند و درآن فرامین مطاعه ایشان رابسوی اطاعت و بیعت و تصرف خود دعوت کردند چون یزیدبن مسعود بمطالعهٔ نامه نامی آنحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله وبنَی سعدرا جمع کرده گفت چگونه است نسب وحسب من درمیان شما و عقل و تدبیر مراچگونه میدانید پس همه اورابعلو حسب و نسب واستقامت رای ستایش کردند گفتند تو پشت وپناه مائی وسرمایهٔ شرف واعتبارزمانی یزیدبن مسعود گفت شمارا برای امری جمع کرده ام که باشما مشورت نمایم وازشما برای آن امریاری جویم گفتند بفرماکه آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و بهرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم وعدوان ازهم ریخته یزید پلید شراب خوار بدکردار بعدازآن علم خلافت افراخته و اورا ازعلم وبرد باری بهره نیست وبهیچوجه قابل ریاست وخلافت نیست و حسین بن علی (ع) که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل ورای اصیل است ودریای علم او بی پایانست و فضایل وکمالات او از حد احصا بیرون است باین امر سزاوارتر است ومعدن نبوت و رسالت و منبع علم و حکمت است و در رافت ورحمت و مروت ازعالمیان ممتاز است وهر که ازبیعت ومعاونت اوتقاعد نماید بمذلت دنیا وعذاب الیم عقبی مبتلا میگردد واول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعداز ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما بران قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزیدبن مسعود عریضهٔ

Marfat.com

بخدمت آنحضرت نوشت واظهار فرمان برداری واطاعت وجان سپاری نمود ونوشت که قبایل بنی تمیم وبنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده‌ام وهمگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت برمیان بسته‌ایم وهر گاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان نثار مقدم شریف تو مینمائیم ومتابعت ترا برخود لازم میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام حسین رسید او را دعا کرد وفرمود خدا ترا در روز بیم ایمن گرداند وازتشنگی روز قیامت ترا رها بخشد ازقضای الهی روزیکه او خواستکه بالشکر خود از بصره متوجه آنحضرت گردد خبر محنت اثر شهادت شهیدان کربلا راشنید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبیدالله بن زیاد داد ازبیم آنکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره وابن زیاد لعین فرستاد حضرت را گرفت وبردار کشید و بر منبر برآمد و اهل بصره را تهدید ووعید بسیار نمود و درروز دیگر متوجه کوفه شد چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند درشبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که آنحضرتست پس فوج فوج باستقبال میشتافتند وسلام میکردند ومیگفتند خوش آمدی ایفرزند رسولخدا و اظهار فرح و شادی میکردند چون آنملعون دهان خودرا بسته بود او را نمیشناختند و آنملعون از سخنان ایشان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو باهلی زد بر ایشان وگفت دور شوید که این عبیدالله پسرزیاد است چون مردم دانستند که آنملعونست پراکنده شدند تا آنکه بپای قصر الامارهٔ کوفه رسید ودر گوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین (ع) است که تشریف آورده بر بالای قصر برآمد وگفت ترا بخدا سوگندمیدهم که دور شوی و متعرض من نگردی آنچه بمن سپرده‌اید باختیارخود بتو نمیدهم وباتو درمقام مقاتله درنمی‌آیم چون ابن زیاد اینسخنانرا شنید برنعمان بانك زد که در را بگشا نعمان صدای اورا شناخت دررا گشود و مردم ازآمدن او خائف گردیده پراکنده شدندچون صبح شد منادی اوندر کوفه نداکرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون آمدو خطبه خواند وگفت یزید مرا والی شهر شما گردانید و سر حد شمارا بمن سپرده ومرا امر کرده‌است که مطیعانرا نوازش نمایم ومخالفانرا بتازیانه وشمشیر تادیب کنم و ازمخالفت خلیفه وعقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤساء قبایل و محلات را طلبید ومبالغه و تاکید نمود که هرکرا گمان برید درمحله وقبیله خود که بایزید در مقام خلاف و نفاقند باید که نام ایشان را بنویسید وبمن عرض نمائید وهر گاه ظاهر شود که چنین کسی درقبیله ومحلهٔ شما بود مرا برحال او مطلع نگردانیده باشید خون ومال شمابر من حلال خواهدبود چون خبر داخل شدن آنملعون بمسلم رسید خائف گردید وازخانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد وشیعیان پنهان بخدمت او میرفتند وبااو بیعت میکردند واز هرکه بیعت میگرفت اورا سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان

Marfat.com

داردابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد درخانهٔ سالم بن مسیب نزول فرمود ودوازده‌هزار کس بااو بیعت کردندچون ابن زیاد داخل شددرمیان شب بخانهٔ هانی انتقال نمود ودر پنهان ازمردم بیعت میگرفت تاآنکه بیست وپنجهزار نفربا او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی اورا مانع شدو گفت تعجیل مکن وشریك بن اعورهمدانی باابن زیاد ازبصره آمده بود و درخانهٔ هانی نزول کرد وبیمارشد وبراحوال مسلم مطلع گردید بامسلم گفت عبیدالله بعیادت من خواهدآمد چون من اورا مشغول سخن گردانم تو باشمشیر خودبیرون آی وکار اورا بساز و علامت میان من وتوآنستکه آب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریك آمدو شریك آب طلبید مسلم خواستکه بیرون آید هانی اورامانع شد و گفت نمیخواهم که او درخانهٔ من کشته شود بروایت دیگر زنی ازاهل خانهٔ هانی اورا مانع شد بروایت دیگر مسلم گفت نخواستم که بمکر و غدر اورا بکشم زیراکه رسولخدا نهی کرده است ازکشتن بغدر وچون بیرون آمدن مسلم بتاخیر افتاد شریك شعری اداکرد که دلالت برخروج او میکرد وابن زیاد ازآن شعر متوهم گردیده برخاست و بیرون رفت آن لعین چندانکه تفحص کرد براحوال مسلم مطلع نشدغلامی داشت معقل نام اوراطلبید سه‌هزاردرهم باو داد و اورا بطلب مسلم فرستاد وگفت تفحص کن شیعیان اوراوهر یك از ایشانراکه بیابی اظهارمحبت وولایت اهلبیت را بکن و این زررا باو بده وباو بگواینراانذر کرده‌ام که صرف مقاتلهٔ دشمنان اهلبیت نمایم وازاین راه ایشانرا بازی بده وطرح آشنائی با ایشان بیفکن ومکرر در پنهان ایشانراملاقات کن شاید براحوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجددرآمدوجاسوسانه دراحوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش برمسلم بن عوسجه افتادو شنیدکه جمعی میگفتندکه اینمرد برای امام‌حسین ازمردم بیعت میگیرد چون اینراشنید بنزدیك عوسجه آمد و در پهلوی اونشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیك اونشست وگفت من مردی از اهل شامم وحقتعالی برمن منت نهاده است بمحبت اهلبیت رسالت ودوستان ایشانرا دوست میدارم و درضمن اینسخنان بساختگی گریه میکردومبالغه دراظهاراخلاص ومحبت مینمودپس گفت شنیده‌ام که یکی ازاهلبیت باین شهرآمده است که برای فرزند رسولخدا ازمردم بیعت بگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است سه‌هزار درهم برای او بنذر آورده ام وکسی مرا راهنمائی نمیکند که باربرسانم در این وقت درمسجدمتحیر بودم درکار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که‌این مرد بر احوال اهلبیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردندباین سبب بنزدیك تو آمده‌ام که‌این مال را از من بگیری ومرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی وامیدوارم که مرا از شرف محروم نگردانی که من ازمحبان ایشانم واگرخواهی اول از من بیعت بگیروآخر اوبرسان ابن‌عوسجه ازسخنان او بازی خورد وگفت خداراحمدمیکنم برآنک

Marfat.com

اهلبیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم ولیکن آزرده شدم‌از آنکه مردم براحوال‌من مطلع گردیده‌اند آن‌محیل ملعون گفت آزرده مباش که آنچه برای شما میشود خیر است اکنون بزودی ازمن بیعت بگیر که‌میخواهم داخل‌بیعت‌امام خودشوم آن‌ساده‌لوح‌بیچاره کلمات‌دروغ‌اورابر صدق‌حمل کرده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظهٔ از اوعهد گرفت که درمقام‌خیر خواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آنملعون چند روز بخانهٔ ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن‌عوسجه براو اعتماد کرد و اورابخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد ومال‌را سپرد وهرروزبخدمت مسلم‌میرفت وبرخفایای احوال شیعیان‌مطلع گردیده ابن زیاد را خبر میداد چون هانی از ابن‌زیاد متوهم‌بود ببهانهٔ بیماری بمجلس آن‌حاضر نمیشد روزی ابن زیادپرسید که‌چراهانی‌بنزدما نمی‌آید گفتند او بیمار است گفت‌شنیده‌ام که بهترشده است وبردرخانهٔ خودمی‌نشیند پس‌محمدبن اشعث و اسماء بن خارجه وعمروبن الحجاج راطلبید و دختر عمرو درحباله‌هانی بود وایشان را فرستاد بنزدهانی‌و گفت‌اوراتکلیف کنید که‌بمجلس ما درآید زیراکه اوازاشراف عربست‌نمیخواهم که‌میان من واوغبار کدورتی مرتفع گردد پس‌ایشان بنزد هانی آمدند اورا بازی داده بمجلس آنملعون درآوردند هانی درراه بایشان میگفت من از اینملعون خایفم وایشان اورا تسلی میدادند که‌او بدی از تو درخاطر ندارد چون‌نظر ابن زیاد برهانی افتاد گفت‌بپای خود بمحل قصاص‌آمده‌چون داخل مجلس‌شد بااو شروع بعتاب کرد گفت‌این‌چه فتنه است درخانه خود برپاکرده وبایزید در مقام خیانت درآمده ومسلم را درخانه جادادهٔ لشکر وسلاح برای او جمع‌میکنی انکار کرد پس ابن‌زیادمعقل‌راطلبیدچون‌نظر هانی برمعقل‌افتاد دانست که‌آنملعون‌جاسوس‌ابن‌زیادبوده است‌وآن لعین را برخفایای اسرارایشان مطلع گردانیده است‌دیگر نتوانست‌انکار کند پس گفت‌بخداسوگند که‌من اورا بخانه نیاورده‌ام او بیخبرشبی‌بخانه من آمد وازمن امان‌طلبید ومن نتوانستم که اورا بیرون کنم اکنون سوگند یادمیکنم که اگرمرا رخصت دهی‌بروم و اورا از خانه بیرون‌کنم وباز بنزد تو آیم واگرخواهی گروگانی‌میدهم که‌نزد تو باشد تامن‌برگردم ابن‌زیاد گفت بخداسوگند که‌دست ازتو برنمیدارم تا اورانزدمن حاضر گردانی هانی گفت‌بخداسوگندکه این‌هرگزنخواهد شد که‌من دخیل ومیهمان‌خودرابدست‌تودهم که‌اورا بقتل‌آوری پس ابن‌زیادمبالغه کرد درآوردن او و اومضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم‌بن عمرو باهلی برخاست و وگفت ایهاالامیربگذار تامن با او خلوت‌سخن بگویم ودست‌اوراگرفته بکنارقصربردوگفت‌ای هانی‌خودرا بکشتن مده وقبیله خودرا ببلامیفکن میان‌مسلم‌وابن‌زیادویزیدرابطه‌قرابت‌وخویشی هست واورانخواهد کشت‌تومسلم‌را بایشان‌بده وخودرا ازبلارهائی‌ده هانی گفت بخدا سوگندکه این ننك را برخود نمی‌پسندم که میهمان خود را بدست‌دشمن دهم باآنکه صحیح و سالم واعوان

Marfat.com

و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم‌را باو وانمیگذارم چون ابن زیاد این سخن را بشنید هانی‌را بنزدیك خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت اگر ارادهٔ این امر نمائی شمشیرها ازغلاف کنده شود وآتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت تو باینسخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو وبینی او بسیار زد تا آنکه چوب بشکست و خون بر ریش وسینهٔ او جاری شد پس هانی دست بقائمه شمشیر کرد که ازغلاف بکشد ابن زیاد بانك برغلامان زد که اورا گرفتند و درخانه افکندند و در برروی او بستند چون حسان بن اسماء اینحالت را مشاهده کرد گفت تو مارا فرستادی که این مردرا بحیله آوردیم وازجانب تو اورا امان دادیم اکنون با اوغدر مینمائی ابن زیاد بانك بر او زد ودشنام داد فرمود اورا پشت گردنی زدند و اودر کناری نشست دراینحال محمد بن اشعث گفت امر ازامیر است آنچه او میکند بکردهٔ او راضیم پس خبربعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دارالامادهٔ آن لعین را احاطه کرد وفریاد زد که منم عمرو بن حجاج اینك شجاعان قبیله مذحج جمع شده‌اند وطلب خون‌هانی مینمایند ومیگویند که‌ازاوجرمی صادر نشده بود چرا اورا بقتل آوردی ابن زیاد ازاجتماع ایشان متوهم گردید شریح قاضی‌را گفت برو وهانی را ببین ومردم را خبرده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون‌از روی‌هانی جاریست ومیگوید که کجایند خویشان ویاوران من اگر ده نفر ازایشان بقصر درآیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون آمدوصدازد ازبالای قصر که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله اوشنیدند که او زنده است پراکنده شدند وابن زیاد بمسجد درآمد با اتباع وملازمان خود و اشراف کوفه وبرمنبر برآمده‌مردم‌را ازتفرق ومخالفت ترسانیدند ومطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار گردانید دراینحال جمعی بمسجد دویدند وخبر آوردند که مسلم‌خروج کرده است ومتوجه دارالاماره است ابن زیادمضطرب گردیده ازمنبر بزیر آمدو خودرا بدارالاماره افکند و درهارا بر روی خود بست ـ عبدالله بن حازم روایتکرده است‌من درمجلس ابن زیاد بودم که‌هانی را مجروح گردانید وامر کرد بحبس او چون آنحالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم و قضیه را باو نقل کردم چون‌اصحاب‌مسلم‌درخانهای دورخانه هانی جمع شده‌بودند مسلم مرا امراامر کرد که ندا کنم درمیان ایشان که بیرون آیند و منادیان را فرمود که ندا کردند که یامنصور امت چون بیوفایان اهل کوفه ندای‌مسلم را سنیدند بر درخانه هانی جمع شدند مسلم بیرون آمدو برای هر قبیله علمی ترتیب داد دراندك‌وقتی مسجد وبازار پرشد از اصحاب او وکار برابن زیاد تنك شده وزیاده از پنجاه نفر در دارالاماره با او نبودند و بعضی‌از یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر

Marfat.com

آنملعونرا در میان گرفتند وسنك میافکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد کثیر بن شهاب را طلبید و گفت تو بیرون رو وباهر که ترا اطاعت نمایدازقبیله مذحج ومردم را از عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نمائید و در معاونت مسلم سست گردانیدو بعدازاو محمد پسراشعث را فرستادکه قبیله کنده را برسرخود جمع کند و رایت امان بگشایدوندا کند که هرکه درتحت این رایت درآید بجان و مال وعرض درامان باشد همچنین قعقاع زهلی وشبث بن ربعی عبدالله بن ابحر وشمرذی الجوشن را برای اینکار وبرای فریب دادن بیوفایان غدار بیرون فرستاد اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدندو آنگروه دیگر بوسواس شیطانی مردم را ازموافقت مسلم پشیمان میکردند وجمعیت ایشانرا بتفرق مبدل میگردانیدند تاآنکه گروه بسیار ازآن غدارانرا گرد آوردند و ازراه عقب قصر بدارالاماره درآمدند چون آنملعون کثرتی در اتباع خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد واورا باگروهی ازمنافقان بیرون فرستاده ابن زیاد اشراف کوفه راامر کرد که بر بام قصر برآمدندواتباع مسلم راندا کردند که ای گروه برخود رحم کنید وپراکنده شوید که اینك لشکرهای شام میرسندوشمارا تاب ایشان نیست واگر اطاعت کنید امیر متعهد شده استکه عذرشمارا ازیزید درخواهد وعطاهای شمارا مضاعف گرداندوسوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شمارا بقتل آوردو بیگناه را بجای گناه کار بکشد و زنان و فرزندان شمارا براهل شام قسمت کند مردم ازاستماع اینسخنان متفرق میشدند تاآنکه چون شام شدزیاده ازسی نفر بامسلم نمانده بودند چون مسلم اینحالت را مشاهده کرد وبرغدر و مکراهل کوفه مطلع گردید داخل مسجد شد ونمازشام اداکرد چون ازنماز فارغ شده نفر بااومانده بودند خواستکه ازمسجد بیرون رود چون ازدر کنده بیرون رفت هیچکس با او نمانده بود آنغریب مظلوم درکار خود متحیر گردید چون پارهٔ راه رفت بدر خانه طوعه رسید و اوکنیز اشعث بن قیس بود که اورا آزادکرده بود واسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری بهمرسانیده بودکه اورا بلال میگفتند طوعه دردرخانه خودنشسته بودوانتظار پسر خود میکشید مسلم گفت آیا آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت وشربت آبی برای اوآورد چون مسلم آبرا آشامید مکث نمود طوعه گفت ای بنده خدا بجای خود برو که در اینوقت شب بودن تو اینجا مناسب نیست مسلم گفت ای مادر مرا دراین شهر خانه و خویشی ویاری نیست غریبم و راه بجائی نمیبرم اگر مرا پناه دهی امشب ممکنست که در روزقیامت که همه کس درمانده باشند حضرت رسول (ص) ترا پناه دهد طوعه گفت توکیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مارا فریب دادند و آواره دیار خودکردند واز خویش و دوست ویار دور انداختند و دست از یاری من برداشته مرا تنها گذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت اورا بخانه درآورد و حجره

Marfat.com

نیکو برای او فرش کرد وطعامی برای اوحاضر کرددر آنحال بلال پسر آنزن بخانه آمدچون دید که مادرش بآن حجره بسیار میرود ومیآید ازسبب آنحال سؤال نمود مادر خواست که ازاو پنهان دارد چون الحاح را ازحدگذرانید طوعه اورا سوگند داد و خبر آمدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همانشب بمسجد درآمد بر منبر بالا رفت ومنادیان او درکوفه نداکردندکه هرکه ازبزرگان وروشناسان کوفه دراینوقت درمسجد حاضر نشود خون اوهدراست پس دراندك وقتی مسجد از مردم پرشد چون مردم جمع شدند ندا کرد در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هرکسکه مسلم در خانه او پیدا شود و ما را خبر نداده باشد جان او ومال او در معرض تلف است وهرکه اورا بنزد ما آورد دیت اورا بآن خواهیم داد ایشانرا تحدیدوتخویف بسیار نمودواز منبر بزیر آمدوداخل قصرشد ولشکریان خود را فرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود وحصین بن نمیررا فرستادکه درمحلات وخانها تفحص نماید چون صبح شد آنملعون درمجلس نشست و مردم کوفه را رخصت دادکه داخل شوندمحمدبن اشعث را نوازش بسیار نمود ودرآنوقت پسر طوعه بدرخانه ابن زیاد آمد و خبرمسلم را بعبدالرحمن پسر محمدبن اشعث داد آنملعون بنزد پدر خود آمد واین خبر را باو گفت دروقتی که درپهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را باوهمراه کرد وبطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبانرا شنید دانستکه بطلب او آمده‌اند گفت انالله وانا الیه راجعون وشمشیرخودرا برداشت واز خانه بیرون آمد چون نظرش برایشان افتاد شمشیرخودرا کشید وبرایشان حمله آورد وجمعی از ایشانرا برخاك هلاك افکند و بهرطرف که رومی آورد ازپیش اومیگریختندتا آنکه درچند حمله چهل و پنج نفر از ایشانرا بعذاب الهی واصل گردانید وشجاعت وقوت آنشیربیشه هیجا بمرتبه بود که مردی رابیکدست میگرفت و بربام بلند می‌افکند تا آنکه بکربن عمران ضربتی بر روی مکرم آورد ولب بالا و دو دندان او را افکند و باز آنشیر خدا بهر سو که رو میآورد کسی در برابر اونمی‌ایستاد چون از محاربه او عاجزشدند بربامها برآمدندوسنك و چوب براو میزدند وآتش برنی میزدند و برسر آن سرور می‌انداختندچون آنسیدمظلوم آنحالت را مشاهده نمود و از حیات خود ناامید گردید شمشیر کشید وبر آن کافران حمله کرد جمعی راازپا درآورد چون ابن اشعث دید که بآسانی براودست نمیتوان یافت گفت ایمسلم چرا خودرا بکشتن میدهی ماترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم واوارادهٔ قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتمادرانمیشاید و از منافقان بیدین وفانمی‌آید چون آنشیر بیشه هیجاازکثرت مقاتلهٔ اعدا وجراحتهای آنمکاران بیوفا مانده شد ضعف وناتوانی بر او غالب گردیدساعتی پشت بدیوارداد چون ابن اشعث بار دیگرامان

Marfat.com

براو عرض کرد بناچارتن بامان درداد با آنکه میدانست که کلام آن بی دینانرا فروغی نیست باابن اشعث گفت آیا من درامانم گفت بلی بارفیقان اوخطاب کرد که آیا مرا امان داده‌اید گفتندبلی دست ازمحاربه برداشت ودا بر کشته‌شدن گذاشت بروایت سیدبن‌طاوس هرچند ایشان براوامان عرض کردندقبول نکرد ودرمقاتلهٔ اعدا اهتمام مینمود تاآنکه جراحت بسیار یافت ونامردی از عقب او درآمد ونیزه بریشت او زد و اورا برو انداخت آن کافران هجوم آوردند واورادستگیر کردند ابن اشعث گفت مسلم را بزاستری سوار کردند و اسلحه‌را ازاو گرفتنددراینحال آه‌حسرت از دل پردرد برکشید وسیلاب اشك از دیده بارید و گفت اناللّٰه و انا الیه راجعون عبیداللّٰه پسر عباس بن مرداس گفت ای مسلم‌چراگریه میکنی آن‌مقصد بزرگی که تو درنظرداری این آزارها درتحصیل آن بسیار نیست مسلم گفت گریه من برای خود نیست ولیکن برحال امام‌حسین(ع) و اصحاب‌اومیگریم که بفریب این منافقان ارازیار ودیارجداشده‌اند وروی باینجانب آورده اند و نمیدانم که برسر ایشان چه خواهدآمد متوجه ابن‌اشعث گردیدو گفت میدانم که برامان شما اعتماد نیست و مرا بقتل خواهید آورد تمنا دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی امام حسین که او بمکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان‌ترك دیار خود ننماید وبراحوال پسرعم‌غریب مظلوم خود مطلع گردد زیراکه میدانم امروز یافردا متوجه‌اینجانب میگردد وباوبگوید که پسرعم تو میگوید که برگردبدر و مادرت توباد که من دردست ایشان اسیرشده مترصد قتلم و اهل کوفه‌همان کنند که پدرت مرگ‌میگردکه ازنفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد این امور نمود و مسلم را آورد و احوال اورا بعرض آن ولدالزنا رسانید ابن زیاد گفت‌ترا با امان‌چه مسلم اورا امان‌بدهی چون آن‌غریق محنت و بلا را بردر قصر آن ولدالزنا باز داشتند بر او غلبه اکثر اعیان کوفه بر درقصر بسنگه انتظار دستوری میکشیدند مسلم گفت ای منافقان بی‌حیا بمن بدهید مسلم‌بن‌عمر گفت یکقطرهٔ آب‌نخواهی یافت تاحمیم‌جهنم بیاشامی مسلم گفت بعزای توبنشینداى‌سنگین دل جفاکار و ای‌معاون کفار و اشرار تو سزاواری ازمن بشنوی حمیم وخلود درجحیم پس‌مسلم بغایت‌ضعف وتشنگی بدیوار تکیه دادچون عمروبن حریث آن حالت را ازآن سید بزرگوار مشاهده کردغلام خود قدحآبی‌برای اوآورد چون خواست بیاشامدقدح پرازخون‌شد آبرا ریخت و آب‌دیگرطلبید آن‌نیز چنین شددرمرتبه‌سوم که‌خواست بیاشامددندانهای مبارکش درقدح ریخت گفت الحمدللّٰه گویا مقدر نشده است که ازآب‌دنیا بیاشامم دراینحال‌رسول‌ابن‌زیادآمد و اورا طلبید چون مسلم داخل آن‌لعین‌شدسلام نکرد ملازم‌ابن‌زیاد گفت چرا سلام‌نکردی مسلم گفت اگرمرا خواهدکشت‌چرا اورا سلام کنم و اگرمرانخواهد کشت سلام براوبسیار خواهم کرد

Marfat.com

بعدازاین ابن زیاد گفت البته ترا خواهم کشت خواه سلام بکنی وخواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر ازتو بهتر ازمرا کشته است ابن زیاد ازاینسخن درخشم شد وزبان پلیدخودرا بناسزا گشود گفت ایعاق وای پراکنده کننده اهل اتفاق برامام خودخروج کردی وجمعیت مسلمانان را بپراکندگی مبدل گردانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه وپسراو یزیدجمعیت مسلمانان را پراکنده کردند ورخنه در دین خدا افکندند و تو وپدر توکه ولدالزنا و فرزند غلام ثقیف بود نائرهٔ فتنه وفساد درمیان اهل اسلام افروختید ومن امیدوارم که سعادت شهادت دریابم دردست بدترین خلق خدا وبآبای گرام خود ملحق گردم وآمدن من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار بمانوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید ونیکان را بیگناه کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما آمدیم که مردم را بکتاب خدا وسنت رسول امر فرمائیم وبعدالت درمیان ایشان سلوك نمائیم خداحکم کند درمیان ما و شما بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد گفت خداشمارا اهل این امر ندانست مسلم گفت پس که ازماسزاوارتر است بخلافت وامامت ابن زیاد گفت یزیدمسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما وشما وسخنان بسیار در میان ایشان گذشت آنملعون ناسزای بسیار بحضرت امیرالمؤمنین و امام حسین وعقیل گفت مسلم گفت چون مراخواهی کشت بگذار که یکی ازحاضران را وصی خودگردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو آنچه خواهی مسلم روبعمر بن سعد آورد وگفت میان من وتو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن آنملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن اونداد ابن زیاد گفت با تو رابطه قرابت دارد چرا از قبول وصیت اوامتناع مینمائی عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم راگرفت بکنارقصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنستکه دراین شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر وزره مرابفروشی رقرض مرا اداکن وصیت دوم من آنستکه چون مرابقتل آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی وصیت سوم آنکه بحضرت امام حسین بنویسی که کوفیان بیوفائی کردندوپسرعم ترا یاری نکردند بروعده های ایشان اعتمادمکن و باین صوب میا ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت ما را با مثل او کاری نیست هرچه گفته چنان کن و ما چون اورا بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و اما حسین اگر او ارادهٔ ما ننماید ما ارادهٔ او نمینمائیم پس ابن زیاد بکربن حمران را طلبید که مسلم در آن روز ضربتی بر سر او زده بود گفت مسلم رابیر ببام قصر واورا گردن بزن و سرش را باتنش از قصر بزیر انداز مسلم گفت که اگر ولدالزنانبودی ومیان من وتو قرابتی میبود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلاله اخیار را گرفت وبربام قصر برد دراثنای راه زبان آن مقرب اله بحمد و ثنا وتکبیر و تهلیل وتسبیح حقتعالی وصلوات برسیدانبیا واهلبیت

Marfat.com

آنحضرت جاری بود و باحق زبان بمناجات گشوده میگفت که خداوندا توحکم کن میان ما ومیان این گروهیکه مارا فریب دادند و دروغ گفتندو بوعده خود وفا نکردند چون آن لعین بدکردار آن زبده ابرار و نقاوه اخیار را بربام قصر برآورد وشهد شهادت بکام آن سعادتمند رسانیدسر وبدن شریفش را از بام قصر بزیرافکندخود لرزان بنزد ابن زیادآمدابن زیاد گفت سبب تغییرحال توچیست گفت چون مسلم رابقتل آوردم مرد سیاه مهیب دیدم که دربرابرمن ایستاده وانگشتهای خود را بدندان میگزد بروایت دیگر پیش ازکشتن اینحالت را مشاهده نمودوده تش خشك شد چون خبر به پسرزیاد رسید اوراطلبید و بعدازاستعلام حال آن شقی تبسمی کرد گفت چون میخواستی بخلاف عادت کاری بکنی دهشت برتو مستولی گردید وخیالی در نظر تو درآمد پس آنملعون دیگریرا بربام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت رسولخدا را دید و از بیم آن حضرت زهره اش آب شد و درساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکاراو پرداخت چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود ابن زیادهانی راطلب کرد وهرچندمحمدبن اشعث ودیگران برای او شفاعت کردند فایده نبخشید وبقتل او فرمان دادغلام ابن زیاداورا ازقصر بیرون برد ضربتی براو زد و دراواثر نکرد هانی گفت « الی الله المعاد اللهم الی رحمتك ورضوانك » یعنی بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرابربسوی رحمت و خشنودی خودپس ضربتی دیگرزد اورابرحمت الهی واصل گردانید عبیدالله بن زیاد سرمسلم وهانی رابه هانی پسر ابی حیه وزبیر پسر اروح داد وبنزد یزید فرستاد و نامه نوشت واحوال مسلم وهانی را درنامه درج کردفرستادچون نامه وسرهانی بآن رسید شاد شد و فرمود سرهارا بردر دروازهٔ دمشق آویختند وجواب نامه ابن زیاد را فرستاد و اورا نوازش بسیارنمود ونوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید که راههارا ضبط نمائی و درظفریافتن براو سعی بلیغ بعمل آوری وبتهمت گمان مردم رابقتل رسانی وآنچه هرروزسانح میشود بمن بنویسی والسلام و ج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت آن با سعادت در روز عرفه واقع شد

**فصل چهاردهم ـ در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق وآنچه از اهل کفر ونفاق بآن امام آفاق رسید ـ شیخ مفید و سیدبن طاوس و شیخ ابن نما و سید بن ابی طالب**

در بیان این قصه جان سوز و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا (ع) در سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت ازبیم آسیب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیده بود در بقیه آن ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده درآن بلده محترمه بعبادت حق تعالی قیام مینمود ودرآن مدت جمعی از شیعیان ازاهل حجاز وبصره وسایربلدنزدآنحضرت جمع شدندچون

Marfat.com

ماه ذی حجه درآمد حضرت احرام بحج بستند چون یزیدپلید جمعی را فرستاده بود ببهانه حج که آنحضرت راگرفته بنزداوبرند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره وا بعمل آورد ومحل شد ومتوجه عراق گردید **درچندحدیث معتبر ازحضرت صادق منقولست** چون حضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج راتمام کند احرام بعمره مفرده بست وعمره راباتمام رسانیده در روزهفتم ماه ذی حجه ازمکه بیرون رفت وبعضی گفته اند که درروزهفتم عرفه بیرون رفت سیدبن طاوس روایتکرده است در روزسوم ماه بیرون رفت و درهمان روزمسلم شهیدشده بود وروایت دیگراستکه چون عزم توجه عراق نمود خطابه ادا فرمودو بعدازحمد وثنای حقتعالی ودرود برسید انبیاءوآل ولایت انتما فرمود آنچه حقتعالی مقرر فرموده بعمل میآید وحول وقوتی نیست مگر باو و بتحقیق که مرگ را مانند قلاده برگردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند وچه بسیار خواهان ومشتاق لقای اسلاف گرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف وبرای دفن من حقتعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسیدو گویامی بینم که دراین زودی اعضای من پاره پاره خواهدشد درصحرای کربلا وچاره نیست از دریافتن اززوزیکه مقدر گردیده برای این امر ومااهلبیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای اوصبر مینمائیم تاعطا کند مارا بهترین جزای صبر کنندگان بزودی آن اعضای پاره پاره درخطیره قدس نزد رسولخدا مجتمع خواهد گردید وحقتعالی دیده اورا روشن خواهدگردانید ووعدهای خودرا بعمل خواهدآورد وهرکرا آرزوی شهادت باشد وخواهدکه جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد باما رفیق شودکه فرداروانه شویم انشاءالله تعالی **ایضاً روایتکرده اند** از زراره بن صالح گفت بخدمت امام حسین (ع) رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم مردم کوفه دلهای ایشان باتست وشمشیرهای ایشان بابنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کردناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شدوازافواج ملائکه آنقدر بزیرآمدندکه عدد ایشانرا بغیر ازخداکسی احصا نمیتواندکرد حضرت فرمود اگر نه آرزوی سعادت شهادت وشوق ملاقات رسولخدا و رضابقضای جناب احدیت میبود هراینه باین لشکرها با اعداء جهادمیکردیم ولیکن بیقین میدانم که من واهلبیت د اصحاب من درآنجاشهیدخواهیم شدوازفرزندان من بغیراز امام زین العابدین کسی ازقتل رهائی نخواهدیافت **ایضاً بسندمعتبرازحضرت صادق روایتکرده اند** که درشبی که سید شهدا عازم گردیدکه درصبح آنروز متوجه کوفه گردد محمد حنیفه بخدمت آنحضرت آمد وگفت ای برادر تو دانستی غدر ومکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که باتو نیز چنین کنند اگردرمکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بودکسی

Marfat.com

درمکه متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی برتو دست نیابدحضرت فرمود فکری دراین باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمودشترانرا بارکردند چون خبر بمحمد رسید بیتابانه آمد وبرمهار ناقهٔ برادر بزرگوار خود چسبید و گفت ایبرادر بامن وعده کردی که دراین امر اندیشه بکار بری چرا باین‌زودی متوجه سفر میگردی حضرت فرمود که چون تو رفتی رسولخدا بنزد من آمد وفرمود ای حسین بیرون رو که حقتعالی میخواهد ترا درراه خودکشته ببیند محمد گفت انا لله وانا انیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی‌زنان خود را چرا باخود میبری حضرت فرمود حقتعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمدبن حنفیه بادل بریان ودیده گریان آن امام عالمیان‌را وداع کرد و برگشت وبعداز او عبدالله بن عباس بخدمت آنحضرت آمد و مبالغه درترك آن سفر محنت اثر نمود حضرت‌فرمود رسولخدا مرا امری فرمود و مخالفت‌امر آنحضرت‌هرگز نخواهم کرد پس ابن‌عباس بیرون آمدو میگریست و فریادواحسیناه برکشید**دراحادیث معتبره‌ازامام محمد باقر و امام جعفرصادق منقولستکه** چون امام‌حسین باراده‌سفر عراق ازمکه بیرون‌رفت عبد الله بن زبیر بمشایعت آنحضرت رفته بظاهر درمنع آنحضرت ازآنسفر سخنان میگفت حضرت‌فرمودِ نمیخواهم که برای‌من‌حرمت حرم وکعبه برطرف شود وهرچند ازحرم دورتر باشم وکشته شوم مرا خوشتر می‌آید ازآنکه نزدیکتر باشم و اگر درکنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من‌ازآنکه درنزدیك کعبه مدفون‌گردم وحضرت باعجاز اورا خبر میدادکه او درمکه کشته خواهدشد وحرمت کعبه بسبب آن منهتك خواهدشدواو نمیفهمیدیاتجاهل‌مینمود وآخرچنان شدکه کعبه‌وا حجاج برسراو خراب کردند و ازامام‌محمدباقر منقولست که آن امام مظلوم‌چون ازمکه‌متوجه عراق گردید نامهٔ بمحمدبن‌حنفیه وسایربنی‌هاشم نوشت که‌هرکه آرزوی‌شهادت‌داردبمن‌ملحق گرددوهرکه‌بمن‌ملحق نگرددفتح و فیروزی‌نمیباید والسلام- واز امام زین‌العابدین منقولستکه چون سیدالشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآنحضرت رسانید و پرسیدکه یابن رسول الله بکجا میروی فرمود بجانت عراق میروم ابن عمر گفت مرو وبحرم جد خود برگرد جنانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای‌ابوعبدالله بگشا آن موضع‌جسد مطهر خودراکه رسولخدا مکرر میبوسید حضرت‌ناف مشرف خودراکشود وآن محیل‌مکار سه مرتبه آن‌موضع‌را بوسید وگریست‌وگفت‌تورا بخدا میسپارم ومیدانم که دراین سفر کشته‌خواهی شد و **بروایت دیگر** حضرت فرمود مگر نمیدانیکه‌ازبیقدری دنیانزد حقتعالی سریحیی‌بن‌زکریا را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل بهدیه فرستادند مگر نمیدانی‌که بنی اسرائیل از

Marfat.com

طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبررا شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع وشری بودند چنانچه گویاهیچ کارنکرده‌اند وحقتعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان وبعدازآن ایشانرا دردنیا وعقبی بشداید عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ایپسر عمر و ترك یاری من مکن **شیخ مفید ودیگران از فرزدق شاعرروایتکرده‌اند گفت** من درسال شصتم هجرت مادر خود را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که‌امام حسین بااسلحهٔ کارزارازحرم بیرون میرود چون دانستم که آنحضرت همراه است بخدمت‌اوشتافتم سلام کردم و گفتم حق تعالی ترا بمقصود خود برساندوترا کامروای مطالب دوجهان گرداند پدرومادرم فدای‌تو بادبچه سبب‌تعجیل نمودهٔ وپیش ازادای‌مناسك‌حج ازمکه بیرون آمدهٔ حضرت‌فرمودا گرتعجیل‌نمیکردم مرامیگرفتند پس‌حضرت احوال اهل عراق را ازمن‌سؤال نمود عرضکردم که دلهای ایشان باتست‌وشمشیرهای ایشان‌بابنی امیه آنچه‌خدا خواهد میکند و ازقضای حقتعالی چارهٔ نیست فرمود که‌راست گفتی ازمه امور بکف قدرت توانای حضرت معبوداست‌هرروز وهرساعت خدارا تقدیری ودرامورعبادتدبیریست اگرقضای الهی نازل شود بآنچه محبوب ماست پس خدارا حمد میکنم برنعمتهای او وازاویاری میجویم و توفیق می طلبم برشکر او و اگر قضا برخلاف امید ما جاری گردد کسی که‌نیت‌اوحق باشد وسیرت او بر پرهیزکاری ثابت‌باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم حق‌فرمودی‌خدا ترا بمطلوب خود برساند و از آنچه حذر مینمائی برکران گرداند پس مسئلهٔ چند از مسایل حج از آن امام معصوم سؤال کرده وآنحضرت‌را وداع نموده گذشتم پس عمروبن‌العاص برادرخود یحیی را فرستادکه آنحضرت را از رفتن‌مانع شود چون‌بآنحضرت رسیدند قبول‌برگشتن‌نکرد وایشان ممانعتی میکردند پیش ازآنکه کاربمقاتله‌منتهی شوددست برداشتندحضرت ر. انه‌شد چون‌بتنعیم رسیدند قافله از یمن می‌آمد وهدیهٔ چندوالی‌یمن برای یزید میفرستاد حضرت بارهای‌ایشان را گرفت که امام زمان بآنهااحق است تصرف نموده با شترداران گفت که هرکه باما بجانب‌عراق میآید کرایهٔ اورا تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم وهرکه نمیخواهد اورا جبر نمیکنیم بعضی شتران خودرا باصحاب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند **بروایت شیخ مفید** چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله‌پسرجعفر طیار پسر عم آنحضرت رسید دوپسر خود محمد وعون را فرستاد که در خدمت‌آنحضرت باشند وعریضه بخدمت آنحضرت نوشت و التماس بسیار نمود که تعجیل در آن‌سفر نفرماید ونوشت که‌امروز پشت وپناه مؤمنان وحسن‌و بهای شیعیان و پیشوا ومقتدای هدایت یافتگان توئی چون توازمیان بروی اهلبیت تو مستاصل میشوند و پسران خودرا بخدمت توفرستادم واینك خودازعقب میرسم چون نامه وپسران‌خودرا روانه‌کرد بنزد عمر و بن سعد والی‌مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد

Marfat.com

وآنحضرت‌را امان دهد والتماس معاودت نماید عمر نامه‌بخدمت حضرت‌نوشت‌وبابرادر خود یحیی روانه کرد وعبدالله بن جعفر بایحیی همراه‌شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه‌در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید وفرمودمن رسولخدارا درخواب دیده‌ام و مرا امری فرموده وازفرمان او تجاوز .نمینمایم گفتند چه خواب دیدهٔ فرمود نمیگویم واثر آن بزودی ظاهر خواهدشد چون عبدالله بن جعفر ازمعاودت آن‌سرورنا امیدگردید پسران خودرا همراه‌کرده با دیدهٔ اشکبار و دل افکار برگشت **ازامام زین‌العابدین(ع) منقولست** که‌چون‌آنحضرت‌بثعلبیه رسید بشربن غالب‌بآنجناب رسید گفت‌یابن‌رسول الله مراخبرده ازتفسیراین‌آیه‌"یوم‌ندعواکل ناس بامامهم" یعنی روزیکه میخوانیم هرجماعتی‌ازمردم‌را بامام ایشان حضرت‌فرمود امامی هست‌که بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند وامامی‌هست که‌مردم رابسوی‌ضلالت دعوت‌کرده ومتابعت اوکرده‌اند وهریك‌را باپیشوای‌خودمیطلبندوآنهارابسوی بهشت‌میبرند واینهارابسوی‌جهنم‌چنانچه حقتعالی‌فرموده است فریق فی‌الجنة وفریق فی‌السعیر یعنی گروهی دربهشتند وگروهی در آتش جهنم **بروایت دیگر** حضرت احوال‌کوفه را ازاو پرسید اوگفت بروش دیگران که‌دلهاباشماست وشمشیرها بابنی امیه است‌حضرت فرمودیفعل‌الله مایشاء و یحکم مایرید **کلینی روایتکرده است** که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت‌آمد وسلام‌کرد آنجناب فرمودازاهل کدام بلدی‌گفت از اهل‌کوفه فرمود اگردرمدینه بنزدمن‌میآمدی‌هراینه‌اثرجبرئیل‌را ازخانهٔ خود بشما مینمود که از چه راه داخل میشده وچگونه وحی‌را بجد من‌میرسانیده‌آیاچشمهٔ‌آب‌حیوان علم وعرفان درخانهٔ‌مانیست ومردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این‌هرگز نمیتواند بود از **امام زین العابدین (ع) مرویست** چون سید شهدا برسرآب عذیب نزول نمود ودرآنجا قیلوله فرمود گریان ازخواب بیدارشدپس حضرت علی‌اکبر ازآنجناب پرسیدکه‌سبب گریهٔ شما چیست آنجناب فرمود ایفرزندگرامی این ساعتی استکه خواب دراین‌ساعت‌دروغ نمیباشد دراینوقت در خواب دیدم که هاتفی‌مرانداکردکه شما سرعت‌مینمائید ومرگ‌شما رابسوی بهشت سرعت‌میفرماید آن امامزادهٔ بزرگوار گفت ای پدر عالیمقدار آیاما برحق‌نیستیم حضرت فرمود بلی‌ایفرزندگرامی بخداوندیکه‌بازگشت بندگان بسوی‌اوست‌سوگندیادمیکنم که‌مابرحقیم ودشمنان‌مابرباطلندعلی اکبر گفت پس‌ازمرگ‌وکشته شدن‌چه پروا داریم آنجناب‌فرمود خدانراجزای‌خیردهدایفرزند نیکو کارپس‌ازآن‌موضع‌بارکرده و دررهمیه‌نزول نمودند درآن‌منزل‌مردی‌ازاهل کوفه که اورااابوهریره میگفتند بخدمت آنجناب‌آمد وسلام‌کردگفت یابن رسول الله چرا از حرم خدا وحرم جدخود رسولخدا بیرون آمدی حضرت‌فرمود ای‌ابوهریره‌بنی‌امیه مالم‌راگرفتند صبرکردم و هتك حرمتم

Marfat.com

نمودند صبر کردم چون خواستند خونم بریزند گریختم بخداسوگند که این گروه طاغی یاغی مرا شهید خواهند کرد وخداوند قهار لباس مذلت و خواری برایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام برایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشانرا ذلیل‌تر گرداند ازقوم سباکه زنی فرمان فرمای ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود اهل کوفه نامها بمن نوشته‌اند و مرا طلبیده‌اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد وحقتعالی کسی را برایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور و ستم لباس مذلت برایشان پوشاند محمدبن ابیطالب روایتکرده‌است چون ولید والی مدینه شنید که امام حسین(ع) متوجه عراق شده‌است نامه بپسر زیاد نوشت که شنیده‌ام حسین متوجه عراق شده‌است واوفرزند فاطمه دختر رسولخداست متعرض اومشو و آسیبی باو مرسان که تا دنیا باقیست مورد لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه باو رسید تأثیری دراو نکرد **مشایخ عظام روایتکرده‌اند** چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را بالشکر انبوه برسر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه را ازلشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خودرا بروایت دیگر قیس بن مصهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامهٔ باهل کوفه نوشت باینمضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ایست ازحسین بن علی بسوی برادران مؤمن ومسلمان سلام الهی برشما باد حمد میکنم خداوندیرا که بجز او خداوندی نیست امابعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده و در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده‌اید بر نصرت ما وطلب حق ما از دشمنان ماازخداسؤال میکنم که که احسان خودرا برما تمام گرداند وشمارا برحسن نیت وکردار بهترین جزای ابرار عطافرماید بتحقیق که بیرون آمدم ازمکه وروی بدیارشما آوردم ودر روز سه شنبهٔ هشتم ماه ذی‌حجه چون پیك من بشما رسد باید که کمر متابعت برمیان به بندید واسباب کارزار را آماده گردانید ومهیای نصرت من باشید که باین‌زودی خود وا بشما میرسانم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وسبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست وهفت زور پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود واظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که دراینجا صدهزار شمشیر برای نصرت تومهیا گردیده‌است بزودی خود را بشیعیان خود برسان پیك آنحضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین اورا گرفت و خواست که نامه را ازاو بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد ازاو پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر بزرگوار او گفت چرانامه‌مرا پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی برآنچه‌درآن‌نامه بود ابن زیاد گفت نامه راکه نوشته بود بکه نوشته بود گفت نامه‌را امام‌حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشانرا نمیدانم ابن زیاد در غضب شد و گفت

Marfat.com

دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشانرا بمن نگوئی یابر منبر بالا روی وحسین وبرادر وپدرش را ناسزا بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آنجماعت را نمیگویم و آنمطاب دیگررا روا میکنم پس بر منبر بالا رفت وثنای حقتعالی اداکرد ودرود بر رسولخدا و اهلبیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد وابن‌زیاد وپدرش و سایر بنی‌امیه رالعن بسیار کردو گفت اهل کوفه من پیك امام‌حسین (ع) بسوی‌شما و اورا درفلان‌موضع گذاشته ام هر که خواهدیاری‌او نمایدبخدمت او بشتابد ابن‌زیاد امر کردکه اورا ازبالای قصر بزیر انداختند وبدرجه شهادت فایز گردید بروایت دیگر رمقی دراو باقی‌بود عبدالملك بن عمرسرشرا جداکرد چون امام‌حسین (ع) ازمنزل حاجز بجانب کوفه‌میل نمودند بآبی‌از آبهای‌عرب‌رسیدندکه عبدالله بن مطیع نزدیك آن آب منزل گزیده بود چون‌نظرش بر آنجناب‌افتادباستقبال‌شتافت‌وگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای‌چه‌باین دیار آمدۀحضرت فرمود اهل عراق‌مراطلبیده اند ابن‌مطیع گفت ترا بخداسوگند میدهم که خود رادرمعرض تلف درنیاوری وحرمت‌اسلام‌وقریش وعرب‌را ضایع نگردانی زیراکه‌بحرمت توبسته‌است بخداسوگندکه‌اگر اراده‌نمائی که‌سلطنت‌بنی امیه را ازایشان بگیری ترا بقتل میآورند و بعدازکشتن تو از قتل‌هیچ مسلمان پروا نخواهندکرد واز هیچکس نخواهند ترسید پس زنهارکه بکوفه مرو ومتعرض بنی امیه‌مشو حضرت‌متعرض‌سخنان اونگردید وآنچه ازجانب حقتعالی مامور بود تقاعد نورزید و ازاو گذشت و ابن زیاد راههای بصره و شام را مسدود گردانیده بودکه خبری بیرون نمیرفت‌وکسی‌داخل نمیتوانست‌شدوبیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی‌ازاعراب‌رسیدند وازایشان خبرپرسیدندگفتند ماخبر نداریم واینقدر میدانیم‌که‌کسی بیرون نمیآید و داخل نمیشود وجمعی ازقبیله **روایتکرده اند** که ما بازهیربن قیس نجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت ازمکه معظمه ودرمنازل بحضرت‌امام‌حسین‌میرسیدیم ودور بر فرود میآمدیم که رفاقت آنحضرت برمالازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده وبا زهیرخطاب‌کرد که امام حسین (ع) تو را میطلبد ما از نهایت دهشت لقمها را از دست افکندیم و متحیر ماندیم زن زهیر که‌دیلم دختر عمر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خداترا میطلبد ودررفتن تامل‌مینمائی زهیربخدمت حضرت رفت و شاد برگشت وفرمودکه خیمه اورا کندند و در نزدیك سرا پرده‌های حضرت نصب‌کردند و زن خود را طلاق داد وگفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد ومن میخواهم که جان خود را فدای آنحضرت‌کنم‌زن گریان‌شد واورااوداع کردو گفت خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جدحسین یادکنی پس با اصحاب خودگفت‌که هرکه خواهد بامن بیاید وهرکه نخواهد مرخص‌گردانیدم

Marfat.com

اورا واکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریاهمراه لشگر اسلام باکفار محاربه کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت آیا شاد گردیدید از این غنایم که بشما رسید گفتیم بلی گفت هر گاه ببینید که سیدجوانان آل محمدمتوجه قتال منافقانست باید که ازرفاقت اوشادتر باشیدازاین غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خودرا وداع کرد و باصحاب آنحضرت ملحق گردید وازآنحضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسیدوچون بخزیمه رسیدندشب درآن منزل استراحت نمودندچون صبح شدزینب خواهر محترم آنحضرت گفت درشب گذشته بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی راشنیدم که شعری چندمیخواند باینمضمون ای دیده اشك حسرت ببار برشهیدانیکه مرك ایشان رامیراند وبزودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود ای خواهر آنچه مقدر شده است خواهد شد از عبدالله بن سلیمان ومنذر بن مشمعل روایت کرده اند گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بجناب امام حسین رسانیدیم در نزدیك ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیداشد چون سپاه آنجناب را دیدراه را گردانید ما برسرراه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم مسلم بن عقیل وهانی را شهید کردند وپاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدندچون حضرت درمنزل ثعلبیه نزول فرموده بود شب بخدمت آنجناب رفتیم واین خبر وحشت اثر راعرض کردیم حضرت از استماع این قضیه هایله بسیار اندوهناك گردید ومکرر فرمود انا لله وانا الیه راجعون خدارحمت کندایشان را پس عرض کردیم یابن رسول الله اهل کوفه اگر برشما نباشنداز برای شمانخواهند بود والتماس داریم که شما معاودت فرمائید آنجناب متوجه اولاد عقیل گردید وخبر شهادت مسلم را بایشان گفت و ایشان را دلداری فرمود وباایشان در معاودت مصلحت نموده گفتند بخداسوگند که برنمیگردیم تاباز خواست خون آن سعادتمند بکنیم یا از آن شربت که اوچشیده مانیز بچشیم چون آنجناب رامایل برفتن یافتیم وداع کرده بیرون آمدیم- بروایت دیگرچون خبر شهادت مسلم راشنیدفرمود آنچه بر او بود بعمل آورد وآنچه بوماست مانده است پس شعری چند ادا فرمود مشعر بود برآنکه تن بشهادت درداده اند وشربت ناگوار مرك برای رضای الهی برخود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را فرمودندآب بسیار بردارند وبار کردند وروانه شدند چون بزباله رسیدند شهادت عبدالله بن یقطر بآنجناب رسید چون این خبر موحش را استماع نمود آب ازدیدهٔ مبارکش جاری گردید ودست بدعا برداشت وگفت خداوندابرای ما وشیعیان ما دردار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان وجمع کن میان ما و ایشان درعرفات جنان بدرستیکه تو برهمه چیزقادری پس حضرت اصحاب خودرا جمع نمود وفرمود بماخبر رسیده که مسلم بن عقیل وهانی بن عروه وعبدالله بن یقطر راشهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما بر داشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست

Marfat.com

جمعیکه برای طمع مال وغنیمت وراحت وعزت دنیا بانجناب رفیق شده بودنداز استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهلبیت وخویشان آنجناب جمعی که از روی ایمان ویقین اختیار ملازمت آنجناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود در آنجا مرد پیری ازبنی عکرمه بخدمت حضرت آمد وگفت یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که نمیروی مگر روبنوك سنان و دم شمشیر جانستان حضرت فرمود ای شیخ آنچه توخبر میدهی برمن پوشیده نیست ولیکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند که دست از من برنخواهند داشت تا دل پرخونم را ازاندرون من بیرون آورند چون مرا شهید کنند حقتعالی برایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند وسراف رامضرب خیام معدلت و انتصاب گردانیدند وشب در آنجا استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند وبحول و بقوت حقتعالی متوجه گردیده تامیان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما نموداراست جمعی دیگر گفتند ماهرگز دراینموضع درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزها وگوشهای اسبای باشد که مینماید آنجناب چون معلوم کرد که علامت لشکر است که پیدا شدند بجانب کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود اگر بقتال حاجت افتد پشت بجانب کره مقاتله نمایند چون بنزدیك کوه رسیدند حر بن یزید باهزار سوار نزدیك ایشان رسید درعین شدت گرما و در برابر لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود سراپردهٔ عکرمت وجلالت را برپا کردند واصحاب آن امام گرام در برابر گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون آنمنبع کرم وسخاوت در آن خیل ضلالت آثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشانرا وچهارپایان ایشان را آب دهید وخود بنفس شریف خود متوجه گردیده ایشانرا با اسبان سیراب گردانید وابن زیاد حصین بن نمیر را بالشکر انبوه باستقبال آنجناب بقادسیه فرستاده بود وحصین حر را باهزار سوار پیشتر فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد سیدشهدا با ازار ونعلین و ردا ازخیمه بیرون آمد ودرمیان دو لشکر ایستاده حمد وثنای حقتعالی بجا آورد وفرمود ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعداز آنکه نامهای متواتر و متوالی وپیکهای شما پیاپی بمن رسیده ونوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید خدا ما را واو شما را برحق و هدایت مجتمع گرداند اگر برسر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید وخاطر مرا مطمئن گردانید واگر از گفتار خود برگشته اید وپیمانها راشکسته اید و آمدن مرا کاره اید من بجای خود برمیگردم آن غداران زبان در کام خاموشی کشیدند وجوابی نگفتند حضرت مؤذن را فرمود که اقامت نماز گفت وباحر گفت اگر خواهی با لشکر

Marfat.com

خود نمازکن حر گفت‌من نیز درعقب‌شما نماز میکنم‌امام حسین پیش‌ایستاد هردولشکر در عقب آنحضرت نمازکردند بعدازنماز هرلشکربجای خود برگشتند چون‌وقت نمازعصر شدبازحضرت پیش ایستاد و با هردولشکر نمازکرد و بعداز نماز روی مبارك‌بجانب ایشان گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایهاالناس اگر ازخدا بترسید وحق‌اهل حق‌رابشناسید موجب خشنودی‌حقتعالی ازشما میگردد وماکه اهلبیت‌رسالت وبعلم وکمال‌وعصمت وجلالت موصوفیم سزاوارتریم‌بخلافت وامامت از این گروه که‌بناحق دعوی ریاست‌میکنند ودرمیان‌شمابجور وعدوان‌سلوك مینمایند واگر درجهالت وضلالت راسخید ورای شما ازآنچه بمن نوشته‌اید برگشته‌است برمیگردم حر درجواب گفت بخدا سوگندکه من‌از این نامها ورسولان که‌میفرمائی بهیچ وجه‌خبری‌ندارم‌حضرت عتبه‌بن‌سمعانرافرمود خرجینی که‌نامها درآنجاست‌حاضرساز‌چون‌خرجین‌راآوردمملوبودازنامهای کوفیان بیوفا حر گفت من اطلاعی ندارم براین‌نامها وازجانب ابن زیاد مامورشده‌ام که‌چون ترا ملاقات نمایم ازتوجدا نشوم تاترا بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود تازنده ام باین مذلت راضی نخواهم شد پس اصحاب خودراحکم‌فرمود سوارشوندچون‌هودجهای حرم‌محترم‌را برشتران‌بستند حضرت پا در رکاب سعادت درآورد سوار شدند چون خراستند که برگردند لشکر مخالف برسر راه آمده مانع شدند حضرت باحر خطاب کرد که مادرت‌بعزای‌تو بنشیند ازماچه میخواهی‌حر گفت اگردیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض‌مادر او میشدم‌اما در حق مادرتوبغیرازتکریم وتعظیم سخنی برزبان نمیتوانم آوردحضرت فرمودمطلب‌تو چیست‌حر گفت میخواهم‌ترا بنزدپسر زیاد برم آنجناب‌فرمود که‌من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست ازتو برنمیدارم واینگونه سخنان درمیان ایشان‌بطول انجامید حر گفت‌مامور نشده‌ام که‌باتوجنك کنم‌اکنون که بآمدن کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من‌حقیقت حال‌را بپسر زیاد بنویسم‌شایدصورتی رودهد که من بمحاربهٔ چون تو بزرگواری‌مبتلانشوم آنجناب بضرورت ازراه قادسیه میل بدست چپ‌کرد وروانه شد وآن‌لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند وحر بنزدیك آن‌امام احرار آمد و گفت یاحسین تراسوگندمیدهم که‌بااین گروه مقاتله‌ننمائی که کشته‌خواهی شد حضرت‌فرمود مرا ازمرك میترسانی کشته شدن در راه دین وشهید شدن در خشنودی خداوند آسمان‌وزمین‌منتهای آرزوی ماست و من بامر خدا بااین منافقان مقاتله میکنم وازکشته شدن پروا ندارم چون‌حر دانست که سخن اوفایده ندارد وآنجناب‌درمخالفت‌ومخاصمت‌ایشان‌مصمم‌است بلشکرخود ملحق گردید و باآنجناب‌همراه بودند تا آنکه حضرت درقصر بنی مقاتل نزول فرمود و از امام زین العابدین‌ع منقولست که چون خبر قرب‌آن‌امام‌مظلوم بابن زیاد رسید حر بن‌یزید را باهزارسوار برسرراه آنحضرت‌فرستاد حر گفت‌چون ازخانه بیرون‌آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا

Marfat.com

نزاکرد که ای حر بشارت بادترا ببهشت من باخود گفتم که مادر حر بعزای او نشیند بجنك فرزند حضرت رسول میرود وبشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید آنجناب فرزند بزرگوار خودرا فرمود اذان واقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد وباهر دو گروه نماز کرد چون سلام نماز گفت حر دربرابر آنحضرت آمد و گفت السلام علیك یابن رسول الله ورحمة الله وبرکاته حضرت جواب سلام او گفت وپرسید که تو کیستی ای بندهٔ خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود بجنك ما آمدی یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنك تو فرستاده اند ومن پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود وموی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند ودستم را در گردنم غل کرده باشند ومرا برو درجهنم اندازند یابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جدخود که کشته میشوی حضرت فرمود از کشته شدن پروائی ندارم وشهادت که سرمایهٔ سعادت ابدیست منتهای امال دوستان خداست پس حضرت از آنجا روانه شدند ودر قطقطانیه نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت برخیمه افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند از عبدالله بن حر خنفی است حضرت کسی بنزد او فرستاد و اورا پیغام داد که تو در درگاه خداوند جبار نافرمانی وخطا بسیار کردهٔ واگر توبه نکنی خدا ترا برآنها مواخذه خواهد کرد اکنون تایب شو ومرا یاری کن تاجد من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت گفت که اگر من بیاری تو بیایم اول کسیکه از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود ولیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام برآن اسب که او را نیافته باشم وهیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه مرا نجات داده است آن اسب را بتو میدهم حضرت روی مبارك از او برگردانید وفرمود مرا بتو واسب تو احتیاجی نیست وگمراه کنندگان را یاور خود نمیگیرم ولیکن بگریز که نه از برای ما باشی ونه برما بدرستیکه هر که در واقعه ما حاضر باشد و یاری ما نکند حق تعالی اورا بررو درجهنم میافکند و بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل بار کردند وقدری راه رفتند سید شهدا را برروی اسب خواب ربود وبیدار شد سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون الحمدلله رب العالمین حضرت علی اکبر چون اینحالت رامشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام آنحال نمود حضرت فرمود در این وقت برروی اسب مرا خواب برد دیدم که مردی سوار است ومیگوید که این گروه میروند و مرك روی بایشان می آید دانستم که مارا میگوید امامزادهٔ عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما برحقیم از مرك چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد ابن قولویه از حضرت صادق(ع) روایت کرده است که چون جناب امام حسین از عقبه بطن بالا رفت باصحاب خود فرمود که البته من دراین سفر کشته میشوم گفتند یابن رسول الله از کجا دانستی فرمود که درخواب دیدم که سگی چند برمن حمله آوردند ومرا میدریدند و درمیان آنها سگی سیاه سفیدی بود که بیشتر برمن حمله میکرد بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است

Marfat.com

که آن امام مظلوم میفرمودیادشاهی برای بنی‌امیه گوارانمیشود تا مرانکشند والبته‌مراخواهند کشت چون‌مرا شهید کنند دیگراین‌امت توفیق نمازبحق نخواهند یافت وعطایاوغنایم‌بجورقسمت خواهدشدواول کسی‌راکه دراین‌امت بعلانیه وزجر وقهربقتل آوردند من‌واهلبیت من‌خواهیم‌بود وبعداز من بنی هاشم همیشه درمحنت وعناد خواهندبود تاقائم آل‌محمد ظاهرشود **شیخ مفید از امام زین العابدین روایت کرده است** میگفت درسفر کربلا پدرمظلوم‌مم‌مکرر یحیی‌عروشهادت آ حضرت رایادمیکرد ومیفرمودازپستی وخواری دنیانزدحقتعالی آنستکه‌سر یحیی(ع)رابرای زن زناکاری بهدیه فرستادند بروایت دیگر سرمرا برای ولدالزنائی بهدیه خواهند فرستاد برگشتیم بروایت اول چون‌صبح شد فرودآمدند ونمازبامداد گذاردند حضرت‌سوار شدوهرچندمیخواستند بجانب دیگر بروند لشگر حر ممانعت مینمودندتاآنکه‌برزمین کربلا رسیدند حضرت‌پرسیدکه این زمین چه بام دارد گفتند این راکربلامیگویندچون‌امام‌مظلوم آن نام‌محنت انجام‌راشنیدآب حسرت ازدیده‌های مبارکش‌فروریخت وفرمود اینموضع کرب‌وبلا و محل محنت‌وعناست‌و اینجای ریختن‌خون‌شهیدان‌کربلاست دراینحال ازدور سوارۀپیداشدکه بتعجیل بجانب‌ایشان‌میتاخت‌چون بنزدیك‌رسید برحضرت سلام‌نکردونزد حررفت‌وبراوسلام‌کرد ونامۀ ابن زیاد راباودادچون‌نامه راگشودآنملعون نوشته بودکه‌هرجا نامۀ من بتوبرسد حسین را فرودآور واورا در بیابانی فرو آرکه آب وآبادانی‌نباشد وکار را براو تنك گردان و بایدکه پیك من خبر بمن‌آرد تو اطاعت فرمان من کردۀ چون حرنامه آن‌لعین را خواند مضمون نامه را درمیان لشگرآنجناب‌ندا کرد یزیدبن مهاجر پیك ابن‌زیاد را شناخت باوگفت مادرت بماتم توبنشیند این‌چه پیام است که تو آوردۀ آن ملعون گفت‌اطاعت‌امام خودکرده ام ووفابیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت‌پروردگارخودکردۀ وعاردنیاونارعقبابرای‌خودمهیاکردۀوامام‌تواز آن‌امامانست که حقتعالی درحق‌ایشان‌میفرماید که گردانیدیم‌ایشانراامامان که‌میخوانند مردم‌رابسوی آتش‌ودرروزقیامت‌یاری کرده نمیشوند پس‌حردرآنجا فرود آمدحضرت‌فرمود بگذارکه‌در نینوی‌یاغاضریه یامحل‌دیگر که‌آب‌وآبادانی داشته باشد فرود آئیم‌حرگفت که‌امیر این‌مردرا فرستاده و حکمی کرده است و مخالفت حکم‌اونمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یابن رسول‌الله دستوری دهید که‌مابا‌ایشان مقاتله کنیم که‌جنك‌ما بایشان آسان‌تراست‌ازجنك‌بالشگرهای بیحدواحصا که بعدازاین خواهندآمدحضرت فرمودمن‌میخواهم‌حجت‌خدا را برایشان تمام‌کنم وابتدابقتل ایشان‌نمیکنم‌پس بضرورت درآنجا فرودآمدندوسرادق‌عصمت وجلالت را برای‌اهلبیت‌رسالت برپاکردند وبقول‌جمعی‌روزچهار شنبه یاپنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت ویکم هجرت بود و بقول بعضی روزهشتم‌ماه محرم‌بود پس حرنامۀ بابن زیاد نوشت وحقیقت احوال آنحضرت‌را اعلام کرد بعدازوصول نامه آنملعون نامۀ

Marfat.com

بحضرت امام حسین نوشت که شنیدم که در کربلا فرود آمدهٔ‌یزید نامهٔ‌بمن نوشته است که‌تورا مهلت ندهم تاازتوبیعت‌بگیرم یاتورا بنزد او فرستم چون نامه آن شقی بآنحضرت‌رسیدو مطالعه فرمود نامه را انداخت فرمود که‌رستگار نمیشوند گروهیکه رضای مخلوق را بسخط خالق خریدند چون‌رسول جواب‌نامه‌را طلبید حضرت فرمود نامهٔ اورانزد من جوابی‌نیست وعذاب الهی بر اولازم‌گردیده است چون این خبر بآن لعین رسید آتش کفر و نفاقش‌مشتعل گردیدوعزم محاربه آنحضرت‌را جزم کرد وتکلیف امارت لشگر بعمر سعد کرد واو درابتدا امتناع‌نمودچون‌قبل از آن ایالت ری‌را باو تفویض‌کرده بود گفت‌هر گاه مرتکب‌محاربه حسین‌نمیشوی‌رقم‌ایالت‌رابمارد کن‌که‌بکدیگربدهیم آن بدبخت بطمع ایالت‌ری شقاوت‌ابدی وعذاب‌سرمدی اختیارکرده قبول محاربه‌آن‌سید شهدا نمود باچهارهزار نامرد روانه‌کربلا شد **ازامام‌محمدباقر(ع) منقولستکه** چون سید شهدا بصحرای‌کربلا رسید نامهٔ ببرادر خود محمدبن‌حنفیه نوشت که این نامه ایست ازحسین بن علی بسوی‌محمدبن‌علی‌وهر که نزداوست ازفرزندان هاشم امابعدپس‌بدانیدکه ترك زندگانی‌کردیم ودل برشهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم‌که هرگز نبوده وآخرت را باقی و دایم‌میدانیم وآخرت‌بردنیااختیارکردیم والسلام وبروایت اولی‌چون امام‌حسین‌رادرکربلا فرودآوردندآن‌امام مظلوم اصحاب خودرا جمع‌کردوخطبهٔ دونهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود فرمود کارمابااینجارسید که‌می‌بینید و دنیا از ما روگردانیده‌وجرعهٔ‌زندگانی‌بآخر رسیده ومردم دست از حق برداشته‌اند و بر باطل جمع‌شده‌اندهر که ایمان بخدا وروزجزادارد بایدکه ازدنیارو بتابد ومشتاق‌لقای‌پروردگار خود گردد زیراکه‌شهادت درراه‌حق‌مورث‌سعادت ابدیست‌و زندگانی باستمکاران واستیلاء ایشان برای مؤمنان بجز محنت وعنا ثمرهٔ ندارد پس زهیربن قیس برخاست وگفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هرایته کشته شدن در راه‌تو بربقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیارا میدانیم چگونه‌جان خودرا ازتو مضایقه کنیم‌پس هلال‌بن‌نافع بجلی برخاست وگفت یابن رسول الله جد تو رسولخدا نتوانست‌که محبت خود را دردل مردم مستقر گرداند وایشان‌را برطاعت خود ثابت‌بدارد وبسیاری از منافقان‌بودندکه اورا وعده یاری‌میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بودتابسرای‌باقی ارتحال نمودند وپدر بزرگوار تو ازناکثان وقاسطان ومارقان‌کشید آنچه‌کشید تابرحمت‌ایزدی واصل‌گردید و تونیز امروز باین گروه مبتلا گردیدهٔ هرکه نکث‌عهد وخلع‌بیعت‌تو نماید بخود ضرر رسانیده ومابانیت درست وعزم صحیح اختیار متابعت تونموده ایم و با دوستان تودوستیم‌و با دشمنان تو دشمنیم وآنچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریربن حضیر برخاست و گفت ای فرزند رسولخدا حقتعالی بتو منت نهاده است برماکه درپیش روی تو جهادکنیم واعضای ما پاره

Marfat.com

پاینده شود وجدتو درروز جزا شفیع ما باشد رستگار نمیشوند گروهی که فرزندپیغمبرخودرا ضایع گذارند و اورا یاری ننمایند اف‌باد برایشان نخواهد بود درقیامت برای ایشان مگرعذاب‌الیم و حسرت‌وندامت درجحیم پس حضرت سیدشهدااایشانرا دعاکرد‌وبسوی اهلبیت و فرزندان‌وبرادران خود بحسرت‌نظر کردودست‌بدعا برداشت‌وگفت‌خداوندا ما عترت پیغمبرتوایم مارا راندیدوآواره کردند ازحرم جدخود وبنی‌امیه برماتعدی مینمایند خداونداتوحق مارا ازایشان‌بگیر و یاری‌ده مارا برگروه‌ستمکاران پس‌فرمودمردم همه بندگان دنیا اند ودین‌را برزبان‌خودجاری میگردانند چون امتحانی بمیان‌آید دین داران و خدا طلبان بسیار کمند چون روز دیگر شد عمربن‌سعدبا چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید ودربرابر لشکر امام‌سعیدفرودآمدند پس عمرعروة بن‌قیس احمسی راطلبید وخواستکه برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون آن‌نامرد ازآنها بود. که نامه بآنحضرت نوشته بودند قبول‌رسالت‌نکرد وبهریك از رؤسای‌لشکر که‌میگفت باین‌علت‌ابامیکردند زیراکه اکثر از آنها بودندکه بحضرت نوشته بودند وحضرت‌را بعراق طلبیده بودند پس‌کثیر بن عبدالله‌که ملعون شجاع بیحیای بی‌باکی بود برخاست وگفت‌هررسالت که‌بحسین داری بگو تامن برسانم واگرخواهی اورا بقتل‌میرسانم وسرش‌را برای تومیآورم‌عمر گفت‌این‌را نمیخواهم. لیکن برو بنزد او وبپرس‌که برای چکار باین دیار آمده چون آنملعون متوجه عسکرآن سرور شد واصحاب حضرت آثار شرارت از او مشاهده‌کردند برسر راه‌او رفتندوگفتندحربه‌خودرابگذار و نزدیك امام بیا آنملعون قبول نکرد و بازگشت پس عمرقرةبن قیس را فرستاد چون بخدمت حضرت‌رسید تبلیغ‌رسالت‌آن‌لعین کردحضرت‌فرمودااهل دیارشما‌نامه‌های بیشماربمن نوشتند وبمبالغهٔ بسیار مرا طلب کردنداگرنمیخواهید برمیگردم چون ارادهٔ مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای برتوای قره از این‌امام بحق روی میگردانی وبسوی ظالمان‌میروی‌وببرکت‌پدران‌اوهدایت یافتهٔ و اورا نصرت نمیکنی آن بیسعادت گفت جواب‌پیام اورا ببرم و بعدازآن باخودفکری بکنم چون خبر حضرت را بعمررسانید عمر گفت امیدوارم که‌خدامرا از محاربه و مقاتله او بجات دهد پس نامهٔ بپسر زیاد نوشت وحقیقت‌حال‌را عرض کرد آن لعین بد اصل چون نامه را خواند گفت اکنون چنگال ما براو بند شده است‌او رارهامیکنیم‌هرگزچنین‌نخواهیم کرد بروایت‌دیگر آنملعون راضی‌شد وشمر ذی‌الجوشن ا را بشیمان کرد پس‌نامه بعمر نوشت که برحسین عرض کن که او واصحاب‌او بایزید بیعت کنند و بعدازآن آنچه رایم برآن قرار گیرد چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسیدآنچه آن ملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرضکرد زیراکه میدانست که احتمال ندارد که‌حضرت به‌بیعت یزیدراضی شود چون ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمجلس درآمد واهل کوفه راطلبید و برمنبربرآمد وگفت ایهاالناس شما آنچنان را امتحان

Marfat.com

کرده ایدکه بادوستان خود چه‌نوازشهامیکنند ورعیت پروری یزیدرا میدانید ومرافرموده که‌عطا های شمارامضاعف گردانم وشمارا بانعامات وافره امتیاز دهم اگر بجنك دشمن اوحسین‌برویدپس اطاعت کنید اورا وبنوازشات وانعامات او امیدوار گردید پس‌از منبر بزیر آمد ودست ببذل اموال گشود ومردم را امر کرد که بمعاونت عمربن‌سعد روانه شوند واکثر آن‌بیدینان غداردین خودرا بدنیا فروختند ومرتکب آن‌امرشنیع گردیدند پس‌اول کسی که بیرون رفت‌شمرذی‌الجوشن‌بود که باچهارهزار کافربیرون‌رفت ویزیدبن‌رکاب رابادوهزار کس‌فرستادوحصین‌بن‌نمیررا باچهارهزار کس فرستاد بروایت حضرت امام‌زین‌العابدین عبدالله‌بن‌حصین‌را باهزارسوار وشیث‌بن ربعی‌باچهارهزار سوار ومحمدبن اشعث‌بن قیس‌را باهزار سوار فرستاد وفرمانی‌برای عمرنوشت‌که همه‌عسکراورا اطاعت کنندونوشت که کار رابرحسین‌تنك گیرید وحایل‌شوید میان‌اووآب چنانچه‌حایل شدندمیان عثمان وآب‌درروزیکه اورا محصورکردند وموافق‌بعضی‌از روایات معتبره سی‌هزار سوار بتدریج نزدعمر جمع‌شدند وابن‌زیاد نامه بعمرنوشت‌که ازبرای توعذری نگذاشتم درباب قلت‌لشگرباید که مردانه باشی‌وآنچه واقع‌میشودهرصبح وشام مراخبردهی وموافق‌این‌روایت این جنودنامسعود درروز ششم محرم درکربلا جمع‌شدند حبیب‌بن مظاهر چون‌وفورلشگر مخالف‌را مشاهده‌کرد بخدمت آن شاه‌کم سپاه آمد وعرض کردکه قبیله بنی‌اسد بمانزدیکنداگر رخصت‌فرمائی من‌بروم وایشانرا بنصرت‌شمادعوت‌نمایم چون‌رخصت یافت درمیان‌شب بسوی آن‌قبیله‌رفت وایشان‌رابمواعظ شافیه بجانب آنحضرت مایل گردانید ونودنفر ازایشان باخودبرداشت‌که بخدمت آنحضرت‌بیاورد دراینحال‌منافقی ازآن‌قبیله‌این‌خبررا بعمررسانید آن‌ملعون چهارصدنفر رابسر کردگی ارزق‌شامی برسرراه آنجماعت‌فرستاد وباایشان‌مشغول‌محاربه‌شدندچون‌مردم قبیله تاب‌مقاومت ایشان‌نیاوردند منهزم گردیدند وحبیب بخدمت‌حضرت آمد واحوال ایشان‌را عرض کرد حضرت‌فرمودکه‌لاحول‌ولا قوة الابالله عمرعمروبن حجاج را بایانصدنفر برسرآب فرات تعیین کرد که اصحاب آنحضرت را از آب برداشتن مانع شوند وتشنگی براصحاب آنحضرت غلبه کرد بخدمت آن امام غریب شکایت کردند حضرت کلنگی برگرفت‌وبعقب خیمه حرم‌محترم درآمد وازپشت‌خیمه نه گام‌برداشت‌بجانب قبله ودرآنجاکلنك‌را برزمین‌زد باعجازآن‌حضرت‌چشمهٔ‌ازآب‌شیرین‌پیداشدوآنحضرت‌بااصحاب‌از آن‌آب آشامیدندومشکهاوراویهاراپرکردند پس آن‌چشمه ناپیداشد ودیگرکسی‌اثری ازآن‌ندید چون‌این خبر به‌پسرزیاد رسید بعمرنامه نوشت‌که شنیده ام که‌حسین چاه میکند وآب‌بیرون‌می آورد چون‌نامه من‌بتورسد کاررا برایشان تنك‌کن ومگذارکه قطرهٔ ازآب بچشند تاکشته‌شوند چنانچه عثمان‌را تشنه‌لب‌کشتند چون‌بعد ازرسیدن نامه عمر کار رابراهلبیت رسالت تنك‌گرفت

Marfat.com

وعطش برایشان غالب‌شدحضرت برادرخود عباس‌را طلبیدوسی‌سوارو بیست پیاده‌بااو همراه کردو بیست‌مشك‌بایشان داد که ازفرات‌پر کنندو بایشان برسانندچون بکنار آب‌فرات‌رسیدندعمر بن‌حجاج پرسید که کیستیدهلال‌بن نافع‌ازاصحاب‌حضرت گفت‌من پسرعم‌تو آمده‌ام که آب بیاشامم گفت بیاشام گوارا باد ترا هلال گفت‌وای برمن چگونه‌آب‌بیاشامم واهلبیت‌نبوت وجگر گوشگان‌رسولخدا(ص) تشنه‌اند آنملعون گفت راست‌میگوئی امامارا امری‌فرموده اند واطاعت‌میباید کرد پس‌هلال‌اصحاب خودرا صدازد که‌زود آب بردارید وابن‌حجاج اصحاب‌خودرا صدازد که مگذارید وآتش محاربه مشتعل گردید وبزودی اصحاب‌حضرت مشکهارا پر کردند ومعاودت کردند واسبی بایشان نرسید حضرت‌عباس‌راسقامیناماندپس امام‌حسین (ع) عمربن‌سعدرادرمیان‌شب‌طلبید که بیادرمیان دولشگر تاسخنی چندبتوبگویم وحضرت‌بابیست‌نفراز لشگر خود جدا شدوآنملعون‌بابیست‌نفر جدا شد چون‌یکدیگر را ملاقات‌کردند حضرت‌اصحاب‌خودرا فرمود که دورشوید وعباس وعلی‌اکبر رانا خود نگاهداشت واونیز اصحاب‌خودرا گفت دورشوید وحفص‌پسرخود ویك‌غلام خودرابازداشت پس‌حضرت‌برای اتمام حجت‌بآن بیسعادت گفت که‌ای بیسعادت بامن مقاتله میکنی ومیدانیکه‌من کیستم وپسر کیستم آیاازخدا نمیترسی واعتقاد بروز جزانداری بیابجانب من وسعادت ابدی‌برای خود تحصیل کن‌وخودرا ازعذاب ابدی‌آخرت نجات‌ده آن‌بدبخت گفت میترسم‌خانه‌مراخراب‌کنند حضرت‌فرمود که من‌ازمال خودبرای توخانه‌بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرابگیرند حضرت فرمود که‌من مزرعه نیکوتراز آن ازمال‌خود درحجازبتوبدهم گفت برعیال‌خود میترسم چون‌حضرت‌دید که موعظه‌در آن‌سیاه دل‌کار نمیکند روی‌مبارك‌ازاو گردانید وفرمود که‌خدا ترادرمیان‌رختخواب بقتل‌رساند ودرآخرت‌ترا نیامرزد امیددارم که تمتعی ازدنیا نبری وبعدازمن‌از گندم عراق‌نخوری وکشته‌شوی آنملعون ازروی استهزا گفت اگر گندم نباشد نان جونیزخوبست پس‌پسرزیادنامه دیگر بتاکیدوتهدید بعمرنوشت شنیده‌ام که باحسین مدارا مینمائی وشبها بااو صحبت مداری چون نامه من‌بتورسد بایدکه برایشان بتازید وایشان‌را مهلت‌ندهید وبعدازکشتن‌اسب‌بربدن های ایشان‌بتازیدا گرچنین خواهی کرد نزدما گرامی‌خواهی‌بود و ترا جزای نیکوخواهیم‌دادواگر از تونمی‌آید دست‌ازامارت لشگربدار و امارت سپاه رابشمر بگذار بروایت شیخ‌مفید شمر این نامه‌را برای عمرآورد درروز پنجشنبه نهم‌ماه محرم چون‌عمر نامه‌را خواند باشمر گفت خدا ترا بیدترین جزاها جزادهدکه تونگذاشتی که معامله بصلح انجامدوحسین فرزند علی‌بن‌ابیطالب‌است وهرگز راضی نخواهد شدکه مطیع پسرزیاد گردد بناچار مارابااو مقاتله میبایدکرد وکشندهٔاین بزرگواران دردنیا وعقبی امید نجات‌ندارد شمر گفت‌اینهارا نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسرزیاد

Marfat.com

میکنی بکن والالشکر را بمن بگذار آنملعون‌شقی برای محبت دنیای‌دنی‌دانسته‌عذاب ابدی‌را برخوه گذاشت وشمررا سردار پیادگان لشکرکرد و عسکر نامسعود وجنود نا معدود خود را امرکردکه رو باصحاب‌آنحضرت‌آوردند شمر بنزدیك لشکرگاه سید شهدا آمد وگفت کجایند فرزندان خواهرما زیراکه‌مادربعضی‌ازبرادران آنحضرت ازقبیلهٔ اوبودند پس جعفروعباس‌وعثمان فرزندان امیرالمؤمنین (ع)بیرون‌آمدند وگفتند چه‌میخواهی‌ازماگفت چون‌مادرشماازقبیلهٔ منست من شمارا امان دادم ایشان‌گفتند خدا ترا وامان‌ترا لعنت‌کند ماراامان میدهی‌وفرزند رسولخدا را امان نمیدهی چرن خروش‌لشکرمخالفان بلندشد زینب‌خاتون خواهرجناب‌امام حسین بخدمت آنحضرت آمددیدکه آن‌امام‌مظلوم سربرزانوی اندوه‌گذاشته بخواب رفته است‌گفت‌ایبرادراین صدا های اهل جور وجفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت وفرمود ای خواهر دراینوقت‌بخواب دیدم جدم محمدمصطفی وپدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم‌حسن‌مجتبی راکه بنزد من‌آمدند وگفتند ای‌حسین تو در این زودی بنزدماخواهی‌آمدچون‌زینب خاتون‌این خبروحشت اثررا شنید طپانچه برروی خود زد و فریاد واویلاه بلندکرد حضرت فرمود ای خواهر گرامی ویل وعذاب برای تو نیست برای دشمنان تست صبرکن‌و بزودی دشمنان‌را برماشادمگردان پس عباس بخدمت‌برادر بزرگوار خود آمد و عرضکردکه لشکر مخالف‌روی‌بماميآيندحضرت‌فرمود ایبرادر توبرو و ازایشان سؤال‌کن‌که مطلب ایشان چیست پس‌عباس‌بابیست سواراستقبال ایشان نمود گفت غرض شما ازاین حرکت وشورش چیست‌گفتند حکم‌امیر رسیده استکه برشماعرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شمارا بنزد او بریم و الا باشما جنك‌کنیم عباس‌گفت درنك نمائید تا پیام شمارابخدمت امام خود برسانم چون‌عباس پیام شوم آنملاعین را بخدمت امام‌حسین‌عرض کرد حضرت فرمود ایبرادر اگر توانی ایشان‌را راضی‌کن که‌محاربه را بفردا قراردهند که امشب وداع عبادت پروردگار خود بجاآورم زیراکه پیوسته خواهان ومشتاق نماز و تلاوت واستغفار ودعا وعبادت بوده‌ام و یکشب را برای مناجات وتضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون‌عباس بنزد آنمنافقان رفت و استدعاء مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تاآنکه‌ازلشکرآن کافران خروش برآمد اگرکافری ازشما مهلت طلبد میدهید وجگر گوشهٔ حضرت‌رسول(ص) از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمائید عمر در میان لشکر شقاوت اثر نداکرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم جناب سید شهدا در آن شب اصحاب گرام خودرا جمع نمود امام زین العابدین(ع)گفت که من درآن‌وقت بیمار بودم خودرا برزمین‌کشیدم تابنزدیك‌آنحضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خودمیگفت ثنا میکنم خداوند خود را به نیکو ترین ثنا ها وحمد میکنم اورا بر شدت ورخاونعمت‌وبلاخداوندا تراحمدمیکنم‌برآنکه مارا گرامی داشتی بپیغمبر

Marfat.com

وقرآن رابماتعلیم کردی ودین خودرابماعطا کردی وماراچشمان بینا و گوشهای شنوا ودلهای بانور و ضیاء بخشیدی پس بگردان ماراشکر کنندگان امابعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادارتر ونیکو کارتر ازاصحاب خودواهلبیتی پاکیزه تر وشایسته تروحق شناس تر ازاهلبیت خودپس خداشماراجزای نیکوعطاکند ازجانب من وبرمن نازلشده است حالتی که مشاهده مینمائیدمن شمارامرخص گردانیدم وبیعت خودرا از گردن شماگشودم وازشما توقع نصرت ومعاونت ومرافقت ندارم دراین وقت پردهٔ سیاه شب شمارا فرو گرفته است بهرطرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند وبامن کاردارند چون مرا بیابند دیگریرا طلب نمینمایند دراینحال عباس وسایر برادران بزرگوار آنحضرت برخواستند وگفتند هرگز ازتوجدا نمیشویم خدا ننماید بماروزی راکه بعداز تو زنده باشیم دست ازدامان تو برنمیداریم وجان خودرا فدای تو کردن ازسعادت خود میشماریم پس حضرت روباولادمسلم بن عقیل آورد فرمودکه شهادت مسلم شمارا بس است من شمارامرخص گردانیدم بهرطرف که خواهیدبروید سعادتمندان گفتند ایفرزند رسولخدا مردم چگویندبما هرگاه شیخ وبزرك وسید وفرزند بهترین اعمام خود وفرزند پیغمبرخودرا یاری نکنیم ودرنصرت اوشمشیری ونیزهٔ بکارنبریم نه بخداسوگند که ازتوجدا نمیشویم تابروبم بهرجاکه تومیروی وجان وخون خودرا فدای جان مکرم وخون محترم توگردانم وحق تراادانمایم لعنت خدا برزندگانی بعداز چون توامامی پس مسلم بن عوسجه برخواست وگفت آیا مادست ازیاری توبرمیداریم واگرچنین کنیم چه عذر نزدپروردگار خودبگوئیم نه بخدا سوگندکه ازتوجدا نمیشویم تانیزه های خودرا درسینهای دشمنان توفروبریم وتادستهٔ شمشیر دردست ماست دمار ازمخالفان تو برمی آوریم واگرحربه نداشته باشیم که باایشان محاربه بنمائیم بسنك باایشان جنك خواهیم کرد ودست ازیاری توبرنمیداریم تاخدابداندکه حرمت پیغمبر اورا درحق تورعایت کرده ایم بخداسوگندکه اگر بدانیم که هفتادمرتبه کشته میشویم وسوخته میشویم وخاکستر مارا برباد میدهند ازتوجدا نمیشویم پس چگونه ازتو مفارقت نمائیم وحال آنکه یك کشته شدن است وبعدازآن سعادت ابدی آخرت است که نهایت ندارد پس زهیربن قین برخواست وگفت بخدا سوگندکه من راضیم که هزارمرتبه کشته شوم وزنده شوم وباز کشته شوم وهزارجانرا فدای تو واهل بیت تو کنم وسایرآن سعادتمندان براین منوال سخن گفتند وحضرت ایشانرا دعاکرد بروایت دیگر حضرت درآنوقت جاهای ایشانرادربهشت بایشان نمودحوروقصور و نعیم موفور خودرا مشاهده کردند ویقین ایشان زیاده گردید وبآن سبب الم نیزه وشمشیر وتیر برایشان نمینمود وشربت شهادت برایشان گوارا بود ازحضرت امام حسن عسکری (ع) منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید شهدارا احاطه کردندحضرت اصحاب خودرا جمع کرد وفرمودمن بیعت خودرابرشماحلال کردم اگر

Marfat.com

خواهید بقبایل وعشایرخودملحق شوید وبااهلبیت وخویشان‌خود گفت‌شمارانیزمرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمارندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آنحضرت را برسعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند واهلبیت و خویشان و خواص اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان ویقین ازعالمیان ممتاز بودند گفتند ماازتو مفارقت نمینمائیم و درحزن و اندوه‌ومحنت و بلا با تو شریکیم وقرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت‌فرمودچون بر خودقراردادید آنچه من برخود قرار داده‌ام پس بدانید که حقتعالی منازل شریفه ودرجات‌رفیعه را نمی‌بخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه وشداید مؤلمه گردد بدانید که تلخ وشیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی بیند وبیدار شود وفائز و رستگار کسی‌است که درآخرت فایز ورستگار گردد شقی و بدبخت کسی‌است که نعیم باقی آخرت‌را از دست بدهد بروایت‌دیگر درآن‌شب بمحمدبن‌بشرحضرمی گفتند پسر تورا سرحد ری‌اسیر کردند گفت عوض جان او و جان خود را هر دو از آفرینندهٔ جانها میخواهم چون حضرت اینسخن را شنید فرمود خدا ترا رحمت کند من‌تورامرخص‌میگردانم که‌بروی‌وفرزند خودرا ازقیداسیری رهاکنی آن سعادتمند گفت درندگان‌مرا بدرند اگر ازتو جدا شوم پس‌حضرت‌پنج‌جامه باوعطا فرمودبهزار درهم میارزید وفرمودااینهارا برای فرزند خود بفرست**ازحضرت‌امام زین‌العابدین منقولست** که حضرت درآنشب‌فرمودخیمه‌های حرم رابیکدیگر متصل برپاکردند و بردور آنها خندقی حفر نمودند و ازهیزم‌پر کردندکه جنك از یکطرف باشد و علی اکبر را باسی سوار و بیست پیاده فرستاده‌که مشك آب بانهایت خوف وبیم‌آوردند پس اهلبیت واصحاب‌خودرا فرمود از این‌آب بیاشامید که آخرتوشه شماست ووضو بسازید وغسل کنیدوجامهای خودرابشورید و که کفنهای شما خواهد بود وتمام آنشب را بعبادت ودعا و تلاوت‌وتضرع ومناجات‌بسرآوردند و صدای تلاوت و عبادت ازعسکر سعادت اثرآن نوردیدهٔ خیرالبشربلند بود بروایتی‌درآنشب سی ودونفر ازلشکر عمر بداختر بعسکرآنحضرت ملحق شدند وسعادت ملازمت آنحضرت را اختیارکردند ودرسحرآن‌امام مطهر برای تهیه سفرآخرت فرمودکه‌نورهٔبرای آنحضرت ساختند در ظرفی که‌مشك درآن بسیار بود و در خیمه مخصوصی درآمده‌مشغول نوره کشیدن‌شدندودر آنوقت بریربن‌خضیرهمدانی و عبدالرحمن بن عبدربه انصاری بردرخیمه محترمه ایستاده بودند ومنتظر بودند که چون‌آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر درآنوقت باعبد الرحمن مضاحکه و مطایبه‌مینمودند عبدالرحمن گفت‌ای‌بریراین‌هنگام‌مطایبه‌نیست بریر گفت خدامیداند که من‌هرگز درجوانی وپیری‌مایل بلهو ولعب نبوده‌ام و در اینحالت شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که‌شهید خواهم شد وبعداز شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم‌کشید و بنعیم ابدی

Marfat.com

آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود در آنشب مرض بر من مستولی گردیده بود وعمه من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم درخیمه دیگر بود ومولای ابوذر درخدمت آن سرور بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد ودرمقام یاس ازدنیا وحب لقای حقتعالی شعری چندباینمضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف برتو بد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در هرشهر و دیار بقتل آوردی واز هیچکس ببدل راضی نمیشوی وبازگشت همه بسوی خداوند جلیل است وهرزنده را راهی که من میروم درپیش است حضرت امام زین العابدین (ع) فرمودچون من این اشعار محنت آثاررا ازپدر بزرگوارخودشنیدم دانستم که بلیهٔ نازل شده است وآن سرور تن بشهادت داده است باین سبب حال برمن متغیرشد و گریه برمن زورآورد وآب ازدیده ام فروریخت ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون اینسخنان وحشت انگیز را شنید بتاب شد برجست وبسوی بر هنه بخیمه محترمه آنحضرت دوید وشیون برآورد که کاش امروز شربت حیات مرگ را مینوشیدم و اینحالات را درتو نمیدیدم پدرم امیرالمؤمنین شهیدشد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد وبرادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد وتو اکنون یادگار رفتگان وپشت وپناه بازماندگانی ومارا از خود نا امید میگردانی آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات ازدیده حق بین بارید وفرمود ای خواهر باجان برابر حلم وبردباری پیشه کن وشیطان رابرخودتسلط مده و برقضای حقتعالی صبرکن و فرمودا گر میگذاشتند مرا بااستراحت خودرابمهلکه نمیافکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دل مارامجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی ومارا غریب وبیکس وتنها درمیان اهل نفاق وشقاق میگذاری پس دستهای خودرا بلند کرد وگلگونه خودرا خراشید و مقنعه را از سر کشید وگریبان طاقت چاک کردو بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست وآب برروی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر ازخدا بترس وبقضای حقتعالی راضی شو وبدانکه همه اهل زمین شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمان باقی نمیمانند و بجزذات مقدس حقتعالی همه چیزدر معرض زوال وفناست اوهمه را میمیراند و بعداز مردن مبعوث میگرداند واو منفرد است دربقاپدر و برادر و مادر من شهید شدند وهمه از من بهتر بودند ورسول خدا که اشرف خلایق بودند دردنیا نماند وبسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری ازاین مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت فرمودای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من ازتیغ اهل جفا بعالم بقارحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلا مگوئید پس اهلبیت را فی الجمله تسلی نمود وتهیه سفر آخری را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه را درمیان یکدیگر کشیدند وراه تردد

Marfat.com

را از میان خیمهامسدود گردانیدند وخندق دور خیمها را پر از هیزم کردند ومشغول نماز وعبادت ودعا وتلاوت گردیدند چون وقت سحر شد امام حسین را خواب ربود وگریان از خواب بیدار شد فرمود دراین ساعت درخواب دیدم که سگی چندبرمن حمله کردندودر آن میان سك ابلقی بود که زیاده از دیگران برمن حمله میکرد وگمان دارم که آنکسیکه متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول بافوجی از ارواح مقدسه بنزدمن آمدندوجدم بمن گفت ایفرزند گرامی توئی شهید آل محمد واهل آسمانها ومقدسان ملاء اعلا باستقبال تو آمدهاند وانتظار روح مقدس تومیکشند تعجیل کن که امشب نزدما افطار نمائی واینك ملکی از آسمان نازل شده وشیشه سبزی آورده است که چون توشهیدشوی خون ترا درآن شیشه کند وبآسمان برد ازحضرت صادق منقولست که چون صبح آن روز میشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعداز نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید وفرمود گواهی میدهم که امروزهمه شما شهید خواهیدشد بغیر از علی بن الحسین پس ازخدا بترسید وصبر کنید تابسعادت شهادت فایز گردید از مشقت ومذلت دنیای فانی رهائی یابید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعداز نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت ومجموع لشگر قلیل وعسگر جلیل آنحضرت سی و دوسوار وچهل پیاده بودندبروایت دیگر هشتاد و دوپیاده واز امام محمد باقر (ع) منقولست که چهل وپنج سوار وصد پیاده بودندو جنود مردوده مخالف بقول مشهور بیست و دوهزار نفر بودندواز حضرت صادق منقولست که سی هزار نفر بودند حضرت زهیر بن قین را درمیمنه لشگر سعادت اثر وحبیب بن مظاهررا در میسره مقرر فرمود وعلم هدایت شیم رابدست عباس برادر خود دادوفرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیك خیام گرام محترم نیایندوجنك از طرف دیگر باشد عمر بداختر لشگرشقاوت اثر خود رامرتب ساخت ومیمنه را بعمر وبن حجاج ومیسره را بشمر ذی الجوش سپرده رایت قساوت علامت خود را بوریدمولای خود داد وعروة بن قیس راسر کرده سواران وشیث بن ربعی راسر کردهٔ پیادگان گردانید وبعداز ترتیب لشگر عمرمردود بآن جنودسقر ورود بانهایت بی شرمی روبسپاه ملائکه پناه آن مقرب درگاه آله آوردند چون امام حسین بی باکی وبیحیائی ایشانرا مشاهده نموداز روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند « اللهم انت ثقتی فی کل کرب ورجائی فی کل شدة وانت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من کرب یضعف عنه الفواد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بك وشکوته الیك رغبة منی الیك عمن سواك ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین (ع) منقول است که در اینحال ابن ابی جویریه مزنی دست برهم زد و نداکرد که

Marfat.com

ای حسین و اصحاب‌حسین بشارت باد شمارا بآتش که در دنیا برای خود بزودی آتش افروختید حضرت دعاکرد که خداوندا بزودی‌دردنیا باوعذاب‌آتش بچشان ناگاه باعجاز آنحضرت‌اسب‌آن ملعون رم‌کرد و اورا در خندق انداخت و سوخت وازآتش دنیا بلهب عذاب‌جهیم‌واصل‌شد پس تمیم بن حصین نداکرد که ای‌حسین واصحاب‌حسین نظر کنید بسوی آب‌فرات که‌بسان‌شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند بخدا سوگندکه یکقطره ازآن نخواهید چشید تاجرعه‌ناگوارمرك را بیاشامید حضرت فرمودکه او وپدر او ازاهل جهنمند خداوندااین ملعونرا امروز از تشنگی هلاك گردان پس درهمان ساعت باعجاز آن صدرنشین مسندامامت‌وخلافت برآن‌لعین تشنگی غالب شد وازاسب درگردید و در زیرسم اسبان لب تشنه بحمیم‌جحیم رسید بروایت دیگرعبدالله بن حصین مثل این‌نداکردوحضرت‌دعاکرد که خداوندا اورا ازتشنگی هلاك کن وهرگز میامرز راوی گفت بعداز واقعه کربلا بیمارشدمن‌بعیادت‌اورفتم که از شدت‌عطش وتشنگی فریادمیکرد چون آب بنزدیك اومیبردند چندان میآشامید که‌نفسش تنك میشد وقی میکرد و بنز ازعطش فریادمیکرد پیوسته دراینحالت بودتابجهنم‌واصل شد **بروایت امام زین‌العابدین(ع)** پس‌محمد بن اشعث‌کندی‌بنزدیك‌لشکرآمد و گفت ای حسین پسر فاطمه توچه حرمت‌ازرسولخدا داری‌که دیگری ندارد حضرت‌این‌آیه راتلاوت نمودکه «ان‌الله‌اصطفی آدم ونوحاوآل ابراهیم وآل‌عمران علی العالمین ذریة بعضها من‌بعض» پس‌حضرت فرمودبخداسوگندکه محمد ازآل‌ابراهیم‌بودوعترت هادیه ازآل محمدند پس سر مبارك بسوی آسمان بلندکردو گفت خداوندا امروز بمحمداشعث مذلتی بنماکه‌بعدازآن هرگزعزیزنگردانی اورا درهمان ساعت اوازلشکرگاه‌بیرون رفت‌وبرای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا براو مسلط گردانیده که او را گزید و او با عورت گشوده در عذره غلطید تا روح پلیدش بعذاب شدید رسید چون تشنگی بر اهلبیت و اصحاب‌آنحضرت غلبه‌کرد یزید بن‌حصین‌همدانی بخدمت آنحضرت‌آمد واجازت طلبیدکه با آن کافران سنگین دل‌سخنی‌چندبگویدرخصت‌یافت دربرابرآن گروه‌شقاوت اثرآمدو گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی محمد را بحق وراستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب‌خداوبترساند ایشان را ازعذاب او و دعوت نماید خلایق‌را بسوی خالق وچراغ افروخته راه هدایت‌بود اینك آب فرات سك وخوك ازآن می‌آشامند و شماحایل شده‌اید میان‌آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگواورا آب نمیدهیم‌تا ازتشنگی‌هلاك‌شود چنانچه عثمان تشنه‌کشته‌شد بروایت دیگر شمر بکنارخندق آمد و گفت ای‌حسین آتش‌دنیارا پیش‌ازآتش آخرت‌اختیارکردهٔ‌حضرت‌فرمود ای‌فرزند شبان‌بزودی معلوم خواهدشد که‌توئی‌سزاوارآتش‌جهنم مسلم بن‌عوسجه‌گفت یا بن رسول الله دستوری ده‌که تیری بر این ملعون بیندازم‌که این ازهمه

Marfat.com

شقی‌تراست و برسر تیرآمده است حضرت‌فرمودمن‌ابتدا بقتال ایشان‌نمیکنم‌میخواهم‌حجت‌خدارا بر ایشان تمام‌کنم پس‌بریربن‌حضیر دربرابرآن‌سپاه روسیاه رفت‌وگفت‌ایگروه بیحیاازخدابترسید که حرمت وذریت و اهلبیت وفرزندان رسولخدا بزمین شمادرآمده‌اند ومیهمان شماگردیده‌اند نسبت بایشان‌چه‌اراده دارید گفتندمیخواهیم ایشان‌را بدست پسرزیاد دهیم که‌آنچه خواهد نسبت بایشان بعمل آورد بریر گفت‌آیا راضی نمیشوید که‌برگردندباوطان خودوای‌برشمای‌اهل‌کوفه آیا پیمانها ونامهای خودراکه‌مؤکد بایمان نوشته بودید برطاق نسیان گذاشتید بیشرمان شما باهلبیت پیغمبر خود نوشتیدکه بدیارمابیائید که‌جان‌خردرافدای شمامیکنیم‌اکنون‌که‌آمدند آب را از ایشان مضایقه میکنید ومیخواهید پسر زیادبی‌بنیاد را برایشان‌مسلط‌گردانید رعایت پیغمبر خودرا درحق فرزندان اوچنین میکنیدبدگروهی‌بوده‌ایدشماخداشمارادرقیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی‌نشنید رو ازایشان گردانید وگفت الحمدلله‌که بینائی من درضلالت وکفر شما زیاده شدخداوندا بیزاری میجویم بسوی تو ازافعال‌ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بروی یکدیگر برهنه گردان که‌بزودی هلاک‌شوند وتو ازایشان خشمناک باشی چون تیرها باوافکندندبرگشت وبخدمت‌حضرت‌آمد حضرت چون اسرارآن اشرار را برقتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت برایشان برخاست‌عمامه‌رسولخدا را برسر بست وشمشیر آنجناب را حمایل کرد وبراسب آنجناب‌سوارشد ودربرابرلشکر اعدا آمد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت اداکرد و درآخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کردکه شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتندبلی‌توفرزندزاده رسولخدائی گفتندبلی فرمود میدانیدکه مادرم‌فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم‌علی‌بن‌ابیطالب‌است گفتندبلی فرمودمیدانید جده ام خدیجه دختر خویلد است‌که پیش‌ازجمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانیدکه حمزه سیدشهداعم پدرمنست گفتندبلی‌فرمودمیدانیدکه‌جعفر طیارپروازکنندهٔدربهشت عم‌منست گفتندبلی‌فرمود میدانیدکه‌شمشیر رسولخدا را حمایل‌کرده ام وعمامه‌آنجناب‌را برسر بسته‌ام وبراسب آنجناب‌سوارم گفتندبلی‌فرمودمیدانیدکه پدرم پیش‌از جمیع این‌امت اسلام‌آورد و ازهمه‌کس داناتر و بردبارتر بود وولی ومولای هرمؤمن ومؤمنه بود گفتند بلی‌فرمود پس‌بچه جهت خون مرا بر خودحلال کرده‌ایدوحال‌آنکه‌پدرم‌درقیامت گروهی‌راازحوض‌کوثردور خواهد کرد چنانچه‌شتربیگانه را ازآب رانند ولوای احمد درروزقیامت‌دردست جدمن خواهدبود آیا نشنیدیدکه‌جدمن رسولخدا درحق‌من وبرادر من گفت‌که‌بهترین‌جوانان بهشتند اگرنشنیده‌اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری وابوسعید خدری وسهل ساعدی وزیدبن ارقم وانس بن

Marfat.com

مالك وسایر صحابه که‌زنده‌اند به پرسید تاشمارا خبردهند آن‌ملاعین درجواب حجتهای شافی آن حضرت گفتندهمه را میدانیم و دست ازتوبرنمیداریم تا بالب‌تشنه شربت‌مرگ‌رابچشی‌پس‌حضرت دست برریش مبارك‌خود گرفت ودرآنوقت عمر شریف آن‌امام عالیمقام به‌پنجاه هفت سال رسیده بود پس فرمود شدید شدغضب‌خدا بریهوددرهنگامیکه گفتندعزیر پسر خداست وشدید شدغضب خدا برنصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست وشدید شدغضب خدا برمجوس دروقتیکه آتش پرستیدند بغیراز خدا و سخت‌شد غضب خدایتعالی‌برهر گروه که پیغمبرخودرا شهید کردند وشدید خواهد شد غضب خداوند جبار براین گروه اشرار که امام اخیار وفرزند پیغمبر مختاررا بقتل می آوردند **برایت‌دیگر** آنحضرت‌درخطبه فرمود حمد میکنم خداوندی‌را که دنیارا آفرید وخانهٔ فنا ونیستی گردانید و اهلش‌را بتغییراحوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی‌استکه‌از آن بازی خورد و بدبخت کسیست که مفتون گردد پس فریب‌ندهدشمارااین‌دنیای‌غداربدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خودرا وناامید میگرداند طمع کنندگان خود را ومی‌بینم شمارا که جمع شده اید برای امری که خدا را بخشم آورده‌اید برخود وغضبا را متوجه‌خود گردانیده‌اید و از رحمت او خودرامحروم ساخته‌اید پس‌نیکو بزرگواریست‌پروردگارماوبدبندگانیدشمابرای او اول اقرارکردید بفرمان برداری او وایمان آوردید درظاهر بپیغمبراو واکنون‌جمعیت کرده‌اید برای کشتن ذریت و عترت او شیطان برشما غالب گردیده است و یاد خدا را ازخاطر شمامحو کرده است پس لعنت برشما باد و بر ارادات شما باد ای بیوفایان جفاکارغدار ومارا در هنگام اضطرار بمدد ویاری‌خودطلبیدید چون‌اجابت شماکردیم وبهدایت‌ونصرت شما آمدیم‌شمشیر کینه بروی ماکشیدید و دشمنان خود را برما یاری کردید واز دوستان‌خدا دست‌برداشتید وبدشمنان خود پرداختید بی آنکه ایشان عدالتی‌درمیان‌شماظاهر کرده باشندبی آنکه‌امیدرحمتی ازایشان داشته باشید مگر مال حرامی چندکه در اینوقت برای‌مصلحت بشما دادند وایالت چندکه شما را بمواعید کاذبه‌امیدوار ساختند واز ماجرمی صادر نشده نسبت بشما وبدی‌از ما بر شما وای بر شما چگونه توانستید بیعداوتی‌وکینه ونزاعی شمشیر کین از نیام انتقام برکشید وبی سبب بقتل اهلبیت رسالت کمر بندید ازبابت‌فوج‌مکس بر سرخوان‌لئیمان‌جمع‌شدید ومانند پروانگان بی‌باکانه خودرا بر آتش زدید قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترك کنندگان کتاب و متفرقان احزاب و پیروان شیطان وترك کنندگان خیرالانام وکشندگان اولاد پیغمبران و هلاك کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق‌کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا کنندگان مؤمنان ویاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان آن سید پیغمبران را برای ایشان بقتل می آورید و بیوفائی و ترك یاری ائمه و پیشوایان دین

Marfat.com

درمیان شما شایع گردیده است ودرطبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است ودردلهای شما ریشه دوانیده است لعنت خدا برآنها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها رابعداز آنکه مؤکد بایمان گردانیده اند وخدارا برخود گواه گرفته اند بدرستیکه ولدالزنای فرزند آن ولدالزنا یعنی پسرزیاد مرا مردد گردانیده است میان کشته شدن واختیار مذلت نمودن وهرگز نخواهدشد که من خودرا ذلیل واسیر چنان کافری گردانم وصاحبان همتهای بلند وخصلتهای ارجمند وارباب نسبهای فاخر و پرورد گان دامان های طاهر هرگز مذلت لئیمانه برشهادت کریمانه اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذرخودرا ظاهر گردانیدم وحجت خدارا برشما تمام کردم واینك باعدم سامان وقلت اعوان بااین گروه قلیل از بزرگواران روبشما می آیم وپشت ازجهاد نمیگردانم ومیدانم که همه شهید خواهیم شد ولیکن جدم مراخبر داده است که بعداز شهادت من باندك زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد وبآروزهای خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بخدا کرده ام وآنچه برای من مقدر گردانیده بآن راضیم پس روبآسمان گردانید وفرمود خداوندا حبس کن ازایشان باران رحمت راو ایشانرا بقحط مبتلا کن وفرزند ثقیف یعنی مختاررا برایشان مسلط گردان که کاسهای زهرآلود مرك را بکام جان ایشان برساند واحدی از ایشانرا نگذارد مگر آنکه انتقام من وخویشان ودوستان مرا ازایشان بخواهد زیراکه ایشان مارا فریب دادند ودروغ گفتند ویاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما برتو توکل کردیم وبازگشت همه بسوی تست بعدازاین سخنان فرمود عمر بن سعدرا برای من بطلبید وآنملعون نمیخواست که دربرابر آنحضرت آید چون نزدیك آنحضرت آمد فرمودای عمر تومرامی کشی بامید حکومت ری وجرجان که پسرزیادبی بنیاد حرامزاده بتوخواهدداد بخداسوگند که هرگز آنها برای تومیسر نخواهدشد وبعدازمن زندگانی برای توگوارا نخواهدبود وپدران من مراچنین خبر داده اند هرچه خواهی بکن که بعدازمن دردنیا وعقبی شادی نخواهی یافت گویا می بینم که در این زودی سر نحسن ترا برسر نیزه کرده باشند ودر کوفه نصب کرده باشند وکودکان برآن سنك زنند ونشانه خود گردانند پس عمر بدگوهر درخشم شد وروباصحاب خود گردانید وگفت چه انتظارمی کشید وچرا اورا مهلت داده اید اوواصحابش بقدر یك لقمه بیش نیستند بروایت دیگرحضرت نداکرد درمیان لشکرمخالفان که ای شیث بن ربعی وای حجاربن ابجر وای قیس بن اشعث وای یزیدبن حارث آیا شما نوشتید بسوی من که میوها رسیده وصحراها سبزشده ولشکر ها برای تومهیا گردیده بزودی بیاکه همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب داد وگفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنك بدار و بحکم پسران عم خودراضی شوکه ایشان نسبت بتوبدی اراده نخواهندکرد حضرت فرمودکه نه بخدا سوگندکه خودرابدست شما نمیدهم وذلیل دونان نمیگردانم وبرسم بندگان طوق اطاعت درگردن نمیگذارم پس بآواز

Marfat.com

بلندنداکرد که «یاعبادالله انی‌عذت بربی وربکم ان‌ترجمون‌اعوذبربی وربکم من‌کل‌متکبرلایؤمن بیوم‌الحساب» پس‌بسوی اصحاب گرام خودمراجعت‌نمود وتهیه حرب‌مخالفان رادرست کردوآن‌بی شرمان روبآن‌بزرگواران آوردند چون حربن‌یزیددید که کاربمحاربه انجامید بنزدیك‌عمربن‌سعد آمدو گفت‌ای‌عمرباین مردجنك‌خواهی کرد گفت‌بلی‌چنان‌جنك‌خواهم کرد که‌سرهاجداشودودست ها بریده شود حرگفت آیابآنچه میگویدکه‌دست ازاوبردارید راضی نمیشوی عمر گفت‌اگراختیار بامن بودراضی میشدم ولیکن‌امیر توراضی نمیشود پس‌حر بجای خودبرگشت وباقرة بن‌قیس کفت که‌اسب خودرا آب‌دادهٔ گفت‌نه‌قیس گفت‌روانه‌شد وگمان کردم که میروداسب خودرا آب‌دهد واگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت رودمن نیزبااو رفیق میشدم‌ناگاه دیدم که بجانب‌لشکر امام‌حسین‌میرودپس‌مهاجربن اویس باورسید ودید که‌لرزه براندام اوافتاده‌مهاجر گفت‌من تراشجاع ترین اهل‌کوفه میدانستم‌این‌چه حالتست که درتو مشاهده مینمایم حرگفت‌چنان نیست که‌توگمان کردهٔ ولیکن خودرا در میان‌بهشت وجهنم متردد کرده‌ام وبهشت را.اختیارکرده‌ام واگر مرا پاره پاره کنندیابسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس‌مردانه‌اسب‌تاخت وبخدمت سیدشهداشتافت وگفت خداوندا توبه میکنم توبه‌مرا قبول‌کن بدرستی که دلهای دوستان‌ترابترسانیدم وفرزندان پیغمبر تو را دربیم‌افکندم پس گفتم‌یابن رسول‌الله منم که نگذاشتم برگردی وترا باین‌مکان‌آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان باتو چنین خواهند کرد آیاتوبه من قبول میشود حضرت‌فرمود بلی اگر توبه‌کنی خدا توبه ترا قبول میکند گفت‌یابن رسول‌الله پس‌دستوری ده که اول‌من بجنك این‌کافران بروم چون دستوری یافت رجز خوانان بمعرکه درآمد ولشکر مخالف رانداکردکه ای اهل‌کوفه مادران شما بماتم‌شماگرفتار شوند این بنده شایسته بزرگواررا بوعدهای‌دروغ خود طلبیدید واکنون شمشیر بر وی‌کشیده اید و اورا رخصت برگشتن نیز نمیدهید وآب فرات راکه یهود ونصاری ومجوس وسك‌وخوك‌می‌آشامند باوواهلبیت اوروانمیدارید چنین‌پاداش‌پیغمبر خود را دادید خداشمارا ازتشنگی روزقیامت نجات ندهد چون کافران اورا نشانه تیرهای خود کردندبخدمت‌حضرت برگشت که‌وداع کند پس‌عمرنحس‌نجس‌تیری‌درکمان‌گذاشت وبجانب‌عسکر امام مؤمنان انداخت وگفت گواه باشید که اول‌کسی‌که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس‌بیکدفعه جمع‌آن‌کافران تیرهای شقاق ازکمانهای نفاق بسوی امام آفاق انداختند وکم‌کسی ازاصحاب‌آنحضرت ماندکه دراین حمله مجروح نشدوبروایتی دراین حمله‌پنجاه نفرشربت‌شهادت ازجام سعادت‌چشیدند وبسایر سعداوشهداملحق‌شدند حضرت فرمود باصحاب‌خودکه مردانه‌باشید که این تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس‌حرگفت یابن رسول الله چون اول من برسر راه توآمده ام میخواهم دستوری دهی که‌اول من درراه توکشته شوم چون‌رخصت

Marfat.com

یانت بمعرکه قتال‌شتافت‌رجز میخواند وشجاعان‌معرکه‌نبردرا برخاك هلاك‌می‌افکند تاآنکه‌چهل نفرازایشان رابجهنم‌فرستادو بروایت‌امام زین‌العابدین (ع)هیجده‌نفر ازآن‌اشقیارا بدرك‌جهنم‌فرستاد وچون اسبش‌راپی کردند پیاده‌جنك‌میکرد تااورا ازپادرآوردند واصحاب حضرت اوراازمعرکه درآورده بخدمت‌آنحضرت‌آوردند هنوز رمقی‌ازحیات دراوباقی بودوخون‌ازرگهای‌اومیریخت‌امام حسین(ع) دست‌مبارك برروی‌او کشید وفرمودچنانچه‌مادرتراحرنام‌کرده است دردنیاوعقبی آزادی وگویند که ایوب‌بن‌سرح اوراشهید کردو بعدازآن‌یکیك‌ازاصحاب‌آنجناب می آمدندورخصت‌جهاد میطلبیدندوآن‌امام مظلوم‌را وداع‌میکردند ومیگفتند السلام‌علیك یابن‌رسول‌الله حضرت‌میفرمود وعلیك‌السلام بروکه مانیزبزودی ازعقب‌تومی آئیم واین آیه‌را میخواند «فمنهم‌من‌قضی نحبه‌ومنهم من‌ینتظر ومابدلواتبدیلا یعنی‌پس‌بعضی مرك‌خودرا دریافتندو بعضی انتظار میکشند وبدل‌نکردند دین‌خودرا ودردین‌خود ثابت‌قدم ماندند وموافق روایات معتبرهٔ بسیار درآنوقت میان‌آسمان و زمین‌پرشد ازملائکه که‌بنصرت‌آنحضرت‌آمده‌بودندوحضرت قبول‌نکردواختیارشهادت‌نمودبروایت دیگرجنیان‌آمدند وعرض‌نصرت خودکردند حضرت‌ابانمود پس‌بریربن خضیرهمدانی که ازعباد و زهاد وبندگان‌شایسته رب‌العباد وقازی ترین اهل‌زمان بودبعزم جهادبیرون رفت‌ورجز خوانان‌در برابر مخالفان ایستاد وگفت نزدیك‌من بیائید ای کشندگان مؤمنان وای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفراز ایشان‌را برخاك هلاك انداخت وسرخ روبروضهٔ رضوان شتافت گویندکه یزیدبن معقل دربرابراوآمد وگفت‌گواهی میدهم که تواز گمراه‌کنندگانی بریرگفت بیا مباهله کنیم‌که هریك ازما وتوکه‌دروغ‌گو باشیم به‌تیغ دیگری کشته شویم‌پس‌یزید ضربتی بربریر زدواثرنکرد وبریر ضربتی برسرآن لعین‌زد که‌خودش راشکافت وبمغزسرش رسید وبرزمین‌افتاد پس بحیربن اوس ازاصحاب پسرزیادبربریر حمله‌آوردواورا شهیدکرد وبعدازآن پشیمان‌شد وپشیمانی‌سودی نداشت پس‌وهب‌بن عبدالله کلبی‌رخصت مبارزت‌طلبید وزن ومادر اوهمراه بودند ومادرسعادتمند او در محاربه ومقاتله اورا ترغیب‌میکرد چون بعرصه کارزار درآمد گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیرخود ساخت وبسوی‌مادر وزن خود برگشت وگفت‌ای‌مادر ازمن راضی شدی‌آن‌نیك زن‌گفت ای‌فرزند وقتی ازتوراضی میشوم که درباری امام حسین کشته شوی زنش‌گفت‌که مارا بیکس وغریب مگذار مادرگفت ای فرزند سخن اورا مشنو وجان خودرا فدای حسین‌کن تا در روز قیامت نزد جدخود شفیع‌تو باشد پس‌برگشت و دردریای جنك غوطه خورد ومردانه‌محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده ازآن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای اورا قطع کردند مادرش‌چون‌آنحال‌را مشاهده‌کردعمودخیمه‌راگرفت‌ومتوجه معرکه‌شد ومیگفت‌پدرومادرم فدای

Marfat.com

توبادبرای حرم محترم حضرت رسالت جنك کن تاشهید شوی وسعادت ابدی دریابی آن پسر نیك اختر هر چندمبالغه میکرد که مادرش بر گردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین (ع) چون آنحالت را مشاهده کرد فرمودخداشماراجزای خیردهد که درباری اهلبیت رسالت دقیقهٔ فرو نگذاشتیدای زن صالحه بر گردکه برزنان جهاد نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد بنزداو دویدو روی بروی او گذاشت وخاك ازروی او دورمیکرد شمردر آنحال غلام خودرا امر کرد که عمودی برسر آن بیچاره زد واورا بشوهرش ملحق ساخت ودرحدیث امام زین العابدین وارد شده است که که این وهب اول نصرانی بوداو ومادرش بردست حضرت امام حسین مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هفت وهشت نفراز آن ملاعین رابقتل آورد بروایت دیگر بیست وچهار نفر پیاده ودوازده سواراز آن منافقان نابکاررا طعمه تیغ آبدار گردانید چون ازبسیاری جراحت ازکارماند اورا دستگیر کردند وبنزد عمربن سعد بردند آن ملعون حکم کرد اوراگردن زدند وسرش را در میان لشکر آنحضرت انداختند مادرش شمشیر اوراگرفت ومتوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمودای مادر وهب بنشین که خداجهاد رااز زنان برداشته است بشارت باد که تووپسر تودر بهشت باجد من محمد(ص) خواهیدبود بروایت دیگرسرفرزند خودرا برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت ویکنفرازایشان را هلاك کرد پس عمود خیمه را برداشت ودو کس را بقتل آورد حضرت فرمودای مادروهب برگرد آن نیك زن برگشت وگفت خداوندا امیدمرا قطع مکن حضرت فرمود ای مادروهب خداترا ناامید نمیکند تو با پسرت درخدمت رسونخدا خواهید بود در اعلا درجهٔ بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنك گاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را بشهد شهادت شیرین نمود و بعد از او پسرش خالد بیرون رفت وجهادکرد تا شهید شد بعد از او سعید بن حنظلهٔ تمیمی بشوق ریاض جنان متوجه قتال آن کافران گردید وبسیاری رابسرای جحیم فرستاد تاآنکه بدرجهٔ شهادت رسید وبعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه رو بکارزار آورد و بسیاری از آن کفار را بجهنم واصل نمود تا آنکه بضربت مسلم ضبابی و عبدالله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علماء و بزرگان اصحاب سید شهدا بود بعزم شهادت پادررکاب سعادت گذاشت وقتال بسیارکرد وگروهی ازکفاررا بجهنم فرستاد چون بزمین افتاد جناب امام حسین با حبیب بن مظاهر برسر او رفتند هنوز رمقی ازحیات او باقی بود حضرت فرمود خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بشهادت رسیدی وآنچه برتو بود بجای آوردی و اینك ما ازعقب تو میآئیم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو براینحال بشارت باد تورا ببهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا تورا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه این بود که من نیز بتو ملحق

Marfat.com

میشدم هراینه میگفتم که بآنچه خواهی وصیت کنی مسلم گفت که‌وصیت‌من آنست که‌دست‌ازیاری اینبزر دوار برنداری تاجان‌خودرا فدای‌او کنی اینرا گفت وروح‌شریفش ببال‌شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیزك‌مسلم شیون‌برآورد که یاسیداه‌یابن‌عوسجاه چون‌صدای‌شیون‌او بگوش لشگر عمر نجس‌رسید ازشادی خروش برآوردند شیث بن ربعی باایشان گفت مادرهای شمابمرك شمانشیند بدست‌خود بزرگان خود رامیکشید وعزت خودرا بذلت بدل میکنید اینبزرگواریکه بکشتن او شادی‌میکنید بسی مردانگیها درجهاد کافران کرده وحقها براسلام و مسلمانان دارد

**روایت امام‌زین‌العابدین‌ع** پس‌زهیر بن‌قین‌بجلی قدم درمیدان شهادت نهاد ورجزخوانان داد مردی داد ونوزده‌نفر ازآن کافران‌رابجهیم فرستاد تاآنکه شربت‌شهادت‌نوشیدوباعلای درجات سعادت رسید بروایت دیگر صدو بیست‌نفراز مخالفان‌را بقتل‌رسانیدتاآنکه‌بضربت کثیربن عبدالله شعبی ومهاجربن اوس‌تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمودخداترا ازرحمت‌خود دورنگرداند و قاتلان‌ترا در دنیا وعقبی به‌بدترین عذابها معذب گرداند وشهادت زهیر بعدازاین روایت‌بروجه دیگر مذکور خواهد شد و بعداز او حبیب بن مظاهراسدی‌قدم درمیدان‌جهاد نهاد وسی‌ویکنفر ازآن اشقیارا بسقر فرستاد بروایت دیگر شصت و دو نفر ازآن بدبختان بدرکات نیران فرستاد تاآنکه حصین بن نمیر اورا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید بروایت دیگر بدیل بن‌حریم اوراشهید کرد وسرش‌را برگردن اسب‌خودآویخت‌چون‌داخل‌مکه‌شدپسرحبیب که کودکی بود اورا بقتل رسانید و بعداز شهادت اوخروشی ازاصحاب‌آنحضرت برخاست امام مظلوم فرمود نزد خدامیدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خودرا ومزد ایشان را ازخدا میطلبم پس مالك بن انس‌کاهلی قدم سعادت درمیدان شهادت نهاد وهیجده‌نفر ازآن‌سنگین دلان را بسرای نیران فرستاد و خود سرخ رو بریاض بهشت‌شتافت بعدازآن زیادبن مهاجر کندی برآن طاغیان حمله آورد ونه نفر ایشان را بقتل رسانید وخود را بریاض جنان کشید بعدازاوهلال بن حجا دراموا‌ج حرب‌غوطه خورده و سیزده‌کس رابتیغ آب‌دار باسفل درك‌نار فرستاد و خودرا بسایرشهدا ملحق گردانید بروایت‌دیگر تاتیر در ترکش‌داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام‌شد دست بقایمه تیغ آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای اورا شکستند و او را دستگیر کردند بنزد عمرنجس بردند و بحکم آن ملعون اورا گردن زدند و بعداز او نافع‌بن‌هلال بیرون‌رفت و جمعی ازایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث اورا شهید کرد چون در هرحمله‌جمع کثیری ازآن اشقیا نابود میشدند عمروبن‌حجاج باعمرنحس گفت که مصلحت درمبارزت نیست و میباید بیك دفعه برایشان حمله آورید عمر رای اورا پسندید وحکم کرد که‌بمبارزت‌بیرون‌نروید همه یکدفعه حمله آوردند پس‌شمرلعین با اصحاب‌خود برمیسره‌لشگرسعادت اثرجمله کردودرلشگر

Marfat.com

آنحضرت سی و دو سوار بیش نمانده بودند ایشان قدم ثبات استوار داشتند و برهرطرف لشکر مخالف که حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیررا با پانصد تیرانداز بمدد شمر فرستاد و نایره حرب مشتعل گردیدوتا ظهر جنك کردند چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند آورد عمر حکم کرد که سرادقات عصمت راازپادر آورند چون متوجه این جرات و بیشرمی شدند اصحاب حضرت ازمیان خیمها در آمده بسیاری ازایشانرا بجهنم فرستادند بعداز مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش درخیمها زنند حضرت فرمود بگذارید که آتش بخیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان ازاینجانب مسدود میشود و چنان شد پیوسته اصحاب کبار اخیار آنحضرت در مقاتلهٔ آن اشرار کفار میکوشیدند و یکنفر ازایشان که شهید میشد ازلشکر ایشان مینمود و ده نفر صدنفر که ازجنود نامعدود عمر مردود کشته میشدند هیچ نمینمود چون اصحاب آنحضرت بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد ابوثمامه صایدی بخدمت امام شهید آمد و گفت یابن رسول الله جانم فدای تو باداشکر مخالف بتو نزدیك شدند و میخواهم که جان خودرا فدای تو کنم و میخواهم که نمازظهررا باتو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سیدشهدا نام نمازرا شنید آهی سرد ازسینهٔ پردرد برکشید و سر بآسمان بلند کرد و فرمود نمازرا بیاد ما آوردی خدا ترا از نمازگذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است ازاین کافران مهلتی بطلبید که نماز را بجا آوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت نمازشما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است این نمیر درخشم شد و برحبیب حمله کرد حبیب شمشیری برروی اسب اوزد و آنملعون ازاسب درگردید حبیب خواست که اورا بقتل آورد اصحاب اوهجوم آوردند و آن لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن حنفی و عبدالله درپیش روی آنحضرت ایستادند و جان خودرا فدای آن جان عالمیان کردند حضرت باقیه اصحاب خود بجماعت نمازکردند بعنوان نمازخوف و هرتیر و نیزهٔ که ازجانب لشکر مخالف بسوی آنحضرت میآمد آن دوبزرگوار بجان قبول میکردند تا آنکه سعید بن عبدالله سعادتمند از بسیاری جراحات تیر و نیزه برزمین افتاد و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشانرا مانند لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و اورا اعلام نما آنچه از الم یافتم در نصرت فرزند دلبندا و خداوندا من یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهد شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی گفته اند که حضرت رافرصت نماز جماعت ندادند وهریك جدا نمازکردند پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پا بمعرکه مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد بعداز او عمر بن قرطه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی آنحضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر نیزه و شمشیر و تیر که

Marfat.com

آن امام کبیرمیگردید بجان میخرید ونمیگذاشت که بآنحضرت آسیبی برسد چون ازپادر آمد گفت یابن رسول‌الله آیاوفا بعهد خود کردم‌حضرت‌فرمود بلی چون‌داخل بهشت شوم تودرپیش‌روی من‌خواهی بوداکنون رسولخدا راازمن سلام‌برسان‌وبگوکه من‌نیز بزودی میرسم‌چون‌آزادکرده ابوذرغفاری که غلام‌سیاهی‌بود بخدمت آنحضرت آمد ورخصت‌جهادطلبید‌حضرت‌فرمود من‌ترارخصت میدهم که برگردی گفت یابن‌رسول‌الله‌من درنعمت‌ورخا درخدمت شمابرفاهیت گذرانیدم‌اکنون‌که هنگام‌محنت‌وبلاست ازشماجدا نمیشوم یابن‌رسول‌الله نمیخواهی‌که من‌باین‌روی‌سیاه وحسب‌تباه وبوی‌بد شهیدشوم وسفیدرو وخشبوداخل‌بهشت‌شوم بخداسوگندکه‌ازشما جدانمیشوم تاخون‌سیاه خودرا باخونهای طیب‌شما مخلوط گردانم پس‌رخصت‌جهاد یافت‌ومردانه بمقاتله اعداشتافت وداد مردانگی دادتاشهید شدبعدازشهادت‌اوحضرت‌برسر اوآمدوگفت‌خداوندا روی‌اورا سفیدگردان وبوی‌اورا نیکوگردان واورا بانیکوکاران محشورساز ومیان‌اوومحمد وآل‌محمدجدائی‌مینداز ازحضرت‌امام زین‌العابدین ع منقولست که مردم‌آن‌قبیله که شهیدانرا دفن‌میکردند بعدازده روز چون اورادریافتند بدعای‌آن امام‌شافع بوی‌مشك‌ازاو ساطع‌بود وبعداز او عمروبن خالدصیداوی بخدمت‌آنحضرت‌آمد وگفت‌یابن رسول‌الله مرادستوری ده‌که باصحاب‌خود ملحق‌شوم وشهادت‌تو را نه‌بینم حضرت‌فرمود برو که درهمین‌ساعت‌مانیز بتوملحق‌میشویم آن‌سعادتمندجان‌گرامی درکف نهادوبعدازمقاتله بسیاربشهدای ابرارپیوست پس‌حنظله‌بن‌اسعدشامی آمدوسپروار درپیش‌روی‌آن امام اخیار ایستادوتیر ونیزه وشمشیرآن‌کافران‌را برروی وسینه خودخریدوبآواز بلند میگفت « یاقوم‌انی‌اخاف علیکم مثل‌یوم‌الاحزاب‌مثل‌داب قوم‌نوح وعادوثمود والذین من‌بعدهم ومااللهیرید ظلما‌للعباد یاقوم انی‌اخاف علیکم یوم‌التناد یوم تولون مدبرین مالکم من‌الله من‌عاصم یاقوم تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقدخاب من‌افتری » واینهانصیحتی چنداست‌که مؤمن آل‌فرعون باقوم فرعون میگفت یعنی‌ای قوم‌من میترسم‌برشما مثل‌آن عذابها که برامتهای گذشته وارد شد مانندعذاب قوم نوح وعادوثمود وآنهاکه بعدازایشان بودند وخدا نمیخواهدستمی برای‌بندگان خود ای‌قوم‌من میترسم برشمااز عذاب‌روز قیامت روزی‌که رو ازمحشر بگردانید بسوی جهنم و وشمارا ازعذاب خدا نگاه‌دارندهٔ نباشد ایقوم مکشیدحسین‌را پس‌مستاصل گرداند خدا شمارا بعذاب عظیم بتحقیق‌که ناامیداست کسیکه برخداافترابندد پس‌امام حسین گفت‌ای پسراسعد خدا ترارحمت کند ایشان مستوجب عذاب‌شدند درهنگامیکه نصیحت ترا قبول‌نکردندتراواصحاب‌ترا دشنام‌دادندا کنون‌چگونه مستحق‌عذاب الیم نباشند که‌بزرگان‌دین‌رابقتل آوردندحنظله گفت فدای توشوم آیا بثواب خدانمیرسم وببرادران خود ملحق‌نمیشوم حضرت فرمودبرو که‌برای‌تو درآخرت

Marfat.com

مهیا گردیده است آنچه بهتر است ازدنیا و آنچه در دنیاست ومیروی بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله گفت السلام علیك ای فرزند رسول صلواة برتو باد وبر اهلبیت توخدا جمع کند میان ما ومیان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین وآن سعادتمند دردریای حرب غوطه خوردو بسعادت شهادت فایز گردید وازمهالك دنیا خودرا بساحل نجات کشید پس سویدبن عمرو که بشرافت حسب وکثرت نماز وعبادت معروف بودقدم درمیدان نبرد گذاشت ومقاتله بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت درمیان کشتگان افتادچون شنید که آن امام مظلوم شهیدشد کاردی ازموزهٔ خودبیرون آورد وبه نیم جانی که داشت جهاد کرد تاشهیدشد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی درمعرکه دوید ورخت ازسرای فانی به بهشت جاوید کشیدبعد ازاو قرة بن ابی قرهٔ غفاری قدم اخلاص درمیدان سعادت نهاد وبعداز محاربهٔ بسیار شهدشهادت چشید وبعدازاوعمر بن مطاع جعفی بآب تیغ آب دار آتش درخرمن حیات مخالفان انداخت وجان درراه پیشوای اهل ایمان درباخت وبعداز اوحجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد وبسیاری از کافران رابا سفل درك نیران فرستاد وخلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید بعداز اوجناده بن حارث روبمیدان آورد وبعد ازمحاربهٔ بسیار بسایر شهدا ملحق شدبعدازاو عمر بن جناده بشرف شهادت فایز گردید وبعدازاوعبدالرحمن بن عروه شربت شهادت نوشید وبعداز اوعابس بن شبیب شاکری باشوذب مولای خود گفت که ای شوذب چه درخاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تاکشته شوم عابس گفت من بتو گمان نداشتم چون این سعادت یافتهٔ برو بخدمت امام (ع) وازاو رخصت بطلب وعهدخودراتازه کن ومهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور درتحصیل اجر آخرت سعی نمائیم زیرا که بعدازاین عملی نخواهد بودوحساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص ویقین وایمان بخدمت امام مؤمنان آمد و گفت یابن رسول الله امروزهیچ کس ازخویش وبیگانه نزدمن ازتوعزیزتر نیست واگرمیتوانستم دفع نمایم کشتن وستم را ازتوبچیزی که نزدمن ازجان عزیزتر باشد هرآینه میکردم برتوسلام میکنم وتراوداع مینمایم وتراگواه میگیرم که برطریقهٔ حق تو ویدرتو ثابتم اینرا گفت وشمشیراز غلاف کشیدو مانند شیرژیان باهل خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که اوباتیغ برهنه خشمناك روباشکر میآیدومکرر شجاعت اورا در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشهٔ شجاعت که بسوی شما می آیدمبادا که کسی برابراو رود پس آن نامردان ترسیدند وهرچندمبارزطلب هیچ کس جرات نکرد که بیرون رود چون عمر دید که کسی جرات مبارزت او نمود گفت اورا سنگباران کنید چون عابس نامردی ایشانرا مشاهده کرد تن بکشتن داده خود وزره راانداخت ومانند شیرژیان باتن برهنه برآن روباه صفتان حمله کرده بهرطرف که رومی آوردزیاده از دویست نفر پیش او

Marfat.com

میگریختند تاآنکه آن نامردان بیحیابسنك‌جوروجفا بدنش راخسته کردندچون‌ازمجادله‌عاجزشد سرش‌را به‌تیغ کین جداکردند وچندین کس برسراو نزاع کردند که‌هریك میگفتند من کشته‌ام عمر گفت‌اورا یك کس نمیتوانست کشت بجراحت همه‌لشگر کشته شد پس‌عبدالله وعبدالرحمن غفاری بخدمت آنشاه‌شهدا آمدندو گفتند السلام‌علیك یاابا‌عبدالله بخدمت‌تو آمده‌ایم که جان‌خودرافدای‌تو کنیم حضرت‌فرمود مرحباپیش‌بیائید ومهیای شهادت شوید بنزدیك آمدند وقطرات اشك حسرت ازدیده‌باریدندحضرت‌فرمودای‌فرزندان‌برادرسبب گریهٔ شماچیست بخداسوگندکه امیدوارم بعداز یکساعت‌دیگردیدهٔشماروشن‌ودل‌شماشاد‌باشد گفتندفدای‌توشویم برحال‌خود گریه نمیکنیم‌ولیکن برحال خیرمال تومیگرییم که مخالفان ازهمه طرف بتواحاطه کرده‌اند ونمیتوانیم دفع‌شرایشان‌از توبکنیم‌حضرت‌فرمود خداجزادهدشمارا باندوهی که‌برحال‌من دارید بهترین‌جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت راوداع کردندوبسوی میدان روان‌شدند وسرهای خودرا درراه‌آن سرور درباختند وسر عزت براوج رفعت افراختند چون‌اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت‌غلام ترکی داشت درنهایت صلاح وسداد وقاری قرآن بودازخدمت‌حضرت مرخص‌شد وخودرا برصف سپاه مخالفان‌زدوبسیاری‌از آن‌سیاه رویان رابرخاك‌هلاك‌افکند وآخربه تیغ‌ظلم وعدوان برزمین‌افتاد چون‌حضرت برسراو آمدبراو گریست‌وروی مبارك‌خودرا برروی آن‌سعادتمند گذاشت‌اوچشم گشود ونظربرروی‌نورانی آن‌امام‌عالمیان افکندتبسمی کردومرغ‌روحش بریاض‌چنان‌پرواز نمودپس‌زیادبن شعشا بمیدان‌تاخت وهشت‌تیرکه‌داشت بسوی‌لشگر مخالفان‌انداخت وبآن تیرهاپنج‌منافق‌رابجهنم فرستاد وهرتیرکه می‌انداخت حضرت‌میفرمود که‌خداوندا تیرش‌را برنشانه آشناکن‌ودرعوض‌آن بهشت‌راباو عطاکن پس‌ابوعمرنهشلی که از عباد وزهاد وقاریان قرآن‌بود خودرا برصف مخالفان زد وجماعت بسیار ازایشان هلاك کرد وعامربن نهشل اورا شهیدکرد پس‌سیف‌بن ابی‌الحرث و مالك‌بن‌عبدالله‌بخدمت آنحضرت آمدندورخصت جهاد یافتند وبسوی‌بهشت شتافتند چون‌بغیراهلبیت رسالت وخویشان واقارب‌گرام آن‌امام‌عالمیان کسی‌نمانداهلبیت واولاد امجادآنحضرت‌واولادامیر المؤمنین واولاد امام‌حسن‌واولاد جعفربن‌ابیطالب واولاد عقیل‌جمع شدندویکدیگرراوداع کردند برای حرب شدند اول‌کسی ازایشان‌که ابتدا بمقاتله‌کرد عبدالله پسرمسلم بن‌عقیل بود ازابن‌عم بزرگوارخود دستوریافته پادرمیدان نهاد ورجزی چنداداکرد بروایت حضرت‌امام زین‌العابدین (ع) سه‌نفر ازآن کافران‌رابقتل آورد وبروایت‌دیگر درسه‌حمله‌نودوهشت‌نفرازآن اشقیارابسرای سقر فرستاد تاآنکه اسدبن‌صبیح وعمربن مالك اورا شهیدکردند وبروایت دیگردست خودرابر سرمبارك‌گذاشت‌ناگاه نامردی‌تیری بسوی‌اوانداخت‌که دست‌پیشانی نورانی آن سیدبزرگواررا

Marfat.com

برهم دوخت **ابوالفرج روایتکرده است** که مادر عبدالله رقیه صبیه امیرالمؤمنین بود و بعد ازاو بروایت امام محمد باقر محمد برادر او بجنك گاه درآمد وبطلب‌خون‌برادرجمعی ازآن بدبختان را بقتل‌آورد و بضربت ابوجرهم اسدی ولقیط‌بن‌ایاسن جهنی شربت‌شهادت‌نوشید پس جعفر پسر عقیل رجزخوانان بمعرکه‌درآمدوپانزده‌نفر ازآن‌مخالفان‌رابرخاك هلاك انداخت **بروایت دیگر** دونفر را بقتل رسانید پس بشربن سوط همدانی اورا بدرجهٔ شهادت رسانید بروایت امام محمد باقر عروه بن عبدالله خشعمی اوراشهید گردانید پس عبدالرحمن پسر عقیل پادرمیدان‌سعادت‌نهاد وهفده سوار ازآن کافران غداررا بدرك‌اسفل نارفرستادو بضربت عثمان‌بن‌خالدجهنی‌خلعت‌شهادت پوشید **بروایت دیگر** بعداز او عبدالله پسر عقیل بمعرکه درآمد وجمعی را بقتل‌رسانید وبضربت عثمان بن خالد و بشربن حوط بمنزله شهادت‌رسید پس محمد پسرابوسعیدبن‌عقیل بمیدان‌درآمد وبعداز کشتن جمعی به‌تیرلغیط بن یاسر جهنی‌عمرشریفش‌بسر آمد **بعضی روایت کرده‌اند** علی پسرعقیل نیزدرآن‌صحرابشهدا ملحق گردیدچون نوبت باولادجعفرطیاررسیداول‌محمدپسرعبدالله بن جعفر قدم شجاعت درمیدان‌سعادت نهادو ده نفر ازآن اشقیا را بجهنم‌فرستاد وبه‌تیغ‌دادربن نهشل تمیمی شربت‌شهادت‌نوشیدپس‌عون برادر بزرك‌او بمعرکه درآمدوسه سوار وهیجده‌پیاده را زهرممات چشانید وبتیغ عبدالله بن بطه شهد شهادت نوشیدبروایتی‌دیگرعبدالله برادرایشان نیز درآن‌صحرا بدرجه شهادت‌رسیدپس‌قاسم پسرحضرت امام‌حسن که چهرهٔ مبارکش‌مانند آفتاب تابان میدرخشیدوهنوز بحدبلوغ نرسیده بودبنزد عم‌بزرگوار آمدورخصت‌جهادطلبید حضرت‌امام شهدا اورادربرکشید وآنقدر گریست که نزدیك‌شدمدهوش گردد وهرچندآن امام‌زاده بزرگوار درطلب‌رخصت‌جهاد مبالغه مینمودحضرت‌مضایقه میفرمودتاآنکه برپای‌عم بزرگوارافتاد وچندان بوسیدوگریست‌واستغاثه کرد تاازامام‌حسین‌رخصت‌حاصل کرد وبمیدان درآمدوعرصه قتال‌راازنور جمال‌خود روشن کردوباآن‌خوردسالی دریك‌حمله سی‌وپنج نفرازآن‌سنگین دلان بیحیا [illegible] فرستاد راوی گوید که‌من‌در میان‌لشگرعمربودم که دیدم کودکی ازلشگرامام‌حسین (ع) جداشدو متوجه‌لشگرگاه گردید و نورازجبین‌مبین‌اومیتابید وپیراهنی‌وازاری پوشیده‌بود ودونعل درپاکشیده بود وبندنعل راست‌او گسیخته بوددرآنحال عمرپسرسعد ازدی گفت بخداسوگندکه میروم‌تا اورا بقتل‌آورم گفتم‌سبحان‌الله آیادل‌توتاب آن‌دارد که‌براوضربت‌بزنی بخداسوگندکه‌اگربرمن‌تیغی‌حواله کنددست‌نمیگشایم بدفع آن‌و اینگروهی که اورا درمیان گرفته‌اند اوراکافیست پس‌آن ملعون‌بد گهراسب‌تاخت وضربتی برسر آن‌امام‌زاده مطهرزد که‌برروودرافتاد و فریادکردکه واعماه مرادریاب ناگاه‌دیدم که امام‌حسین عامانند عقاب‌آمد وصفهاراشکافت چون‌شیر خشمناك‌برآن کافران بی‌باك

Marfat.com

حمله کَ . تیغی حواله عمرقاتل آن‌امام زاده‌مظلوم کردآن لعین دست‌پیش آوردحضرت دست اورا جداکرد آنملعون فریادزدلشگراهل‌نفاق جمع شدندکه آنملعون را از دست حضرت رها کنند جنك در پیوست وآنملعون کشته‌شد وآنطفل معصوم درزیر اسبان‌مخالفان کوفته‌شد چون حضرت آنکافران را دورکرد برسر فرزند برادر گرامی خود آمد دیدکه پابرزمین میساید وعزم پرواز اعلاعلیین دارد وجوی اشك حسرت از دیدهای مبارکش‌جاری‌شدو گفت بخداسوگندکه برعم تو گرانست که تو اورا بیاری خود بطلبی ویاری تونتواندکرد خدادورگرداندازرحمت خودآنها راکه تورا بقتل آوردند ووای برگروهیکه که پدر وجد توخصم‌ایشان‌باشند پس‌حضرت‌آن‌شهید معصوم را برداشت وسینه‌اش را برسینهٔ خودگذاشت و پاهای او برزمین میکشیدواورا برد تادر میان کشتگان اهلبیت خود انداخت وگفت خداوندا کشندگان مارا بکش وجمعیت ایشان را پراکنده‌گردان و احدی از ایشانرا مگذار وهرگز ایشانرا میآمرز پس فرمودایپسرعمان‌من و ای اهلبیت و برادران من صبرکنید که بعداز این روز دیگر مذلت و خواری‌نخواهید دید و بعزت وسعادت ابدی خواهید رسید **روایت امام زین‌العابدین(ع)** آن‌امام زاده شهید سه‌نفر ازآن کافران عنیدرا بعذاب شدید فرستاد و زیاده نیز روایت کرده‌اند و قصه دامادی درکتب معتبره بنظر ففیرنرسیده‌است پس عبدالله پسر امام‌حسن قدم درمعرکه نهاد وبه‌تیغ آبدار چهارده نفر را ازآنکافران غداربدرك اسفل نار فرستاد و بعدازمقاتله بسیارکانی بن‌شیث حضرمی برآن‌امام‌زاده عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید وبه پدر وجد بزرگوارخود ملحق گردید وبروایت امام محمدباقر (ع) حرملة بن کاهل عبدالله را بدرجه شهادت رسانید وشهادت او بروایتی دیگر بعدازاین مذکورخواهدشدپس‌ابوبکر فرزند امام‌حسن بمعرکه قتال‌شتافت‌وگروهی‌ازآن‌مخالفان را برخاك‌هلاك انداخت تا آنکه بضربت عبدالله‌بن عقبه غنوی باهلبیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران‌بزرگوارآن امام اخبارخصت طلبیدند اول عبدالله فرزند حضرت امیرالمؤمنین که اورااابوبکرمیگفتندقدم درمیدان کارزار نهاد وگروهی را بسرای جحیم فرستاد وبه تیغ عبدالله بن‌عقبه غنوی یاحربن بدرشربت شهادت‌نوشید وبروایت امام محمد باقر(ع) بضربت نامردی از قبیله همدان بریاض جنان انتقال نمود وبعدازاو برادر بزرگوار او عمربن علی عزم میدان‌کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را برصف منافقان زد و بسیاری ازایشانرا برخاك انداخت تا آنکه بیدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر مؤمنان پای در میدان سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از آن کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی تیری بر جبین مبین آن سید مکین زدکه ازاسب درگردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن

Marfat.com

حازم جداکرد ودرآنوقت ازعمرشریف او بیست‌ویك سال گذشته بودپس جعفر پسرامیرالمؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت روبمیدان‌آورد وبروایت‌امام‌محمدباقر (ع)خولی اصبحی تیری برشقیقه یادیده‌آن سیدعدیم النظیرزدکه‌بآن تیر بوالدکبیری‌خود ملحق شد **بروایت دیگر** بضربت هانی پسر شیث حضرمی بسرای باقی شتافت‌وبعدازاو عبدالله پسرامیرالمؤمنین بیاری‌برادر بزرگوار بمعرکه کارزار درآمد و گروهی از اشقیا را بتیغ آبدارشربت ناگوار مرك‌چشانید و درآخرکار به تیغ هانی پسر شیث خلعت با برکت شهادت پوشید و بسایر شهداء اهلبیت رسالت ملحق گردید وگویندکه در آنوقت عمر شریفش بیست وپنجسال گذشته بود پس محمد پسر امیرالمؤمنین‌روبلشکرمخالف آوردوبتیغ نامردی‌از قبیله‌تمیم‌بنعیم‌ابدی‌رسید گویندکه‌ابراهیم‌فرزند امیرالمؤمنین (ع)نیزدرآن معرکه شهید شد وبثبوت نه پیوسته و دربعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیزخلاف کرده‌اند وازروایت‌حضرت صاحب‌الامر(ع) معلوم‌میشودکه ازبرادران‌آن‌امام مظلوم پنج نفردرآن صحرا شهیدشدعباس‌وجعفر وعثمان‌ومحمد وعبدالله رضوان‌الله‌علیهم‌اجمعین **وازامام‌محمدباقروامام‌جعفرصادق‌روایتکرده‌اند** که مادر عباس وجعفر وعثمان و عمر اولاد امیرالمؤمنین (ع)که درصحرای کربلا شهید شدند ام‌البنین دختر حزام کلابیه‌بود چون درمدینه خبر شهادت آنبزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت وبرفرزندان شهید خودنوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهلبیت‌رسالت داشت از ندبه اوبیتاب میشد و میگریست و عباس از همه برادران خودبزرگتر بود بحسن‌و جمال وصباحت وشجاعت وقوت وشوکت و تنومندی وبلندی‌قامت‌ازاهل زمان‌خود ممتاز بود چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او برزمین میکشید و اورا ماه بنی هاشم میگفتند و درآن روز آنبزرگوار علمدار حضرت سیداخیار بود چون عباس دیدکه‌کسی بغیر از آن امام مظلوم وفرزندان معصوم اونماند بخدمت برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرمای‌که جان خود را فدای توگردانم وخود را بدرجهٔ رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز آنبرادر مهربان سیلاب اشك خونین از دیدههای حق بین‌خود روان کرد وگفت ایبرادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت ای برادر بزرگوار سینه من ازکشته شدن برادران ویاران و دوستان تنك شده‌است و از زندگی‌ملول شده ام و آرزومند لقای حق تعالی گردیده‌ام و دیگر تاب دیدن مصیبت‌دوستان ندارم و میخواهم در طلب خون برادران وخویشان دمار از مخالفان برآرم آن امام غریب فرمودکه اگر البته عازم سفرآخرت‌گردیدهٔ‌آبی جهة پردگیان سرادق عصمت وکودکان اهل بیت رسالت تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده‌اند عباس بنزدیك آن سنگین دلان

Marfat.com

بیحیا رفت و گفت ای بیشرم اگر بگمان شما ما گناه کاریم زنان و اطفال ما چه گناه دارند برایشان ترحم کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و براسب خود سوار شد و نیزه ومشکی برداشت ومیوجه شط فرات گردید چون بنزدیك نهر رسید چهارهزار نامرد که بر آب موکل بودند آن غریب مظلوم را درمیان گرفتند و بدن شریفش را تیر باران کردند آن شیر بیشه شجاعت خودرا بر آن سپاه بیقیاس زد وهشتاد نفر از ایشان را باتن تنها برزمین افکند و خودرا بآب رسانید چون کفی از آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم واهلبیت اورا بیاد آورد آب را ریخت ومشك را پر کرد و بر دوش خود کشید وجنك کنان متوجه خیمهای حرم گردید آن کافران بیحیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او احاطه کردند و باایشان محاربه میکرد و راه می‌پیمود ناگاه یزید بن ورقا از کمین در آمد وحکم بن طفیل نیز اورا مدد کرد ضربتی بر آن سید بزرگوار زدند ودست راست اورا جدا کردند آن شیر بیشه شجاعت ونهال حدیقه امامت مشك را بردوش چپ کشید وشمشیر را بدست چپ گرفت جهاد میکرد و راه میپیمود ناگاه حکم بن طفیل ضربتی براوزد ودست چپش را جدا کرد آنفرزند شیرخدا مشك را بدندان گرفت واسب رامیدوانید که آب را بآن لب تشنگان برساند ناگاه تیری برمشك خورد وآب برزمین ریخت وتیردیگر برسینه بیکینه او آمد واز اسب در گردید پس ندا کرد که ایبرادر بزرگوار مرا دریاب **بروایت دیگر** نوفل بن ارزق عمود برسر آن سرور زد که بیال سعادت بریاض جنت پرواز کرد وآب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید، چون امام حسین صدای آنبرادر نیکوکرد ارراشنید خود را باو رسانید چون اورا بآن حال مشاهده کرد آه حسرت ازدل پردرد کشید وقطرات اشك خونین ازدیده بارید وفرمود « الان انکسر ظهری» یعنی در اینوقت پشت من شکست و بروایت امام جعفر صادق حقتعالی بعوض دودست دو بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بآن بالهای سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد وکسی از اهلبیت رسالت بغیر اولاد گرام آنحضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر بزرگوار آمد وآهنك میدان کرد وآن خورشید فلك امامت در آنوقت هیجده سال ازعمر شریفش گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اصح است ودر حسن و جمال وفضل و کمال عدیل خود نداشت وبصورت شبیه ترین مردم بود به رسول خدا (ص) و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آنحضرت میشدند بنزد آن امام زاده عدیم المثال می آمدند وبجمال باکمالش نظر میکردند امام زین العابدین فرمود که چون آن امام زاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیده های مبارك فرو ریخت و رو بجانب آسمان گردانید وگفت خداوندا تو گواه باش برایشان که فرزند رسول خدا ( ص ) و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بآن حضرت

Marfat.com

بسوی ایشان میرود وهرگاه ما مشتاق لقای پیغمبرتو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن وایشان را پراکنده گردان و والیانرا ازایشان راضی مگردان که ایشان ما راطلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت برعمر بانك زد که چه میخواهی ازما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند وهیچ کارترا برتو مبارك نگرداند وبعداز من برتو مسلط گرداند کسی راکه تورا درمیان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی وقرابت رسولخدا را درحق من رعایت نکردی پس بآواز بلند این آیه راکه درشان اهلبیت نازل شده است تلاوت نمود « ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم» پس آن شاهزادهٔ نامدار وآن امام زادهٔ عالی تبار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید وعرصهٔ نبردرا بنورجمال خود منور گردانیدوجمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب اوج عزت وجلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی جرات محاربهٔ او ننمود آن شیر بیشهٔ هیجا تیغ از نیام برکشید وآن لئیمان شقاوت انجام را طعمهٔ شمشیر آتشبار خود گردانید وبهرطرف که حمله میکرد گروهی رابرخاك هلاك می افکندو بهرجانب که متوجه میشداز کشته پشته بلند میکرد تاآنکه بروایت امام زین العابدین چهل وپنج کس راطعمهٔ شمشیر آتش بار خود گردانید بروایت معتبره دیگر صدوبیست نفراز آن بیدینان بداختررا بسوی عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود آمد وگفت ای پدرمهربان ازتشنگی بجان آمده ام واگرشربت آبی بیابم دمارازدشمنان برمی آورم حضرت امام حسین(ع) سیلاب اشك ازدیده باریدو گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند برمحمدمصطفی وعلی مرتضی وپدرتو دشواراست که ترا باینحال تشنه به بینند وشربت آبی نتوانند رسانید پس زبان جگر گوشهٔ خودرا دردهان معجز نشان خود گذاشت ومکید وانگشتری خودرا بآن فرزند دلبند داد که دردهان خود گذاشت وفرمود که ای نوردیده برو بجنك دشمنان دین که دراین زودی ازدست جدبزرگوارخود ازحوض کوثر سیرآب خواهی شد پس بازآن جگر گوشهٔ سید شهدا وسبط شیر خدا خودرا برقلب لشکر انداخت وشصت نفردیگر را از ایشان بدرك اسفل نیران فرستاد و درآخرکار منقذبن مرهٔ عبدی حربتی بر سرآن سرورزد که برروی زین درافتاد ودر گردن اسب چسبید واسب اورا بمیان لشکر مخالفان برد بیرحمان برجفا آن جگر گوشهٔ رسولخدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینك جد عالیمقدار مرا ازکاسه سیرآب گردانیدکه هرگز تشنه نخواهم شد و کاسهٔ دیگر برای تو درکف گرفته وانتظار تو میکشد بروایتی دیگر تیری برحلق مبارکش آمد وسیلاب خون جاری شد ناگاه فریادزد که ای پدرمهربان برتو باد سلام اینك جدمن رسولخدا ترا سلام میرساند وانتظار تو میکشد پس نعرهٔ زد ومرغ روح کثیرالفتوحش بریاض جنان پرواز کرد

Marfat.com

چون سید شهدا برسر آن‌شهیدتیغ سنم وجفا آمدواورا باآنحال‌مشاهده کرد قطرات‌عبرات‌ازدیده بارید وآهی‌جانسوزازسینهٔغم‌اندوزبرکشید گفت‌خدابکشد گروهی‌راکه‌ترابناحق کشتند وبکشتن تو بسی جرات کردند برخدا ورسولخدا وبرهتك حرمت حضرت رسول وبعدازتو خاك برسر دنیا وزندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان‌بیتابانه از خیمه محترم آنحضرت بیرون دوید و فریاد واویلا وواثبوراه برکشید ومیگفت‌ای‌نوردیدهٔ اخیار وای میوهٔ دل افکار وای‌حبیب قلب برادر بزرگوار پس جمعد مطهر آن‌امام‌زادهٔ بزرگواررا در برکشید پرسیدم‌که این خاتون‌کیست گفتند زینب خواهر امام‌حسین است ناگاه حضرت‌آمد ودست اورا گرفت و بسوی خیمه برگردانید وفرزند دلبند خودرا برداشت ودرمیان‌سایر شهیدان گذاشت و واز امام محمد باقر (ع) روایتکرده اندکه اول کسیکه ازفرزندان ابوطالب‌درآن صحرابتیغ‌اهل جفاکشته شد علی اکبر بود راوی گفت‌دراینحال دیدم‌که کودکی‌ازسرادق‌عصمت و جلالت بیرون آمد مانند خورشید تابان و دوگوشواره درگوش اوبود و از وحشت وحیرت بجانب‌راست وچپ مینگریست وگوشوارهای اواز اضطراب وبیم‌میلرزید ناگاه هانی بن بعیث حرامزادهٔ سنگین دل ازلشگر عمر جدا شد رضربتی‌برآن طفل معصوم زد واوراشهید کرد وشهربانو مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن وحرکت کردن نداشت ومشهورآنست که‌مادرعلی‌اکبر لیلی‌دخترابی‌مره ثقفی بود واز روایات‌معتبره ظاهر میشودکه شهر بانودرآنصحرا ودرآنوقت درحیوة نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگرکسی از اهلبیت رسالت بغیر ازآن امام مظلوم وامام زین‌العابدین‌نماند و امام زین‌العابدین (ع)بیماربود وقدرت‌برشمشیر برداشتن نداشت وباآنحال چون پدر غریب‌خودرا تنها دید شمشیربرداشت‌و خواستکه‌بجانب‌معرکه روان شود ام‌کلثوم‌فریاد برآورد که‌ای نور دیده بکجا میروی امام زین‌العابدین گفت ای‌عمه بزرگوار بگذار که‌جان خودرا فدای پدر بزرگوارنام دار خود کنم چون امام‌حسین ازارادهٔ فرزندگرامی خود خبریافت گفت ای ام کلثوم اورامگذارکه بمیدان رودکه‌نسل من از او بهم خواهد رسید وذریهٔ حضرت رسالت (ص) باوباقی میماند و خلیفه جانشین من او خواهدبود پس امام شهدا برای اتمام حجت خدا فریاد زد آیاکسی هست‌که از حرم رسولخدا دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خداپرستی هست که در حق ما از خدا بترسد یا فریاد رسی هست که در فریاد رسی ما از خدا امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم آنحضرت صدای استغاثه آن امام‌غریب‌را شنیدند صدای شیون وگریه وزاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین (ع) بدرخیمهٔ حرم آمد وگفت که‌فرزندکودك‌من عبدالله را بدهید که اورا وداع‌کنم وبعضی اورا علی اصغرمینامند چون آنطفل معصوم را بدست آن امام مظلوم دادند اورا بوسید گفت وای بر این کافران

Marfat.com

درهنگامیکه‌جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل‌تیری‌ازکمان رهاکرد برحلق آن امام زاده معصوم‌آمد ودردامن پدر بزرگوارخودشهید شد ومرغ روحش‌بشاخ‌سدرة المنتهی پروازنمود پس حضرت کف مبارك خودرا در زیرآن‌خون میداشت که‌پرمیشدوبسوی آسمان‌میافکند ومیفرمود چون درراه خداست این همه‌آزارها سهل است‌امام‌محمدباقر فرمود که ازآن خون قطره برزمین‌نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دابند من نزد توکمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر در اینوقت‌مصلحت‌درباری ماندانستی‌این‌آزارها راموجب تضاعف ثواب آخرت ماگردان پس آنطفل معصوم را درمیان شهدا گذاشت‌بروایتی‌در همان موضع دفن کرد وپردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهرانرا در برکشیدو هریك را بثوابهای حقتعالی تسلی بخشید وصدای‌شیون ازخیمه‌های حرم‌بلند گردید وصدای‌الوداع الوداع وناله الفراق الفراق از زمین بآسمان میرسیدپس‌سکینه دختر آنحضرت مقنعه ازسر کشید وگفت ای پدر بزرگوار تن بمرك دردادهٔ ومارا بکه میگذاری آن امام مظلوم‌گریست وفرمود ای‌نوردیده من‌هرکه یاوری ندارد یقین‌مرگ‌را برخودقرارمیدهد ای دختریاور همه‌کس خداست ورحمت‌خدا در دنیا وعقبی از شماجدا نخواهدشد صبرکنید برقضای خدا وشکیبائی‌ورزیدکه بزودی دنیاء فانی منقضی میگردد ونعیم ابدی آخرت زوال ندارد پس امام زین‌العابدین(ع) را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود گردانید و اورا وصیتها نمود چون حضرت ازشهادت خود خبرداشت پیش ازتوجه عراق‌کتابها وسایر ودایع انبیاو اوصیا را بام سلمه زوجه رسولخدا سپردکه چون حضرت امام‌زین‌العابدین ازکربلا برگردد باو تسلیم نماید چون امام‌زین العابدین بیمار بود وصیت‌نامه را بفاطمه دختر خود سپردکه‌بآنحضرت برساند چنانچه درحدیث معتبر ازحضرت امام محمد باقر منقولست که‌چون هنگام شهادت امام حسین (ع) رسید دختر بزرك خود فاطمه‌را طلبید و نامه پیچیدهٔ ووصیت ظاهرهٔ باو داد حضرت امام زین العابدین مرض‌اسهال داشت و مردم‌گمان نمیبردندکه ازآنمرض صحت یابد پس بعد از صحت آنحضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم‌کرد و اکنون وصیت نامه نزدماست پس حضرت امام حسین (ع) کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و آرزوی شوق لقای خداوند عالمیان روبآن‌کافران ومنافقان آورد مفاخر و مناقب خود را برجز ادا مینمود و مبارز میطلبید وهرکه در برابر آنفرزند اسدالله الغالب می‌آمد او را بر خاك هلاك می انداخت چون دیگر کسی جرات نمیکردکه بمبارزه در برابرآنحضرت درآید آنشیرخدا برمیمنه ومیسره آن‌اهل کفر ودغا حمله میکرد ودرهرحمله‌جمع کثیربسوی‌بئس المصیرمیفرستادوبهرجانب که‌حمله‌میکرد آنگروه انبوه مانندمگس وملخ ازپیش‌اومیگریختندوازهرحمله که‌برمیگشت‌لحظه‌توقف‌مینمود

Marfat.com

ومیگفت لاحول ولاقوة الا بالله وتشنگی بر آنحضرت غالب شده بود وهرچند دم آبی از آنکافران میطلبید مضایقه میکردند پس عمر نحس لعین گفت این فرزند انزع بطین است واین فرزند کشنده عربست شما درمبارزت بااو مقاومت نمیتوانید کرد ازهمه جانب اورا درمیان گیرید وتیرباران کنید پس چهارهزار نامرد کمان دار آن امام زمانرا درمیان گرفتند وراه آنحضرت راازخیمهای حرم مسدود کردند حضرت ایشانرا ندا کرد که ای کافران اگردین ندارید حمیت عرب چه شده است شمابامن کردارید متوجه خیمهای حرم میشوید شمر لعین مردم رامنع کرد که نزدیك حرم نروند وگفت کاراورا زود بسازید که اونیکو کفویست وکشته شدن ازتیغ اوننك نیست چون تشنگی بر آنجناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون بنزدیك آب رسید سواران وپیادگان آن کافران سرراه برآن جگر گوشه خیرالبشر و نوردیده ساقی حوض کوثر گرفتند وایشان زیاده ازچهارهزار نفر بودند آن شیرخدا بالب تشنه بسیاری ازایشانرا بسرای جحیم فرستاد صف لشگررا شکافت واسبرا درمیان آب راند وبااسب خطاب فرمود تواول آب بخور تامن آب خورم اسب دهان ازآب برداشت وانتظار میکشید که اول آن امام تشنه لب آب بیاشامد چون امام کفی ازآب برگرفت که بیاشامد ملعونی فریادزد که توآب میآشامی ولشگر مخالف درخیمهای حرم درآمده اند حضرت آبرا ریخت وروبخیمها روانه شدد ید که آنخبر اصلی نداشت دانست که مقدرشده است که روزهٔ آنروز راازآب کوثر بدست خیرالبشر افطار نماید پس دیگر بار اهلبیت رسالت وپردگیان سرادق وعصمت وطهارت را وداع نمود وایشانرا بصبر وشکیبائی امر فرمود وبوعدهٔ مثوبات غیرمتناهی الهی تسکین داد وفرمود چادرها برسر گیرید وآمادهٔ لشگر مصیبت وبلا گردید وبدانید که حقتعالی حافظ وحامی شماست وشمارا ازشراعدا نجات میدهد وعاقبت شما رابخیر میگرداند ودشمنان شمارا بانواع بلاها مبتلا میسازد وشمارا بعوض این بلاها دردنیا وعقبی بانواع نعمتها وکرامتها مینوازد زینهار که دست ازشکیبائی برمدارید وکلام ناخوشی برزبان میارید که موجب نقص ثواب شما گردد پس آن شیرخدا بار دیگر روی بمیدان هیجا آورد وبرصف لشگر مخالف تاخت میزد و می انداخت وبالب تشنه وبدن خسته از کشته پشته میساخت ومانند برك خزان سرهای کافران رابرزمین میریخت وبضرب شمشیر آبدار خون اشرار وفجار راباخاك معرکه می آمیخت روایتکرده اند که درآنروز بدست معجزنمای خود هزارونهصد وپنجاه نفرازآن اشقیا برخاك هلاك انداخت بروایت مسعودی هزارهشتصد نفررابسوی عذاب سقر فرستاد پس عمر تیر اندازانرا حکم کرد که آنشاه شهدا را تیرباران کنند یکدفعه چهارهزار کافر تیرکین بسوی آن برگزیدهٔ رب العالمین انداختند وآن سید شهدا درراه حقتعالی آن تیرهای اهل جور وجفارا برروگلو وسینهٔ مبارك خودمیخرید ودر جهاد اعدا کوشش مینمود ومیفرمود که بدرعایت گردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او

Marfat.com

وبعدازمن ازکشتن هیچ بندهٔ خدائی پروانخواهید کرد بخداسوگند که بنزد دوست خودمیروم وشهادت رادرراه اوسعادت خودمیدانم وای برشما که حقتعالی درهردو جهان انتقام مراازشما خواهد کشید حصین بن مالك هالك گفت بچه نحوانتقام ازماخواهد کشید حضرت فرمود چنان خواهد کرد که خود شمشیرها برروی یکدیگر کشید وخونهای خودرا بریزیدوازدنیامنتفع نشوید وبامیدهای خودنرسید چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی ازبرای شما مهیاست وعذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بودوچندان جراحت بربدن شریف آن امام شهدازدند که تاب حرکت در اونماند بروایتی هفتادودو جراحت نمایان دربدن کریم شاه شهیدان یافتند بروایت دیگر ازحضرت امام جعفرصادق (ع) منقولست که بغیرجراحت تیرسی وسه زخم نیزه وسی وچهار اثرشمشیر یافتند بروایت معتبرازحضرت امام محمد باقر (ع) منقولست که زیاده ازسیصد وبیست جراحت درجسدمحترم آن امام مکرم یافتند بروایت دیگر مجموع جراحتها که ازتیر ونیزه وشمشیر که برجسد شریف آن امام کبیررسیده بود هزار ونهصد جراحت بودوچندان تیردرزره آنحضرت نشسته بود که گویابرای پرواز اوج سعادت پروبال برآورده بودجمیع آن زخمها درپیش روی آنحضرت نشسته بود زیراکه پشت بایشان نگردانید وروی ازآن بیدینان برنتافت تابدرجهٔ شهادت شتافت چون ازبسیاری جراحت آن صدرنشین مسندامامت مانده شدلحظهٔ توقف نمود ناگاه ابوالحتوف تیری انداخت وبرپیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر راکشید خون برروی مبارکش ریخت وگفت خداوندا میبینی ومیدانی که درراه رضای تواز دشمنان چه میکشم تودردنیا وعقبی ایشانرا بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون ازجبین مبین خود پاك کندناگاه تیرزهرآلودی که سه شعبه داشت آمد وبرسینهٔ بی کینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست درآنحال گفت بسم الله وبالله وعلی ملة رسول الله صلی الله علیه وآله پس روبآسمان بلند کردو گفت خداوندا تومیدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز برروی زمین فرزند پیغمبری بغیراو نیست چون تیررا کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت وبجانب آسمان می انداخت ویکقطره ازآن خون شریف برنمیگشت وازآن روز حمره شفق درآسمان زبانه شد پس کف ازآن خون گرفت برسرروی مبارك خود مالید وفرمود باخون خود خضاب کردم تابروز لقاء خودرا ملاقات خواهم کرد پس سیدشهدا ونوردیدهٔ شهسوار عرصه لافتی بیاده شد در نهایت جرات نمیکرد که بنزدیك آنحضرت بیاید بعضی ازبیم وبعضی ازشرم کناره میکردند تاآنکه مالك بن بشر آمدوضربتی برسر مبارکش زدکه عمامه اش پرازخون شدحضرت فرمودکه هرگز باین دست نخوری ونیاشامی وباظالمان محشورشوی پس آنملعون به نفرین آنحضرت بدترین احوال مرد ودستهای اوخشك شد ودر تابستان مانند چوب میشد ودرزمستان خون ازآنها میریخت وبراین حال خسران مآل

Marfat.com

بودتابجنهم واصل‌شد بروایت شیخ‌مفید وسیدبن‌طاوس عبدالله‌پسر امام حسن‌ع‌ا کودکی‌بود چون‌عم بزرگوار خودرا بآنحال‌مشاهده‌کرد ازخیمهٔ محترم‌بیرون‌آمدودید تابنزدیك‌عم نامدارخودرسید زینب‌خاتون‌هرچند خواست‌که اورابرگرداند قبول‌نکرد درآنوقت حرمله‌بن‌کاهل بروایت‌دیگر ابحربن‌کعب شمشیری‌حوالهٔ‌آنحضرت‌کردآنطفل معصوم‌گفت‌وای برتوای ولدزنا میخواهی‌عم مرا بکشی وآنطفل دست‌خود راپیش‌داشت‌که شمشیربرآن‌امام‌کبیر نیایدآن‌خارجی‌تیغ‌رافرودآورد ودست‌عبدالله راجداکردآنطفل فریادیاعماه برآورد حضرت‌اورابرکشید وفرمود ای‌پسربرادرصبر کن‌که درهمین‌ساعت‌در روضات جنان بپدران بزرگوارخود میرسی پس‌حرملهٔ حرام‌زاده تیری‌بر آن‌طفل معصوم‌زدواورا دردامن‌آن امام مظلوم‌شهیدکردومرغ روح مقدسش بآشیانهٔ قدس‌پرواز کردپس‌صالح‌بن وهب‌مزنی نیزه برپهلوی‌آنحضرت زدکه برروی درافتاد درآنحال زینب خاتون ازخیمه بیرون دوید وفریاد وااخاه برآورد ومیگفت‌کاش دراینوقت آسمان برزمین می‌چسبید و کوهها پاره پاره میشدپس باعمر گفت‌که ای‌پسر سعد امام‌حسین‌را میکشندوتوایستاده نظرمیکنی درآنوقت‌آب‌از دیدهای‌آن سنگین‌دل روان‌شد وروگردانید وآن‌امام مظلوم خون‌خودرابرسر وروميمالید ومیگفت‌چنین‌خدایرا ملاقات‌مینمایم‌ستم‌کشیده وبخون‌خودغلطیده پس‌شمرولدالزنا گفت چه‌انتظار میکشیدوچراکاراورا تمام‌نمیکنیدپس‌آنکافران بیدین هجوم‌آوردند وحصین‌بن نمیرتیری بردهان معجز بیانش زدوابو ایوب‌غنوی تیردیگر برحلـق شریفش زد وزوعه‌بن شریك ضربتی بردست‌چپ‌آن سیدعرب زدو ضربتی دیگر بردوش مبارکش زد وسنان‌بن انس نیزه زدو آن‌امام‌رابررو درانداخت وخولی‌راگفت که‌سرش‌را جداکن خولی‌چون بنزدیك‌آمد دستش‌لرزید وجرات‌نکرد پس‌سنان ملعون خودپیش‌آمدوسرمبارکش را جداکرد ومیگفت‌که سرتراجدامی کنم ومیدانم‌که توفرزند رسولخدائی ومادر وپدر تو بهترین خلقند ازحضرت امام زین العابدین چنین‌روایت شده‌که قاتل‌آنحضرت سنان بن‌انس‌لعین بود واشهرآنست‌که شمرحرامزاده از اسب بزیرآمد وخواست‌که سرآن‌سروررا جداکند حضرت فرمود میدانستم‌که‌کشندهٔ‌من توخواهی‌بود زیراکه توپیسی ودرخواب دیدم که‌سگان برمن حمله‌کردند ومرامیدریدند ودر میان‌سگان‌سك ابلق پیسی‌بودکه بیشتر برمن‌حمله میکرد وجدم‌رسولخدا نیزچنین خبرداده بود آنحرام‌زاده در خشم شدوگفت‌مرا بسك تشبیه میکنی ودر آنوقت تشنگی آنحضرت بنهایت رسیده‌بود و زبان شریفش‌را ازنهایت عطش میخائیدآن‌حرامزاده گفت‌که‌ایفرزند ابوتراب‌تودعوی میکنی‌که پدرم ساقی حوض‌کوثر است‌صبرکن تاترا آب‌دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی ومیدانی‌که من کیستم‌آن حرامزاده گفت ترا نیك‌میشناسم مادرتو فاطمه‌زهرا وپدرتو علی مرتضی وجدتو محمد

Marfat.com

مصطفی‌است وترامیکشم وپروانمیکنم پس بدوازده ضربت‌سر مبارك آنحضرت‌را ازبدن مطهرش جداکرد وبروایت دیگر خولی‌سر آنحضرت‌راجداکرد واظهر آنست که هرسه ملعون شریك‌بودند اگرچه سنان‌وشمر دخیل تربودند پس‌اسب آنحضرت چون‌مولای خودرا وامام مؤمنانرا کشته‌دید برکافران حمله‌کرد وچهل‌نفر راهلاك کرد وسرخودرا بخون آنحضرت رنگین کرد ونعره زنان و فریادکنان بجانب خیمها روان‌شد وفریاد میکردکه وای‌برگروهی که فرزند پیغمبر خودرا شهید کردند وازحضرت امام زین‌العابدین (ع) منقولست که چون آن‌امام مظلوم راشهیدکردند اسب آنحضرت پیشانی‌خودرا بر خون آنحضرت گذاشت وفریادکنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت‌وجلالت صدای اسب راشنیدند سروپای برهنه ازخیمه بیرون دویدند چون اسب‌را دیدندوآن شهسوار میدان خلافت‌را ندیدند فریادواحسینا وا اماماه برکشیدند وام‌کلثوم خواهرآنجناب دست‌برسرمیزد وندبه میکرد ومیگفت‌وامحمداه اینك‌حسین تو بی‌عمامه و ردا و کشته‌بتیغ اهل‌جفا در صحرای کربلا افتاده وزینب خاتون خواهرآنجناب میگفت وامحمداه این حسین فرزندگرامی تست‌که درخاك‌وخون غلطیده است واعضایش ازیکدیگر جداشده است و دختران‌ترااسیر میکنند بخداشکایت میکنم‌حال‌خودرا وبمحمد مصطفی وبعلی‌مرتضی وبحمزهٔ سیدالشهدا وامحمداه این حسین تست‌که به‌تیغ اولاد زنا شهیدشده‌است وعریان درصحرای کربلا افتاده واکربتاه امروزجدم محمد مصطفی مرده است ای‌اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایندکه بدست اهل‌جوروجفا گرفتار شده اند ودرروایات‌معتبره وارد شده‌است که‌چون آنحضرت راشهیدکردند بادی‌عظیم وزیدوزمین بلرزید وبادسیاهی برخواست که هوا تیره شدو آفتاب‌منکسف گردید مردم گمان‌کردندکه قیامت برپاشد وعذاب‌حقتعالی نازل‌گردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین‌العابدین ع‌ا ساکن گردید ـ ابن‌قولویه بسند معتبر از حضرت‌صادق (ع) روایت کرده‌است که چون حضرت سیدشهدا راشهیدکردند درمدینه صدائی شنیدندکه امروز بلابراین امت نازلشد ودیگر شادی نخواهند دید تاقایم آل‌محمد (ع) ظاهرشود وسینه شمارا ازغم‌واندوه شفادهد ودشمنان شمارا بقتل رساند وطلب خون‌کشتگان شمابکند پس‌اهل مدینه ازشنیدن‌این صدا بسیار بفزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت‌رسید وحساب کردندآن صدادر شبی درمدینه‌ظاهر شده‌بودکه روزش آنحضرت‌شهید شده بود پس حضرت‌فرمودکه چون امام مظلوم را شهیدکردند درمیان لشکر شخصی پیدا شدونعره چندزد ومردم اورا منع کردند درجواب گفت‌که چگونه فریاد وناله نکنم وحال آنکه رسولخدا (ص) ایستاده است ونظر میکندبراحوال شماوآسمان‌وزمین میترسم که نفرین براهل زمین بکندکه جمیع اهل‌زمین هلاك شوند ومن نیز درمیان ایشان‌هلاك شوم پس آن بدبختان

Marfat.com

میگفتند که این مرد دیوانه است و جمعی ازایشان از این صدامتنبه‌شدندو گفتند بخداسوگندآنچه ماباخودکردیم‌هیچکس باما نمیکرد سید جوانان اهل‌بهشت‌را برای ابن زیاد ولدالزناکشتیم پس همانجا بایکدیگر بیعت کردندکه برابن‌زیادخروج کنندو کردند وفایده نبخشید راوی گفت‌فدای توگردم‌که بودآن‌فریادکننده حضرت‌فرمود جبرئیل بود واگرمرخص‌میشد هراینه نعره میزدکه روحهای آن‌کافران بجهنم پرواز میکرد ولیکن حق‌تعالی مهلت داد ایشان‌راکه گناه‌ایشان زیاده شود وعذاب‌الیم‌ایشان درآخرت باشد **بعضی‌ازکتب‌معتبرازامام‌زین العابدین روایتکرده‌اند** که چون‌سیدشهدا را شهید کردند کلاغی آمد درخون‌آنحضرت‌غلطید وپروازکرد و بسوی‌مدینه آمد وبردیوار خانه فاطمه دخترامام‌حسین نشست چون نظرفاطمه برآن‌کلاغ افتاد دیدکه خون ازاو میچکد خروش برآورد وگفت این خبرشهدای کربلا را برای من آورده‌است چون اهل مدینه برآنحالت‌مطلع‌شدند گفتند این‌دختر میخواهد جادوی اولاد عبدالمطلب را تازه کند و بعداز چند روز خبر رسید که حضرت درآنروز شهید شده بود اینحدیث‌خالی‌ازغرابتی‌نیست بجهت مخالفت باخبار دیگر **شیخ مفید وسیدبن‌طاوس‌ودیگران روایتکرده‌اندچون آن** اشقیا سرمبارك سیدالشهداءرا جداکردند اکثرجامهای آنحضرت‌راکه‌قیمتی‌داشت مانند جبه خز وعمامه خز غارت‌کردند هریك‌ازایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا شدند پس آن کافران بیحیا رو بخیمهای سیدشهدا آوردند ودست بغارت‌برآوردند زنی از بکربن وابل درلشکر عمرنحس بود چون آنحالت‌شنیعه‌رامشاهده‌کرد شمشیربرداشت وروبآن‌کافران‌آمدوگفت‌ای بی‌شرمان پرجفا فرزندرسولخدارا غارت‌میکنید پس شوهرلعینش آمدواورابرگردانید وآن‌بیدینان‌آنچه درخیمها بودغارت‌کردند حتی گوشوارها ازگوش‌کودکان وخلخالها ازپای‌زنان بیرون‌کردندتاآنکه‌گوش ام‌کلثوم را دریده‌گوشوارهای اورا بردند و از فاطمه دختر امام‌حسین(ع) روایتکرده‌اندکه‌گفت من‌کودکی‌بودم ودوخلخال‌طلا درپای من‌بود نامردی‌خلخالهارا ازپای‌من‌بیرون‌میکردومیگریست گفتم ای دشمن خدا چراگریه میکنی‌گفت چگونه نگریم‌که دخترحضرت رسول(ص) را غارت میکنم گفتم توهرگاه میدانیکه من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی‌گفت اگر من نگیرم دیگری خواهدگرفت ـ شیخ مفید از حمیدبن مسلم روایت‌کرده‌است‌که شمر لعین بخیمه امام زین العابدین ( ع ) در آمد آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بودکه آن امام غریب را بقتل رساندگفتم سبحان الله همه راکشتید و از سر این کودك بیمارنمیگذرید چون‌عمرسعد لعین بنزدیك خیمها آمد نداکردکه‌کسی متعرض‌احوال زنان نشود وعلی بن الحسین را آسیبی نرسانند و آنچه‌از ایشان برده اند پس دهند از بردهاچیزی پس ندادند اما دیگر متعرض نهب و غارت نشدند وآتش درخیمهای حرم زدند و مخدرات اهل بیت رسالت بااطفال وکودکان

Marfat.com

با سرهای برهنه ازخیمها بیرون دویدند وروایتکرده‌اند ازفاطمه‌صغرای دختر سید شهدا که گفت من بعداز شهادت پدربزرگوارخود مدهوش‌وحیران‌بردرخیمه ایستاده‌بودم‌پدروبرادران‌وخویشان خود را در میان خاك وخون میدیدم‌ودراحوال‌خودمتفکربودم که اشقیای بنی‌امیه باماچه‌خواهند کرد آیا خواهندکشت یااسیرخواهندکرد ناگاه دیدم‌سوارهٔ پیداشدو نیزه‌دردست داشت‌وبرپشت زنان میزد وایشان میگریختند وآنچه داشتند غارت میکرد وایشان فریادمیکردندکه واجداه واابتا واعلیا واقلة ناصراه واحسیناه آیامسلمانی درمیان اینگروه‌نیست مارایاری کندآیا مؤمنی درمیان اینجماعت نیست که مارا پناه دهد من از مشاهده اینحال برخود لرزیدم وعمه‌های‌خود را میجستم که برایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظرآن‌لعین برمن افتادمن گریختم ناگاه‌دیدم که سنان نیزه‌اش برمیان کتف‌من آمد وبرروافتادم پس گوش‌مرا درید وگوشواره مرابرداشت‌ومقنعه‌ازسرمن کشید ومرا گذاشت و متوجه‌خیمها شد ومن بیهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم‌عمه‌ام برسر من نشسته و میگرید گفت‌برخیز که برویم وبه‌بینیم که‌برسر سایردختران‌وبرادربیمارتوچه آمد گفتم ای‌عمه چادری از برای‌من‌نیست گفت‌من‌نیزمثل‌توام چون‌بخیمه درآمدیم دیدیم که همه‌اسباب را غارت کرده‌اند و برادرم امام زین‌العابدین ازبیماری وتشنگی بررو افتاده وبر احوال ما میگرید **کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده است** چون قضیه شهادت سید شهدا واقع شد زنی داشت‌آنحضرت ازقبیله بنی کلب بمراسم ماتم‌وتعزیه‌آنحضرت‌قیام‌نمودوخویشان‌وخدمتکاران او چندان گریستند که‌آب‌دیده ایشان خشك‌شد پس‌نظر کردبسوی‌یکی‌از کنیزان‌خود ودید که‌آب از دیده او روانست او را طلبید و از او پرسید که سبب چیست که‌آب از دیده‌های ماخشك‌شده است وآب از دیده‌تو روانست گفت چون آب دیده‌ام خشك‌شدآرد بریان کرده‌را درآب‌ریختم وخوردم بآن سبب آب از دیده‌ام جاریست پس‌آنزن امرکرد که طعامها و قاوتها و شربتهابرای مردم آوردندکه بخورندتا قوت ایشان‌برگریستن بیشتر شود پس اسفرودی چند برای‌او آوردند که استعانت بجوید برماتم آنحضرت چون آنهارادید گفت اینهاچیست گفتند هدیه ایست که‌فلان از برای تو فرستاده است که باین‌استعانت بجوئی برماتم‌حسین (ع) گفت مادر عروسی نیستیم اینهـا را چه میکنم و امرکرد که آنها را ازخانه بیرون کردند وچون آنهارا ازخانه‌بیرون کردند تا پیدا شدند ودیگر اثری ازآنها نیافتند و این واقعه جان سوز در روز جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت ویکم هجرت واقع شد و عمر شریف آنحضرت در آنوقت پنجاه و هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه وهشت سال میتواند بود که سال‌ناتمام‌را تمام حساب‌کرده باشند و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه پنج نیز گفته اند و در ریش‌مبارك آنحضرت‌اثرخضاب وسمه بود و در عدد شهداء اهل بیت درآن معرکه خلافست اکثر بیست و هفت نفر گفته اند

Marfat.com

وهفت نفر ازاولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهیدشد وجعفر وعبدالرحمن پسران عقیل ومحمد وعبدالله پسران مسلم وجعفر پسر محمدبن عقیل ومحمد پسرابی سعیدبن عقیل وبعضی عون ومحمد پسران عقیل را زیاده کرده اند وسه نفر ازفرزندان جعفرطیار محمد وعون وعبدالله پسران عبدالله بن جعفر ونه نفر ازفرزندان حضرت امیرالمؤمنین (ع) حضرت سیدشهدا وعباس وپسراو محمد وعمرو عثمان وجعفر وابراهیم وعبدالله واصغر ومحمد اصغر پسران حضرت امیرالمؤمنین (ع) ودرابوبکر اختلافی کرده اند وچهار نفر ازفرزندان حضرت امام حسن ع ابوبکروعبدالله وقاسم وبشروبعضی بجای بشرعمر گفته اند وازفرزندان حضرت امام حسین ع آنچه مشهوراست علی اکبر وعبدالله که درکنار حضرت شهید شد وبعضی ابراهیم ومحمد وحمزه وعلی دیگروجعفر وعمروزید گفته اند وابوالفرج اصفهانی درمقاتل الطالبین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان درآن معرکه ازفرزندان ابو طالب نیست ودونفرند وابن نما ازحضرت امام محمدباقر ع روایتکرده است که هفده نفر ازفرزندان فاطمه بنت اسددرآن صحراشهید شدندودرزیارتی که ازناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان امام حسین علی وعبدالله مذکوراست وازفرزندان حضرت امیرالمؤمنین عبدالله وعباس وجعفر وعثمان و محمد وازفرزندان امام حسن ابوبکر وعبدالله وقاسم وازفرزندان عبدالله بن جعفر عون ومحمدواز فرزندان عقیل جعفروعبدالرحمن وازفرزندان مسلم عبدالله وابی عبدالله ومحمدبن ابی سعیدبن عقیل وایشان هیجده نفرمیشوندوشصت وچهار نفر دیگر ازشهدادرآن زیارت باسم مذکورند ـ شیخ طوسی درمصباح ازعبدالله بن سنان روایتکرده است که گفت من درروز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق رفتم دیدم که رنك مبارك آنحضرت متغیر گردیده وآثار حزن واندوه ازروی شریفش ظاهر است ومانند مروارید آب از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یابن رسول الله سبب گریه شما چیست هرگزدیده شما گریان مبادفرمود مگر غافلی که امروز چه روزیست مگرنمیدانی که درمثل این روزجدمن حسین شهید شده است گفتم یابن رسول الله چه میفرمائی درروزه این روزفرمود روزه بدار بی نیت روزهٔ ودرروز افطار بکن نه ازروی شماتت وتمام روز روزه مدار وبعداز عصر بیکساعت بشربتی ازآب افطارکن که درمثل این روز دراینوقت جنك ازآل رسول منقضی شد وسی نفر از ایشان وآزادکردهای ایشان برزمین افتاده بودندکه هریك ازایشان اگر درحیات حضرت رسالت فوت میشدندآنحضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت آن قدرگریست که ریش مبارکش ترشد پس فرمودکه چون خدانور را خلق کرد در روزجمعه خلق کرد در روز اول ماه مبارك رمضان وظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا آفرید ودرآن روز حضرت امام حسین شهید شد شیخ مفید ودیگران روایت کرده اندکه چون حضرت سیدشهدابعالم بقا وملاء اعلی رحلت نمود

Marfat.com

عمرسرهای شهدارا برقبایل عرب‌قسمت کرد وباخواتین‌مکرمه اهلبیت‌رسالت‌صا درهمانروزمتوجه کوفه گردانید وخودتاروز دیگرماند وابدان‌خبیثه کشته‌گان خودرا دفن کردواجساد مطهره‌شهدا رادرمیان خاك‌وخون‌گذاشت چون آن‌ملاعین رفتنداهل‌قاضریه ازقبیله بنی‌اسدآمدند وبرآن‌جسد های‌مطهر وبدنهای مکرم نمازکردند ودفن کردندوجسدمطهر سیدشهدا (ع) رادرآن‌مکان‌شریف که‌الحال هست‌دفن کردند وعلی‌بن‌الحسین یعنی‌علی‌اکبر رادرپائین پای‌آنحضرت دفن کردند وسایر شهدارا درپائین پای‌آنحضرت‌دریك موضع دفن کردند وعباس‌را درنزدیك فرات‌در همان‌موضع که شهیدشده بود دفن کردند بحسب‌ظاهر چنین‌بود امادر واقع‌امام را بغیراز امام‌دفن نمیکندحضرت امام‌زین‌العابدین (ع) باعجاز امامت‌آمد وجسدمطهر آنحضرت رابلکه سایرشهدا رادفن کرد-ابن شهرآشوب روایتکرده است که‌اهل‌غاضریه میگفتند که چون‌مارفتیم که ایشانرا دفن کنیم قبرهای ایشانراکنده وساخته میدیدیم ومرغان‌سفید نزدایشان میدیدیم که پرواز میکردندازامام‌رضا (ع) منقولست که امام‌زین‌العابدین مخفی‌آمد وبرپدرخود نمازکرد وآنجناب‌را دفن کرد وبرگشت‌ای شیعیان ومؤمنان بدانید که واقعه‌ازاین شنیعتر ومصیبتی‌ازاین‌قطیعتر ازابتدای عالم تاانقضای بنی‌آدم واقع‌نشده ونخواهدشد وبایدکه وقوع‌این اموریاعث مزیداعتقاد شیعیان‌ومحبان اهلبیت ما گردد زیراکه هرکه دراین‌دنیا مرتبه‌اش‌نزدحقتعالی عظیمتراست بلای‌اوسختتر وابتلای‌او بیشتراست و دوستان‌خدا آرزومند این‌بلاهاوشدتها میباشدوپیوسته ازحقتعالی‌بدعاوتضرع مرتبه‌شهادت‌وشدت مصیبت‌را میطلبند وآنهاکه دوست ومعبود خودرا شناخته‌اند سرباختن‌را درراه ازاعظم سعادتها میدانند وتعبهای‌دنیانزد ایشان‌راحت است‌ورضای محبوب‌ایشان درهرچه باشدمنتهای لذات‌ایشان است وبسیاری‌از پیغمبران‌را پوست‌سرکندند وبیدترین سیاستها کشتند ودراحادیث معتبره وارد شده‌است که اکثرپیغمبران ازقوم‌خود مذلتها وآزارهای‌عظیم کشیدندوحقتعالی برای کرامت‌پیغمبر آخرالزمان‌آن‌آزارهارا براهلبیت‌آنحضرت مقرر گردانیدکه موجب‌رفع درجات اووایشان گردد واگرایشان درهنگام نزول‌بلا ازروی‌حتم دعامیکردند حقتعالی دعای‌ایشان‌را رد نمیکرد واگر دعامیکردندکه‌آسمان بزمین‌آید یازمین‌سرنگون‌شود البته میشدولیکن بقضای‌خداراضی بودند وخواهان‌سعادت شهادت‌بودند هرچندافواج ملائکه وجن‌بیاری‌آنحضرت میآمدند قبول‌نمیکردو جمیع‌پیغمبران واوصیای‌ایشان‌آزروی منزلت‌آنحضرت میکردند وآنحضرت‌دردل شادبودبرفتن ودرراه دوست کشته‌شدن‌وآن سخنان‌که بظاهرمیفرمود برای‌اتمام حجت‌برآن‌کافران بودچنانچه ازاخبار پیش‌ظاهرشد وآن‌جمعی که‌درخدمت‌آنحضرت‌بودند ورشحه ازدریای معرفت‌آن‌لجه علم ربانی بایشان رسیده بود از روی شوق خودرا برکشتن میدادند واز الم تیر ونیزه وشمشیر پروا

Marfat.com

نداشتند وازحضرت امام محمد باقر (ع) منقولست که حقتعالی مؤمن را بهر بلا مبتلا میگرداندو نیست بلا مگر از برای مؤمن ولیکن اورا از کوری وشقاوت آخرت نجات میدهدفرمودحضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خودرا برروی یکدیگر میگذاشت ومیگفت کشتگان پیغمبران واولاد پیغمبرانند درحدیث معتبردیگرفرمود که حضرت امام حسین درروزشهادت بااصحاب خود گفت که رسولخدا (ص) بامن میگفت ای فرزند گرامی زودباشد که ترا ببرند بسوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات مینمایند پیغمبران واوصیای ایشان یکدیگررا وآن زمین را عمورا مینامندوتودرآن صحرا شهیدخواهی شد باگروهی ازاصحاب خودکه الم جراحت آهن نخواهید یافت پس این آیه را خواند «یانارکونی برداً وسلاماعلی ابراهیم» پس آتش حرب برتو وبرایشان بردوسلام خواهدبودپس حضرت امام حسین (ع) فرمود بشارت بادشمارا که بنزد پیغمبر خودمیرویم ونزد آنحضرت خواهیم ماند آنچه خداخواهد پس اول کسی که دررجعت برخواهد گشت وازقبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود وبیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیرالمؤمنین ع خواهدبوددرهنگامی که قایم آل محمد ص ظاهرشودپس برمن نازل خواهدشد گروهی از آسمان که پیش ازاین نازل نشده باشند وفرود آیند جبرئیل ومیکائیل واسرافیل ولشگرهای ملائکه ومحمدوعلی وبرادرم باجمیع ائمه ع اکه همه براسبان ابلق ازنورسوار باشندومخلوقی پیش از ایشان برآنهاسوارنشده باشدپس رسولخدا ص لوای خود راحرکت دهدوبدست قایم مادهد باشمشیرخودوبدان حال مدتهادرزمین بمانیم وحقتعالی ازمسجد کوفه چشمهٔ ازروغن وچشمهٔ ازآب وچشمهٔ ازشیر جاری گرداند پس امیرالمؤمنین شمشیررسولخدا رابمن دهدوبسوی مشرق ومغرب زمین فرستدکه هردشمن خدا که باشد خونش رابریزم وجمیع بتها را بسوزانم تاآنکه جمیع بلادهندرافتح کنم وحضرت دانیال ویوشع زنده میشوند بنزدامیرالمؤمنین میآیند ومیگویند راست گفتند خدا ورسول ص پس حضرت باایشان هفتادنفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل رسانند ولشگری بجانب بلادروم خواهند فرستاد که جمیع آن بلاد رافتح نمایند پس من خواهم کشت هرحیوان حرام گوشت راتاآنکه برروی زمین نماند مگرطیب ونیکو وبر یهودونصاری وسایرملل اسلام عرض خواهم کرد وایشان رامیان اسلام وکشته شدن مخیرخواهم گردانید هرکه قبول اسلام کند براو منت خواهم گذاشت وهرکه قبول نکند خونش را خواهم ریخت وهرکه ازشیعیان مادرزمین باشد خداملکی بسوی او خواهدفرستادکه خاك ازروی او پاك کند وزنان و منزلت اورا دربهشت باونماید وبرروی زمین کوری وزمین گیری و مبتلائی نماند مگر آن که ببرکت مااهلبیت شفایابدوبرکتهای خدااز آسمان بسوی زمین فرودآید بمرتبه که درختان آنقدر باربردارندکه شاخهای ایشان بشکند ومیوه زمستان رادرتابستان نخورند ومیوه تابستانرا

Marfat.com

درزمستان بخورندچنانچه حقتعالی میفرماید «ولوان اهل‌القری آمنواواتقوالفتحنا علیهم برکات من‌السماء والارض ولکن کذبوافاخذناهم بماکانوایکسبون» یعنی اگراهل‌شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری‌نمایند هرآینه‌خواهیم گشودبرایشان برکتهااز آسمان وزمین ولیکن تکذیب کردندپس گرفتیم ایشان‌را بآنچه کسب کرده بودند پس‌حضرت‌فرمود خداخواهد بخشیدبشیعیان ماکرامتی چندکه مخفی نماند برایشان‌چیزی درزمین حتی آنکه اگرکسی خواهدخبر خانه خودرا بداند زمین اوراخبردهدباحوال ایشان وباید دانست که این مذلتهای‌دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوست خدا باینها ذلیل نمیگرددآنهاکه ایشانراذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیرلعن ونفرین‌در زمین‌مذکور نمیشود ونسلهای ایشان منقرض شدند ونشانی‌از قبرهای ایشان‌ظاهرنیست وحقتعالی نام ائمه (ع) رابلندگردانیده وعلوم وکمالات‌ایشان عالم‌را فروگرفته ودوست ودشمن برایشان‌در نماز وغیرنماز صلوات میفرستند وبشفاعت ایشان دردرگاه خداحاجت‌میطلبند ورؤس‌منابرومنابر راووجوه دنانیرودراهم رابنام نامی‌ایشان مزین‌میگردانند وپادشاهان زمین بطوع ورغبت اززوی اخلاص روی‌برخاك آستان‌ایشان‌میمالندوهرروز چندین‌هزارکس‌ببرکت صلوات‌برایشان آمرزیده میشوند وچندین‌هزارکس ببرکت‌زیارت ایشان مغفور میشوندو چندین‌هزارکس ببرکت لعنت‌بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند وچندین هزارکس ازبرکت گریستن برایشان ومحزون گردیدن‌از مصایب ایشان صحیفه سیئات‌خودرا از لوث گناه میشویند وچندین‌هزارکس ببرکت روایت اخبار ونشرآثار ایشان بسعادت‌ابدی فایز میگردند وچندین هزارکس ببرکت احادیث ایشان بدرجه معرفت ویقین میرسند وچندین هزارکس بمتابعت‌آثار ایشان واقتدای بسنت‌ایشان بمکارم اخلاق ومحاسن‌آداب محلی میکردند وچندین هزارکور ظاهروباطن در روضات مقدسه ایشان شفا می‌یابند مبتلاها ببلاهای جسمانی وروحانی‌ازدارالشفای بیوت رفیعه‌وعلوم منیعه‌ایشان صحت می‌یابندوآنهاکه اندك بصیرتی دارند ازمشاهدهٔ جلال‌آن بزرگوار مدهوش میگردند واز قرب‌معنوی آن مقربان خداوند رحمن‌درهرساعت بهرها وفیضها می‌یابند وحقتعالی بزرگی وجلالت وعظمت وشوکت ایشان را در رجعت ودر قیامت برعالمیان ظاهرخواهد ساخت پس کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود وکدام اذیت واذلال رفع‌این عظمت وجلال میتواند نمود اما شبهه‌که در خاطر عوام میباشد که آن حضرت با وجودیکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت واهل بیت خود را میبرد این شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش آنست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد وتکلیف ایشان تکلیف دیگراست واگر جمعی‌که براسرار قضاوقدر حقتعالی مطلعند تکلیف‌ایشان دراین باب مانند تکلیف ما باشد وتوانند رفع آن قضا ها که برآنها مطلع گردیده اند از

Marfat.com

خودرا نکنند باید که هیچ قضادرایشان جاری نگردد و بهیچ بلا مبتلا نشوند وجمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود واین خلاف مصلحت علیم قدیراست پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند ودرتکالیف ظاهره باسایر ناس شریك باشند چنانچه ایشان درباب طهارت ونجاست اشیا وایمان وکفر عباد بظاهر مکلف بودند واگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که باهیچکس معاشرت نکنند وهمه چیزرا نجس دانند وحکم بکفر اکثر عالم بکنند واگرچنین میبود رسولخدا (ص) دختر بعثمان نمیداد وعایشه وحفصه را بحباله نکاح خوددرنمی آوردوهرگاه چنین باشد پس امام(ع) بحسب ظاهر مکلف بود که باوجوداعوان وانصار بامنافقان وکفارجهاد کند وباوجود بیعت زیاده ازبیست هزارکس و وصول زیاده از دوازده هزارنامه ازکوفیان بی‌وفا اگرحضرت تقاعد میورزیدواجابت ایشان نمینمود ایشانرا بظاهر برحضرت حجت بود و حجت الهی برایشان تمام نمیشد جواب دیگر آنکه دروقتی نرفتن فایده میکردکه آنحضرت دونرفتن سالم بماند وچنین نبودزیراکه یزید جمعی را فرستاده بود که آنحضرت را درمکه بگیرند و بنزد او برند یا بقتل آورندچنانکه مکررخودمیفرمود چون خواستند مرابکشند گریختم دروقتیکه محمدبن حنفیه التماس ترك آنسفر میکردآنجناب فرمود ایبرادراگرمن درسوراخ جانوری ازجانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرابدر میآورند وبقتل میرسانند ودربعضي ازکتب معتبره مذکوراست که یزیدپلیدلشکرعظیمی بعمربن سعدبن العاص داد و اورا بامارت حاج مقررکرد وفرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یابقتل آورد وسی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای اینکار درآن سال فرستاد باین سبب آنحضرت احرام حج را بعمره عدول نمود وپیش ازاتمام حج روانهٔ عراق شدولهذا درزمان معاویهٔ ملعون که برای مصلحت دنیای خودظاهر را رعایت میکرد ومبادرت بقتل واذلال ظاهرا نمینمودوحضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود وصبرکرد پس هرگاه حضرت داند که بهر حال کشته میشود وکشته شدن در ضمن جهاد را برکشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر آنکه وقتیکه حق تعالی در اعلای دین خود داند پیغمبران واوصیای ایشانرا تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح (ع) را بتن تنها برچندین هزارکس مبعوث گردانید و موسی و هرون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول (ص)را تکلیف تبلیغ رسالت درمکه نمود و اگر ایشان را برای مصلحت و شر اعادی حفظ نمود بسیاری از پیغمبران را برای اتمام حجت گذاشته که بانواع سیاستها شهید گردند ودرحقیقت اگر نظرکنی آن امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خودکرد واگربایزید صلح میکرد وانکارافعال قبیحه او نمینمود در اندك وقتی شرایع دین و اصول وفروع ملت سیدالمرسلین (ص) مندرس ومخفی میشد ومعاویه چندان سعی در اخفای آثار آنحضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود آن قلیل نیز باندك

Marfat.com

زمانی برطرف‌میشد وقبایح اعمال وافعال آنملاعین در نظرمردم‌مستحسن‌میشدو کفرعالم‌رامیگرفت شَهادت آنحضرت باعث آن شدکه مردم قدری ازخواب غفلت بیدارشدند وقبایح وعقاید اعمال ایشانرا فهمیدند وصاحب‌خروجها مانند مختار وغیر او بهمرسیدندودرارکان دولت بنی‌امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض‌واستیصال ایشان شد ودرآواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی‌عباس‌که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه‌اهلبیت(ع)علوم الهی را درمیان خلق منتشر کردند وبدع ارباب ظلم و عدوانرا ظاهر ساختند و بمشاهدهٔ علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین‌حق امامیه‌ظاهرشد وحجت برعالمیان تمام شد وتاحال بحمدالله در جمیع بلاد شیعیان‌هستند و کتب ایشان و شرایع ومذهب ایشان ازجمیع مذاهب‌مضبوط تراست‌وعلمای ایشان ازجمیع علمای مذاهب بیشتر وداناترند واگرنیك تامل نمائی همه اینها از برکت خروج سیدشهداست فدای او باد جان‌من‌وجان‌جمیع‌شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه بعدازثبوت‌عصمت وامامت ایشان درامور برایشان‌اعتراض کردن درهرچه‌ازایشان صادرشود ازمحض جهل‌وخطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض‌برخداست‌وایشان آنچه میکرده‌اندبفرمودهٔ خدامیکردند چنانچه **کلینی بسند معتبر روایتکرده است** که حزیربخدمت حضرت صادق عرض‌کرد که‌فدای توشوم چه بسیارکم است بقای‌شما اهلبیت‌واجلهای‌شمابیکدیگرنزدیکست باآنکه‌احتیاج مردم بشما بسیاراست حضرت‌فرمودهریك ازما صحیفه داردکه آنچه‌باید درمدت‌حیات‌خود بعمل‌آورد درآن‌صحیفه هست‌چون‌آنصحیفه تمام‌میشود میداندکه وقت‌ارتحال اوست بسرای باقی درآنوقت رسولخدا بنزداو میآید واورا خبرمیدهدکه وقت وفات‌تو رسیده‌است ومنزلت اورا بنزد خدا باو مینماید چون امام‌حسین(ع) بصحیفهٔ‌خود عمل‌کودهنوزآنها تمام نشده‌بودکه‌رسولخداخبرشهادت اورا باو داد و اورا مامور بجهادگردانید چون مشغول‌جهادشد ملائکه استدعاء نصرت آنحضرت کردند وماذون گردیدند چون برزمین رسیدندآنحضرت‌شهید شده‌بودحقتعالی باایشان‌وحی‌کرد که‌نزد قبرشریف‌اوباشید وبرمصیبت اوبگرئید تا او بدنیا برگردد ودر رجعت شما یاری‌او بکنید و اوطلب خون خود بکند این بود آنچه در آنصحیفه نوشته شده بود وهنوز بعمل نیامده است بروایت معتبر دیگرجبرئیل درهنگام‌وفات رسول‌جلیل‌وصیت‌نامه آورد ودوازده مهرازطلای بهشت برآن زدکه هرامامی مهر خود را برداردوآنچه درتحت آنمهر نوشته درایام‌حیات‌خود عمل‌نماید ودراین‌مقام‌سخن بسیاراست و برای ارباب فطانت وذکا آنچه مذکور شدکافیست والله الموفق

## فصل پانزدهم

**در بیان وقایع‌جانگدازومصائب محنت‌پردازکه بعدازشهادت شهدا واقعشد تامراجعت بقیه عترت‌طاهره بسوی‌مدینه- شیخ‌مفیدوسیدبن‌طاوس‌ودیگران‌اینقضیهٔ‌جان‌سوزراچنین‌روایت**

Marfat.com

کرده‌اندکه چون‌سرهای مقدس آنسروران جهان‌وبرگزیدگان اهل‌زمین‌وآسمان‌رابرنیزهاکردند خروش‌اززمین وزمان وفغان ازملائکه‌آسمان بلندگردیدحضرت امام‌زین‌العابدین (ع)را درغل و زنجیرکردند وموافق‌مشهور سه‌نفراز فرزندان امام‌حسن (ع) که کودک‌بودند وکشته نشده بودند حسن‌مثنی وزندوعمر وفرزندان امام‌حسن (ع) وپردگیان سرادق‌عصمت ومخدرات اهلبیت‌رسالت رابرمحملهاوشتران برهنه سوارکردند وعمرنحس آن‌مقربان درگاه رب‌العالمین‌راباشمرذالجوشن وقیس‌بن‌اشعث‌وعمربن‌حجاج متوجه کوفه گردانید بروایت‌دیگر سرآن‌سروران رابخولی‌وحمیدبن مسلم دادوسرهای سایرشهدارا باشمرولدالزنا فرستاد چون‌بخیمگاه رسیدند نظراهلبیت رسالت برآن‌بدنهای پسندیده واعضای‌بریده که درمیان خاک‌وخون‌غلطیده بودندافتاد خروش‌برآوردندو سیلاب‌اشک‌از دیدها روان‌کردندچون نظرایشان درمیان‌شهیدان‌برجسد مطهرسیدشهدا افتادصدا بشیون بلندکردندوخود را ازشتران افکندند و ازگریه ونوحه ساکنان ملاء اعلی‌را بگریه در آوردند ودلهای‌حاضرانرا بآتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد برآوردکه وا محمداه این حسین برگزیده وفرزندپسندیدهٔ تست که‌بااعضای بریده درخاک وخون غلطیده وبالب‌تشنه‌سرش را ازقفا بریده‌اند وبیعمامه وردا درخاک کربلا افتاده‌است وروی منورش ازخون‌سرخ گردیده‌است وریش‌مطهرش بخون‌خضاب شده‌است ومافرزندان توئیم که مارابا‌سیری میبرند ودختران توایم که مارابیردگی گرفته‌اند وهیچ‌حرمت‌ترا درحق مارعایت‌نکردند خیمهای مارا سوختندوغارت کردند پس بامادرخود فاطمه زهرا (ع) خطاب کرد وازشکایت‌حال شهیدان کربلا واسیران محنت وابتلا وحشیان صحرا وماهیان دریـا را درآتش حسرت کباب کـرد پس‌روبجسد مطهر آنسرور شهدا گردانید وباجگر بریان ولب‌خونفشان گفت فدای‌تو گردم ای‌فرزند محمدمصطفی وای‌جگرگوشهٔ علی‌مرتضی وای‌نوردیدهٔ فاطمه زهرا وای‌پارهٔ تن خدیجه کبری وای‌شهیدآل‌عبا وای پیشوای اهل محنت‌وبلا پس‌سکینه دخترسیدشهدا دوید وجسد منورپدربزرگوار خودرا دربرگرفت وروبرآن بدن مبارک‌ممتحن می‌مالید ومی‌نالید تاآنکه جمیع‌حاضران راازدوستان ودشمنان بگریه‌وفغان درآورد وازبسیاری گریه مدهوش گردید تاآنکه آن‌محنت‌زدهٔ مظلومه رابجبر ازآن‌امام‌معصوم جداکردند - بسندمعتبر ازحضرت‌امام زین‌العابدین (ع) منقولست که‌آنحضرت فرمود چون‌در صحرای‌کربلا پدرم‌را باعموها وبرادران وخویشان شهیدکردند وحرم محترم وزنان مکرم اورا برجهازشتران سوار کردند وروانهٔ‌کوفه‌گردانیدند و بمعرکهٔ قتال رسیدیم ونظر من بر آن بزرگواران افتادکه درمیان خاک‌و خون افتاده اند وکسی متوجه دفن‌ایشان نشده‌حالتی‌مرا عارض شدکه نزدیک بودکه مرغ‌روحم ازآشیان بدن‌پروازکند چون‌زینب‌عمهٔ من اینحالت رادر

Marfat.com

من مشاهده کرد گفت ای نوردیدهٔ مستمندان وای یادگار بزرگواران این چه حالست که درتو مشاهده میکنم چگونه جزع نکنم وحال آنکه پدر بزرگوار وسید عالیمقدار خودرا بابرادران و عموهای نامدار وخویشان نیکوکردار برهنه ودرمیان خاك خون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی پردازد و متوجه ایشان نمیگردد گویا ایشانرا از مسلمانان نمیدانند عمه‌ام گفت ای نوردیده اینحالت راجدتو رسولخدا بپدر وجد وعم تو خبرداده وفرمودحقتعالی گروهی ازاین امت را خواهدفرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان آلوده نشده باشد واین اعضای متفرق شده وبدنهای پاره پاره راجمع خواهند کرد و مدفون خواهند گردانید ونشانی برای ضریح مقدس سید شهدا دراینصحرا نصب خواهند کرد که اثر آن هرگز برطرف نشود و نشان او بمرور اززمان محو نگردد وهرچندسعی نمایندپیشوایان کفر واعوان ضلالت درمحو آن اثر ظهورش زیاده گردد ورفعتش بیشترشود واین قصه چنان بود که ام ایمن روایتکرده که روزی رسولخدا بدیدن جناب فاطمه آمد وفاطمه حریره برای آنجناب ساخت وامیرالمؤمنین(ع) طبق خرمائی آورد ومن کاسه شیر ومسکه آوردم وآنجناب باامیرالمؤمنین وفاطمه وحسن وحسین (ع) ازآنها تناول نمودند و امیرالمؤمنین (ع) آبی آورد رسولخدا دست مبارك خودراشست و برروکشید ونظری ازروی سرور وشادی بسوی آن بزرگواران افکند پس متوجه آسمان شد وروبجانب قبله آورد ودست بدعا گشود پس بسجده رفت وصدای گریهٔ آنحضرت بلند شد چون سر ازسجود برداشت مانند باران آب ازدیدهٔ مبارکش میریخت وآنحالت سبب اندوه جمیع اهلبیت گردید پس امیرالمؤمنین (ع) وفاطمه ازسبب آنحالت سؤال کردند حضرت فرمود چون من باجتماع شماشاد گردیدم جبرئیل نازلشد وگفت حقتعالی برشادی تو مطلع گردید ونعمت را برتو تمام گردانید واین عطیهٔ عظمی را برتو گوارا ساخت و مقرر فرمود ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان باتو دربهشت باشند ومیان تو وایشان جدائی نیفکند وهربخشش که ترا کرامت فرماید بایشان نیز عطا کند تاتو راضی وخشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید ومکارهٔ بیشمار ایشانرا در خواهد یافت بردست جماعتیکه ملت ترا برخود بندند ودعوی کنند که ارامت تواند و خدا ورسول ازایشان بیزارند و اهلبیت ترا بقتل رسانند هریك را درمکانی وقبرهای ایشان ازیکدیگر دورباشد وحقتعالی برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدارا حمد کن وبقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادرتو علی مظلوم ومغلوب امت ستمکار توخواهد گردید تا آنکه بدرجهٔ شهادت خواهد رسید واین فرزند زادهٔ تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو ونیکان امت تو درکنارفرات در زمینی که آنرا کربلا گویند وبسبب آن کرب وبلا بردشمنان تو ودشمنان ذریت تو بسیارخواهد

Marfat.com

بود در روزی که کرب وشدت آنروز نهایت نداردوحسرت آنروز بپایان نمیرسد و آنزمین پاکترین بقعهای زمینست وحرمت آن ازهمه قطعهای زمین بیشتراست و آن از زمینهای بهشت است چون درآید آنروزیکه فرزندزادهٔ تو و اهل او درآنروزشهید خواهند شد واحاطه‌خواهند کردبایشان لشکرهای اهل کفر ولعنت و جمیع اطراف‌زمین خواهندلرزید وکوهها بحرکت‌واضطراب‌خواهند آمد ودریاها منلاطم ومواج‌خواهند گردید وآسمانها و اهل آنهابلرزه واضطراب‌خواهندآمداز روی‌غضب ازبرای تو وذریت تو وبرای عظیم شمردن هتك حرمت تو وبرای جزای بدی که‌امت ترا خواهند داد درذریت وعترت تو وهیچ مخلوقی نماند مگر آنکه ازخدایتعالی دستوری‌طلبد درباری کردن اهلبیت ضعیف مظلوم‌تو که حجت خدایند برخلق بعداز تو پس‌خدا وحی کندبسوی آسمانها وزمینها وکوهها ودریاها وهرچه درآنهاست که‌منم پادشاه خداوند قادرکه گریزنده از دست‌من بدر نمیرود و امتناع کنندهٔ مرا عاجز نمیگرداند و ازهرکه خواهم درهروقت‌که خواهم انتقام‌میتوانم کشیدبعزت‌وجلال خودسوگندیادمیکنم که‌عذاب کنم کسی‌راکه‌فرزندپیغمبروبرگزیده مراکشته است وهتك حرمت اونموده و عترت اورا بقتل آورده و پیمان اورا شکسته و ستم‌بر اهلبیت اوکرده چنان عذابیکه احدی ازعالمیان را چنان عذاب‌نکرده‌باشم‌پس‌درآنوقت‌هرکه‌و هرچه‌درآسمانها و زمینهایند بصدای‌بلندلعنت‌کنند برکسیکه ستم‌برعترت توکرده وهتك‌حرمت ترا حلال‌شمرده چون‌آن‌گروه سعادتمندبسوی شهادت شتابند حقتعالی بدست‌رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمانهای هفتم‌ملکی چند برزمین آیند باظرفهای ازیاقوت وزمردمملواز آب‌حیات وباخود بیاورند حلهای‌بهشت‌وبویهای خوش‌بهشت‌وآن‌بدنهای مطهر را بآن‌آبهابشویند وبآن حلها کفن‌کنند وبآن‌طیبهاحنوط‌کنند وصفوف‌ملائکه برایشان‌نماز کنند پس‌حقتعالی گردهی را برانگیزاندکه‌آنکافران آنهارا نشناشند و در آن خونها بگفتار و کردار ونیت خاطرشریك نشده باشند تا بدنهای محترم‌را دفن کنند وعلامتی برای قبر سید شهدا درآن صحرا نصب‌کنند که‌نشانه باشد برای اهل حق وسببی‌باشد برای رستگاری مؤمنان ودر هر شبانه روز صد هزار ملك ازهرآسمان فرودآیند و بردور آن‌احاطه نمایند وصلوات‌فرستند براو و خدارا تنزیه‌کنند نزد او وطلب آمرزش‌کنند برای‌زیارت‌کنندگان او ونویسند نامهای‌آنهاراکه بزیارت او میآیند ازامت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی‌تو ونامهای پدران ایشان‌وقبیلها وشهرهای‌ایشان را و گروهی از آنها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان آن قبر مطهر را و برطرف کنند علامت آن‌ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت وهرروزآن علامت‌رابلندترخواهند کردزینب‌خاتون گفت‌چون‌پدرم امیرالمؤمنین‌راضربت زدند من اینحدیث را بخدمت اوعرض‌کردم فرمود ام ایمن راست گفته است گویا می‌بینم که‌تو

Marfat.com

وسایرزنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری ومذلت اسیر کنند وشماترسید که مردم شمارا بربایندپس درآنوقت صبر کنید که سوگندیادمیکنم بآن خداوندیکه دانه را شکافته وخلایق را آفریده است که درآنوقت برروی زمین دوست خدا بغیرشما ومحبان وشیعیان شمانخواهد بود در وقتیکه رسولخدا این خبر را بما نقل کرد مارا خبر داد که شیطان در آنروز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود در روی زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه میخواستیم از فرزندان آدم بعمل آوردیم و در هلاك ایشان بنهایت رسیدیم وایشانرا بجهنم رساندیم و ازایشان نجات نمییابدمگر کسی که دست بدامان ولایت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید بتشکیك مردم درحق ایشان وتحریص مردم بر عداوت ایشان وعداوت دوستان ایشان تاکفروضلالت خلق مستحکم گردد وهیچکس ازایشان نجات نیابد واینحدیث شریف اگر چه سابقا مذکورشده بود دراینمقام بمناسبت بعضی ازآن ایراد شد ـ کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون امام حسین راشهید کردند آنکافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارك آنحضرت بتازند چون خبر باهلبیت رسالت رسید اندوه ومصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمه حضرت فاطمه زهرا بنزد زینب خاتون آمد وگفت ای خاتون من چون سفینه آزاد کردهٔ رسولخدا کشتی او در دریا شکست وبجزیره افتاد درآن جزیره شیریرا دید وبآن شیر گفت منم سفینه آزادکردهٔ رسولخدا شیر چون نام آنحضرت را شنید همهمه کرد وازپیش اوروانه شد و اورا براه رسانید و دراین ناحیه ما شیری هست مرارخصت ده که بروم وآنشیر را خبرکنم که این کافران چنین ارادهٔ کرده اند زینب خاتون اورا مرخص گردانید چون فضه بنزدیك شیررسید گفت ای ابوالحارث شیرسر برداشت فضه گفت میدانیکه فردا میخواهند که باجسدمطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنك گاه و دست خود را بر روی جسد محترم آنحضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد آن بدبختان روسیاه بآن عزیمت متوجه جنك گاه شدند وآن حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست افشا مکنید و راه لشکر را گردانید از این عزیمت برگشت **سیدبن طاوس ودیگران روایتکرده اند** که چون اهلبیت رسالت بنزدیك کوفه رسیدند بیشرمان اهل کوفه بنظاره آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما ازکدام اسیرانید گفتندماتیم اسیران آل محمد آنزن ایشانرا شناخت بسرعت ازبام بزیرآمد و آنچه در خانه داشت از چادر ومقنعه برای ایشان آورد که خودرا بآنها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه امام زین العابدین را دیدند بسیار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را درگردن غل کرده اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند

Marfat.com

کردند حضرت بآواز ضعیف گفت که شما برما نوحه و گریه میکنید پس که ما را کشته است بشیر بن جزیم اسدی گفت در آنوقت زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با آن شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیرالمؤمنین سخن میگوید پس بعداز ادای محامد الهی و درود رسولخدا وصلوات براهلبیت اخیار وعترت اطهار گفت امابعد ای اهل کوفه واهل غدر ومکر و حیله آیا شما برما میگریید هنوز آب دیده ما از جورشما نه ایستاده وناله ما ازستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل آن زنست که رشته خودرا محکم میتابید و باز میگشود و شما نیز رشته ایمان خودرا گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست درمیان شما مگر دعوای بی اصلی وسخن باطل و تملق فرزندکنیزان وعیب جوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقرهٔ که آرایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود بآخرت فرستادید وخود را مخلد درجهنم گردانیدید آیا شما برما کریه وناله میکنید خود مارا کشته اید وبرما میگریید بای والله باید که بسیار بگریید وکم خنده کنید وعیب وعار ابدی برخود خریدید ولوث این عار ازهیچ آبی از جامه شما زایل نخواهد شد وبچه چیز تدارك میتوان کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما وروشنی کننده حجت شما بود ودر هرنازله باو پناه میبردید و دین وشریعت خودرا از او میآموختید لعنت برشما که بدگناهی کردید وخودرا ازرحمت خدا ناامید گردانیدید زیانکاردنیا وآخرت شدید مستحق عذاب الهی گردیدید مذلت ومسکنت برای خود خریدید بریده باددستهای شما وای برشمای اهل کوفه چه جگر گوشها از رسولخدا پاره پاره کردید وچه پردگیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید وچه خونها از فرزندان برگزیدهٔ او ریختید وچه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین وآسمان رافرو گرفت آیا تعجب کردید که از آسمان خون بارید آنچه در آخرت برشما ظاهر خواهد گردید از آثار این اعمال عظیمتر خواهد بود یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبه عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسید که هنگام انتقام او بگذرد وپروردگار شما در کمین گاه گناه کارانست راوی گفت بخداسوگند که مردم را ازسخنان آنجگر گوشه فاطمه زهرا حیرتی روداد وبرحال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود وچندان گریست که ریش او ترشد ومیگفت پدر ومادرم فدای شما باد پیران شما بهترین خوانانند وزنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمی شوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین فرمود که ای عمه بس است بحمدالله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعداز مصیبت جزع کردن سودی نمی بخشد و از حضرت امام موسی کاظم (ع) منقولست که بعداز آن فاطمه دختر حضرت

Marfat.com

سید شهدا این خطبه‌خواند وحجت خدارابر آن اشقیا تمام کرد و گفت حمدمیکنم خدارابعدد ریك وحصا وبسنگینی عرش تاتحت الثری وایمان باودارم وتوکل براومینمایم وگواهی میدهم بوحدانیت خدا وبآنکه محمد (ص) بنده ورسول‌اوست وگواهی میدهم که‌فرزند گرامی‌اورا در کنار فرات بی‌جرم وتقصیر شهید کردند خداوندا پناه میگیرم بتو ازآنکه برتوافترابندم وازآنکه گویم برتو خلاف آنچه فرستادی برپیغمبر خود ازعهدهاکه برای وصی‌خود گرفت ازمردم وامت اوغصب حق اوکردند واورا بیگناه شهیدکردند چنانچه دیروز فرزندش راشهیدکردند واورا بقتل آوردند درخانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاك برسر ایشان که دفع ظلمی از اونکردندنه‌در حیات او ونه درهنگام وفات او تا آنکه اورا بردی بنزد خود پاك و پاکیزه و پسندیده بامناقب معروفه ومذاهب مشهوره واورا مانع نشد در راه رضای تومالامت ملامت کنندهٔ تعییرسرزنش کننده پروردگارا درکودکی اورا بسوی اسلام‌هدایت کردی ودر بزرگی عاقبت اورا نیکوگردانیدی و اطوار او را پسندیدی وپیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تاآنکه چون بنزد توآمد تارك دنیا بود وحریص‌برآن نبود وراغب درآخرت بود جهادکننده بود درراه تو وپسندیدی‌اورا و هدایت نمودی برراه راست امابعدای‌اهل کوفه واهل‌مکروغدر و تکبر وحیله حقتعالی ما اهلبیت‌رسالت رابشمامبتلا گردانیده وشمارابماممتحن ساخته‌وابتلای‌مارابرمانعمت گردانیده وعلم خودرابماداده و فهم معارف‌را بماعطاکرده مائیم‌صندوق علم خدا ومخزن حکمت‌خدا وحجت درزمین‌برجمیع عباد و بلاد گرامی داشته است مارابکرامت خود و تفضیل داده‌است مارا ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری ازمخلوقات بفضیلت بسیار ظاهرپس‌شماتکذیب کردید مارا ومارا کافر شمردید وقتال‌مارا حلال دانستید و اموال مارا غارت کردید و ماراالسیر کردید مانند اولادترك وکابل چنانچه دیروز جدمارا کشتید وپیوسته خون‌ماااهلبیت ازشمشیرهای‌شمامیچکدبرای کینهای‌دیرینه‌ودیدهاوداهای شما شاد شد بکشتن ما بزودی‌بجزای خود خواهید رسید وخدا میان ما وشماحکم‌خواهد کرد شاد مباشید بآنچه ریختید ازخونهای ماویافتیدازمالهای‌مازیراکه اینها موجب سعادت ماست‌وبرای خیر ماخدا مقرر گردانیده است این مصایب را وای برشما منتظرباشید لعنت و عذاب خدارا که بزودی بشما میرسد وعذابهای پیاپی از آسمان برشما نازل میشود و شمارا مستاصل خواهد کرد بکردهای شماوشمشیرهای شما برروی یکدیگر برهنه‌خواهد گردید در دنیا ودرعقبا بعذاب‌الیم حقتعالی معذب خواهیدشدبآنچه برماستم کردید چنانچه‌حقتعالی‌میفرماید «الالعنة اللّٰه‌علی‌الظالمین» وای برشما مگرنمیدانید که‌بچه‌دستها نیزه برمازدیدوچه گروهها ازشمابقتال ماآمدید وبچه پاها بطلب محاربه ماروان شدید دلهای شما سنگین شد وجگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم وگوش شما ازحق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما

Marfat.com

زنت داد و پردهٔ ضلالت در پیش دیدهٔ بصیرت شما کشید و راه هدایت‌را برشما مسدود گردانید هلاك شوید ای‌اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت ازشما طلب داردوچه خیانتها آنحضرت‌نزدشما داردبمکری که باجدم‌علی‌بن‌ابیطالب وفرزندان رسولخدا کردیدایشانرا بقتل آوردیدوفخر کننده درمیان شما فخر کرد که‌ما کشتیم‌علی‌و فرزندان علی‌را بشمشیرهای‌هندی‌وزنان ایشان‌راا سیر کردیم ای گوینده خاك و خاشاك در دهان تو باد فخرمیکنی بکشتن گروهی که‌خدا ایشانرا تنا گفته و از هر گناه پاك ومطهر گردانیده بمرك پدران خود بمیر ودر کردهای خودنظرنما وبر عافیت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی وجلالت ما وتاب‌نیاوردید رفعت‌ومکرمت‌مارا و اینها فضل خداست بهر که میخواهدعطا میکندو کسی‌را که‌خدانوری‌نداد در دنیا وآخرت‌نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آنفرزندسیدشهدا وآن جگرسوخته‌مبتلاخروش ازحاضران‌برآمد ودر و دیوار بگریه آمدگفتند بس است ای دختر پاکان‌و معصومان که‌دلهای مارا سوختی‌وآتش حسرت درکانون سینهای ماافروختی ودلهارا کباب ودیدهارا کم‌آب کردی پس‌ام‌کلثوم دختردیگر حضرت سیدةالنسا صدابگریه‌بلندکرد وازهودج‌محترم‌ندا کرد حاضرانرا که ای‌اهل‌کوفه‌بدا حال شما و ناخوش باد رویهای‌شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید و اورا بقتل آوردید و اموال اورا غارت کردید وپردگیان‌حرم‌سرای اورا اسیر کردیدوای‌برشماولعنت‌بر رویهای‌شمامگر نمیدانید که‌چکار کردیدوچه گناهان وآزار برپشت‌خودبار کردیدچه‌خونهای‌محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان‌کردید ومال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعداز حضرت‌رسالت ورحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان‌کارانند پس شعری چند در مرثیه سیدشهدا گفت اهل‌کوفه خروش واویلاه واحسرتاه برآوردند وصدای ناله و زاری وگریه و سوگواری ونوحه و خروش بفلك سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان مویهابر سرپریشان کردند وخاك‌حسرت برفرق خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خوه میزدند و وایلا و وانبوراه میگفتند وحشتی شدکه دیده روزگارهرگز چنان ماتمی‌ندیده بود پس‌حضرت امام زین‌العابدین (ع) اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و برپای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درودبسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایهاالناس هرکه مرا شناسد شناسد و هرکه مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن‌ابیطالب منم پسرآنکه اورا بی‌تقصیروجرمی درکنارفرات ذبح کردند منم‌پسرآنکه‌هتك‌حرمت اونمودند و مالش را بغارت بردند وعیالش را اسیر کردند منم فرزند آنکه اورا در راه خدا سر بریدند وهمین فخر مرا بس‌است ایهاالناس‌سوگند میدهم شمارا بخدا که آیامیدانید که‌نامها بپدر

Marfat.com

من نوشتید واورا فریب‌دادید وعهد وپیمانها باونوشتید وبااو بیعت کردید ودرآخر کار بااو کارزار کردید و دشمن‌را براومسلط گردانیدید پس‌لعنت برشما باد برآنچه برای خود بآخرت‌فرستادید بدرائی برای‌خود پسندیدید بکدام دیده نظر برروی رسولخداخواهید کرد روزی که بشما گوید که عترت‌مرا کشتید وهتك حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه‌از هرجانب بلندشد و بیکدیگر میگفتند که هلاك شده‌اید ونمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمودخدا رحمت کند کسی‌راکه‌نصیحت مرا قبول کند وحفظ‌نماید وصیت مرا درحق خدا ورسول واهلبیت‌او زیراکه مارا درتبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت‌لازمست‌چون‌حاضران اینسخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یابن‌رسول‌الله ماهمه‌سخن تورا میشنویم وحرمت‌تورا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هرچه میخواهی بفرماکه فرمان بردار توئیم وهرکه با تو جنك‌کند با اوجنك میکنیم وهرکه باتو صلح‌کند بااوصلح‌میکنیم وطلب خونهای‌تو ازستمکاران تو میکنیم حضرت فرمودهیهات‌هیهات ای غداران ومکاران‌دیگرمابازی شما نمیخوریم ودروغهای شمارا باورنمیکنم میخواهید بامن نیز چنان‌کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوندآسمانهای دوار که اعتماد برگفتار شما نمیکنم وچگونه باورکنم دروغهات بی‌فروغ شمارا وهنوزجراحت دلهای‌ماندمل نشده‌است پدرم و اهلبیت‌او دیروزبمکرشماکشته شدند وهنوز فراموش‌نکرده‌ام مصیبت رسولخدا و مصیبت پدر و برادر وخویشان خودرا و تاحال تلخی آن‌مصیبتهادرکام‌منست وآتش آن محنتها درسینه ام مشتعل است باشما سربسر راضیم که‌نه ازمابا‌شید ونه‌برما پس‌شعری چند درمرثیه امام مظلوم وبیان شقاوت‌کفر وشدت عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد **دربعضی‌ازکتب‌معتبرازمسلم گچکار روایتکرده‌اند** که گفت روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دارالاماره کوفه طلبید ومن‌مشغول‌گچکاری شدم ناگاه صدای شیون بسیار ازاطراف‌کوفه‌شنیدم ازخادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی‌بریزید خروج کرده بود ولشکر ابن زیاد بجنك اورفته‌بودند امروز سر اورا داخل‌شهرمیکنند پرسیدم که بود آنکه‌خروج کرده بودگفت حسین بن علی من ازترس خادم سخن نتوانستم گفت‌چون بیرون‌رفت چنان‌طپانچه بر روی خودزدم که نزدیك بودکورشوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون‌رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیك بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناگاه دیدم حضرت امام‌زین العابدین برشتربرهنه سوار است وعلیل و رنجور ومجروح است وخون ازبدن مبارکش میریزد ومیگرید و از روی‌حزن و اندوه شعری چند میخواند باین‌مضمون ای بدترین امتها خدا خیر ندهد شمارا که رعایت جد ما

Marfat.com

درحق ما نکردید در روز قیامت که‌ماوشمانزداوحاضرشویم چه‌جواب‌خواهید گفت‌مارا برشتران برهنه سوار کرده اید ومانند اسیران‌میبرید گویاکه ماهرگز بکاردین‌شما نیامده ایم ومارا ناسزا میگوئید و دست برهم میزنید و بکشتن‌ماشادی‌میکنید وای‌برشمامگر نمیدانیدکه رسولخدا و سید انبیا جدمنست ای‌واقعه کربلا اندوهی بردل‌ماگذاشتی که‌هرگزتسکین نمی یابد واهل کوفه باطفال و کودکان‌اهلبیت‌ترحم میکردند پس‌ام‌کلثوم زجرکرد ایشانرا که‌ای‌اهل‌کوفه تصدق برما اهلبیت‌رسالت حرامست وآنهاراازدست ودهان‌کودکان میگرفت وبرزمین می‌انداخت‌وزنان‌اهل کوفه ازمشاهده احوال آن مقربان حضرت ذوالجلال میگریستندام‌کلثوم چون صدای گریه‌ایشانرا شنید ازمیان محمل صدا زد که‌ای‌اهل‌کوفه مردان‌شمامارامیکشند وزنان شمابرمامیگریند خدا درروزقیامت درمیان‌ما وشما حکم‌کند دراینحال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم‌که سرهای شهیدانرا برسرنیزها کرده‌بودندپیداشد و درمیان آنها سری دیدم درنهایت حسن‌وصفاشبیه‌ترین خلق برسولخدا ومانند ماه تابان میدرخشید واثر خضاب ازلحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر برسرآن‌سرور افتاد سرخود را برچوب‌محمل زدکه خون بر زمین ریخت وفریاد برآوردکه ای ماه‌فلك امامت که‌بجور تیره‌رویان منخسف گردیدی ای خورشید سپهر خلافت‌که بگردش‌روزگار رخ‌خودرا در افق‌غروب ازما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خودرا بطلب ودلداری‌کن ایبرادر بزرگواراز فرزندماتم زدهٔ رنجور خود علی‌بن‌الحسین خبری‌بگیرکه‌بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش ازستم دونان مقروح است ازسخنان جانسوزآن نوردیدهٔ زهرا آتش حسرت ازنوی‌بشریا زبانه کشید و از اشك‌خونین حاضران رخسارهٔ زمین گلگون‌شد وازدود آه دلسوختگان هوا تیره گردیدشیخ ابن نما ودیگران‌روایتکرده‌اند که‌عمرنحس‌لعین سر منور سید شهدارا بخولی اصبحی ملعون داد وبنزد ابن‌زیاد فرستاد چون خولی درشب رسید درهنگامیکه درقصر آن ولدالزنارا بسته بودندآن سررا بخانه خود برد وآنملعون دوزن‌داشت یکی از بنی اسد ودیگری ازبنی‌حضرم پس‌آن سرمطهررادر خانه پنهان‌کردوبنزدیك‌زن حضرمیه خوابید آنزن‌پرسیدکه ازکجاآمدهٔ وچه آوردهٔ گفت سر حسین را آورده‌ام آنزن گفت وای برتو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه‌آوردهٔ‌بخداسوگند که‌دیگر سرمن ببالین‌تونخواهد رسید پس برخاست وبیرون‌آمد ناگاه نظرش برنوری عظیم افتاد که از یکی حجر ها ساطع بود و بسوی آسمان بالا میرفت چون درآن حجره درآمد دید که آن نور از سر منور آنحضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفیدبرگردآن‌سرآمده‌اندپس روزدیگر ابن زیاد در قصر الاماره نشست ومردم کوفه را بار عام داد و سر مبارك سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون ولدالزنا حاضر کردند وبردگیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت (ص) را

Marfat.com

بروش اسیران بمجلس آن لعین در آوردند بروایت امام زین العابدین سنان بن انس سرمبارك آنحضرت رابمجلس آن لعین در آورد وشعری چند باینمضمون میخواند پر کن رکاب مرا ازطلا و نقره که پادشاه بزرگواری راکشته‌ام که بحسب و نسب ازهمه کس شریف‌تر بود و پدر و مادرش ازهمه کس نیکوتر بودند ابن زیاد درخشم شد و گفت هر گاه میدانستی که اوچنین است چرا اورامیکشی وحکم کرد که آن لعین رابقتل آوردند چون سرمبارك آن سرور رانزدیك آن بد گهر گذاشتند تبسم کرد واظهار فرح وشادی نمودوچوبی دردست داشت بر لب ودندان سیدشهدامیزدومیگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در آنحال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را ازاین لب ودندان عالیشان بردارمن مکرر دیده‌ام که رسولخدا (ص) این موضع را میبوسید ومیمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد وآن ولدالزنا گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدابما فتح داده است اگر نه آن بود که پیرشده وخرافت ترادریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت دیدم روزی رسولخدا (ص) برادر او حسن را برران راست خودنشانده بود واورا برران چپ نشانده و دست برسر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشانرا بتو میسپارم و بشایستهٔ مؤمنان توایپسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان ازمجالس آن لعین بیرون آمد و گفت لعنت برشما ای اهل کوفه که فرزندفاطمه راکشتید وفرزند مرجانه را برخودامیر کردید که نیکان شمارا بقتل آورد وبدان شمارا به بندگی بگیرد پس نظر آنملعون برزینب خاتون افتاد که در کناری نشسته بود وکنیزان او بردوراو احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسولخدا است آن حرام زاده گفت حمد میکنم خداوندی راکه شمارا رسوا کرد ودروغ شمارا ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی راکه مارا گرامی داشت بمحمد صاپیغمبرخودو پاك گردانید مارا ازرجس وشك و گناه پاك کردنی ورسوانمیشودمگر فاسق ودروغ نمیگوید مگر فاجر ومااز آن نیستیم دیگرانندپسرزیاد گفت دیدی خداچکردبابرادر تو واهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی آنهاکه بسعادت شهادت فایز گردیدند بزودی خدامیان تووایشان جمع خواهد کردوایشان باتومخاصمه خواهند کرد ودرآنوقت ترا معلوم خواهد شد که غلبه ازبرای کیست آنملعون ازاین سخن در خشم شدحکم کردبقتل اوعمروبن حریث گفت بر گفتهٔ زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسرزیاد گفت خدا مارا ظفرداد بر برادرطاغی تووهمدستان اهلبیت تووسینهٔ مارا ازایشان شفادادزینب خواتون گفت بزرك مارا کشتی واصل وفرع اهلبیت رسالت را بر انداختی اگرشفای سینهٔ تو باین حاصل شده است بد شفائیست برای تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسرزیاد اگر دیدهٔ تو روشن شد بکشتن حسین دیدهٔ جدش بدیدن او بسیار روشن میشد واو را میبوسید ولبهای اورا میمکید واو را بردوش

Marfat.com

خودسوارمیکرد مهیای جواب جد اوباش درآخرت پس آن‌لعین متوجه امام زین‌العابدین(ع)شد وپرسید که این کیست گفتند علی‌بن الحسین‌است گفت‌شنیدم که‌خدا کشت‌علی‌بن‌الحسین را حضرت فرمود من‌برادری داشتم‌علی نام‌داشت اورا مردم بستم کشتند پسرزیاد گفت بلکه خدا اوراکشت حضرت فرمود جانهارا همه خداقبض‌میکند دروقت‌خواب‌ودرهنگام‌وفات پسر زیاد گفت‌توجرات مینمائی برجواب من ببرید واوراگردن بزنید چون زینب حرف‌قتل آنحضرت‌را شنیدمضطرب‌شد برجست‌وبآنجناب‌چسبید و گفت‌بخداسوگندکه‌ازاوجدانمیشوم اگراورا میکشی‌مرانیزبا اوبکش حضرت فرمودای‌عمه تومرا باو بگذارو گفت ایپسرزیاد مرابکشتن تهدیدمینمائی مگرنمیدانیکه کشته شدن درراه‌خدا عادت ماست وشهادت دراعلای دین کرامت ماست پس آنملعون امر کرد که ایشانرا بخانهٔ بردندکه در پهلوی مسجد بود ودرآنجا حبس کردندزینب‌خاتون گفت که‌درآن‌ایام یکزن از زنان‌کوفه بنزد مانیامدندچون اسیربودیم کنیزان بدیدن ما میآمدند ـ برقی درمحاسن ازعمر پسر امام زین العابدین روایتکرده‌استکه گفت چون‌جدم‌حسین مظلوم‌را شهید کردند زنان بنی هاشم درماتم آنحضرت جامهای سیاه‌وپلاس پوشیدند وازسرما وگرما پروا نمیکردندحضرت امام زین‌العابدین(ع) طعام ماتم برای‌ایشان میساخت **سید احمد بن ابیطالب ودیگران روایت** کرده اند که پسر زیاد عمر راطلبید و گفت نامهٔ‌که من بتو نوشته‌بودم درقتل‌حسین‌بمن بده عمر گفت‌نامه گم شد ابن زیاد گفت‌البته بایدکه نامه را بیاوری میخواهی‌عذری در دست داشته باشی برای دفع تشییع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم که متعرض‌قتل اومشووازمن‌نشنیدی‌وآن محض خیرتو بودعثمان پسر دیگرزیاد گفت راست‌میگوید من‌راضی بودم که‌حسین کشته‌نمی‌شد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر گفت‌بخداسوگندکه کسی‌ازمن‌بدتر کاری‌نکرده اطاعت‌پسرزیاد کردم وخدا را بخشم آوردم و قطع‌رحم کردم ونمیدانم‌که آخر کارمن چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت بر منبر برآمد وگفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب گردانید ویزید و اتباع او را یاری کرد وکذاب پسر کذاب‌راکشت . ـ اینحال عبدالله بن عفیف ازدی‌که از شیعیان امیر المؤمنین بود و یك دیده‌اش درجنك جمل ودیده دیگر درجنك صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و آنکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبران را می‌کشید وبر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد درغضب شدو گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت را که خدا آیهٔ تطهیر را در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی‌میکنی واغوناه کجایند اولاد مهاجرات و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید

Marfat.com

پلید که حضرت رسالت مکرر او وپدرش را لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد ورگهای گردنش پرشد وگفت بیاورید اورا بنزدیك من یساولان ازهرطرف دویدند و اورا گرفتند پسر اوکه اشراف قبیلهٔ ازد بودند اورا از دست یساولان گرفتند از در مسجد بیرون بردند وبخانه او رساندند ابن زیاد گفت بروید واین کور را بیاورید چون این خبر بقبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند وسایر قبایل یمن نیز جمع شدند خبر به پسر زیاد رسید قبایل مصر را جمع کرد وبامحمدبن اشعث بجنك ایشان فرستاد ومحاربه صعبی درمیان این دوگروه اتفاق افتاد تاآنکه بسیاری ازعرب از هردوطرف طعمه شمشیرشدندواصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدرخانه ابن عفیف رسیدند در را شکستند و بخانه درآمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیررا باو داد رجزمیخواند و شمشیرخود را حرکت میداد وایشانرا ازخود دورمیکرد ودخترنیك اخترش میگفت کاش من مرد بودم و امروز بااین فاجران قاتلان عترت پیغمبران درپیش روی تومحاربه میکردم وآنکافران ازهرجانب که قصد اومیکردند دختر اورا خبرمیکرد که ازفلان جانب آمدند و او از آنجانب شمشیرحرکت میداد و ایشانرا دور میکرد تا آنکه بسیارشدند وازهمه جانب باو احاطه کردند دخترش فریادکرد که واذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضررازاو نماید وآن کور بینا شمشیر میگردانید ورجزمیخواند آن نامردان را عاجز کرده بود تاآنکه براو دست یافتند واورا بنزد پسرزیاد بردندچون نظرش براو افتاد گفت الحمدلله که خداترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن بچه چیزمرا ذلیل کرد بخداسوگند که اگرچشم میداشتم کاررا برتوتنك میکردم ابن زیاد گفت ایدشمن خداچه میگوئی درحق عثمان ابن عفیف گفت ای ولدالزنای غلام بنی علاج وای پسر مرجانه زانیه با عثمان چکارا گربحق بود یاباطل خدا میان او وکشندگان او حکم خواهد کرد ولیکن ازمن سؤال کن ازخود وپدرت ویزید وپدرش تاترا بنسب وحسب تووا خبردهم پسرزیاد گفت هیچ سؤال ازتو نمیکنم تا شربت مرك را بچشی ابن عفیف گفت الحمدلله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سؤال میکردم پیش ازآنکه تو ازمادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند ودعا میکردم که شهادت من بردست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزدخداچون نابینا شدم ازشهادت نا امید گردیدم والحال بحمدالله خدا بعداز نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسرزیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند وبردار کشید روزی دیگرحکم کرد که سرمطهرنور دیده خیرالبشررا بر سرنیزه کردند وبردوربازارها ومحلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من درغرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها

Marfat.com

کرده اند ویك سردرمیان آنهامانداآفتاب میدرخشدونوراز آن ساطع میگرددچون بنزدیك غرفه من رسیدند غرفه ازشعاع آن سر منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سورهٔ کهف تلاوت مینمود باین آیه رسیده بود «ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا» پس مویهای بدن من راست ایستادچون نیك نگریستم شناختم که سرمبارك امام حسین(ع)است گفتم ایفرزند رسولخدا امرتو از امر اصحاب کهف ورقیم عجیبتر است بروایتی دیگرچون سرآنحضرت را درصیارف کوفه برسرنیزه کردندشروع کرد بآوازبلند بخواندن سورهٔ کهف وتا این آیه خواند «انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی» و دیدن این معجزه برای هدایت آنکافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد **بروایت دیگر** چون سرمقدس مبارك آنبزرگواررا درکوفه بر درخت آویختنداین آیه خواند «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجاخواهد بود وبروایات سابقه پس ابن زیاد فتح نامها باطراف بلاد نوشت و فرستادوحقیقت حال رابه یزیدنوشت که آنچه در باب بقیه اهلبیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه دراین باب بعمروبن سعید امیر مدینه نوشت چون خبربآنملعون رسیدحکم کرد که در مدینه نداکنند که حسین کشته شد پس شیونی ازخانهای بنی هاشم وسایربیوت مدینه بلندشد که هرگز درمدینه چنین ماتمی نشده بود پس آنملعون برمنبر برآمدو گفت ایهاالناس این نالها و شیونها بعوض شیونهاست که برقتل عثمان ازخانه بنی امیه بلندشد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و مارا دشنام میداد و ما اورا مدح میکردیم اماچکنم باکسیکه شمشیر برروی ماکشد وارادهٔ قتل ماکند بغیر آنکه اورا بکشیم چه چاره توان کرد پس عبدالله بن سایب برخاست وگفت اگر فاطمه زنده میبود وسرحسین رامیدید چه میکرد عمروگفت ماسزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست وشوهر او برادرماست وفرزنداو فرزندماست اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست وجگوش میسوخت و کمتر از آن اورا ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبدالله بن جعفر بنزد او برفت وخبر شهادت دو فرزند دلبند اورا باو گفت عبدالله بزبان شکیبائی و رضا گفت «انالله وانا الیه راجعون» ابوالسلاسل آزاد کرده او گفت که از حسین بن علی این بما رسید عبدالله نعل خود را براو زد وگفت ای فرزندکنیز گندیده نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بهمین خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شوم بحمدالله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام ایمن دختر عقیل بن ابی طالب باخواهران خود صدا بنوحه وزاری بلند کردند و برسید الشهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خودرا پریشان کرد خوناب اشك از دیده

Marfat.com

روان کرد و میگفت ای کافران بیحیا چه خواهید گفت درجواب سید انبیا دروقتیکه ازشما پرسد کهچه کردید باعترت برگزیده من بعدازمن وبچه جهت ایشانرا کشتید واسیر کردیدآیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه درمیان‌هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای آن‌امام مظلوم واورا نمیدیدند چون شب شد ازهر طرف اشعار ومراثی بسیار برآن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند و اما یزید پلید چون برمضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بآن لعین نوشت کهسرها واسیران‌را بشام بفرست چون‌نامه آن بدترین اشقیا بآن واداالزنا رسید مخضر بن‌ثعلبه وبروایت دیگر رجزبن قیس راطلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابوبرده بن‌عوف وطارق‌بن‌ابی ظبیانرا باگروهی‌از ملاعین‌اهل کوفه همراه‌او کرد و سرهای آن سروران رابجانب شام‌روان کرد و بعداز چندروز تهیه سفر محنت اثر اهلبیت حضرت خیرالبشر کرد وامام زین‌العابدین‌را غل در گردن مبارکش گذاشت و مخدرات سرادق عصمت وطهارت راهبروش اسیران‌برشتران‌سوار کرد و باشمر وجمعی ازمنافقان ومخالفان ازعقب‌آنجماعت‌فرستاد تابایشان ملحق‌شدند **سید بن‌طاوس ودیگران‌ازابن‌ابی‌لیعه روایتکرده‌اند** که گفت من دردورخانه کعبه طواف‌میکردم ناگاه‌مردی را دیدم که میگفت خداوندا مرابیامرزودانم که نیامرزی گفتم ای بندهٔ خدا بترس از خدا و مثل اینسخن را مگوزیراکه اگر گناهان تو مثل‌قطرات‌باران‌وبرگ درختان باشد وازخداطلت‌آمرزش نمائی امیدآمرزش هست وخدا آمرزنده و مهربانست‌آنمرد گفت بیا تامن قصه خودرابرای تو بیان کنم پس مرا بکناری برد و گفت‌من‌درمیان‌آن‌پنجاه نفربودم که برسرامام‌حسین‌موکل بودند در راه‌شام وهرشب صندوقی‌که سرآن‌سرور درآن‌بود درمیان میگذاشتیم وشراب‌میخوردیم در یکی ازشبها ایشان شراب خوردند و من شراب‌نخوردم‌چون آنهابخواب رفتند صداها مانند رعد و برق‌ازآسمان شنیدم که هرگزچنین صدائی‌نشنیده بودم وصدائی‌شنیدم که کسی‌ندا کرد که محمد مصطفی‌میآید ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای صهیل‌اسبان وقعقعه سلاح مردان بگوش میآمدودیدم که حضرت‌آدم ونوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان (ص) باجبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان وملائکه مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیك صندوق آمد و سر مبارك سید شهدا را بیرون آورد و بوسید و برسینه خود چسبانید وگریست وهمه پیغمبران آن سر را میگرفتند و میبوسیدند و میگریستند و تعزیة رسولخدا میگفتند وآنحضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت به‌بینید با فرزند من ونوردیده من چه کردند ناگاه جبرئیل بنزد رسولخدا آمد وگفت یارسول الله حقتعالی مرا مامور گردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این‌امت جفاکار اگر میفرمائی زمین رابلرزه میآورم و سر نگون میکنم چنانچه برقوم لوط کردم‌حضرت‌فرمود نه

Marfat.com

ای جبرئیل میخواهم که در قیامت باایشان خصمی کنم پس آنحضرت باارواح انبیاوملائکه سما برسید شهداتماز کردند و براوصلوات فرستادند ناگاه گروهی ازملائکه نازل شدند و گفتند یارسول الله خدا مارا امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود آنچه مامور شده اید بعمل آورید ایشان حربهای آتش داشتند و بهر کس حربه میزدند آتش در اومیگرفت و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان یارسول الله حضرت فرمود برو که خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون بنزدیك شهر بعلبك رسیدند آن سیاه دلان با بیرقها وعلمها دوفرسخ باستقبال ایشان آمدند وشادی میکردند ام کلثوم گفت خدا کثرت شمارا براندازد و برشما مسلط گرداند کسی را که شمارا بقتل آورد وامام زین العابدین شعری چند درشکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار خواند و گریست ـ قطب راوندی ازاعمش روایتکرده است که گفت در حرم دیدم مردی ازآنهارا که همراه سر مبارك امام مظلوم بشام رفته بودند گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم وسر آنسرور بر نیزه بود و ما بردور آن حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش وشادی مشغول شویم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد ازمداد خون بردیوار دیر نوشت باینمضمون که آیا امید دارندامتی که حسین را شهید کردند شفاعت جداورا در قیامت ما بسیار ترسیدیم وبرخاستیم که آن دست را بگیریم ناپیدا شد چون بازبکارخود مشغول شدیم بازآن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون بخداسوگند که ایشانرا شفاعت کننده نخواهد بود درروزجزا درعذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی ازما اراده کرد که آنرا بگیرد باز غایب شد چون نشست پیدا شد وبیت دیگر نوشت باین مضمون بتحقیق که کشتندحسین را بحکم جور ومخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب ازدیرخود مشرف شد و دید که نوری از سر آنسرور بجانب آسمان ساطعست با آنلشکرشقاوت اثر خطاب کرد که ازکجامیآئید گفتند ازعراق میآئیم وبجنك حسین رفته بودیم واین سر اوست برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر او پسرعم پیغمبرشماست و مادراو دختر اوست گفتند آری گفت لعنت برشما اگرعیسی را پسری میبود ماورا بر دیدهای خود می نشانیدیم پس راهب گفت من التماس دارم که شمابسر کردهٔ خودبگوئید که ده هزار درهم از پدر بمن میراث رسیده است آنرا از من بگیرد وسر این سرور را بمن بدهد که امشب نزدمن باشد چون وقت رحیل شود من باو پس دهم بعمر گفتند گفت زررا بگیرید وسررا بدهید که نزد اوباشد تاهنگام رحیل پس راهب دوهمیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت وعمر آن زررا صرافی کرد و سرش را مهر کرد و بخزانه دارخود سپرد وسر آنسرور را بآن نیك اختر داد راهب چون آنسر بزرگوار را بدیر خود برد صومعه اوازنورآن سر منورروشن شد و صدای

Marfat.com

هاتفی را شنید که خوشاحال تو وخوشاحال کسیکه حرمت اینبزرگوار را داند پس راهب آنسر مطهر رابکلاب شست وبامشك وکافور معطر گردانید وبرسجاده خود گذاشت وروبآسمان گردانید وگفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که اینسر بزرگوار بامن سخن بگوید ناگاه سرمبارك آنحضرت بسخن آمد وگفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود منم فرزند دلبند محمدمصطفی و منم جگرگوشه علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا ومنم تشنه لب مظلوم اهل جور وجفا راهب چون اینسخنان جانسوزشنید خروش برآورد وروبروی مبارك آنسرور گذاشت وگفت روی خود را برنمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه ازسرمبارك سیدشهدا صدا آمد که بدین جدم درآ تاترا شفاعت کنم درروزجزا راهب گفت اشهدان لااله الاالله واشهدان محمداً رسول‌الله پس سرحضرت امام حسین (ع) قبول شفاعت اوکرد چون صبح شد خواستند سر را از راهب گیرند راهب بربام دیر آمد وگفت میخواهم باسرکردهٔ این لشکرسخنی بگویم چون عمر بپای دیر آمدراهب گفت ترا بخدا و جدصاحب اینسر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سررا در صندوق گذاری و دیگر باین سر خفت نرسانی عمر قبول کرد ولیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و درکوهها و بیابانها عبادت حقتعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید چون نزدیك دمشق رسیدند عمر از خزانه دارخود آن زرهارا طلبید ومهرخود را ملاحظه کرد و سر همیانهارا کشود دید که همه زرهاسفال شده است وبریکروی آنها نقش شده است «لایحسبن الله غافلا عمایعمل الظالمون» یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است «وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشتشان بکجاست پس آن ملعون گفت انالله وانا الیه راجعون زیانکار دنیا و عقبی شدم و آن سفالهارا فرمود درآب ریختند مترجم گوید که قصه این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آنسرور براو از قصهای مشهوو است و دراکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده‌اند واکثر روایت کرده‌اند که در منزل قنرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دید ازصندوقی که سر مبارك آنجناب در آن بود نوری ساطع بود آنسر مقدس را از ایشان گرفت ومعطر گردانید والتماس شفاعت از او نمود سر آنسرور فرمود اگر بدین جد من در آی شفاعت میکنم پس آن روز جمعی کثیر ازیاران و خویشان خودرا جمع کرد و همه مسلمان شدند - سیدبن طاوس از امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود پدرم امام زین العابدین(ع) میفرمود چون ما را بنزد یزید میبردند مرا برشتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر بزرگوار پدر عالیمقدارم برسر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران

Marfat.com

بردور ما احاطة کرده بودند وهریك ازماراکه میدیدند که آب ازدیدهٔما جاری‌میشودنیزه‌رابرسر مامیکوبیدند و با اینحال مارا داخل دمشق کردندچون داخل آن شهرشوم شدیم ملعونی‌نداکرد که اینها اسیران اهلبیت‌ملعونند بروایت اول چون بنزدیك دمشق رسیدند ام‌کلثوم ازشمرالتماس کرد چون مارا داخل شهر میکنی بگوزنان مارا ازراهی ببرندکه نظارگی کمتر باشد یابگوکه سرهارا پیشتر ببرندکه مردم مشغول شوند بنظرکردن بسرها و بما نظربسیارنکنندآن‌ولدالزنا قبول‌نکرد از نهایت‌کفر وعناد حکم کردکه سرها را در میان شتران حرم ببرند ودربعضی‌از کتب معتبره روایتکرده‌اندکه سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق‌شدم شهری دیدم درنهایت معموری با اشجار وانهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار ودیدم که بازارهارا آئین‌بسته‌اندو پردها آویخته‌اند و مردم زینت بسیار کرده اند ودف ونقاره و انواع سازها مینوازند باخود گفتم مگرامروز عید ایشانست تا آنکه ازجمعی پرسیدم که مگر درشام عیدی‌هست که نزد ما معروف نیست گفتند ایشیخ مگرتو دراین شهر غریبی گفتم من‌سهل‌بن سعدم و بخدمت رسولخدا رسیده‌ام گفتند ایسهل‌ماتعجب داریم که چراخون‌ازآسمان نمیبارد وچرا زمین‌سرنگون‌نمیگردد گفتم‌چرا گفتند این فرح وشادی برای آنستکه سرمبارك حسین بن علی (ع) راازعراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین‌را میآورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازهٔ ساعات‌من‌بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیك دروازه رسیدم دیدم که رایات‌کفروضلالت ازپی یکدیگر میآمدندٔ ناگاه دیدم‌که سواری میآید و نیزهٔ در دست دارد وسری را برآن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است برسولخدا (ص) پس دیدم‌که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می‌آوردند پس من رفتم بنزدیك یکی از ایشان و پرسیدم که توکیستی گفت‌منم‌سکینه دختر امام‌حسین گفتم‌من‌ازصحابه جدشمایم اگرخدمتی‌داری بمن بفرما سکینه گفت‌که بگوباین بدبختی که‌سرپدر بزرگوارم را دارد که از میان مابیرون رود وسررا پیشتربردکه‌مردم مشغول شوند بنظارهٔ‌آن سرمنور و دیده ازمابردارند و بحرمت رسولخدا این قدر بیحرمتی رواندارندسهل گفت‌من رفتم بنزدآنملعون‌که سرآنسرور را داشت گفتم آیا ممکن استکه‌حاجت مرا برآوری وچهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت توچیست‌گفتم حاجت من آنست‌که این‌سررا از میان زنان بیرون بری وپیش روی ایشان بروی آن زر را ازمن‌گرفت وحاجت مرا رواکرد **بروایت‌ابن شهرآشوب** چون خواست‌که زر را صرف‌کند هریك سنك سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود « ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون » برجانب دیگر « وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب‌ینقلبون» قطب راوندی ازمنهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارك جناب امام

Marfat.com

حسین (ع) رابرسر نیزه کرده بودند ودرپیش روی آنجناب سورهٔ کهف میخواند چون باین آیه رسید « امحسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا » بقدرت خدا سرسیدشهدا بسخن آمدو بزبان فصیح گویا گفت که امرمن ازقصهٔ اصحاب کهف عجیب تر است واین اشاره است برجعت آنجناب برای طلب خون خودپس آن کافران حرم واولاد سیدپیغمبران رابردرمسجد جامع دمشق که جای اسیران بودباز داشتند ومردپیری ازاهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمدلله که خداشمارا کشت وشهرهارا از مردان شما راحت داد ویزیدرا برشمامسلط گردانید چون سخن خود را تمام کرد جناب امام زین العابدین (ع) فرمود ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرموداین آیه راخواندهٔ « قل لااسالکم علیه اجرا الاالموة فی القربی » گفت بلی آنجناب فرمود آنها مائیم که حقتعالی مودت مارا مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خواندهٔ « وآت ذاالقربی حقه » گفت بلی فرمود مائیم آنها که حقتعالی پیغمبر خودرا امر کرده است که حق مارا بماعطا کند آیا این آیدرا خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی « گفت بلی حضرت فرمود مائیم ذوالقربی که اقرب اقربای آنحضرتیم آیا خوانده این آیه را « انمایریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا » گفت بلی حضرت فردود مائیم اهلبیت رسالت که حقتعالی شهادت بطهارت ما داده است آنمرد پیر گریان شد واز گفتهای خود پشیمان شدوعمامه خودرا ازسر انداخت ورو بآسمان گردانید و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو ازدشمنان آل محمد ازجن وانس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگرتوبه کنم آیا توبه من قبول میشود فرمود بلی آنمرد توبه کرد چون خبر او بیزید پلیدرسید اورابقتل رسانید وازحضرت امام محمد باقر مرویست که چون فرزندان وخواهران حضرت سیدشهدارا بنزد یزید پلید بردند برشتران سوار کرده بیعماری ومحمل یکی از اشقیای اهل شام گفت ماازاسیران نیکوتر ازایشان هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا مائیم سبایا واسیران آل محمد بروایت دیگر منقولست که درشام ازسرمبارك حضرت میشنیدند که مکرر میگفت لاحول ولاقوة الابالله بروایت دیگر منقولست که درآن حال که اهل عصمت وجلالت را داخل دمشق کردند ابراهیم پسرطلحه بحضرت امام زین العابدین (ع) رسید وجراحت شده شتر هی جنانث جمل که در سینه پرکینه اش بود اظهار کردو گفت آخرکه مغلوب شدحضرت فرمود که اگرخواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شوداذان واقامت نماز را بشنو وبه بین که آوازه کی بلند است وبلند خواهد بود تاروز قیامت پس بزید پلید مجلسی آراست وبازینت بسیار بر تخت شوم خودنشست وملاعین اهل شام راحاضر کرد واهلبیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین رسیدند محضربن ثعلبه صدا بلند کردکه فاجران لئیم را برای امیرالمؤمنین آوردیم حضرت امام زین العابدین (ع) درراه باکسی سخن نمیگفت دراینوقت فرمود برخدا وخلق ظاهر است که فاجر

Marfat.com

لئیم کیست پس عبدالرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره رابراندختی ونسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر بنزدیك او برد وگفت اینمجلس جای اینسخنها نیست چون آنسر منور را بنزدیك آن بدگهر گذاشتند فرح وشادی بسیار کردو گفت صاحب اینسر میگفت که پدر من بهتر است ازپدر یزید و مادرمن بهتر است ازمادر یزید وجدمن ازجد او ومن بهترم از اوهمین سخن اورا بکشتن داد - باسانید معتبره از امام رضا منقولست که چون سر مطهرامام حسین (ع) را بمجلس یزید پلید درآوودند مجلس شراب آراست وباندیمان خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزدما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده‌ایم وناسزا بامام حسین و پدر و جد بزرگوار او(ص)میگفت وهرمرتبه که در قمار برحریف خودغالب میشد سه پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعه شومش را در پهلوی طشتی که سر آنسرور درآن گذاشته بودند میریخت پس هرکه از شیعیان ماست باید که ازشراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست وهرکه دروقت نظر کردن بشراب یابشطرنج صلوات فرستد بر امام حسین ولعنت کند یزید و آل زیاد را حقتعالی گناهان اورا بیامرزدهرچند بعدد ستارگان آسمان باشد علی بن ابراهیم ازحضرت صادق روایتکرده است چون امام زین العابدین (ع) را با سایر اولاد رسالت باغل و زنجیر ومخدرات اهل بیت عصمت وجلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا پدرترا کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا برکسیکه پدرمرا کشت پس یزید پلید درغضب شد وامر کرد که آنحضرت رابقتل رسانند حضرت فرمود اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت راکه بمنازل خود برخواهد گرفانید ومحرمی بغیرازمن ندارند آنملعون شرمنده شد وگفت تو ایمان را خواهی برد و پیش طلبید و سوهانی طلبید و بدست نحس خود آن آهن را ازگردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که دانستی چرا خود متوجه شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تودیگری رابرمن منت نباشد گفت راست گفتی پس آنملعون این آیه را خواند ماصابکم من مصیبة فیماکسبت ایدیکم حضرت فرمود این آیه درحق دیگرانست آن آیه درشان ماست ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم کتاب من قبل ان نبرها لکیلا تاسوا علی مافاتکم ولاتفرحوا بما آتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی درزمین ونه در خانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش ازآنکه نفس شمارا بیافرینیم تا آزرده نشوید برآنچه فوت میشود ازشما وشادنگردید بآنچه داده است بشما پس فرمودما ئیم که باین آیه عمل کردیم و بقضای حقتعالی راضی شده ایم ومحزون نمیگردیم بآنچه ازمافوت شود در دنیا وشادنمیگردیم بر آنچه بمارسد ازنعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگران حضرت امام زین العابدین (ع) فرمود که ما

Marfat.com

دوازده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت که مارا بمجلس یزید پلید بردندوغلهادر گردنهای ما بود ومارا بریسمانها بریکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر رسولخدا مارا بر اینحالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین گفت ای یزید دختران رسولخدا را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند وصدای گریه زنان از خانه یزیدبلند شد آن ملعون حکم کرد که ریسمانهارا بریدند وغلهارا برداشتند وسرمبارك امام حسین را درطشتی گذاشتند و نزد آنملعون حاضر کردند چون نظر امام زین العابدین برسر منور پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پردرد برکشید و اشك خونین ریخت وبعدازآن هرگز کله گوسفند تناول نفرمود چون نظرزینب خاتون برآنسر منور افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت چاك کرد و باصدای حزین که دلهارا پاره پاره کرد فریاد برآورد که یاحسیناه ایحبیب قلب رسولخدا ایفرزند مکه ومنا وایفرزند دلبند سیده نسا ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس آن لعین خروش برآوردند ویزید پلید ساکت بود وسخن نمیگفت پس صدای زنی ازبنی هاشم که درخانه یزید بود بنوحه بلند شد وفریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرك اهلبیت رسولخدا و ای فرزندمحمدمصطفی و ای فریادرس بیوه زنان ویتیمان وای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار دیگر حاضران خروش برآوردند وآن ولدالزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبیدوبر دندانهای سیدشهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که درجنك بدر کشته شدند حاضر می بودند ومیدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و حاضران میگفتند ای یزید شل بشوی که نیك انتقام کشیدی پس ابوبرزهٔ اسلمی ازصحابه که در آنمجلس شوم حاضربوو گفت وای برتو یزید چوب بردندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام رسولخدالب و دندان او را و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید خدا بکشد کشندگان شمارا ولعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشانرا باسفل درك جحیم پس یزید در غضب شد وحکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر امیرالمؤمنین برخاست وگفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم برجد خود سید پیغمبران راست فرموده است که پس عاقبت آنهاکه کارهای بسیاربدکردندآن بود که تکذیب کردند بآیات خدا و استهزا نمودند بآنهایزید آیاگمان میکنی که چون برما تنك کردی اطراف زمین را و ما اسیر توگردیدیم و مارا بروش اسیران از شهر بشهر آوردی که این ازخواری ماست نزد خدا وازبزرگواری تست پس تکبر میکنی وشاد میشوی بآنکه کارهای دنیا برای تو منظم گردیده و مراد تو حاصل شده است وپادشاهی ما بتو منتقل شده است آیافراموش کردهٔ فرمودهٔ خدارا ولاتحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیرلانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا انما ولهم عذاب مهین

Marfat.com

« یعنی گمان مبر که‌ما مهلتی که داده‌ایم کافران‌را که بهتر است‌از برای‌ایشان مامهلت‌نداده‌ایم ایشان را مگربرای آنکه‌زیاده گردانند گناهان خودرا و از برای ایشانست عذاب‌خوارکننده آیاازعدالت تست ایفرزندآزادکردهاکه زنان‌وکنیزان خودرا درپرده نشانیده ودختران مکرمهٔ رسولخدارا اسیرکرده وبی‌کجاوه وهودج‌از شهربشهر میگردانی بی‌یاوری ومعاونی ومددکاری ازروی‌طغیان برخدا وانکار سید انبیا واین افعال بعید نیست از جماعتی که جگربرگزیدگان را خاییده باشند وگوشت‌ایشان‌از خون‌شهیدان پرورش‌یافته باشد پیوسته شمشیرها برروی رسولخدا (ص) برهنه کرده باشندواینها نتیجهٔ کفر وضلالت‌قدیم است‌وکینهٔ دیرینهٔ شمشیرهای بدرواحداست که ازروی بغض وعداوت‌بسوی اهلبیت‌رسالت نظرمیکنی وازکشتن‌ایشان هیچ‌پروا نداری وبانهایت فرح و سرور چوب میزنی برلب‌ودندان سیدجوانان بهشت که بوسه‌گاه رسولخدا بود وتحسین میطلبی‌از کافران گذشتهٔ خود که‌درجهنمند وتقرب میجوئی‌بسوی ایشان بمستاصل کردن‌ذریت‌محمد وریختن خونهای‌اهلبیت رسالت‌وخورشیدهای‌فلك امامت‌وخلافت‌بخداسوگند که‌بزودی‌باشیاخ‌خودخواهی رسید وآرزوخواهی کرد که‌کاش دست‌تو تامرفق خشکیده بودوکاش ازمادر متولد نشده‌بودی‌و آنچه‌کردی‌نکرده‌بودی وآنچه گفته‌بودی نگفته‌بودی خداوندابگیرحق ماراوانتقام‌بکش‌ازهرکه برماستم کرد وغضب‌خودرا نازل‌گردان برهرکه‌خونهای ماراریخت وحامیان‌ماراکشت‌بخداسوگند که‌پاره نکردی‌مگرپوست‌خودرا ونبریدی‌مگرگوشت‌خودراو بزودی‌واردخواهی‌شد بررسولخدا صا بآنچه متحمل‌شده‌ازریختن‌خون‌ذریت‌او وهتك‌حرمت‌او کرده‌ذرعترت‌او درهنگامیکه‌حقتعالی تفرق ایشان‌را بجمعیت‌مبدل‌کرده باشدوپراکندگی‌احوال‌ایشان‌رابامنیت آورده باشد وحق‌ایشان رااز ستمکاران گرفته‌باشد چنانچه‌حقتعالی‌میفرماید که گمان مکن آنان‌راکه‌درراه خداکشته‌شدند ازمردگانند بلکه‌زندگانند ونزدپروردگار خود روزی‌می‌یابندخدا بس‌است‌برای‌تو حکم‌کننده و کافیست‌برای مخاصمه تووجبرئیل ظهیرویاوراوست وزودخواهد یافت‌عذاب‌خودرا ویافته آنکسی که ترابرگردن مسلمانان سوارکرد وخلافت‌باطل‌را برای‌تو مستقرگردانید وخواهید دانست که مکان شمابدتر است وباورشماکمتر است‌واینکه من‌قدرتراکم میشمارم وسرزنش تراعظیم‌میدانم نه‌برای‌آنست‌که خطاب‌در توفایده میکند بعدازآنکه‌دیدهای مسلمانان‌راگریان وسینهای‌ایشان رابریان‌کردید وموعظه چه‌سود می‌بخشد دردلهای سنگین وجانهای‌طاغی وبدنهای مملو ازسخط حقتعالی ولعنت رسول خدا وسینهاکه شیطان در آن آشیان کرده وباعانت این قسم‌گروه تو کردی‌آنچه کردی‌پس‌زهی تعجبست‌کشته شدن پرهیزکاران‌وفرزندان پیغمبران وسلالهٔ اوصیای ایشان بدستهای‌آزاد شدگان خبیث ونسلهای زناکاران فاجرکه خون ما از دست های

Marfat.com

ایشان میریزد و گوشتهای ماازدهانهای ایشان بیرون میافتد ابیزید اگرالحال ماراغنیمت خودمیشماری زودباشد که موجب غرامت تو گردد درهنگامیکه نیابی مگر آنچه دستهای تو پیش فرستاده است و نیست خداستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم واوست پناه من و براوست اعتماد من پس هر مکریکه میتوانی بکن وهرسعی که خواهی بعمل آور تاتوانی باما عداوت کن بخداسوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید وعار کردار خودرا ازخود دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مگر اندك مکری وایام دولت تو مگر اندك مدتی وعنقریب جمعیت توازهم خواهد پاشید ودر روزیکه نداکند منادی ازجانب حقتعالی که لعنت خدا برظالمان وستمکاران است پس حمد میکنم خدائیرا که ختم کرد برای اول ما بسعادت و برای آخرما برحمت وشهادت وسؤال میکنم ازحقتعالی که ثواب ایشان را کامل سازد واجرایشانرا مضاعف گرداند ودرمیان ما خلیفهٔ ایشان باشد بدرستیکه اورحیم ودود است وخدابس است ماراو نیکو وکیلی است از برای ما یزید گفت که اینقسم سخنان ازجگر سوختگان بعیدنیست پس باحضرت امام زین العابدین (ع) خطاب کرد که ایفرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد وباسلطنت من منازعه نمود ورعاعت حق من نکرد خدا باو چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه وهند پیوسته پیغمبری وپادشاهی باما و اجداد من بود پیش از آنکه تومتولد شوی ودر روز بدرواحدواحزاب رایت حضرت رسول (ص) در دست جدمن علی بن ابی طالب (ع) بود ورایت کافران در دست پدر وجد تو بود وای برتو ای یزید اگر بدانی چه کردهٔ وچه خطاها مرتکب شدهٔ در حق برادران و پدر وعموها و اهلبیت من هرآینه بکوهها بگریزی وبرروی خاکستر بنشینی وفریاد واویلاه وواثبوراه برآوری آیاشرم نداریکه سرپدرمن حسین فرزند فاطمه وعلی وجگر گوشهٔ رسولخدا بردر دروازهٔ شهرشما آویخته است واو ودیعت حضرت رسالت است درمیان شما پس بشارت باد برآنخواری وندامت در روزقیامت ودربعضی از روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آنحضرت بخشم آمد وبیکی از ملازمان خود حکم کرد که بیراورا باین باغ وگردن بزن ودر آنجا دفن کن چون آنملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد وحضرت مشغول نماز شد چون ازکندن قبر فارغ شد و اراده قتل آنحضرت کرد دستی از هواپیدا شد وبرآن لعین خورد پس او نعره زد و بزمین درافتاد وجان خودرا بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید چون آنحالت رادید بنزد پدر پلید خود رفت وآنچه واقع شده بود نقل کرد آنلعین حکم کرد که اورا درآن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند وحضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید وسیدبن طاوس ودیگران بروایات مختلفه از فاطمه دختر حضرت امام حسین روایتکرده اندکه چون مارا بمجلس یزید بردند در اول حال برما رقت کرد پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخواست وگفت ای یزید این دختررا بمن به بخش و اشاره

Marfat.com

بسوی‌من کرد من‌ازترس برخود لرزیدم وبرجامهای عمهٔخود زینب چسبیدم عمه‌ام مراتسکین داد وبآن‌شامی خطاب کردکه ایملعون توویزید هیچیك اختیار چنین‌امری ندارید گفتا گرخواهم‌می توانم کرد زینب گفت بخدا سوگندکه نمیتوانی کرد مگرآنکه ازدین‌ما بدرروی‌وکفر باطن‌خودرا اظهارکنی آنملعون درغضب‌شدو گفت‌بامن چنین‌سخن میگوئی پدرومادر توازدین بدررفتندزینب گفت‌بدین‌خدا ودین‌پدر وبرادر من‌هدایت‌یافتی تووپدروجد تواگر مسلمان‌شده باشیدآن لعین گفت‌دروغ گفتی ایدشمن خدازینب گفت‌تو اکنون‌پادشاهی‌وبسلطنت خودمغرور گردیدهٔ وآنچه میخواهی میگوئی‌من دیگرجواب تونمیگویم پس‌باردیگرآن‌شامی سخن‌را اعاده‌کرد یزید گفت ساکت‌شو خداترا مرگی‌دهد بروایتی دیگرام‌کلثوم بآن‌شامی خطاب کردکه ساکت‌شو ای‌بدبخت خدا زبانت را قطع‌کند ودیدهایت راکورگرداند ودستهایت را خشك‌گرداند وبازگشت‌ترابسوی آتش جهنم‌گرداند اولادانبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند وهنوزسخن آن بزرگوار تمام نشده‌بود که حقتعالی دعای اورا مستجاب‌گردانیده زبان اولال شدودیدهای اونابینا شدودستهای اوخشك شد پس ام‌کلثوم گفت الحمدلله‌که حقتعالی بهرهٔ از عقوبت تو در دنیارسانید واینست جزای‌کسی که متعرض حرمت رسولخداگردد بروایت سیدبن طاوس در مرتبهٔ دوم ازیزید پرسید که ایشان کیستند یزیدگفت‌که آن فاطمه دختر حسین است وآنزن زینب دختر علی‌بن ابیطالبست شامی گفت حسین پسر فاطمه وعلی‌بن ابیطالب یزیدگفت‌بلی شامی گفت لعنت‌خدای برتوباد ای‌یزید عترت‌پیغمبر خودرا میکشیدو ذریت‌اورا اسیر میکنید بخدا سوگندکه من توهم کردم که ایشان اسیران‌فرنگند یزید گفت بخداسوگندکه ترا نیز بایشان میرسانم وحکم‌کرد که اورا گردن زدند پس‌آنملعون امرکردکه اهلبیت رسالت رابزندان بردند حضرت امام زین‌العابدین (ع)رابا خود بمسجد برد وخطیبی را طلبید وبرمنبر بالاکرد وآن خطیب‌ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین وامام حسین گفت ومعاویه ویزید را مدح‌بسیارکرد حضرت امام زین‌العابدین نداکردکه ای خطیب خدا را بخشم آوردی و برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای خود مهیا بدان پس حضرت علی‌بن حسین (ع) فرمود که ای‌یزید مرارخصت ده‌که برمنبر برآیم وکلمهٔ‌چند بگویم‌که موجب خشنودی خداوند عالمیان واجر حاضران گردد یزید قبول‌نکرد اهل مجلس التماس‌کردندکه اورارخصت بده‌که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزیدگفت‌اگر بر منبربرآید مرا وآل ابی‌سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند ازاین‌کودك چه‌آید یزیدگفت او از اهلبیتی است‌که درشیرخوارگی بعلم وکمال آراسته اند چون‌اهل شام بسیار مبالغه کردند یزیدرخصت داد حضرت برمنبر بالارفت حمد وثنای الهی اداکرد وصلواةبرحضرت رسالت پناهی واهلبیت او فرستاد و خطبه در نهایت فضاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران را

Marfat.com

گریان و دلهای ایشانرا بریان کرد پس فرمود که ایهاالناس حقتعالی ماا هلبیت رسالتراشش خصلب عطاکرده است وبهفت فضیلت مارا برسایر خلق زیادتی داده عطاکرده است بما علم و بردباری و جوانمردی وفصاحت وشجاعت ومحبت دردلهای مؤمنان و فضیلت داده است مارا بآنکه ازماست نبی مختار محمد مصطفی ازماست صدیق اعظم علی مرتضی (ع) ازماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت باملائکه پرواز میکند و ازماست حمزهٔ شیرخداو رسول وازماست دوسبط این امت حسن وحسین که سید جوانان بهشتند هرکه مرا شناسد شناسد وهرکه مرانشناسد من خبر میدهم او را بحسب ونسب خود ایهاالناس منم فرزند مکه ومنی منم فرزند زمزم وصفامنم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بردای خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران وطایفان وساعیان وحاجیان وملبیان منم فرزند آنکه بربراق سوارشد وبلند شدبر روی هوامنم فرزندآنکه بردند اورا دریکشب از مسجدالحرام بمسجد اقصی منم فرزند آنکه جبرئیل اورا رسانید بسدرةالمنتهی منم فرزندآنکه در قرب حقتعالی رسید بمرتبهٔ قاب قوسین اوادنی منم فرزندآنکه نمازگذارد باملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر بربینی مردم زد تاقائل شدندبوحدانیت خدا منم فرزندآنکه درپیش روی رسولخدابدوشمشیر جهادکرد و بدونیزه دفع اهل عنادکرد ودر دوهجرت هجرت نمود و در دوبیعت حاضربود وکافرانرا منهزم ساخت درجنك بدر و حنین و کافر نبود بخدا یکطرفة العین منم فرزندصالح مؤمنان ووارث پیغمبران و براندازنده ملحدان وپادشاه مسلمانان ونور جهادکنندگان وزینت عابدان و تاج گریه کنندگان وصبرکننده ترین صبرکنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند حمایت کننده مسلمانان وکشندهٔ مارقان وناکثان وقاسطان منم فرزند اول کسیکه اجابت دعوت خدا ورسول کرد ازمؤمنان منم فرزند اول سابقان و براندازندهٔ مشرکان وتیرزهرآلودخدا برمنافقان و زبان حکمت عارفان وپاری کنندهٔ دین خداوولی خدا وگلستان حکمت خداوصندرق علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی وپسندیده ابطحی قطع کننده اصلاب ومتفرق کنندهٔ احزاب آنکه دلش ازهمه کس ثابت تر بود وعزیمتش ازهمه کس محکم تر بود وشیر بیشه شجاعت بود و بشمشیرآبدار خودسرهای کافرانرامیدرود وببارقهٔ شمشیرآبدارآتش درخرمن عمر کفار و فجارمیانداخت شیرپیشه حجاز ومردمردانهٔ عراق شهسواربدرواحد وشیر بیشهٔ هیجا وارث مشعرین ووالد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب پس فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نسا منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزید لب تشنهٔ صحرای کربلا منم فرزند غارت شدهٔ اهل جور وعنا منم فرزندآنکه براونوحه کردندجنیان زمین ومرغان هوامنم فرزندآنکه سرش را بر نیزه کردند وگردانیدند درشهرها منم فرزندآنکه حرمت اوراا سیر کردند

Marfat.com

اولادزن مائیم اهلبیت‌محنت وبلا مائیم محل‌نزول ملائکه سماومهبط علوم حقتعالی پس‌چندان از مدایح اجدادگرام ومفاخرآباء عظام خودرایادکردکه خروش‌از مردم برخواست‌ویزید ترسیدکه مردم‌ازاو برگردند مؤذن‌را اشاره‌کردکه اذان‌بگو چون‌مؤذن اللّٰه‌اکبر گفت حضرت‌فرمود ازخدا چیزی‌بزرگتر نیست‌چون مؤذن اشهدان‌لااله‌الااللّٰه گفت حضرت‌فرمودکه شهادت‌میدهد باین کلمهٔ موو‌پوست وگوشت وخون‌من چون‌مؤذن گفت اشهدان‌محمدا رسول‌اللّٰه حضرت‌فرمودای‌یزیدبگو اینمحمدکه نامش‌را برفعت مذکور میسازی جدمنست یاجدتو اگرمیگوئی جدتوست دروغ گفته باشی وکافرمیشوی واگر گوئی جدمنست پس‌چرا عترت‌اوراکشتی وفرزندان اورا اسیرکردی‌آن ملعون‌جواب نگفت‌و بنمازایستاد ایضاروایت کرده‌اندکه درمجلس یزیدمردی ازعلمای‌یهود حاضر بوداز یزیدپرسیدکه اینجوان کیست گفت علی‌بن‌الحسین پرسیدکه حسین‌پسر کیست یزید گفت‌پسر علی‌بن‌ابیطالب پرسیدکه مادرش کیست گفت فاطمه‌دخترمحمد یهودی گفت سبحان‌اللّٰه حسین‌فرزند پیغمبر شماست‌که باین زودی اوراکشتید بدرعایت کردید حرمت پیغمبر خودرا درذریت اوبخدا سوگندکه اگرفرزند زادهٔ موسی‌درمیان مامیبود گمان داشتیم‌که اورا بپرستیم وپیغمبرشما دیروز ازمیان‌شما رفته‌است وشماامروز فرزنداورا بقتل‌آوردید بدامتی بوده‌اید شمایزید فرمودکه اورا گردنی‌زدند یهودی برخواست‌و گفت‌میخواهیدمرابزنیدومیخواهید مرابکشیدمن‌درتوریةخوانده‌ام که هرکه‌ذریت پیغمبریرا بکشدتازنده است‌پیوسته ملعونست چون‌بمیرد حقتعالی اورابجهنم‌میبرد ابن‌لهیعه روایتکرده است‌که ابوالاسود گفت روزی راس‌الجالوت بزرگتربن‌علمای‌یهود بمن‌رسید و گفت بخداسوگندکه میان‌من وداود هفتادپدر فاصله است ویهودچون مرا ملاقات‌مینمایندتعظیم بسیارمیکنند وشما مردیراکه‌یك‌پشت‌به‌پیغمبرشما میرسدبقتل میرسانید وازحضرت‌سیدالساجدین ع روایتکرده‌اندکه چون‌سر مبارك‌سیدشهدا ع‌رابنزد یزیدآوردندآنملعون‌آنسرمنوررادرمجلس شراب‌حاضر میکرد وشراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنك‌در مجلس‌او حاضرشد واز اشراف وبزرگان ایشان‌بود گفت ای‌پادشاه عرب‌این‌سر کیست یزید گفت‌تورا بااین سرچکاراست گفت‌چون‌من بنزدپادشاه خودمیروم‌ازاحوال این‌ملك سؤال‌میکند میخواهم‌براحوال این‌سر مطلع شوم وباوخبر دهم‌تااو باشما درفرح‌وشادی شریك گرددیزید گفت این سرحسین‌بن‌علی‌بن ابیطالب است فرنگی گفت مادر اوکیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف‌باد برتو وبردین تودین من نیکوتراست ازدین تو بدانکه پدرمن ازفرزندان حضرت داوداست میان‌من واو پدران بسیارهست و نصاری مرا تعظیم مینمایند وخاك پای مرا برای تبرك برمیدارند وشما فرزند پیغمبر خودرا میکشید ومیان او وپیغمبر شما یك مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است

Marfat.com

دین شما پس بایزید گفت که آیا شنیدهٔ حکایت کلیسیای حافررا گفت بگو تابشنوم نصرانی گفت میان عمان وچین دریائی هست که یك سال مسافت آنست ودر آن میان معمورهٔ نیست بغیر یکشهر که در میان آب واقع است وطول آن هشتاد فرسخ درهشتادفرسخ است وبرروی زمین شهری از آن بزرگتر نیست وکافور وياقوت وعنبر را از آنجا میآورند ودرختان آن عوداست وآن دردست نصاری است و در آنشهر کلیسیای بسیاری هست وبزرگترین کلیسیا های ایشان کنیسه حافر است و درمحراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که عیسی بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا و دیبا مزین گردانیده اند ودرهرسال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بردرر آن حقه طواف میکنند وآنرا میبوسند ودر آنجا حاجت خودرا ازقاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی راکه گمان میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خودرا میکشید خدا برکت ندهد شمارا درخود ودین خود بزید گفت بکشید این نصرانی راکه مارا دربلاد خودرسوا نکند چون نصرانی اینسخن را شنید گفت میخواهی مرابکشی یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب پیغمبر شمارادرخواب دیدم گفت ای نصرانی توازاهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست وسر مبارك را برسینهٔ خود چسبانید و میبوسید ومیگریست تاکشته شد و ابومخنف وغیر او روایتکرده اند یزید امر کرد که سر آنسرووررا بردرقصرشوم او نصب کردند و اهلبیت آنحضرت راامر کرد که داخل خانه ملعونه او شوند چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای خودراکندند ولباس ماتم پوشیدند وصدا بگریه ونوحه بلند کردند وسه روز ماتم داشتند وهند دختر عبدالله بن عامر که در آنوقت زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ امام حسین بود پرده را دريد و ازخانه بیرون دوید و بمجلس آنملعون آمد دروقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سرمبارك فرزند فاطمه دختر رسولرا بردرخانه من نصب کردهٔ یزید برجست وجامه برسر اوافکند و اورا برگردانید وگفت ای هندنوحه وزاری کن برفرزندرسولخدا وبزرك قریش که پسر زیادلعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را درخانه خودجا داد ودرهرچاشت وشام حضرت امام زین العابدین (ع) را برسرخوان خود میطلبید **شیخ ابن نما** روایتکرده است که شبی سکینه دختر امام حسین(ع) درخواب دید که پنج ناقه از نور پیداشد و برهر ناقه مرد پیر منوری سوار بودوملائکه بسیار ازهمه جانب بایشان احاطه کرده بودندو باایشان کنیزخوش روئی همراه بود چون آن ناقها ازمن گذشتند آن کنیز بنزدیك من آمدو گفت ای سکینه جدتو رسولخدا تراسلام میرساند گفتم برسولخدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم

Marfat.com

پرسیدم آن پیران که برشتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود ودوم ابراهیم خلیل بود و سیم موسی کلیم‌الله بود وچهارم عیسی روح الله بود گفتم آنمرد پیر که دست برریش خود گرفته بود و از ضعف میافتاد و برمیخاست که بود گفت جدتو رسولخدا بود چون نام جدخود شنیدم دویدم که خودرا بآنحضرت برسانم وشکایت امت را باوبکنم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و درمیان هرهودج زن ماه روئی نشسته بودازحوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوامادر آدمیانست ودوم آسیه زن‌فرعون است سوم مریم دخترعمرانست چهارم خدیجه دخترخویلد است گفتم آن‌پنجم کیست که از اندوه دست برسر گذاشته است و گاه میافتد و گاه برمیخیزد گفت جدهٔ تو فاطمه زهراست چون نام جدهٔ خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که ای مادرظالمان این امت انکار حق ما کردند وجمعیت ما را پراکنده کردند وحریم مارا مباح گردانیدند ای‌مادر حسین‌پدرمرا کشتند ومرایتیم کردندفاطمه گفت ای‌سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی وجگرمرامجروح گردانیدی اینك‌پیراهن‌حسین است برداشته‌ام که نزدحقتعالی طلب خون اوازکشندگان اوبکنم ـ ایضاً دیگران‌ازسکینه روایت کرده اندکه روزی سکینه بایزید گفت‌دیشب خوابی دیده‌ام که اگررخصت میدهی برای تونقل کنم گفت بگو گفت دیشب چون از نمازها فارغ شدم برحال کثیرالاختلال خود و سایر اهلبیت گریه بسیار کردم‌چون‌بخواب‌رفتم دیدم که درهای آسمان کشوده شد و نوری درمیان آسمان‌ساطع گردید وحوریان بسیار از بهشت بزیر آمدند ناگاه باغی دیدم درنهایت‌سبزی و خرمی وبانواع انهار و ریاحین آراسته و درمیان باغ قصری مشاهده کردم درنهایت رفعت وزینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی‌دیدم که داخل قصرشدند انهکی ازحوریان پرسیدم که این قصرازکیست گفت این‌قصر پدر تو امام‌حسین‌است گفتم آن پیران که‌رفتند کیستند گفت اول آدم و دوم نوح وسوم ابراهیم و چهارم موسی گفتم‌پنجم که بود که ازنهایت اندوه دست برریش‌خود گرفته بود گفت‌ای‌سکینه‌اورا نشناختی اوجدتورسولخدابود گفتم بکجا رفت گفت بنزدپدرتوامام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال خودرا باوشکایت‌میکنم دراین‌اندیشه بودم که‌ناگاه مرد خوش روئی منوری دیدم که بانهایت اندوه و حزن ایستاده و شمشیر دردست دارد گفتم این کیست گفت‌جد توعلی بن ابیطالبست پس بنزدیك او رفتم و بروایت دیگر بنزد رسولخدا رفتم و گفتم یا جداه مردان مارا کشتند وخونهای مارا ریختند و حرمت مارا ضایع کردند و مارا برشتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس رسولخدا (ص) مرا دربرگرفت و گفت ای‌پیغمبران خدا می‌بینید که‌امت‌من بافرزندان من چه کرده‌اند پس آن حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است رسولخدا را بگریه درآوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد درآن قصر پنج زن دیدم در نهایت

Marfat.com

عظمت خلقت و حسن صفا ونور و بهاو در میان ایشان زنی بود از همه عظیمتر و نورانی تر و جامهای سیاه پوشیده بود و موهای سرخودرا پریشان کرده بودوپیراهنی خون آلود در دست داشت وهرگاه او برمیخاست ایشان بر میخاستند وهرگاه او می نشست ایشان من نشستند و درهرباب حرمت اورا رعایت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حواست و دیگری مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و بروایتی هاجر مادر اء معیل وآنکه پیراهن خون آلود دردست دارد وهمه اورا تعظیم مینمایند جدهٔ تو فاطمهٔ زهراست پس بنزدیك جده بزرگوار خودرفتم و گفتم ای جدهٔ بزرگوار نامدارپدرم را کشتند و مرا یتیم کردند پس آنحضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست وآن خواتین دیگر بسیار گریستندو گفتندایفاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو ویزید درروزقیامت ناگاه دیدم که دری از آسمان گشوده شد و افواج ملائکه میآمدند و سرپدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون یزید این خواب را شنید طپانچه برروی خود زد وگریست و گفت مرا باقتل حسین چکار بود بروایتی دیگر اعتنائی بآن خواب نکرد وبرخاست **قطب راوندی از اعمش روایتکرده** استکه گفت من بردور کعبه طواف میکردم ناگاه دیدم که مردی دعامیکرد میگفت خداوندامرا بیامرز ودانم که نیامرزی چون ازسبب ناامیدی او سؤال کردم مرا ازحرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که درلشکرعمر بودیم و ازآن چهل نفر بودم که سر امام حسین را بشام بردیم ودرراه معجزات بسیار از آن سربزرگوارمشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روزیکه آن سرمطهر رابمجلس یزید میبردند قاتل آنحضرت سررا برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی راکشته ام وکسی راکشته ام که از جهت پدرومادر ازهمه کس بهتراست یزید گفت که هرگاه میدانستی که اوچنین است چرا اوراکشتی وحکم کرد که اورابقتل آوردند پس سررادر پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد واهل مجلس حجتها براو تمام کردند وفایده نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آنسر منوررا در حجرهٔ که برابر مجلس عیش و شرب او بودنصب کردند ومارا برآنسرموکل کردند و مرا ازمشاهدهٔ معجزات آنسربزرگوار دهشت عظیم روزداده بودبخوابم نمیبردچون پاسی ازشب گذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناگاه صداهای بسیار از آسمان بگوشم رسید پس شنیدم که منادی گفت ای آدم فروآی پس حضرت آدم از آسمان بزیر آمدباملائکه بسیار پس ندای دیگرشنیدم که ای ابراهیم فرودآی وآنحضرت بزیرآمدباملائکه بیشمار پس ندای دیگر شنیدم که ای موسی بزیرآی وآنحضرت آمد بابسیاری ازملائکه وهمچنین حضرت عیسی بزیرآمدباملائکه بیحد واحصا پس غلغله عظیم ازهوا بگوش رسید وندائی شنیدم که ای محمد بزیرآی ناگاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد باافواج بسیار از ملائکه آسمانها و ملائکه بر دور آن قبه که سرمبارك

Marfat.com

حضرت امام‌حسین (ع) درآنجا بود احاطه‌کردند رسولخدا (ص) داخل آن قبه شد چون‌نظرش برآن سر مبارك افتاد نا توان شد ونشست ناگاه دیدم‌که‌آن نیزه‌که سرآن‌مظلوم را برآن‌نصب کرده بودند خم شد وآن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد حضرت سررا برسینه خودچسبانید وبنزدیك حضرت‌آدم‌آورد وگفت‌ای پدرمن‌آدم‌نظرکن‌که امت‌من بافرزند دلبند من‌چه‌کرده‌اند دراینوقت من برخودلرزیدم‌ناگاه جبرئیل بنزد رسولخدا آمد وگفت یارسول الله موکلم بزلزله زمین دستوری ده‌که زمین را بلرزانم وبرایشان‌صدائی بزنم‌که همه هلاك شوندحضرت دستوری نداد گفت پس رخصت بده‌که این چهل‌نفررا هلاك‌کنم حضرت‌فرموداختیار داری‌پس‌جبرئیل‌بنزد هریك‌که میرفت و بر ایشان میدمید‌آتش درایشان می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من‌استغاثه‌کردم حضرت فرمودکه‌بگذاریداوراخدا نیامرزد اوراپس مراگذاشت وسررا برداشتند و بردند و بعدازآنشب دیگرکسی‌آنسر را ندید وعمر بن سعدلعین چون متوجه امارت ری‌شد در راه بجهنم واصل شد وبمطلب‌نرسید**مترجم گوید** بدانکه در سر مبارك سیدشهداخلاف‌میان عامه بسیاراست وذکراقوال ایشان فایده‌ندارد ومشهور میان‌علمای‌شیعه‌آنستکه امام‌زین‌العابدین بکربلا آورد باسرهای سایرشهدا ودرروز اربعین ببدنها ملحق‌گردانید واین قول بحسب‌روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند برآنکه مردی از شیعیان آن سرمبارك را دزدید وآورد ودر بالای سر امیرالمؤمنین دفن کرد وباین سبب در آنجازیارت آنحضرت سنت است واین روایت دلالت‌کردکه حضرت رسالت آن سرگرامی‌را با خود برد و درآن‌شکی‌نیست که آن سر و بدن باشرف اماکن منتقل گردیده و درعالم قدس بیکدیگر ملحق شده هر چند کیفیت آن معلوم نباشد **ابن بابویه روایتکرده**استکه یزیداامام‌زین العابدین (ع)را بامخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان‌راازگرما وسرما نگاه‌نمیداشت تا آنکه روهای‌منور ایشان پوست انداخت و درآن ایام هرسنك‌که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع آفتاب درهنگام طلوع بر دیوار ها سرخ بیتابیدمانند چادر سرخی‌که‌بردیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام‌زین العابدین(ع) زنان وسرهارا بکربلاآورد- دربصایر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین (ع) را نزدیزید بلید بردند و ایشانرا در خانه خرابی حبس‌کردند بعضی ازاهلبیت گفتند که مارا برای این در این خانه حبس‌کرده‌اندکه خانه برسرما فرودآید غلامانیکه برایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتندکه ایشان میترسندکه خانه برسر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشانرا خواهندکشت وگمان داشتندکه زبان ایشانرا نمیفهمند چون‌امام زین العابدین(ع)جمیع‌لغتها را میدانست فرمود خدانخواهدگذاشت چون روز دیگر شد ایشانرا ازحبس رهاکردند و سیدبن

Marfat.com

طاوس ودیگران روایتکرده اندکه روزی حضرت امام زین العابدین ع در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بآنحضرت رسیدو پرسید که چگونه شام کردهٔ وچه حال داری حضرت فرمود شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان رامیکشتندوزنان ایشانرا اسیرمیکردند ای منهال عرب برعجم فخرمیکند که محمدازعربست وقریش برسایرعرب فخرمیکند که آنحضرت ازایشانست ومارا که اهلبیت اوئیم میکشندوازدرهای خودمیرانند وغصب حق ما مینمایند وازشهر بشهر میگردانند پس راضی شده ایم بقضای خدا ومیگوئیم انالله وانا الیه راجعون ایضاروایتکرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین وعمروفرزند امام حسن (ع) راطلبید وعمرو کودك یازده ساله بودیزید باعمرو گفت بافرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچکارمیآید اگرخواهی شجاعت مارا امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست اوبده تابااو مقاتله کنیم یزید گفت این شجاعت را از پدران بمیراث داری پس با امام زین العابدین (ع) گفت که حاجتی ازمن بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سرپدر بزرگوارمرا بمن دهی دوم حکم کنی که آنچه ازماغارت کرده اندبما پس دهند سوم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات استارعصمت کنی که ایشانرا بحرم جدخودبرگرداند آنملعون گفت هرگز روی پدر خودرا نخواهی دید وازکشتن توگذشتم وزنانرا بمدینه خواهی بردوآنچه ازمال شما برده اند من ازمال خود عوض میدهم حضرت فرمودمن مال ترانمی خواهم ولیکن جامهاکه ازماگرفته اند چون جامهٔ چنددرآن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آن هارا ریشته است ومقنعه وپیراهن وقلادهٔ آنحضرت درمیان آنهاست برای آن آنهاراطلبیدم پس حکم کرد که آنهارادادند ودویست دینارطلابا آنها بآنحضرت داد حضرت آنزررا گرفت وبرفقراومساکین قسمت کرد پس یزید آنحضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق وبرگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم ودرمحل هجرت جدبزرگوار خودباشم دربعضی ازکتب معتبره روایتکرده اندکه هندزن یزید گفت چون سرهای شهدای کربلا رابشام آوردند شبی درخواب دیدم که دری ازآسمان گشوده شدوفوج فوج ملائکه نازل میشدندودربرابر سرمبارك امام حسین میایستادند و میگفتند السلام علیك یااباعبدالله السلام علیك یابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری ازآسمان بزیرآمد ومردان بسیار در میان آن ابر بودند ودرمیان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور وصفاچون برزمین رسید دوید وخودرا بآن سرمنوررسانید ولب ودندان اورا میبوسید ونوحه وزاری میکرد میگفت ایفرزند دلبند من توراکشتند وتورا ازآب فرات منع کردندمگر ترا نشناختند ایفرزند گرامی من جدتوام رسولخداواین پدر تست علی مرتضی واین برادرتست حسن مجتبی واینها عمو های تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یکیك اهلبیت خود را

Marfat.com

میشمردهند گفت من ازدهشت اینحال خایف وترسان بیدارشدم چون بنزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نوراز آن سرمنور بآسمان بالامیرفت رفتم که یزیدرا بیدار کنم واورابرخواب خود مطلع گردانم اورا درجای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاری درآمده است وروبدیوار نشسته است وباغایت بیم واندوه وخوف میگوید مرا باحسین چکار بود چون خواب مرا شنید غم وبیم او مضاعف گردید سربزیر افکند وجواب نگفت چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید وایشانرا میان ماندن درشام با حرمت وکرامت وبرگشتن بسوی مدینه باصحت وسلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم مارا رخصت دهی که بماتم تعزیه آن امام مظلوم قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید وخانهٔ برای ایشان مقرر کرد وایشان جامهای سیاه پوشیدند وهر که درشام بود از قریش وبنی هاشم باایشان درماتم وزاری وتعزیت وسوگواری موافقت کردند وتاهفت روز بر آنجناب ندبه ونوحه وزاری کردند ودر روز هشتم ایشان راطلبید نوازش وعذرخواهی نمود وتکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای مزین برای ایشان ترتیب داد واموال برای خرج ایشان حاضر کرد وگفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران واهلبیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود ومیگوئی اینها عوض آنچه من کرده ام بروایت شیخ مفید ودیگران یزید نعمان بن بشیررا که از صحابه جناب رسول بود طلبیدو گفت مردی ازاهل شام راکه بصلاح وسداد وامانت و دیانت موسوم باشد باایشان همراه کن وکارسازی تهیه سفر ایشانرا بروجه نیکو بعمل آور وجمعی ازحارسان باایشان بفرست وبروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس امام زین العابدین (ع) راطلبیدو برای رفع تشنیع مردم گفت خدالعنت کند ابن مرجانه را بخداسوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هرچه ازمن طلب میکرد اجابت او میکردم وبکشتن اوراضی نمیشدم باید که پیوسته نامهای تو بمن برسد وهرحاجت که داشته باشی ازمن طلب نمائی که باجابت مقرونست پس آنمردی راکه برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبیدوسفارش بسیار درباب رعایت ایشان نمود چون روانه شدندو بنزدیک عراق رسیدند ازآنمردیکه برای رفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشانرا بکربلا برد واز آنجا متوجه مدینه گردد اومضایقه نکردچون بکربلارسیدند درآنروز جابربن عبدالله انصری وگروهی ازبنی هاشم واقارب آن امام مظلوم بزیارت آنحضرت آمده بودنددرآن موضع شریف یك دیگررا ملاقات کردند ونوحه وزاری بسیار کردندوجمعی کثیر اززنان اهل قری ونواحی جمع شدند وبمراسم تعزیت وماتم قیام نمودند وازآنجامتوجه مدینه شدند بشیربن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیك مدینه رسیدیم حضرت سیدالساجدین (ع) درمکان مناسبی نزول اجلال نمود وفرمودکه خیمهٔ حرم را نصب کردند وسراپردهٔ برای آنحضرت برپاکردند وفرمودکه

Marfat.com

ای بشیر خدارحمت کند پدرترامردشاعری بود آیاتوازپیشهٔ پدرخودبهرهٔ داری گفتم بلی یابن رسول‌الله من نیز شعرراخوب میگویم حضرت فرمودپس داخل مدینه شووشعری چنددرمرثیهٔ سیدشهدابخوان واهل مدینه‌رابرآمدن مامطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم وبسوی مدینهٔ طیبه تاختم تاداخل شهر شدم چون بمسجد رسولخدا صا رسیدم صدابگریه‌و زاری بلندکردم وشعری چند جان‌سوز باین مضمون‌ادا کردم ای‌اهل مدینه اقامت مکنیدکه حسین کشته‌شد بآن‌سبب‌سیلاب اشك ازدید های محزون‌من روانست بدن‌شریفش درکربلامیان‌خاك وخون‌افتاده وسرش‌رابرنیزه‌درشهرهامیگردانند پس‌فریادکردم که علی‌بن‌الحسین باعمهاوخواهران وبقیهٔ‌اهلبیت رسالت بنزدیك‌شما رسیده‌اندومن پیك‌ایشانم بسوی‌شما چون‌این آوازه درمدینه بلندشد جمیع مخدرات بنی‌هاشم وزنان ومهاجران وانصار ازخانها بیرون‌دویدندباسروپای برهنه وروهای خودراخراشیدند وگیسوها پریشان کردند وصدابنوحه وزاری ونالهٔ‌واویلاه وامصیبتاه بلندکردند وهرگز مدینه رابآنحالت مشاهده نکرده بودم وهرگز روزی‌ازآن تلخ‌تر وماتمی‌ازآن عظیم‌تر ندیده ونشنیده‌بودم پس‌همه بنزد من‌دویدند وگفتندای ناعی اندوه مارا برسید شهدا تازه کردی وجراحتهای سینهای مارا بنالهٔ جانسوز خود خراشیدی توکیستی وازکجا میآئی گفتم منم‌بشیربن جذلم ومولای من‌علی‌بن‌الحسین مرابسوی‌شما فرستاده است‌وخود باعیال امام شهید غریب درفلان موضع فرودآمده است چون این‌خبررا ازمن شنیدندزنان ومردان‌با سروپای برهنه گریان ونالان بآنجانب‌دویدند ومن‌چندانکه میتاختم‌بایشان نمیرسیدم وراهها پرشده بود ازمردم‌که راه‌عبور نبود چون نزدیك خیمهٔ آنحضرت رسیدم فرود آمدم وراه‌نمییافتم ازهجوم مردم‌که داخل خیمهٔ شوم ودیدم‌که حضرت‌امام زین‌العابدین (ع) برکرسی نشسته وآب‌ازدیده حزین مبارکش مانند باران جاریست ودستمالی دردست داردوآب ازدیدهٔ مبارکش پاك‌میکند وازهرطرف صدای‌نوح وگریهٔ‌مردان‌وزنان وخواتین معظمه‌و کنیزان بلندشده وفوج فوج می‌آیند وآنحضرت‌راتعزیه میفرمایند وصدای نالهٔ‌واحسین بعرش‌برین میرسد وسیلاب اشك اهل زمین بآسمان میرسیدوآب‌دیدهٔ قدسیان روی‌زمین را ذلکون گردانیدچون طغیان گریهٔ‌آنجناب تسکین یافت بسوی‌مردم اشاره کردکه ساکت شوید چون ساکت‌شدندفرمود حمدمیکنم خداوندیراکه پروردگار عالمیانست باهمه خلایق رحیم و مهربانست واوست صاحب روزجزا وآفرینندهٔ ارض‌وسماوازادراك عقلها دوراست وبرازهای‌پنهان نزدیکست‌حمد میکنم‌او را بر عظایم‌امور و مصائب دهور ومحنتهای بدرد آورنده و ماتمهای‌صبر براندازنده ایهاالناس خدارا‌ست حمدکه مبتلاگردانید مارا ببدترین مصیبتها و رخنه دراسلام شد بزرگترین رخنها سید جوانان بهشت را کشتند وفرزندان او را اسیرکردند وسرش را برسر نیزه در شهرها

Marfat.com

گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خودندارد پس کدام دل بعدازمشاهدهٔ این‌مصیبت‌جانسوز شادمیتواندشدو کدام دیده بعداز استماع اینواقعهٔ غم اندوز سیلاب اشك خونین را حبس میتواند کردبتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت اوگریستند ودریاها بخروش آمدند وآسمانها و زمینها برخود بلرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند وماهیان برآتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا وحاملان عرش اعلا درمصیبت سید شهدا اشك‌خونین ریختند ایهاالناس کدام دل‌از این محنت شکافته نشد وکدام سینه ازاین مصیبت مجروح‌نگردید ایهاالناس نمیدانیدکه باما چکردند مارامانند اسیران غل وزنجیر کردند و برشتران برهنه نشانیدندواز شهربشهر و ازدیار بدیار گردانیدند بخدا سوگندکه اگر پیغمبر بایشان سفارش درکشتن وذلیل کردن وبرانداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرد هراینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستندکرد اناللهوانااليهراجعون‌چه‌ماتمیست جانگداز وچه واقعه‌ایست راحت برانداز نزد خدا مزد خودرامیطلبیم وازاو امید ثواب داریم واوست انتقام‌کشندهٔ مظلومان وثواب دهندهٔ صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست وعذر خواستکه من زمین‌گیر شده‌ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذراورا قبول‌فرمود و برپدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظرایشان برمرقد منور وضریح‌مطهررسولخدا افتاد فریادبرکشیدند که واجداه وامحمداه حسین ترا بالب تشنه شهیدکردند واهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای‌ناله وگریه از در و دیوار بلندشد ازحضرت صادق منقولستکه امام زین العابدین چهل سال برپدر بزرگوارخودگریست و روزهارا روزه‌میداشت و در شبها بعبادت حقتعالی میایستادچون غلام آنحضرت آب و طعامی برای او میآوردکه افطار نماید میگفت ای مولای من تناول‌کن حضرت قطرات اشك از دیده میبارید ومیگفت چگونه طعام خورم‌فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده و چگونه بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را بآب دیدهٔ خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و باینحالت بود تا بملاقات پدران بزرگوار خود رسید و ازمحنت دنیای دون فارغ گردید ویکی از آزادکردهای آنحضرت روایت‌کردکه‌روزی‌مولای من بصحرا رفت‌من از عقب او رفتم دیدم که بر روی‌زمین‌ناهمواری بسجده درآمده‌ومیگرید وزاری‌میکند و ضدای او بذکر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند « لا اله الا الله حقاً حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لااله الا الله ایمانا وتصدیقا » چون سر مبارك‌از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر وپیغمبر زاده بود

Marfat.com

و دوازده پسر داشت و حقتعالی یك پسراورا ناپیداکرد وازاندوه اوموی سرش سفیدشدو پشتش خم شد و دیده اش نابیناشد و پسرش دردنیازنده بود من پدروبرادر وهفده نفرازاهلبیت خود را کشته دیدم چگونه انده من بآخر رسد **مؤلف گوید** میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت وخرف حقتعالی باشد چنانچه از مناجاتهای آنحضرت معلوم است چون آن مصایب نزد خیل بود چنین اظهارمیفرموده باشند برای مصلحت تا برمردم ظاهر شود شناعت و رسوائی آنواقعهٔ عظمی وداهیهٔ کبری بآنکه گریهٔ دوستان خدا ومقربان حقتعالی برای یکدیگر ازبابت گریهٔ دیگران نیست که برای محبت بشری باشد ولهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه چون امام زین العابدین (ع) پدر بزرگوار خودرا بهتر ازدیگران میشناختند وفواید وجود آنبزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیاررا زیاده ازدیگران میدانست ومیدانست که اودر زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند وزین خداضایع شد وسنن رسولخدا برطرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید باینجهات میگریست واینهاهمه بعدازتامل بگریه محبت خدا برمیگردد وقدری ازاین تحقیق درکتاب حیوة القلوب وعین الحیواة مذکور است

## فصل شانزدهم

**دربیان آنچه ازغرایب معجزات بعدازشهادت آنحضرت بظهور آمدازگریستن آسمان وزمین ومنکسفشدن آفتاب وماه وغیر اینها** - علی بن ابراهیم بسندمعتبر روایتکرده استکه روزی مردی دشمن خداورسول برعلی (ع) گذشت وحضرت این آیه را خواندفما بکت علیهم السماء والارض وماکانوا منذرین یعنی پس نگریست برایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین گذشت حضرت فرمود لیکن براین خواهد گریست آسمان وزمین فرمود نگریسته است آسمان وزمین مگر بریحیی بن زکریاوحسین بن علی - شیخ طوسی بسند معتبرازحصین بن ابی فاخته روایتکرده است گفت بخدمت حضرت صادق عرضکرده که من حاضرمیشوم درمجالس مخالفان شما و شمارا بخاطر میآورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود چون حاضرشوی درمجالس ایشان بگو اللهم ارنی الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر میآورم حسین بن علی را پس چه بایدم گفت فرمود سه مرتبه بگو صلی الله علیك یا ابا عبدالله پس فرمود چون جناب امام حسین شهیدشدبراو گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه وآنچه در میان آنهاست وهر که در بهشت و دوزخ هستندو آنچه دیده نمیشودازخلق پروردگارمگرسه چیز که برآنحضرت نگریستند راوی گفت فدای توشوم آنها چیست فرمود که بصره ودمشق وآل حکم بن ابی العاص **ابن بابویه بسند** معتبرازجبلهٔ مکیه روایتکرده است که گفت شنیدازمیثم تمار که ازاصحاب اسرارحیدر کرار بود گفت بخداسوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خودرادردهم محرم شهیدخواهند کرد ودشمنان خدا

Marfat.com

این روز را روز برکت خواهند دانست و این امریست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را بمن خبر داده است مولای من امیرالمؤمنین و مرا خبر دادکه برآنحضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا وماهیان دریا و مرغان موا بر اوخواهند گریست آفتاب و ماه وستارگان آسمان و زمین ومؤمنان انس وجن وجمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت ومالك خازن جهنم و حاملان عرش الهی وآسمان خون وخاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا برقاتلان حسین چنانچه واجب شده است برآنها که باخدا خدای دیگر قرار دادند چنانچه واجب شده است بریهودان وترسایان وگبران جبله گفت گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری درآن کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست وگفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبهٔ آدم را قبول کرد ودروغ میگویند بلکه توبه آدم درماه ذیحجه قبول شد روایت میکنند که در این روز توبه داد قبول شد و چنین نیست آن نیز در ماه ذیحجه شد روایت میکنند که دراین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد وآن نیز درماه ذیحجه شد وروایت میکنند که دراین روز کشتی نوح برجودی قرار یافت وآن در هجدهم ماه ذیحجه شد و روایت میکنند که در این روز حقتعالی دریارا برای بنی اسرائیل شکافت وآن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدانست در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهدا حسین شهید شده است جبله گفت من روزی بیرون آمدم وشعاع آفتاب را دیدم که بردیوار ها تابیده بودسرخ مانند جامهای بسیار رنگین پس فریاد زدم وگریستم گفتم بخداسوگند که سیدما حسین شهید شده است **ابن قولویه روایتکرده است** از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی آن در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنك و کلوخی را برنداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوار ها مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکردند بشعری چند که مضمون آنها این بود آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جداورادر روزحساب معاذالله نخواهید یافتن شفاعت سید مختار وحیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکهٔ شجاعت را وبهترین جوانان وپیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره وگرفته بیرون میآمد و ستارها در روز پیدا بودند چون اندك وقتی گذشت خبر رسید که ابتداء این ظهور غرایب آثار در روز شهادت جگر گوشهٔ سیدابرار بوده است ایضاً ـ از زهری باسانید معتبر روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هرسنگریزه

Marfat.com

که ازبیت‌المقدس برمیداشتند اززیر آن خون‌تازه‌میجوشید **ایضاً باسانیدمعتبر ازامام‌محمدباقر** روایتکرده است که گریستندبرحسین بن علی(ع) آدمیان‌وجنیان ومرغان‌ووحشیان تاآنکه‌آبهای دیده خودرا فروریختند ایضاًبسند معتبر ازحارث اعور روایتکرده‌است که امیرالمؤمنین(ع)فرمود پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد وبخدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیانراکه گردنها بسوی قبر مطهر او درازکرده باشند و برای او نوحه و گریه کنندازاول شب تا صباح چون چنین امری واقع شودزینهار که‌جفا مکنید براو وزیارت اورا ترك ننمائید ایضاً بسندمعتبر روایتکرده است روزی امیرالمؤمنین (ع) در مسجدکوفه نشسته بود ناگاه اما حسین بنزد آنحضرت آمد پس حضرت دست‌برسر مبارك‌اوگذاشت و فرمود ای فرزند حقتعالی جماعی را درقرآن تعبیر فرموده است که برهلاك ایشان زمین و آسمان‌بگریست‌وبخدا سوگند که‌تو را خواهند کشت و آسمان و زمین‌برتو خواهندگریست ـ باسانید معتبر دیگرازحضرت صادق روایتکرده است که برای قتل‌حسین آسمان وزمین گریستند وبروایت‌دیگرفرمودآسمان برحسین بن علی و یحیی‌بن زکریاگریست و براحدی غیر ایشان‌نگریست راوی پرسیدکه گریه آسمان چه بود فرمود چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب‌میکرد ایضاً روایتکرده‌است زن صالحه ازاهل‌کوفه گفت چون سید شهدارا کشتند تایکسال و نه‌ماه‌آسمان مانند خون سرخ بودکه آفتاب دیده نمیشد ایضاً روایتکرده است ازجمعی ازاهل کوفه که چون آنحضرت شهید شد آسمان خاك سرخ برسر مردم بارید ایضاً بسند معتبر از علی بن الحسین روایتکرده استکه روزیکه آسمان را آفریده‌اند برکسی نگریسته است مگر بر یحیی و پدرم حسین (ع) راوی پرسیدکه گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون‌جامه را درهواباز میداشتندرشح‌خون برآن ظاهر میشد مانند خون‌کیك که دو جامه‌ظاهر میشود ـ ایضاً بسند موثق از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که قاتل امام‌حسین (ع) ولد زنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد زنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها وزمین برحسین ویحیی بن زکریا و سرخی آسمان‌گریه آن بود ایضاً بسندهای معتبر از امام‌جعفر صادق وعلی بن موسی‌الرضا روایتکرده است که فرمودند چند درزمان‌جدم رسولخدا درخانها جا میکرد و با مردم انس‌میگرفت‌چون خوان طعام‌حاضرمیکردند برسر خوان حاضر میشد و طعام بیش آن میافکندند پس چون حسین بن علی را شهید کردند ازبنی‌آدم رم‌کرد وازآبادانی بیرون رفت و در خرابها وکوهها و بیابانها قرار گرفت وگفت بد امتی بودید شما که فرزند پیغمبر خودرا میکشید و من ایمن نیستم ازشمابر خود پس‌روزها ازحزن واندوه بر مصیبت آنحضرت‌روزه‌میباشدوآب‌ودانه‌نمیخورد چون‌شب‌میشودنوحه‌و ناله برحسین‌میکندتاصبح‌این‌شهر

Marfat.com

آشوب ازطرف مخالفان و کتب معتبره ایشان روایتکرده است اززنی از قبیله ازد که چون حسین بن علی راشهید کردند آسمان خون بارید ودرقبیله ماجامهاوسبوها وظرفها ازخون شد ایضا نمرفه بن عبیدالله روایتکرده است که روزی درمیان روز آسمان باران بارید وچون بجامهای سفیدخود نظر کردیم همه ازخون رنگین شده بودچون شتران را بردند که آب بدهند آبها خون شده بودچون خبر رسید همانروزی بود که امام حسین (ع) شهید شده بود ازحضرت صادق ع روایتکرده است که آسمان برحسین ع چهل روز خون گریست واز ام سلمه روایتکرده است که چون آنحضرت راشهید کردند ازآسمان خون بارید که خانها ودیوارها سرخ شد وازتفسیر ثعلبی وغیر آن روایتکرده اند که این حمرتی که درافق ظاهر میشود بعدازقتل آنحضرت بهمرسید ودرتاریخ نسوی ازاسودبن قیس روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی ازجانب مشرق بلندشد وسرخی ازجانب مغرب بلندشدودرمیان آسمان نزدیك شد که بیکدیگر برسند وتاششماه چنین ماند وازابو قبیل روایتکرده است که چون آنحضرت راشهید کردند آفتاب گرفت وتاریك شد بمرتبه که ستارها درمیان روز ظاهر شدوما گمان کردیم که قیامت برپاشده است ودر بعضی از کتب معتبره ازام حیان روایتکرده اند که از روزشهادت آنحضرت تاسه روز هواتاریك شد وهرسنگی راکه برمیداشتند اززیرش خون میجوشید ـ شیخ طوسی بسندمعتبر ازعماربن ابی عمار روایتکرده است که درروز قتل امام حسین (ع) آسمان خون تازه برزمین بارید ـ ابن بابویه بسندمعتبر ازحضرت صادق روایتکرده است که چون حضرت سید شهدا حسین بن علی (ع) رابضربتهای شمشیراز کار انداختند وآمدند که سرمبارك آن سرور راجدا کنند منادی از جانب رب العزت ازمیان عرش ندا کرد که ای امت متحیرشده ستم کننده بعدازپیغمبر خود خدا توفیق ندهدشمارا برای اضحی وفطرپس حضرت صادق فرمود بخداسوگند که ایشان توفیق نیافتند ونخواهند یافت که نمازفطر واضحی رابا امام حق بجاآورند تاطلب کننده خون حسین که قائم آل محمد (ص) اجمعین است ظاهرشود ـ ایضابسند معتبر ازحضرت صادق (ع) روایتکرده است که روزی حضرت امام حسین (ع) بنزدحضرت امام حسن (ع) آمدچون نظرش بربرادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابوعبدالله چرا گریه میکنی امام حسین فرمودمیگریم برآنچه بتومیکنند آنستکه زهری بمن میدهند ومرامیکشند ولیکن روزی مثل روز تونیست ای ابوعبدالله که سی هزار کس روبتو خواهندآورد که همه دعوی کنندکه از امت جد تو محمدند ودین اسلام رابر خود بندند پس اجتماع کنند برکشتن تو وریختن خون تووهتك حرمت تو واسیر کردن فرزندان وزنان تووغارت کردن اموال تو پس درآنوقت لعنت نازل شود بربنی امیه آسمان خاکستر وخون ببارد وبگرید برهر چیز حتی وحشیان صحراها وماهیان دریاها ـ ابن قولویه

Marfat.com

بسند معتبر ازعروة بن الزبیر روایتکرده است که چون عثمان ابوذر رااز مدینه بزبده فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شادباش که چنین آزاری درراه خدا سهلست ابوذر گفت بلی بسیار سهلست ولیکن چگونه خواهد بود حال شما دروقتیکه حسین بن علی راشهید کنند بخداسوگند که بعداز کشتن امیر المؤمنین ازقتل اوقتلی عظیمتر نخواهد بود وحقتعالی شمشیرانتقام خودرابر این امت خواهد کشید ودرغلاف نخواهد کرد تاآنکه مردی ازذریت او بیرون آید وازمردم انتقام بکشد واگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه وحزن داخل میشود براهل دریاها وساکنان کوهها وبیشها ونیستانها واهل آسمانها هرآینه آنقدر بگرئید که خودراهلاك کنید وروح مقدس آنحضرت را ازهرآسمانی که بالا برند هفتارهزار ملك ازبیم وترس برپا بایستند ومفاصل ایشان لرزدتا روز قیامت وهرابری که برانگیخته میشود ورعدوبرق ازآن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت راوهیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بررسولخدا عرض میکنند وبایکدیگر ملاقات مینمایندودر بعضی از کتب معتبره ازفتح عابدروایتکرده است گفت هرروز برای گنجشگهانان ریزه میکردم وآنها میخوردند چون روز عاشوراشد برای آنها نان ریزه کردم بخوردند دانستم که برای تعزیه آنحضرت نمیخورند

**فصل هفدهم - در بیان گریه وجزع انبیاواوصیا وائمه هدی وملائکهٔ مقربین صلواة الله علیهم اجمعین است برآنحضرت** - ابن بابویه وابن قولویه ودیگران باسانید معتبره بسیار ازحضرت **صادق (ع) روایتکرده اند** که چهار هزارملك ازحقتعالی رخصت طلبیدند که بزمین آیندوحضرت امام حسین (ع) را یاری کنندچون بزمین آمدند حضرت ایشانرا مرخص نفرمود بآسمان برگشتند وباردیگر مرخص شدند وبزمین آمدند چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بودبنزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو وگردآلوده وبرآنحضرت گریه میکنند تاروز قیامت وسرکرده ایشان ملکی است که اورا منصور میگویند پس هرکه بزیارت آنحضرت میرود اورا استقبال میکنند چون وداع میکند اورا مشایعت مینمایند واگر بیمار شود بعیادت او میروند واگر بمیرد برجنازه او نماز میکنند وبعداز مردن برای او استغفار میکنند ومنتظرند که قائم آل محمد (ص) ظاهر شود وطلب خون آنحضرت بکنند **ابن بابویه وشیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار ازامام محمد باقر وامام جعفر صادق (ع) روایتکرده اند** که چون سیدشهدا حسین بن علی (ع) شهیدشد ملائکه گریستند وبخروش آمدند وگفتند ایخداوند ماوسیدما آیاتغافل میکنی وانتقام نمیکشی ازکسی که برگزیده تراوفرزندبرگزیده تراوبهترین خلق ترا میکشد پس حقتعالی بایشان وحی کرد که قرار گیریدای ملائکه من بعزت وجلال خود سوگندیادمیکنم که انتقام خواهم کشید ازایشان اگرچه بعداز مدتی باشدپس حقتعالی پردهٔ گشود که ملائکه انوار مقدسه وارواح منوره امامان فرزندان

Marfat.com

حسن‌را دیدند پس یکی ازایشان ایستاده بود و نماز میکرد حقتعالی اشاره فرمود باو که باین مرد یکه ایستاده است انتقام ازایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر(ع) را قایم میگویند و این قولویه روایتکرده است آن ملکی که بسوی رسولخدا صا خبر داد امام حسین (ع) را آورد ملکی بود که موکلست بدریاها بدرستیکه ملکی ازملائکه فردوس اعلی نازلشد بردریاها وبال خودرا گشود و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم واندوه بپوشید که جگر گوشهٔ رسولخدا (ص) راذبح کردند پس تربت آنحضرت رابیال خود برداشت وبآسمانها پرواز کرد پس هر ملکی که اورا میدید آن تربت را میبوسید وبهرهٔ ازشرافت آن تربت می‌یافت ولعنت میکرد برقاتلان آنحضرت واتباع او و یاوران ایشان ودرمحاسن برقی بسند معتبر ازحضرت صادق(ع) روایت کرده است که حقتعالی موکل گردانیده است بقبر حسین بن علی ءا ازروزیکه آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملك را ژولیده مو و گردآلوده که صلوات میفرستند برآنحضرت و گریه میکنند تاقیام قائم آل محمد صا ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده استکه هر روز چهار هزار ملك بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده مو وگرد آلوده و برآنحضرت گریه میکنند ازطلوع صبح تاوقت زوال شمس چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند وچهار هزار ملك دیگر نازل میشود برآنجناب زاری ونوحه میکنند تا طلوع صبح **کلینی و ابن قولویه بسند** معتبر از حزیر روایتکرده‌اند که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهلبیت و نزدیك است اجل های شما بیکدیگر با احتیاج بسیار که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هریك از ما را صحیفه و نامه ایست که در آن نوشته است که آنچه باید بآن عمل نمایند در مدت امامت خود چون تمام شود آنچه بآن مأمور شده است میداند که عمرش بآخر رسیده پس حضرت رسول بنزد او میآید و خبروفات اورا باو میرساند وخبر میدهد اورا بدرجات و منازلیکه نزد حقتعالی دارد و جناب امام حسین(ع) صحیفه خود راخواند و درآن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد وآنچه میماند که بعداز وفات باید بعمل آورد وباقی ماند چیزی چند که درایام حیات خود بعمل نیاورده بود تا آنکه متوجه قتال گردید و آن اموری که باقی ماند و بعمل نیاورد آن بود که ملائکه از حقتعالی سؤال کردند که بیاری اوفرودآیند ورخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند آنجناب شهید شده بود چون بزمین آمدند اورا شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ماراکه بزمین برویم و او را یاری نمائیم چون فرود آمدیم اورا برحمت خود برده بودی پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر مقدسه او باشید تا ببینید اوراکه بیرون آمده است ازقبر خود و بدنیا رجوع کرده است پس اورا یاری کنید و بگرئید برمصیبت او و بآنچه از شما فوت شده است از یاری او بدرستیکه شمارا مخصوص گردانیده ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس

Marfat.com

جزع کرده گریستند برای تقرب بحقتعالی بحسرت آنچه فوت شده بود ازایشان ازیاری آنجناب چون آنجناب بیرون آید یاوران او باشند ـ ابن قولویه بسند معتبر ازصفوان جمال روایتکرده استکه گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفرصادق بودم در مابین مکه ومدینه روزی آنجناب رابسیار غمگین یافتم گفتم یابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت فرمودکه اگرتو بشنوی آنچه میشنوم هراینه ترا حالتی عارض شود که قدرت برسؤال نداشته باشی گفتم چیست آنچه تو میشنوی فرمودکه تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین ولعنت برکشندگان علی(ع) و قاتلان امام حسین ونوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که بر دور قبر امام حسین هستند وشدت جزع ایشان پس باستماع این اصوات ومشاهده این احوال چگونه کوارا میشودخوردن و آشامیدن ـ ایضاً بسند معتبر ازآنحضرت روایتکرده است که چون بزیارت امام حسین (ع) روید خاموش باشید ومگوئید مگر سخن خیر زیراکه ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال میآیند نزد ملائکه که درحایر میباشد وباایشان مصافحه میکنند چون ازایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند ازبسیاری گریه واندوه که برایشان غالب گردیده پس انتظارمیبرند تازوال شمس وتاطلوع صبح و در اینوقت قدری از گریه ساکن میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سؤال میکنند ازایشان ازبعضی امورآسمان ودرغیراین دو وقت سخن نمیگویند وازگریه و دعا بامردیگر مشغول نمیشنوند و متوجه شماهستند و آنچه میگوئید در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر وملائکه حفظه اعمال کدام یك از دیگری سؤال میکنند و از چه چیز سؤال میکنند حضرت فرمود ملائکه حایر ازملائکه حفظه سؤال میکنند زیراکه ملائکه حایر از آن مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه ازآسمان بزیرمی آیند وبالا میروندباسمعیل که موکلست بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت (ص) و حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت رسول و ائمه ما از ایشان سؤال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر وکی وارد آن مکان شریف شده است برای زیارت آنحضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را ودعای مارا بایشان برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن مارا نمیشنوند پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید برایشان ودعا کنید ازبرای ایشان که این بشارتیست ازما بایشان چون برگردند بالهای خود را بردور ایشان بگیرید وایشانرا مشایعت نمایید وما ایشانرا میسپاریم بآن خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود اگرمردم بدانند که درزیارت او چه ثواب هست هراینه مقاتله کنندو هراینه جمیع مالهای خود را بفروشند وصرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید وهزار هزار ملك از کروبیان برآنحضرت گریه میکنند

Marfat.com

و ایشان در گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند و فاطمه نعرهٔ چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند مگر آنکه گریان میگردد برای ناله و زاری آنحضرت واز گریه ساکن نمیشود تا آنکه رسولخدا بنزد او میآید و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را وایشانرا از تسبیح و تقدیس حقتعالی باز داشتی پس صبر کن که حقتعالی انتقام ترا ازقاتلان فرزندان توخواهد کشید چون فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آنحضرت میروند سؤال میکنند از حقتعالی برای ایشان هرچیز پس ترك زیارت مکنید آنحضرت را که فضیلت زیارت آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود - ایضاً ابن قولویه ودیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت امام جعفر صادق (ع) عرضکرد که من در شب عرفه درحایر حضرت امام حسین (ع) بودم ونماز میکردم و در آنجا نزدیك پنجاه هزار کس دیدم که بازوبهای نیکو و بوبهای خوش در تمام آنشب در آنجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم وسر ازسجده برداشتم کسی از ایشان را ندیدم حضرت فرمود چون درصحرای کربلا سیدشهدا امخالفان درمیان گرفتند پنجاه هزار ملك برآنحضرت گذشتند و بآسمان رفتند چون بآسمان رسیدند حقتعالی بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که اورا میکشند ویاری او نکردید پس بروید بسوی زمین وساکن شوید بنزد قبر شریف او ژولیده مویان و گردآلودگان تاروزقیامت و آنها که تو دیدی ایشان بودند **ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است** که ذره نوحه کننده فاطمه (ع) را در خواب دید که نزدیك قبر امام حسین (ع) ایستاده بود و میگریست پس آنزن را امر کرد که این شعرهارا بخوان ونوحه کن بر جگوگوشه من و مضمون آن ابیات اینست ای دیدها اشك حسرت ببارید بکشتهٔ که درتف کربلا شهید کردند و سینه اورا بطعن نیزه وتیر خورد کردند ومن در بیماری آنحضرت حاضر نگردیدم و در ماتم او اشك نباریدم **کلینی بسند معتبر از حضرت** صادق روایتکرده است که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آسمانها وزمینها وهرکه بر اینها بود ازملائکه فریاد برآوردند که پروردگارا مارا رخصت بده که خلق را ازروی براندازیم وهمه را هلاك گردانیم که هتك حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حقتعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من وای آسمانها و زمینها ساکن باشید پس حجابی ازحجب را برداشت و در پشت آن حجاب محمد و دوازده وصی او صلواة الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قایم آل محمد(ص) وسه مرتبه فرمود که ای ملائکه من وای آسمانها و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشیدن از برای او **شیخ مفید وشیخ طوسی ودیگران بسندهای** معتبر ازحضرت صادق روایتکرده اند روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میبایدفرزندمن حسین امشب بشهدا ملحق شده باشندزیراکه تاحضرت

Marfat.com

رسول صا از دنیا رحلت کرده است من آنحضرت رادرخواب ندیده بودم دراین شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یارسول‌الله این چه‌حالست که درتومشاهدمیکنم فرمود درتمام این‌شب قبرحسین وقبرهای اصحاب حسین را میکندم‌وایشانرا دفن میکردم ایضابسندمعتبر ازابن عباس روایتکرده‌اندکه گفت روزی درخانه خود خوابیده‌بودم ناگاه ازخانه ام‌سلمه صدای شیون بلندی‌شنیدم پس قائد خود را گفتم که‌مرا بخانه ام‌سلمه ببر چون بخانه او رسیدم مردان و زنان مدینه را دیدم که همه‌درخانه او جمع‌شده بودند پس گفتم‌یاام‌المؤمنین سبب‌فریاد توچیست‌جواب من نگفت و روکرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبدالمطلب مرا یاری‌کنید و بامن موافقت نمائید درگریه ونوحه بخدا سوگند که بزرگ‌شما وسیدجوانان بهشت وسبطرسولخدا و گل بوستان آنحضرت حسین شهیدشده است من گفتم یاام المؤمنین ازکجا دانستی این‌راگفت‌در اینساعت رسولخدا (ص) را در خواب دیدم ژولیده مو وگرد آلود و غمگین از سبب آنحالت سؤال کردم فرمودفرزندم حسین واهلبیت او امروز کشته شده‌اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بخانه دویدم که ملاحظه‌کنم تربت حسین را که جبرئیل ازکربلا برای سید انبیا آورده بود وحضرت بمن‌داد فرمود هرگاه این خون‌شودبدانکه فرزند توحسین شهید شده است و من آن تربت را درشیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون برسرآن‌شیشه رفتم دیدم‌که آن‌تربت مقدس همه خون‌شده است‌وازسرشیشه‌میجوشدپس‌ام‌سلمه آن خون‌راگرفت و برروی خود مالید وماتم آنحضرت‌را داشت ونوحه وزاری میکرد تاآنکه خبررسید که آنحضرت درآن روز شهید شده بود عمروبن ثابت‌گفت که‌من چون اینحدیث‌را شنیدم بخدمت امام محمد باقر رفتم و بحضرت عرض‌کردم فرمودکه این‌حدیث حق‌است وآن تربت‌الحال پیش ماست **بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایتکرده اند** که گفت در میان روز رسولخدا (ص) را درخواب دیدم ژولیده مو وگردآلوده و شیشهٔ پرخون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون‌چیست فرمود خون‌فرزندم حسین است جمع‌کردم و در این شیشه کردم چون خبر رسید درهمان روز حضرت شهیدشده بود ـ شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایتکرده است‌که رسولخدا شبی از خانه‌بیرون رفت وبعدازمدت‌طویلی‌مراجعت‌فرمود ژولیده وغبار آلوده دردست مبارکش چیزی‌بود من‌گفتم یارسول الله این چه حالتست که در تو می‌بینم فرمود در اینوقت بردند مرا بموضعی از عراق که آن را کربلا میگویند و درآنجا محل کشتن فرزند خودحسین‌را وجماعتی ازفرزندان واهلبیت‌مرابمن نمودند وازجای کشتن‌ایشان‌مشت‌خاکی برداشته ام ودر دست منست بگیر و این‌را نگاه دارچون گرفتم خاك سرخی بود پس آنخاك‌رادر شیشه‌کردم وسرش را محکم‌بستم‌وآنرا محافظت‌مینمودم‌چون‌فرزندم حسین ازمکه متوجه عراق

Marfat.com

شد هرشب وهرروز آن شیشه‌را بیرون‌میآوردم و نظرمیکردم‌ومیبوئیدم در مصیبت‌او میگریستم چون‌روز دهم محرم شد در اول روز که بآن شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پراز خون شده‌بود پس در خانهٔ خود فریاد کردم و گریستم‌ولیکن ازخوف‌شماتت‌دشمنان‌بایشان‌اظهار نکردم‌تاآنکه خبررسید که آنحضرت درهمان روز شهیدشده بود دربعضی ازکتب معتبره روایتکرده‌اندازمردی از قبیلهٔ بنی‌اسد که میگفت من زراعت میکردم درکنار نهرعلقمه‌وبعداز ارتحال‌لشگرشقاوت‌اثر عمر عجائت بسیار از شهدای آنصحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جملهٔ آنها آن‌بود که باد برآن بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتراز بوی مشك‌وعنبر بمشام من‌میرسید وپیوسته میدیدم که‌ستارهاازآسمان بزیر می‌آمد بنزدیك بدن آن نجوم‌فلك امامت وخلافت و بالامیرفتند من باعیال خود تنهادرآنصحرا بودم وکسی را نمیدیدم که حقیقت احوال‌را معلوم کنم چون نزدیك غروب‌شد سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و درمیان کشتگان داخل‌میشد چون صبح‌میشد برمیکشت من گمان میکردم که شیراست که بدریدن‌وخوردن آن کشتگان‌می آید چون نظر کردم آسیبی بآن‌بدنها نرسیده بود من از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم و باخود میگفتم که‌میگفتند که‌اینهاخارجی‌اندوبرخلیفهٔ زمان‌خروج کرده‌اند من‌بچه‌سبب‌این‌غرایب‌مشاهده میکنم پس دریکی ازشبها باخود قرار کردم که بخواب‌نروم شاید حقیقت حال ایشان برمن‌ظاهر گردد چون شام شد بازآن شخص ظاهر شد ومن متوهم شدم که مبادا شیر باشد وقصد من کند درآن‌اندیشه‌بودم که‌درمیان کشتگان‌داخل‌شد وبنزدیك‌یکی‌ازآن‌بدنهارفت که‌مانندآفتاب نوراز جسد منور ساطع بود اورا دربرگرفت‌وروبربدن اومیمالید از مشاهدهٔ‌اینحال‌درحیرت‌بودم چون هوا بسیار تاریك‌شد دیدم‌شمعها و مشعلهای بسیار درآن‌صحراروشن‌شد واز روز روشن‌تر ناگاه صدای شیون و نوحه وزاری و طپانچه برروزدن وسینه‌خراشیدن ازجمیع آنعرصه‌بلند شد گویا آن‌صدا از زیر زمین میآمد ویکی ازآنهـ ـواحسیناه واماه‌من برخود لرزیدم وباهزار ترس و بیم نزدیك آن صدارفتم و اورابخـ ـرل سوگند دادم که‌شما کیستید و سبب‌نوحهٔ‌شما چیست گفت‌مائیم‌جنیان‌وهرشب‌تاصباح‌برحسین تشنه‌لب‌شهیدغریب‌نوحه‌میکنیم‌وآنکه‌تو گمان‌شیر میکنی شیرخدا علی بن ابیطالب (ع) پدر اوست که هرشب‌میآید ونزدار گریه ونوحه میکند

**فصل هیجدهم**

**دربیان گریه ونوحهٔ جنیان است برآنحضرت ـ دربعضی‌از کتب معتبره روایت کرده است** ازهنده که‌رسولخداچون‌ازمکه‌بمدینه‌هجرت‌مـ ـنمودباصحاب‌خودبخانهٔ‌ام‌معبدخالهٔ‌من‌فرودآمد واز اوشیرطلبید ام‌معبد گفت گوسفندان‌مارا بصحرابرده‌اند وگوسفندان لاغریرا از ناتوانی در خیمه گذاشته‌اند وشیر ندارد حضرت‌فرمودرخصت بده تامن اورا بدوشم چون‌رخصت‌دادحضرت دست

Marfat.com

مبارك‌خود را برپستان‌آن گوسفند گذاشت باعجاز آنحضرت شیر ازپستان اوفروریخت آنحضرت دوشید تا ظرفهای ام معبدرا همه پر کرد و خودو اصحاب‌خودبیاشامیدند تاسیراب شدند چون‌روز بسیار گرمی‌بود حضرت درخیمهٔاو قیلوله فرمود چون بیدارشد آبی طلبید ودردرخت خاریکه درنزدیك خیمهٔاو بود دست شست ومضمضه کرد وآب‌دهان مبارك خودرا درزیر آن‌درخت ریخت چون ازوضوفارغ شد فرمودازاین درخت امرغریب چندظاهرخواهدشد پس برخاست ودور کعت نماز اداکرد ام معبد گفت من از آن اعمال تعجب‌بسیار کردم واهل قبیله‌ءن نیز متعجب گردیدند زیراکه‌تاآنوقت وضو ونماز ندیده بودیم چون روز دیگرشد دیدیم که آن درخت‌خار بسیاربلند شده بود ودرخت عظیمی گردیده بود و خارهای‌آن فروریخته بود و شاخ‌بسیاری بهمرسانیده‌بود پس بعدازآن میوهٔ بسیار بزرگی ازآن بهمرسید مانند دمبلان بسیاربزرگی وبرنك ورس وبوی عنبر و بشیرینی عسل بود و هرگرسنه‌که ازآن میخورد سیر میشد وهر تشنه‌که میخورد سیراب میشد وهربیمازیکه‌میخوردعافیت مییافت‌وهرپریشانی ومحتاجی‌میخوردبی‌نیاز میگردیدهرصاحب حاجتی‌که میخورد بحاجت خود میرسید وازبرك‌آن درخت هرشتر وگوسفندی‌که میخورد فربه میشد وشیرش‌فراوان میگردید واز روزیکه آنحضرت درخیمهٔما فرودآمدخیر وبرکت روبما آورد و بلاد ما پرگیاه شد و آبادانی وفراوانی در قبیلهٔما بهمرسید پس ماآن درخت‌رادرخت مبارك می نامیدیم‌وجمعی‌که بردور مابودند ازاهل بادیه‌می‌آمدندودرسایهٔ درخت فرودمیآمدند و برك آن درخت را برای برکت‌باخود میبردندودر بیابانهائیکه آب ونانی‌بدست نمی‌آمدآن برگهای ایشانرا سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن‌درخت چنین بودتاگاه صبحی برخواستیم دیدیم که میوهای آن درخت فروریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناك شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعداز اندك وقتی خبر وفات رسولخدا بما رسید ومعلوم‌شدکه در آنروز که تغییر در حال آن درخت بهمرسید آنحضرت‌رخت ازدارفانی‌بسرای باقی‌کشیده بود پس بعدازآن درخت میوه داد اماکمتراز میوهٔ اول در بزرگی و [illegible] برآنحالت ماند پس ناگاه صبحی برخاستم دیدیم که سراپای آن درخت سیاه‌شده بود وطراوت ونزاکت چوبها وبرگهایش برطرف‌شده بود ومیوهایش ریخته بود و بعدازچند روز امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب (ع) شهیدشده بود پس بعداز آن دگر میوه نداد آن‌درخت نه کوچك ونه بزرك ونه‌کم و نه بسیار اماقبایل عرب میآمدند و برك آن‌را برای شفای‌بیماران خود میبردند و در هر امری‌بشاخ وبرك آن‌تبرك می‌جستند و مدتی برآنحالت نیز ماند پس روزی برخاستیم دیدیم که‌از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و برزمین روان میشود و برگهای آن خشکیده است واز شاخهای وبرگهای آن قطرهای خون برزمین‌میریزد و از حدوث آنحالت دانستیم که‌واقعهٔعظیمی

Marfat.com

حادث شده است وپیوسته هراسان وغمگین بودیم وانتظار خبرمیکشید چون شب در آمد اززیر آندرخت صدای گریه وناله بسیار بلندشد وصدای نوحه کنندهٔ درمیان ایشان بلند بود که میگفت ایفرزند محمدمصطفی وای‌جگر گوشهٔ علی‌مرتضی وای‌بقیهٔ پیشوایان رهنما پس ازبسیاری‌صداهای گریه وناله وفغان دیگر نفهمیدیم که‌چه میگفتندولیکن‌صدای گریه ونوحهٔ ایشان تاصبح بلندبود تاآنکه بعدازچند روز خبررسید که درآنروزسیدشهدا درصحرای کربلا شهیدشده بودپس‌سراپای آندرخت خشك‌شد وبادوباران آنرادرهم شکست واثری ازآن نماند ودرکتاب میسرالاحزان روایتکرده است درشبی که‌آنحضرت شهیدشده بوداهل مدینه صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی رامیشنیدند وکسی‌را نمیدیدند که شعری چندباین مضمون میخواند ایکشندگان حسین ازروی جهل‌وضلالت بشارت باد شمارادر قیامت‌بعذاب ونکال گریه میکنندبرآن شهیدان جمیع‌اهل‌آسمان‌وپیغمبران وملائکه مقربان‌ولعنت کرده شده‌اید شمابرزبان داود وموسی‌وعیسی ودربصره وسایربلاد نیزاینقسم نوحها می‌شنیدند وکسی‌رانمیدیدند ـ ابن‌قولویه روایتکرده‌است که جنیان برحسین‌بن‌علی (ع) نوحه‌کردند بشعری چندکه مضمون‌آنها اینست‌چه خواهیدگفت درجواب پیغمبرخداورسول‌رهنمادروقتیکه سؤال کند ازشماکه‌ای آخرامتهاچه کردید بااهلبیت‌من وبرادران ومخصوصان من‌وبچه تقصیرایشانرا درخاك‌وخون افکندید ازخدا ورسول شرم‌نکردید ـ ایضابسند معتبر ازحضرت امام‌رضا (ع) روایتکرده است که چون حضرت‌سیدالشهدا متوجه‌عراق بود درشبی اصحاب آنحضرت شنیدند که جنیان شعری‌چند درمدح آنحضرت میخواندند حضرت‌در جواب‌ایشان‌شعری‌چند خواندکه مضمون‌آنها این‌بودکه میروم وازکشته شدن پروادارم و کشته شدن عارنمی باشد برای کسی که نیت‌او حق‌باشد ودرراه خدا جهاد نماید وباشایستگان موافقت کند وبامجرمان وکافران‌مخالفت‌نماید اگر [illegible] مانم ندامت نخواهم کشیدواگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ـ ابن بابویه بسند معتبر [illegible] تکرده است [illegible] روزی ام‌سلمه برخواست وگفت میباید فرزندمن حسین شهیدشده باشد زیرا [illegible]رزیکه رسولخدا (ص) ازدنیا رحلت کرده بود صدای جنیان‌را نمیشنیدم ودیشب صدای زن جنیه راشنیدم که میگریست ومرثیه برای‌حسین می خواند ـ شیخ‌مفید وشیخ طوسی روایتکرده اندازمرد پیری ازقبیلهٔ بنی تمیم که گفت بعداز پدرم شنیدم که ماخبر نداشتیم ازمقاتلهٔ حضرت امام‌حسین بادشمنان وشهادت آنحضرت چون‌شب بعداز عاشورا شد من‌درزاویهٔ نشسته بودم بامردی ازقبیلهٔ خود صدای هاتفی‌را شنیدم که میگفت بخدا سوگندکه‌من نیامدم بسوی‌شما مگر بعدازآنکه‌دیدم‌حسین‌رادرکربلا کشته‌ودرخون خودغلطیده وبردور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هریك چراغهای راه هدایت

Marfat.com

بودند وشتران خودرادوانیدم که شایددریابم ایشان راپیش از آنکه حورالعین دربر کشندپس قضاوقدر حقتعالی مانع شد وتقدیرخدا البته شدنیست پس اشعار بسیاردرمدح آن سلالهٔ احمدمختارانشاء کرد ماگفتیم بااو که کیستی خداترا رحمت کند گفت من سر کردهٔ قبیله ازقبایل جنم که در نصیبین میباشیم وبقصد معاونت امام حسین ع رفته بودیم که جان خودرا فدای او کنیم وقتی رسیدیم که آنحضرت واصحابش راشهیدیافتیم اکنون بحسرت وناامیدی بقبیلهٔ خودبرمیگردیم - ابن قولویه بسندمعتبر روایتکرده است که پنج نفرازاهل کوفه بقصدنصرت حسین بن علی ع بیرون آمدند وشب درقریهٔ فرودآمدندکه آنراشاهی میگفتندناگاه دومردنزد ایشان پیداشدندیکی جوان ودیگری پیر برایشان سلام کردند پس آنمردپیر گفت مردی ازجنم واین جوان پسر برادر منست ومیخواهد بیاری آن امام مظلوم برود پس آن جنی پیر گفت من ازبرای خود وشمادیده ام آن کوفیان گفتند چه رای دیدهٔ گفت پروازمیکنم و میروم وخبری برای شما میآورم پس یکشبانه روزغایب شدوروزدیگر صدای اورا شنیدند واورا ندیدند وشعری چند میخواند که مضمون آنها این بود که درحدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آن حضرت شهید شده است برگشتند - ایضاابن قولویه ودیگران بسند بسیار روایتکرده اند که بعداز شهادت جناب امام حسین ع گچ پزان کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ آوردن دُروقت سحر در صحرا صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدم که برآنحضرت نوحه میکردند

**فصل نوزدهم - دربیان علتی که بسبب آن حقتعالی مقارن شهادت حضرت سیدالشهدا عذاب خودرا برآن کافران نفرستادوانتقام آنحضرت را بزمان حضرت قائم قرارداد** - ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده است که ابوالصلت هروی ازامام رضا پرسید که حدیثی از حضرت صادق ع روایت می کنند که چون حضرت قائم ع ظاهرشودفرزندان کشندگان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهدرسانید حضرت فرمود چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود ایشان چون راضی اندوبکرده پدران خود نخرمینمایند برای این ایشانرا میکشند وهرکه بکرده مردی راضی باشد چنانست که آنکاررا خود کرده است واگرمردی کسی رادرمشرق بکشد ومردی درمغرب بکرده او راضی شود هراینه شریک اوخواهدبود پس باین سبب حضرت قائم ع ایشانرا میکشد که راضی اند بکرده پدران خود ودرتفسیر امام حسن عسکری ع مذکوراست که روزی حضرت علی بن الحسین ع ذکر کرد قصه آن جماعت را ازبنی اسرائیل که شکارماهی کردند درروز شنبه وخدا ایشانرا خوك و میمون گردانیدپس فرمود هرگاه حقتعالی جماعتی را برای شکارماهی درروز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدایتعالی حال جماعتی که اولادرسولخدا را بقتل رسانند وهتك حرمت آنحضرت نمایند اگر چه خدا ایشانرا دردنیا مسخ نکرد ولیکن آنچه برای ایشان درآخرت مهیا

Marfat.com

کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آنجناب عرض کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشانرا نیز مسخ کند حضرت فرمود معصیت شیطان زیاده است از معصیت آن جماعتی که باغوای او گناهان کردند حقتعالی در دنیا بر بسیاری از آنها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد واورا مهلت داد و برابر حکمتهای خقتعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد وعقوبت گناهان بسیار را بقیامت میاندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد وحجت بر ایشان تمامتر باشد وقایم آل محمد انتقام از ایشان واز فرزندان ایشان خواهد کشید - ابن قواویه بسند معتبر از امام محمد باقر(ع) روایت کرده است که آنجناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین(ع) کشته شدند ولیکن هنوز طلب خون آنجناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد ابن شهر آشوب روایتکرده است از ابن عباس که حقتعالی وحی کرد برسولخدا که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون حسین تو هفتاد هزار کس را خواهم کشت - ایضا از حضرت صادق روایتکرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از امام زین العابدین (ع) روایتکرده است که آنجناب فرمود چون با پدرم بکربلا میرفتیم درهیچ منزل فرود نمیآمد و بار نمیکرد مگر آنکه یحیی(ع) را یاد میکرد روزی فرمود از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را بهدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل وحقتعالی بخت نصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ایفرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا آنکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقانرا بقتل آورد

## فصل بیستم = در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آنجناب وارد شد در بعضی از معجزات آنحضرت که در وقت جنك و بعد از آن ظاهر شد

**ابن شهر آشوب بسند معتبر روایتکرده است که** حضرت امام حسین (ع) بعمر بن سعد گفت که باین شادم که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد آنملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان شد که حضرت فرموده بود وامارت ری باو نرسید و بردست مختار کشته شد - ایضا روایتکرده است که بویهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه آتش در آن افتاد و بروایت دیگر از آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد - ایضا ابن شهر آشوب ودیگران روایتکرده اند که حضرت سیدالشهدا در صحرای کربلا تشنه شد خودرا بکنار فرات رسانید و آب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری نابجب آنجناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود خدا هرگز ترا سیر آب نگرداند

Marfat.com

پس آنملعون تشنه شد وهرچند آب میخورد سیر آب نمیشد تا آنکه خودرا بشط فرات افکندوچندان آب آشامید که بآتش جهنم واصل گردید ـ ایضا روایتکرده اند که چون امام حسین از آن کافران جفاکار آب طلبید بدبختی درمیان آنها نداکرد که یاحسین یکقطره از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری یابحکم ابن زیاد درایی حضرت فرمود خداوندا اورا ازتشنگی بکش وهرگز اورا میامرز پس آنملعون پیوسته العطش فریادمیکرد وهرچند آب می آشامید سیر آب نمیشد تا آنکه ترکیدو بجهنم واصل شد وبعضی گفته اند که آن ملعون عبدالله بن حصین ازدی بود وبعضی گفته اند که حمید بن مسلم بود ـ ایضاروایتکرده اند که ولدزنائی ازقبیله دارم تیری بجانب آنجناب افکند برحنگش آمد وحضرت آنخون رامیگرفت وبجانب آسمان میریخت پس آنملعون ببلائی مبتلاشد که ازسرما وگرما فریاد میکرد وآتشی ازشکمش شعله میکشید وپشتش ازسرما میلرزید ودرپشت سرش بخاری روشن می کردند وازپیش روباد میزدند ازرا ویخ برشکمش میچسبانیدند وازتشنگی فریاد میکردوهرچند آب میخوردسیراب نمیشدتا آنکه شکمش پاره شدو بجهنم واصل شد ـ ابن بابویه وشیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند ازیعقوب بن سلیمان گفت درایام حجاج چون گرسنگی برمامغلب شدباچندنفر ازکوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلارسیدیم وموضعی نیافتیم که ساکن شویم ناگاه خانهٔ بنظرمادر آمددرکنارفرات که ازچوب وعلف ساخته بودند رفتیم وشب درآنجاقرار گرفتیم ناگاه مردغریبی آمد وگفت دستوری دهید که امشب باشمابسر آورم که غریبم وازراه مانده ام ماهم اورارخصت دادیم وداخل شدچون آفتاب غروب کردوچراغ افروختیم بروغن نفط ونشستیم بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بذکر جناب امام حسین وشهادت او گفتیم که هیچکس درآن صحرانبود که ببلائی مبتلاشد پس آنمرد غریب گفت که من ازآنها بودم که درآنجنك بودند وتاحال بلائی بمن نرسیده است ومدار شیعیان بدروغ است چون ما آنسخن رااز اوشنیدیم ترسیدیم واز گفته خودپشیمان شدیم درآنجا [illegible] کم شدآن بی نور دست دراز کردکه چراغرا اصلاح کند همینکه دست را نزدیك [illegible] دردستش مشتعل گردیدچون خواست که آن آتش رافرونشاند آتش درریش نحسش افتادودرحمیم بدنش شعله کشید پس خودرا درآب فرات افکندچون سر بآب فرومیبرد آتش دربالای آب حرکت میکرد ومنتظراومیبود تاسر بیرون میآوردچون سر بیرون میآورد دربدنش میافتادو ببوسته برایحال بود تابآتش جهنم واصل گردید ـ ایضاابن بابویه بسندمعتبر ازقاسم بن اصبغ روایتکرده است که گفت مردی ازقبیلهٔ بنی دارم که بالشکر ابن زیاد بقتال امام حسین (ع) رفته بود بنزدما آمد وروی اوسیاه شده بود وپیش از آن درنهایت خوش روئی وسفیدی بود من باو گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده است نزدیك بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی ازاصحاب حضرت امام

Marfat.com

حسین‌را شهید کردم که اثر کثرت عبادت ازپیشانی او ظاهر بود و سر اورا آورده ام راوی گفت که دیدم آنملعون راکه براسبی سوار بود و سرآنبزرگواررا درپیش زین آویخته بودکه برزانوهای اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سررا اندکی بلند ترمیبست که اینقدر اسب بآن خفت نرساند پدرم گفت ای فرزندبلائی که صاحب این سر براو میآورد زیاده ازخفتی‌است که او باینسر میرساند زیراکه او بمن نقل کردکه از روزیکه اوراشهید کرده‌ام تاحال‌هرشب که بخواب میروم بنزدیك من می آید ومیگوید که بیا و مرا بسوی جهنم‌میبرد و در جهنم میاندازد وتاصبح عذاب میکشم پس من‌ازهمسایگان‌اوشنیدم که ازصدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم‌رفت‌پس من بنزد زن او رفتم وحقیقت‌اینحال را از او پرسیدم گفت آنخسران‌مآل‌خود را رسوا کرده است وچنین است که گفته ایضاً ازعماربن‌عمیر روایتکرده‌استچون سرعبیدالله‌بن زیادرا باسرهای اصحاب او بکوفه آوردند من بتماشای آنسرها رفتم‌چون‌رسیدم مردم‌میگفتند که آمدآمد ناگاه دیدم ماری آمد و در میان آنسرها گردید تاسر ابن زیاد را پیدا و در یك‌سوراخ بینی اورفت و بیرون آمد و درسوراخ بینی دیگرش رفت و پیوسته چنین‌میکرد ـ ابن‌شهرآشوب ودیگران از کتب معتبره روایتکرده‌اند که‌دستهای ابحربن کعب که بعضی ازجامهای امام‌حسین راکنده بود در تابستان مانند دو چوب خشك‌میشد ودرزمستان خون از دستهای آنملعون میریخت‌وجابربن زید عمامهٔ آنحضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعوبه بن حوبه برداشت چون پوشید درساعت ببرص مبتلا شد و بحیربن عمر و جامهٔ دیگررا برداشت و پوشید درساعت زمین گیر شد ـ ایضاً از ابن حاشر روایت کرده است که گفت‌مردی‌از آن ملاعین که بجنك امام حسین (ع) رفته بودند چون بنزدما برگشت ازاموال آنحضرت‌شتری و قدری زعفران آورد چون آن زعفران‌را میکوبیدندآتش ازآن شعله میکشید وزنش برخود مالید درهمانساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردندبهرعضوازآن شترکه کارد میرسانیدند آتش ازآن شعله میکشید چون آن‌را پاره کردند از پارهای‌آن‌آتش مشتعل بودچون‌دردیك افکندندآتش ازآن‌مشتعل گردید چون‌از دیك بیرون آوردند ازجدوارتلخ‌تر بود و دیگری از حاضران آنمعرکه بآنحضرت ناسزائی گفت‌ازآسمان دوشهاب‌آمدودیدهای اورا کورکرد سیدبن طاوس وابن شهرآشوب و دیگران از عبدالله بن ریاح قاضی روایتکرده اندکه گفت‌مرد نابینائی را دیدم‌از سبب‌کوری‌ازاوسؤال کردم گفت‌من ازآنهابودم که بجنك‌حضرت‌امام حسین‌رفته‌بودم و بانه نفر رفیق بودم اما نیزه‌بکار نبردم‌وشمشیرنزدم وتیری‌نینداختم چون‌آنحضرت‌راشهید کردند و بجابه خود برگشتم و نماز عشاکردم و خوابیدم درخواب دیدم‌که مردی‌بنزدمن‌آمدو گفت بیا که رسولخدا صا ترا میطلبد گفتم مرا باو چکاراست جواب مرا نشنید گریبان مراکشید وبخدمت

Marfat.com

آنحضرت‌برد ناگاه دیدم که‌حضرت در صحرائی نشسته‌است محزون وغمگین وجامه‌را ازدستهای خود بالا زده است وحربهٔ بدست‌مبارك خود گرفته‌است ونطعی درپیش آنحضرت‌افکنده‌اندوملکی بربالای سرش ایستاده‌است وشمشیری ازآتش دردست داردوآن نه‌نفر که‌رفیق من بودند ایشانرا بقتل میرساند وآن شمشیررا بهریك از ایشان که میزندآتش در او می‌افتد و میسوزد وباز زنده میشود و بار دیگر ایشانرا بقتل میرساند من چون آنحالت‌را مشاهده کردم بدوزانو درآمدم و گفتم السلام علیك یارسول‌الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر درزیر افکند وگفت ایدشمن خدا هتك حرمت من کردی و عترت مراکشتی‌ورعایت حق من نکردی گفتم یارسول‌الله شمشیری نزدم ونیزه بکار نبردم وتیر نینداختم حضرت‌فرمود راست گفتی ولیکن‌درمیان لشگر آنها بودی و سیاهی لشگر ایشانرا زیادکردی نزدیك من بیاچون نزدیك رفتم دیدم‌طشتی پرازخون درپیش آنحضرت‌گذاشته است پس‌فرمود این‌خون فرزند من حسین‌است وازآن‌خون دومیل درديدهای من کشید چون بیدارشدم نابینا بودم ودر بعضی ازکتب معتبره از دربان ابن‌زیاد روایتکرده‌اند که گفت از عقب آنملعون داخل قصر او شدم آتشی در روی او مشتعل شد ومضطرب گردید و رو بسوی من گردانید وگفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن ایضاً ازکعب‌الاخبار نقل کرده اند که در زمان عمر ازکتب متقدمه نقل میکرد وقایعی‌راکه در این امت واقع خواهدشد وفتنهائیکه حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنها عظیم‌تر واز همه مصیبتها شدید تر قتل سید شهدا حسین بن علی خواهد بود واینست فسادی که حقتعالی در قرآن یادکرده‌است که «ظهر الفساد فی البحر بماکسبت یدی‌الناس» واول فسادهای عالم کشتن هابیل بود وآخرفسادها کشتن آنحضرتست و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمان‌را خواهندگشود وازآسمانها برآنحضرت خون خواهند گریست چون‌ببینید که سرخی‌درجانب‌آسمان بلند شد بدانید که اوشهیدشده‌است گفتند ای کعب‌چراآسمان‌برکشتن پیغمبران نه‌گریست و برکشتن آنحضرت میگرید گفت وای برشماکشتن حسین امریست عظیم و اوفوزند برگزیده سیدالمرسلین است وپاره‌تن آنحضرتست و از آب دهان او تربیت یافته است و اورا علانیه‌بجور وستم وعدوان خواهند کشت ویزید لعین او رسولخدارا در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندیکه جان کعب در دست اوست‌که براو خواهند گریست‌گروهی از ملایکهٔ آسمانهای‌هفتگانه که تاقیامت گریه ایشان منقطع نخواهدشد وآن‌بقعه‌که درآن مدفون‌میشود بهترین بقعهاست‌وهیچ پیغمبری نبوده است مگرآنکه بزیارت آن بقعه رفته است وبرمصیبت آنحضرت گریسته است وهرروز فوجهای ملایکه وجنیان بزیارت آنمکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نودهزارملك در آنجا نازل میشوند وبرآن‌امام مظلوم میگریند وفضایل‌اورا ذکرمیکنند و درآسمان اورا حسین

Marfat.com

مذبوح میگویند ودرزمین اورا ابوعبدالله مقتول میگویندودردریاها اورافرزند منورمظلوم مینامند ودرروز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت در شب آنماه خواهد گرفت وتاسه روز جهان درنظر مردم تاریك خواهد بود و آسمان خواهد گریست و کوهها ازهم خواهد پاشیدودریاها بخروش خواهند آمد واگرباقی مانده ذریت اووجمعی ازشیعیان او برروی زمین نمیبودند هرآینه خدا آتش از آسمان برمردم میبارید پس کعب گفت ایگروه تعجب نکنید از آنچه من در باب حسین میگویم بخداسوگند که حقتعالی چیزی نگذاشت از آنچه بوده وخواهدبودمگر آنکه برای حضرت موسی ع ابیان کردوهر بنده که مخلوق شده ومیشود همه را درعالم زربرحضرت آدم (ع) عرض کرد واحوال ایشان واختلافات و منازعات ایشان را برای دنیابر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا درامت آخرالزمان که بهترین امتهایند چرا اینقدر اختلاف بهمرسیده است حقتعالی فرمودای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردیدوایشان فسادی درزمین خواهند کرد مانندفساد کشتن هابیل وخواهند کشت جگرگوشهٔ حبیب من محمدمصطفی صا راپس حقتعالی واقعه کربلا رابآدم نمود وقاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم ع اگریست و گفت خداوندا توانتقام خودرا بکش ازایشان چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار توراشهیدخواهند کرد ـ ایضا ازسعدبن مسیب روایتکرده است که چون امام حسین شهیدشددرسال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین ع مشرف شوم پس روزی بردرکعبه طواف میکردم ناگاه مردیرا دیدم که دستهای او بریده بودوروی اومانندشب تارسیاه و تیره بودبپردهٔ کعبه چسبیده بودو میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرابیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای برتو چه گناه کردهٔ که چنین ناامید ازرحمت خدا گردیده گفت من جمال امام حسین بودم درهنگامیکه متوجه کربلا گردید چون آنحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی ازجامهای آنحضرت رابربایم ودرکاربرهنه کردن حضرت بودم درشب ناگاه شنیدم که خروش عظیم ازآن صحرا بلندشد وصدای گریه ونوحه بسیار شنیدم وکسی را نمیدیدم ودرمیان آنها صدائی میشنیدم که میگفت ای فرزند شهیدمن وای حسین غریب من ترا کشتند وحق ترا نشناختندوآب رااز تومنع کردند ازاستماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم وخودرا درمیان کشتگان افکندم ودر آنحال مشاهده کردم سه مرد و دیگران راکه ایستاده اند بردور ایشان ملائکهٔ بسیار احاطه کرده اند یکی از ایشان میگوید که ایفرزند بزرگوار وای حسین مقتول بسیف اشرارفدای توبادجد وپدر ومادر وبرادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین (ع) نشست و گفت «لبیك یاجداه ویا رسول الله ویاابتاه ویا امیرالمؤمنین ویااماه یا فاطمةالزهرا و یااخاه ای برادر مقتول بزهر جانگداز برشمابادازمن سلام پس فرمود یاجداه کشتند مردان مارا یاجداه اسیر کردند زنان

Marfat.com

مارا یاجداه غارت کردند اموال مارا یاجداه کشتند اطفال مارا ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند وگریستند حضرت فاطمه زهراءا ازهمه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ایپدر بزرگوار به بین که چکار کردند بااین نوردیدهٔ من این امت جفاکار ایپدر مرارخصت بده که خون فرزندخودرا برسر وروی خودبمالم چون خدارا ملاقات کنم باخون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آنحضرت رابرداشتند وبرسرو روی خودمالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صا میگفت که فدای توسوم ای حسین که ترا سر بریده میبینم ودرخون خود غلطیده میبینم ایفرزند گرامی که جامهای ترا کند امام حسین فرمود که ای جدبزرگوار شترداری که بامن بودو بااو نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای آن نیکیها مراعریان کرد پس رسولخدا صا بنزدمن آمد و گفت ازخدا اندیشه نکردی وازمن شرم نکردی که جگر گوشهٔ مراعریان کردی خدا روی ترا سیاه کند دردنیاو آخرت ودستهای ترا قطع کند پس درهمانساعت روی من سیاه شده ودستهای من افتاد وبرای این دعامیکنم ومیدانم که نفرین رسولخدا صاردنمیشود ومن آمرزیده نخواهم شد ایضاروایتکرده است که مردحدادی در کوفه بود چون لشکر عمرسعد بجنگ سیدالشهدا میرفتندو آهن بسیاری برداشت وبالشگرایشان رفت ونیزهای ایشانرا درست میکرد ومیخ خیمهای ایشان رامیساخت وشمشیروخنجر ایشانرا اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده روز باایشان بودم واعانت ایشان مینمودم تا آنکه آنحضرت راشهید کردند چون برگشتم شبی درخانهٔ خود خوابیده بودم درخواب دیدم که قیامت برپا شده است ومردم ازتشنگی زبانهایشان آویخته است وآفتاب نزدیک سرمردم ایستاده است ومن ازشدت عطش وحرارت همدهوش بودم آنگاه دیدم که سوارهٔ پیداشددر نهایت حسن وجمال درغایت مهابت وجلالت وجماعتی در رکابش میروند واوصیای ایشان وصدیقان وشهیدان درخدمت او می آمدند وجمیع محشر از نور خدا روشن ومنور گردیده وبسرعت گذشت بعدازساعتی سوار دیگر پیداشد مانند ماه تابان در نهایت قوت وا نور جمال خودروشن کردوچندین هزار کس دررکاب سعادت انتساب او میآمدند ومهر حیکل کامل بودند میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید وفرمود دیگر بدان وا ناگاه دیدم که دررکاب او بودند بازوی مرا گرفت وچنان کشید که گمان کردم که آنکسی که ترابیردن من مامور گردانید ترا سوگند میدهم که گمان ا نیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش ازاو گذشت که بود گفت احمدمختار بود گفتم آنها که بردور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران وصدیقان وشهیدان وصالحان گفتم شما چه میباشید که بردور این مردم آمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ماملائکه پروردگار عالمیانیم ومارا درفرمان او کرده است دفتم مرا چرا فرمود بگیرید گفت حال تومانند حال آن جماعتست چون نظر کردم عمربن سعد را دیدم

Marfat.com

بالشکریکه همراه بودند وجمعی رانمیشناختم وزنجیری ازآتش درگردن عمربودوآتش ازدیدها وگوشهای او شعله میکشید وجمعی دیگر که بااوبودند پاره درزنجیرهای آتش بودند وپاره غلهای آتش درگردن داشتندوبعضی مانندمن ملائکه ببازوهای ایشان چسبیده بودند چون پاره راه مارا بردند دیدم که رسولخدا صا برکرسی رفیعی نشسته است ودومرد نورانی درجانب راست اوایستاده اند ازملك پرسیدم که اینمردکیستند گفت یکی نوح است ودیگری ابراهیم ع پس رسولخدا (ص) گفت چکردی یاعلی فرمود احدی ازقاتلان حسین رانگذاشتم مگرآنکه همه راجمع کردم وبخدمت توآوردم پس رسولخدا ص فرمود نزدیك بیاوریدایشان را چون ایشان را نزدیك بردند حضرت ازهریك ازایشان سؤال میکرد که چکردی بافرزندمن حسین ومیگریست وهمه اهل محشر ازگریه او میگریستند پس یکی ازایشان میگفت که من آب برروی او بستم ودیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم ودیگری میگفت من سراورا جداکردم ودیگری میگفت من فرزند اوراشهید کردم پس رسولخدا ص فریاد برآورد ای فرزندان غریب بی یاورمن ای اهل بیت مطهرمن بعدازمن باشما چنین کردند پس خطاب کرد باپیغمبران که ایپدرمن آدم وای برادرمن نوح واپدرمن ابراهیم به بینید که چگونه امت من باذریت من سلوك کرده اند پس خروش ازانبیا واوصیاوجمیع اهل محشر برآمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم راکه بکشیدایشان را بسوی جهنم پس یکیك ایشانرا میکشیدند بسوی جهنم میبردند تاآنکه مردیرا آوردند حضرت ازاو پرسید که توچه کردی گفت من تیری ونیزهٔ نینداختم وشمشیری نزدم ونجاربودم وباآن اشرار همراه بودم روزی عمود خیمهٔ حصین بن نمیر شکست وآنرا اصلاح کردم حضرت فرمود آخرنه درآن لشگرداخل بودهٔ وسیاهی لشگرایشانرا زیاده کردهٔ وقاتلان فرزندان مرایاری کردهٔ ببرید اورابسوی جهنم پس اهل محشر فریادبرآوردند که حکمی نیست امروزمگر برای خدا ورسولخدا ووصی او چون مرا پیش بردند واحوال خودرا گفتم همان جواب رابمن فرمود وامر کرد مرابسوی آتش بزندپس از دهشت آنحال بیدارشدم وزبان من ونصف بدن من خشك شده بودوهمه کس ازمن بیزاری جسته اند ومرالعنت میکنند وبیدترین احوال گذرانید تابجهنم واصل شد

**فصل بیست ویکم - در بیان بعضی از احوال مختار وکیفیت کشته شدن بعضی ازقاتلان آنحضرت**

شیخ طوسی بسندمعتبر ازمنهال بن عمرو روایتکرده است گفت دربعضی ازسنوات بعدازمراجعت ازسفرحج بمدینه واردشدم وبخدمت امام زین العابدین ع رفتم حضرت فرمودای منهال چه شدحرمله بن کاهل اسدی گفتم اورا درکوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارك بدعا برداشت ومکرر فرمود خداوندا باو بچشان گرمی آهن وآتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم مختار بن ابوعبیده ثقفی

Marfat.com

خروج کرده است وبامن صداقت ومحبتی داشت بعداز چندروز که ازدیدنهای مردم فارغ شدم بدیدن اورفتم وقتی رسیدم که اوازخانه بیرون میآمد چون نظرش برمن افتاد گفت ای منهال چرا دیر بنزد ما آمدی ومارا مبارکباد نگفتی وباماشریك نگردیدی دراین امر گفتم ایهاالامیر من دراین شهر نبودم و دراین چندروز ازسفرحج مراجعت نمودم پس بااو سخن میگفتم ومیرفتم تابکناسهٔ کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید وایستاد وچنان یافتم که انتظاری میبرد ناگاه دیدم که جماعتی میآیندچون بنزدیك اورسیدند گفتندایهاالامیر بشارت بادترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون اندك زمانی گذشت آنملعون رابرآوردند مختار گفت الحمدلله که توبدست ما آمدی پس گفت جلادان را بطلبیدوحکم کرددستها وپاهای اورا بریدند وفرمود پشتهای نی آوردند وآتش برآنهازدند وامر کرد که اورا درمیان آتش انداختند چون آتش دراو گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح خدا درهمه وقت نیکوست امادراینوقت چراتسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آنبود که دراینسفر بخدمت امام زین العابدین رسیدم واحوال این ملعونرا ازمن پرسیدچون گفتم که اورازنده گذاشتم دست بدعا برداشت ونفرین کرداو راکه حقتعالی حرارت آهن وحرارت آتش راباو بچشاند وامروزاثر استجابت دعای آنحضرت رامشاهده کردم پس مختار مراسوگنددادکه توشنیدی ازآنحضرت این را من سوگند یادکردم که شنیدم پس از اسب خودبزیرآمد ودورکعت نماز کرد وبعدازنماز بسجده رفت وسجده را بسیار طول دادو سوار شدچون دید که آنملعون سوخته بودبرگشت ومن همراه اوروانه شدم تاآنکه بدرخانه من رسید گفتم ایهاالامیرا گرمرا مشرف کنی وبخانه من فرودآئی وازطعام من تناول نمائی موجب فخرمن خواهد بود گفت ای منهال تومراخبر میدهی که حضرت علی بن الحسین چهاردعا کرده است وخدا آنهارابردست من مستجاب کرده است ومراتکلیف میکنی که فرودآیم وطعام بخورم وامروزبرای شکراین نعمت روزه ندارم وحرمله همان ملعونست که سرامام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد بردوعبدالله رضیع را باجمعی از شهداشهید کرد بعضی گفته اند که اوسرمبارك حضرت راجدا کرد - ایضاروایتکرده است که مختار بن ابی عبیده درشب چهارشنبه شانزدهم ربیع الاخر سال شصت وشش ازهجرت خروج کرد ومردم باو بیعت کردند بشرط آنکه بکتاب خداوسنت رسول صلعم عمل نمایدوطالب خون حضرت امام حسین وخونهای اهل بیت واصحاب آنحضرت راودفع ضرر ازشیعیان وبیچارگان بکند ومؤمنان راحمایت نمایددر آنوقت عبدالله بن مطیع ازجانب عبدالله زبیر درکوفه والی بود پس مختار براو خروج کرد واشکر اوراگریزانید وازکوفه بیرون کرد ودرکوفه ماند تامحرم سال شصت وهفت وعبیدالله زیاد درآنوقت حاکم ولایت جزیره بودمختار لشکر خوددرا برداشت ومتوجه دفع او شد وابراهیم پسرمالك اشتر را سپهسالارلشکر کرد وابوعبدالله جدلی و ابوعماره کیسان را همراه آن لشکر کردپس ابراهیم

Marfat.com

ودر روزشنبه‌هفتم ماه محرم ازکوفه بیرون رفت بادوهزارکس ازقبیلهٔ مذحج واسدودوهزارکس ازقبیله تمیم وهمدان وهزارپانصدکس ازقبایل مدینه وهزار پانصدکس ازقبیله‌کنده وربیعه و دو هزار نفر ازقبیله حمرا و بروایت دیگر هشت هزارکس از قبیله حمرا وچهار هزارکس از قبایل دیگر با اوبیرون‌رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت‌مختار پیاده بمشایعت اوبیرون آمدابراهیم گفت سوارشو خداترا رحمت‌کند مختارگفت میخواهم ثواب‌من‌زیاده‌باشد درمشایعت‌تو و میخواهم که قدمهای‌من گرد آلود شود در نصرت‌ویاری آل‌محمد پس‌وداع کردند یکدیگررا ومختاربرگشت پس ابراهیم رفت تامداین فرودآمد چون‌خبربمختار رسیدکه ابراهیم ازمداین‌روانه‌شده‌ازکوفه بیرون آمد تاآنکه در مداین نزول کردچون‌ابراهیم بموصل‌رسیدابن زیادلعین‌بالشکربسیارمتوجه موصل‌شد ودرچهارفرسخی‌لشگراو فرودآمدچون‌هردولشگربرابر یکدیگرصف کشیدندابراهیم در میان لشگرخود نداکرد که ای اهل‌حق وای یاوران دین‌خداپسرزیاداست‌کشنده حسین بن علی و اهلبیت او و اینك بپای خود بنزد شماآمده است بالشگرهای‌خودکه‌لشگرشیطان است پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست وصبر کنید وثابت‌قدم‌باشیددرجهادایشان شاید حقتعالی آن‌لعین‌را بدست شما بقتل‌رساند وحزن و اندوه سینهای مؤمنان‌را براحت‌مبدل گرداندپس‌هردو لشگر بریکدیگر تاختند و اهل عراق فریادمیکردندای‌طلب‌کنندگان خون‌حسین پس جمعی‌از لشگر ابراهیم‌برگشتند ونزدیك شدکه‌منهزم‌گردند ابراهیم ایشان را نداکردکه ای یاوران‌خدا صبر کنید برجهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبدالله بن‌یسلم گفت من شنیدم از امیرالمؤمنین‌که میفرمود ما ملاقات خواهیم‌کرد لشگر شام را در نهری که آنرا جارر میگویند و ایشان ما را خواهند گریزانید بمرتبهٔ که از نصرت مایوس خواهیم شد و بعد از آن بر خواهیم گشت و ایشان غالب خواهیم شد وامیرایشان‌راخواهیم گشت‌پس‌صبرکنیدکه‌شما بایشان غالب‌خواهید شد پس ابراهیم خود برمیمنه لشگر تاخت‌وسایر لشگر بجرات‌او جرات کردند وآن ملاعین منهزم ساختند ازپی ایشان رفتند و ایشان‌را میکشتند وسی انداختند چون جنك برطرف‌شدکه عبیده بن زیاد و حصین بن نمیر وشرجیل بن ذوالکلاغ و ابن‌خوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس‌سلمی وابوالاشرس والی خراسان وسایر اعیان لشگرآنملعون بجهنم واصل‌شده‌بودند چون‌از جنك فارغ شدند ابراهیم باصحاب خودگفت که بعداز هزیمت لشگر مخالف من دیدم طایفهٔ را که ایستاده بودند ومقاتله میکردند ومن رو بایشان رفتم ودر برابر من مردی آمد وبراستری سوار بود و مردم را تحریص‌برقتال میکرد وهرکه‌نزدیك او میرفت او را برزمین می افکند چون نظرش برمن افتاد قصد من کرد من مبادرت کردم وضربتی بردست اوزدم‌و دستش را جداکردم از استر گردید و برکنار افتاد پس پای اورا جدا کردم و از او بوی مشك ساطع بودگمان

Marfat.com

دارم که آن‌پسر زیادلعین بودبروید واورا طلب کنیدپس‌مردی آمد و درمیان کشتگان اوراتفحص کرد درهمان موضع که ابراهیم گفته بود اورایافت وسرش را بنزد ابراهیم آوزد ابراهیم فرمود بدن اورا درتمام آن‌شب میسوختند وبدود آن مردود دیده‌امیدخودرا روشن‌میکردند وبخاکستر آن بداختر زنك از آئینه سینهای خود میزدودند بروغن بدن آن پلید چراغ امل‌وامیدخودرا تا صبح می‌افروختند چون مهران‌غلام آنملعون دید که به‌پیه‌بدن آقای او درآن‌شب چراغهای عیش خودرا افروختند سوگندیادکرد که دیگرهرگز چربی گوشت را نخورد زیراکه آنملعون بسیار اورا دوست‌میداشت و نزداو مقرب بود چون صبح‌شدلشگرابراهیم غنیمتهای لشگر مخالف را جمع کردند ومتوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیادازلشگرگاه گریخت و بشام رفت‌نزد عبدالملك مروان چون عبدالملك اورا دید گفت چه‌خبرداری‌ازابن‌زیاد گفت‌چون‌لشگرهابجولان درآمدندمرا گفت کوزه‌آبی برای من بیاور پس ازآن آب بیاشامید وقدری از آنرا درمیان زره و بدن خودریخت‌وبقیه‌آب را بر ناصیه اسب خود پاشید وسوار شد و در دریای‌جنك‌غوطه‌خورد دیگر اورا ندیدم وگریختم و بسوی‌توآمدم پس ابراهیم سرابن زیادرا باسرهای سروران‌لشگر او نزد مختار فرستاد آن سرهارا دو وقتی نزد اوحاضر کردندکه اوچاشت میخورد پس خدارا حمد بسیار کرد وگفت الحمدلله‌که سراین لعین را وقتی آوردند نزدمن که‌چاشت‌میخوردم زیرا که سر سیدالشهدارا بنزد آن‌لعین در وقتی‌بردند که او چاشت‌میخورد چون سرهارا بنزد مختار گذاشتند مارسفیدی پیدا شد و درمیان سرهامیگردید تا بسر ابن زیاد رسید پس درسوراخ بینی آن‌لعین داخل شد و از سوراخ گوش اوبیرون آمدوباز درسوراخ گوش او داخل شد واز سوراخ بینی او بیرون‌آمد چون‌مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید وتد کفش را مکرر بر روی آن لعین میزد و برجبین پرکین آن لعین میمالید پس کفش خودرا بزد غالیجون انداخت و گفت این کفش را بشوکه بروی کافر نجسی مالیدمام پس مختار سر ابن زیاد و ابن نمیر وشرجیل بن ذی‌الکلاغ را با عبدالرحمن بن ابی‌عمرهٔ ثقفی و عبدالله بن شداد صایب بن مالك اشعری بنزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضهٔ باو نوشت فرستادم یاوران شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون پدران رفتند بانیت درست وبانهایت خشم و کین بردشمنان دین منزل نصیبین وکشتند ایشانرا بیاری رب العالمین و لشکر ایشانرا هزیمت کردند در دریهای بیابانها متفرق گردانیدندواز پی آن‌مدبران رفتند و هرجا که ایشانرا یافتند بقتل آوردندو کینهای دلهای مؤمنانرا پاك کردند و سینهای‌شیعیان را شادگردانیدند واینك سرهای سرکردهٔ ایشان را بخدمت تو فرستادم چون نامه وسرهارا بنزد محمد حنفیه آوردندو آنرا بر العابدین

Marfat.com

درمکه‌تشریف داشتندپس‌محمد سر ابن‌زیادرا بخدمت آنجناب فرستادچون‌سرآن‌لعین‌را بخدمت آنجناب اُوردند آنجناب چاشت تناول مینمود پس‌فرمودچون سرپدر مرا بنزدابن زیادبردنداو چاشت زهرمارمیکرد وسرپدربزرگوارمرا نزداوگذاشته‌بود من درآنوقت‌دعاکردم که‌خداوندا مرا ازدنیا بیرون مبر تاآنکه بنمائی بمن سرآن ملعونرا دروقتیکه من‌چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندیرا که‌دعای‌مرامستجاب گردانید پس‌فرمود آنسر را انداختند دربیرون‌چون سراو رانزد عبدالله زبیر بردند فرمودبرسرنیزه کنند و بگردانند چون برسر نیزه‌کردند بادی وزید و آنسر را برزمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بربینی آن لعین چسبید پس باردیگرآنرا برنیزه کردند و باز بادآن‌را برزمین‌انداخت وهمان مار پیدا شد و بربینی آن‌لعین چسبید تا آنکه‌سه مرتبه‌چنین شد چون این خبررا بابن زبیر دادند گفت سر این ملعون رادرکوچهای‌مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختارتفحص میکرد قاتلان آنحضرت‌را وهرکرامی‌یافت بقتل میرسانید وجماعت بسیار بنزد او آمدند و ازبرای عمربن‌سعدشفاعت کردوامان‌ازبرای‌او طلبیدندچون‌مختار مضطرب شد گفت اورا امان دادم بشرط آنکه ازگوفه بیرون نرود واگربیرون رودخونش هدر باشد روزی مردی نزدعمر آمد وگفت من امروزازمختارشنیدم که‌سوگند یادمیکرد که‌مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصد اوتوبودی پس‌عمر ازکوفه بیرون رفت بسوی موضعی‌درخارج کوفه که‌آنراحمام‌میگفتند ودرآنجاپنهان‌شدباو گفتند که خطاکردی وازدست‌مختاربیرون‌نمیتوانی رفت چون‌مطلع‌میشود که‌ازکوفه‌بیرون‌رفته میگوید امان‌من‌شکسته شدوترامیکشدپس آنملعون در همان‌شب بخانه برگشت راوی گوید چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون‌نشستم هشیم بن اسودآمد و نشست وبعد ازاو حفص پسرعمرسعدآمدگفت پدرم میگویدکه چه شد امانی که مرا دادی و اکنون میشنوم که‌ارادهٔقتل من داری مختارگفت،که بنشین وفرمودابوعمره را بطلبید پس دیدم که مردکوتاهی آمد و سراپاغرق آهن گردیده بودمختارحرفی‌درگوش‌او گفت و دومرد دیگر را طلبید و همراه اوکرد بعدازاندك زمانی ابوعمره آمدوسر عمر را آوردپس مختاربا‌حفص گفت این‌سررا میشناسی گفت اناالله وانااليه راجعون مختار گفت‌ای‌ابوعمره‌این‌را نیز بپدرش ملحق گردان که درجهنم پدرش تنها نباشدابوعمره اورا بقتل آورد پس مختار گفت عمر بعوض امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین وحاشاکه خون اینها باخون‌آنها برابری‌تواند کرد بعداز کشتن ابن‌زیاد وعمربن سعد سلطنت مختارقوی‌شد ورؤسای قبایل ووجوه‌عرب‌همه مطیع و ذلیل اوشدند پس گفت برمن هیچ‌طعامی وشرابی گوارا نیست تا یکی‌ازقاتلان حسین‌و اهلبیت او برروی زمین هستند ومن هیچ یك از آنها را بر روی زمین زنده نخواهم‌گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکنید و تفحص کنیدو مرا خبر دهید از هرکه شریك‌بوده‌است

Marfat.com

در خون آنحضرت وخون اهلبیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را می آوردند میگفتند که این از قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته اورا بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن شتری از شتران حضرت را بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسید آنشتر را نحر کرده بود و گوشت اوراقسمت کرده بود چون اینخبر راشنید گفت تفحص کنید و ازاین گوشت داخل هرخانهٔ که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود آنخانهارا خراب کردند وهر که از آن گرفته بود خورده بود بقتل آوردند پس عبدالله بن اسید جهنی ومالك بن هشیم کندی وحمل بن مالك محاربی رابنزداو آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند مارا بجبر بجنك اوبیرون بردند گفت آیا نتوانستید که براومنت گذارید و شربت آبی باو برسانید پس بامالك گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت بلی تو برداشتی پس فرمود که دستها و پاهای اورا بریدند و اوبخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد وآن دو ملعون دیگر را فرمود گردن زدند پس قرادبن مالك وعمر بن خالد وعبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی رانزد اوحاضر کردند پس گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت کردیددر روزی که نحس ترین روزها بودپس فرمود ایشانرا ببازار بردند و گردن زدند پس معاذبن هانی وابوعمره را فرستادبخانهٔ خولی بن یزید اصبحی که سرمبارك آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانهٔ اورفتند دربیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی اوراپیدا کردند و بیرون آوردند ودر اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می آید گفت این لعین را برگردانید تا درخانهٔ خودش بجزای خود برسانم پس آمد بنزد درخانهٔ او ودر آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را بآتش سوخت وبرکشت چون شمر ذی الجوشن را طلب کرد آنملعون بسوی بادیه گریخت پس ابوعمره را باجمعی ازاصحاب خودبرسراو فرستادو وبا اصحاب اومقاتلهٔ بسیار کردند آنملعون خودنیز جنك بسیار کرد تاآنکه ازبسیاری جراحت مانده شد اورا گرفتند و بخدمت مختار آوردند مختار فرمود روغنی را جوشانیدند وآنملعونرا درمیان روغن افکندند تاآنکه همه بدن پلیدش مضمحل شد بروایت دیگر ابوعمره اوراکشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختاردرطلب قاتلان آنحضرت بود وهر که را می یافت میکشت وهر که میگریخت خانهٔ اوراخراب میکرد وندامیکرد که هرغلامی که آقای خودرابکشد که ازقاتلان آنحضرت باشد وسراورابنزد من بیاور من آن غلام را آزاد میکنم وجایزه می بخشم پس بسیاری ازغلامان آقاهای خودراکشتند وسرهای ایشانرا بخدمت او آوردندشیخ ابوجعفر بن نمادر کتاب عمل الثار روایتکرده است چون مختار درکار خود مستقل گردید بتفحص قاتلان امام حسین درآمد واول طلب کرد آن جماعتی راکه اراده کرده بودند که اسب بربدن مبارك آنحضرت و اصحاب او بتازند فرمود

Marfat.com

که ایشان را بر روخوابانیدند و دستها و پای ایشان را بمیخهای آهن برزمین دوختند وسواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای ایشانرا بآتش سوختند پس دو کس را آوردند که شریك شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابیطالب فرمود ایشانرا گردن زدند وجسد پلید ایشانرا بآتش سوختند پس مالك بن بشیر را آوردند در میان بازار گردن زدند و ابوعمره را باجماعتی فرستاد بخانهٔ خولی بن یزید اصبحی که خانهٔ اورا محاصره کردند وزن اواز شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون آمد وبظاهر گفت که نمیدانم که او درکجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس اورا از آنجا بیرون آوردند بآتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود وجامهای عباس را کنده بود اورا گرفت وتیر باران کرد و عبدالله بن ناجیه رابطلب منقذ بن مره عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آنملعون نیزه در کف گرفته ازخانه بیرون آمد ونیزه برعبدالله زد و عبدالله برجست اورا از اسب افکند و نیزه بردست چپ او زد و دستش را شل کرد واو گریخت و براو دست نیافتند و زید بن رقادرا طلبید و فرمود که اورا سنگباران کردند و بآتش سوختند وسنان بن انس لعین ازکوفه ببصره گریخت و مختار خانه اورا خراب کرد وازبصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بنزدیك قادسیه رسید جواسیس مختار اورا گرفتند و بنزد او آوردند فرمود اول انگشتهای آن لعین را بریدند پس دستها و پاهای اوراقطع کردند وروغن زیتی را فرمود بجوش آوردند و آن لعین را در میان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد اورا در خانه اش گرفتند و فرمود سراپای اورا به نیزه پاره پاره کردند ومحمد بن اشعث گریخت بقصریکه در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد اوازراه دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد و مختار فرمود قصر و خانه اورا خراب کردند و اموال او را غارت کردند وبجدل بن سلیم را بنزد او آوردند و گفتند. که انگشت مبارك حضرت را قطع کرده است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود دست وپاهای اورا بریدند ودر خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفصیل حضرت امام حسن عسکری مذکور است که امیرالمؤمنین فرمود چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان راگرامی داشت وبعضی معصیت خدا کردند و ایشانرا معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود آنهایند که مامور ساخته اند ایشانرا بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد وانکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یاامیرالمؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دوفرزند بزرگوار من

Marfat.com

حسن وحسین‌را شهید خواهند کرد حقتعالی عذابی برایشان وارد خواهدساخت بشمشیر آنهائیکه برایشان مسلط خواهند گردانید چنانچه بربنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفت کیست آنکه برایشان مسلط خواهد شد یا امیرالمؤمنین فرمود پسریست ازقبیلهٔ بنی ثقیف که‌او را مختاربن ابوعبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود چون این‌خبربه حجاج رسید وباو گفتند علی بن الحسین ازجدخود امیرالمؤمنین چنین روایتی‌میکند حجاج گفت برما معلوم نشده است که رسولخدا (ص) این راگفته باشدیاعلی‌بن‌ابیطالب این راگفته باشدعلی‌ابن الحسین کودکیست و باطلی چند میگوید و اتباع خودرا فریب میدهد مختاررا بیاورید‌بنزدمن‌تا دروغ او ظاهر گردانم چون مختار را آوردند تطع‌طلبید و غلامان خودرا گفت شمشیر بیاورید واو را گردن بزنید چون ساعتی گذشت وشمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمیآورید گفتندشمشیر ها درخزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت نمیتوانی مراکشت‌ورسول‌خدا هرگز دروغ نگفته اگرمرا بکشی خدا زنده خواهد کردکه سیصد هشتاد و سه هزارکس را از شما بقتل رسانم پس‌حجاج درخشم شدو یکی ازملازمان‌راگفت شمشیرخودرا بجلادبده‌تااورا گردن بزند چون جلادشمشیررا گرفت‌وبسرعت متوجه‌اوشدکه اورا گردن بزند بسر درآمد و شمشیر بر شکمش آمدوشکمش‌شکافته شد ومرد پس‌جلاد دیگرراطلبید چون‌متوجه قتل اوشدعقربی‌او راگزید افتاد ومرد پس مختارگفت ای حجاج نمیتوانی‌مراکشت بخاطرآورآنچه‌نزار بن‌معدبن عدنان‌بشاپوردی‌الاکتاف گفت دروقتیکه‌شاپورعربانرا میکشت وایشانرامستاصل میکرد حجاج گفت‌بگوچه بوده‌است‌آن مختار گفت‌دروقتیکه شاپور عربان رامستاصل‌میکردنزارفرزندان خود را امرکردکه اورا درزنبیلی گذاشتندو سرراه شاپورآویختندچون‌شاپوربنزاررسیدونظرش براو افتاد گفت‌توکیستی گفت منم مردی ازعرب وازتوسؤالی دارم گفت بپرس‌نزار گفت بچه‌سبب‌اینقدر ازعربرا میکشی وایشان بدی‌نسبت‌بتونکرده‌اندشاپور گفت برای آن‌میکشم که درکتب دیده‌ام که مردی ازعرب‌بیرون‌خواهدآمدکه‌اورا محمدگویند ودعوی‌پیغمبری‌خواهدکرد ومالک‌وپادشام‌عجم بردست‌اوبرطرف‌خواهدشدپس‌ایشانرامیکشم که‌اوبهم‌نرسد نزار گفت اگرآنچه‌دیده‌درکتب‌دروغ گویان‌دیدهٔ روانباشدکه بیگناه چند را بگفتهٔ دروغگوئی بقتل رسانی واگردرکتب‌راستگویان دیدهٔ پس خداحفظ‌خواهدکردآن‌اصلی‌راکه‌آن‌مرد ازاوبیرون میآیدوتونمیتوانیکه قضای خدارا برهم زنی‌وتقدیرحقتعالی‌را باطل‌گردانی واگر ازجمیع‌عرب نماند مگر یك کس آنمرد ازاوبهم خواهد رسید شاپور گفت‌راست گفتی‌ای‌نزار یعنی‌لاغر ونحیف وباین‌سبب‌اورا نزار گفتند پس‌سخن اورا پسندید ودست از عرب برداشت‌ایحجاج حقتعالی‌مقدرکرده است که‌ازشماسیصدوهشتادوسه هزارکس بقتل‌رسانم‌یاخداترامانع‌میشوداز کشتن‌من‌یااگرمرابکشی بعدازکشتن زنده‌خواهدکرد

Marfat.com

که آنچه مقدر کرده است بعمل آورم و گفتهٔ رسولخدا حقست ودر آن شکی نیست بازحجاج جلاد را گفت که بزن گردن اورا مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حقتعالی افعی برتو مسلط گرداند چنانچه عقرب را براو مسلط گردانید چون جلاد خواست که اورا گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبدالملك مروان از در در آمد فریاد زد که دست ازاو بدارید و نامهٔ به حجاج داد که عبدالملك در آن نامه نوشته بود اما بعدای حجاج بن یوسف کبوتر برای من نامه آورد که تو مختار بن ابوعبیده را گرفته ومیخواهی اورا بقتل آوری بسبب آنکه روایتی از رسولخدا بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامهٔ من بتو برسد دست ازاو بردار ومتعرض او مشو که او شوهر دایهٔ ولید پسر عبدالملك است وولید از برای او نزد من شفاعت کرده است وآنچه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی واگر راستست تکذیب قول رسولخدا نمی توانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد ومختار بهر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبر به حجاج رسید بار دیگر اورا گرفت وقصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت ودر این سخن بودند که باز نامهٔ عبدالملك بن مروان را کبوتر آورد ودر آن نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر دایهٔ پسر ولید است وآن حدیثی که شنیدهٔ اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج اورا رها کرد گفت اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفتهٔ ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد ومختار آن قسم سخنان درمیان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد ومدتی مخفی بود تا آنکه حجاج اورا گرفت وباز ارادهٔ قتل او کرد باز مقارن آنحال نامه عبدالملك رسید که اورا مکش پس حجاج اورا حبس کرد و نامهٔ بعبدالملك نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه درمیان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبدالملك درجواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه او میگوید حق است پس البته اورا تربیت خواهیم کرد تا برما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا آنکه براو مسلط گردید واگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم که حق خدمت برما دارد پس آخر مختار برایشان مسلط شد وکرد آنچه کرد روزی حضرت علی بن الحسین ع را خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد بعضی از اصحاب آنحضرت گفت یابن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود سه سال دیگر خواهد شد وسر عبیدالله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را بنزد ما خواهند آورد در وقتیکه ماچاشت خوردیم چون رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین ع برای خروج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند وآنجناب طعامی برای ایشان

Marfat.com

حاضر کرد وفرمود بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود درفلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند وزود باشد که دوسر ازایشان بنزد ما بیاورند و آن سرها رادرفلان روز برای ماخواهند آورد چون روز شد وحضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنجناب بنزد اورفتند آنجناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دوسر را آوردند پس آنجناب بسجده درآمدو گفت حمد میکنم خداوندیرا که مرا از دنیا بیرون نبرد تادراینوقت سر قاتلان پدرم را بمن نمود وپیوسته نظر میکرد بسوی آنسرها ومبالغه بسیار مینمود در شکر حقتعالی چون مقرر بود که بعد از چاشت آنجناب حلوائی برای مهمانان آنجناب میآوردند در آنروز بسبب آنکه مشغول نظارهٔ آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آنمجلس گفت یابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید آنجناب فرمود کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها ـ شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار رادیدم که کودکی بود وحضرت امیرالمؤمنین ع اورا دردامن خود نشانیده بود ودست برسر او میکشید ومیگفت که یا کیس یا کیس یعنی ای بزرك ودانا ـ ایضا بسند حسن روایتکرده که حضرت امام محمد باقر ع فرمود دشنام مدهید مختاررا که او کشت کشندگان مارا وطلب خون ما کرد وزنان بی شوهر مارا بشوهر داد در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد ـ ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریك روایتکرده اند که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر ع ادرمنی وحضرت تکیه فرموده بود وحلاقی طلبیده بود که سر مبارك خودرا بتراشد چون درخدمت آنجناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه داخل شد ودست آنجناب راگرفت که ببوسد آنجناب مانع شد فرمود تو کیستی گفت منم حکم پسر مختار آنجناب اورا طلبید واورا بسیار نزدیك خود نشاند پس آن مرد گفت مردم در باب پدرمن گفتگو بسیار میکنند ومن میخواهم کداز تو بشنوم وهرچه فرمائی در حق او اعتقاد کنم آنجناب فرمود مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود وهرچه فرمائی در من درحق او اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری داده شد که مختار فرستاده بود واوخانهای خراب شدهٔ مارا بنا کرد و قاتلان مارا کشت وخونهای ماراطلب کرد پس خدا رحمت کند اورا بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیرالمؤمنین بودم که میگفت خدا رحمت کند پدرترا که هیچ حقی از حقوق مارا نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد آنرا وطلب خونهای ما کرد و کشندگان مارا کشت ایضا بسند معتبر ازعمر پسر علی بن الحسین ع روایتکرده است که گفت چون سر عبیدالله بن زیاد وعمر بن سعد را برای پدرم آوردند بسجده درآمد و گفت حمد میکنم خدارا که طلب کرد خون مرا ازدشمنان من وخدا مختاررا جزای خیردهد ـ ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق روایتکرده است که هیچ زنی از بنی

Marfat.com

هاشم موی سرخودراشانه نکرد وخضاب نکردتاآنکه مختارسرهای قاتلان آنجناب رانفرستاد ایضاً ازعمربن علی بن الحسین روایتکرده استکه اول مختار برای پدرم بیست هزاردرهم فرستاد پدرم قبول کرد وخانهٔ عقیل بن ابیطالب را وخانهای دیگر ازبنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زرساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعدازآن چهل هزار دینار برای پدرم فرستاد پدرم ازاوقبول نکرد وردکرد ایضاً بسند معتبر از امام محمد باقر روایتکرده است که مختارنامهٔ بخدمت حضرت امام زین العابدین نوشت و باهدیهٔ چند ازعراق بخدمت آنجناب فرستاد چون رسولان او بدرخانهٔ اورسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستادکه دورشوید که من هدیهٔ دروغگویان را قبول نمیکنم و نامهٔ ایشانرانمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمدبن علی و آن نامه رابردند بسوی محمدبن حنفیه و او هدیها را قبول کرد و نامهٔ اورا جواب نوشت ـ قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایتکرده است چون حقتعالی خواهد که انتقام بکشدبرای دوستان خود انتقام میکشدبرای ایشان ببدترین خلق خود چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت النصر که بدترین خلق خدا بود ابن ادریس بسند موثق ازحضرت صادق روایتکرده است چون روزقیامت شود رسول خدا باامیرالمؤمنین وامام حسن وامام حسین (ع) برصراط بگذرند پس کسی ازمیان جهنم سه مرتبه نداکند ایشانراکه بفریادمن برس یارسول الله وآنجناب جواب نگوید پس سه مرتبه نداکند یاامیرالمؤمنین بفریاد من برس آنحضرت جواب نگوید پس سه مرتبه فریادکند که یاحسن بفریادمن برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه نداکند که یاحسین بفریادمن برس که من کشندهٔ دشمنان توام پس رسول خدا بامام حسین گوید که حجت برتو گرفت توبفریاد اوبرس پس حضرت مانند عقابیکه بجهد وجانوری را برباید اورا از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهدبودفدای توگردم حضرت فرمود مختار راوی گفت چرا درجهنم اورا عذاب خواهند کرد باآن کارهاکه اوکرد حضرت فرمود اگردل اورا میشکافتند هراینه چیزی ازمحبت ابوبکروعمر در دل اوظاهرمیشدبحق آنخداوندیکه محمد رابراستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر دردل جبرئیل ومیکائیل محبت ایشان باشد هراینه حقتعالی ایشانرا بررو درآتش اندازد دربعضی ازکتب معتبر روایتکرده اند که مختار برای امام زین العابدین صدهزار درهم فرستاد و آنجناب نمیخواستکه آنراقبول کند وترسیدازمختارکه ردکند وازاومتضرر گردد پس آنحضرت آنمال را درخانه ضبط کردچون مختار کشته شدحقیقت حال را بعبدالملك نوشت که آن مال تعلق بتو دارد و بر تو گواراست و آنجناب مختار را لعنت کرد و میفرمود دروغ می بندد

Marfat.com

برخدا و برمامختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در باب مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و درمیان علماء امامیه در باب او اختلافی هست جمعی اورا خوب میدانند و میگویند که امام زین العابدین بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین(ع) خروج کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علمارا اعتقاد آنستکه غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیلهٔ آن کرده بود و اولا بحضرت امام زین العابدین متوسل شد چون حضرت از جانب حقتعالی مامور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و اورامهدی قرارداده بود و مذهب کیسانیه ازاو درمیان مردم پیداشد و محمد بن الحنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده و در آخرالزمان ظاهر خواهدشد والحمدلله که آن مذهب منقرض شده اند کسی ازایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانی میگویند که از اصحاب مختارند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه امیرالمؤمنین(ع) موافق روایات ایشان اورا بکیس خطاب کرد یا باعتبار آنکه سرکردهٔ لشکر او و مدبر امور او ابوعمره بود که کیسان نام داشت و آنچه ازجمع بین الاخبار ظاهر میشود آنست که او درخروج خود نیت صحیحی نداشته است و اکاذیب و اباطیل راوسیلهٔ ترویج امر خود میکرده است ولیکن چون کارهای خیرعظیم بردست او جاری شده است امید نجات دربارهٔ او هست و متعرض احوال این قسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد

## فصل بیست و دوم

**معجزات و غرایبیکه نزد مرقد مطهر و تربت آنحضرت ظاهر گردیده - شیخ طوسی روایتکرده** است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت بیرون رفتم درایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و گفت بیا برویم بنزد اینمرد و ندانستم که مطلب او کیست چون اورا بسیار جلیل و عظیم میشمردم ازاو نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانهٔ که معروف بود بخانهٔ عبدالله بن حازم ملتفت شد بجانب من و گفت ایپسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میگویم گفتم ایها الشیخ کرا میفرمائی گفت این فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانهٔ موسی رسید متعارف چنین بود که درساحت بیرون مردم فرود میآمدند و او فرود نیامد خواستکه داخل شود حاجب نزدیك آمد که اورا منع کند چون اوراشناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و یك پیراهن پوشیده و بندهای پیراهن راگشوده داخل خانه شد و مرا نداکرد که بیا ایپسر حمانی چون حاجب خواستکه مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان

Marfat.com

شدم و سوار رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود ودرجانب اوملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی براو افتاد اورا مرحبا گفت و نزدیك طلبیدو برروی تخت خود نشانید من چون بپیش ایوان رسیدم یساولان نگذاشتند که نزدیك روم چون ابوبکر در محل خود قرار گرفت مراصدازدکه پیش بیا من نیز بایوان بالارفتم وپیراهنی وازاری پوشیده بودم پس مرا نزدیك خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمدهٔ گفت نه این را آورده‌ام که برتو گواه بگیرم گفت در چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آنملعون فرستاده بود و حوالی قبرشریف امام حسین (ع) راشخم کرده بود وتخم پاشیده که اثر قبر آنحضرت رابرطرف کند ابوبکر گفت چون دیدم آنچه تو کردی با این قبر آمدم که باتوسخن گویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبرحسین بن علی پسر فاطمه دختر رسولخدا چون موسی این سخن را شنید چنان غضب براومستولی شدکه نزدیك بود که بترکد پس گفت ترا با این کارها چکار است گفت بشنو تاترا خبر دهم بدانکه من درخواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی قاضریه چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر روبمن آوردند حقتعالی مرا بمردی ازبنی اسد ازشر ایشان نجات داد و گذشتم چون بشاهی رسیدم راه راگم کردم ودر آنجا پیرزالی را دیدم بمن گفت ارادهٔ کجاداری ایهاالشیخ گفتم ارادهٔ غاضریه دارم گفت دراین وادی چون بآخر وادی میرسی راه از برای تو پیدا می‌شود من چنین کردم و راه را یافتم چون به نینوا رسیدم درآنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم ازمردم کجائی گفت ازمردم این قریه گفتم چند سال برتو گذشته است گفت حساب عمرخود راندارم ولیکن بخاطرم میآید که در این بیابان این آب فراترا منع کردند از حسین بن علی واهل بیت واصحاب او و از وحشیان وحیوانات منع نکردند گفتم وای برتو آن واقعه را بخاطرداری گفت آری بحق آن خداوندیکه آسمان را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه را دیدم واکنون میبینم تورا و اصحاب توراکه اعانت میکنید برامریکه دیدهای مسلمانان را باید که مجروح کند از گریه وزاری اگر در دنیا مسلمانی بوده باشد گفتم آنواقعه کدام است گفت آنچه حاکم شما کرد وشما براوانکار نکردید که قبرفرزند رسولخدارا شخم کرد وآب برآن بست وزراعت کرد گفتم آن قبر کجاست گفت درهمین موضع واقع است که توایستاده بتو نزدیکست و اثر قبر را برطرف کرده‌اند ابوبکر گفت من پیشتر آن قبر را ندیده بودم هرگز ودر مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم پس در جواب گفتم بآن مرد پیر که کسی هست که آن قبر را بمن نشان دهد آنمرد پیر بامن آمد ومرا بنزد حایری آورد که دری داشت ودربانی برآن درایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند گفتم بدربان میخواهم که داخل شوم وزیارت کنم فرزند رسولخدارا گفت در اینوقت داخل نمیتوان شد گفتم چرا گفت اینوقت زیارت ابراهیم خلیل الله ومحمدرسول‌الله است وبا ایشان جبرئیل

Marfat.com

ومیکائیل باگروه بسیار ازملائکه بزیارت آنحضرت آمده‌اند ابوبکر گفت من از آن خواب بیدار شدم وترس عظیم وحزن و اندوه بسیار برمن مستولی شده بود و چند روز بر آن خواب گذشت نزدیك بود که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضی که از یکی ازایشان طلب داشتم پس روانه شدم واز آن خواب هیچ درخاطر نداشتم چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطر من آمد دزدان گفتند هرچه داری بینداز و جان خود رابیرون بر و باخود حرجی برداشته بودم گفتم وای برشما من ابوبکربن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون آمده ام مرا از راه منع مکنید که من میهمانرا بسیاردوست میدارم پس مردی ازمیان ایشان فریاد کرد که این مولای منست بحق خداوند کعبه که متعرض او مشوید پس یکی ازرفیقان خودرا همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید ومن پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت بظهور میآمد تا آنکه به نینوی یعنی بکربلا رسیدم آن مردپیر را بهمان صورتیکه درخواب دیده بودم دیدم گفتم لااله الاالله خواب من بمنزلهٔ وحی بوده است پس آنچه در خواب از اوسؤال کرده بودم مرا همان جواب گفت که در خواب دیدم پس گفت بیا من تورا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد ونشان داد که این قبر آنحضرتست و اطراف آن را دیدم که شخم وزراعت کرده بودند و آنچه درخواب دیدم بغیر حایر و دربان پس از خدا بترس ای مرد که من . وگند یاد کردم این خواب خودرا همیشه نقل کنم و زیارت آنحضرت وتعظیم اوراهرگز ترك نکنم زیرا که موضعیکه خلیل خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند در زیارت و تعظیم آن بدرستیکه ابوحصین مرا خبرداده که رسول خدا (ص) فرمود هرکه مرا در خواب به بیند مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابوبکر سخن را باینجا رسانید آنملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خودراتمام کنی بخداسوگند که اگر بعدازاین بشنوم که اینسخن را نقل کردی هراینه گردنت رابزنم وگردن اینمردیکه آوردهٔ که مرا خواه بگیری ابوبکر گفت خدانخواهد گذاشت که آسیبی بمن و او برسانی زیرا که من برای خدا با تو دراین امرسخن میگویم موسی گفت توجواب سخن من میگوئی واورا نشنیده داد ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند وزبانت را قطع نماید پس آنملعون درغضب شد و گفت بگیریداورا پس اورا و مرا گرفتند و پاهای مارامیکشیدند وسرما برسنگها میخورد ومارا میزدند وریش مارامیکندند موسی فریاد میکرد بگشید این دو ولدالزنارا و ابوبکر باآنحال میگفت بس کن خدا زبانت را قطع کند وانتقام ازتو بکشد خداوندا ترا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و برتو توکل کردیم پس مارا بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابوبکر دید که جامهای من دریده است وخون

Marfat.com

از بدن من جاری شده است گفت ای حمانی ما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و ثواب ما نزد خدا ورسول ضایع نخواهد شد پس اندك وقتی گذشت پیك آ نملعون آمد ومارا طلبید چون مارا نزد او بردند در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای مامجروح شده بود وتارسیدن باو تعب بسیار کشیدیم ودراز گوش ابوبکر گم شده بود واورا پیاده میبردند وهرچند قدم راه که میآمد لحظهٔ می نشست ومیگفت خداوندا این تعب را دررضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون مارا نزد آ نملعون بردند بر کرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد بابوبکر گفت ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چندرا که موجب ضرر تو میگردد تورا چکاراست که درمیان ما بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار باو گفت ابوبکر گفت سخن تورا شنیدم وخداتورا جزا خواهدداد موسی گفت بیرون رو خدا تورا قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که اینسخن را بکسی نقل کردهٔ گردن توراخواهم زد پس بامن خطاب کرد ودشنام بسیار دادو گفت وای برتو اگر آنچه ازاین مرد شنیدی اظهار کنی که شیطان بخواب این پیراحمق آمده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا برشماباد چون بیرون آمدیم حیات تازهٔ یافتیم و از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر پیاده میرفت ودراز گوش اورا برده بودند بامن گفت اینحدیث را حفظ کن وضبط کن و نقل مکن مگر بااهل عقل ودین وبعوام روایت مکن ایضاً بسند معتبر روایتکرده است ازیکی ازملازمان متوکل که اورا ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر امام حسین راتغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج را فرستادم که قبر حسین رابشکافد چون نامه مرابخوانی مطلع باش که او بعمل میآورد آنچه اورابآن ماموز ساخته ام یانه دیزج گفت چون بکربلا رفتم وبرگشتم قاضی ازمن پرسید که چه کردی گفتم هرچند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم وچیزی نیافتم پس نامه نوشت بمتوکل که دیزج رفت و قبررا نبش کرد پس امر کردم اورا که آن زمین راشخم کرد وآب برآن بست که اثرقبرظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را درخلوت طلبیدم وحقیقت حال از او پرسیدم گفت من باغلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم چون قبر راشکافتم بوریائی تازه دیدم وجسد تازهٔ پاکیزهٔ برروی آن خوابیده وبوئی ازبوی مشك خوشبوتر ازآن ساطع بوددست براو نگذاشتم وقبررا پر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هرچند گاو بنزدیك قبر میرسید برمیگشت ونتوانستم آنموضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم وسوگندیاد کردم که اگر این خبر رادر جائی مذکور سازید شمارابقتل میرسانم ایضاً ازابوعبدالله باقطانی روایتکرده اند که گفت هرون مقری که یکی از امرای متوکل بودمن کاتب اوشدم وجمیع بدن او درنهایت سفیدی بود حتی دستها و پاهای او رویش درنهایت سیاهی بود وهمیشه چرك بدبوئی از روی او میآمد چون نزد او تقربی بهمرسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر

Marfat.com

نداد چون بمرض موت افتاد بازاین‌را از اوسؤال کردم وضامن شدم برای او بدیگری نخواهم گفت گفت متوکل مرا بادیزج فرستاد که قبر حسین‌ع را بشکافیم وآب بر آن بندیم چون خواستیم متوجه آن‌ناحیه شویم رسولخدا درخواب دیدم که گفت بادیزج مرو بنزدقبرحسین وآنچه مامور شدۀ بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت برمن غالب شد ورفتم و آنچه متوکل امر کردبعمل آوردم چون شب‌شد بازرسولخدارا درخواب‌دیدم وفرمود که نگفتم مروبایشان ومکن آنچه ایشان میکنند وازمن قبول‌نکردی پس‌طپانچه برروی من زدوآب دهان برروی من افکند ازآنشب تاحال روی‌من چنین سیاه مانده‌است‌واین‌چرك متعفن ازآن دفع میشود ایضاً بسندمعتبر ازفضل‌بن عبدالحمید روایتکرده که من‌همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمارشدبمرضیکه‌ازآن مرض از دنیارحلت‌کرد بعیادت او رفتم اورا درحال بدی یافتم و مدهوش مینمود وطبیبی نزد او نشسته بود میان من‌ودیزج خلطه وانسی بود واسرارخود را بمن میگفت گفتم‌باو چه‌حال داری وچه میشود ترامراجواب‌نگفت واشاره کردبسوی‌طبیب یعنی او نشسته‌است وحال خودرانمیتوانم گفت طبیب اشارۀ اورا فهمید و برخاست چون خانه‌خلوت‌شد باردیگر حال اورا پرسیدم گفت خبرمیدهم ترا و ازخداطلب آمرزش مینمایم‌بدرستیکه متوکل مرا مامور ساخت که‌برویم‌بکربلا و اثرقبر امام‌حسین ع را محوکنیم وگاوبرآن زمین بندیم وشخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام شده بود وفعله وکارکنان بسیار برده بودیم بابیلها وکلنگها پس غلامان خودرا گفتم که عمله‌وکار کنان را بکاربدارید که قبررا خراب‌کنند وزمین را شخم‌کنند چون ازتعب‌سفرخواب‌برمن‌مستولی شده بود خودرا برزمین‌افکندم وبخواب‌رفتم ناگاه غوغاوصداها بلند شنیدم و غلامان آمدند و مرا بیدارکردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شمارا گفتند امری رخ نموده از این عجیبتر نمیباشد جماعتی در میان ما و قبر پیداشده اند ومانع میشوند مارا که نزدیك قبر رویم و تیر بجانب ما میاندازند چون بنزدیك ایشان رفتم صدق گفتار ایشان برمن ظاهرشد و این در اول شب بود ازشبهای میان ماه پس‌غلامان‌خودرا امر کردم که‌ایشان‌نیزتیر بیندازند هرکه تیرانداخت آن تیر برگشت وصاحبش راکشت پس مرا وحشت وجزع عظیم عارض شد درهمان ساعت تب ولرز مرا گرفت بارکردم وازقبردورشدم ومخالفت امرمتوکل وکشته شدن بردست او وا برخود قرار دادم راوی گفت من باو گفتم که آنچه میترسیدی ازشرمتوکل از اوایمن گشتی دیشب‌متوکل را باعانت منتصرکشتند گفت شنیدم این را لیکن در بدن خود حالتی مییابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش ازشام آنروز بجهنم واصل شد

ایضاً از ابومفضل شیبانی روایت‌کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر امینش شنیدکه حضرت فاطمه (ع)را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید برای

Marfat.com

قتل او آنعالم گفت کشتن براو واجب شده است بسبب این گفتار ولیکن کسی که پدر خودرا بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هر گاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او و پروا ندارم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آنملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد « مؤلف گوید» که میتواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت آلوده بغصب خلافت نباشد - ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین ع ا و گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشگر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آنمرد آمد بکربلا با لشگر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که اولاد و بازماندگان ما ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر مار اریزه ریزه کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و بر گرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سود او معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشگر خود را با لشگر گرانی فرستاد و فرمود در میان مردم ندا کنند که از عهد و امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود و فرمود اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر کرا بیابند که بزیارت آنحضرت میرود اورا بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و آنملعون سادات علویرا تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندك زمانی که از اینحالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد - ایضا روایت کرده اند از عبدالله طوریکه گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج بر گشتم متوجه عراق شدم و امیرالمؤمنین ع ا را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین (ع) شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوهارا بنزدیك قبر آنحضرت میرسانیدند و هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و رو بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و ببغداد بر گشتم و باخود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی او میکنند بتاسف آنکه در وقت کشتن او

Marfat.com

حاضر نبوده اند انتقام ازقبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی درمردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که ازاعجاز آنحضرتست وخدارا شکر کردم که این روز رابدل آنگردانید - ایضا ازیحیی بن مغیره رازی روایتکرده است که من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی ازاهل عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین ع را هموار کنند ودرخت سدری که نزدیك قبر آنحضرت بود وعلامت آن قبر بود آنرا قطع کنند چون جریر این خبر راشنید دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسولخدا صلی که آنحضرت سه مرتبه فرمود خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت منع کند - ایضا بسند معتبر روایتکرده است ازجعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر دادمرا عم من عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام را خراب کنم چون بکربلا رسیدم وگاوها رابستم که قبر آنحضرت راشخم کنم هرچند نزدیك قبر آنحضرت میرسیدند میایستادند وپیش نمیرفتند تا آنکه من عصارا بدست خود گرفتم وآنقدر بر گاوها زدم که ریزه ریزه شد و گام برنداشت وعم من بانهایت عداوتی که بااهلبیت داشت اینحکایت را نقل میکرد ابن شهر آشوب روایتکرده است مستر شد عباسی مالهای خزانه امام حسین را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشگر خود قسمت کرد چون ازکربلا بیرون رفت او وپسرش هردو کشته شدند - ایضا ازاعمش روایتکرده است که مردی نزدیك قبر آنحضرت حدثی کرد او واهلبیت او دیوانه شدند وبخوره وپیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بپیسی مبتلایند - ایضا روایتکرده اند که چون متوکل لعین امر کرد که آب برقبر آنحضرت به بندند وقبر را شخم کنند زید وبهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا ودیدند که قبر میان زمین وآسمان در هوا ایستاده است زید چون آنمعجزه رامشاهده کرد این آیه راخواند « یریدون لیطفئوا نورالله بافواههم ویابی الله الا ای یتم نوره ولو کره الکافرون » ومؤید این مقال آنست که هفده مرتبه جای قبر راشخم کردند چون برمیکشتند قبر را بحال خود میدیدند چون شخصی که موکل باینکار شده بود این معجزه رامشاهده کرد مؤمن وشیعه شد وباین سبب متوکل اورا بقتل رسانید ودربعضی ازکتب معتبره ازاعمش روایتکرده است که گفت من درکوفه نازل شده بودم وهمسایهٔ داشتم شبها بنزد او میرفتم وبااو صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم گفتم چه میگوئی درزیارت امام حسین ع گفت بدعتست وهر بدعتی ضلالتست وهر ضلالتی بازگشت او بسوی آتش است پس من درنهایت خشم از پیش او برخواستم وبخانه برگشتم وباخود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل وثواب زیارت حضرت را برای او ذکر میکنم اگر بر این معانده اصرار ننمود

Marfat.com

خرب و الا اورا بقتل میرسانم چون وقت سحرشد رفتم برخانهٔ او در کوبیدم واورا صدا زدم زوجه اوجواب گفت و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین بکربلا رفت اعمش گفت من ازعقب او روانه شدم چون بمرقد منور آنحضرت رسیدم دیدم که آنمرد پیر درسجده است و میگرید ودعا میکندوازحقتعالی طلب توبه وآمرزش مینمایدچون سرازسجده برداشت گفتم که تودیروزمیگفتی که زیارت آنحضرت بدعتست وامروزخودبزیارت آمدهٔ گفت ای اعمش مراملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بهمت ایشان نداشتم و دراین شب خواب غریبی دیدم مردجلیل القدری را درخواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند ونه بسیار کوتاه درغایت عظمت و جلالت ومهابت وحسن وجمال وکمال و گروهی عظیم بردور او برآمده بودند وسواری درپیش روی او میرفت تاجی برسرداشت که چهار رکن داشت وهر رکنی مکلل بجواهری چندبود که مسافت سه روزه راه را روشن میکرد من پرسیدم که اینیزرگوار کیست که این گروه بسیار باو احاطه کرده اند مردی گفت محمدمصطفی است گفتم آن شهسوار که در پیش روی اومیرود کیست گفت آن علی مرتضی است ناگاه ناقهٔ ازنوردیدم که هودجی ازنور برآن ناقه بسته بودند ودوزن بانهایت نوروجمال و عظمت وجلال درآن هودج نشسته بودند وآن ناقه درمیان زمین وآسمان پروازمیکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری پس جوانان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجامیروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس نزدیك هودج فاطمه (ع) رفتم دیدم که براتها ورقعها نوشته ازآسمان نزد هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این براتهاچیست گفت این براتها بیزاری ازآتش جهنم است برای آنهاکه زیارت امام حسین میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی ازآن رقعهابرای من بگیر گفت تومیگوئی که زیارت آن حضرت بدعتست تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این براتها چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناك از خواب بیدار شدم و برخاستم و متوجه بزیارت شدم وتائب گردیدم از گفته خود ای عمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد ایضاً بسندمعتبر ازدعبل خزاعی مداح امام رضا(ع) روایتکرده است که چون قصیده تائیه خودرا بخدمت حضرت امام رضا(ع) خواندم و جوایز عظیمه ازآنحضرت یافتم و برگشتم بشهری رسیدم ودرآنجاشبی نشسته بودم در منزل خود وقصیدهٔ در مدح اهلبیت انشاء میکردم ناگاه کسی درزد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی داخل شد اورانمیشناختم و از دیدن اوخوفی عظیم برمن مستولی شد چون داخل شد درکنارخانه نشست وگفت مترس من برادر توام ازجن و درشب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان

Marfat.com

علی بن ابیطالب(ع) بودم‌شبی باگروهی‌از متمردان‌جن‌بیرون‌آمدیم‌برای‌اضلال مردم‌پس‌بگروهی رسیدیم‌که متوجه زیارت امام‌حسین (ع) بودندچون خواستیم‌که‌آسیبی بایشان برسانیم دیدیم‌که ملائکه بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده‌اند ونمیگذارندکه مابنزدیك ایشان برویم وشرجانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس برمن بزرگواری اهلبیت معلوم‌شد وتائب شدم وبا ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان‌بحج رفتم وزیارت رسولخدا کردم پس‌در آنجا بمرد منوری رسیدم‌که جماعت‌بسیاربردوراو جمع‌شده‌ومسایل دین خود را ازاوميپرسیدند گفتم‌که این‌مردکیست گفتنداین فرزند رسولخداست امام جعفر صادق پس نزدیك اورفتم سلام کردم جواب سلام من گفت وفرمودکه خوش‌آمدی ای‌اهل عراق‌آیا بخاطرداری‌آن‌شبی‌راکه‌در کربلامتعرض دوستان ماشدی‌وکرامت ایشان نزد حقتعالی برتوظاهر شد وتوبه‌کردی وخداگناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم‌خداوندی راکه منت‌گذاشت برمن بمعرفت شما روشن گردانید دل‌مرا بنور هدایت‌شما پس حدیثی بمن روایت‌کن‌که بآن‌مشرف گردم وباهل خودبرگردم‌فرمود خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر (ع) از پدر خود علی بن الحسین (ع) از خودحسین (ع) از پدر خود علی بن ابیطالب (ع) که حضرت رسول‌گفت یاعلی بهشت حرام است برپیغمبران‌تا من داخل شوم وبراوصیای پیغمبران تاتو داخل شوی وبرامتهای پیغمبران تاامت من‌داخل‌شوند وبرامت من تااقرارکنند بولایت‌تو واعتقادکنند بامامت تو یاعلی سوگندیادمیکنم بخداوندیکه مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه باتونسبتی‌یاسببی یاوسیله درست نکند پس آن جنی‌گفت که بگیراینحدیث‌را ای دعبل‌که هرگزمثل اینحدیث را از مثل من‌کسی نخواهی‌شنید این‌راگفت وناپیدا شد ودیگر اورا ندیدم ایضاً روایتکرده استکه چون متوکل‌لعین یکی ازملازمان خود را باجماعتی فرستاد که قبر امام حسین(ع) را محوکندوازنهر علقمه‌آب برآن بندد وهرکه بزیارت آنحضرت رود بقتل رساند این خبر بزید مجنون‌رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت اظهار دیوانگی میکردکه‌هرسخن‌حقی‌که خواهد بگوید و کسی متعرض اونگردد از استماع اینسخن بسیار محزون گردید ودرآن وقت درمصر بود ازآنجامتوجه زیارت آنحضرت شد بادیدهٔ گریان و دل‌بریان چون بکوفه رسید بهلول دانارا درآنجادیدواونیز درکمال‌عقل ودانائی بودوبرای اختیاردین حق ازشرمخالفان‌درپناه‌دیوانگی گریخته بودچون‌زید بهلول‌را دید سلام کردبهلول گفت تومراازکجامیشناسی‌وهرگزمراندیدهٔ گفت ارواح رابایکدیگر ربطهاست‌وآنهادرعالم‌ارواح‌بایکدیگرمربوط‌بوده‌اندراین‌عالم‌یکدیگر رابآن‌آشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی‌بگوکه برای چه‌ازبلاد خود بیرون‌آمدهٔ و بی‌توشه ومرکوبی تعب‌کشیده تا باینموضع‌رسیدهٔ زید گفت‌شنیدم که‌چون این‌لعین بیحیاباقبرسید شهدا این جور وجفاکرده‌است

Marfat.com

بیتاب شدم وقدم در بیابانها برسنك زدم و بادیدهٔ گریان وسینهٔ محزون باینجارسیدم بهلول گفت من نیز باتو دراینحالت موافقم بیابایکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت برویم پس دست یکدیگررا گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب برآن موضع بسته‌اند وبقدرت حقتعالی آب بردورحایر بلند شده‌است ویکقطره داخل حایر نشده‌است و مرقد مطهر آنحضرت درمیان آب مینماید چون اینحالت را مشاهده کردندیقین ایشان زیاده شد وگفتندهر که نور خدارا خواهد فرونشاند خائب وناامیدمیگردد ونورخدابرغم جاهدان روشن تر وظاهرترمیشودپس آنمردیکه آن کار را باوفرموده بودندمدتهاسعی کرده بود درمحوقبر آنحضرت بآب بستن وکندن وشخم کردن محو نتوانست کرد نظرش برزید وبهلول افتاد بنزد ایشان آمدو باو گفت ای شیخ از کجا میآئی گفت ازمصر گفت برای چه آمدهٔ بابنجا و خلیفه حکم کرده است هر که بزیارت آنجناب آید اورا بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده‌ام واین دردل من جا کرده‌است ومرا باین مکان کشیده است پس آنمرد برپای زیدافتادو پاهای اورابوسید و گفت مدتهاست که در این مکان سعی میکنم که این نورخدائی را فرونشانم وروز بروز زیاده‌میشود وسعی من ثمره نمیبخشد مکرر آب بستم براین قبر شریف وآب بردور قبرایستاد ونزدیك نرفت هرچند گاوراندم چون بنزدیك مرقد منوررسید ایستاد وپیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم وبدست تو توبه میکنم ومیروم بنزد متوکل وحقیقت حال را باومیگویم خواهدمرا بکشدوخواهد ببخشدچون آنمرد بنزد آنملعون رفت و معجزات آنمرقد منوررا ذکر کرد آنملعون بغضب آمد وفرمود اورا گردن زدند و ریسمانی درپای او بستند ودربازارها کشیدند پس حکم کرد که اورا بردار بستند که دیگر کسی فضیلت اهلبیت رسالت را نقل نکند زید چون اینواقعه‌را شنید بسرمن‌رای رفت وبدن اورا برداشت وغسل کفن کرد وبراو نماز کرد اورا دفن کرد وسه روزبرسرقبر او ماند وتلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای گریه ونوحهٔ بسیار شنید و زنان ومردان بسیار دید که مویها پریشان کردند و گریبانها دریده‌اند و روها سیاه کرده اند وعلمهای بسیار بلند کرده‌اند و از کثرت مردان وزنان راهها پرشده است زید گمان کرد که متوکل مرده‌است پرسید جنازهٔ کیست گفتند این جنازهٔ ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که اورابسیار دوست میداشته‌است پس اورا دفن کردند و انواع ریاحین ومشك وعنبر بسیاربرقبراو فشاندندوقبهٔ عالی برقبراو بنا کردند چون زید اینحالت را مشاهده کرد خاك برسرخود افشاند و گریبان خودرا پاره پاره کرد وفریاد برآورد که واویلاه واسفا حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیرمیکنندو کسی براو گریه نمیکند و بعدازآن سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند و اوجگر گوشهٔ محمد مصطفی است ونور دیدهٔ علی مرتضی وسرور سینهٔ فاطمه زهراست وبرای

Marfat.com

کنیز سیاهی اینقدر نوحه و گریه میکنند واورا باین اکرام‌واحترام‌دفن‌میکنندپس شعری چند در این‌باب انشاء کرد وبیکی ازحاجبان متوکل‌داد که‌باو برساندچون متوکل آن‌ابیات‌راخواندرخشم شد و اورا طلبید و تهدید ووعید بسیار کرد و زیداورا نصیحت‌بسیار کرد پس متوکل‌درخشم شد وگفت‌کیست ابوتراب که تو اینقدر مدح فرزندان اومیکنی زیدگفت که تو فضیلت و شرف اورا زیاده ازمن میدانی بخدا سوگندکه انکارفضل او نمیکند مگرکافری و دشمن نمیداوراو مگر منافقی وازفضایل آنحضرت بسیار نقل‌کرد تا آنکه‌متوکل‌امر کردکه اورا بزندان‌بردند چون‌شب شدآن‌ملعون‌بخواب رفت درخواب دیدکه شخصی آمد برسراو و سرپائی براوزدکه برخیز وزید را از حبس بدرآور اگرنه هم‌ینساعت‌تورامیکشم‌پس برخاست وزیدرا طلبید وخلعت دادونوازش کرد وگفت‌هرحاجتیکه خواهی بطلب گفت حاجت من آنستکه رخصت دهی که‌قبرامام مظلوم را عمارت‌کنم ومتعرض زایران اونشوی متوکل گفت رخصت دادم پس‌زید خوشحال بیرون‌آمد و درشهرها ندا میکردکه هرکه خواهد بزیارت‌حسین برود که اورا امانست ـ ابن‌قولویه وسیدبن طاوس بسندمعتبر ازحسین‌دخترزادهٔ ابوحمزهٔ ثمالی‌روایتکرده‌اندکه گفت درآخرزمان بنی‌مروان ازترس اهل شام مخفی بزیارت جناب امام‌حسین رفتم چون بکربلا رسیدم درناحیهٔ خودرا پنهان کردم تا نصف‌شب‌گذشت پس رفتم بجانب قبرچون نزدیك رسیدم مردی بسوی من آمد وگفت‌در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم چون نزدیك طلوع صبح شد باردیگررفتم بازهمان‌مرد بیرون‌آمد وگفت‌نمیتوانی بزیارت‌آنحضرت رسید گفتم‌خدا ترا عاقبت دهد چرا نمیتوانم رسید ومن ازکوفه بقصد زیارت آنجناب‌آمده‌ام پس حایل مشومیان‌من‌وزیارت آنجناب زیراکه‌میترسم صبح طالع‌شود واهل شام مرا درآنجا بیابند وبکشند گفت‌اندکی‌صبرکن که حضرت موسی بن عمران ازحقتعالی رخصت زیارت برحسین طلبیده است ورخصت یافته‌است وباهفتادهزار ملك بزیارت‌آنحضرت‌آمده است وتاصبح طلوع نشود بآسمان نمیرود گفتم‌تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من ازآن‌ملائکه ام که موکلیم بحراست قبرحسین(ع) واستغفارکردن برای زایران آنحضرت چون این‌را شنیدم حال‌من‌متغیر شد برگشتم واول‌طلوع صبح بسوی‌ضریح مقدس رفتم و برآنحضرت سلام کردم وقاتلان آنحضرت را لعنت‌کردم و نماز صبح راادا کردم‌و و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طاوسی بسند معتبر از موسی بن عبدالعزیزروایت کرده استروزی یوحنای نصرانی طبیب درشارع خانه ابی حمد مرا ملاقات‌کرد گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبرتوو دین‌تومراخبردهی که‌کیست آن‌مرد که‌قبراودرناحیه قصرابن‌هبیره‌واقع‌است وگروه بسیار ازشما بزیارت اومیروندآیا اصحاب‌پیغمبر شماست‌گفتم نه ازاصحاب نیست ولیکن دخترزادهٔ پیغمبر ماست بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصهٔ غریبی ازاودارم گفتم خبرده‌مرا

Marfat.com

بآن گفت شاپورخادم رشید مرا درشب‌طلبید چون بنزد اورفتم مراباخودبردبخانه موسی‌بن عیسی هاشمی که ازبنی‌عباس‌بود پس اورا بیماردیدم که عقلش زایل شده بود وبربالشی‌تکیه کرد وطشتی نزد او گذاشته بود واحشای اندرون اوهمه درآن‌طشت بود و درآن‌ایام‌هرون‌اورااز کوفه‌طلبیده بود پس شاپورخادم مخصوص‌اورا طلبید و گفت وای‌برتو این‌چه حالتست که‌در اومشاهده‌میکنم چرا این بلا برسراوآمده خادم گفت خبردهم ترایکساعت‌قبل از این صحیح وسالم‌نشسته بود و ندیمان‌او بردورش نشسته‌بودند بسیارخوشحال‌وخوش‌دماغ‌بود وهیچ آزاری‌نداشت‌ناگاه‌نام حسین بن‌علی نزداومذکورشد موسی گفت رافضیان درحق او غلو میکنند حتی آنکه تربت اورا دوائی قرار داده‌اند وهروقت که بیمار میشوندبعوض دوا خاك قبر اورا میخورند پس مردی ازبنی‌هاشم درمجلس حاضر بود گفت من‌علت‌عظیمی بهمرسانیدم‌و هرمعالجه که کردم سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت خاك‌قبرحسین‌شفای دردهاست ازآن بردار وبخورتاشفا یابی چنین‌کردم وشفا یافتم مرسی گفت آیاچیزی ازآن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعهٔ ازآن را برای من بیاورآن‌هاشمی فرستاد وقلیلی ازآن تربت‌را حاضر کرد پس‌موسی‌آنرا گرفت واز روی استهزا در دبرخودکرد و تا این عمل کردفریاد برآورد که‌النارالنارآتش‌درمن افتاد طشت بیاورید چون طشت‌آوردیم اینها ازاوجداشد و ندیمان‌او برخاستند و صحبت‌مجلس اوبماتم‌مبدل‌شد نصرانی گفت‌درآنوقت‌شاپور بمن گفت‌چاره‌در کارازاین‌مردتوانی کردمن‌شمع‌را نزدیك طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز وشش او در طشت افتاده است وهرگز چنین چیزی مشاهده نکرده بودم پس بشاپور گفتم که‌من هیچ چارهٔ دراو نمیتوانم کردمگرعیسی‌بن‌مریم که مرده‌زنده میکرده است شاپور گفت راست‌میگوئی ولیکن نزداوباش تاعاقبت‌کاراومعلوم شود ومن‌نزد او ماندم شاپور رفت وموسی برهمان حال مانده بود وبهوش نیامد تا بوقت سحر که‌بجهنم‌واصل‌شد راوی گفت من بعد ازآن یوحنارا میدیدم که مکرر بزیارت‌آنحضرت میرفت باآنکه‌نصرانی‌بود پس بعدازآن مسلمان شد و در اسلام‌کامل گردید ایضاً زوار کرده است از محمد ازدی که گفت نمازکردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از آنها جامهای سفید پوشیده‌بود پس‌یکی ازآنها بدیگری گفت که خاك قبر حسین‌شفاست از همه دردها ومن‌دردی‌در اندرون داشتم وهردواکه کردم نفعی ندیدم تاآنکه ازخود نا امید گردیدم پس پیر زالی‌ازمردم کوفه که نزد ما میبود روزی نزدیك من آمد و مرا باآنحالت مشاهده کرد و گفت مرض توهر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حقتعالی‌شفایابی گفتم کسی‌باشدکه این‌رانخواهد پس آبی درقدحی کرد وبرای من آورد چون‌خوردم درساعت شفایافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعداز چند روز بدیدن آن زن رفتم

Marfat.com

واوراسلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه‌چیزمرادوا کردی وتسبیحی دردست داشت گفت بیکدانه‌از این‌تسبیح گفتم این‌تسبیح از چه‌چیزاست گفت‌ازطین‌قبرامام‌حسین گفتم ای‌رافضیه مرابخاك‌قبرحسین دوا کردی وغضبناك‌ازپیش اوبیرون‌آمدم و همان ساعت آن‌علتی که داشتم‌عود کرد بدتر ازاول و تاحال آزارمیکشم‌وازخودناامید گردیده‌ام‌پس‌مؤذن‌اذان گفت برخاستندبنماز ودیگرایشانراندیدم

## فصل بیست وسوم

**دربیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت - شیخ مفید ودیگران‌روایتکرده‌اند که آنحضرت را** شش‌فرزندبودعلی‌اکبروامام‌زین‌العابدین‌وکنیت آنحضرت ابومحمدومادرش‌شاه‌زنان دختر یزدجرد پادشاه عجم‌بود و بعضی نام او شهربانو گفته‌اند وعلی‌اصغر که درصحرای کربلاشهیدشد ومردم‌اورا علی‌اکبرمیگویند ومادر اولیلی دخترابی‌مره‌ثقفیه و جعفر که‌مادر اوزنی ازقبیلهٔ قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که کودکی در دامن پدر خود به تیر مخالفان شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امری‌القیس بود و او مادر عبدالله بن‌الحسن‌است و فاطمه مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبدالله تمیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین بهمرسیدکه بعد ازآنحضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکورشد اظهر و میان‌علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده‌اند که آنبزرگواریکه در کربلا شهید شدازامام زین‌العابدین(ع) بزرگتربود وآنخطاست‌بلکه اودرسن هجده سالگی یا کمتر بود و حضرت امام‌زین‌العابدین(ع) بیست وسه سال یا زیاده است وحضرت‌امام محمد باقر روایت‌کرده است‌که چون‌دختر یزدجرد رابنزد عمرآوردند دختران مدینه همه برای دیدن‌اوبر بامها برآمدند چون‌اورا بمسجد در آوردند از نور روی او مسجد روشن‌شدچون‌عمرخواست که روی اورا ببیند روی خودرا پوشید وگفت‌اف باد بر روی هرمزکه فرزنداو اسیر تو شد عمر گفت این گبر زاده مرا دشنام میدهد و خواست‌که اذیتی باو برساند حضرت‌امیر فرموداوبزرك زاده است تورا نمیرسد که بااو چنین سلوك نمائی وبروایت‌دیگر فرمودحضرت‌رسول‌فرموده‌است که‌کریم هرقوم را گرامی دارید و حضرت فرمود اورا مخیر گردان هرکرا خواهد از مسلمانان اختیار نماید و هرکرا اختیار نماید بحساب غنیمت او اختیارکن چون آن سیادتمند بسوی آن گروه نظر کرد دست‌خودرا برسر مبارك امام حسین (ع)گذاشت پس‌حضرت امیر از او پرسید که‌چه نام داری گفت‌جهانشاه حضرت‌فرمود بلکه باید نام توشهربانو باشد پس باامام‌حسین(ع) گفت‌ای ابوعبدالله ازاین دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسیدکه بهترین اهل زمین‌باشد پس حضرت علی بن الحسین (ع) از او بهم‌رسید و باین سبب آنحضرت را ابن الخیرتین میگفتند زیراکه برگزیده خدا از میان‌عرب هاشم برگزیده‌عجم فارس بود و نسب شریف

Marfat.com

## باب ششم = در بیان ولادت و شهادت حضرت سیدالساجدین وقبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین است

فصل اول - در بیان ولادت واسم ولقب وکنیت آنجناب است - شیخ مفید وشیخ طبرسی وسید بن طاوس ذکر کرده اند که ولادت باسعادت آنجناب در پانزدهم ماه جمادی الاول ازسال سی وشش از هجرت واقع شد وکلینی درسال سی وهشت هجرت ذکر کرده است وشیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت درروز جمعه وبقولی درروز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شده وبعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد ازسال سی وهشت هجرت وبعضی سی وهفت نیز گفته اند وشیخ شهید گفته است که آنجناب درروز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد ودر کشف الغمه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت درسال سی وهشت هجرت واقع شد پیش ازشهادت امیرالمؤمنین وباامیرالمؤمنین دو سال ماند وباامام حسن ده سال وبعد ازامام حسن باپدر بزرگوار خود ده سال وایام امامت آنجناب سی وپنج سال بود عمر شریف آنجناب به پنجاه وهفت سال رسید ومادر آنجناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود وبعضی بجای شهربانو شاه زنان نیز گفته اند - ابن بابویه بسند معتبر ازامام رضا (ع) روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت وبرای عثمان فرستاد پس یکی را بجناب امام حسن ودیگری را بامام حسین داد وآنرا که جناب امام حسین گرفت امام زین العابدین ازاو بهمرسید چون آنجناب ازاو متولد شد وبرحمت الهی واصل شد وآن دختر دیگر دروقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین (ع) آنحضرت را تربیت کرد وحضرت اورا مادر میگفت چون امام حسین (ع) شهید شد امام زین العابدین (ع) اورا بیکی ازشیعیان خود تزویج کرد وباین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج نمود » مؤلف گوید که اینحدیث مخالفت دارد بآنچه گذشت درفصل اولاد امام حسین (ع) که شهربانو رادرزمان عمر آوردند وشاید یکی ازراویان اشتباه کرده باشند وآن روایتکه درآنجا مذکور شد اشهر واقویست چنانچه قطب راوندی بسند معتبر ازامام محمد باقر (ع) روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم رابرای عمر آوردند وداخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند ومسجد مدینه ازشعاع روی او روشن شد چون عمر اراده کرد که روی اورا ببیند، مانع شد وگفت سیاه باد روزهرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد وخواست که اورا آزار کند حضرت امیر فرمود تو سخنیرا که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند درمیان مردم که اورا بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند

Marfat.com

ولیکن براوعرض کن که یکی ازمسلمانان راخوداختیار کندواورا باوتزویج کنی ومهراورا ازعطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی ازاهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بردوش مبارك امام حسین گذاشت پس امیرالمؤمنین ازاوپرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزك گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه شهربانویه ترانام کردم گفت این نام خواهرمنست حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس روکرد بجانب امام حسین و گفت این باسعادت را نیکو محافظت نما واحسان کن بسوی او که فرزندی از توبهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعداز تو و این مادر اوصیا وذریت طیبهٔ منست پس امام زین العابدین ازاوبهم رسید وروایتکرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان برسر ایشان بروند شهربانو درخواب دید که رسولخدا داخل خانهٔ اوشد باجناب امام حسین (ع) و اورا برای آنحضرت خواستگاری نمود و باوتزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت آن خورشید فلك امامت دو دل من جاکرد وپیوسته در خیال آنجناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه (ع) را درخواب دیدم که نزد من آمدو اسلام برمن عرض کرد ومن در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود لشکرمسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید وخدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تاآنکه بفرزند من برسی وحقتعالی مرا حفظ کرد که هیچکس بمن دست نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست که درخواب با حضرت رسول نزدمن آمده بود ورسولخدا (ص) مرا بعقد او درآورده بود باین سبب اورا اختیار کردم- شیخ مفید روایتکرده است که جناب امیرالمؤمنین حریث بن جابر را والی کرد دریکی از بلاد مشرق و او دودختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی راکه شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد وامام زین العابدین ازاو بهمرسید و دیگری را بمحمدبن ابی بکر داد وقاسم جد مادری حضرت صادق از او بهمرسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند اشهر در کنیت آنحضرت ابومحمداست وبعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهورهٔ آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین وسجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنجناب بروایت حضرت صادق الحمدلله العلی بود بروایت امام محمدباقر العزة لله بروایت حضرت امام رضا خزی وشقی قاتل الحسین بن علی ابن بابویه بسند معتبر ازامام محمد باقر (ع) روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی ازخدارامگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیهٔ از کتاب خدا که درآن سجده باشد مگر آنکه سجده میکرد وهرگاه حقتعالی ازاوبدی رادفع میکرد ازاز دربیم بود یامکرمکر کننده را ازاومیکردانید البته سجده میکرد وهرگاه ازنمازفارغ میشد البته سجده میکرد وهرگاه توفیق مییافت که میان

Marfat.com

دوکس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود آنحضرت بود باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند ایضاً ازامام محمد باقر روایتکرده است از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم بر آمد گیها بهم رسید و درسالی دومرتبه آنهارا میبرید و باین سبب آنحضرت را ذوالثفنات میگفتند ایضاً روایتکرده است چون زهری حدیثی از علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر دادمرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عنیه ازاو پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیده ام ازسعید بن المسیب که روایتکرد ازابن عباس که رسولخدا گفت در روزقیامت منادی نداکند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندمن علی بن الحسین بیاید وصفهارا بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد وبسندهای معتبر دیگراین مضمون را ازحضرت صادق روایتکرده است و در کشف الغمه روایتکرده استکه شبی آنجناب درمحراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت ازرهائی ظاهر شدکه آنحضرت را ازعبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و بازمتوجه نگردید ودانست که او شیطانست پس فرمود که دور شوای ملعون وباز متوجه عبادت خود شدپس هاتفی سه مرتبه اورا نداکرد که توئی زین العابدین وباین سبب آنحضرت ملقب باین لقب شد وباسانید معتبره ازحضرت صادق منقولست که چون حقتعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی رامیفرستد که شربت آبی اززیر عرش برمیدارد بپدر آن امام میرساند که او می آشامد ونطفهٔ امام از آن منعقد میشود وچهل روز درشکم مادر سخن نمیشنود و بعدازچهل روز هرچه گویندمیشنود چون متولد میشود حقتعالی همان ملك رامیفرستدودرمیان دودیدهٔ اومینویسد این آیه را «وتمت کلمة ربك صدقاً وعدلا لامبدل لکلماته وهوالسمیع العلیم» بروایت دیگر درشکم مادراین آیه را بربازوی راست او مینویسد چون بمنصب امامت میرسد حقتعالی درشهری نوری ازبرای او مقرر میکندکه هرکه در آن شهر کاری کند در آن نور مشاهده نماید

## فصل دوم

**شدایدواحزانیکه برآنحضرت واردشدتاهنگامیکه بعالم قدس ارتحال نمود - ابن قولویه و** ابن شهر آشوب ودیگران ازحضرت صادق روایتکرده اند که جناب علی بن الحسین برپدر بزرگوار بیست سال بروایتی چهل سال گریست وهرگاه طعامی نزداوحاضر میکردند میگریست چون آبی بنزد او میآوردند آنقدرمیگریست که آن آب رامضاعف میکرد پس یکی ازغلامان آنجناب گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که توخودراهلاك کنی وگناه کار شوی حضرت فرمود «انما اشکوا بثی وحزنی الی الله واعلم من الله مالا تعلمون» یعنی شکایت میکنم درد واندوه خودوا بخدا ومن میدانم ازخدا آنچه شما نمیدانیدپس فرمودهیچ وقت بخاطر نمیآورم کشته شدن فرزندان فاطمه رامگر آنکه

Marfat.com

گریه در گلوی من میگیرد بروایت دیگرفرمود چون نگریم وحال آنکه پدرمرا منع کردنداز آبی که وحشیان ودرندگان میخورند وبالب تشنه اورا شهید کردند بروایت دیگر بآنجناب گفتند که آنقدر میگریکه نفس خودرا خواهی کشت حضرت فرمودنفس خودرا در روز اول کشته‌ام وبر اومیگریم ایضاً ابن‌قولویه و ابن شهرآشوب ودیگران روایتکرده‌اندکه‌ازبسیاری گریه آنحضرت یکی‌ازآزادکردهای آنحضرت گفت که آیا وقت آن‌نشده‌است که گریه توآخر شودحضرت‌فرمود وای برتو حضرت یعقوب دوازده پسرداشت ویکپسر اوناپیداشدوازبسیاری گریه دیدهای‌او سفید شد واز وفورغم واندوه پشت‌اوخم شد باآنکه میدانستکه‌او زنده است‌ومن دیدم پدروبرادران وعموها وهفده‌نفرازخویشان خودراکه دربرابر من وبردورمن کشتند وسربریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد ایضاً روایتکرده‌اندکه آنجناب فرزندان عقیل را بسیارمهربانی‌میکرد گفتندیابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میدارزی فرمود بخاطرم میآید کشته شدن ایشان در راه پدرم و برایشان رقت میکنم- ابن شهرآشوب از زهری روایتکرده‌است. که عبدالملك مروان فرستادوحکم کردکه‌امام زین‌العابدین (ع) را زنجیر کنندوبشام برند و جماعت بسیاری‌را برآنحضرت‌موکل کرده‌بود من‌رفتم وسعی بسیار کردم‌وازایشان‌مرخص شدم که‌آنحضرت را به‌بینم دیدم که‌آنجناب را بزنجیرهابسته‌اندوغل درگردن‌آنجناب گذاشته اندازمشاهدهٔ آنحال گریستم وگفتم من کاش بجای تو میبودم وتو سالم میبودی حضرت فرمود که توگمان میبری که اینها برمن گرانی میکند اگرخواهم میتوانم‌ازخودرفع کردن ولیکن‌میخواهم که باشدوعذاب‌الهی بخاطرمن بیایدپس دست وپاهای خودرا از زنجیر بیرون‌آورد وفرمودا گرخواهم‌چنین‌مینوانم کرد پس دست و پاهای خود را باز درزنجیرها داخل کرد وفرمودومنزل بیشتر باایشان نخواهم‌رفتن بعدازچهار روز دیدم که موکلان آنجناب برگشته‌اند و در مدینه تفحص آنجناب میکنند من رفتم وحقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریبست ما در تمام شب بیدار بودیم وحراست‌او مینمودیم چون صبح‌شد درمحل اونظر کردیم بغیرازغل و زنجیر درمحل او ندیدیم زهری گفت من بعدازآن رفتم بنزد عبدالملك واز من سؤال کرد حال آنحضرت‌رامن اینواقعه‌را باو نقل کردم عبدالملك گفت درهمان روزیکه پاسبانان اورا نیافته بودندنزد من آمد وگفت مرا باتوچکاراست پس ازآنجناب خوفی برمن مستولی‌شدکه نتوانستم بدی باو اراده کنم پس گفتم اگر خواهی‌نزد من باش تاترا گرامی دارم گفت نمیخواهم و بیرون رفت دیگر اورا ندیدم من گفتم که علی‌بن الحسین چنان نیست که‌توگمان کردهٔ واراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردگارخوداست عبدالملك گفت نیکو شغلی است‌شغل‌از خوشاحال او وخوشا شغل او ایضاً روایتکرده است از سعیدبن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که

Marfat.com

مدینه را غارت کند واهل مدینه را بقتل رساند آنملاعین اسبهای خودرا برستونهای مسجدحضرت رسول ببستند وآنها را بر دورمرقدآنجناب باژداشتند وسه‌روزمشغول غارت‌مدینه بودند وهرروز امام‌زین‌العابدین مرا برمیداشت‌ومیآمد بنزدقبر رسولخدا(ص)ودعائی میخواندکه من‌نمی‌فهمیدم وازاعجازآنحضرت‌چنان شدکه ما آنهارا میدیدیم وآنهامارا نمیدیدند مردی براسب اشهبی‌سوار جامهای سبز پوشیده وحربهٔ دردست و هرروز می‌آمد و بر درخانهٔ آنحضرت میایستاد و هرکه اراده میکردکه داخل خانهٔ آنحضرت شود حربه را بجانب اوحرکت میداد بی‌آنکه حربه باو برسد میافتاد ومیمرد چون دست ازغارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان‌خودرا وجامهای‌ایشان وگوشوارهای اطفال خودرا جمع‌کرد وبرای‌آن‌سوار بیرون‌آورداو گفت یابن رسول‌الله من ملکی ازشیعیان تو وپدر توام چون ایشان برمدینه غالب شدندمن‌ازحق تعالی رخصت‌طلبیدم‌که بزمین آیم وشمارا نصرت‌کنم وبآنچه‌کردم امید رحمت ازخداوشفاعت‌از رسولخدا وشما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن ازامام محمدباقرروایتکرده است‌که‌یزیدبهانهٔحج بمدینه‌آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد مردی ازقریش راطلبید وگفت‌اقرارکن‌به بندگی من اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم ببندگی‌بگیرم آنمردگفت بخداسوگندکه‌تواز من‌بهترنیستی درحسب ونسب وپدر توازپدرمن‌بهتر نبودنه درجاهلیت‌ونه‌دراسلام وتودردین‌ازمن بهترنیستی‌چرابرای تو این‌اقرار بکنم یزیدگفت اگراقرارنکنی بخدا سوگند که‌ترامیکشم آنمرد گفت‌کشتن‌تو مرا بدترنخواهد بود ازکشتن حسین بن علی فرزند رسول‌پس‌امرکردکه اورابقتل رسانیدند وعلی‌بن‌الحسین(ع)راطلبیدوهمان‌تکلیفی که‌آنمرد راکرد حضرت‌رافرمود حضرت‌فرمود اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی‌کشت چنانچه آنمرد را کشتی پس‌گفت بلی حضرت فرمود اقرارکردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت خون خودرا حفظ‌کردی‌وازشرف وبزرگواری توچیزی کم‌نشدمترجم‌گوید آمدن یزیدبعدازشهادت‌حضرت‌امام‌حسین‌مخالف‌تواریخ‌مشهوره‌است‌ومیتواند بودکه مسلم بن‌عقبه که از جانب آن لعین‌آمده بود چنین بیعت گرفته باشد وبر راویان اشتباهی شده باشد و در بصائرالدرجات بسند معتبر از حضرت صادق (ع)روایتکرده است که آنحضرت فرمود که‌پدرم حضرت امام محمدباقر(ع) میگفت که‌چون‌وقت وفات پدرم‌حضرت‌امام‌زین‌العابدین شد فرمود آب وضو برای من بیاور چون آب آوردم فرمودکه در این‌آب میته‌است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزدیك چراغ ملاحظه کردم موش مردهٔ در آن آب بود آنرا ریختم و آب دیگر آوردم وضوساخت وفرمودکه ای فرزند این شبی است‌که مرا وعدهٔ وفات داده‌اندناقه‌مرا درخطیرهٔ ضبط کن وعلفی برای او مهیاکن‌پس حضرت صادق (ع) فرمود که چون آنحضرت را دفن‌کردند ناقه خود را رها کرد واز خطیره بیرون آمد نزدیك قبر رفت بی‌آنکه قبررا دیده

Marfat.com

باشد وسینه خودرا برقبر آنحضرت گذاشت وفریادو ناله میکردو آب ازدیدهایش میریخت چون این خبر را بجناب امام محمد باقر دادند نزدناقه آمد که ساکت شو و برگردخدابرکت دهدبرای تو پس ناقه برخاست وبجای خود برگشت و بعداز اندك زمانی برگشت بنزدقبر و ناله و اضطراب میکردومیگریست در اینمرتبه که خبرآنرابحضرت گفتند فرمود که بگذارید آنراکه بی‌تابست وچنین ناله و اضطراب میکرد تا بعداز سه روز هلاك‌شد وحضرت برآن‌ناقه بیست و دوحج کرده بود ویکتازیانه براو نزده بود علی‌بن ابراهیم بسندحسن ازحضرت امام رضا روایتکرده است که علی بن الحسین (ع) درشب وفات مدهوش شد چون بهوش بازآمد گفت « الحمدلله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبؤ من الجنة حیث نشاء فنعم اجرالعاملین» یعنی حمد میکنم خداوندیرا که راست گردانید وعده مارا ومیراث داد بما زمین‌بهشت راکه درهرجاکه‌خواهیم قرارنمائیم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود کلینی بسند حسن از امام رضا (ع) روایت کرده است همین‌راواضافه کرده است که‌سورهٔ اذا وقعه‌وسوره انافتحنا تلاوت فرمود و بعداز آن این آیه را خواند وبعالم بقاارتحال نمود ایضاً بسنده‌معتبرازامام محمد باقر(ع) روایتکرده است که چون پدر مرا وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود ای‌فرزندگرامی تراوصیت‌میکنم‌بآنچه وصیت‌نموده‌مرا پدرم در هنگام شهادت خود وفرمود پدرش اورا وصیت نموده‌بود باین وصیت در وقت‌وفات خود که زنهارستم‌مکنیدبرکسی که یاوری برتو بغیر از خدا نداشته باشد واز احادیث معتبره بسیار که بروجه عموم‌وارد شده ظاهر میشود که آنحضرت را بزهرشهیدکردند ابن بابویه‌وجمعی را اعتقاد آنست که‌ولیدبن عبدالملك آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن‌عبدالملك نیز گفته‌اند شیخ کشی بسند معتبر روایتکرده است‌ازعلی بن زیدکه گفت بسعیدبن مسیب گفتم تومیگوئی علی بن‌الحسین نظیرخود در عصرخود نداشت سعیدگفت چنین‌بودوکسی قدراورا نشناخت علی‌بن زیدگفت همین حجت برتو کافیست که‌برجنازه آنحضرت نمازنکردی سعید گفت‌قاریان نمیرفتند بمکه تاحضرت علی‌بن‌الحسین‌میرفت‌ودرخدمت اومیرفتندو در یکی از سالها من درخدمت‌اومیرفتم و هزارنفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند و در سقیا فرود آمدیم حضرت فرودآمد و دورکعت نماز گذارد و بعدازنماز بسجده‌رفت و تسبیحی درسجود خود خواند پس هر درخت وسنك وکلوخی که بردور آنحضرت بودبتسبیح آنحضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ترسیدیم چون سراز سجودبرداشت فرمودکه ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول‌الله فرمود که حقتعالی چون جبرئیل را خلق‌کرد این‌تسبیح را تعلیم اونمود چون جبرئیل این‌تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه‌در آسمانها بودند با اودر این‌تسبیح موافقت کردندواسم‌اعظم‌حقتعا دراین‌تسبیح‌هست‌چون آنحضرت

Marfat.com

وفات یافت نیکو کردار و بدکردار همه باجنازه آنحضرت بیرون رفتند من گفتم امروز نمازی تنها درمسجد رسولخدا بکنم وهیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان شنیدم و بعداز آن صدای تکبیر اهل زمین راشنیدم تا آنکه هفت تکبیر ازاهل زمین شنیدم وازشنیدن صدای تکبیر برودرافتادم ومدهوش شدم چون بهوش بازآمدم مردم از نماز آنحضرت برگشته بودند ونه نمازٔ اورایافتم و نه نماز مسجد را و مرا زیان کاری بزرك واقع شد وپیوسته براین حسرت هستم که چرابرآنحضرت نماز نکردم ودر روز وفات آن جناب خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند درهجدهم ماه محرم سال نودچهارهجرت واقع شد ـ شیخ طوسی دربیست وپنجم محرم این سال ذکر کرده است وبعضی سال نودو پنجم گفته‌اند وکلینی این مذهب را اختیار کرده ابن شهرآشوب گفته‌است که وفات آنحضرت در روزشنبه یازدهم یادوازدهم محرم از سال نودوپنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دویم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر آنجناب نیز خلافست و اکثر پنجاه وهفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر ازحضرت صادق روایتکرده است علی بن الحسین را دروقت وفات پنجاه وهفت سال بوده ووفات آنجناب درسال نودو پنج واقع شدو بعداز امام حسین سی وپنجسال زندگانی کرد در کشف الغمه از آنجناب روایتکرده است عمرشریف امام زین العابدین پنجاه وهشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند

## فصل سوم

**دربیان جوری که درزمان آنحضرت برشیعیان واقع شد ـ از حضرت صادق (ع) منقولست که** سعیدبن جبیر اعتقاد بامامت زین العابدین داشت وثنای آنجناب بسیار میگفت وباین سبب حجاج لعین او را شهید کردچون سعیدرا بنزد آنملعون بردند گفت توئی شقی بن کثیر سعید گفت مادرمن نام مرا بهتر ازتومیدانست و اومرا سعیدبن جبیر نام کرد حجاج گفت چه میگوئی درشان ابوبکر وعمر در بهشت میدانی ایشان را یا درجهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم واهل بهشت را به بینم خواهم دانست که در بهشت است واگرداخل جهنم شوم واهل جهنم را به بیم خواهم دانستکه در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا برایشان وکیل نکرده‌اند حجاج گفت کدام یك را دوسترمیداری گفت هریك ازایشان که نزد خالق من پسندیده‌تراند حجاج گفت کدامیك نزد خالق تو پسندیده‌تراند سعید گفت این علم نزد کسیست که آشکار وپنهان ایشان را میداند حجاج گفت نمیخواهی بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتودروغ بگویم پس آن لعین امر کرد بقتل او ویافعی ازعلمای مخالفان نقل کرده‌است حجاج بعدازشهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود ودرایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش میآمدومیگفت چه میخواهدازمن سعیدجبیر ودر روایتست که هرگاه بخواب میرفت سعیدرامیدید که دامن اوراگرفته میگفت ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی

Marfat.com

ابن بابویه بسند معتبر از ابن بکیر روایتکرده است که حجاج دو کس ازشیعیان امیر المؤمنین را گرفت ویکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو ازعلی بن ابیطالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پایهای ترا گفت هرچه میکنی درقیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هرچه آسان تر است بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی آنکسیکه ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آنملعون امر کرد که دستها و پاهای اورا بریدند و بردار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت توچه میگوئی گفت من بررای مصاحب خود که اورا بقتل رسانیدی پس امر کرد اورا گردن زدند و بردار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از امام علی النقی روایتکرده است که چون قنبر آزاد کردهٔ امیر المؤمنین را نزد حجاج لعین آوردند ازاو پرسید که توچه خدمت میکردی علی بن ابیطالب را گفت آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود «فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین» یعنی چون فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را بناگاه ایشان حیران و نا امید ماندند پس بریده شد آخر و عقب واصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیان است پس حجاج گفت این آیهٔ را برای ما تاویل میکرد و در پادشاهی ما قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آنملعون امر کرد گردنش را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند روزی حجاج لعین گفت میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آنملعون گفتند ما گمان نداریم کسیکه صحبت ابوتراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و اورا طلبید و گفت تو ئی قنبر گفت بلی گفت تو ئی مولای علی بن ابیطالب گفت خدا مولای منست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت دین دیگر از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار آن را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا درقیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین (ع) مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس آنملعون امر کرد اورا بهمان نحو کشتند

Marfat.com

## باب هفتم در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات درجات امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام پنجم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین والاخرین است

### فصل اول

**در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آنحضرتست - شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایتکرده‌اند که ولادت‌شریف آنحضرت در روز جمعه یاسه‌شنبه غره ماه مبارك رجب** واقع‌شد وبعضی سیم ماه صفر نیز گفته‌اند درمدینه مشرفه درسال‌پنجاه‌هفت ازهجرت واسم‌شریف آنحضرت محمد بود وکنیت او ابوجعفر والقاب آنحضرت باقر وشاکروهادی بود و مشهورترین لقبهای آنحضرت باقر بود زیراکه رسولخدا (ص) آنحضرت را باین لقب ملقب گردانیده‌بودبرای آنکه‌شکافندهٔ‌علوم اولین وآخرین بود ورسولخدا بجابر انصاری گفت‌درخواهی یافت ازفرزندان مراکه لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق‌العزة لله بود بروایت دیگر العزةلله جمیعا بروایت دیگر نقش نگین آنحضرت این کلمات بود«ظنی بالله حسن وبالنبی المؤتمن وبالوصی ذوالمنن والحسین والحسن»وبروایت‌دیگر انگشتر جدخود امام‌حسین را دردست میکردومادر آنحضرت فاطمه دخترامام‌حسن‌بود که اورا ام عبدالله میگفتند وآنحضرت‌نجیب‌الطرفین بودنسب بزرگوارش بامام حسن وامام‌حسین میرسید و اول علوی که علوی از اوبهمرسیدآنحضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفرصادق (ع) منقولستکه مادران ائمهٔ معصومین (ص)که بیکی از ایشان حامله میشود در تمام آن‌روز اورا سستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس مردی‌را در خواب می‌بیند که اورا بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری چون از خواب‌بیدارمیشود ازجانب‌راست‌خوداز کنار خانه صدائی میشنود وگویندهٔ را نمی بیند و میگویدکه حامله شدی ببهترین اهل‌زمین وبازگشت تو بسوی خیر و سعادتست وبشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه ازحمل اومیگذرد پس صدای بسیار ازملائکه ازخانه خود میشنود چون‌شب‌ولادت میشود نوری درخانه خود مشاهده میکندکه دیگری آن‌نور را نمی بیند مگرپدرآن امام پس امام مربع نشسته ازمادر متولد میشود سرش بزیر نمی‌آید چون بزمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند وسه مرتبه عطسه میکند وبعدازعطسه حمدحقتعالی میگوید وختنه‌کرده وناف بریده متولد میشود وآلوده بخون کثافت نمیباشد ودندانهای پیشش همه روئیده میباشد و درتمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد

### فصل دوم

**در بیان آنچه میان آنحضرت ومخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت - سیدبن طاوس روایت**

Marfat.com

کرده است بسندمعتبر ازامام‌جعفرصادق که درسالی‌ازسالهاهشام بن‌عبدالملك بحج آمد ودر آنسال من‌درخدمت پدر بحج رفته بودم پس درمکه‌روزی درمجمع‌مردم گفتم که‌حمد میکنم خداوندی راکه محمد صا را براستی بپیغمبری فرستاده است و مارا بآنحضرت گرامی گردانیده پس مائیم برگزیدگان خدا برخلق وپسندیدگان خدا ازبندگان او وخلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسیست که متابعت ماکندوشقی و بدبخت کسیست که مخالفت مانمایدو باما دشمنی کند پس‌برادر هشام‌این‌خبررا باورسانید ودرمکه مصلحت درآن ندید که‌متعرض‌ماگردد چون آنملعون بدمشق رسید ومابسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستادکه پدرم را ومرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم سه‌روز مارا بارنداد و در روز چهارم مارا بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آنملعون برتخت پادشاهی خود نشسته بود ولشگر خودرامکمل ومسلح دوصف در برابرخود بازداشته بود وآماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش درحضور اوبگرو تیرمیانداختند چون درساحت خانه اوداخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب‌اومیرفتم چون نزدیك آن لعین رسیدیم باپدرم گفت که بابزرگان قوم خودتیر بینداز پدرم گفت من پیر شده‌ام واکنون ازمن تیراندازی نمی‌آید اگر مرامعاف داری بهتر است آنملعون سوگند یادکردکه بحق‌آن خداوندی‌که مارابدین خود وپیغمبر خود عزیز گردانیدکه ترامعاف نمیدارم پس‌بیکی ازمشایخ بنی‌امیه اشاره کردکه کمان وتیر خودرا باوده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آنمردگرفت ویك‌تیر از اوگرفت ودر زه کمان گذاشت وبقوت‌امامت کشید وبرمیان‌نشانه زد پس تیردیگر گرفت و برفاق تیر اول زدکه آنرا باپیکان بدونیم کرد و درمیان نشانه محکم شدتا آنکه چندتیر چنین پیاپی افکند که هر تیربرفاق تیر سابق آمد و اورا بدونیم کرد وهرتیرکه‌آنحضرت میافکند برجگر هشام می‌نشست ورنك شومش متغیر میشدتاآنکه درتیرنهم بیتاب‌شدوگفت‌نیك انداختی‌ای‌ابوجعفر وتو ماهرترین عرب وعجمی درتیراندازی چرا میگفتی که‌من‌برآن‌قادرنیستم پس ازآن تکلیف پشیمان شدوعازم قتل پدر من گردید و سر بزیر افکند وتفکر میکرد ومن وپدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم درخشم شد چون آنحضرت بسیار خشمناك میشد نظربسوی آسمان میکرد وآثارغضب ازجبین مبینش ظاهر میگردیدچون هشام لعین آنحالت را در پدرم مشاهده نمود ازغضب آنحضرت ترسید و اورا بربالای تخت‌خود طلبید ومن از عقب او رفتم چون نزدیك او رسیدیم برخاست وپدر مرا در برگرفت و در دست راست خود نشانید پس روبسوی پدرم گردانید وگفت پیوسته بایدکه قبیله قریش بر عرب‌وعجم فخرکنندکه درمیان ایشان چون‌توئی‌هست مراخبرده که‌تیراندازی‌راکه‌تعلیم توکرده است‌ودرچه مدت آموختهٔ پدرم فرمود که میدانی که در میان‌اهل مدینه این صنعت شایع است و من در

Marfat.com

خدا: تسن چندروزی مرتکب این بودم واز آن زمان تاحال ترك آن کرده‌ام چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمان داری هرگز ندیده بودم‌ای اباجعفر دراین امر مثل توهست حضرت فرمود که ماهل بیت رسالت علم و کمال واتمام دین را که حقتعا در آیه «الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا» بماعطا کرده است ازیکدیگر میراث میبریم وهرگز زمین خالی نمیباشد ازیکی ازما که دراو کامل باشد آنچه دیگران قاصر اندچون این سخن را از پدرم شنید بسیار درغضب شد وروی نحسش سرخ شد ودیده راستش کج شد واینها علامت غضب آن لعین بود وساعتی سر بزیر افکند وساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسبت ماوشما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حقتعا مارا مخصوص گردانیده ازمکنون سرخود وحاصل علم خودو بآنچه دیگریرا بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعا محمدرا ازشجره عبدمناف سوی کافه خلق مبعوث گردانیده ازسفید وسیاه وسرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده است وحال آنکه حضرت رسول‌ص برجمیع خلق مبعوث است و خدا درقرآن میگوید که « ولله میراث السموات والارض » پس بچه سبب میراث علم مخصوص شماشد وحال آنکه بعدازمحمد پیغمبری مبعوث نگردیدوشما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از آنجامارا مخصوص گردانیده که به پیغمبرخود وحی فرستاد که «ولاتحرك به لسانك لتعجل به» وامر کرد پیغمبرخودرا که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول‌ص برادرخود علی بن ابی طالب رامخصوص میگردانید برازی چند که ازسایر صحابه مخفی میداشت چون این نازل شد که «وتعیها اذن واعیة» حفظ میکند آنهارا گوشهای ضبط کننده ونگاه‌دارنده پس حضرت رسول‌ص فرمود که یاعلی من ازخداسوال کردم که آنهارا در گوش تو گرداند و باین سبب علی بن ابی طالب میگفت که حضرت رسول‌ص هزار باب ازعلم تعلیم من کرد که ازهرباب هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شماراز خودرا بمخصوصان خودمیگوئید وازدیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول‌ص رازهای خودرا بعلی میگفت ودیگران رامحرم آنها نمیدانست وهمچنین علی بن ابی طالب کسی ازاهل بیت خودرا که محرم اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق آن علوم واسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم وحال آنکه خدا در علم غیب خود کسی راشریك ومطلع نگردانیده است پس کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حق تعا بر حضرت رسول‌ص کتابی فرستاد در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده وخواهد بود تاروزقیامت چنانچه فرموده است «ونزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شی وموعظة للمتقین» وباز فرموده است که « وکل شی احصیناه فی امام مبین » وفرموده است که مافرطنا فی الکتاب من شئی پس حق تعا وحی فرستاده بسوی پیغمبرخود

Marfat.com

که هرغیب وسر که بسوی اوفرستادهٔ البته‌علی‌را برآنها مطلع گرداند ورسولخداصا امر کردعلی‌را که بعداز اوقرآن‌را جمع کند و متوجه غسل وتکفین وحنوط او شود ودیگران را حاضر نکند وباصحاب خود گفت‌حرامست براصحاب واهل‌من که‌نظر کندبسوی عورت‌من‌مگر برادرمن‌علی که اوازمنست ومن از اویم و ازاوست مال من و براولازمست آنچه برمن‌لازمست واوست ادا کنندهٔ قرض من ووفاکننده بوعدهای من پس باصحاب خود گفت‌علی‌بن ابیطالب بعداز من قتال‌خواهد کرد بامنافقان برتاویل قرآن چنانچه من قتال کردم باکافران برتنزیل‌قرآن ونبود نزداحدی‌از صحابه‌جمیع‌تاویل قرآن مگر نزدعلی و باین سبب حضرت فرمود داناترین مردم بعلم قضا علی‌بن ابیطالبست یعنی‌او بایدکه قاضی شما باشد وعمربن خطاب مکررمیگفت‌اگرعلی‌نمیبود عمرهلاك میشدعمر گواهی بعلم‌آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس‌هشام‌ساعتی‌طویل‌سربزیرافکند پس سربرداشت و گفت هرحاجت‌که داری ازمن‌طلب‌کن پدرم گفت اهل وعیال من‌ازبیرون‌آمدن من دروحشت‌وخوفند استدعادارم‌که مرارخصت مراجعت دهی هشام گفت‌رخصت‌دادم درهمین‌روز روانه شو پس پدرم دست درگردن او درآورد و اورا وداع‌کرد من نیز اورا وداع کردم‌وبیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم‌که نشسته‌اند پدرم پرسیدکه ایشان‌کیستند حاجب‌هشام گفت‌قسیسان و رهبانان نصاری‌اند ودر این‌کوه عالمی دارندکه داناترین علمای ایشان‌است و هرسال‌یکمرتبه بنزد اومیآیند ومسایل خودرا ازاو سؤال میکنند و امروز برای‌آن جمع‌شده‌اند پدرم بنزد ایشان رفت ومن نیز بااو رفتم پدرم سرخودرا بجامه پوشیدکه اورا نشناسند و با آن‌گروه نصاری بآن‌کوه بالا رفت وچون‌نصاری نشستندپدرم نیزدرمیان‌ایشان نشست وآن‌ترسایان مسندها برای‌عالم‌خوداندااختند واورابیرون‌آوردند وبرروی مسندنشاندند واوبسیار معمرو حواریان‌حضرت‌عیسی‌را بعضی‌دریافته‌بودوازپیری ابروهای‌او برروی دیده‌اش افتاده بود پس‌ابروهای‌خودرا بحریر زردی برسربست و دیدهای خودرا مانند دیدهای افعی بحرکت درآورد وبسوی حاضران نظرکرد چون‌خبربهشام‌رسیدکه حضرت بدیر نصاری‌رفت ازمخصوصان‌خودکسی را فرستادکه آنچه میان‌ایشان وآنجناب میگذرد اورا خبردهد چون‌نظر آنعالم برپدرم افتادگفت تو ازمائی یاازامت مرحومه‌حضرت فرمودبلکه‌ازامت مرحومه‌ام‌پرسید که‌ازعلمای ایشانی یا ازجهال‌ایشان فرمودازجهال‌ایشان‌نیستم پس‌بسیار مضطرب شد دگفت من‌از توسؤال‌کنم یاتو ازمن‌سؤال میکنی پدرم گفت توسؤال‌کن نصرانی گفت ای‌گروه نصاری‌غریبست که‌مردی از امت محمد میگویدکه توازمن‌سؤال‌کن سزاوارآنست که‌مسئلهٔ چند ازاو بپرسم پس گفت ای بندهٔ خدا خبرده مرا ازساعتیکه نه ازشب است ونه از روز پدرم گفت مابین صبح‌است

Marfat.com

تا طلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتهاست گفت ازساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش میآیند ودردهاساکن میشودو کسی راکه شب خواب نبرد دراینساعت بخواب میرود وحقتعالی اینساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده وازبرای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته وبرای انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنندحجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی مرا خبرده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می آشامند وبواسطه غایط ازایشان جدا نمیشودنظیر آن دردنیاچیست حضرت فرمود جنین درشکم مادر میخورد آنچه مادر ازآن میخورد و ازاو چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تونگفتی که ازعلمای ایشان نیستم حضرت فرمودمن گفتم ازجهال ایشان نیستم نصرانی گفت مراخبرده از آنچه دعوی میکنید که میوهای بهشت برطرف نمیشود هرچند ازآن تناول میکنند وباز بحال خود است آیا دردنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن دردنیاچراغست که اگرصد هزارچراغ ازآن بیفروزند نورآن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت ازمسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمودسؤال کن نصرانی گفت مرا خبرده ازمردیکه با زن خود نزدیکی کرد وآن زن بدو پسر حامله شد وهردو در یکساعت متولد شدند و دریك ساعت مردند ودروقت مردن یکی پنجاه سال ازعمراو گذشته بود ودیگری صدوپنجاه سال زندگانی کرده بودحضرت فرمود که آن دوفرزند عزیز وعزیز بودند که مادرایشان دریکساعت بایشان حامله شدم ودریکساعت متولد شدند وسی سال بایکدیگرزندگانی کردند پس حقتعالی عزیررا میرانید و بعدازصدسال اورازنده کرد وبیست سال دیگر بابرادر خود زندگانی کرد وهردو دریکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست وگفت از من داناتری را آوردید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من باشما سخن نخواهم گفت هرچه خواهید از اوسؤال کنید بروایت دیگرچون شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمدومعجزات مشاهده کردومسلمان شدچون این خبر بهشام رسیدوباو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر بانصرانی درشام منتشر شد و براهل شام علم وکمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و مارا بزودی روانهٔ مدینه کرد بروایت دیگر آنحضرت رابحبس فرستاد بآنملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس بزودی حضرت را روانهٔ مدینه کرد و پیش از ما پیك مسرعی فرستاد که درشهرها که در سر راهست نداکنند درمیان مردم که دوپسرجادوگر ابوتراب محمدبن علی وجعفربن محمد که من ایشانرا بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان ودین ایشانرا اختیار کردندپس هرکه بایشان چیزی بفروشد یابرایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدراست چون پیك بشهرمدین رسید بعداز او واردآن شهرشدیم و اهل آنشهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب گفتند

Marfat.com

وهرچند ملازمان مامبالغه میکردند درنمیگشودوآذوقه بمانمیدادندچون‌ما نزدیك دروازه‌رسیدیم پدرم با ایشان بمدارا سخن گفت وفرمودکه ازخدا بترسید ماچنان‌نیستیم که بشما گفته‌اند واگر چنان باشیم شما بایهود ونصاری معامله‌میکنید چرا ازمبایعهٔما امتناع مینمائیدآن‌بدبختان گفتند که شما ازیهود ونصاری بدترید زیراکه جزیه میدهند وشما جزیه نمیدهید هرچند پدرم‌ایشان‌را نصیحت کرد سودی نبخشیدو گفتند درنمیگشائیم بر روی شما تا شماوچهارپایان شما هلاك شوید حضرت چون اصرار اشراررا مشاهده نمود پیاده شدگفت ای‌جعفر تواز جای خود حرکت مکن وکوهی درآن‌نزدیکی بودکه برشهرمدین‌مشرف‌بودآنجناب برکوه برآمدو روبجانب‌شهر کرد وانگشت برگوشهای‌خودگذاشت‌وآیاتی که حقتعالی‌درقصهٔ شعیب فرستاده‌است‌ومشتمل برمبعوث گردیدن‌شعیب‌براهل مدین ومعذب گردیدن‌ایشان بنافرمانی او برایشان خواندتاآنجاکه حقتعالی میفرمایدکه بقیة الله خیرلکم‌ان‌کنتم مؤمنین پس‌فرمود مائیم بخدا سوگندبقیهٔ خدا در زمین پس حقتعالی باد سیاه‌تیرهٔ برانگیخت که‌آن صدارابگوش‌مرد وزن وصغیر وکبیرایشان رسانیدوایشان رادهشت عظیم عارض شد وبربامها برآمدند وبجانب‌حضرت‌نظرکردند پس‌مرد پیری ازاهل‌مدین پدرم را بدان حالت مشاهده‌کرد بصدای‌بلندنداکرد درمیان‌شهرکه ازخدا بترسید ای‌اهل مدین که این مرد درموضعی ایستاده‌که دروقتیکه شعیب قوم خودرا نفرین‌کرد دراین‌موضع ایستاده بود بخدا سوگندکه اگر در برروی اونگشائید مثل‌آن عذاب برشما نازل خواهدشد پس‌ایشان ترسیدند و دررا گشودند و مارا درمنازل خود فرودآوردند وطعام دادند و ما روزدیگرازآنجا بیرون رفتیم پس والی مدین‌آن قصه‌را بهشام نوشت‌آنملعون بازنوشت که‌آنمرد پیررا بقتل‌رساند بروایت‌دیگر آنمرد پیررا طلبید وپیش‌از رسیدن بهشام برحمت الهی واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاك‌کند و پیش از آنکه این اراده بعمل‌آید هشام بدرك اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده‌است‌که گفت روزی از امام محمد باقر (ع) شنیدم که فرمود در خواب دیدم‌که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم ازهرطرف برآن‌کوه بالا می‌آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند بر اطراف آن‌کوه تاگاه‌کوه بلند شد ومردم ازهرطرف فرومیریختند تاآنکه‌اندك جماعتی برآن‌کوه‌ماندند و پنج مرتبه چنین شد وگویاآنجناب‌آن خواب‌را بوفات خود تعبیرفرمودند و بعدازپنج شب از این خواب‌برحمت رب‌الارباب واصل گردید قطب راوندی بسند معتبر ازامام جعفر صادق روایتکرده است‌که‌زید بن‌الحسن‌با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف رسولخدا میگفت امام حسن که فرزند بزرگتراست اولیست از فرزند امام حسین پس روزی زید عم مرا بخانهٔ قاضی برد در اثنای خصومت باعم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عمم گفت اف باد بر خصومتی که نام مادران

Marfat.com

مذکورشود ودیگر تازنده‌ام باتوسخن نخواهم گفت ونزدپدرم آمد وگفت‌ای برادرسوگند یادکردم که‌دیگربا زیدبن‌الحسن‌سخن نگویم واعتماد برتوکردم واگرتونیزمتعرض اونشوی حق‌ما ضایع میشودچون‌زید شنیدکه‌پدرم متعرض‌جواب اوخواهدشد شادگردیدکه‌من‌اورا درنظرمردم بیقدر خواهم کرد پس‌بنزدپدرم امام‌محمدباقر (ع) آمدوگفت‌بیابرویم بخانهٔقاضی چون حضرت ازخانه بیرون آمد اورانصیحت کردکه ازاین‌دعوی ناحق بگذروبادوستان‌خدا بی‌جهت‌مخاصمت‌مکن‌اگر خواهی‌معجزه برتو ظاهر کنم‌که بدانی حق بامن‌است بدانکه‌کاردی دردست داری وازمن پنهان کردهٔ ای‌کارد بقدرت‌خدابسخن دراوگواهی‌بده‌برای‌من ناگاه کارد ازدست‌اوجداشدوبرزمین‌افتاد وبزبان فصیح‌گفت ای زید توئی ستمکار وحضرت‌امام محمدباقر احق وسزاوارتراست ازتو اگر دست‌ازمخاصمت اوبرنداری تراهلاك میکنم‌زید از مشاهده اینحال مدهوش‌شد و افتاد پس‌پدرم دست اوراگرفت وبرخیزاند وفرمودا گر بسخن آیداین‌سنگی‌که برروی او ایستاده‌ایم آیا قبول میکنی‌حق ازمنست گفت‌بلی پس آنجانب‌سنك که‌زید برآن‌ایستاده بود بحرکت‌درآمد بشدتی‌که نزدیك‌بود شکافته‌شود وازآن‌جانبی‌که‌پدرم برروی‌آن ایستاده‌بودحرکت‌نکردآن سنك به‌سخن آمدوگفت‌ای زیدتوستم‌میکنی‌ومحمدباقر اولیست‌بحق‌ازتوپس دست ازاوبردار واگرنه ترا بقتل میرسانم باززید مدهوش‌شدوبرزمین افتاد پدرم‌دست اوراگرفت وبحال خود برگردانید وفرمود که‌اگر به‌سخن آیداین‌درختی‌که‌نزدیك‌ماست وبرای‌من گواهی‌دهدآیاباور خواهی‌کرد گفت‌بلی پس‌پدرم درخت‌راطلبید وآن‌درخت‌بقدرت حقتعالی‌هر سخت وسستی‌رابحرکت درآورد وزمین را شکافت وبنزدیك ایشان‌آمد تاآنکه‌شاخهای خودرا برسر ایشان‌گسترانید و بقدرت خدابه‌سخن درآمد وگفت تو ستمکاری‌ومحمد سزاوارتراست بحق ازتو دست‌از این‌سخن بردار واگرنه ترا هلاك‌کنم پس‌زید مدهوش‌شد وافتاد وپدرم‌دست‌اوراگرفت برخیزانید ودرخت بجای‌خودبرگشت پس‌زیدسوگندیادکردکه دیگرمنازعت ومخاصمت باپدرم نکندوحضرت برگشت وزید درهمان روز متوجه‌شام‌شد وبنزد عبدالملك مروان‌رفت‌چون به‌مجلس‌اودر آمدگفت بنزد توآمده‌ام ازپیش جادوگر ودروغ گوئی‌که حلال نیست تراکه‌اورا بگذاری‌وآنچه‌دیده‌بود نقل‌کرد پس عبدالملك نوشت بوالی‌مدینه‌که امام‌محمدباقررا مقیدکردان وبنزدمن فرست‌وبازیدگفت‌که‌اگر قتل اورا بتو فرمایم‌خواهی‌کرد زیدگفت بلی چون آن‌نامه بوالی مدینه‌رسید درجواب عبدالملك نوشت این جوابی‌که بتو نوشته‌ام نه از روی مخالفت و نافرمانیست ولیکن محض نصیحت و خیر خواهیست و آن مردی‌که تو مرا امرکرده‌که اهانت باو برسانم و اورا بسوی تو بفرستم مردیست که در روی زمین‌کسی درعفت نفس و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در محراب عبادت صدا بتلاوت و قرأت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای

Marfat.com

استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت‌داود است در وقت‌خواندن زبور و داناترین مردم و دل نرم ترین مردم وسعی کننده ترین مردم است‌درتضرع وزاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب‌نمیدانم که متعرض‌ایذای چنین کسی‌شوم‌وبرعمر ودولت‌خلیفه میترسم‌اگر آسیبی باو برساند زیراکه حق‌تعا تغییر نمیدهد نعمت‌خودرا برمردم تا مردم تغییر ندهندحالت‌خودرادرشکر نعمت اوچون‌نامه بعبدالملك‌رسیدمضمون نامه راپسندیدوازوالی خشنودشد که‌بآن امرشنیع مبادرت‌ننمود ودانست که خیرخواهی او کرده است‌چون‌نامه‌را برزیدخواند زید گفت زر داده‌است ووالی را از خودراضی کرده است عبدالملك گفت‌در این‌باب ترا بهانه بخاطر میرسد که‌بآن‌سبب‌اورا در معرض انتقام‌خود درآوریم زید گفت بلی‌نزداوست‌شمشیر حضرت رسول صا وسایر اسلحه‌وزره‌وانگشتر وعصا ومتروکات‌او بفرست وآنهارا ازاوبطلب اگر آنهارا نفرستد ترا از برای کشتن او راهی‌هم خواهدرسید ونزدمردم معذور خواهی‌بود پس‌عبدالملك‌بوالی مدینه نوشت که‌هزارهزاردرهم برای محمدبن‌علی بفرست‌واسلحه‌وزره حضرت رسول صا راازاو بطلب پس والی مدینه‌بخانه پدرم‌آمد ونامه عبدالملك‌را براو خواندپدرم گفت چندروز مرا مهلت‌بده والی گفت چنین باشد پس پدرم متاعی چندکه مشتمل بودبرآنهاکه‌عبدالملك میخواست‌از شمشیر وزره وعصا وانگشتروغیرآنها مهیاکرد وبرای‌والی فرستاد والی آنها را برای عبدالملك فرستادوعبدالملك‌بدیدن آنهابسیار شاد شدوزید را طلبیدوآنهارابا‌و نمودچون‌زید آنهارا دید گفت‌ترا بازی‌داده‌است وهیچیك‌ازاینهاازامتعه حضرت رسول‌نیست پس‌عبدالملك‌بپدرم نوشت که‌مال مارا گرفتی وآنچه‌طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم‌درجواب‌او نوشت که آنچه‌من‌دیدم‌برای‌توفرستادم‌خواهی‌باور کن‌وخواهی باور مکن پس‌بظاهرعبدالملك‌تصدیق آنحضرت کردواهل‌شام‌راطلبید وبرای‌مفاخرت آن متاعهارا بایشان‌نمود وگفت اینهامتاعهای حضرت‌رسول صا است که‌برای‌من فرستاده‌اند و بحسب‌ظاهر زید را گرفت و مقید ومحبوس گردانیدوگفت‌اگرنه آن‌بود که‌نمیخواهم‌بخون هیچیك ازشما فرزندان فاطمه مبتلا کردم‌هرآینه ترا بقتل‌می‌آوردم ونامه‌نوشت‌بپدرم که‌پسر عمت‌رابرای تو فرستادم‌که‌تو اورا تادیب نمائی ودرخدمت توباشد وزینی‌ازبرای‌آنحضرت فرستادکه برآن سوارشود چون‌زید را بخدمت حضرت‌آوردند حضرت‌بنور امامت‌دانست که‌آنهاهمه مکروحیله‌است‌وآن‌ملعون‌زیدرافرستاده‌است که‌آن‌حضرت‌را شهید کندپس آن‌امام مظلوم‌بازید گفت‌وای‌بر توچه بسیارعظیمست آنچه‌اراده کردهٔ واین‌چه‌امورشنیعه‌است که‌بردست توجاری‌میشودو گمان‌میکنی که‌من‌نمیدانم که‌تو درچکاری من میدانم‌این زین را ازچوب کدام‌درخت‌تراشیده‌اند و در آن‌چه چیز تعبیه کرده‌اند ولیکن چنین مقدر شده‌است که شهادت‌من باین نحوباشد پس‌آن‌زین‌را بامر خلیفه‌ملعون براسب‌زدند وحضرت

Marfat.com

سوار شدودر آن زهری تعبیه کرده بودند وبدن‌مکرمش‌ورم کردوآثارموت درخود مشاهده‌نمود پس فرمود که کفنهای آنجناب‌راحاضر کردند و درمیان‌آن جامهای سفیدبود که‌حضرت‌درآنهااحرام بسته بود فرمودآنهارا درمیان کفنهای من قرار بدهید وسه روز در درد والم ومشقت بود ودر روزسیم بسایر شهدا واهلبیت رسالت ملحق‌شد پس حضرت صادق فرمود آن زین نزد ماآویخته است وهروقت درآن‌نظرمیکنیم‌شهادت آنبزرگواررابخاطر میآوریم وچنان‌آویخته خواهد بود تاطلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعداز چندروز زیدرا دردی عارض شد و مخبط گردید وهذیان میگفت ونماز نمیکردتاآنکه بعذاب‌الهی واصل‌شد کلینی‌بسندمعتبر روایتکرده است‌که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقرجداشدآن‌دندان‌رادردست گرفت‌وگفت الحمدلله پس حضرت صادق (ع)را گفت چون مرا دفن کنی این دندان‌را بامن دفن‌کن بعداز چند سال دندان دیگر آنحضرت جدا شد باز درکف گذاشت وگفت ای‌جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را بامن دفن کن ـ درکافی و بصایرالدرجات و سایرکتب معتبره‌روایت کرده‌اندکه‌حضرت صادق فرمودکه پدر مرا بیماری صعبی عارض‌شد که‌اکثر مردم برآنحضرت خائف‌شدند و اهلبیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود من در اینمرض نخواهم رفت‌زیراکه دوکس نزدمن آمدند و مرا چنین خبردادند پس ازآن‌مرض صحت یافت و سالم‌ماند پس روزی حضرت صادق را طلبید وگفت جمعی ازاهل مدینه راحاضر کن چون ایشان راحاضر کردم فرمودای‌جعفرچون من بعالم بقا رحلت‌کنم مرا غسل بده وکفن کن ودرسه جامه‌که یکی ردای حبره بودکه‌نماز جمعه‌درآن میکردند و دیگری پیراهنی بودکه‌خود میپوشیدند و فرمود عمامه برسر من ببند وعمامه را از جامهای‌کفن حساب مکن و برای من زمین‌راشق‌کن بجای‌لحدزیراکه من فربهم و درزمین‌مدینه برای من لحد نمیتوانند ساخت و قبر مرا چهار انگشت از زمین بلند کن وآب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار آنچه میفرمودی بعمل می آوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای فرزند این گواه را گرفتم که بدانند توئی وصی من و در امامت من باتو منازعه نکنند گفتم ای پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح تر مییابم و آزاری در تو مشاهده‌نمیکنم وآنجناب‌فرمود آن‌دو که مرا در آن مرض‌خبردادندکه‌صحت مییابم در این مرض نزد من آمدند و گفتند بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود ایفرزندگرامی مگر نشنیدی که علی بن‌الحسین(ع) ازپس دیوار مرا نداکرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میکشیم و در بصابر الدرجات منقولست‌که امام جعفر صادق فرمودکه درشب وفات پدر بزرگوار خودنزد آنجناب‌رفتم‌که بااو سخن‌گویم ابامن‌شاره‌کردکه در رو وباکسی رازی‌میگفت که‌من‌اورانمیدیدم‌یاآنکه‌باپروردگار

Marfat.com

خود مناجات میکرد پس بعداز ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که‌ایفرزند گرامی‌من دراین‌شب‌دار فانی راوداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم ودراین شب‌رسولخدا ص ا بعالم بقارحلت نمود و دراینوقت پدرم‌علی‌بن‌الحسین(ع) برای‌من‌شربتی آورد که من آشامیدم ومرا بشارت‌لقای‌حقتعالی داد قطب راوندی بسند معتبر ازحضرت‌صادق‌روایتکرده است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد وحال او متغیرشد چون آب وضوی آنحضرت را هرشب نزدیك رختخواب‌او میگذاشتند دو مرتبه‌فرمود بریزید آب‌رامردم گمان کردند که ازبیهوشی‌تب‌اینسخن‌میفرمایدمن رفتم وآب‌را ریختم دیدم‌که موشی درآن آب‌افتاده بود و حضرت‌بنورامامت درآنحال‌دانسته بود کلینی بسند صحیح ازآنحضرت روایتکرده است‌که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که‌باو گفتند که برو ونمازکن برامام‌محمد باقر(ع)که ملائکه اورا دربقیع غسل میدهند آنمرد بیدارشد وبسرعت تمام بجانب‌مدینه روانه‌شد چون ببقیع رسید شنیدکه آنجناب بعالم بقارحلت‌نموده است ودید که اورا غسل میدهند ایضاً بسند حسن روایتکرده استکه امام‌محمد باقر(ع)هشتصد درهم‌برای تعزیه و ماتم‌خود وصیت فرمود وبسند موثق از امام‌جعفر صادق روایتکرده است پدرم‌گفت ای جعفر ازمال من وقفی بکن برای ندبه‌کنندگان که ده‌سال درمنی در موسم حج برمن گریه‌کنند ورسم ماتم را تجدید نمایند وبرمظلومیت من زاری کنند ومشهورآنستکه‌وفات آنحضرت‌درسال صدوچهاردهم هجرت وبعضی صدو هفدهم وبعضی‌صدوشانزدهم نیز گفته اند وماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذیحجه گفته‌اند وبعضی ماه ربیع‌الاول و بعضی ماه ربیع الاخر شیخ شهید ودیگران گفته اند که وفات آنجناب روز دوشنبه‌هفتم ذیحجه بود و مشهورآنست‌که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بود و باجد خود حضرت امام حسین(ع) چهار سال‌ماندباپدر خودسی وچهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت‌حیات آنحضرت‌را پنجاه وهشت سال گفته اند درکشف الغمه از محمدبن‌سنان روایت کرده‌است‌که ولادت آنحضرت پیش ازشهادت حضرت امام حسین (ع) بسه سال شد ودر وقت وفات پنجاه وهفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صدوچهاردهم هجرت بود و باپدر خود علی بن الحسین سی وپنج سال دوماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است‌که وفات‌آنحضرت در سال صدوچهارده هجرت بودوسن شریف‌آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامرابراهیم‌بن ولید واقع شد وآنحضرت‌را مسموم‌گردانید و بعضی هشام بن عبدالملك نیز گفته اند وآنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آنحضرت بامرعبدالملك بوده‌مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از آن روایت هشام

Marfat.com

افتاده باشد وقبرمقدس آنحضرت باتفاق‌دربقیع واقع‌است درپهلوی پدر وعم‌بزرگوارخود حضرت امام‌حسن (ع)وکلینی بسندمعتبر روایت کرده‌است که چون‌حضرت امام محمدباقر(ع) رحلت‌نمود حضرت صادق میفرمود که چراغ می‌افروختند درآن حجرهٔ که حضرت‌درآن‌حجره وفات‌یافته‌بود

## باب هشتم در بیان تاریخ ولادت ووفات و بعضی از حالات مبین‌المشکلات‌والحقایق و موضح‌المسالك والطرایق‌امام‌المغارب‌والمشارق امام‌ششم حضرت‌ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق (ع) است

«فصل اول» دربیان نسب واسم کنیت ولقب وتاریخ ولادت کثیرالسعادت آنحضرتست اسم مبارك آن حضرت جعفر بود وکنیتِ او ابو عبدالله والقاب آنحضرت صابر وفاضل وطاهر و صادق‌بود ومشهورترین‌القاب آنجناب صادق است ابن‌بابویه‌وقطب راوندی روایت کرده‌اندکه از حضرت امام‌زین‌العابدین (ع) پرسیدندکه‌امام بعداز توکیست‌گفت محمدباقرکه علم رامیشکافد شکافتنی پرسیدندکه بعداز او امام‌که خواهد بودگفت جعفرکه نام نزداو اهل‌آسمانها صادقست گفتند چرا بخصوص او را صادق مینامند و حال آنـکه همه شما صادق و راست گوئید فرمودکه خبرداد مرا پدرم از پدرش از رسول خـداکه آنحضرت فرمودکه چون متولـد شود فرزند من جعفربن محمدبن علی‌بن‌الحسین (ع) اورا صادق نامید زیراکه پنجم ازفرزندان‌اوجعفرنام‌خواهد داشت و دعوی امامت خواهدکرد بدروغ از روی افترا برخدا ونزد خدا جعفرکذاب افتراکننده برخداست پس حضرت امام زین‌العابدین گریست و فرمودکه گویـا می‌بینم جعفرکذاب راکه برانگیخته است خلیفهٔ جورزمان خودرا برتفتیش وتفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب‌الزمان علیه صلواة‌الله‌الرحمن گویندکه آن حضرت میانـه بالا وافروخته رو وسفید بدن وکشیده بینی و مویهای اوسیاه ومجعد بود وبرخد رویش خال‌سیاهی بود بروایت‌حضرت امام رضا(ع)نقش‌نگین آن‌حضرت‌الله‌ولیی‌وعصمنی من‌خلقه « وبروایت دیگرالله‌خالق‌کل‌شئی بروایت‌معتبردیگرانت‌تقتی فاعصمنی من‌الناس بروایت دیگر انت‌تقتی فقنی شرخلقك بروایت دیـگر « ماشاءالله لاقوةالابالله استغفرالله « بروایت‌دیگرالله‌عونی وعصمتی من‌الناس بروایت‌دیگر«ربی‌عصمتی‌من‌خلقه» و ولادت آنحضرت موافق مشهور درسال هشتاد وسیم هجـرت وبعضی سـال هشتاد و شش نیز گفته‌اند و اشهرآنست‌که هفدهم ماه‌ربیع‌الاول بود وغرهٔ ماه رجب نیز گفته‌اند وروز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته‌اند وپدرآن حضرت‌امام محمد باقر و مادر آنحضرت‌ام فروه دختر قاسم پسر محمدبن‌ابی بکر واگردرپدران ومادران انبیا و اوصیا کافر و منافقی باشدضرر نداردمیباید که ایشان‌درپشت‌کافرو رحم‌کافره نبوده‌باشند وگویندکه نام‌او فاطمه بودکلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که قاسم‌بن‌محمداز‌معتمدان‌ومخصوصان‌حضرت امام زین‌العابدین(ع) بود وفرمودکه‌مادرم از آنهابودکه ایمان‌آوردندو پرهیزکارونیکوکاربودند وخدا دوست‌میدارد

Marfat.com

نیکوکاران را وباسانید معتبره منقولست که حضرت صادق(ع) فرمود که درباب امام سخن مگوئید که عقلهای شما باور نمیرسد دروقتی که درشکم مادراست سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود چون از رحم بزیر می آید ودست برزمین میگذارد وصدا بشهادتین بلند میکند ملکی در میان دو دیدهٔ او مینویسد این آیه را که « وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لامبدل لکلماته وهوالسمیع العلیم » چون بمرتبهٔ امامت فایز میگردد حق تعا برای اودرهر شهری ملکی موکل میکرداند که احوال آن شهر را باو عرض نماید

## فصل دویم

(دربیان بعضی ازستمها که ازجابران بآن امام متقیان واقع شد) در روایات معتبره مذکوراست که ابوالعباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود آن حضرت راازمدینه بعراق طلبید وبعداز مشاهده معجزات بسیار وعلوم بیشمار ومکارم اخلاق واطوار آن امام عالیمقدار نتوانست اذیتی بآن جناب رساند ومرخص ساخت آن حضرت را وبمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی برادر او خلافت راغصب کرد وبر کثرت شیعیان واتباع آنحضرت مطلع شد باردیگر حضرت را بعراق طلبیدو پنج مرتبه یازیاده ارادهٔ قتل آن امام مظلوم نمود ودرهرمرتبه معجزهٔ عظیمی مشاهده نمود واز آن عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه وابن شهر آشوب ودیگران روایت کرده اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق(ع) را طلبید که آن حضرت را بقتل آورد فرمود که شمشیری حاضر کردند ونطعی انداختند وربیع حاجب خودرا گفت که چون اوحاضر شود ومشغول سخن شوم ودست بردست زنم اورا بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را آوردم ونظر منصور براوافتاد گفت مرحباخوش آمدی ای ابو عبدالله ما شمارا برای آن طلبیدیم که قرض شمارا اداکنیم وحوائج شمارا برآوریم وعذرخواهی بسیار کردو آنحضرت را روانه کردومرا طلبید وگفت باید که بعدازسه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد وبخدمت حضرت رسید گفت باین رسول الله آن شمشیر ونطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بودچه دعاخواندی که ازشراومحفوظ ماندی فرمود که ایندعاخواندم ودعارا تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع برگشت وبا منصور گفت چه چیز خشم عظیم ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون اوداخل خانهٔ من شدازدهای عظیمی دیدم که نزدیك من آمدودندان برمن میخایید وبزبان فصیح میگفت که اگراندك آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانهای تو جدا میکنم ومن ازبیم آن چنین کردم سیدبن طاوس روایت کرده است که چون منصور نامشکوردرسالی که بحج آمدبزبده رسیدروزی برحضرت صادق(ع) درخشم شد وابراهیم بن جبله را گفت که بروجامهای جعفربن محمدرادرکردن او بینداز واورا بکش ونزدمن بیاورابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آن حضرت را درمسجد ابوذریافتم وشرم مرا مانع شد که چنانچه اوگفته بود حضرت رابرم بآستین او

Marfat.com

چسبیدم وگفتم بیاکه خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمودکه اناللّٰه واناالیه‌راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس‌دو رکعت نماز کرد و بعداز آن‌دعائی‌خواند گریه بسیار کرد و بعداز آن‌متوجه من‌شد وفرمودکه بهرروش‌که ترا امر کرده‌است مرا ببر گفتم بخدا سوگندکه اگر کشته شوم ترا بآن طریق نخواهم‌برد ودست آنحضرت راگرفتم وبردم وجزم داشتم که‌حکم بقتل او خواهدکرد چون نزدیك‌پردهٔ مجلس آن‌لعین رسید دعائی دیگر خواند وداخل‌شد چون نظر آن‌لعین بر آن سید امین افتاد شروع‌بعتاب‌کرد وگفت بخدا سوگندکه ترا بقتل می‌رسانم‌حضرت فرمود دست ازمن‌بردارکه اززمان مصاحبت من‌با تو چندانی نمانده‌است و روز مفارقت واقع خواهدشد آن ملعون چون این‌سخن‌شنید حضرت را مرخص‌گردانید و عیسی‌بن‌علی را ازعقب آنحضرت فرستاد وگفت برو وازآن حضرت بپرس‌که مفارقت من‌از او بفوت من‌خواهدبود یا بفوت‌او چون‌ازحضرت پرسید فرمودکه بموت‌من برگشت وبمنصور نقل‌کرد وآن لعین ازاین خبر شاد شد ایضا روایت کرده‌است‌که روزی منصور ملعون در قصر حمرای خودنشست وهرروزکه در آن‌قصر شوم می نشست آن‌روزرا روز ذبح میگفتندزیراکه نمی‌نشست درآن عمارت‌مگر برای قتل‌وسیاست ودر آن ایام حضرت‌صادق را ازمدینه طلبیده بود وآنحضرت داخل شده‌بود چون شب‌شد وبعضی از شب‌گذشت ربیع‌حاجب را طلبید وگفت قرب ومنزلت خودرا نزدمن میدانی باین‌قدر ترا محرم خودگردانیده‌ام‌که ترا بر رازی چند مطلع میگردانم‌که آنها را از اهل‌حرم خود پنهان میدارم ربیع‌گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه‌است‌نسبت بمن ومن نیز دردولت‌خواهی‌تو مانندخودکسی گمان‌ندارم‌گفت‌چنین‌است میخواهم‌بروی وجعفربن‌محمدرا بر هرحالتی‌که بیابی بیاوری‌ونگذاری که هیئت وحال‌خودرا تغییردهد ربیع‌گفت بیرون آمدم وگفتم اناللّٰه واناالیه‌راجعون هلاك شدم زیراکه اگر اورا دراین وقت نزد این لعین می‌آورم بااین شدت‌غضبی‌که دارد البته او را هلاك میکند واجرت ازدستم میرود واگرمداهنه‌میکنم ونمی‌آورم مرا میکشد ونسل مرا بر می‌اندازد و مالهای مرا میگیرد پس‌مرددشدم میان دنیا وآخرت ونفسم بدنیا مایل شد و دنیا را برآخرت اختیارکردم‌محمد پسر ربیع گفت که‌چون پدرم‌بخانه آمد مراطلبید ومن‌ازهمه‌پسرهای‌اوجرات‌دار تر وسنگین‌دل‌تر بودم پس گفت برو نزدجعفربن‌محمدواز دیوارخانه او بالاروو بیخبر بسرای‌او داخل شو وبرهرحالتی که‌اورا بیابی بیاور پس آخرآن‌شب بمنزل‌اورسیدم ونردبانی گذاشتم و بخانهٔ او بیخبر درآمدم دیدم که‌پیراهنی پوشیده‌ودستمالی‌بر کمر بسته‌ومشغول نمازاست‌چون‌ازنمازفارغ‌شد گفتم بیاکه خلیفه‌ترا میطلبد گفت‌بگذار دعابخوانم‌وجامه بپوشم گفتم نمیگذارم‌فرمود بگذاربروم وغسلی کنم‌ومهیای مرك گردم گفتم‌مرخص‌نیستم‌ونمیگذارم‌پس آن‌مرد پیرضعیف‌راکه‌زیاده ازهفتاد سال‌ازعمرش گذشته بود بایك پیراهن‌سر وپای‌برهنه ازخانه بیرون آوردم وچون پارهٔ راه رفت

Marfat.com

ضعف براو غالب شدمن رحم کردم براوواورا براسترخودسوار کردم چون بدرقصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت‌وای برتوای ربیع‌دیر کرد و نیامدپس ربیع بیرون آمدچون‌نظرش برامام(ع) افتاد واورا براینحال مشاهده کرد گریست‌زیراکه‌ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت‌داشت و آن بزرگواررا امام‌زمان میدانست حضرت فرمود که ای‌ربیع میدانم که تو بجانب مامیل‌داری‌اینقدر مهلت ده که دورکعت‌نمازبکنم وباپروردگار خود مناجات‌کنم ربیع گفت آنچه‌خواهی‌بکن‌وبنزد آن‌لعین برگشت واومبالغه میکرد ازروی‌طیش وغضب که‌جعفر را زودحاضرکن پس حضرت دو رکعت نمازکرددرزمان‌طویلی وبادانای‌راز عرض نیازکرد چون فارغ شد ربیع‌دست آن‌حضرت‌را گرفت‌وداخل‌ایوان‌کرد پس‌درمیان ایوان نیز دعائی‌خواند چون‌امام عصر راباندرون‌قصر برد نظر آنلعین برآنحضرت‌افتاداز روی‌خشم‌وکین گفت‌ای‌جعفرتوترك نمیکنی‌حسدوبغی خودرابرفرزندان عباس وهرچندسعی میکنی‌درخرابی ملك ایشان‌فایده نمی بخشد حضرت فرمودبخداسوگند اینها راکه‌میگوئی‌هیچیك‌را نکرده‌ام وتو میدانی که من‌درزمان بنی‌امیه که‌دشمن‌ترین‌خلق‌بودندبرای ما وشما وباآن آزارهاکه‌ازایشان بماواهل‌بیت‌مارسید این‌اراده نکردم وازمن بدی بایشان‌نرسید با شماچرا این آزارهاکنم با خویشی‌نسبتی‌واشفاق والطاف شمانسبت بما وخویشان ما پس منصور ساعتی سردرزیرافکند ودرآن‌وقت بر روی تکیه‌نمدی‌نشسته‌بود وبربالشی تکیه‌داده‌بودودرزیر شوم‌خودپیوسته‌شمشیری‌میگذاشت‌پس گفت‌دروغ‌میگوئی‌دست‌درزیرمسند کردو نامهای بسیاربیرون آورد وبنزدیك آنحضرت انداخت و گفت‌این نامهای‌تست که‌باهل‌خراسان‌نوشتهٔ که‌بیعت‌مرابشکنند وباتو بیعت کنندحضرت فرمودبخداسوگند که‌اینها برمن افتراست‌ومن‌این‌رانه‌نوشته‌ام وچنین‌ارادهٔ نکرده‌ام ومن‌درجوانی‌این عزمها نکرده‌ام اکنون که‌ضعف‌پیری برمن مستولی شده است چگونه این‌اراده‌کنم اگرخواهی‌مرا درمیان‌لشکرخودقراردده‌تامرا مرك برسد ومرك‌من‌نزدیك‌شده است‌و هرچندآن‌امام‌مظلوم این‌سخنان‌معذرت‌آمیزمیگفت‌طیش آن‌ملعون‌زیاده‌میشدشمشیررابقدر یکشبر ازغلاف‌کشید ربیع گفت‌چون‌دیدم که آن ملعون دست‌بشمشیردراز کرد برخودلرزیدم [illegible] که‌آنحضرت راشهید خواهدکرد پس شمشیررا درغلاف‌کرد وگفت شرم‌نداری که دراین سن میخواهی‌فتنه‌برپاکنی که‌خونهاریخته‌شودحضرت فرمود که نه‌بخداسوگند که‌این نامهارامن‌ننوشته‌ام وخط ومهرمن‌دراینهانیست وبرمن‌افتراکرده‌اند پس‌بازآن ملعون‌شمشیر را بقدر یکذراع‌کشید دراین‌مرتبه عزم کردم که‌اگرمرا امرکند بقتل آنحضرت شمشیر را بگیرم وبرخودش زنم هرچند باعث‌هلاك من‌وفرزندان‌من گرددوتوبه کردم ازآنچه پیشتر درحق آنحضرت‌اراده کرده‌بودم پس آن ملعون‌بازآتش کینش‌مشتعل گردید شمشیررا تمام‌ازغلاف کشید وآن‌امام غریب‌مظلوم‌نزدآن‌بدبخت

Marfat.com

میشوم ایستاده بود ومترصدشهادت بودوعذرمیفرمود وآن‌سنگین‌دل قبول نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند وسر برداشت‌وگفت‌راست‌میگوئی وبامن خطاب کرد که ای ربیع غالیه مخصوص مرا بیاور چون‌آوردم امام (ع) رانزدیك خودطلبید وبرمسند خود نشانید وازآن‌غالیه‌محاسن‌مبارك حضرت‌را خشبو گردانیدوگفت بهترین اسبان‌مرا حاضر کن‌وجعفر را برآن‌سوار کن‌وده‌هزاردرهم باوعطاکن وهمراه‌اوبرو تا بمنزل‌او وآنحضرت رامخیر گردان‌میان‌آنکه با ما باشدبانهایت‌حرمت وکرامت‌ومیان‌برگشتن بمدینه جدبزرگوارخود گفت که من شادبیرون‌آمدم‌ومتعجب‌بودم ازآنچه منصوراول‌درباب اواراده‌داشت‌وآنچه آخر بعمل‌آورد چون به‌صحن‌قصر رسیدم گفتم‌یابن‌رسول‌الله من‌متعجبم ازآنچه‌اواول برای‌تو درخاطرداشت وآنچه آخردرحق تو بعمل‌آورد ومیدانم‌که این اثر آن دعابود که بعداز نماز خواندی‌وآن‌دعائی‌دیگر که درایوان تلاوت‌نمودی حضرت‌فرمود که بلی دعای‌اول دعای کرب‌وشداید بود ودعای دویم دعائی‌بود که حضرت‌رسول‌در روزاحزاب‌خواند پس‌فرمود که‌اگرنه خوف‌داشتم که‌منصور آزرده‌شود این‌زررا بتومیدادم ولیکن‌مزرعه که‌درمدینه دارم وبیش‌ازاین ده‌هزاردرهم بقیمت آن بمن‌دادی ومن‌بتو نفروختم آن‌را بتو بخشیدم من گفتم یابن‌رسول‌الله من آن دعا هارا ازشمامیخواهم که بمن تعلیم نمایید وتوقع‌دیگر ندارم حضرت‌فرمود که ماهل‌بیت‌رسالت‌عطائی که نسبت‌بکسی کردیم‌پس نمیگیریم‌وآن‌دعاهارانیز بتوتعلیم‌میکنم‌چون درخدمت آنجناب‌بخانه رفتم‌دعاها را خواندومن‌نوشتم وتمسکی‌برای‌مزرعه‌نوشت‌وبمن داد گفتم یابن‌رسول‌الله دروقتیکه شمارابنزد آن‌لعین آوردند شما مشغول نمازودعاشدیدوآن‌ملعون طپش میکردوتاکیددر احضار شما می‌نمود هیچ اترخوف واضطراب درشما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود کسی که جلالت وعظمت‌خداوند ذوالجلال دردل‌جلوه گرشده‌است‌ابهت‌وشوکت‌مخلوق در نظراو نمینماید کسیکه‌ازخدامیترسدازبندگان‌پرواندارد ربیع گفت چون‌بنزدخلیفه برگشتم وخلوت شد گفتم ایهاالامیر دیشب‌ازشما حالتهای‌غریب‌مشاهده کردم‌ودراول‌حال‌باآن‌شدت وغضب جعفربن محمدرا طلبیدی‌وبمرتبه‌ترادرغضب‌دیدم که‌هرگز چنین‌غضبی‌ازتومشاهده نکرده‌بودم‌تاآنکه‌شمشیر را بقدریکشبر ازغلاف گشیدی‌وبازبقدر یك‌ذراع کشیدی‌وبعداز آن‌شمشیررا برهنه کردی‌وبعداز آن برگشتی‌واورا تعظیم‌واکرام‌نمودی وازحقهٔ غالیه که‌فرزندان خودرا بآن خوشبو نمیکنی اورا خشبو کردی‌واکرامهای‌دیگر نمودی‌ومرامامور بمشایعت‌اوساختی‌اینهاچه‌بود منصور گفت‌ای‌ربیع‌من رازی‌را ازتو پنهان نمیکنم ولیکن‌باید که‌این‌سررا پنهان‌داری که بفرزندان فاطمه وشیعیان ایشان نرسدکه موجب مزیدمفاخرت‌ایشان گردد بس‌است‌مارا آنچه‌ازمفاخرت ایشان‌درمیان‌مردم‌مشهور ودرالسنه خلق مذکوراست‌پس گفت هر که درخانه‌هست بیرون کن‌چون‌خانه‌راخلوت کردم‌ونزداو

Marfat.com

برگشتم گفت بغیراز من وتو وخدا کسی دراین خانه نیست واگر یك کلمه از آنچه باتو میگویم بشنوم ازکسی ترا وفرزندان ترا بقتل میرسانم واموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع دروقتیکه اورا طلبیدم مصر بودم برقتل او وبرآنکه ازاوعذری قبول نکنم وبودن او برمن هرچندخروج بشمشیر نکند گران تراست ازعبدالله بن الحسن که خروج میکندزیراکه او وپدران اورا مردم امام میدانند وایشان را واجب الاطاعه میشمارند وازهمهٔ خلق عالمتر وزاهدتر وخوش اخلاق ترند و درزمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون درمرتبهٔ اول قصدقتل او کردم وشمشیر یك شبر از غلاف کشیدم حضرت رسول صا برای من متمثل شد ومیان من واوحایل گردید دستها گشوده بودو آستینهای خودرا برزده بود وروترش کرده بود واز روی خشم بسوی من نظرمیکرد من بآن سبب شمشیررا درغلاف برگردانیدم چون درمرتبهٔ دویم اراده کردم و شمشیر رابیشتر ازغلاف کشیدم باز دیدم که حضرت بنزدمن متمثل شد نزدیك تراز اول وخشمش زیاده بودوچنان برمن حمله کرد که اگرمن قصد قتل جعفر میکردم اوقصد قتل من میکرد باین سبب شمشیر را باز بغلاف بزدم ودر مرتبهٔ سیم جرات کردم وگفتم اینها ازفعل جن مینماید باشد وپروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم دراین مرتبه دیدم که حضرت رسول بر من متمثل شد ودامن برزده و آستینها را بالا بسته و بر افروخته گردیده و چنان نزدیك من آمد که نزدیك شد که دست او بمن برسدبابن جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند وجاهل نمی باشد بحق ایشان مگر کسیکه بهرهٔ از شریعت نداشته باشد زنهار مباداکسی این سخنان را ازتو بشنود محمدبن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مگر بعدازمردن منصور ومن نقل نکردم مگر بعداز مردن مهدی وموسی وهرون وکشته شدن محمد امین ـ ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعدازکشته شدن محمد و ابراهیم پسر های عبدالله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت وگفت جعفربن محمد مولای خودمعلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد وارادهٔ خروج دارد محمد پسر عبدالله نیز باعانت او اینکارهاکرد آن ملعون بسیار درخشم شد وفرمانی بداودعم خودکه والی مدینه بودنوشت که بسرعت تمام امام (ع) را بنزد او فرستدواونامهٔ منصور را بخدمت حضرت فرستادو گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید وفرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق برخواست ومتوجه مسجد حضرت رسول صاشد وچندرکعت نماز کردودست بدعا بلندکردودعائی خواند روزدیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم ومتوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدرخانهٔ اورفت رخصت طلبید داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام ود وبعد ازآن سروع بعتاب کرد وگفت شنیده ام که معلی برای تو اموال واسلحه جمع میکند حضرت فرمود

Marfat.com

معاذالله این برمن افتراست منصور گفت سوگند یادکن حضرت بخداسوگند یادکرد منصور گفت بطلاق وعتاق قسم بخور حضرت فرمود سوگندبخداخوردم قبول نمیکنی ومراامرمیکنی که سوگند های بدعت یاد کنم منصور گفت نزدمن اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود چون نکنم وحال آنکه مائیم معدن علم وحکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تووآنکه اینهارابرای تو گفته است تا دربرابر تو بگوید فرستاد وآن بدبخت را طلبید و در حضورحضرت ازاوپرسید گفت بلی چنین است وآنچه درحق او گفته ام صحیح است حضرت باو گفت سوگند یادمیکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لااله الاهوالغالب الحی القیوم حضرت فرمود درسوگندتعجیل مکن وبهر نحوکه میگویم سوگند یادکن منصور گفت این سوگندکه اویاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود حقتعالی صاحب حیا و کریمست کسیکه اورامدح کند بصفات کمالیه وبرحمت وکرم اورا معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمودبگو بیزار شوم ازحول وقوت خدا وداخل شوم در حول و قوة خود اگر چنین نباشد چون آن بدبخت این سوگند یادکرد درحال افتاد ومردوبعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهدهٔ اینحال برخود لرزید وخائف گردید وگفت دیگرسخن کسی را درحق تو قبول نخواهم کرد ایضاً روایتکرده است ازمحمد بن عبدالله اسکندری که گفت من ازجمله ندیمان ابوجعفر دوانقی ومحرم اسرار او بودم روزی نزداو رفتم اورا بسیار مغموم یافتم وآه میکشید و اندرهناك بود گفتم ایهاالامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صدنفرازاولاد فاطمه راهلاك کردم وسید و بزرك ایشان مانده است ودرباب اوچاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفربن محمد صادق گفتم ایهاالامیراومردیستکه بسیار عبادت اوراکاهانیده واشتغال او بقرب و محبت خدا او را ازطلب ملك ومال وخلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تواعتقادبامامت اوداری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملك عقیمست ومن سوگند یادکرده ام که پیش ازآنکه شام این روز درآیدخود را از اندوه او فارغ گردانم راری گفت چون اینسخن را از او شنیدم زمین برمن تنك شد وبسیار غمگین شدم پس جلادیرا طلبید وگفت چون ابوعبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم وکلاه خودرا از سر بردارم وبرزمین گذارم اوراگردن بزن و این علامتست میان من وتودرهمان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر آنلعین شددیدم که قصر بحرکت درآمد مانند کشتی که درمیان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که منصور برجست و سروپای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ وساعتی زرد میشد و آنحضرت را اعزاز واکرام بسیار کرد وبرروی تخت خود نشانید و بدو زانو درخدمت اونشست مانند بندهٔ که در خدمت آقا می نشیند وگفت یابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان

Marfat.com

برداری تو آمده ام گفت شمارا نطلبیدم ورسول اشتباهی کرده واکنون که تشریف آوردهٔ هرحاجت که داری بطلب حضرت فرمود حاجت من آنستکه مرا بیضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخاست و بیرون آمد و من خدارا بسیار حمد کردم که آسیبی از آنملعون بآن امام مبین نرسید و بعداز آنکه آنحضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابیدو بیدار نشد تانصف شب چون بیدارشددید که بربالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود راقضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم وداخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیداشدودهان خودرا گشود و کام بالای خودرا بالای قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر گذاشت ودم خود را بردور قصر خانهٔ من گردانید و بزبان عربی فصیح بامن گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بآنجناب ترا و خانهٔ ترا فرو میبرم باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه درآمد بحدیکه دندانهای من برهم میخورد راوی گفت من گفتم که اینها از اوعجب نیست زیراکه نزداو اسمها ودعاهاست که اگر آنها را برشب بخواند روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشودواگر برموج دریاها بخواند ساکن میشودپس بعداز چند روز از اورخصت طلبیدم که بزیارت آنجناب روم مرا دستوری داد و ابا نکردچون بخدمت حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعاکه دروقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید او اجابت التماس من نمود ایضاروایت کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت هی بینی چها ازجعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخداسوگند که نسلش را بر می اندازم پس یکی از امرای خود راطلبید و گفت باهزار نفر بمدینه رو و بی خبر بخانهٔ امام جعفر داخل شو و سراو و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود دو ناقه آوردند و بردر خانهٔ حضرت بازداشتند و اولاد خود را جمع کرد ودر محراب نشست ومشغول دعاشد امام موسی (ع) فرمودمن ایستاده بودم که آن امیر باالشکر خود بدرخانهٔ ما آمد وامر کرد لشکرخودراکه سرهای آن دو ناقه را بریدند وبرگشت چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم وکیسه را نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه راباز کردسرهای ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایهاالامیر چون من داخل خانهٔ امام جعفر شدم سرم گردید وخانه در نظرم تاریک شد ودوشخص رادیدم که در نظر چنان نمود که جعفر پسر اوست حکم کردم که سر آنها راجدا کردند وآوردم منصور گفت زنهار آنچه دیدی بکسی نقل مکن واحدیرا براین معجزه مطلع مگردان وتا اوزنده بود کسی را براین قصه مطلع نگردانیدم

## فصل سوم

**در تاریخ شهادت آن نیر فلك امامتست** خلافی نیست در آنکه وفات آن منبع سعادات درسال صدو چهل هشت هجرت واقع شدو اشهر آنست که درماه شوال و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور

Marfat.com

گفته اند اکثر عمر شریف آنجناب را شصت پنجسال گفته اندو بعضی شصت وهشت و در کشف الغمه هفتاد ویك نیز روایتکرده است بروایت ابن خوشاب ازمحمد بن سنان روایتکرده استکه درهنگام وفات عمرشریف آنحضرت شصت وپنجسال بود یاشصت وهشت سال درسال صدوچهل هشتم هجرت ولادت باسعادتش درسال هشتادوسوم باجد خود علی بن الحسین دوازده سال وچند روز گذرانیدبروایت دیگر پانزده سال و باپدر بزرگوارخود نوزده سال وبعداز آنحضرت سی و چهارسال ماند کلینی بسند معتبر از ابوبصیر روایتکرده است که حضرت صادق درهنگام وفات که سال صدوچهل وهشت بود شصت وپنجسال داشت رایام امامت آنجناب بعداز پدرسی وچهار سال بودو گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیهٔ ملك هشام بن عبدالملك وملك ولیدبن یزیدبن عبدالملك وملك یزیدبن ولیدوملك ابراهیم بن ولید وملك مروآن حمارپس ابومسلم خروج کرد در سال صد وسی دو وعبدالله سفاح از بنی عباس خلیفه شد وچهارسال وهشت ماه ایام او بود و بعداز او منصور دوانقی غصب خلافت کرد وبیست ویکسال ویازده ماه پادشاهی کردودرسال دهم پادشاهی او بروایت دیگر سال دوم حضرت صادق بآبای گرام خود ملحق گردید وبقول دیگر ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته اند که بامرمنصور ملعون آنحضرت را بزهرشهید کردند و گویندکه انگورزهرآلودی بآنحضرت خورانیدند وباتفاق آن امام رفیع درقبرستان بقیع درجنب والد منیع خود مدفون گردند کلینی و ابن بابویه و برقی و دیگران روایتکرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیدهای خودرا گشود و فرمودخویشان مراجمع کنیدچون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد وفرمودشفاعت مانمیرسد بکسیکه نمازرا سبك شمارد واعتنابشأن آن ننماید پس فرمود هفتاد دینار طلا بحسن افطس که پسرعم آنحضرت بود بدهید و برای هریك از اقارب خودوصیتی فرمود سالمه آزادکردهٔ آنحضرت گفت برای افطس وصیت میکنی و او کاردبرتو کشید واراده قتل تو کردحضرت فرمودتومیخواهیکه من قطع رحم کنم وازآنها نباشم که خدامدح کرده است ایشان را بصله رحم ودرشان ایشان گفته است که «والذین یصلون ما امرالله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب» پس گفت ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حقتعالی بهشت را آفرید وآنرا خشبو گردانید و بوی آن تا دوهزارسال راه میرسدو نمیشنودبوی آن راعاق پدرومادروقطع کنندهٔ رحم کلینی بسندموثق ازامام موسی روایتکرده است گفت پدربزرگوارخودرا کفن کردم در دو جامهٔ سفید مصری که درآنها احرام میبست ودر پیراهنیکه میپوشید و در عمامه که از امام زین العابدین باو رسیده بود ودر برد یمنی که بچهل دینارطلاخریده بود واگرامروز میبود بچهار صد دینار می ارزید ایضا روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق (ع) امام موسی

Marfat.com

میفرمود هرشب چراغ برافروزند درحجرهٔ که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود کلینی وشیخ طوسی و ابن شهر آشوب روایتکرده‌اند از ابوایوب جوزی که گفت شبی ابوجعفر دوانقی در میان شب فرستاد ومرا طلبیدچون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته وشمعی در پیش او نهاده‌اند ونامه دردست دارد ومیخواند چون سلام کردم نامه‌را پیش من انداخت وگریست وگفت این نامه محمدبن سلیمان است وخبر وفات امام جعفر صادق‌را نوشته است پس سه‌نوبت گفت انالله وانا الیه راجعون وگفت مثل جعفر کجا میرسد پس گفت بنویس که اگر یك کس را بخصوص وصی کرده‌است اورا بطالب و گردن بزن بعداز چندروز جواب نامه رسید که پنج نفرراوصی کرده‌است سلیمه ومحمدبن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبدالله وموسی وحمید و مادر موسی را چون نامه منصور را خواند گفت اینهارا نمیتوان کشت **مترجم گوید** حضرت بعلم امامت میدانستکه آنملعون چنین ارادهٔ خواهد کرد آن جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریك کرده بود اول نام آنلعین رانوشته بود و در باطن امام موسی (ع) مخصوص بود بوصیت وازاین وصیت نیز اهل علم میدانست که وصایت وامامت مخصوص آنحضرتست چنانچه روایتکرده‌اند که اعرابی نزد ابوحمزه ثمالی که‌ازاکابر اصحاب ائمه است و بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیده‌بود رفت ابوحمزه ثمالی ازاوپرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق‌از دنیارفت ابوحمزه از استماع اینخبروحشت اثر نعرهٔ زد وبیهوش شد چون بهوش آمد پرسید که کراوصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبدالله افطح وموسی کاظم و ابوجعفر منصور را ابوحمزه تبسم کردو گفت الحمدلله که‌مارا هدایت بحق کرد گفتند که حق رااز کجا دانستی گفت که‌وصیت منصور ظاهر است که‌برای تقیه است که وصی اورا بقتل نرساندوفرزند کوچك که امام موسی‌است بافرزندبزرگتر که عبدالله است ذکر کرد تامردم بدانند که‌عبدالله قابل امامت‌نیست زیراکه اگر فرزند بزرك علتی در بدن و دین نداشته باشد میباید که اوامام باشد و عبدالله دربدن فیل پابود ودینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر اوعلتی نمیداشت باو اکتفامیکرد پس ازآنجا دانستم که‌امام موسی امامست وذکر آنها برای مصلحتست

## فصل چهارم

**در بیان بعضی ازستمها که درزمان آنحضرت بر اقارب وشیعیان آنحضرت واقعشد** ـ ابن بابویه روایتکرده استکه چون منصوردر بغداد عمارتی بنامیکرداولادعلی(ع) راتفحص میکرد وهرکرا مییافت درمیان ستونهای آجر میگذاشت تا باین زجر شهیدمیشدند روزی کودك خوش روی خوش موئی از فرزندان حضرت امام حسن را آوردند وبه بنا دادند که آن امام زادهٔ مظلوم را درمیان ستون گذارد مردیرا براوموکل گردانیدند که‌درحضوراو این‌را واقع‌سازد چون نظر بنا بر جمال بیمثال آن خورشیداوج رفعت وجلال افتاد براو ترحم نمود وتاب نیاورد که آن نونهال‌چمن آمال

Marfat.com

واماني را ازبرك وبار زندگانی عاری گرداند پس آن‌جوان را درمیان ستون گذاشت وفرجهٔ برای نفس کشیدن اوقرارداد و گفت‌ای‌نور دیده غمگین‌مباش که بز: ن نزد تو می‌آیم‌وترا‌ازاین‌مهلکه نجات میدهم‌چون شب‌درآمد ومردم درجاهای خودآرام گرفتند آن بنا بنزدآن‌ستون‌آمد وآن جوان‌عربی رابیرون‌آورد گفت ای‌جوان من برتورحم کردم تونیز برمن‌رحم‌کن و درخون‌خود و سایرعملهٔ که‌بامن کارمیکردند شریك مشو وخودرا ازنظر خلق‌پنهان‌سازوهیات خودراتغییر ده که کسی‌ترا نشناسد ومن‌دراین شب‌تار نزدتوآمدم وترانجات‌دادم وخودرا درخوف وبیم‌افکندم‌برای آنکه‌جدتو درروزقیامت‌بامن خصمی‌نکندپس بآن آلتی که کج کاران‌رامیباشد گیسوهای آن سیده عربی‌را بریدو گفت‌از این‌دیار بیرون‌رو وبسوی‌مادرخود برمگردکه مبادا من‌رسوا شوم امام زادهٔ مظلوم گفت‌چون‌مصلحت نمیدانی که‌من‌بنزد مادرخودبروم وبرمن منت نهادی‌ومرا ازمردن نجات دادی برمادرمن نیز منت گذارواوراخبرده که حیات من باقیست شاید جزع‌وزاری‌ونالەوبیقراری اوبرمن‌تسکین‌یابد واین گیسوهای‌مرا نشانه‌برای اوببرکه‌سخن ترا‌باور کند پس‌درآن‌شب‌آن‌امام زاده گریخت وکسی ندانست که کجا رفت‌بنا گفت که‌بعداز آن من‌رفتم وخانه‌مادراوراجستم‌چون نزدیك آن‌غم‌خانه‌شدم صدای گریه ونوحه آن‌سیده را شنیدم‌پس خبر حیات پسرش‌راباو رسانیدم واورا شادگردانیدم و برگشتم

## باب نهم در بیان تاریخ احوال حضرت سید بشر وشافع محشر ونوربخش شمس وقمر امام هفتم ابوالحسن موسی بن‌جعفر (ع)

### « فصل‌اول » در بیان ولادت ونسب واسم وکنیت و لقب آنحضرتست

اسم شریف آنحضرت موسی بود وکنیت او ابوالحسن و ابو ابراهیم بود و ابوعلی وابو اسماعیل نیز گفته‌اند ودر کنیت اول اشهر است والقاب‌شریف آنحضرت کاظم وصابر وصالح وامین‌است ولقب مشهور آنجناب کاظم است وپدر آنحضرت امام‌جعفر صادق‌است ومادر آنجناب‌ام‌ولدی بود که‌اوراحمیدهٔ بربریه‌میگفتندو بعضی اندلسیه گفته‌اندو نقش‌خاتم آنجناب‌بروایت امام‌رضا(ع)حسبی‌الله‌بودبروایت دیگر الملك‌لله‌وحده بودوولادت آنجناب‌درابواکه‌منزلیست‌درمیان‌مکه‌ومدینه‌واقع‌شدواشهر آنست که‌ولادت آنجناب‌درصدو بیستم‌هجرت وبعضی‌صدو بیست‌ونه گفته‌اند وروزولادت‌شنبه‌هفتم ماه صفر بودقطب‌راوندی‌ودیگران روایت کرده‌اند که ابن‌عکاشهٔ‌اسدی بخدمت امام‌محمدباقر آمدوحضرت امام جعفردرخدمت آنجناب‌ایستاده بودآنجناب اورا اعرازواکرام نمودوانگوری‌برای‌اوطلبیددر اثنای‌سخن‌ابن‌عکاشهٔ‌عرض کرد که‌یابن‌رسول‌الله‌چراجعفرراتزویج‌نمی‌نمائی که‌بحدتزویج‌رسیده‌است وهمیان‌زری نزد آنجناب‌گذاشته بودحضرت فرمودکه دراین زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد ودرخانهٔ میمونه فرودخواهد آمد وباین زر ازبرای اوکنیزی خواهم خرید راوی

Marfat.com

گفت که بعداز چندروز دیگر بخدمت آنجناب رفتم و گفتم میخواهید خبردهم شما را از آن برده فروشی که من گفتم برای جعفر ازاو کنیزی خواهم خریدا کنون آمده است بروید وباین همیان رز از او کنیزی بخرید چون نزدبرده فروش رفتم گفت کنیزانی را که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است نزدمن مگر دو کنیزیکی ازدیگری بهتر است گفتم بیرون آور ایشان را تابه بینم چون ایشانرا بیرون آورد گفتم آنجاریه که بهتراست بچند میفروشی گفت قیمت آخرش هفتاد دیناراست گفتم احسان کن وازقیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتم بآنچه درکیسه است ما میخریم او را مرد ریش سفیدی نزداوبود گفت بگشائید مهررا نحاس گفت عبث مگشائید که اگریك حبه ازهفتاد دینار کم است نمیفروشم آن مرد گفت که بگشائیدو بشمارید چون شمردیم هفتاددینار بودنه کم و نه زیاد پس آن جاریه را آوردیم بخدمت آنحضرت وحضرت امام جعفر نزد آنجناب ایستاده بود وآنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم حضرت مارا حمدکرد وازجاریه سؤال کرد که چه نام داری گفت حمیده نام دارم حضرت فرمود که پسندیده دردنیا وستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبرده که آیابکری یاثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نحاسان نمی آید که فاسد نکنند چگونه تو باکره ماندهٔ گفت هرگاه نزدمن می آمد واراده مقاربت میکرد حقتعالی مرد سفید موئی را براو مسلط میگردانید که طپانچه بر روی او میزد و مانع میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیزرا که ازتست وازاین فرزندی هم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشدو بسندمعتبردیگر روایت کرده اند که حضرت صادق(ع) فرمود که حمیده پاك و پاکیزه است ازهرچرکی وعیبی مانند طلای خالص وپیوسته ملائکه بامر حقتعا اوراحراست کردند که دست بیگانه باونرسیدتابدست من آمد برای بزرگوار من و برای بزرگواری حجت بعدازمن و بروایت دیگر حمیده درخواب دید که ماه دردامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت اورا بخرند کلینی وصفار و برقی ودیگران بسندهای معتبراز ابوبصیر روایت کرده اند که گفت درسالی که حضرت امام موسی(ع) متولد شد من درخدمت حضرت صادق بسفرحج رفتم چون بمنزل ابواء رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید وبسیارونیکو آوردند دراثنای طعام خوردن پیکی ازجانب حمیده بسوی آنجناب آمد که حمیده میگوید که اثر وضع حمل درمن ظاهرشده وفرموده بودی که چون این ظاهرشود ترا خبر کنم که این فرزندمثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد وخوشحال برخواست ومتوجه خیمه حرم شد و بعدازاندك زمانی معاودت نمود شکفته وخندان و آستینهای مبارك خودرا برزده بود گفتم خداهمیشه دهان ترا خندان ودل ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد فرمود که حق تعا بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خداست وحمیده مرا بامری خبرداداز او که من ازاو مطلع تر بودم بآن ابوبصیر گفت فدای تو شوم چه خبرداد ترا حمیده گفت که چون مولود مبارك بزمین آمد دستهای خودرا بر زمین گذاشت وسر

Marfat.com

خودرا بسوی آسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت رسولخدا وهر امامیکه بعداز او هست ابو بصیر گفت این چه علامتست برای امام فدای توشوم حضرت فرمود درشبیکه نطفه جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جدمن آمد در وقتیکه او درخواب بود وشربتی از آسمان برای او آورد از آب صافتر واز شیر سفیدتر وازمسکه نرمتر واز عسل شیرین تر وازبرف خنك تر که آشامید و امر کرد اورا بمجامعت پس در آن ساعت شاد وخوشحال برخاست ومقاربت نمود با مادرجدمن و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آنملك بنزد جد من آن شربت را برای او آورد درهنگام انعقاد نطفه من آنملك نزد پدرم آمدوآنشربت راآورد و و درشبیکه نطفه این فرزند منعقد میشد آنملك نزد من آمدوهمان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و باحمیده مقاربت کردم و نطفه این مولود مبارك دررحم او قرار گرفت پس بشناسید و بدانید که اوست امام بعدازمن وهر نطفه امامی از آن شربت آسمانی میباشد که تراخبردادم چون آن نطفه مبارك چهارماه دررحم قرارمیگیرد حقتعالی روح مقدس ایشانرا ببدن متعلق میگرداند وملکی نازل میشود گه اوراحیوان مینامند این آیه را بربازوی راست او مینویسد «وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لامبدل لکلماته وهوالسمیع العلیم» چون ازرحم بزیرمیآید دست برزمین میگذاردوسر بسوی آسمان بلندمیکند و گوش میدهد صدای مناديرا که ازجانب رب العزت ازافق اعلی و نزدعرش حقتعالی سه مرتبه ندامیکند اورا بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام نوئی برگزیده من ازخلق من و محل اسرارمن وصندوق علوم من وامین من بروحیهای من و خلیفه من درزمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشتهای خودرا وشمارا درجوار رحمت خود جامیدهم بعزت وجلال خودسوگند یادمیکنم که دشمنان ترا ببدترین عذابها معذب گردانم هرچند در دنیا روزیرا برایشان فراخ گردانم چون صوت منادی تمام میشود او درجواب میگوید بهمان هیاتیکه هست « شهدالله انه لااله الاهووالملائکة واولوالعلم قائماً بالقسط لااله الا هو العزیز الحکیم» چون این سخن را تمام میکند حقتعالی علوم اولین وآخرین راباو عطا میفرماید ومستحق آن میشود که روح درشب قدر اورا زیارت کند ابو بصیر گفت روح جبرئیل نیست حضرت فرمود نه بلکه روح بزرك تراست ازجبرئیل بدرستیکه جبرئیل ازجملهٔ ملائکه است وروح خلقی است بزرگتر ازملائکه چنانکه حقتعالی فرموده است «تنزل الملائکة والروح» وروح را بعدازملائکه ذکر کرده است بسند معتبر ازمنهال قصاب مرویست چون حضرت صادق بمدینه مراجعت نمود برای آنمولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

## فصل دوم

## در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی ازستمها که ازخلفای جور برآن امام مظلوم واقع شد

Marfat.com

اشهر در شهادت آنحضرت آنستکه در سال صدوهشتاد سیم هجرت واقع شدو بعضی صدوهشتادو یك وبعضی صدوهشتاد وشش گفته‌اندوروزولادت موافق مشهور روزجمعه بیست‌پنجم‌ماه‌رجب‌بود وبعضی پنجم ماه نیز گفته‌اند وعمرشریف آنحضرت دروقت وفات موافق مذکور پنجاه‌پنج‌سال‌بود وبعضی پنجاه وچهار گفته‌اند و در ابتداء امامت عمر شریفش بیست سال بود وکمتر نیز گفته‌اند و مدت امامتش سی وپنجسال بود ایام خلافت آنحضرت دربقیهٔ‌خلافت منصوربود واوبظاهرمتعرض آنحضرت نشد وبعدازاو ده سال وکسری‌ایام خلافت مهدی بود وآن‌لعین حضرت‌را بعراق‌طلبیدو محبوس گردانید وبسبب‌مشاهده معجزات‌بسیار جرات براذیت‌آنحضرت ننمود وآنجناب‌رابمدینه برگردانیدوبعدازآن یکسال وکسری مدت خلافت‌هادی‌بود واونیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید چون‌خلافت بهارون‌لعین رسید آنحضرت را به بغداد آورد مدتی‌محبوس داشت ودرسال پانزدهم خلافت خودآنحضرت‌را بزهرشهیدکرداما سبب‌طلبیدن هرون آنجناب‌را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایتکرده اندآنستکه چون آنملعون‌خواست‌که امرخلافت را برای‌اولاد خود محکم گرداند و آن‌لعین چهارده پسرداشت ازمیان ایشان‌سه‌نفر اختیارکرداول‌محمدامین پسر زبیده را ولی عهدخودگردانید وخلافت را بعدازاو برای عبدالله مامون و بعداز اوبرای‌قاسم مؤتمن چون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی‌برمکی‌که اعظم وزرای‌آن لعین بوداندیشه‌کردکه بعدازهرون اگرخلافت بمحمدامین‌منتقل شود ابن‌اشعث مالك اختیاراو خواهد شد و دولت از سلسلهٔ من بیرون‌خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث‌درآمدومکرر بد اورا بنزد هرون میگفت تا آنکه‌او رانسبت‌داد به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر کفت اواز محبان و موالیان آنجنابست واورا خلیفه عصر میدانند وهرچه بهمرساند خمس آن‌رابرای حضرت میفرستد باین‌سخنان‌شور انگیز آنملعون‌را بفکرآنحضرت‌انداخت‌تاآنکه روزی‌هرون از یحیی‌ودیگران پرسیدکه‌آیا میشناسید ازآل ابیطالب کسیراکه طلب نمایم و بعضی از احوال موسی‌بن جعفر ازاو سؤال‌کنم‌ایشان علی بن اسماعیل‌بن‌جعفررانشان‌دادندبروایت دیگرمحمدبن اسماعیل که برادر زادهٔ آنجناب بود وحضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود وبرخفایای‌احوال آنجناب‌اطلاع تمام داشت‌پس‌بامرخلیفه نامهٔ‌باو نوشتند واورا طلبیدندچون آنجناب‌بر آن‌امرمطلع شداورا طلبید گفت‌ارادهٔ‌کجاداری گفت‌ارادهٔ‌بغداد فرمودبرای‌چه‌میروی گفت‌پریشان شده‌ام‌وقرض بسیاری بهمرسانده‌ام آنجناب فرمود من‌قرض‌ترا ادامیکنم وخرج ترا متکل‌میشوم اوقبول نکرد وگفت مراوصیتی کن آنجناب فرمود وصیت میکنم که درخون من‌شریك نشوی و اولاد مرایتیم نگردانی‌باز گفت‌مراوصیت کن‌حضرت‌بازاین‌وصیت فرمودتاآنکه سه‌مرتبه‌حضرت‌اوراچنین‌وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا وچهارهزار درهم باو عطا فرمود چون‌او برخاست حضرت بحاضران

Marfat.com

فرمود بخداسوگند که درخون‌من‌سعی‌خواهد کردوفرزندان‌مرا به‌یتیمی‌خواهدانداخت گفتند یابن رسول‌الله با آنکه میدانید که‌اوچنین کاری خواهد کرد نسبت‌باواحسان مینمائید و این‌مال‌جزیل‌را باومیبخشید حضرت فرمود بلی زیراکه پدران من روایتکرده‌اند از رسولخدا صا که چون کسی بارحم خود احسان کند و او دربرابر بدی کند واینکس قطع احسان خود را ازاوبکند حقتعالی قطع رحم خود را ازاومیکند واورابعقوبت خود گرفتارمیکند چون علی‌بن اسمعیل ببغدادرسید یحیی بن خالد برمکی اورابخانه برد و بااوطوطیه کرد که چون‌بمجلس‌هرون رودامری‌چندنسبت بعم خودبگوید که هرون را بخشم آورد و اورا بنزد هرون برد چون براوداخل‌شد سلام کرد و گفت‌هرگزندیده‌ام که دو خلیفه درعصری بوده باشندتودراین شهرخلیفه‌وموسی‌بن جعفردرمدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج ازبرای اومیآورندخزانه‌بهم رسانیده واموال‌واسلحهٔ بسیار جمع کرده است‌پس‌هرون‌امر کرد که دویست هزاردرهم باوبدهند چون‌آن بدبخت‌بخانه برگشت دردی درحلقش بهمرسید و درهمانشب بعذاب الهی واصل‌شد و ازآن زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعداز چندروز اورا زحیری عارض‌شد و جمیع احشا واعضای او بزیرآمد چون آن‌زر را برای اوآوردند درحالت‌نزع بود و ازآن زرهابجز حسرت‌چیزی ازبرای اونماند وزرهارا بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و ازآن‌سال که صدوهفتاد ونهم‌هجرت بود هرون برای استحکام‌خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی ارادهٔ حج کرد وفرمانهاباطراف نوشت که علما وسادات و اعیان واشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد وولایت عهد اولاد اومنتشر گردد و اول‌بمدینهٔ طیبه آمد ویعقوب بن داود رروایتکرده‌است چون هرون بمدینه آمدمن شبی بخانه یحیی‌برمکی رفتم و اونقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسولخدا صا با او مخاطبه میکرد که پدرم فدای تو باد یارسول الله من عذر میطلبم درامریکه اراده کرده‌ام درباب‌موسی بن‌جعفر میخواهم‌او را حبس‌کنم برای آنکه میترسم فتنه بر ـه خونهای ا. تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا تو را خواهد گرفت ـز شد هر ـن فضل‌بن ربیع را فرستاد دورقتیکه آنحضرت نزد جد بزرگوار خود رسولخدا (ص) نماز میکرد در اثنای نمازآنجناب راگرفتند و کشیدندکه از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد برزگوار خو. شد گفت یارسول‌الله‌بتو شکایت میکنم از آنچه از امت بدکار ت. با اهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم ازهرطرف صدا بگریه و ناله و فغان بلندکردند چون امام مظلوم را نزد آن‌لعین بردند ناسزای بسیار بانجناب گفت وامر کرد که‌آنجناب‌رامقید گردانید. ودومحمل‌ترتیب‌دادندبرای آنکه‌ندانند که‌آنجنابرا بکدام ناحیه‌میبرندیکی‌رابسوی بصره فرستاد ودیگری‌را بجانب بغدادحضرت‌درآن‌محمل‌بود که بجانب بصره فرستادوحسان‌سروریرا همراه‌آنجناب کرد که‌آنجناب‌را دربصره‌بعیسی بن‌جعفرمنصور

Marfat.com

که برادر زادهٔ آن‌لعین بود تسلیم نماید درروز هفتم ماه ذی‌حجه آنجناب‌را داخل بصره کردند در روز علانیه آنجناب راتسلیم کردندعیسی آنجناب‌را دریکی‌از حجرهای‌خانهٔ‌خود که نزدیك‌بدیوان خانهٔ اوبود محبوس گردانید مشغول‌فرح‌و سرورعید گردیدروزی‌دومرتبه درآن‌حجره‌رامیگشود یکنوبت برای‌آنکه بیرون‌آید ووضو بسازد نوبتی‌دیگر برای‌آنکه طعام ازبرای‌آنجناب ببرند محمدبن سلیمان گفت یکی ازکاتبان عیسی بامن‌میگفت که‌این‌مرد بزرگوار درآن‌ایام‌عیدچیزی چند شنید ازلهو ولعب وسازو خوانندگی وبازندگی‌وانواع فواحش که گمان ندارم هرگز بخاطر شریفش آنها خطورکرده باشد یکسال آنحضرت‌نزدآن‌لعین محبوس بود مکرر هرون‌باو نوشت که آنجناب‌را شهید کند اوجرات نمیکرد که باین‌امر شنیع اقدام‌نماید جمعی‌از دوستان اونیز اوراازآن منع مینمودند چون‌حبس آنجناب نزد اوبطول انجامید نامه بهرون‌نوشت که حبس‌موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من برقتل وی‌اقدام نمینمایم من‌چند!نکه ازاحوال اوتفحص مینمایم بغیر عبادت وتضرع وزاری وذکر ومناجات حقتعالی چیزی‌نمیشنوم و نشنیدم که هرگز برتو یابر من یابراحدی از خلق خدا نفرین کند یابدی ازما یادکند پیوسته متوجه‌کار خوداست بدیگری. نمی‌پردازدکسی را بفرست که من اورا تسلیم اونمایم والا اورا رها میکنم ودیگرحبس‌وزجراو اورا برخود نمی پسندم یکی‌از جواسیس عیسی که به تفحص احوال آنجناب موکل ساخته بود روایتکردکه من درآن ایام بسیار ازآنجناب میشنیدم که درمناجات با قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که زاویهٔ‌خلوتی وگوشه عزلتی وفراغ‌خاطری ازجهت وبندگی خود مرا روزی کن اکنون شکرمیکنم که دعای‌مرامستجاب گردانیدی آنچه میخواستم‌عطافرمودی چون‌نامهٔ عیسی بهرون‌رسیدکس فرستاد وآنجناب‌را ازبصره ببغداد بردنزد فضل‌بن ربیع‌محبوس گردانید عبدالله قزوینی روایتکند که روزی برفضل‌بن ربیع داخل‌شدم بربام خانهٔ خودنشسته‌بود چون‌نظرش برمن‌افتاد مراطلبید چون‌نزدیك رفتم گفت‌که از روزنه نظرکن درآن خانه چه می بینی گفتم جامه میبینم که بزمین‌افتاده است گفت نیکو نظرکن چون‌نیك تامل کردم گفتم مردی مینمایدکه بسجده رفته است گفت میشناسی اوراگفتم‌نه گفت‌این‌مولای تست گفتم‌مولای من‌نیست گفت‌تجاهل میکنی‌نزدمن گفتم‌نه مولائی‌برای خود گمان‌ندارم گفت‌این موسی‌بن‌جعفراست‌من‌در شب وروزتفقداحوال‌اومینمایم واورا نمی‌بینم‌مگربااین‌حالتیکه می بینی‌چون‌نمازبامدادرا ادامیکند تاطلوع آفتاب‌مشغول تعقیب‌است‌پس‌بسجده میرود پیوسته درسجده میباشدتازوال‌شمس وکسی‌را موکل کرده‌است که چون‌زوال‌شمس بشود اوراخبر کندچون‌زوال شمس‌میشود برمیخیزد بی آنکه وضوئی تجدیدکند مشغول‌نمازمیشود پس میدانم که بخواب‌نرفته بوده است در سجود خود چون نمازظهر وعصررا بانوافل ادا میکند باز بسجده میرود درسجده میباشد تاغروب آفتاب چون‌شام

Marfat.com

میشود بنماز برمیخیزد بی آنکه حدثی کند یاوضوئی تجدید نماید مشغول نماز میگردد پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تاوقت نماز حفتن داخل میشود و نماز خفتن راادا میکند چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندك طعامی افطار مینماید بعداز آن سجده بجا میآورد چون سر ازسجده برمیدارد اندك زمانی بر بالین خواب استراجت مینماید پس برمیخیزد تجدید وضو مینماید و مشغول نماز صبح میگردد از روزیکه اورا بنزد من آورده اند عادت او چنین است بغیر این حالت ازاو چیزی ندیده ام چون اینسخن را ازاوشنیدم گفتم از خدا بترس نسبت بدی باو اراده مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیراکه هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای خودرسیده است فضل گفت مکرر بنزدمن فرستاده اند که اوراشهید کنم من قبول نکردم واعلام کرد که این کار ازمن نمیآید اگرمرا بکشند نخواهم کرد آنچه ازمن توقع دارند درحدیث دیگر ازفضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم اورادر نهایت خشم یافتم شمشیر دردست داشت حرکت میداد چون نظرش برمن افتاد گفت سوگند یادمیکنم که اگرپسرعم مرادراین وقت نزد من حاضر نسازی سرت را برمیدارم گفتم کدام پسرعم تو گفت آنحجازی گفتم کدام حجازی موسی بن جعفر فضل گفت چون اینحالت را دیدم خشم و غضب اورا مشاهده کردم از خداترسیدم که آنجناب را درچنین وقتی نزد او حاضرسازم بازشیطان مرا وسوسه کرداز سرمال واعتباردنیانتوانستم گذشت عذاب خدارا برخود قراردادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دوتازیانه و دو جلاد در افضل گفت من اینهارا حاضر کردم وازپی آنجناب رفتم چون خبر گرفتم مرا درخرابه نشان دادند درآن خرابه خانهٔ از جریدهای نخل ساخته بودند درآن خرابه غلامی سیاهی دیدم گفتم ازمولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آنغلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون بخدمت اورفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی دردست دارد گوشتها و پوستها که ازبسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نوردیدهٔ عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم « السلام علیك یابن رسول الله » رسید ترا میطلبد آنجناب فرمود که مرا با رشید چکار است آیا وفور نعمت اورا از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخاست و گفت اگر نه آن بود که از جدم رسولخدا (ص) روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر ازبرای تقیه واجبست هراینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه برتو بسیار خشمناك بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسیکه مالك دنیاو آخرت است او نخواهد گذاشت که بمن آسیبی برساند انشاءالله پس دعائی خواند سه مرتبهٔ دست بردور سر خود گردانید چون نزد هرون رفتم دیدم که حیران درمیان خانه ایسیاده است مانند زنیکه فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی پسرعم مرا گفتم بلی گفت مبادا اورا خایف گردانیده باشی که من براو خشمناکم زیراکه

Marfat.com

آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنجناب داخل شد نظر هرون بر آنحضرت افتاد ازجای خودبرجست ودست در گردن اودر آوردو گفت مرحباخوش آمدی ایپسرعم من وبرادر من ووارث حقیقی خلافت من پس آنجناب را دردامن خود نشانیدو گفت بچه سبب کم بدیدن ما می آئی حضرت فرمود که گشادگی ملك تو ومحبت دنیای تو مانعست مرا ازدیدن تو پس حقه غالیه طلبید ریش مبارك آنجناب راخوشبو گردانیدامر کرد که خلعتی برای حضرت آوردند با دو بدره زر آنجناب فرمود اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب را تزویج کنم که نسل ایشان تاقیامت منقطع نگردد هراینه این مال را قبول نمیکردم پس آنجناب بیرون آمد و گفت الحمدلله رب العالمین چون بیرون رفت بهرون گفتم میخواستی اورا سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی ونوازش کردی هرون گفت چون تو ازپی اورفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخابهٔ من وحربها در دست داشتند ازهمه جانب حربهارا بزیر قصر من فرو بردند و گفتند اگر ایذائی برساند بفرزند رسولخدا خانه‌اش را برزمین فرو می بریم اگر نسبت باوحسان نماید دست از او برمیداریم وبرمیگردیم بروایت دیگر از نوبانی منقولست که جناب امام موسی درمدت زیاده ازده سال بعداز آنکه آفتاب یك نیزه بلند میشد به سجده میرفت مشغول دعا وتضرع میبود تا زوال شمس درآیامیکه درحبس هارون بود آنملعون بربام خانه میرفت نظر میکرد در آن حجره که آنجناب را در آنجا محبوس کرده بودجامه میدید که برزمین افتاده است وکسی را نمیدید روزی بربیع گفت این جامه چیست که من می بینم در اینخانه ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هرروز بعداز طلوع آفتاب به سجده میرود وتا وقت زوال درسجود میباشد هارون گفت بدرستیکه او از زهبانان وعباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا اورا دراین زندان تنك جادادهٔ آن لعین گفت برای دولت من در کاراستکه او چنین باشد بروایت اول چون هارون دانست که فضل بن ربیع برقتل آنجناب اقدام نمی نماید آنجناب را ازخانهٔ او بیرون آورد نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هرشب خوانی برای آنجناب میفرستاد نمیگذاشت که ازجائی دیگر طعام برای آنامام عالمقام بیاورند در شب چهارم که خوان راحاضر کردند آنامام مظلوم سربجانب آسمان بلند کردفرمود خداوندا تو میدانی که اگر پیش ازاین روز چنین طعامی میخوردم هراینه اعانت برهلاك خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد ورنجور گردیدچون روزشد آنملعون طبیبی نزد آنجناب فرستاد چون طبیب نزد آنجناب آمد احوال پرسید آنجناب جواب او نفرمود چون بسیارمبالغه کرد آنجناب دست مبارك خود را بیرون آورد باو نمود فرمود علت من اینست چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده آن زهریکه بآنجناب داده اند در آن موضع مجتمع

Marfat.com

گردیده پس طبیب برخواست نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده‌اید واز آن مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چندانکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنجناب کرد او جرات اقدام براین امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم آنجناب مینمود چون هارون ملعون برقه رفت خبر باو رسید که آنجناب نزد یحیی مکرم ومعزز است اهانت و آسیبی نسبت بآنجناب روا میدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد با دو نامه که بی‌خبر بخانهٔ فضل درآید وحال آنجناب را مشاهده نماید اگرچنان بیند که مردم باو گفته‌اند یك نامه بعباس بن محمد ودیگری بسندبن شاهك برساند که ایشان آنچه درآن نامها نوشته باشد بعمل آورند پس مسرور بی‌خبر داخل بغداد شده ناگاه بخانه فضل رفت کسی نمیدانست که برای چکار آمده است چون دید که آنجناب درخانهٔ او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت نامهٔ هارون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید اورا درعقابین کشید وصد تازیانه براو زد مسرور خادم آنچه واقع شده بود بهارون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنجناب را بسندی بن شاهك تسلیم کنند در مجلس دیوان خود بآواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز اورا لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعنت او بلند کردند چون خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خودرا بخانه هارون رسانید از راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد ازعقب هارون درآمد سر در گوش او گذاشت و گفت پسر من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم آنچه میخواهی بعمل می‌آورم پس آن ملعون ازیحیی و پسرش راضی شد و بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من اورا لعنت کردم اکنون توبه وانابت کرده است من از تقصیر او گذشتم شما ازاو راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم باهر که دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانهٔ بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میگفت آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه وتفحص احوال عمال باینصورت آمده‌ام چند روز مشغول اعمال بود پس سندی بن شاهك را طلبید امر کرد که آن امام معصوم را مسموم کرداند ورطبی چند را بزهر آلوده کرده بابن شاهك داد که نزد آنجناب برد ومبالغه نماید درخوردن آنها دست از آنجناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهك آن رطبها را بنزد امام مظلوم غریب آورد بضرورت تناول نمود ابن بابویه ودیگران ازحسن بن بشار روایت کرده‌اند که گفت شیخی از قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود اعتمادی برقول او داشتیم مرا خبر داد که روزی سندی شاهك هشتاد نفر از مشاهیر علما واعیان بغداد راجمع کرد بخانه درآورد که موسی بن جعفر در آن خانه بود چون نشستم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد یعنی حضرت امام موسی (ع) که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها

Marfat.com

و آسیبها باو رسانیده ایم اورا ددشدت ومشقت میداریم دراین باب سخن بسیارمیگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبانشانده‌ایم خلیفه نسبت باو بدی درخاطر ندارد برای این اورانگاه داشته که چون برگردد با اوصحبت بدارد اینك صحیح وسالم نشسته‌است درهیچ باب کار براوتنك نگرفته‌ایم اینك حاضر است ازاو بپرسید و گواه شوید آنشیخ گفت درتمام آنمجلس همت ما مصروف بود درنظر کردن بسوی آن امام بزرگوار وملاحظه آثارفضل وعبادت وانوارسیادت ونجابت وسیمای نیکی وزهادت ازجبین مبینش ساطع ولامع بود پس حضرت فرمود ای گروه آنچه بیان کرد درباب توسعه مکان ومنزل ورعایت ظاهرچنانستکه او گفت ولیکن بدانیدو گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است درنه دانه خرما فردا رنك من سبزخواهد شد وپس فردا ازخانه رنج وعنارحلت خواهم کرد وبدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت اینسخن فرمود سندی شاهك بلرزه درآمد مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزدمن بیاور که بعدازفوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرارخصت ده که ازمال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکردفرمودما اهلبیت مهرزنان ما وزرحج ماو کفن مرد گان ما ازمال پاکیزهٔ ماست و کفن من نزدمن حاضراست چون آنحضرت ازدنیارحلت کرد ابن شاهك لعین فقها واعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثرجراحتی دربدن آنحضرت نیست و برمردم تسویل کنند که هرون را درفوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را برسرجسر بغداد گذاشتند روی مبارکش راگشودند ومردم را نداکردند که این موسی بن جعفراست ازدنیا رحلت کرده است بیائید او را مشاهده کنید مردم میآمدند برروی مبارك آنحضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندامیکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که از نخواهد مرد بروایت دیگر بعدازآنحضرت سندی بن شاهك بامرهارون هفتادنفر از فقها و اعیان واشراف بغدادراحاضر کردبدن مبارك حضرت را گشود و گفت بیائید نظر کنید بموسی بن جعفرو گواه شوید که اثرجراحتی بدن آنحضرت نیست بمرك خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه رابآن متهم میکردانندغلطست ایشان همه برجسد شریف آنحضرت نظر کردند برپاهای مبارك آنحضرت اثرجناء مشاهده نمودندومحضری ساختندهمه برآن محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمربن واقد آنحضرت سه روزقبل ازوفات مسیب بن زهیر راکه بر او موکل گردانیده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیك ای مولای من فرمودد راین شب بمدینه جد خود رسولخدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و اورا وصی خود گردانم و دایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول‌الله چگونه من درهاو منزلهارا بگشایم و حال آنکه حارسان ونگهبانان بردرهانشسته‌اند حضرت فرمودای مسیب یقین توضعیفست

Marfat.com

قدرت خدا وبزرگی مارا مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین وآخرین رابرای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه بردبی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا برایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدارا بآن اسمی که آصف برخیاخدا را بآن اسم خواند وتخت بلقیس راازدوماهه راه بیك چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تاآنکه جمع کند دراین ساعت میان من وپسرم علی درمدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعاشد چون نظر کردم اورا درمصلای خود ندیدم حیران درمیان خانه ایستادم ومتفکر بودم بعداز اندك زمانی دیدم که حضرت بازدرمصلی خود پیداشدزنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده درآمدم وشکر کردم خدارا برآنکه مرا بقدرومنزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود سربردار ای مسیب بدانکه سه روزدیگر من ازدنیارحلت مینمایم چون اینخبر وحشت انگیزرا شنیدم قطرات اشك حسرت ازدیدهٔ خودریختم حضرت فرمود گریه مکن که بعدازمن علی فرزند من امام ومولای تست پس دست دردامان ولایت او بزن که تا با او باشی ودست از متابعت او برنداوی هرگز گمراه نمیشوی گفتم الحمدالله چون روزسیم شد مولای من مرا طلبیدفرمود چنانچه تراخبردادم امروز برجناح سفرآخرتم چون شربت آبی ازتوبطلبم وبیاشامم شکم مبارك من اززهر قهر نفخ کندواعضایم ورم کندوچهرهٔ گلگونم بزردی مایل گردد بعداز آن سرخ شودوسبز شودبرنگهای مختلف برآیدزینهار که بامن سخن نگوئی واحدیرا قبل ازوفات بواحوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعده ویرا منتظر بودم حزین وغمناك ایستاده بودم تاآنکه بعدازساعتی ازمن آب طلبیدونوش کرد فرمود که این ملعون سندی بن شاهك گمان خواهد کرد که اومرتکب غسل وکفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهدشدزیراکه انبیای عالیشأن واوصیای ایشان راجزنبی ووصی غسل نمیتواند داد چون لحظه برآمدنظر کردم جوان خوش روئی را دیدم که نورسیادت وولایت ازجبین وی ساطع ولامع وسیمای امامت ونجابت ازچهرهٔ وی ظاهروشبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود درجنب آن حضرت نشسته خواستم که ازآن امام عالیشأن نام آن جوانرا سؤال کنم حضرت بانك برمن زد که نگفتم که بامن سخن مگوپس خاموش گردیدم چون لحظه برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خودراوداع کردونفس مطمئنه اش ندای « ارجعی الی ربك را » اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمودحضرت امام رضا(ع) ازنظرمردم غایب شدچون خبروفات آنحضرت هارون الرشید رسید سندی بن شاهك را بتجهیز آنحضرت امرفرمود وخروش ازشهر بغداد برآمده اهالی واعیان حاضرشدند صدای ناله وافغان بلندکردند زمین وآسمان بگریه وزاری درآمده برمفارقت آنحضرت ومظلومیت آن گوهرصدف عصمت بزاری زارگریستند آنگاه سندی بن شاهك

Marfat.com

با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردیدند مسیب گوید چنانچه آن امام والامقام خبرداده بود ایشان گمان می بردند که آنحضرت را غسل میدهند والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید ملاعین را عقیده این بود که آن سرور را کفن وحنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون آنجناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردند روی بمن آورد فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شك نیاوری ودست از دامان متابعت من باز نداری بدرستیکه من پیشوا ومقتدای توام حجت خدایم برتو بعداز پدر بزرگوارخود آنگاه آن امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر آنحضرتست مدفون ساختند ابن بابویه ودیگران روایت کرده اند که چون ولدالزنای لعین سندی بن شاهك جنازه شریف آن امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چندکس را موکل کرد که ندا میکردند که هرکه خواهد نظر کند بخبیث بسرخبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید این ندا بگوشش رسید از قصر خود بزیر آمد غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاك زد پای برهنه در جنازه آنحضرت روانه شد حکم کرد که درپیش جنازه آنحضرت ندا کنند که که هرکه خواهد نظر کند بطیب پسر طیب بیاید نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بی جعفر پس جمع مردم بغداد جمع شدند صدای سیون وفغان اززمین بفلك نیلگون میرسد چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خودایستاد متوجه غسل وحنوط وکفن آنحضرت شد کفنی که برای سود ترتیب داده بود که بده هزار وپانصد اشرفی تمام کرده بود وجمیع قرآن را در آن نوشته بودند برای کلام الله ناطق پوشانید باعزاروا کرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کردند وقبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعداز آن ضریح بردور مقدسش گردانیدند وقبه منور را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت اورا تحسین کرد ونوشت که سندی بن شاهك آن اعمال را بیرضای من کرده ازتو خشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی(ع) روایت کرده است که چون آن سیه رویان ستمکاران امام معصوم را ازمدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت امام رضا(ع) را امر کرد که هرشب تاهنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هرشب رخت خواب آنحضرت را در دهلیز خانه میگستردم تاچون از تعقیب نماز عشا ونوافل فارغ میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرمودهٔ پدر بزرگوار درعرض چهارسال براین سنت مواظبت نمود بعداز آن شبی فراش آن سرور را گستردم وانتظار میکشیدم که آن سید از مسجد رسول

Marfat.com

برطریق معهود بازآید چندانکه انتظاربردم تشریف نیاوردند و از نیامدن آنحضرت خاطرزاکیه اهلبیت عصمت‌مشوش ومملول گردید وحشت‌عظیم درپردکیان تتق نزاهت‌وطهارت‌پدیدآمد چون صبح‌طالع گردیدآن‌خورشید اوج‌رفعت‌وجلالت‌طالع گردیدبمنزل درآمدوبسوی ام‌احمدکه بانوی خانه امام‌موسی ع‌ابود شتافت‌فرمودآن‌ودیعتی که پدربزرگوارم بتوسپرده تسلیم‌من نمام‌احمدچون اینسخن‌استماع نمودآغاز نوحه‌وزاری کردازسینه‌پردرد آه‌سردبرآوردو گریبان‌صبرراچاك‌زدبدست اضطراب روی‌طاقت‌خراشید وفریادبرآوردکه والله آن‌مونس دل دردمندان وانیس‌جان مستمندان این‌دارفانی راوداع گفته پس آنجناب‌ویرا تسلی‌داده اززاری وبیقراری منع‌نمودو مبالغه‌فرموداین رازرا افشامکن واین آتش‌حسرت رادرسینه پنهان‌دارکه اینك خبربوالی مدینه میرسدو میگوید که ایشان‌داعیه امامت‌دارند وازعلم‌غیب خبر میدهندآنچه باپدربزرگوار ماکردند بامانیز کنند پس آنچه ازاسرار امامت بوی‌سپرده بودباچهارهزار دینارتسلیم آنحضرت‌نمود وگفت‌روزیکه‌آن گل‌بوستان نبوت وامامت مراوداع میفرمودا ین‌امانتهارا بمن‌سپرد ومبالغه بسیار فرمودکسی را براین امرمطلع نسازی‌هریك‌ازفرزندان من که‌نزد توآیندا ینهارا باوسپاربدانکه‌من بسعادت‌شهادت فایز گردیده ام آن‌فرزندامام زمان‌وجانشین‌من‌خواهد بودراوی گوید که‌بعدازچندروزخبروفات‌آن ملکی‌ملکات درمدینه منتشر گردیدچون معلوم کردید درهمان‌شب‌واقع‌شده بودکه جناب‌امام‌رضا ع‌ا بتائیدالهی ازمدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز وتفکین‌والگماجد خویش گردیده بودبآن سبب بخانه بازنیامده آنگاه حضرت امام رضا ع‌ا واهل بیت‌عصمت بمراسم ماتم آنحضرت‌قیام نمودند اشراف‌واعیان مدینه ایشان‌را تعزیت فرمودند ـ ابن‌بابویه بسند معتبر ازعمربن‌واقد روایتکرده است که چون‌سینه هارون لعین تنك‌شد ازبسیاری آنچه‌ظاهر میشد براوهرروز وهرساعت ازفضایل ومعجزات وعلم‌وکمالات موسی‌بن جعفر ع‌ا آنچه میشنید ازوفور اعتقاد شیعیان درحق آنحضرت ورجوع‌کردن‌ایشان‌درجمیع امور بفرمودهٔ آنحضرت برملك وپادشاهی‌خودترسیدوعلانیه آنحضرت را بقتل‌نمیتوانست رسانید رأی‌شومش برآن‌قرارگرفت که‌آن امام‌عصر رابزهر قهرشهیدکند پس طبق‌رطبی‌طلبیدوقدری‌ازآن‌زهرمارکردوسینی‌طلبیدو بیست‌دانه ازآن‌رطب‌را درآن‌سینی گذاشت وزهری‌وسوزنی‌ورشته‌طلبید ورشته‌رادرمیان‌زهرفروبردآن رشته‌را مکرر درمیان‌آن‌دانه‌دوانید تاآنکه دانست که زهردر میان‌آن دانه جا کرده است پس‌آن دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد وگفت ببر این‌سینی‌را نزدموسی بن جعفر وبگو رطب نفیسی برای‌خلیفهٔ‌آورده بودند و خواست که‌آنرا بیشما نخورد این‌دانه‌ها رابدست‌خود ازبرای شماجدا کرده است‌باید که همه‌را تناول‌نمائی وآنجا بایست‌تاهمه‌را بخورد مگذارکه دیگری‌ازآن‌بخورد

Marfat.com

چون خادم سینی رابخدمت آنحضرت آورد ورسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در برابر آنحضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال رطب برمیداشت تناول مینمود هارون لعین سگی داشت که بسیار اورا دوست میداشت وزنجیرها ازطلا و نقره در گردن او گذاشته بودند در آنوقت باعجاز حضرت خودرا ازبندرها کرد زنجیرهای خودرا برزمین میکشید تا نزدیك حضرت آمد دربرابر حضرت ایستاد حضرت آن رطب زهر آلود راباخلال برداشت بنزدیك آن سك انداخت سك آن رطب راخورد درهمان ساعت خودرا برزمین زد فردیادی کرد و پاره پاره شد حضرت بقیه رطب را تناول نمود خادم سینی رابرداشت بنزد آن لعین بردهارون گفت همه رطبهارا خورد گفت بلی پرسید که بعدازخوردن اورا برچه حالت یافتی گفت تغییری دراو ندیدم چون آن سك خبر مردن سك راشنید اضطراب عظیم دراوظاهر شد برسر آن سك آمد دید که پاره پاره شده است واثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید شمشیری ونطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیررا دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت مارا درموسی هیچ چاره نیست رطب نفیس مارا خورد وسك عزیز مارا کشت وزهر مارا ضایع کرد ـ ابن شهر آشوب از کتاب انوار روایتکرده است درایامی که امام موسی در حبس هارون بود آن لعین جاریه در نهایت حسن وجمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید وقدراو درنظر مردم کم شود تا آنکه برای تضییح آنحضرت بهانه بدست آورد چون کنیز رابخانه آنجناب آوردند فرمود مرا بامثال اینها احتیاجی نیست اینها درنظر شما مینماید نزدمن قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند درغضب شد و گفت بگوئید که ماترا برضای توحبس نکرده ایم مارا بارخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذارید و برگردید چون جاریه رانزد آنجناب گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه رابیاورد خادم برگشت و گفت جاریه درسجده است و میگوید قدوس سبحانك هارون لعین گفت جادو کرده است، اورا موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید ربسوی آسمان نظر میکرد هارون گفت چه میشود ترا گفت که حالت غریبی مرا رودادچون نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود ومتوجه من نمیگردید بعدازآنکه ازنماز فارغ شده مشغول ذکر خدا بود نزدیك اورفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت اینجماعت چکاره اند و بجانبی اشاره کردچون نظر کردم باغهاو بستانهادیدم که منتهای آن بنظر درنمیآمد و بانواع فواکه وریاحین آراسته بودند ودر آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها درحسن وصفا و بهجت و بهاندیده بودم جامها ازحریر و دیبا پوشیده بودند وتاجهای مکلل بانواع جواهر گران بها برسر داشتند اصناف طعامها ومیوها وشرابها و طشتها

Marfat.com

وابر بهلو کف گرفته درخدمتش ایستاده بودندچون اینحالت رامشاهده کردم مدهوش شدم بسجده افتادم وسر برنداشتم تاخادم تومرا بنزدتو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شایددرسجده بخواب رفته باشی واینهارادرخواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینهارا پیش ازپیش ازسجود دیدم برای دهشتی که مراعارض شد بسجده رفتم پس هارون بیکی ازخادمان خود گفت که این جاریه رامحافظت نماید که این قصهارا ذکر نکندپس آن جاریه مشغول نمازشد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن توچیست گفت عبدصالح را دیدم که پیوسته نمازمیکرد من نیز متابعت اومیکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم وحوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دورشو ازعبدصالح که مامیخواهیم در آئیم و بخدمت اوقیام نمائیم زیرا که ماخدمتکان اوئیم نه تواز گفتهٔ ایشان دانستم که لقب اوعبدصالح است پیوسته مشغول نمازوعبادت بود تاازدنیا رحلت کرد این واقعه چند روزی قبل ازشهادت آنحضرت بوددر بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هارون هر کس رامکلف میساخت بقتل آنجناب جرأت اقدام بر آن امر شنیع نمینمود باآنکه بعمال خود که در نواحی ملك فرنك بودندنوشت که جمعی را برای من بفرستید که خداورسول را نشناسند برای امریکه میخواهم بایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفرچنین بهمرسانیدند برای اوفرستادند چون نزد آن لعین آمدندازایشان پرسید که خدای شما کیست وپیغمبرشما کیست گفتندماخدائی وپیغمبری نمیشناسیم پس ایشانرا فرستاد بخانهٔ که حضرت در آنجابود امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت آن لعین ازروزنه خانه نگاه میکرد که چگونه اوراخواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بر آنحضرت افتاد اسلحه خودراازدست انداختند وبندهای بدن ایشان میلرزید نزد آنحضرت به سجده در آمدند ومیگریستند حضرت دست برسر ایشان میکشید وبلغب ایشان باایشان سخن میگفت چون آن لعین آنحالت رامشاهده کرد ترسید که فتنهٔ برپاشود وزیرخود راگفت زودایشان رابیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند ازبرای تعظیم آنحضرت ازعقب راه میرفتند تاازخانه بیرون آمدند نزدهارون نیامدند وبراسبان خود سوارشدند وبسوی بلادخودرفتند بی آنکه رخصتی ازکسی بطلبند شیخ طوسی روایتکرده است که حضرت امام موسیعا درحبس داودبن زربی را بنزد یحیی برمکی فرستادء گفت باوبگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا برآنچه کردی که مرا ازبلاد خودبیرون آوردی میان من وعیال من جدائی افکندی چون داود نزدیحیی رفت پیغام آن حضرت را رسانید اوقسمتهای دروغ یادکرد که من تقصیری درامرتو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرابیرون کن اگرنه نزد خداترا شکایت میکنم ونفرین من ازتودرنمیگذرد آخر چنان شد که درهمان زودی قبایح افعال او را دریافت و بدترین احوال گشته شد وسلسه اش برافتادند ایضا شیخ طوسی وابن شهر آشوب

Marfat.com

روایتکرده اند ازعبادمهلبی که چون‌هارون لعین‌حضرت‌موسی‌بن‌جعفررا محبوس کردپیوسته‌غرایب ومعجزات‌ازآنجناب مشاهده مینمودند هرچارهٔ که دردفع آنحضرت میاندیشید فایدیده نمی‌بخشید یحیی برمکی راطلبیدو گفت آیانمی‌بینی‌این‌عجایبی که ماازاین مردمشاهده‌میکنیم‌وحیرتی که‌مارا درچارهٔ امراوعارض‌شده‌است آیا تراتدبیری‌بخاطر نمیرسددر کاراو که‌خاطرمارا ازغم‌اوفارغ گردانی یحیی گفت‌چارهٔ که مرابخاطرمیرسدآنست که براومنت گذاری‌واورااز‌حبس‌رهاکنی زیراکه‌حبس اوموجب‌انحراف‌دلهاازما گردیده‌است‌هارون گفت برو بنزداوزنجیرازپای‌او بردار وسلام‌مراباو برسان وبگوکه پسرعم‌تو میگوید که من درباب توسوگندی یادکرده‌ام که ترارها نکنم تااقرارکنی نزد من که‌بدکردهٔ نسبت‌بمن‌واز من‌طلب‌عفونمائی ترادراین اقرارکردن عاری‌ومنقضی نیست‌ابنك‌یحیی بن‌خالدکه محل‌اعتمادووزیرمنست‌فرستاده‌ام که نزداواقرارازبجرم‌خودبکنی وطلب‌عفوازاونمائی‌پس آنچه گفتم‌بعمل‌آورکه من‌ازسوگند خودبیرون‌آیم بهرجاکه خواهی برو‌چون‌یحیی‌پیغام آن‌لعین‌را بآن‌امام‌مبین‌رسانیدحضرت‌فرمود یك‌هفته‌بیشترازعمرمن نمانده‌استای‌یحیی‌چون‌روزجمعه شوددر وقت‌زوال‌بیاوبرجنازهٔ من‌نمازکن بدانکه‌چون این‌ملعون‌برقه‌رود ربسوی‌عراق‌برگرددازتوواولاد تومنحرف‌خواهدشدوسلسله شمارا برخواهداندخت توبرخود ایمن‌مباش‌پس‌فرمودای یحیی پیغام مرابآن‌لعین‌برسان‌بگوکه‌درروزجمعه خبرمن‌بتوخواهدرسیدودرر زقیامت که من‌وتو نزدحقتعالی حاضرشویم‌اومیان‌من‌وتوحکم کندمعلوم‌خواهدشد که کیست‌مظلوم و کیست‌ظالم والسلام‌پس‌یحیی گریان‌ازخدمت آن‌امام عالیشأن‌بیرون‌رفت‌وبنزد هارون رفت‌وقصه رانقل‌کردآن لعین گفت اگر چندروز دیگردعوی پیغمبری‌نکند حال‌ماخوبست‌چون روزجمعه‌شدآنحضرت بسرای‌باقی‌ارتحال نمودوپیش‌ازآن هارون‌بجانب مداین‌رفته‌بود کلینی‌ازعلی‌بن‌سویدروایتکرده است که گفت‌درایامی که‌امام‌موسی (ع) درحبس‌هارون بودعریضه‌بخدمت‌آنجناب نوشتم ازاحوال‌آنحضرت سؤال کردم ومسئله چند پرسیدم بعدازمدتی جواب نامه حضرت بمن رسیدجواب مسائل مرا نوشته بودو در صدر نامه بعداز حمدوثنای جناب‌سبحانی وبیان حقایق ومعارف ربانی‌قلمی فرموده بودکه امابعد نامه نوشته بودی وازامری‌چند سؤال‌کرده بودی که دربیان‌آنها تقیه میکردم وکتمان‌آنها برمن روابودچون دراینوقت دانستم که سلطنت‌جباران ازمن‌منتهی‌شده است‌ازتحت فرمان ایشان‌بیرون میروم وداخل میشوم درسلطنت‌خداوندیکه صاحب‌سلطنت‌عظیم است‌ومفارقت‌میکنم‌ازدنیائی که هرگزوفا نکرده است بااهل خودکه برای محبت‌آن مخالفت‌پروردگارخود اختیارکرده‌اند لهذا جواب‌مسایل ترابتان‌میکنم که ضعفای‌شیعیان ما دردین خود حیران نباشند پس‌ازخدابترس آنچه بتو نوشته ام بغیر اهلش مگو وسبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول

Marfat.com

چیزی که ترا اعلام میکنم آنستکه خبرمرگ خودرا بتو میگویم وتراخبرمیدهم بآنکه دراین شبها ازدنیامفارقت مینمایم بی آنکه مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا ازآنچه درراه خدا کرده‌ام پشیمان ونادم باشم یا آنکه در خیریت قضاهای حقتعالی شکی کنم پس متمسك شو بعروة الوثقی ولایت اهلبیت رسالت و اقرارکن بهرامامی بعدازامام دیگر وبهروصی بعداز وصی دیگر و بایشان درمقام تسلیم وانقیاد باش وبگفتار وکردار ازایشان راضی شو ونامه طولانیست بهمین اکتفاکردیم درکتاب عیون المعجزات روایتکرده است ازکتاب وصایای علی بن محمد زیادضمیری که چون سندی بن شاهك امین رطب زهرآلود برای آن امام مظلوم فرستادخودآمد بنزدآنحضرت که به بیند تناول کرده‌است یانه وقتی رسید که حضرت ده دانه‌ازآن خرمای زهرآلودتناول کرده بود گفت دیگرتناول نما حضرت فرمود درآنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد ونزیاده احتیاجی نیست پس پیش ازوفات آنحضرت بچندروزقضاة و عدول را حاضر کرد حضرت را بحضور ایشان آوردو گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر درتنگی وشدتست شماحال اورامشاهده کنیدو گواه شوید که آزار وعلتی ندارد وبراو کار را تنك نگرفته‌ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن داده اند وبظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهردراندرون من جاکرده‌استودرآخرین روزسرخ خواهم شد سرخی شدید وفردا زردخواهم شد زردی شدید وروزسیم رنگم بسفیدی مایل خواهدشد وبرحمت وخشنودی حقتعالی واصل خواهد شد چون آخرروزسیم شد روح مقدسش درملاءاعلی بپیغمبران و صدیقان وشهداملحق گردید بمقتضای« واماالذین ابیضت وجوههم ففی رحمة» روسفید بریاض رضوای خرامید دربصایرالدرجات بسندمعتبر روایتکرده است که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضاپرسید که آیا امام وقت فوت خودرا میداند حضرت فرمودبلی گفت امام موسی دروقتیکه یحیی برمکی رطب وریحان زهرآلودبرای آنجناب فرستادآیادانستکه آنهارا بزهرآلوده‌اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت آنراتناول کردوخوداعانت برکشتن خود کردآنجناب فرمودپیشترمیدانست برای آنکه تهیه خودرا درست کند دروقت خوردن ازخاطراو محوشد که قضای حقتعالی براوجاری گردد شیخ کشی روایتکرده‌استکه عبدالله بن طاوس ازامام ضار(ع) پرسید که آیا یحیی بن خالد زهرداده پدر بزرگوار شمارا فرمودبلی اورازهرداد درسی رطب گفت آیا نمیدانست آنحضرت که آن رطبهارا بزهر آلوده‌اند آنجناب فرموددرآنوقت محدثیکه از جانب خدا اورا حدیث میگفت ازاوغایب شدراوی گفت محدث کیست آنجناب فرمودملکیست بزرگتر ازجبرئیل ومیکائیل که با رسولخدا میبود و باهرکدام ازائمه میباشدمترجم گوید که اینحدیث چنین وارد شد و ازبعضی اخبار سالفه مفهوم میشود که درهنگام تناول نمودن آن نیز میدانسته‌اندمیتواندبود که‌این اخبارموافق عقول اکثرخلق.

Marfat.com

وارد شده باشد مجملی از تحقیق اینمطلب دربیان احوال امام حسین مذکورشد که تکلیف ایشان مانندتکلیف دیگران نیست درخصوص اینمقال میتوان گفت که آنحضرترا بخوردن آن رطب وقتی فایده میکرد که ازدست ایشان رها تواند شد و ایشان آنحضرترا بوجه دیگر بقتل نرسانند آنحضرت میدانست که اگر بآن نحو نشود بروجهی شنیع تر آنحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند دراین امور تفکر نرکدن ومجلا تصدیق نمودن که آنچه از ایشان صادر میشود عین حق و ثوابست اولی واحوط است

## فصل سوم

**دربیان بعضی ازستمهاکه درزمان آنحضرت برخویشان وشیعیان واقعشد** - ابن بابویه بسند معتبر ازعبدالله بزاز نشابوری روایتکرده که درمیان من وحمیدبن قحطبه طوسی معامله بود درسالی بنزد اورفتم چون خبر آمدن مراشنید درهمانروزمراطلبید پیش از آنکه جامهای سفررا تغییردهم این درماه مبارك رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم درخانه نشسته است که نهر آبی درمیان آنخانه جاریست چون سلام کردم ونشستم آفتابه ولکن آوردند دستهای خودراشست ومرانیزامر کرد دستهای خود راشستم وخوان طعام اورا حاضر کردند ازخاطر من محوشد که ماه مبارك رمضانست ومن روزه دارم چون دست درازکردم بخاطرم آمد دست کشیدم حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارك رمضانست بیمار نیستم وعلتی ندارم که موجب افطار باشد امیررا دراین باب علتی و عذری باشد که موجب افطاراو شده باشد آنملعون گفت من نیز علتی ندارم بدنم صحیحست و گریان شد چون ازخوردن فارغ شد گفتم ایهاالامیر سبب گریه توچه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه هارون درطوس بودشبی ازشبها درمیان شب مراطلبید چون نزداو رفتم دیدم شمعی نزد اومیسوزد و سمشیر برهنه نزد او گذاشته است وخادمی نزداوایستاده چون مرا دید گفت تاکجاست اطاعت تومرا گفتم بجان ومال ترا اطاعت و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سربزیرافکند ومرا رخصت بر کشتن داد چون برگشتم بازپیك او مراطلبید و این مرتبه ترسیدم گفتم انا لله و انا الیه را جعون گویاارادهٔ قتل من داشت چون مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون براو داخل شدم بازپرسید که چگونه است اطاعت تومرا گفتم فرمان بردار توام در جان ومال وزن وفرزند پس تبسمی کرد بازمرا رخصت داد همینکه داخل خانه خودشدم باردیگر رسول او مراطلبید چون داخل مجلس اوشدم بازازمن پرسید که چگونه است اطاعت تومرا گفتم اطاعت تومینمایم درجان و مال وزن و فرزند ودین خود چون اینسخن را ازمن شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیررا بدست من داد ومرا بخانهٔ آورد که درآن خانه راقفل کرده بودند قفل راگشود مرا بخانه درآورد چون داخل شدم چاهی دیدم که درصحن خانه

Marfat.com

کنده‌اند وسه‌حجره دراطراف آن صحن بود که‌هریك ازآنها مقفل‌بودندپس‌یکی‌ازآنهاراگشوددر آنخانه بیست‌نفر دیدم ازپیران‌وجوانان وکودکان که‌گیسوهاوکاکلها داشتند همه‌دربند و زنجیر بودند وهمه‌از فرزندان‌امیرالمومنین وفاطمه (ع) بودند پس آن‌خادم گفت که خلیفه‌ترا امر کـرده است که ایشانراگردن زنی‌پس یکیك‌را بیرون می‌آورد من‌درکنارآن چاه‌ایشانراکردن میزدم تا آنکه همه‌راگردن زدم پس‌سرها وبدنهای ایشانرا در آنچاه انداخت ودر حجره دیگر راگشود درآن حجره نیز بیست‌نفر ازفرزندان علی وفاطمه مقید بودندگفت خلیفه ترا امرکرده است که ایشانرا نیز گردن زنی ویکیك‌را من گردن میزدم اوسروبدن آن‌سادات مظلوم را در آنچاه می انداخت تاآنکه همه‌را بقتل‌رسانیدم‌پس‌درحجره سیم‌راگشود درآن‌حجره‌نیز بیست نفرازسادات علوی وفاطمی مقیدومحبوس‌بودند وکاکلها وگیسوهاکه علامت‌سیادتست داشتند وگفت که‌خلیفه ترااامرکرده است که ایشانرانیز بقتل‌آوری یکیك ایشانرابیرون می‌آوردمن گردن میزدم تاآنکه نوزده‌نفر ایشانرا بقتل رسانیدم چون بیستم راآوردمرد پیری بودگفت دستت‌بریده بادای‌میشوم ملعون چه‌عذرخواهی گفت نزد جد ما رسول‌خدا در وقتی که از تو سؤال کندکه بچه سبب شصت نفر ازفرزندان معصوم مرا بجوروستم کشتی چون‌این‌سخن‌راشنیدم‌برخود لرزیدم‌ومرتعش گردیدم پس‌خادم نزدمن آمد وبانك برمن‌زد نیزاورا بقتل آوردم وایشانرادرچاه‌انداختم‌هرگاه‌من‌شصت نفر ازفرزندان رسول خدا را بستم کشته‌باشم روزه ونمازمراچه‌فایده‌بخشد یقین‌میدارم که‌همیشه درجهنم خواهم‌بود

## باب دهم در بیان تاریخ احوال‌زنده اصفیا وامام اتقیا وپناه غربا وشهید زهرجفاامام هشتم حضرت ابوالحسن علی‌بن موسی‌الرضا علیه‌السلام

### «فصل اول» در بیان تاریخ ولادت ونسب واسم وکنیت و لقب آنحضرتست

اسم شریف آنحضرت‌علی‌بودوکنیت آنحضرت‌ابوالحسن‌ومشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر وفاضل‌ورضی‌ووفی‌وقرةالعین‌المؤمنین وغیظ‌الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه سند حسن از بزنطی روایت کرده‌است که‌بخدمت حضرت امام‌محمدتقی(ع)عرض کردم که گروهی ازمخالفان شما گمان‌میکنند که‌والدبزرگوارشمارامأمون‌ملقب‌برضاگردانیددروقتی که‌آنحضرت‌رابرای‌ولایت‌عهد خوداختیار کردحضرت‌فرمودبخداسوگند که‌دروغ‌میگویندبلکه‌حقتعااورابرضامسمی گردانیدبرای آنکه‌بسندیده‌خدابود درآسمان ورسول‌خداوائمه‌هدی‌درزمین‌ازاوخشنودبودندواورابرای‌امامت پسندیدند گفتم آیاهمه‌پدران‌توپسندیدهٔ‌خداورسول‌وائمه‌نبودند ؟گفت بلی گفتم‌بچه‌سبب‌اورادرمیان ایشان‌باین‌لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان‌ودشمنان‌اوواپسندیدندوازاو راضی‌بودند چنانچه‌موافقان ودوستان‌ازاوخشنودبودنداتفاق دوست و دشمن بر خشنودی‌از او مخصوص آنحضرت‌بودپس‌باین‌سبب‌اورا باین اسم‌مخصوص گردانیدند ایضاًبسندمعتبر ازسلیمان‌بن

Marfat.com

حفص روایت کرده‌است که‌حضرت‌امام موسی‌پیوسته فرزندپسندیدهٔ خودرا رضا مینامید ومیفرمود که‌بخوانید فرزندمرارضاو گفتم‌بفرزندخود رضاچون‌بآنحضرت‌خطاب‌میکرد آنحضرت‌راابوالحسن مینامید پدرآنحضرت‌موسی‌بن‌جعفر(ع)بودمادرآنحضرت ام‌ولدی‌بود که‌اورا تکتم ونجمه‌واروی ومسکن وسمان‌وام‌البنین مینامیدند بعضی خیزران‌وصقر وشقرانیز گفته‌اند ابن‌بابویه‌بسند معتبر ازعلی‌بن میثم‌روایت کرده‌است که‌حمیده مادرامام موسی که‌ازجمله اشراف وبزرگواران عجم بود کنیزی خرید اورابتکتم‌مسمی گردانید آن‌جاریه سعادتمند بهترین‌زنان بود درعقل ودین وحیا و خاتون خودحمیده‌را بسیارتعظیم مینمودا‌ز روزی که‌اورا خریدهرگز نزد او نمینشت برای تعظیم و اجلال‌او پس‌حمیده روزی‌باحضرت‌امام‌موسی گفت ای‌فرزندگرامی‌تکتم جاریه‌ایست که‌من بهتر ازاو ندیده‌ام درزیرکی‌ومحاسن اخلاق ومیدانم که‌هر نسلی که ازاوبوجودآید پاکیزه‌ومطهرخواهدبود اورا بتو می‌بخشم ازتوالتماس میکنم که‌رعایت‌حرمت اوبکنی چون‌امام‌رضا (ع) ازاوبوجودآمد اورابطاهره مسماگردانیدحضرت‌امام رضا (ع) شیر بسیارمیخورد روزی‌طاهره گفت مرضعه دیگر بهمرسانید که‌مرا یاری کند گفتند مگرشیرتو کمی‌میکند گفت دروغ نمیتوانم گفت بخداسوگند که شیرمن کم‌نیست‌ولیکی نوافل‌واورادی که‌داشتم‌وبآنهاعادت کرده‌بودم‌بسبب‌شیردادن کم‌شده‌است‌باین سبب معاون‌میخواهم که‌اورادخودراترك ننمایم بسندمعتبردیگرروایت کرده‌است که‌چون‌حمیده‌نجمه مادرامام‌رضا(ع)راخریدشبی‌حضرت‌رسول‌صلعم‌درخواب‌دیدآنجناب‌باو گفت‌ای‌حمیده‌نجمه‌رابفرزند خودموسی تملیك‌نماکه‌ازاوفرزندی هم‌خواهدرسید که‌بهترین‌اهل‌زمین باشدباین‌سبب‌حمیده‌نجمه را بآنجناب‌بخشد اوباکره‌بود ایضابسندمعتبرازهشام‌روایت کرده‌است که گفت‌روزی‌امام‌رضا(ع)از من‌پرسید که‌آیا خبرداری که‌کسی‌ازبرده‌فروشان مغرب‌آمده‌باشد گفتم نه‌آنجناب فرمودکه‌بلکه آمده‌است‌بیاتابرویم بنزداوپس آنجناب سوارشدومن‌درخدمت آنجناب‌سوارشدم‌چون بمحل معهود رسیدیم‌دیدیم که مردی‌ازتجارمغرب‌آمده‌است‌وغلامان وکنیزان‌بسیارآورده‌است آنجناب‌فرمودکه کنیزان‌خودرابرماعرض‌کن‌او نه کنیزبیرون‌آوردوهریك‌راآنجناب‌میفرمودکه‌نمیخواهم‌پس‌فرمودکه دیگر بیاور گفت‌بخدا سوگندکه دیگر کنیزندارم مگریك‌جاریه‌بیمارآنجناب‌فرمودکه اورابیاور چون‌اومضایقه کردحضرت‌مراجعت‌نمودروزدیگرمرابنزداوفرستادوفرمودکه بهرقیمت که‌بگوید آن جاریه‌بیماررا برای‌من‌خریداری کن‌وبنزدمن آورچون‌رفتم آن کنیزراطلب کردم قیمت‌بسیاری برای اوگفت گفتم من‌باین قیمت‌خریدم گفت‌من نیز فروختم‌ولیکن‌مراخبرده که‌آن‌مردکه‌بودکه‌دیروزبا توهمراه‌بود گفتم‌مردیست‌ازبنی‌هاشم گفت‌ازکدام‌سلسلهٔ‌بنی‌هاشم گفتم بیش‌ازاین نمیدانم گفت بدانکه من این کنیزرا ازاقصای‌بلادمغرب خریدم روزی زنی‌ازاهل‌کتاب‌این کنیزرابامن‌دید پرسیدکه

Marfat.com

این را از کجا آوردهٔ گفتم این را برای خود خریده‌ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در آید بعداز مدتی پسری ازاو بوجود خواهد آمد که اهل مشرق و مغرب زمین اورا اطاعت کنند پس اندك وقتی امام رضاءا ازاو بوجود آمد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنجناب روایتکرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تمجید حقتعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدامی شنیدم چون آنفرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که نمیفهمیدم و در آنساعت امام موسیءا نزد من آمد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را درجامهٔ سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت و آب فرات طلبید و کامش را بآن برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که بقیهٔ خداست در زمین و حجت خداست بعداز من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایتکرده است که ازامام موسی شنیدم درروزی که امام رضاءا متولد شد میفرمود این فرزند من ختنه کرده و پاك و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند ولیکن ماتیغی برموضع ختنهٔ ایشان میگردانیم از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت آنجناب خلافست و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده است که آنجناب در مدینه متولد شد درروز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صدو پنجاه سیم هجرت بعداز وفات حضرت صادق به پنج سال و کلینی سال ولادت را درسال صدو چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی حجه صدو پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که ازآنجناب منقول شده «ماشاء الله لاقوة الا بالله» بود بروایت حسبی بود

## فصل دوم = در بیان خبر دادن آ ب و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او

**ابن بابویه بسند معتبر روایتکرده است** که مردی ازاهل خراسان بخدمت امام رضا (ع) آمد و گفت رسولخدا (ص) را درخواب دیدم که بامن گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازند درزمین شما پاره ازتن مرا وبسپارند امانت مرا وپنهان گردد درزمین شما ستارهٔ من حضرت فرمود منم آنکه مدفون میشود در زمین شما ومنم پارهٔ تن پیمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلك امامت وهدایت هرکه مرا زیارت کند و حق مرا شناسد و اطاعت مرا برخود لازم داند من وپدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت وهرکه ماشفیع او باشیم البته نجات می یابد هرچند براومانند گناه جن وانس بوده باشد بدرستیکه

Marfat.com

مرا خبرداد پدرم ازپدرانش که حضرت رسالت ص فرمود که هر که مرادرخواب به بیند مرا دیده زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمی تواندشد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی ازشیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یك جزواست ازهفتاد جزو ازپیغمبری بسند معتبر دیگر ازآنجناب منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچ یك ازما اهلبیت نیست مگر آنکه کشته میگردد وشهید میشود گفت یابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا درزمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر ودور ازیار ودیار درزمین غربت مدفون خواهدساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعا مزد صد هزار شهید وصدهزار صدیق وصدهزار حج کننده و عمره کننده وصدهزارجهاد کننده برای او بنویسد ودوزمرهٔ ما محشورشود ودردرجات عالیه بهشت رفیق ما باشدایضا بسند معتبر ازحسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون علمای امصار وفقهای اقطار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنجناب برهمه غالب آمد وهمه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند وازمجلس مامون برخواست و بخانهٔ خود معاودت نمود من درخدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده ودراکرام شما مبالغه می نماید وغایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد از آنچه ازاو می بینی که مرا اکرام مینماید وسخن مرا بسمع قبول اصغا می نماید زیرا که دراین زودی مرا بزهرشهید خواهد کرد از از روی ظلم وستم واین خبریست که ازپدران بزرگوار بمن رسیده است وتا من زنده ام این سخن را راذکر مکن ایضا ازجعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان بخدمت آن امام مؤمنان رسیدم فرمود که من دراین راهی که میروم برنخواهم گشت ودرشهر طوس درپهلوی هارون مدفون خواهم شد وفرزند مظلومم دربغداد درپهلوی پدرمعصومم دفن خواهدشد ایضا بسنده معتبراز حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که پارهٔ ازتن من درزمین خراسان مدفون خواهدشد هر مؤمنی که اورازیارت کند البته بهشت اورا واجب شود وبدنش برآتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق (ع) فرمود که ازپسر من موسی پسری بهم خواهدرسید که نامش موافق نام امیرالمؤمنین (ع) باشد واورا بسوی خراسان برند وبزهر شهید کنند ودرغربت اورا مدفون سازند وهر که اورازیارت کند وبحق او عارف باشد حق تعا بوعطا کند مزد آنها که بیش ازفتح مکه درراه خداجان ومال خودرا بذل کردند ایضا بسنده معتبراز امیرالمؤمنین (ع) منقولست که آنجناب گفت مردی ازفرزندان من درزمین خراسان بزهر ستم وعدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد که هر که اورادر آن غربت زیارت کند حقتعا گناهان گذشته و آیندهٔ اورا بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای آسمان وقطرهای باران و برك درختان باشد

Marfat.com

**فصل سوم-در بیان کیفیت آنحضرتست ازروایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از** ازخلفای شقاوت اساس بنی عباس بود وفرمانش دراطراف عالم نافذ گردید وایالت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد وخود در بلدهٔ مرو اقامت نمود ودراطراف ممالك حجاز ویمن غبار فتنه وآشوب ارتفاع یافته بعضی ازسادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر درمرو بسمع آنملعون رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر ومشیر او بود مشورت نمود بعد ازتدبیر واندیشهٔ بسیار رای آندوملعون بر آن قرار گرفت که امام رضاء را ازمدینه طلب نمایند واورا ولی عهد خود گردانند تا آنکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند ودندان طمع ازخلافت بردارند پس رجاء بن ضحاك را ببعضی از مخصوصان خود بخدمت آنحضرت فرستاد بسوی مدینه که آنجناب را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود چون مبالغهٔ ایشان از حداعتدال متجاوز گردید آن سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند معتبر ازوشار روایتکرده است که امام رضاء فرمود چون خواستند که مرا ازمدینه بیرون آورند عیال پریشان احوال خودرا جمع کردم وخبر شهادت خودرا بایشان دادم وگفتم من ازاینسفر معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمائید وبر من زاری کنید وآب حسرت ازدیدهٔ خود ببارید پس هریك از اهلبیت خودراوداع نمودم ودوازده هزار دینار طلا برایشان قسمت کردم بسند معتبر دیگر از محول سیستانی روایتکرده است که چون آن امام عالیمقام خواست که ازمدینه بیرون رود داخل مسجد شد وبنزد ضریح مقدس سید انام آمد وجد بزرگوار خودرا وداع نمود وقطرات اشك خونین ازمفارقت حضرت سیدالمرسلین صا بارید وصدای گریه وزاری آنحضرت بلند شد چون روانه شد از مفارقت آن روضهٔ مقدسه بی تاب گردید وباز معاودت فرمود ورسم وداع را تجدید نمود وچندین مرتبه متوجهٔ گردید وبعد ازچند قدم معاودت نمود ودرهر مرتبهٔ گریه وزاری وناله وبیقراری آنحضرت میفزود چون بادل پر حسرت ازمرقد مطهر رسولخدا صا جداشد بخدمت آنحضرت رفتم وسلام کردم وبرای آن سفر تهنیت ومبارك باد گفتم فرمود چه تهنیت میگوئی مرا ازسفریکه ازجوار جد بزرگوار خود دور میروم ودر غربت شهید خواهم شد ودرپهلوی بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم گردید ومن درخدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرمود واقع شد در کشف الغمه وغیر آن ازامیه بن علی روایتکرده اند که گفت درسالی که امام رضا(ع) بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی (ع) را بحج برد چون امام رضا (ع) طواف وداع میکرد امام محمدتقی (ع) بردوش موفق غلام آنحضرت بود واو را طواف میفرمود چون به حجر اسمعیل نزدیك رسید بزیر آمد ونشست وآثار اندوه ازروی منورش ظاهر شد ومشغول دعا شدو بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت ازاینجا مفارقت نمیکنم تا رقتیکه خدا خواهد

Marfat.com

که برخیزم موفق بخدمت امام رضا ع آمد واحوال فرزندسعادتمند اورا عرض کردحضرت نزدیك خوردیدهٔ خودآمد فزمودبرخیزای حبیب من آن نهال حدیقهٔ امامت گفت ای پدربزرگوارچگونه بر خیزم ومیدانم که خانهٔ کعبه راوداعی کردی که دیگر بسوی آن برنخواهی گشت و گریان شدپس برای اطاعت پدربزرگوارخودبرخواست وروانه شدوتوجه آنحضرت بسوی خراسان درسال دویستم هجرت بوددرآنوقت موافق مشهور ازعمرشریف امام محمد تقی ع هفت سال گذشته بود چون متوجه آن سفر گردید درهرمنزل معجزات وکرامات بسیاراز آن مخزن اسرارظاهر میشد وبسیاری از آثار آنها تاحال موجوداست وابوالصلت هروی روایتکرده است که چون امام مظلوم بسنابادطوس رسیدداخل قبه شدکه قبرهارون درآنجا بود ودرپیش قبراو خطی کشید وفرمود این تربت منست و من دراینجا مدفون خواهم گردید وحقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان ودوستان من خواهد گردانید بخدا سوگندکه هرکه ازایشان مرادراین مکان زیارت کندیابرمن سلام کند البته حقتعالی مغفرت ورحمت خودرا بشفاعت مااهلبیت برای اوواجب گرداند پس روبقبله گردانید وچندرکعت نمازبجا آوردو دعای بسیارخواندچون فارغ شد بسجده رفت وبسی طول داد وبانصد تسبیح درسجود گفت سر ازسجده برداشت وبیرون آمد چون داخل مرو شد مامون را ملاقات کرد بظاهر آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیارنمود وگفت یابن رسول الله من فضیلت وعلم وزهد وورع وعبادت ترا دانستم وترا ازخود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود من به بندگی خدافخرمیکنم وبزهد دنیاامید نجات ازشروران دارم وبه پرهیزکاری ازمحرمات الهی امیدوارم بفنایم گردیدن بغنایم نامتناهی وبتواضع دردنیا امیدوار رفعت نزدحقتعالی هستم مامون گفت اراده کرده ام که خودرا ازخلافت عزل کنم وامامت را بتو گذارم وباتو بیعت کنم حضرت فرمود که اگرخلافت را خدا برای توقرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی وخودراازآن معزول کنی واگرخلافت ازتو نیست ترااختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد ودرمدت دوماه اینسخن در میان بودچندانکه اومبالغه میکرد حضرت چون غرض اورامیدانست امتناع میفرمودچون آنملعون ازقبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهدمرا قبول کن که بعداز من خلافت باتو باشد حضرت فرمود پدران بزرگوارم مراخبرداده اند از رسولخدا (ص) که من پیش ازتوازدنیا بیرون خواهم رفت ومرا بزهر ستم شهیدخواهند کرد وبرمن ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد گفت یابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند گرایارای آن هست که تامن زنده باشم بدی نسبت بتواندیشه نماید

Marfat.com

حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا بن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترك دنیا کردهٔ حضرت فرمود بخدا سوگند از روزیکه پروردگار من مرا خلق کرده است تاحال دروغ نگفته‌ام و ترك دنیا برای دنیا نکرده‌ام وغرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود غرض تو آنست که مردم بگویند علی بن موسی الرضا ترك دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترك او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون درغضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شدهٔ بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را بزنم حضرت فرمود حقتعالی نفرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هر گاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم واحدیرا عزل ننمایم ورسمی را برهم نزنم واحداث امری نکنم وازدور بر بساط حکومت نظر کنم آن ملعون باین شرط از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مؤاخذه مکن چنانکه مؤاخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود یوسف و دانیال(ع) را در هنگامیکه قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو وولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپادارم وسنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را ازمامون قبول کرد ومامون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت وجمیع اکابر و اشراف وسادات وعلماء را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که باحضرت بیعت کرد و بعد ازاو وسایر مردم بیعت کردند وجوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشگر را بایشان رسانید ومداحان وشعرا امر کرد که قصاید غرا درشان آنحضرت گفتند ایشان را جوایز بسیار داد و رؤس ما بر منابر و وجوه دنانیر ودراهم را بنام نامی ولقب گرامی آنحضرت مزین گردانید ومردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترك کنند وجامهای سبز بپوشند ویك دختر خود ام حبیبه را بآنحضرت عقد کرد ودختر دیگر خود ام الفضل را بامام محمد تقی (ع) نامزد کرد ودختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملك متعال برمردم ظاهر میشود ومحبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در کانون سینه پر کینه‌اش مشتعل گردید درمقام تدبیر دفع آنحضرت در آمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایتکرده است که گفت ازابوالصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با آن اکرام ومحبتی که نسبت باو اظهار میکرد واورا ولیعهد گردانیده بود ابوالصلت گفت مامون برای آن آنحضرت را گرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری اورا میدانست

Marfat.com

ولایت عهدرا باو تفویض کرد برای آنکه‌مردم آنحضرت‌راچنان‌بشناسند که راغب‌است‌بسوی‌دنیا و محبت‌اوازدلهای مردم کم‌شودچون‌دید که این باعث‌زیادتی محبت‌واخلاص‌مردم شد علمای‌جمیع‌فرق را ازیهودونصاری ومجوس‌وصابیان‌وبراهمه وملحدان ودهریان وعلمای‌جمیع‌فرق‌ومسلمان‌راجمع کردکه باآنحضرت‌مباحثه ومناظره‌نمایندشاید که براوغالب شوند ودراعتقاد مردم‌نسبت‌بآنحضرت فتوری‌بهمرسد واین‌تدبیر نیزبرخلاف مقصوداونتیجه دادهمگی آنها مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت وجلالت‌اونمودندحضرت مکررراظهار میفرمودخلافت‌حق‌ماست‌ومااز‌دیگران‌بامامت سزاوارتریم وبدگویان این‌سخن‌را بآنملعون میرسانیدند باین سبب‌خشم وحسد براوغالب شده حضرت‌مدارا بااونمیکرد ومداهنه درحق‌اونمینمودودراکثراحوال‌سخنان‌درشت‌درروی اومیگفت وموجب‌مزید حقدوکینه اومیگردید باین‌سبب‌بقتل آن‌بزرگوار راضی‌شد وبزهرغدرآنحضرت‌را شهیدکرد - ابن‌بابویه بسندمعتبر ازهرثمةبن‌اعین‌روایتکرده است‌که روزی بقصدملازمت‌حضرت امام رضا ع بدرخانه مامون‌رفتم چون‌بدر سرای‌او رسیدم صبیح‌دیلمی‌راکه ازجمله‌مقربان‌مامون ومواليان‌آنحضرت‌بوددیدم‌چون‌نظرش‌برمن‌افتادگفت ای‌هرثمه‌تو میدانی که من‌امین‌مامونم‌ومحل اعتمادآن‌ملعونم گفتم بلی گفت‌دیشب آنملعون مرابا‌سی نفر ازغلامان‌خاص‌خودکه محرم‌اسرار او بودندبعدازآنکه ثلثی‌ازشب گذشته‌بود طلب‌نمودچون بروی داخل‌شدیم دیدیم که‌آن سیاه‌دل از کثرت‌شموع ومشاعل مجلس‌خودرا بمثابه روزروشن ساخته بود وتیغهای‌برهنه زهرآلود درپیش خودگذاشته پس‌هریك‌ازمارا نزدخودطلبیدوعهدوپیمان گرفت که بآنچه فرمایدعمل کنیم‌ورازاورا پنهان‌داریم وهریك‌را تیغ‌زهرآلودی‌دادو گفت بروید‌بسوی‌حجرهٔ امام‌رضاع ودرهرحالت که‌اورا بیابید بااوسخن‌مگوئید خواه‌نشسته وخواه ایستاده وخواه بیدار وخواه درخواب‌این شمشیرهارابر بدن‌او فرودآوریدو گوشت واستخوان اورا‌ریزه ریزه کنید واجزای اورا‌بیکدیگر بیامیزیدواین شمشیرها رابربساط‌او بمالیدوازآلایش پاك‌کنید وبنزدمن آئیدا گربآنچه گفته عمل [illegible] واین رازرا افشانکنید هریك‌رادوازده بدره‌زربدهم باضیاع وعقارنیکو وتازنده [illegible] شم ازمقربان‌من‌باشید وصبیح گفت‌شمشیرهاراازآنملعون گرفته‌متوجه‌حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون‌بحجره‌درآمدیم دیدیم که‌آنجناب برپهلوی مبارك‌خودخوابیده‌و دستهای‌خودراحرکت‌میداد وبه‌سخنی تکلم‌مینمود که‌مانفهمیدیم من‌بریك‌طرف‌حجره ایستادم وسرشمشیرخودرا برزمین نهادم ترسان وهراسان‌نظر میکردیم وآن‌غلامان بیحیا بجانب‌آن‌امام اصفیا رفتند وشمشیرهای‌خودرا یکمرتبه برجسده‌طاهر آنجناب‌فرودآوردند وآنجناب زرهی وجامه نپوشیده بودکه مانع تاثیر شمشیرباشد پس آن امام غریب‌مظلوم رابربساط‌خود پیچیدند وبسوی‌مامون برگشتند پرسیدکه چه کردید گفتند آنچه

Marfat.com

فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سرخود را برهنه کردوبندهای جامهٔ خودرا گشودو برهیات ارباب مصیبت گریان و نالان ازخانه بیرون آمد ودرمجلس شوم خود نشست و بشرایط تعزیت آنجناب قیام نمود بعدازساعتی برخاست وپای‌برهنه متوجه‌حجرهٔ آنجناب گردید که بتجهیز آنجناب قیام نماید صبیح گفت چون‌بنزدیك رسیدآوازهمهمه‌ازحجره‌استماع‌نمودبترسید وگفت ای صبیح بحجره داخل شو-ومرا ازحقیقت این صدا خبرده صبیح گفت‌چون بحجره رفتم آنجناب را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت لعنت خدا برشماکه مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح چون تو آن سرور را میشناسی‌بنزدیك محراب رو وحقیقت‌حال را نیکو تر معلوم‌کن ومرا اعلام نما چون بنزدیك عتبه علیه رسیدم آن امام مظلوم آواز دادکه یاصبیح گفتم لبیك ای‌مولای‌من وبرزمین‌افتادورو برخاك‌مالیدم‌وگریستم‌فرمود برخیز خدا ترارحمت کندواین آیه‌را تلاوت‌نمود یریدون ان‌یطفئوا نورالله بافواههم والله متم‌نوره ولوکره الکافرون یعنی میخواهند کافران که خاموش‌گردانند و فرونشانند نور خدا را بدهانهای‌خود و خدا تمام کننده است‌نور خودرا هرچند نخواهندکافران صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم‌ازبسیاری‌غضبش‌مانند شب تار گردیده بود گفتم والله که درحجرهٔ‌خود نشسته‌است و مشغول عبادتست و اثر زخمی بر بدن‌مبارکش ظاهر نیست‌فرمود امرا واعیان‌راکه‌بجهت‌تعزیت‌امام رضا آمده‌بودند بگوئیدآنجناب را غشی عارض شده بود بحمدالله زایل گشت وبصحت‌مبدل گردیدهرثمه گفت چون‌این‌قصه‌ازصبیح استماع‌نمودم شکر حقتعالی اداکردم و بخدمت امام رفتم آنجناب‌فرمود والله که‌ازکید ومکر این گروه هیچ ضرر بمانمیرسد تااجل‌موعودبرسداما کیفیت شهادت آن‌جگرگوشهٔ رسولخدا بروایت ابوالصلت هروی چنانست‌که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده بودم فرمود که‌داخل قبه هارون الرشید شو و از چهار جانب قبر آنملعون ازهرجانب یك‌کف خاك بیاورچون‌آوردم‌آن خاك‌راکه از پس‌پشت‌آن‌لعین برداشته بودم بوئید و انداخت‌وفرمود که‌مامون‌خواهد خواست که قبر پدر خود وا قبلهٔ من کند و مرا در این مکان‌مدفون سازد سنگی‌ظاهرشود که‌اگرجمیع کلنك داران خراسان جمع شوند و خواهند که آن‌را حرکت‌دهند یاذرهٔ ازآن جداکندنتوانند آنگاه خاك بالا سر و پائین پارا استشمام نمود وچنین فرمود چون‌خاك طرف قبله‌را بوئیدفرمود زودباشد که قبر مطهر مرا دراین موضع‌حفرنمایند پس امرکن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو برند ولحدآن‌را دوگز و شبری‌سازندکه حقتعالی‌چندانکه‌خواهدآنرا گشاده سازد وباغی‌ازباغستانهای بهشت گرداند انگاه ازجانب سر رطوبتی ظاهرشود پس بآن دعائیکه ترا تعلیم مینمایم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد وقبر از آن آب پر شود وماهئی ریزهٔ چند درآن آب ظاهر

Marfat.com

شوند چون آن ماهیان پدید آیند این نان را که بتو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهئی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را برچیند در آنحال دست بر آب گذار و دعائیکه ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود قبر خشك شود و این اعمال را نکنی مگر در حضور مامون و فرمود فردا بمجلس این کافر داخل خواهم شد اگر از خانهٔ آنشقی سر برهنه بیرون آیم بامن تکلم نما و اگر چیزی برسر پوشیده باشم بامن سخن مگو ابوالصلت گفت چون در روز دیگر حضرت امام رضا نماز بامداد ادا نمود جامهای خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود تا غلامان مامون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارك خود را بردوش افکند و بمجلس آنملعون در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آنوقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آنملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانهای آن دوانیده بودند در دست داشت و بعضی از آن دانها را که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار میکرد چون نظرش بر آنحضرت افتاد مشتاقانه ازجای خود برخاست و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیدهٔ آن قرة العین مصطفی را بوسید آنچه از لوازم اکرام و احترام ظاهر بود دقیقه فرو نگذاشت آنجناب را بر بساط خود نشانید و آن خوشهٔ انگور را بوی داد و گفت یابن رسول الله از این نیکوتر انگور ندیده ام حضرت فرمود شاید انگور بهشت ازاین نیکوتر باشد مامون گفت ازاین انگور تناول نما حضرت فرمود مرا از خوردن این انگور معاف دار آنملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول نمود مگر مرا متهم میداری باین همه اخلاص که ازمن مشاهده مینمائی این چه گمانهاست که بمن میبری و آن خوشهٔ انگور را گرفته دانه چند از آن خورد باز بدست آنجناب داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهر آلوده تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را برزمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مامون گفت یابن عم بکجا میروی فرمود بآنجا که مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین و نالان سر مبارك پوشیده از خانه مامون بیرون آمد ابوالصلت گفت بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت باوی سخن نگفتم تا بسرای خود داخل گردید و فرمود در سرا را به بند رنجور و نالان برفراش خویش تکیه فرمود چون آن امام بر بستر قرار گرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امانت از جبین فایض الانوارش ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضا (ع) پس بسوی وی شتافتم سؤال کردم که از کدام راه داخل شدی که من درب را محکم بسته بودم فرمود آن قادریکه مرا ازمدینه بیك لحظه بطوس آورد از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابوالصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر غریب مظلوم ووالد معصوم مسموم خود را وداع

Marfat.com

کنم آنگاه درحجرهٔ که حضرت امام رضا(ع) درآنجا بود رفت چون چشم آن امام مسموم برفرزند معصوم خود افتاد ازجای جست ویعقوب واریوسف گم گشته خودرا درآغوش کشید ودست در گردن وی درآورد واورا بسینهٔ خود فشرد ومیان دوچشم اورا بوسید و آن فرزند معصوم را در فراش خود داخل کرد بوسه بر روی وی میداد وباوی ازاسرار ملك وملکوت وخزاین علوم حی لایموت رازی چندمیگفت که من نمیفهمیدم وابواب علوم اولین وآخرین وودایع حضرت سیدالمرسلین را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارك حضرت امام رضا کفی دیدم ازبرف سفیدتر امام محمد تقی ع آنرا لیسید ودست درمیان سینهٔ پدر بزرگوار خود بردوچیزی مانندعصفور بیرون آورد وفروبرد وآن طایر قدسی ببال ارتحال کرد تعلقات جسمانی ازدامان مطهر خودافشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس امام محمد تقی فرمودای ابوالصلت باندرون اینخانه رو وآب وتخته بیاور گفتم یابن رسول الله درآنخانه نه آبست ونه تخته فرمود آنچه میفرمایم چنان کن وترا باینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضریافته بحضور بردم ودامن برزده مستعد آن شدم که آنجناب را درغسل دادن مدد نمایم فرمود دیگری هست که مرا مدد نماید ملائکه مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون ازغسل فارغ گردید فرمود بخانه رو وکفن وحنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن وحنوط برروی آن گذاشته بودند وهرگز آنرا درآن خانه ندیده بودم برداشتم وبخدمت حضرت آوردم پس پدر بزرگوارخودرا کفن پوشانید و برمساجد شریفش حنوط پاشید وباملائکه کروبین وارواح انبیاء ومرسلین برآن فرزند خیرالبشر نماز گذاردند آنگاه فرمود که تابوت را بنزدمن آور گفتم یابن رسوالله بنزد نجار روم وتابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرگز درآنجا ندیده بودم که دست قدرت حقتعا ازچوب سدرة المنتهی ترتیت داده بود پس آنحضرت را درتابوت گذاشت ودور کعت نماز بجا آورد هنوزازنماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت حقتعا اززمین جدا گشت سقف خانه شکافته شد وبجانب آسمان مرتفع گردید واز نظر غایب شد چون ازنماز فارغ گردید گفتم یابن رسول الله اگر مامون بیاید وآنحضرت را ازمن طلب نماید درجواب اوچگویم فرمود خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابوالصلت اگر پیغمبری درمشرق رحلت نماید ووصی اودرمغرب وفات کند البته حقتعالی اجسادمطهر وارواح منور ایشان را دراعلای علیین بایکدیگر جمع نماید حضرت درین سخن بود که بازسقف شکافته شد وآن تابوت مخوف برحمت حی لایموت فرود آمد وآنحضرت بدررفیع قدرخویش را ازتابوت برگرفت ودرفراش بنحوی خوابانید که گویا اورا غسل نداده اند وکفن نکرده اند پس فرمود برو ودرسرا را بگشا تا مامون داخل شود چون در خانه را بازکردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه

Marfat.com

ایستاده بودند پس آنملعون داخل خانه شد آغاز نوحه وزاری و گریه و بیقراری نمود گریبان خودرا چاك زد ودست برسرزد وفریاد برآورد که ای سید وسرور درمصیبت خود دل مرا بدرد آوردی داخل آن حجره شد ونزدیك سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید درتجهیز آنحضرت وامر کرد که قبر شریف آنحضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند آنچه آن سرور اوصیا فرمود بظهور آمد چون در پس سرهارون خواستند که قبر منور آنحضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس بآن لعین گفت تو اقرار بامت او مینمائی گفت بلی آنمرد گفت امام میباید که درحیات وممات برهمه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را درجانب قبله حفر نمایند چون آب وماهیان پیداشدند مامون گفت پیوسته امام رضا درحال حیات غرائب ومعجزات بما مینمود بعدازوفات نیز غرایب و کرامات خودرا برماظاهر گردانید چون ماهی بزرك ماهیان خوردرا برچید یکی ازوزرای مامون باو گفت میدانیکه آنحضرت درضمن آن کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت آنجناب اشاره فرموده است بآنکه مثل ملك وپادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که کثرت ودولتی که دارید عنقریب ملك شما منقضی شود ودولت شما بسر آید وسلطنت شما بآخر رسد وحقتعالی شخصی را برشما مسلط سازد که همچنانکه این ماهی بزرك ماهیان خودرا برچید شمارا ازروی زمین براندازد و انتقام اهلبیت رسالت را ازشما بکشد مامون گفت راست میگوئی آنجناب را مدفون ساخت و مراجعت کرد ابوالصلت گفت بعداز آن مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما آن دعارا که خواندی و آب فرورفت گفتم بخدا سوگند که آنرا فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند ویك سال درحبس اوماندم چون دلتنك شدم شبی بیدار ماندم وبعبادت ودعا اشتغال نمودم و انوار مقدسهٔ محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند منان سؤال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی در زندان نزد من حاضر شد وفرمودای ابوالصلت سینه‌ات تنك شده است گفتم بلی والله گفت برخیز و زنجیر ازپای من جدا شد دست مرا گرفت و اززندان بیرون آورد حارسان وغلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آوردند فرمود تو در امان خدائی دیگر تو هرگز مامون را نخواهی دید واو ترا نخواهد دید وچنان شد که فرمود ایضا ابن بابویه وشیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده‌اند ازعلی بن الحسین کاتب که چون امام رضا (ع) بامامون بجانب عراق می‌آمدند روزی آنجناب را تبی عارض شد وارادهٔ قصد نمود مأمون پیشتر یکی از غلامان خود را فرموده بود که ناخنهای خودرا دراز بگذار بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر راگفت که چنین کند وکسی را بر این امر مطلع نگرداند چون شنید که حضرت اراده قصددارد زهری مانند تمرهندی بیرون آورد وبغلامان خود داد که این را ریزه کن

Marfat.com

وست خودرا بآن آلوده گردان ومیان ناخنهای خودرا ازاین پر کن ودست خود رامشوی وبامن بیاپس. آنملعون سوارشد وبعیادت آنجناب آمدو نشست تا آنجناب را فسد کردند بروایت دیگر نگذاشت ودر خانهٔ که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بود همان غلام را گفت که چند انار در باغ بچین چون آورد گفت اینهارا برای آنجناب درجامی دانه کن وجام رابدست شوم خود گرفت ونزد آن امام مظلوم گذاشت وگفت ازاین انار تناول نمائید که برای ضعف شما نکوست حضرت فرمود باشد ساعتی دیگر آنملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته درحضور من تناول نمائی واگر نه رطوبتی درمعدهٔ من میبود هرآینه درخوردن موافقت میکردم پس بجبر آنملعون حضرت چندقاشق از آن انار تناول نمود و مامون بیرون رفت وحضرت درهمان ساعت بقضای حاجت بیرون شتافت وهنوز نماز عصر رانکرده بودیم که پنجاه مرتبه آنجناب راحرکت داد واز آن زهر قاتل احشاوامعای آنجناب بزیر آمد چون خبر بآنملعون رسید پیام فرستاد که این ماده ایست ازفصد بحرکت آمده است دفعش برای شما نافع است چون شب در آمد حال آنجناب دیگر گون شد ودر صبح بریاض رضوان انتقال نمود وبانبیا وشهداوصدیقان ملحق گردید وآخر سخنی که بآن تکلم نمود این بود «قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم وکان امر الله قدرا مقدورا» بگویا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هرآینه بیرون میآمدند آن گروهی که برایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یاقبرهای خود وامر خدا مقدرشدنیست چون خبر بمامون رسید امر کرد بغسل وتکفین ودر جنازهٔ آنجناب سروپای برهنه وبندهای گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت وبرای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه وزاری میکرد میگفت ای برادر بمرگ تورخنه درخانهٔ اسلام افتاد وآنچه من درباب توخواستم بعمل نیامده وتقدیر خدا برتدبیرمن غالب شد وابوالصلت هروی گفت که چون مامون ازخدمت آنجناب بیرون آمدمن داخل شدم چون نظرش برمن افتاد گفت ای ابوالصلت آنچه خواستند کردند ومشغول ذکرخداوتحمید وتمجید حقتعالی گردید ودیگرسخن نگفت در بصایرالدرجات بسندصحیح روایتکرده است که در آن روزحضرت فرمود دیشب رسولخدا (ص) را درخواب دیدم که میفرمودیاعلی بیانزدما که آنچه نزدماست بهتراست ازآنچه درآن هستی - ابن بابویه بسندحسن ازیاسرخادم روایتکرده است که امام رضاهفت منزل پیش از واردشدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم بیماری آنجناب شدید گردید وباین سبب مامون چندروز درطوس توقف کرد درهرروز دو مرتبه بعیادت آنجناب میآمدو در روزآخر ضعف برآنجناب مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد فرمود ای یاسر آیا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سیدمن کرا رغبت بخوردن وآشامیدن میشود باین حالت که درتو مشاهده میکنند پس آن معدن فتوت بانهایت ضعف وناتوانی برای رعایت

Marfat.com

خدمتکاران خود درست نشست وفرمود خوان را بیارید چون خوان را گستردند جمیع اهل وحشم و خدم خود راطلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یك را تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند فرمود برای زنان طعام بفرستید چون همه ازطعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آنجناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون ازخانهٔ آنجناب بلندشد وزنان و کنیزان مامون سروپای برهنه بخانهٔ آن امام مظلوم دویدند وخروش ازجمیع مردم برآمد وصدای گریه وزاری ازطوس بفلك آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان ازخانه بیرون آمد ودست تاسف برسر میزد ومویهای ریش نجس خودرا میکند وقطرات اشك حسرت ازدیده میبارید و برجرم وروسیاهی خود زارزار مینالید چون بنزدیك آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود مامون گفت ای سیدو بزرك من بخدا سوگند که نمیدانم کدام مصیبت برمن عظیم تراست ازجدائی چون توپیشوائی ومفارقت مانند تورهنمائی باتهمتی که مردم بمن گمان می برند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب سخنان بیفروغ او نگردید ودیده گشود وفرمود باری باپسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات او و وفات تو نزدیك بیکدیگر خواهد بود چون پاسی ازشب گذشت آنجناب بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدارا بناحق شهید کرد شورشی عظیم درمیان مردم بهم رسید وترسید که اگر جنازهٔ آنجناب را درآن روز بیرون برد برای اوفتنه برپاشود پس محمد بن جعفر عم آنجناب را طلبید و گفت بیرون رو وفتنهٔ مردم رافرو نشان وایشان را متفرق گردان ربگو که امروز آنحضرت را بیرون نمیآوریم چون محمد بن جعفر بیرون رفت بامردم سخن گفت پراکنده شدند ودرشب آنجناب راغسل دادند ودفن کردند شیخ مفید روایتکرده است که چون آن نیرفلك امامت بسرای باقی ارتحال نمود مامون یك روز ویکشب وفات آنجناب را پنهان داشت ومحمد بن جعفر را با جمعی ازابوطالب که بااو همراه بودند طلبید وخبر وفات آنجناب را بایشان اظهار کرد و گریست واندوه بسیار نمود وایشانرا نزد آنجناب آورد و بدن شریفش را گشود و بایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی ازما باو نرسیده است پس باآنجناب خطاب کرد ای برادر من گرانست برمن که ترا باینحالت مشاهده کنم ومیخواستم که پیش ازتو بمیرم وتو خلیفه وجانشین من باشی ولیکن باتقدیر خداچه میتوان کرد ابن بابویه بسند معتبر ازهرثمه بن اعین روایتکرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهارساعت ازشب گذشت چون مرخص شدم وبخانه برگشتم بعداز نصف شب صدائی درخانه شنیدم یکی ازغلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه رابگو که سیدومولای تو ترا می طلبد پس بسرعت برخواستم و جامهای خودرا پوشیدم وبه تعجیل روان شدم چون داخل خانهٔ آنجناب شدم دیدم که مولای من در صحن خانه نشسته است گفت که ای هرثمه گفتم لبیك ای مولای من گفت بنشین چون

Marfat.com

نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو وضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که نزد حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم نامه عمر من بآخر رسیده است و اینملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند درانگور و انار زهر درشته خواهد کشید و بسوزن میان دانهای انگور خواهد دوانید واما انار پس ناخن بعضی از غلامان خودرا بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد وفردا مرا خواهد طلبید و آن انگور وانار رابجبر بمن خواهد خورانید و بعداز آن قضای حق تعا بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا درخلوت باو برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن ودفن من بشوی حقتعا ترا مهلت نخواهد داد وعذابی که در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی دردنیا برتو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زینهار که معترض غسل من مشوتا به بینی که در کنار خانه خیمهٔ سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه بر و خود در بیرون خیمه بایست ودامان خیمه را برمدار ونظر مکن که هلاك میشوی بدانکه در آن وقت آن لعین از بالای بام خانهٔ خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل او پس دراین وقت امام رضا را که غسل میدهد به حال آنکه پسرش در مدینه است و مادر طوسیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجبست که امام غسل دهد اگر ظالمی منع نکند پس اگر کسی تعدی کند ودر میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمی‌شود اگر امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد ودراین وقت نیز پسرش غسل میدهد به نحوی که دیگران نمیدانند پس بعداز ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود ومرا غسل داده و کفن کرده برروی نعش گذاشته‌اند پس نعش را بردارند و بسوی مدفن برند چون مرا بقبهٔ هارون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هارون را قبلهٔ قبر من گرداند وهرگز نخواهد شد هرچند کلنك برزمین زنند بقدر ریزهٔ ناخنی جدا نتوانند کرد چون اینحالت را مشاهده کنی نزداو برو وازجانب من بگو که این اراده که کردهٔ صورت نمی‌یابد وقبر امام مقدم میباشد اگر درپیش روی هارون یك کلنك بر زمین زنند قبر کنده وضریح ساخته ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد وآن قبر از آن پرخواهد شد وماهی بزرگی درمیان آب پدید خواهد آمد بطول قبر بعداز ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد وآب فروخواهد رفت پس در آن وقت مرا درقبر گذار ومگذار که خاك در قبر ریزند زیرا که قبر خود پرخواهد شد پس فرمود آنچه گفتم حفظ کن وبعمل آر ودرهیچ یك از آنها مخالفت

Marfat.com

مکن گفتم ای سیدمن پناه میبرم بخدا که درامری ازامورترا مخالفت کنم هرثمه گفت ازخدمت آنجناب محزون و گریان و نالان بیرون آمدم وغیراز خدا کسی برضمیرمن مطلع نبود چون روزشدمامون مرا طلبید وتاچاشت نزداوایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه وسلام مرا بامام رضا برسان وبگو که اگر برشما آسانست بنزدمن بیایدواگر رخصت میفرمائیدمن بخدمت شما بیایم واگر آمدن راقبول کندمبالغه کن که زودتر بیایدچون بخدمت آنحضرت رفتم پیش ازآنکه سخن بگویم حضرت فرمود که آیاوصیتهای مرا حفظ کردهٔ گفتم بلی پس کفش خودرا طلبید وفرمود که میدانم که ترا بچکار فرستاده است و کفش پوشیدوردای مبارك بردوش افکندومتوجه شدچون داخل مجلس آن لعین گردیداو برخواست واستقبال حضرت کرددودست در گردنش درآورد وپیشانی نورانیش را بوسه داد آنحضرت را برتخت خود نشانید وسخن بسیار بآن امام مختار گفت پس یکی از غلامان خودرا گفت که انگور وانار بیاورید هرثمه گفت چون نام انگوروانارشنیدم سخنان سیدابرار را بخاطر آوردم صبر نتوانستم کردلرزه براندامم افتاد نخواستم که حالت من برمامون ظاهرشود ازمجلس بیرون رفتم وخودرا درکناری افکندم چون نزدیك زوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد وبخانه تشریف برد بعداز ساعتی مامون امر نمود که اطبا بخانهٔ آنحضرت بروند وسبب آن را پرسیدم گفتندمرضی آنحضرت راعارض شده ومردم درامر آنحضرت گمانها میبرند ومن صاحب یقین بودم چون ثلثی ازشب گذشت صدای شیون ازخانهٔ آن امام مظلوم ممتحن بلندشد و مردم بدرخانهٔ آنحضرت شتافتند ومن نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است وسرخودرا برهنه کرده است و بندهای خودرا گشوده است وبآواز بلند گریه ونوحه میکند چون من آنحالت را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست وبعداز ساعتی داخل خانهٔ آن امام مظلوم شدو گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم اورا غسل دهم چون من این سخن راشنیدم بفرمودهٔ آنحضرت نزدیك اورفتم وپیام آنجناب رارسانیدم چون آن تهدیدرا شنیدترسیدودست ازغسل برداشت وتغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعداز ساعتی خیمهٔ که حضرت فرموده بود برپاشد من باجماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم وآواز تسبیح وتکبیر وتهلیل حقتعالی میشنیدیم وصدای ریختن آب وحرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی ازپس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدم که مامون ازبام خانه مشرف شدومرا بانك زدو گفت آنچه حضرت مراخبرداده بود ومن جواب گفتم آنچه حضرت فرموده بودپس دیدم که خیمه برخواست ومولای مرادر کفن پیچیده طاهر ومطهروخوشبو برروی نعش گذاشته اندپس نعش آنحضرت رابیرون آوردیم ومامون وجمیع حاضران برآنحضرت نماز کردندچون بقبه هارون رفتیم دیدیم که کلنك داران در پس پشت هارون میخواهند که قبررا ازبرای آنجناب

Marfat.com

حفر نمایند چندانکه کلنك برزمین میزدند ذرهٔ از آن خاك جدا نمیشد مامون گفت می بینی زمین چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنجناب که یك کلنك در پیش روی قبر هارون برزمین بزنم وخبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله اینسخن بسیار عجبست اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه گفت که من کلنك را گرفتم ودر جانب قبله هارون برزمین زدم بیك کلنك زدن قبر کنده ودرمیانش ضریح ساخته پیدا شد مامون گفت ای هرثمه اورا درقبر گذار گفتم مرا امر کرده است که اورا درقبر نگذارم تا امری چند ظاهر شود ومرا خبر داد که از قبر آب سفیدی خواهد جوشید وقبر از آن آب مملو خواهد شد وماهی در میان آب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد وفرمود چون ماهی غایب شود وآب از قبر برطرف شود جسد شریف اورا در کنار قبر بگذارم وآنکسی که خدا خواسته که اورا درلحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه آنچه فرموده است بعمل آور چون آب وماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنجناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پرده سفیدی برروی قبر پیدا شد ومن قبر را نمیدیدم وآنجناب را بقبر بردند بی آنکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که خاك در قبر بریزند گفتم آنحضرت فرموده که خاك نریزند گفت وای بر تو پس که قبر را پرخواهد کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پرخواهد شد پس مردم خاکها را ازدست خود ریختند وبسوی آن قبر نظر میکردند ازغرایبی که بظهور میآمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد واززمین بلند گردید چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنجناب شنیدی برای من بیان کنی گفتم آنچه فرمود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر آنها آنچه گفته است بگوئی چون خبر انگور وانار را نقل کردم رنك آن لعین متغیر شد وازرنك برنك میگردید وسرخ وزردو سیاه میشد پس برزمین افتاد و مدهوش گردید در بیهوشی میگفت وای برمامون ازخدا وای برمامون ازرسول خدا وای برمامون از علی مرتضی وای برمامون ازفاطمه زهراوای برمامون از حسن مجتبی وای برمامون ازحسین شهید کربلا وای برمامون ازحضرت امام زین العابدین وای برمامون از امام محمد باقر وای برمامون ازامام جعفر صادق وای برمامون ازامام موسی کاظم وای برمامون ازامام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زبان کاری هویدا مکرر این سخنانرا میگفت ومیگریست وفریاد میکرد من ازمشاهده احوال او ترسیدم وکنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید ومانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند میدهم که تو وجمیع آنها آسمان وزمین نزد من از آنحضرت عزیزتر نیستند که اگر بشنوم که یك کلمه ازاین سخنانرا درجائی ذکر کردهٔ ترا بقتل میرسانم گفتم اگر کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم خون من برشما حلال باشد پس عهدها وپیمانها ازمن گرفت وسوگندهای عظیم مرا داد که اظهار

Marfat.com

این اسرارنکنم چون پشت کردم بردست زد و این آیه‌خواندیستخفون‌من‌الناس ولایستخفون‌من الله وهو معهم اذیبیتون مالایرضی من القول وکان الله بما تعملون‌محیطا یعنی پنهان‌میکنندازمردم وبنهان‌نمیکنند ازخدا وحال‌آنکه خدا باایشانست‌درشبها که‌میگویند سخنی‌چند که‌خدانمیپسندد از ایشان وخدا بجمیع کردهای شمااحاطه کرده است وبرهمه آنهامطلع‌است‌قطب‌راوندی ازحسن بن‌عباکه کاتب امام‌رضا بود روایت کرده که چون مامون اراده سفربغداد کردمن بخدمت حضرت امام رضا رفتم چون نشستم فرمود ای‌پسر عباد ماداخل‌عراق نخواهیم شد و عراق‌را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول‌الله مرا از اهل و فرزندان خود نومید کردی فرمودکه توداخل خواهی شد ومن‌داخل نخواهم شد چون‌حضرت بحوالی‌شهرطوس‌رسید بیماری آنحضرت‌را عارض‌شد وصیت فرمودقبر اورا درجانب قبله نزدیك بدیوار بکنندومیان قبرهارون سه‌ذرع فاصله بگذارند پیشتر برای هارون میخواسته‌اندکه درآن‌موضع‌قبربکنند بیل و کلنك بسیار شکسته‌شده‌بود و نتوانسته بودندکه حفر نمایند حضرت‌فرمود که‌بآسانی کنده‌خواهدشدو صورت ماهی از مس درآنجا پیدا خواهد شد وبرآنصورت‌نوشته بخط‌عبری ولغت‌عبری‌خواهدبود چون‌لحد مرا حفرنمایید بسیار عمیق‌کنید وآنصورت ماهی را نزدیك پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس‌آنحضرت هرکلنگی‌که بزمین میزدند مانند ریك فرومیریخت‌تا آنکه صورت‌ماهی پیداشد و درآنصورت‌نوشته بود که روضهٔ علی بن‌موسی الرضاست‌وآن گودال هارون جباراست**مولف گوید**اکثر این روایات بایکدیگرجمع نمیتواندشدباآنکه‌اینهمه غرایب بظهور آمده باشد وآنحضرت را در انگور وانار هردومکررزهرخورانیده باشند و اشهرتاریخ شهادت‌آنجناب آنستکه درماه صفردویست‌وسیم‌هجرت‌واقعشد وبعضی در روزآخرصفر گفته‌اند وبعضی‌چهاردهم وکفعمی روز سه شنبه‌هفدهم صفر گفته بروایت محمدبن سنان ودیگران‌درسال دویست و دویم هجرت بود وبعضی سال دویست‌ویکم نیز گفته‌اند وماه‌را بعضی‌هفتم وبعضی غره رمضان‌نیز گفته‌اند بعضی‌بیست‌سیم‌ماه ذیقعده گفته‌اند ابن‌بابویه ازابراهیم‌بن‌عباس روایتکرده‌است که بیعت‌آنحضرت در پنجم‌ماه‌رمضان دویست ویکم بود و در اول سال دویست و دویم مامون‌ام حبیب دختر خودرا بآنحضرت تزویج‌نمود ودرماه رجب سال‌دویست‌وسیم آنحضرت‌را بزهر شهید کرد پس‌ابن بابویه گفته است که‌صحیح‌آنست که‌وفات آنحضرت‌درروزجمعه‌بیست‌ویکم‌ماه‌رمضان دویست وسیم‌هجرت واقع شد وازعمر شریف‌آنحضرت‌چهل‌ونه سال وشش‌ماه گذشته‌بود وباپدر بزرگوار خود بیست‌ونه سال‌و دوماه زندگانی کرد وایام امامتش‌بیست سال وچهارماه بسنددیگر روایتکرده است که وفات آنحضرت‌درماه‌صفر سال دویست وسیم‌بود ودر آن وقت عمرشریفش

Marfat.com

پنجاه و دوسال بود و بروایت دیگر پنجاه وپنجسال بود شیخ طوسی بسند معتبر ازامیة بن علی روایت کرده است که گفت درایامیکه امام رضا (ع) درخراسان بود من درمدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی میرفتم وعموها وخویشان آنجناب مکرر بخدمت آنجناب میآمدند وسلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند وجایزه عظیمه میبافتند روزی درحضور ایشان جاریه خودرا طلبید وفرمود اهل خانه رابگو که مهیاشوند برای ماتم گفت برای ماتم کی گفت برای ماتم بهترین اهل زمین وبعد ازچند روزخبر رسید که آنحضرت درآن روز که فرزندبزرگوارش امر بماتم نمود بعالم بقارحلت کرده بودحمیری وقطب راوندی ودیگران روایت کرده اند بسندصحیح ازممر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمدتقی (ع) فرمودای ممر سوارشو گفتم بکجا تشریف میبری فرمودسوارشو وکاری مدار چون درخدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرموداینجا بایست آنجناب ناپیداشد بعداز ساعتی پیداشد گفتم فدای توشوم کجا بودی فرمود بخراسان رفتم وپدرمظلوم غریبم را دفن کردم وبرگشتم

## باب یازدهم در تاریخ ولادت ووفات امام عباد و نور بلادامام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد (ع) و بیان اسم ولقب وکنیت آنجناب است

### فصل اول - در بیان تاریخ ولادت باسعادت واسم و لقب وکنیت آنحضرت است

آنجناب اسم شریفش محمدبودوکنیت مشهور ابوجعفراست وبعضی ابوعلی نیز گفته اندومتروکست و اشهر القاب تقی وجواد است ومختار ومنتجب و مرتضی وقانع و عالم والقاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادتش باتفاق صدونود وپنج هجرتست و اشهر آنستکه روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارك رمضان یانوزدهم شیخ طوسی ازابن عباس روایتکرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارك رجب بوده است ودعائیکه از ناحیهٔ مقدسه حضرت صاحب الامر(ع) بیرون آمده فی الجمله شهادت برحقیقت این قول میدهدومکان ولادت باتفاق مدینهٔ طیبه است و پدر بزرگوار آنجناب علی بن م لرضاست و مادر آنجناب ولدی بود که اورا سبیکه میگفتند و بعضی خیزران وریحانه وسکینه نیز گفته اند ا. هر آنستکه نوبیه بوده است و بعضی مریسه نیز گفته اند مرویستکه او ازاهلبیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسولخدابوده است ابن شهر آشوب بسند معتبر ازحکیمه خاتون صبیهٔ محترم امام موسی کاظم روایتکرده است که روزی برادرم امام رضا مرا طلبید وفرمودای حکیمه امشب فرزند مبارك خیزران متولدمیشودباید که در وقت ولادت او حاضرشوی من درخدمت آنحضرت ماندم چون شب درآمدمرا با خیزران وزنان قابله درحجره در آورد و از حجره بیرون رفت وچراغی نزد ما افروخت ودر را برروی مابست چون او را درد زائیدن گرفت و اورا بربالای طشت نشانیدیم چراغ ما خاموش شد چون بخاموش شدن

Marfat.com

چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشیدفلك امامت ازافق رحم طالع گردیدودرمیان طشت نزول نمود بر آنحضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد وما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نورمبین را بر گرفتم ودردامن خود گذاشتم وآن پرده را از خورشیدجمالش دور کردم ناگاه امام رضا(ع) بحجره در آمدو بعدازآنکه اورا در جامهای مطهر پوشیده بودیم وآن گوشواره عرش امامت را ازما گرفت ودر گهواره عزت و کرامت گذاشت و آنمهدی شرف وعزت را بمن سپرد وفرمودازاین گهراره جدامشو چون روز سیم ولادت آنجناب شد دیدهٔ حقیقت بین خودرا بسوی آسمان گشود وبجانب راست وچپ نظر کرد وبزبان فصیح ندا کرد اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول‌الله چون اینحالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم وآنچه دیدم و شنیده بودم بخدمت آنجناب عرضکردم حضرت فرمود آنچه بعداز این از عجائب احوال اومشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردهٔ ودر کتاب عیون المعجزات بسندمعتبر ازکلیم بن عمران روایتکرده است گفت بخدمت امام رضا عرضکردم که دعاکن که حقتعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود حقتعالی بمن یکپسر کرامت خواهد کرد او وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی (ع) متولدشد حضرت فرمود حقتعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها میشکافت ونظیر عیسی بن مریم است که حقتعالی مقدس گردانیده بودمادر اوراطاهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود این فرزند من بجور وستم کشته خواهدشد وبراوخواهند گریست اهل آسمانها وحقتعالی غضب خواهد کرد بردشمن او وکشندهٔ او وستم کننده براو و بعداز قتل او اززندگانی بهره نخواهنددیدو بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردیددرشب ولادت آنحضرت تاصبح در گهواره با او سخن میگفت واسرار الهی رابگوش الهام نیوش اومیرسانیدومشهور آنستکه رنك مبارك آنحضرت کندم گون بود وبعضی سفید گفته اند ومیانه بالا بود ومرویستکه نقش خاتم آنحضرت نعم القادر بالله بود

## فصل دوم

**درشهادت وبعضی ازاحوال آنحضرت** سن شریف آنجناب در وقت وفات والد بزرگوارش ۸ سال بود وبعضی هفت نیز گفته اند ردرهنگام شهادت امام رضا آنجناب درمدینه بود و بعضی ازشیعیان ازجهت صغرسن در امامت آنجناب تاملی داشتند تا آنکه علما وافاضل واشراف واماثل شیعه از عالم متوجه حج گردیدند و بعدازفراغ ازمناسك حج بخدمت آنجناب رسیدند واز وفور مشاهده معجزات وکرامات وعلوم وکمالات اقرار بامامت آن منبع سعادت نمودندوزنك شك وشبهه ازآینهٔ خاطرهای خود زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایتکرده اند دریك مجلس یادرچند روز متوالی سی هزارمسئله ازغوامض مسایل آزآن معدن علوم و فضایل سؤال کردند و از همه جواب

Marfat.com

شافی شنیدند چون مامون را بعدازشهادت علی بن موسی الرضاءا مردم برزبان داشتند واوراهدف طعن وملامت میساختند میخواست که بظاهرخود را از آن جرم وخطا بیرون آورد چون ازسفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت امام محمدتقی ءا نوشت باعزاروا کرام تمام آنجناب را طلبیدچون حضرت ببغداد تشریف آوردند پیش از آنکه آنملعون راملاقات کندروزی آنملعون بقصد شکارسوار شد دراثنای راه بجمعی کودکان رسید که درمیان راه ایستاده بودندوحضرت نیز درمیان ایشان ایستاده بودچون کودکان کوکبه اورا مشاهده کردند پراکنده شدند وحضرت ازجای خودحرکت نفرمود بانهایت تمکین ووقار درمکان خودقرارداشت تاآنکه مامون بنزدیك آنحضرت رسید وازمشاهدهٔ انوار امامت وجلالت وملاحظهٔ آثارمتانت ومهابت آنحضرت متعجب گردیدعنان کشیدودرآنوقت سن شریف آنجناب یازده سال بودپرسید که ایکودك چرا مانندکودکان دیگرازسرراه دورنشدی واز جای خودحرکت ننمودی حضرت فرمودای خلیفه راه تنك نبود که برتو گشاده گردانم وجرمی وخطائی نداشتم که ازتو بگریزم وگمان ندارم که بی جرم تو کسی را درمعرض عقوبت درآوری ازاستماع آن سخنان تعجب مامون زیاده گردیدوازمشاهدهٔ حسن وجمال اودل ازدست دادپس پرسید که ایکودك چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسرعلی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید وازاستماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده بودو آن شقی محرم بوده منفعل گردیدوصلوات ورحمت برآنحضرت فرستادوروانه شد چون بصحرارسید نظرش بردراجی افتاد بازی ازپی او رهاکردآن باز مدتی ناپیدا شدچون ازهوا برگشت ماهی کوچکی درمنقارداشت که هنوز بقیهٔ حیاتی درآن بود مامون ازمشاهدهٔ انحال درشگفت شدوآن ماهی رادرکف گرفت ومعاودت نمود چون بهمان موضع رسید که درهنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود بازدید که کودکان پراکنده شدندحضرت ازجای خودحرکت نفرمود گفت ای محمداین چیست که دردست دارم حضرت باالهام ملك علام فرمود حقتعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر ازآن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه باابربالا میروند وبازهای پادشاهان آنهارا شکارمیکنندوپادشاهان آنهارا درکف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت رابآنهاامتحان مینمایندمامون ازمشاهدهٔ این تعجبش افزون شد وگفت حقاکه توئی فرزند امام رضا وازفرزندان امام بزرگواراین عجایب واسرار بعیدنیست پس آنحضرت راطلبیدواعزازواکرام بسیارنمود واراده کرد که ام الفضل دخترخودرا بآنحضرت تزویج نماید واز استماع این قضیه بنی عباس یفغان آمدنه ونزدمامون جمعیت کردندوگفتند خلعت خلافت که اکنون برقامت بنی عباس درست آمده واین شرف وکرامت درایشان قرارگرفته چرامیخواهی که ازمیان ایشان بدربری وبراولاد علی بن ابی طالب قراردهی با آن عداوت قدیم که در میان سلسلهٔ ما و ایشان

Marfat.com

بوده است و آنچه در حق امام رضا(ع) کردی خاطرهای ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب آن عداوت پدران شما بودند اگر ایشان خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی درمیان ایشان نبود وایشان سزاوار ترند بامامت وخلافت از ما ایشان گفتند این کودکیست خوردسال وهنوز اکتساب علم و کفال ننموده است اگر صبر کنی که او کامل شود و بعداز آن باو مزاوجت نمائی آنست خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حقتعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست وصغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند واگر خواهید شمارا معلوم شود علمان زمان را جمع کنید وبا او مباحثه نمائید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در آنوقت قاضی بغداد بود اختیار کردند ومامون مجلس عظیم ترتیب داد ویحیی بن اکثم وسایر علماء اشراف راجمع کردند وازعلوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل آنحضرت کردند وبنی عباس رامجال اعتراض نماید پس مامون در آنمجلس دختر خودام الفضل رابعقد آنحضرت در آورد و نثارهای نمایان وبخششهای بی پایان ترتیب داده برخواص وعوام واشراف واعیان قسمت کرد ومدتی آنحضرت رانزدخود مکرم ومعزز میداشت وام الفضل با آنحضرت موافقت نمی نمود بسبب آنکه آنجناب میل بکنیزان وزنان دیگر میفرمود ومادرامام علی نقی ع را براو ترجیح میداد وباین جهت مکرر نزدمامون شکایت میکرد ومامون گوش بشکایت او نمی داد آنچه بامام رضا کرده بود دیگر متعرض اذیت اهلبیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست سیدبن طاوس وصاحب کشف الغمه روایتکرده اند ازحکیمه دختر امام رضا ع که گفت بعدازفوت برادرم روزی بدیدن زوجه اش ام الفضل رفتم وبعداز آنکه بسیار براو گریست واز صفات مرضیه اومذکور ساخت گفت ای عمه اگرخواهی بنقلی عجیب ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی درخانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش، صورت خوش محاوره بدیدن من آمد چون برسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عماربن یاسرم وزن ابوجعفر محمدبن علیم من خود را درحضور او ضبط کردم چون رفت حسدی وغیرتی که زنان را میباشد چنان درمن اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب گریان و نالان بخدمت پدرم مامون رفتم وگفتم با من چنین وچنین کرده وزنان برسر من میخواهد چون حرف میزنم با او ترا وعباس را وتمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر ازخود نداشت وازاستماع این سخنان درخشم شد برخواست وشمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابوجعفر رسید او را درجواب دید شمشیر کشید و بگمان حاضران اورا پاره پاره کرد وبرگشت من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم وطپانچه بسیار برسر و روی خودزدم ودر گوشهٔ بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو گفت که امشب عجب چیزی از تو سرزد

Marfat.com

پرسیدچه چیز یاسر نقل کرد که دخترت آمد وچنین گفت وتو برسراو رفته وشمشیربسیار براو زدی واعضای اورا جدا کردی مامون ازاستماع این سخنان چندان برسروروی خودزد که بیهوش شدویاسررا فرستادکه خبری بیاورد یاسر گوید که چون بخانهٔ آنحضرت آمدم دیدم برکنارآب نشسته ومسواك میکندسلام کردم وجواب شنیدم وخواستم که بااوحرف زنم بنماز مشغول شد من دوان دوان بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت بادترا که ابوجعفررا باکی نیست وبنماز مشغولست مامون سجدهٔ شکر کردوهزاردینار انعام بمن دادو گفت بیست هزاردینار بجهت ابوجعفر ببروسلام مرا باو برسان من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را به بینم که اثر آن زخمها دارد یانه گفتم یابن رسول الله باین پیراهن که در برداری مرا مخلع نمیکنی که بجهت کفن خود نگاهدارم پیراهن را برآورد وبمن دادو گفت چنین شرط شده بودمیان ماواو گفتم فدای توشوم ازآن عمل مطلقا خیری ندارد وشرمنده وپشیمانست چون نگاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزدمامون آمدم وماجرارا نقل کردم مامون اسب وشمشیری که دردست داشت بجهت اوفرستادام الفضل گفت پس مرا پیغام کرد که اگر باردیگر حرف شکوه ناك ازآنحضرت ازتو بشنوم جزبکشتنت راضی نخواهم شد خودبخدمت آنحضرت آمد واورادربرگرفت آنحضرت اورا نصیحت کرد که ترك شرب خمر کندودردست اوتایب شدوآنحضرت باودعائی تعلیم نمود وفرمودچون شب ایندعا بامن بود ضرری ازآن زخمها بمن نرسید وآن دعا درمنهج الدعوات مسطوراست وتامامون زنده بود ببرکت آندعاازجمیع بلاهامحفوظ ماند وبلاد بسیاربرای اومفتوح گردید بروایت دیگرچون حضرت ازمعاشرت مامون منزجر گردید ازمامون رخصت طلبیدومتوجه حج بیت الله الحرام شدوازآنجابمدینه جدخود رسولخدامعاودت کرددرآنجاسکنااختیار نمودودرسال دویست وهجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد ومعتصم برادراو غصب خلافت کرد وازوفوراستماع فضایل وکمالات آن معدن خیرات وسعادات نایرهٔ حسددرکانون سینه نفاق آلودش مشتعل شد ودرصدد دفع آنحضرت درآمدواورا از مدینه ببغداد طلبید آنحضرت چون ارادهٔ بغداد نمودحضرت امام علی النقی (ع) راخلیفه وجانشین خود گردانید درحضوراکابرشیعه و ثقات اصحاب وخود نص صریح برامامت آنحضرت نمود وکتب علوم الهی واسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایرپیغمبران را بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود ودل برشهادت نهاده آن فرزند گرامی را وداع کرد وبادل خونین مفارقت تربت جدخوداختیار نموده روانه بغداد گردید ودرروز بیست وهشتم محرم سال دویست وبیستم هجرت داخل بغداد شدآن ملعون درهمین سال آنحضرت رابزهر شهیدکرد بروایت ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اندکه واثق بالله که بعدازآن ملعون خلیفه شدحضرت راشهیدکرد وکیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد

Marfat.com

ومعتصم لعین انحراف ام الفضل را از آنحضرت دانست آنملعونه را طلبیدو اورا بقتل آنسرور راضی کرده زهری برای او فرستاد که درطعام آنجناب داخل کند آنملعونه انگوررا زقی را زهر آلود کرده بنزد آن امام مظلوم آورد چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شدو آنملعونه از کردهٔ خود پشیمان شدو چارهٔ نمیتوانست کرد گریه وزاری میکرد حضرت فرمودای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخداسوگند که ببلائی مبتلاخواهی شد که مرهم پذیر نباشد بدرستیکه مستمند نخواهی گردید که دردنیاو آخرت رسواشوی چون آن نونهال جویبار امامت دراول سن جوانی از آتش زهر دشمنان ازپادر آمد معتصم آنملعونه را بحرم خود طلبید ودر آن زودی ناسوری درفرج او بهمرسید وهرچنداطبا معالجه کردند مفیدنیفتاد تا آنکه ازحرم آنملعون بیرون آمد و آنچه داشت ازمال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد چنان پریشان شد که ازمردم سؤال میکرد و بابدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذوالجلال واصل شد رزیان کار دنیاو آخرت گردید بروایت ابن شهر آشوب درهنگام مقاربت آن ملعون دستمال زهر آلودی بآنحضرت داد چون اثر زهر درجسدشریف اوظاهر شدحضرت فرمود خدا مبتلا گرداندترا بدردیکه دواندا شته باشدپس خوره درفرج او بهمرسید چندانکه اطبامداوا کردند سودمند نیفتاد تا آنکه دراسفل السافلین بپدر لعین خودملحق شدبروایت دیگرچون بامعتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال حضرت امام محمد تقی (ع) شد وبعبدالملك که والی مدینه بودنامه نوشت که آنحضرت را بام الفضل روانه بغداد کندچون حضرت داخل بغدادشدبظاهر اعزازواکرام وتحفها برای آنجناب وام الفضل فرستاد وشربت حماضی برای حضرت فرستاد باغلام خوداشناس نام وسر آنظرف رامهر کرده بودچون شربت رابخدمت آنجناب آورد گفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته وخود باجماعت مخصوص خودتناول کرده واین حصه را برای شمافرستاده که بابرف سرد کنیدوتناول نمائیدوبرف باخود آورده بودوبرای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که شب دروقت افطار تناول نمایم آنملعون گفت برف آب میشود واین شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هرچند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آنملعون مبالغه رازیاده کرد تا آنکه شربت زهر آلود را دانسته بناکام نوشید ودست ازحیات کثیرالبرکات کشید عیاشی درتفسیرخود اززرقان روایت کرده است که ابن ابی داوداز مجلس معتصم غمگین بخانه آمد ازسبب اندوه او سؤال کردم گفت امروز ازفرزند رضا ع درمجلس خلیفه امری صادرشد که موجب رسوائی ما گردید زیرا که دزدی رانزد خلیفه آوردند خلیفه امر کرد که دست اورا قطع کنند وازمن پرسید که ازکجا قطع باید کرد من گفتم ازبند کف باید قطع کرد وجمعی از اهل مجلس بامن موافقت کردند بعضی ازحاضران گفتند که از مرفق باید مرید و لزهریك دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا(ع)شدو گفت

Marfat.com

توچه میگوئی او گفت‌حاضران گفتند وتوشنیدی‌خلیفه گفت مرا باگفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگوحضرت فرمود مرا معاف‌داراز‌جواب‌این‌خلیفه اوراسوگنددادکه البته-باید گفت‌حضرت فرمود بایدچهارانگشت‌اوراقطع کنند و کف‌اورا بگذارند که‌بآن‌عبادت‌پروردگارخودکندودلیلی چند گفت که‌ماجواب‌او نتوانستیم گفت‌و برمن‌حالتی گذشت که گویاقیامت‌من برپاشدوآرزو کردم که کاش بیست‌سال‌پیش ازاین مرده بودم وچنین روزیرا نمیدیدم زرقان گفت بعداز سه روزابن ابی‌داود لعین نزدخلیفه رفت وباودرپنهان گفت که خیرخواهی خلیفه برمن‌لازم است وامری که چندروزقبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیراکه خلیفه درمسئله که براومشکل شده بود علمای عصررا طلبید ودرحضور وزرا وکتاب وامرا ولشگری وسایر اکابر واشراف از ایشان سؤال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند ودرچنین مجلسی ازمردی که نصف‌اهل عالم اورا امام وخلیفه راغاصب حق اومیشمارند واو را اهل خلافت میدانند سؤال کرد و او بر خلاف جمیع علمای فتوی داد و خلیفه ترك گفتهٔ همه علماکرده بگفتهٔ اوعمل کرد واین خبردرمیان مردم منتشر شد وحجتی برای شیعیان وموالیان اوگردیدآن لعین چون این سخن را شنید رنك شومش سرخ شد ونایره کفر و حسد ونفاقش مشتعل گردید وگفت‌خدا ترا جزای‌خیردهد که مراآگاه گردانیدی برامریکه‌غافل بودم ازآن پس‌روزدیگریکی‌ازنویسندگان خودراطلبید وامر کردآنحضرت‌را بضیافت خوددعوت نماید وزهری‌درطعام آنحضرت داخل کندآن بدبخت حضرت‌را بضیافت‌طلبیدآنحضرت‌عذرخواست وفرمود میدانندکه من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن لعین مبالغه کرد که درمجلس ما امریکه منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض اطعام شماست ویکی از وزرای خلیفه آرزوی ملاقات شما دارد ومیخواهدکه نصیحت شمامشرف شود پس آن‌لعین چندان مبالغه کرد که‌آن‌امام مظلوم بخانهٔ آن‌تشریف بردچون‌لقمهٔ ازطعام آن‌لعین‌تناول کرد ا رزهردر گلوی‌خودیافت‌وبرخواست آن‌لعین برسرراه حضت آمد وتکلیف ماندن کرد حضرت فرمود آنچه توبا من کردی اگردرخانهٔ تونباشم ازبرای تو بهترخواهد بود وبزودی سوارشد وبمنزل خود مراجعت کرد چون‌بمنزل‌رسید اثرآن زهر قاتل دربدن شریفش ظاهرشد ودرتمام‌آن‌روز وشب رنجوروناالان بود تاآنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد- قطب‌راوندی روایتکرده است از ابو مسافرکه حضرت امام محمد تقی (ع) درعصر آن شبی‌که بعالم بقارحلت کرد فرمود من امشب از دنیا خواهم‌رفت پس‌فرمودکه‌ماهلبیت هرگاه خدادنیاراازبرای‌مانخواهد مارا بجوارحمت‌خود میبرد درکتاب‌بصایرالدرجات روایتکرده است مردیکه همیشه با حضرت امام محمد تقی ع بود در وقتی که آنحضرت دربغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی (ع) در مدینه نشسته بودیم

Marfat.com

حضرت کودك بود ولوحی درپیش داشت میخواند ناگاه تغییری درحال آنحضرت ظاهر شد چون برخواست وداخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که ازخانهٔ آنحضرت بلند شد بعداز ساعتی حضرت بیرون آمد ازسبب آن احوال سؤال کردیم فرمود دراین ساعت پدر بزرگوارم ازدارفانی بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یابن رسول‌الله فرمود از اجلال وتعظیم حقتعالی مرا حالتی عارض شد که پیش از آن درخود چنان حالتی نمی‌یافتم ازاینحالت دانستم که پدرم ازدنیا رفته است وامامت بمن منتقل شده است پس بعداز مدتی خبر رسید که حضرت درآنساعت برحمت الهی واصل شده بود ودر اخبار دیگر وارداست که آنحضرت بطی‌الارض به بغداد آمد وپدر بزرگوار خودرا غسل‌داد وکفن ودفن کرد ودر همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد ـ کلینی بسندمعتبر از هارون بن‌فضل روایتکرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی‌نقی (ع) رسیدم در روزیکه حضرت امام محمد تقی (ع) دربغداد برحمت ایزی واصل‌شده بود حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یابن رسول‌الله فرمود حالتی درخودیافتم که پیشتر نمی‌یافتم ودانستم که آنحالت ازلوازم امامتست بروایت دیگر حضرت درآنروز داخل خانه شد ونزد جدهٔ خود آمد ودردامن او نشست وگریست جده گفت سبب گریهٔ توچیست ای‌نوردیدهٔ من فرمود الحال پدرمن ازدنیا مفارقت کرد جده گفت ایفرزند گرامی اینسخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه رانوشتند چون خبر رسید درهمان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنستکه درآخر ماه ذی‌قعده سال دویست وبیستم هجرت واقع شد وبعضی دوشنبه ششم ماه ذی‌حجه نیز گفته‌اند وبعضی سه‌شنبه یازدهم ذی‌القعده ودرآن وقت ازعمر شریف آنحضرت بیست وپنجسال ودوماه وکسری گذشته بود موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است ـ ابن شهرآشوب روایتکرده است که درهفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال وچهارماه ودو روز ازعمرشریفش گذشته بود ومدت امامتش هیجده سال کم بیست روز بودو درکشف‌الغمه ازطریق مخالفان روایتی کرده است که وفات آنجناب روزسه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت دیگر ازمحمدبن سنان روایتکرده است که عمرشریف آنحضرت درهنگام وفات بیست وپنجسال وسه ماه دوازده روز بود وولادت آنحضرت درسال نود وپنجم هجرت بودو با پدر بزرگوار خود هفت‌سال وسه ماه زندگانی کرد ووفات آنحضرت روزسه شنبه ششم ماه ذی‌حجه‌سال دویست و بیستم هجرت واقع‌شد بروایت دیگر دروقت وفات والدخود نه سال وچند ماه داشت از کتاب دلایل حمیری بسندمحمدبن سنان روایتکرده است که دروقت وفات ازعمر آنحضرت بیست و پنجسال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و روز سه‌شنبه ششم ماه ذی‌حجه دویست و

Marfat.com

بیست واقعشده وبعداز پدر بزرگوارخودنوزده سال کم بیست وپنج روز زندگانی کرد وباتفاق وفات آنجناب در بغداد واقعشد ودرمقابر قریش درپهلوی جد بزرگوار خود امام موسی (ع) مدفون گردید درموضعیکه اکنون آنجناب را زیارت میکنند

## باب دوازدهم در بیان تاریخ ولادت نهال حدیقه مصطفوی وگل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی نقی است

**فصل اول ـ در بیان تاریخ ولادت ونسب و اسم ولقب وکنیت آنحضرت است ـ اسم شریف** آنجناب علی بود وکنیت ابوالحسن و مشهورترین القاب آنجناب نقی وهادی وآنجناب راتجیب و مرتضی وعالم وفقیه وامیر ومؤتمن وطیب ومتوکل وعسکری نیزمیگفتند چون سرمن رای را برای لشگربنا کردند آنرا عسکرمیگفتند وامام علی نقی و امام حسن رابسبب سکنی آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بودوجمعی کثیر سال دویست و چهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذیحجه است بروایت دیگر که شیخ درمصباح نقل کرده است بیست وهفتم ذیحجه است بروایت ابن عیاش دردویم یاسه شنبه پنجم ماه رجب واقعشد بروایت علی بن ابراهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتیکه از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند برآنکه ولادت آنجناب در ماه رجب بوده ومکان ولادت شریف موضعیست درحوالی مدینه طیبه که آنرا صریا میگویند دربصایرالدرجات بسند معتبر ازحضرت صادق روایتکرده است چون حقتعالی خواهد که امامی راخلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد چون تناول مینماید نطفهٔ امام منعقد میشود چون آن نطفه مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم رامیشنود چون بزمین میآید حقتعالی عمودی از نور برای اومیان آسمان وزمین بلندمیکند وملکی بر بازوی راست او این آیه مینویسد که وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لامبدل لکلماته وهوالسمیع العلیم» ووالدماجد آنجناب امام محمدتقی بود ووالده اش ام ولدی بود که اورا سمانهٔ مغربیه میگفتند ونقش نگین آنحضرت بروایت فصول مهمه «الله ربی وهوعصمتی من خلقه» بود بروایت دیگر حفظ العهود من الاخلاق المعهود بروایتی آنجناب کندم گون بوده

**فصل دوم در تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمهائیکه ازمخالفان دین برآن امام مبین واقعشد**

سال شهادت آنجناب باتفاق سال دویست وپنجاه وچهارم هجرت بود ودرروز وفات خلافست بروایت علی بن ابراهیم قمی وابن عیاش روز سه شنبه سیم ماه رجب بروایت ابن خشاب بیست وپنجم ماه جمادی الاخر بود بروایت دیگر بیست وهفتم ماه مذکور بروایت دیگر بیست وششم ماه مذکور وسن شریف آنجناب درآنوقت بچهل سال رسیده بود بروایت دیگر بچهل ویك سال و چند ماه ودرهنگام وفات والده خود بمنصب جلیل القدر امامت کبرا وخلافت عظمی سرافراز گردیداز عمر شریفش شش سال وپنجماه

Marfat.com

تقریباً گذشته بود ومدت امامت آنحضرت سی وسه سال وکسری بود وقریب بسیزده سال درمدینه اقامت فرمود وبعداز آن متوکل لعین آنحضرت را بسرمن رای طلبید وبیست سال در آنجا توطن فرمود درخانه که اکنون مدفن شریف آنجنابست بنابرقول این بابویه وجماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت رابزهر شهید کرد ودروقت شهادت آن امام غریب ازامام حسن عسگوی کسی نزد آنجناب نبود ودر جنازهٔ آنجناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند امام حسن عسگری در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاك کرد وخودمتوجه غسل وکفن ودفن والدبزرگوارخود شدوآنجناب رادرحجرهٔ که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی ازمنافقان آنزمان اعتراض کردند که گریبان چاك کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمودای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدارا حضرت موسی پیغمبر خدا بود و درماتم برادر خود هارون گریبان چاك کرد ودرایام اقامت سرمن رای از متوکل لعین وغیر او ازخلفای جور واتباع ایشان اذیتها وستمهای بسیار بر آنامام اخیار واردشد و سبب طلبیدن آنجناب بسرمن رای بروایت شیخ مفید ودیگران آن بود که محمدبن عبدالله والی مدینه اذیت واهانت بسیاربآن امام بزرگوارمیرسانیدتا آنکه نامهابمتوکل لعین نوشت درباب آنجناب که سبب خشم وغضب آن لعین گردد بروایت دیگر بر آنچه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه ومدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثراین ناحیه رامطیع ومنقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآنجناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و درآن نامه درج کرد که والی آزار و اذیت بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامهٔ مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد ونوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوك ناموافقی کرد منصب اوراتغییردادیم و محمدبن فضل را بجای او نصب کردیم واورا تاکید تمام دراعزاز واکرام شما کرده ایم و ابراهیم بن العباس راگفت که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافرالبرکات شما گردیده و خواهان آن هست که اگر برشما دشوار نباشدمتوجه اینصوب گردیدباهر که خواهیداز اهلبیت وخویشان وحشم وخدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشیدوهر وقت که خواهید بارکنید و هرگاه که اراده نمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید دراین راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید ودراین باب مبالغهٔ بسیاراورا فرمود بدانید که هیچیك ازاهلبیت و خویشان وفرزندان ومخصوصان خلیفه نزد او ازشما گرامیتر نیست ونهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بزودی تهیه سفر خود نمود بایحیی بن هرثمه متوجه سرمن رای گردیدچون

Marfat.com

وحضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوك خودرا تغییرداد و آن جناب را چندروز بازنداد وحکم کرد آنجناب رادر کاروان سرای که غربا و گدایان در آنجامی بودند فرود آوردندو بعدازچند روز خانهٔ برای آنجناب تعیین کردندوحضرت رابآن خانه نقل کردند کلینی ودیگران ازصالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزی داخل سرمن رای شدم و بخدمت آنجناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امورسعی کردند دراطفای نورتو وپنهان کردن ذکرتو تاآنکه ترا درچنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان وغریبان بی نام ونشانست حضرت فرمود که ای پسرسعید هنوزتو درمعرفت قدرومنزلت ما دراین پایهٔ و گمان میکنی که اینها بارفعت شان ما منافات دارد ونمیدانی کسی راکه خدا بلندکرد باینها پست نمیشودپس بدست مبارك خوداشاره کرد بجانبی چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته وباغها دیدم بانواع میوها پیراسته وهنرها دیدم که درصحن باغها جاری بودوقصرها وحوران وغلمان درآنها مشاهده کردم که هرگز نظیرآنهارا خیال نکرده بودم از مشاهدهٔ این احوال دیده ام حیران وعقلم پریشان شدپس حضرت فرمود ماهرجا که باشیم اینها ازبرای ما مهیاست و درکاروان سرای گدایان نیستم ومتوکل لعین در مدت حیات حیلهای بسیار برای دفع آنجناب برانگیخت ومعجزات بسیار ازآنجناب مشاهده کردتاآنکه بنفرین آن جناب هلاك شدوآسیب بآنجناب نتوانست رسانید سیدبن طاوس ودیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خودرا خواست که اعزازواکرام نمایدومنزلت اورانزدخود بردیگران ظاهر گرداندودرحقیقت غرض اونقص شان واستخفاف قدر امام علی نقی بود واین امررا بهانه کرده بود پس درروزبسیار گرمی بافتح بن خاقان سوارشد وحکم کرد که جمیع امرا وعلما وسادات واشراف واعیان دررکاب ایشان پیاده بروند وازجمله آنهاامام نقی بودزراقه حاجب متوکل گفت که من درآنروزآنجناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت وتعب بسیارمیکشید وعرق ازبدن مبارکش میریخت من نزدیك آن جناب رفتم و گفتم یابن رسول الله شما چراخوردا تعب میفرمائید حضرت فرمود که غرض آن لعین ازاینها استخفاف منست ولیکن حرمت بدن من نزدخدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست بروایت دیگرفرمود که یکریزه ناخن من نزدحقتعا گرامیتراست ازناقهٔ صالح وفرزندان اوزراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را بامعلم اولادخود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم اوسوگند دادمرا که توالبته ازآنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یادکردم که شنیدم پس گفت فکر کارخود بکن که متوکل سه روزدیگر هلاك میشودتاازقضیه او آسیبی بتو نرسدمن گفتم ازچه دانستی گفت برای آنکه آنحضرت دروغ نمیگوید حقتا درقصهٔ قوم صالح فرموده است « تمتعوافی دارکم ثلثه ایام » وایشان بعداز پی کردن ناقه بسه روز هلاك شدند من چون این سخن را ازاوشنیدم اورا دشنام دادم وبیرون کردم چون اوبیرون رفت

Marfat.com

با خوداندیشه کرد که بساباشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی درامورخود بکنم به من ضرری نخواهدداشت پس اموال خودرا پراکنده کردم وانتظارانقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتصرفرزندمتوکل باجمعی ازاتراك وغلامان مخصوص او به مجلس آن لعین آمدندواورا بافتح خاقان پاره پاره کردند بعدازمشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت اورفتم آنچه میان من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آنروز براو نفرین کردم وحقتعالی دعای مرا مستجاب گردانید ابن بابویه ودیگران روایت کرده اند از صفر بن ابی واف که چون حضرت امام علی نقی را بسرمن رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری ازاحوال آنجناب بگیریم و آنحضرت را نزدزراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودندچون نزداو رفتم گفت چکارداری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری ازصاحب وامام خودبگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو برحق است ومن نیز اعتقادتودارم واو را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کردو گفت ببر اورا نزد علوی که محبوس است اورانزداو بگذار و برگرد چون بخدمت آن جناب رفتم دیدم برروی حصیری نشسته است و دربرابرش قبری کنده پس سلام کردم ودرخدمت آنجناب نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده ام که ازاحوال شماخبری گیرم چون نظرمن برقبر افتاد گریان شدم حضرت فرمود که گریان مباش که دراین وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمدالله پس مسئله چندازآن جناب پرسیدم چون جواب مسایل رابیان کردفرمود که برخیزوداع کن وبیرون رو که ایمن نیستم که ازآن لعین ضرری بتورسدقطب راوندی روایت کرده است ازابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسرمن رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی نقی را درخانهٔ سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنجناب بخانهٔ سعید رفتم چون نظرش برمن افتاد گفت آیامیخواهی خدای خودرا به بینی گفتم منزهست خدااز آنکه دیده ها اورا دریابد گفت آن کسی رامیگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اندبکشتن او وفردا اورا بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنجناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم درحجرهٔ نشسته است وپیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه توچیست گفتم چون نگریم وترا براین حال می بینم وقبرازبرای توحفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهدشد این امرتا دوروز دیگر خون متوکل وحاجب هردوریخته خواهدشد وچنان شد که حضرت فرمود ایضا بسندمعتبر ازفضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من

Marfat.com

بامعتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته وفتح بن‌خاقان نزداو ایستاده بودپس معتزسلام کردو ایستادمن درعقب اوایستادم وقاعده‌چنان‌بود که هر گاه معتز داخل‌میشد اورا مرحبامیگفت‌وتکلیف نشستن میکرد دراین‌روز ازغایت غضب‌وتغییری که درحال‌او بودمتوجه معتز نشد وبافتح‌بن‌خاقان سخن میگفت‌وهرساعت‌صورتش متغیرمیگردید وشعله‌غضبش افروخته‌ترمیشد وبافتح‌بن‌خاقان‌می گفت‌آنکه تودرحق اوسخن‌میگوئی چنین‌وچنان کرده‌است وفتح‌آتش خشم‌اورا فرومی‌نشانیدومی گفت‌اینها براوافتراست واواز اینها بریست‌فایده نمیکردوخشم اوزیاده ومیگفت‌بخدا سوگندکه این‌مرائی‌را میکشم که دعوی‌دروغ میکنند ورخنه‌دردولت‌من‌میافکند پس گفت‌بیاور چهارنفراز غلامان‌ترک‌را چون‌حاضر شدند‌بهریك‌از ایشان‌شمشیری دادوایشانرا امر کردکه چون‌امام‌علی‌نقی (ع) حاضرشود اورابقتل آورند گفت‌بخدا سوگندکه بعدازکشتن‌جسداورا خواهم سوخت‌بعد از ساعتی دیدم‌که حجاب آنملعون‌آمدندو گفتندآمد ناگاه دیدم‌که حضرت‌داخل‌شد ولبهای‌مبارکش حرکت‌میکرد ودعائی میخواند واثراضطراب وخوف‌بهیچ وجه درآنحضرت‌نبود چون‌نظرآن‌لعین برحضرت‌افتادخودراازکرسی بزیرافکند وباستقبال حضرت‌شتافت واورادربرگرفت‌ودست‌مبارکش راومیان دودیده‌اش رابوسید وشمشیردر دستش‌بود گفت‌ایفرزندرسولخدا ای‌بهترین خلق ای‌پسر عم من‌ومولای من‌ای‌ابوالحسن برای‌چه تصدیع کشیده وآمدۀ درچنین وقتی حضرت‌فرمود پیك‌تو آمد دراینوقت ومراطلبید متوکل گفت دروغ گفته است‌آن ولدالزنا گفت‌برگرد ای‌سیدمن بهر جاکه‌خواهی برو پس وزیر وفرزند وخویشان خودراگفت که‌مشایعت‌آنجناب بکنید چون نظر غلامان‌ترك برآنحضرت افتاد نزدآنحضرت برزمین افتادند وتعظیم‌آنحضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان‌را طلبید وترجمانرا گفت‌که ازایشان‌سؤال کن که بچه سبب اوراسجده‌وتعظیم کردندایشان گفتند ازمهابت‌آنحضرت بی‌اختیار شدیم چون‌پیداشد در دوراو زیاده ازصد شمشیر برهنه دیدیم وآن‌شمشیردارارا نمیتوانستیم‌دیدومشاهدۀ اینحالت‌مانع‌شد ماراازآنکه امرترابعمل آوریم ودل‌ما پرازخوف وبیم‌شد پس‌متوکل‌رو بفتح‌آوردو گفت این‌امام تست وخندیدفتح شاد شدبآنکه آن بلیه ازآنجناب گذشت ومصداق احوال‌او بظهورآمدکلینی وشیخ مفید ودیگران از ابراهیم‌بن‌محمدطاهری روایتکرده‌اندکه خراجی‌دربدن‌متوکل بهمرسیدکه مشرف‌برهلاك گردید وکسی‌جرات‌نمیکردکه نیشتری‌بآن‌برساندپس‌مادرمتوکل‌نذرکردکه‌اگرعافیت‌یابدمال‌جلیلی‌برای امام‌علی‌نقی بفرستدپس‌فتح‌بن‌خاقان‌بامتوکل گفت که‌اگر میخواهی‌نزدحضرت امام‌علی‌نقی‌ع‌ابفرستیم شایددوائی برای‌این مرض‌بفرماید گفت‌بفرستد چون‌بخدمت حضرت‌رفتند وحال‌اورا عرض کردند فرمودکه پشکل گوسفندرا درگلاب بخیسانند وبرآن خراج بندند چون‌آن خبرراآوردند

Marfat.com

جمعی ازاتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند واستهزا کردند فتح خاقان گفت میدانم که حرف آنحضرت بی اصل نیست واگر آنچه فرموده است بعمل آورید ضرری نخواهد داشت چون دوارا بر آنموضع بستند درساعت منفجر شد وآن لعین از درد والم راحت یافت ومادرش ده هزار دینار در کیسه کرده سر کیسه رامهر کرد وبرای آنجناب فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردی که اورا ابطحائی میگفتند نزد متوکل بود بدآنحضرت بسیار گفت وگفت اسلحه واموال بسیار جمع کرده است وداعیه خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب راطلبید وگفت بیخبر بخانه امام علی نقی برو وهرچه در آنجا ازاسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت درمیان شب نردبانی برداشتم وبخانه آنحضرت رفتم ونردبانرا بردیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه راگم کردم وحیران شدم ناگاه حضرت ازاندرون خانه مرانداکرد که ای سعید باش تاشمع ازبرای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه ازپشم پوشیده وعمامه برسرداشته و سجاده خودرا برروی حصیری گسترده وبر بالای سجاده روبقبله نشسته است پس فرمود برو ودراین خانها بگردو آنچه بیابی بردارمن رفتم وجمیع خانهای حجره را تفتیش کردم درآنها هیچ نیافتم مگر یك بدره که برسرش مهر مادر متوکل بود ویك کیسه سربمهری دیگر پس فرمود مصلای مرا بردارچون برداشتم درزیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت وبرروی آن غلاف هیچ نگرفته بودند آن شمشیر را بادو بدرهٔ زر برداشتم ونزد متوکل رفتم چون مهر مادر خودرا بر آن بدره دیداورا طلبیدواز حقیقت حال سؤال کرد مادرش گفت درمرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار دینار برای او بفرستم واین بدره همان است که من برای او فرستاده‌ام وهنوز مهرش را برنداشته است چون کیسه دیگر را گشود چهارصد دینار در آن بدره بود پس متوکل یك بدره دیگر بآن ضم کردو گفت ای سعد این بدره هارا باآن کیسه وشمشیر برای او ببر وعذرخواهی اوبکن چون آنهارا بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سیدمن ازتقصیر من بگذر که بی ادبی کردم وبیرخصت بخانه تودرآمدم چون ازخلیفه ماموربودم معذورم حضرت فرمود وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت آنها بسوی کجاست وقصه برکه سباع مشهوراست که آن لعین درپیش قصر خودساخته بودوشیران ودرندگان رادرآنجا جاداده بودوهرکه را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی نقی (ع) رادرآن برکه انداخت حضرت مشغول نماز شدوسباع ودرندگان بردور آنجناب میگردیدند واز روی تذلل نزداودم بر زمین میمالیدند وروبرپای مبارکش میگذاشتند چون این حالت را مشاهده کردحکم کرد که آنجناب را بزودی بیرون آوردند تاموجب مزیداعتقاد مردم نگردد

Marfat.com

دربیان تاریخ ولادت واحوال حضرت سید اولیا ومفخر اوصا ومحبوب قلوب هر نبی ووصی امام یازدهم ابومحمد حسن عسکری (ع) **باب سیزدهم:**

**فصل اول - در بیان تاریخ ولادت واسم ولقب وکنیت آنحضرتست - اسم شریف آنحضرت** حسن وکنیتش ابومحمد والقاب شریفش زکی وهادی وعسکریست وپدران آنحضرت امام علی نقی ومادرش ام ولدی بود که اورا حدیث میگفتند بعضی سلیل میگفته‌اند آن عفیفه کریمه در نهایت صلاح وورع وتقوی بوده است درتاریخ ولادت آنحضرت اشهر آنست که درسال دویست وسی دویم هجرت واقعشد بعضی سی ویك گفته‌اند وروز ولادت اشهر آنست که ووزجمعه هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور وبعضی شنبه چهارم نیز گفته اند شیخ مفید درماه ربیع الاول دویست وسی هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینه مشرفه است بعضی سرمن رای گفته اند ونقش خاتم آنحضرت بروایت فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات والارض بروایت کفعمی اناللّٰه شهید بوده در کتاب بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق(ع) روایتکرده است چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق کند قطرهٔ آبی از زیرعرش بزمین میفرستد وآن قطره برمیوهٔ یاپر گیاهی قرارمیگیردپس پدر امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطرهٔ آب عرش نطفه آن امام منعقدمیشود چون منتقل برحم مادرشد بعداز چهل روز صدای مردم وسخن ایشان را میشنود چون چهارماه براو میگذرد برپازوی راستش این آیهٔ رامینویسد وتمت کلمة ربك صدقا وعدلالامبدل لکلماته و هوالسمیع العلیم چون برزمین فرودمیآید حقتعالی کنوزحکمت باوعطا میفرماید و اورا بحلیهٔ علم ووقار زینت میبخشد وخلعت مهابت براو میپوشد و چراغی از نور دردل او می‌افروزد که آنچه در دلهای مردمست میداند و بآن نور اعمال عباد را میداند وبرکردهای ایشان مطلع میشود

**فصل دوم - در بیان تاریخ شهادت آنحضرت است - ابن بابویه ودیگران روایتکرده‌اند** ازمردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم درمجلس عبداللّٰه بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم ونهایت عداوت نسبت باهلبیت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که درسر من رای میبودند ومذهبهای ایشان وصلاح وفسادایشان وقرب ومنزلت ایشان نزد خلیفه هر زمان احمد بن عبداللّٰه گفت که من در سرمن رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری (ع) درعلم وزهد وورع وزهادت ووقارو مهابت وعفت و حیا وشرف وقدر ومنزلت نزد خلفا و امرا وسادات وسایر بنی هاشم اورا مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر وکبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا وسایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقهٔ فرو نمیگذاشتند من روزی در بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربان و خدمتکاران دویدند

Marfat.com

وگفتند ابن الرضا درخانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت رخصت دهید اورا بمجلس درآورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون وگشاده چشم وخوش قامت ونکوروی وخوش بدن دراول سن جوانی ومن دراو مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم براو افتادازجای جست و باستقبال اوشتافت وهرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی ازبنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون بنزدیك اورسید دست در گردن او درآورد ودستهای اورا بوسید ودست اورا گرفت و در جای خود نشانید و بادب درخدمت او نشست وبااوسخن میگفت و ازروی تعظیم اورابکنیب خطاب مینمود وجان خودوپدرومادرا خودرفدای او میکرد من ازمشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفه آن زمان بود میآید وقاعده چنان بود که چون خلیفه بنزد پدرم میآمد پیشتر حاجبان و یساولان وخدمتکاران مخصوص اومیآمدند وازنزدیك پدرم تا در درگاه خلیفه دوصف می ایستادند تاآنکه خلیفه می آمدو بیرون میرفت وباوجوداستماع آمدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت باوسخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص اوپیداشدندپس گفت فدای توشوم اکنون اگرخواهی برخیز غلامان خود را امر کردکه اورا ازپشت صف مردم ببرید که نظر یساولان برآنحضرت نیفتدبازپدرم برخاست اورا تعظیم کردومیان پیشانیش رابوسید اورا روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من ازحاجبان وغلامان پدر خود پرسیدم اینمرد که بود که پدرم این قدرمبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مرویست از اکابر عرب حسن بن علی نام دارد و معروفسب بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید درتمام آن روز در فکروتحیر بودم چون شب پدرم بعادتیکه داشت بعداز نماز شام وخفتن نشست ومشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روزبخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمایی سؤال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود آنمردی که امروز بامداد در تعظیم واکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خودرا فدای او میکردی گفت ای فرزند این امام رافضیانست پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزندا گرخلافت ازبنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیرآنمرد مستحق آن نیست زیراکه او سزاوار خلافتست بسبب اتصاف بزهد و عبادت وفضل و علم وکمال وعفت نفس و شرافت نسب وعلو حسب و سایر صفات کمالیه اگر میدی پدر اورا مردی بود درنهایت شرف وجلالت وفضیلت وعلم و فضل وکمال پس از این سخنان که ازپدرم شنیدم خشم من زیاده گردید وتفکر وتحیر من افزون شد بعد از آن پیوسته ازمردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویین و سایر مردم بغیر تعریف وتوصیف وفضل جلالت وعلم وبزرگواری اوهمه اورا بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظرمن عظیم شد

Marfat.com

ورفعت وشان اورا دانستم زیراکه ازدوست ودشمن بغیرنیکی وبزرگی اوچیزی نشنیدم پس مردی ازاهل مجلس ازاوسؤال کرد که حال برادرش جعفرچون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سوال کند یا نام اورا بانام امام حسن مقرون گرداندجعفر مردی بود فاسق وفاجر وشراب خواروبد کردار مانند او کسی دررسوائی وبیعقلی وبدکاری ندیده بودم پس جعفررامذمت بسیار کرد بازبذکر احوال آنحضرت برگشت وگفت بخداسوگند درهنگام وفات حسن بن علی حالتی برخلیفه ودیگران عارض شد من گمان نداشتم که دروفات هیچکس چنین امری تواندشداین واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبرآوردند که ابن الرضا رنجورشده پدرم بسرعت تمام بنزدخلیفه رفت وخبررا بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود بااو همراه کرد یکی ازایشان تحریرخادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان راکه پیوسته ملازم خانهٔ آنحضرت باشندو براحوال آنحضرت مطلع گردند وطبیبی را مقرر کردکه هر بامداد و پسین نزدآنحضرت برود ازاحوال او مطلع باشد بعداز دوروز برای پدرم خبرآوردند که مرض آنحضرت صعب شده است وضعف براو مستولی گردیده است پس بامداد سوار شدنزد آنحضرت رفت واطبارا امر کردکه ازخدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید وگفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر گردان که پیوسته نزدآنحضرت باشند این ملاعین اینهارا برای آن میکردند که اززهریکه بآنحضرت داده بودند برمردم معلوم نشود نزدمردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعداز گذشتن چند روزاز ماه ربیع الاول آن امام مظلوم ازدارفانی بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبروفات آنحضرت درشهر سامره منتشرشد قیامتی در آن شهر برپاشد از جمیع مردم صدای ناله وفغان وشیون بلند گردید خلیفهٔ لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت درآمد جمعی را فرستادکه بردور خانه آنحضرت تفحص کنندکه مباداحملی در ایشان باشد یکی اززنان گفت که یکی ازکنیزان آنجناب رااحتمال حملی هست خلیفه تحریر خادم رابراو موکل گردانیدکه براحوال اومطلع باشد تاصدق وکذب آن سخن ظاهرشود بعدازآن متوجه تجهیز آنجناب شدجمیع بازار ها مطلع شدند صغیروکبیروضیع وشریف خلایق درجنازهٔ آن برگزیدهٔ خالق جمع آمدند پدرم که وزیر خلیفه بود باسایر وزرا و نویسندگان واتباع خلیفه وبنی هاشم وعلویان به تجهیز آن امام زمان حاضر شدند درآن روزسامره مانند صحرای قیامت بوداز کثرت ناله وشیون وگریه مردم چون ازغسل وکفن آنجناب فارغ شدند خلیفه ابوعیسی رافرستادکه برآنجناب نمازکند چون جنازهٔ آنجناب را برای نماز برزمین گذاشتند ابوعیسی بنزدیك حضرت آمد وکفن را ازروی مبارك حضرت دور کرد وبرای رفع تهمت خلیفه

Marfat.com

علویان وهاشمیان وامرا ووزرا ونویسندگان وقضاة وعلما وسایراشراف واعیان رانزدیك طلبید و گفت بیایند ونظر کنید این حسن بن علی فرزندزاده امام رضا (ع)است برفراش خود بمرك خودمرده استوکسی آسیبی باو نرسانیده است ودرمدت مرض اواطباوقضاة ومعتمدان وعدول حاضر بوده‌اند وبراحوال اومطلع گردیده‌اند وبراین معنی شهادت میدهند پس پیش ایستادوبر آنحضرت نماز کرد وبعداز نماز آنجناب رادرپهلوی پدر بزرگوار خوددفن کردند وبعداز آن خلیفه متوجه تفحص وتجسس فرزندحضرت شد زیراکه شنیده بود که فرزند آنجناب برعالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از آنحضرت نیافتند وآن کنیزرا که گمان حمل باوبرده بودند تادوسال تفحص احوال اومیکردند واثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت راقسمت کردند میان مادر وجعفر کذاب که برادر آنجناب بود ومادرش دعوی کرد که من وصی اویم ونزد قاضی بثبوت رسانید بازخلیفه درتفحص فرزندآن جناب بود و دست از تجسس برنمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد گفت میخواهم منصب برادرم رابمن تفویض نمائی من تقبل مینمایم که هرسال دویست هزاردینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن درخشم شد و گفت ای احمق منصب برادرتو منصبی نیست که بمال وتقبل توان گرفت وسالهاست که خلفاشمشیر کشیده‌اند و مردم رامیکشند وزجر مینمایند که ازاعتقاد وامامت پدروبرادرتو برگردندونتوانستند اگرتو نزد شیعیان مرتبهٔ امامت دارى همه بسوی توخواهند آمدوترا احتیاج بخلیفه ودیگری نیست واگر نزدایشان مرتبه نداری خلیفه ودیگری این مرتبه را برای توتحصیل نمی‌توانید کرد وپدرم باین سخن خفت عقل وسفاهت وعدم دیانت اورادانست امر کرد که اورا دیگر بمجلس راه ندهندو بعداز آن بمجلس پدرم راه نیافت تاپدرم فوت شدتا امروز خلیفه تفحص آنجناب میکندو برآثار اومطلع نمیشودودست براونمی‌یابد ابن بابویه بسندمعتبر از ابوالادیان روایت کرده‌است که من خدمت حضرت امام حسن عسگری میکردم ونامهای آنجناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که درآن مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند ونامه چند نوشتند بمداین وفرمودند که بعداز پانزده روز باز داخل سامره خواهی شدوصدای شیون ازخانه من خواهی شنید ومرا درآن وقت غسل دهندابوالادیان گفت ای سیدهرگاه این واقعه هایله رودهد امر امامت باکیست فرمودهر که جواب نامهای مرا ازتوطلب کند و امامست بعدازمن گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که برمن نماز کنداوجانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که درهمیان چه چیز است اوامام شماست ابوالادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم ونامهارا باهل مداین رسانیدم وجوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بودروز پانزدهم داخل سامره شدم وصدای نوحه وشیون ازمنزل آن امام مطهر بلند

Marfat.com

شده بود چون بدرخانه آمدم جعفر کذاب‌را دیدم که بردرخانه نشسته وشیعان برگرداوبرآمده‌اند و اورا تعزیت بوفات برادر وتهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که‌اگر این امامست‌امامت‌نوع دیگرشده‌است‌این‌فاسق کی‌اهلیت‌امامت‌داردزیرا که‌پیشتراورامیشناختم که‌شراب میخورد و قمار می‌باخت وطنبور مینواخت وتعزیت وتهنیت گفتم وهیچ سؤال‌ازمن‌نکرد در اینحال عقیدخادم بیرون آمد وبجعفرخطاب کردکه‌برادرت راکفن کرده‌اند بیاوبراونمازکن‌جعفربرخاست وشیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که امام حسن عسگری‌را کفن‌کرده برروی نعش گذاشته اند جعفر پیش ایستادکه بر برادر اطهر خودنمازکند چون خواست که‌تکبیر گوید طفلی گندم‌گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پارهٔ ماه بیرون آمدوردای جعفرراکشید و گفت‌ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز برپدرخوداز تو پس جعفرعقب‌ایستاد ورنگش متغیر شد آنطفل‌پیش ایستاد و برپدر بزرگوار خود نمازکردوآنجناب‌را در پهلوی امام علی‌نقی دفن‌کرد ومتوجه من شد و گفت ای‌بصری‌بده جواب نامه‌راکه باتست پس تسلیم‌کردم ودرخاطر خودگفتم که‌دو نشان از آن نشانها که حضرت امام حسن عسگری فرموده بودظاهرشد و یك علامت مانده است بیرون‌آمدم پس حاجز وشاه‌جعفر گفت برای‌آنکه حجت براو تمام‌کندکه او امام‌نیست گفت‌کی‌بودآنطفل جعفر گفت‌والله من اوراهزگزندیده بودم‌ونمی‌شناختم‌پس دراینحالت جماعتی از اهل‌قم‌آمدند وسؤال‌کردند از احوال امام حسن ؑچون دانستند که وفات یافته است پرسیدندکه امامت باکیست مردم اشاره‌کردند بسوی‌جعفرپس نزدیك رفتندوتعزیت‌وتهنیت‌دادند وگفتند باما‌نامه ومالی چند هست‌بگوکه نامها ازچه جماعت است ومالها چه‌مقداراست تاتسلیم نمائیم جعفر برخاست‌وگفت مردم ازماعلم غیبت‌میخواهنددرآنحال‌خادم بیرون آمد ازجانب‌حضرت صاحب‌الامر وگفت باشما نامه فلان‌شخص‌وفلان وفلان هست وهمیانی‌هست‌که درآن‌هزاراشرفی هست و درآن میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده‌اندآنجماعت نامها و مالها را تسلیم کردند وگفتند هرکه‌ترا فرستاده است که این نامها ومالهارا بگیری او امام زمانست ومرادامام حسن‌عسکری‌همین‌همیان‌بود پس جعفر کذاب‌رفت نزد معتمدکه خلیفهٔ‌بناحق آن‌زمان‌بوداینواقعه رانقل‌کردمعتمدخدمتکاران‌خودرا فرستادکه‌صیقل کنیز امان‌حسن‌عسکری‌راگرفتندکه آن‌طفل‌را بمانشان‌دهوانکارکردو از برای‌رفع‌مظنه‌ایشان گفت‌حملی‌دارم‌من‌از آنحضرت‌باین‌سبب‌اورابابن ابی الشوراب قاضی‌سپردندکه‌چون‌فرزندمتولدشود بکشندبناگاه‌عبدالله‌بن‌یحیی‌وزیرمردوحاجب الزنج در بصره خروج کرد وایشان بحال‌خوددرماندندو کنیزازخانهٔ قاضی بخانهٔ‌خودآمد ایضاًبسندمعتبر ازمحمدبن‌حسن روایتکرده است حضرت امام‌حسن عسکری (ع) درروزجمعهٔ‌هشتم‌ماه‌ربیع‌الاول

Marfat.com

سال دویست وشصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود ودرهمانشب نامهای بسیار بدست مبارك خود باهل‌مدینه نوشته بوددرآنوقت نزدحضرت‌حاضر نبود مگرجاریه آنجناب که اورا صیقل میگفتند وغلام آنجناب که اورا عقیدمی نامیدندوآنکسیکه‌مردم براومطلع نبودند یعنی حضرت صاحب الامر عقید گفت‌درآنوقت امام حسن آبی‌طلبید که بامصطکی جوشانیده‌بودند وخواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود اول آبی‌بیاورید که‌نماز کنم چون آب آوردیم دست مالی دردامن‌خود کستردوضوساخت ونماز بامدادرااداکرد وقدح آب‌مصطکی که‌جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد ازغایت ضعف وشدت مرض دست مبارکش میلرزید وقدح بردندانهای شریفش میخورد چون آب را بیاشامیدوصیقل قدح‌را گرفت روح‌مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت آنحضرت باتفاق اکثرازمحدثان ومورخان درهشتم‌ماه‌ربیع‌الاول‌سال‌دویست وشصتم هجرت بود شیخ طوسی درمصباح اول ماه مذکور نیز گفته است‌واکثر گفته‌اندکه‌ووزجمعه بوده و بعضی چهار شنبه و بعضی پك شنبه نیز گفته اند و از عمرشریف آنحضرت‌بیست ونه‌سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیك بشش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد آنحضرت‌را بزهر شهید کردودرکتاب عیون المعجزات ازاحمدبن اسحق روایتکرده است که روزی بخدمت امام حسن‌عسکری‌رفتم حضرت‌فرمودچگونه بود حال شما و آنچه مردم بودند از شك وریب در باب امام بعدازمن گفت یابن رسول‌الله چون‌خبر ولادت سید ما وصاحب ما درقم بمارسیدضغیر و کبیروشیعیان قم همه‌اعتقاد بامامت آنجناب کردندحضرت‌فرمود که مگر نمیدانیکه هرگززمین خالی‌ازامام نمیباشد که حجت‌خدا باشد برخلق‌پس درسال‌دویست و پنجاه ونه‌هجرت حضرت والدهٔ‌خودرا بحج فرستاد واوراخبرداد بوفات‌خوددرسال‌دیگر وفتنهائیکه بعدازوفات اوواقع خواهد شدپس اسماء اعظم الهی ومواریث‌پیغمبران‌واسلحه وکتب‌حضرت‌رسالت را بحضرت صاحب الامر (ع) تسلیم کرد ومادرآنجناب‌متوجه‌مکه‌شد وآنجناب‌درماه ربیع الاخر سال دویست وشصت ازدنیارحلت نمود ودر سرمن‌رای‌درپهلوی‌پدر بزرگوار خود مدفون گردید وعمر شریف آنجناب بیست ونه سال بود

## باب چهاردهم در بیان تاریخ ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان وخلیفة الرحمن حجة بن الحسن (ع) است

اشهر درتاریخ ولادت آنجناب آنست که‌درسال‌دویست وپنجاه‌پنجم هجرت واقع‌شد و بعضی‌پنجاه و شش و بعضی پنجاه وهشت‌نیز گفته‌اند ومشهورآنست که‌شب‌ولادت‌شب‌جمعه‌پانزدهم‌ماه‌شعبان بود وبعضی‌هشتم شعبان نیز گفته‌اند ودرکشف الغمه از بعضی مخالفان بیست وسیم ماه رمضان‌روایت کرده است و باتفاق ولادت آنجناب در سرمن رای واقعشده وبراسم و کنیت با رسولخدا (ص)

Marfat.com

موافق است و درزمان غیبت اسم آنجناب‌رامذکورساختن جایزنیست وحکمت‌آن‌مخفی است و القاب‌شریف آنجناب مهدی است و خاتم و منتظر وحجت وصاحب است ابن بابویه وشیخ‌طوسی بسندهای معتبر روایتکرده‌اند از بشیربن سلیمان برده فروش که از فرزندان‌ابوایوب انصاری بود وازشیعیان خاص امام علی نقی وامام حسن عسکری (ع) وهم سایه ایشان بود درشهر سرمن رای گفت روزی کافور خادم اماعلی النقی بنزد من آمدومرا طلب نمود چون‌بخدمت‌آنحضرت رفتم ونشستم فرمود تو از فرزندان انصاری ولایت و محبت ما اهلبیت همیشه در میان شما بوده‌است اززمان رسولخدا تا حال وپیوسته محل اعتمادمابوده‌اید ومن‌ترا اختیار میکنم‌ومشرف‌میگردانم بتفضیلی که بسبب آن برشیعیان سبقت گیری در ولایت ما وترا برازهای پنهان مطلع میگردانم وبخریدن کنیزی میفرستم پس‌نامهٔ پاکیزهٔ نوشتند بخط فرنگی ولغت فرنگی ومهرشریف‌خودرا برآن‌زدند وکیسهٔ زری بیرون آورندکه درآن دویست‌وبیست اشرفی بودفرمودند بگیراین‌نامه وزر را ومتوجه بغداد شو ودرچاشت فلان روز برسر جسر حاضر شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید جمعی از مشتریان ازوکیلان امرای بنی‌عباس وقلیلی ازجوانان عرب خواهی دید و برسر اسیران جمعی خواهی دید پس از دور نظر کن ببرده فروشی که عمروبن یزید نام دارد و درتمام روز تاهنگامیکه‌از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی که‌فلان‌وفلان صفت‌دارد وتمام اوصاف اورابیان‌فرمود وجامهٔ‌حریر کنده‌پوشیده است وابا وامتناع خراهد نمودآن‌کنیزاز نظر کردن‌مشتریان ودست‌گذاشتن‌ایشان‌براوروخواهی شنید که از پس پرده صدای روی ازاوظاهرمیشودپس بدانکه‌بزبان رومی‌میگوید وای که پردهٔ عفتم دریدد شده یکی ازمشتریان خواهدگفت من سیصد اشرفی‌میدهم بقیمت این کنیزعفت‌اومرا در خریدن راغب‌تر گردانید پس آن‌کنیز بلغت‌عربی باین شخص خواهدگفت اگر بذی حضرت سلیمان داود ظاهر شوی و پادشاهی اورا بیابی که من بتو رغبت‌نخواهم کرد مال خودراضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گویدمن برای توچه چاره کنم که بهیچ مشتری‌راضی نمیشوی وآخراز فروختن تو چاره نیست‌پس آن کنیزك گوید چه‌تعجیل‌میکنی البته‌باید مشتری بهمرسدکه دل من باو میل کند و اعتقاد وفا ودیانت باو داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب‌کنیز و بگو که نامه بامن هست که یکی از اشراف و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده‌که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من ازجانب آن بزرگوارو کیلم که‌این کنیزرا برای اوخریداری کنم بشربن‌سلیمان گفت آنچه حضرت گفته‌بودواقعشد و آنچه‌فرموده‌بودهمه‌رابعمل‌آوردم‌چون‌کنیزدرنامه‌نظر کردبسیار

Marfat.com

گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش وسوگند های عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خودرا هلاك میکنم پس با اودرباب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی نقی بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیزرا گرفتم و کنیز شاد وخندان شد و بامن آمد بحجرهٔ که دربغداد گرفته بودم وتا بحجره رسید نامه امام را بیرون آورد ومیبوسید و بردیدها میچسبانید و بر رومیگذاشت وببدن میمالید پس من ازروی تعجب گفتم نامه را میبوسی که صاحبش رانمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت ببزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود بمن سپار ودل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خودرا برای تو شرح کنم من ملیکهٔ دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم ازفرزندان شمعون بن حمون صفا وصی حضرت عیسی (ع) است ترا خبردهم بامرعجیب بدانکه جدم قیصر خواستکه مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد درهنگامیکه سیزده ساله بودم پس جمع کرد درقصر خود ازنسل حواریون عیسی و ازعلمای نصاری وعباد ایشان سیصد نفر وازصاحبان قدرومنزلت هفت صدکس ازامرای لشکر و سرداران عسکر وبزرگان سپاه وسرکردهای قبایل چهارهزار نفر وتختی فرمود حاضر ساختند که درایام پادشاهی خودبانواع جواهر مرصع گردانیده بودندو آن تخت رابرروی چهل پایه تعبیه کردند وبتها و چلیپای خودرا بربلندی قرار دادند وپسر برادر خودرا دربالای تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بردست گرفتند که بخوانند بتها وچلیپاها همگی افتادند برزمین وپسر برادرملك از تخت درافتاد وبیهوش شد پس درآنحال رنگهای کشیشان متغیر شدواعضایشان بلرزید پس بزرك ایشان بجدم گفت ای پادشاه مارا معاف دار ازچنین امریکه بسبب آن نحوستهارو نمود که دلالت میکند براینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر رابفال بددانست و گفت بعلماو کشیشان که این تخت را باردیگر برپاکنید و چلیپاهارا بجای خودقراردهید وحاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر راباو تزویج نمائیم تاسعادت آنبرادر دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردندو آنبرادر دیگررا بربالای تخت بردند چون کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند بازهمان حالت اول روی نمود ونحوست این برادر بدتر بود وسراین کاررا ندانستند که این از سعادت سروریست بنحوست آندو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناك بحرم سرا بازگشت وپردهای خجالت درآویخت چون شب شدبخواب رفتم درخواب دیدم که حضرت مسیح وشمعون وجمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند ومنبری ازنور نصب کردند که از رفعت برآسمان سربلندی مینمود ودرهمان موضع تعبیه کردند که جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمدی باوصی و دامادش علی بن ابیطالب و جمعی از امامان و فرزند بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند

Marfat.com

پس حضرت مسیح بقدم ادب ازروی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا شتافت و دست در گردن آنجناب درآورد پس رسولخدا فرمود یاروح الله آمده ایم که ملیکه فرزندوصی توشمعون را برای این فرزند سعادت مندخود خواستگاری نمائیم واشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسگری فرزند آن کسیکه تونامه‌اش رابمن دادی پس حضرت نظر افکند بسوی شمعون گفت دو جهانی بتو روی آورده پیرندکن رحم خود را بر رحم آل محمد پس شمعون گفت کردم پس همگی برآن منبر برآمدند ورسولخدا (ص) خطبهٔ انشاء فرمودندو باحضرت مسیح مرابحسن عسگری عقد بستند ورسولخدا با حواریان گواه شدند چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم ازبیم کشتن آن خواب را برای جد و پدر نقل نکردم واین گنج رایگان رادرسینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشیدفلك امامت روزبروز درکانون سینه‌ام مشتعل میشد وسرمایه صبر وقرار مرا بباد فنا میداد تابحدیکه خوردن واشامیدن برمن حرام شد وهرروز چهره کاهی میشد وبدن میکاهید وآثار عشق نهانی در بیرون ظاهر گردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای دردمن ازاوسؤال کردوهیچ سودی نمیداد چون ازعلاج درد من مایوس ماند روزی بمن گفت ای نورچشم من آیادر خاطرات چیزی وآرزوی دردنیاهست که بوای توبعمل آوردم گفتم ای جدمن درهای فرج برروی خود بسته میبینم اگر شکنجه و آزار ازاسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی وبندهاوزنجیرهارا ازایشان بگشائی وایشان را آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح ومادرش بمن عافیت بخشد چون چنین کرداندك صحتی ازخود ظاهرساختم واندك طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شادشدم ودیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعداز چهارده شب درخواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا ع ا بدیدن من آمد وحضرت مریم باهزار کنیزاز حواریان بهشت در خدمت آنحضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خانون بهتربن زنان و مادرشوهرتست امام حسن عسگری ع ا پس بدامنش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند وازدیدن من ابامینماید پس آنحضرت فرمود که چگونه بدیدن تو آید وحال آنکه بخداشرك میآوری وبرمذهب ترسائی وابنك خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا ازدین تو اگر میل داری که حقتعالی ومریم از توخشنود گردندوامام حسن عسگری بدیدن تو بیاید پس بگواشهدان لااله الاالله ان ابی محمدا رسول الله چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النسا مرابسینهٔ خودچسبانید ودلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که اورابسوی تومیفرستم پس بیدارشدم وآن دو کلمه رابرزبان می راندم وانتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده درآمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید

Marfat.com

گردید گفتم ای دوست من بعداز آن که دلمرا اسیرمحبت خود گردانیدی چراازمفارقت جمال خود جفا دادی فرمود دیر آمدن من بنزد تو نبودمگر برای آنکه تو مشرك بودی اکنون که مسلمان شدی هرشب بنزد تو خواهم بود تاآنکه حقتعالی ماوترا بظاهر بیکدیگر برساند واین هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آنشب تاحال یکشب نگذشته است که دردهجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشیربن سلیمان گفت چگونه درمیان اسیران افتادی گفت مرا خبرداد امام حسن عسگری درشبی ازشبها که درفلان روز جدت لشگری بجنك مسلمانان خواهد فرستاد پس خود ازعقب ایشان خواهد رفت تو خودرا درمیان کنیزان وخدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسد وازپی جد خود روانه شو واز فلان راه برو چنان کردم طلایهٔ لشگر مسلمانان بمابرخوردند ومارااسیر کردند وآخر کارمن آن بود که دیدی وتاحال کسی بغیرازتو ندانسته است که من دختر پادشاه روم وهردپیریکه درغنیمت من بحصهٔ اوافتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست پس گفت عجبست که تو ازاهل فرنگی زبان عربی رانیك میدانی گفتم از بسیاری محبتیکه جدم نسبت بمن داشت میخواست مرا بیادگرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی راکه زبان فرنکی وعربی هردومیدانست مقرر کرده بود که صبح وشام میآمد ولغت عربی بمن میآموخت تاآنکه زبانم باین لغت جاری شد بشیر گوید که من اورا بسرمن رای بردم بخدمت امام علی النقی (ع) رسانیدم حضرت کنیز را خطاب کرد که چگونه حقتعالی بتو نمود عزت دین اسلام را ومذلت دین نصاری را وشرف وبزرگواری محمد و اولاد اورا گفت چگونه وصف کنم برای توچیزی واکه تو ازمن بهتر میدانی یابن رسول الله پس حضرت گفت میخواهم که ترا گرامی دارم کدام یك بهتر است نزد تو اینك ده هزار اشرفی بتو دهم یانرا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بشارت بشرف را میخواهم ومال نمیخواهم حضرت فرمودند بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق ومغرب عالم شود وزمین را پراز عدل وداد کند بعداز آنکه پراز ظلم و جور شده باشد گفت این فرزندازکه بعمل خواهد آمد فرمود ازآن کسیکه رسولخدا اورا برای او خواست کاری کرد پس ازاو پرسید که حضرت مسیح ووصی او ترا بعقد که درآوردند گفت بعقد فرزند تو امام حسن حضرت فرمود آیا اورا میشناسی گفت مگرازآن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت نامور خادم را طلبید وگفت برو وخواهرم حلیمه خاتون راطلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود این آن کنیز است که میگفتم حلیمه خاتون اورا در برگرفت وبسیار نوازش کرد وشاد شد پس حضرت فرمود ای دختر رسولخدا اورابیر بخانهٔ خودو واجبات وسنتیهارا باو بیاموز و اوزن حسن عسگری مادر صاحب الامر است کلینی و ابن بابویه وشیخ طوسی وسید مرتضی و غیرایشان از محدثین عالیشان

Marfat.com

بسند های معتبر روایت کرده‌اند ازحلیمه‌خواتون (ع) که‌روزی حضرت‌امام‌حسن‌عسکری(ع)بخانه من تشریف آوردند ونگاه‌تندی بنرجس‌خواتون کردند پس عرض کردم که‌اگرشماراخواهش آن هست بخدمت شما بفرستم فرمودکه ای‌عمه‌این نگاه‌از روی تعجب‌بودزیراکه دراین زودی‌حقتعا از اوفرزند بزرگواری بیرون‌آوردکه عالم راپراز عدالت کند بعداز آن‌که‌پرازظلم‌وجوروستم شده باشدگفتم که‌پس‌بفرستم اورا بنزدشما فرمودکه‌ازپدربزرگوارم رخصت بطلب‌دراین‌باب‌حلیمه خواتون‌گویدکه جامهای خودرا پوشیدم وبخانه برادرم امام علی‌نقی‌رفتم چون‌سلام کردم ونشستم بی‌آنکه‌من‌سخنی‌بگویم حضرت ازابتدا فرمودکه ای حلیمه نرجس رابفرست‌برای‌فرزندم گفتم‌ای سیدمن‌ازبرای همین‌مطلب‌بخدمت‌توآمدم که دراین امررخصت بگیرم‌فرمودکه‌ای‌بزرگوارصاحب برکت خدامیخواهدکه‌ترادرچنین‌ثوابی‌شریك گرداندوبهره عظیم ازخیروسعادت‌بتوکرامت‌فرماید ترا واسطه چنین امری کرد حلیمه گفت‌بزودی بخانه برگشتم وزفاف آن‌معدن‌فتوت‌وسعادت را در خانه خودواقع‌ساختم وبعدازچندروزی آن‌سعداکبر را باآنزهره منظر بخانه‌خورشید انوریعنی والد مطهراوبردم وبعداز چند روزی‌آن آفتاب مطلع‌امامت درمغرب عالم‌بقاغروب‌نمودوماه‌برج خلافت‌امام‌حسن عسکری درامامت جانشین او گردید ومن‌پیوسته بعادت مقرر زمان‌پدربخدمت آن‌امام‌البشر میرسیدم پس روزی نرجس‌خواتون‌آمدوگفت‌ای‌خواتون پادرازکن‌که کفش‌ازپایت بیرون‌کنم گفتم توئی‌خواتون وصاحب‌من‌بلکه‌هرگز نگذارم‌که‌توکفش‌ازپای من بیرون‌کنی‌ومرا خدمت کنی‌بلکه من‌تراخدمت‌میکنم‌ومنت بردیده می‌نهم امامؑ حسنؑ اینسخن‌را ازمن‌شنیدگفت خداتراجزای‌خیردهدای عمه‌پس درخدمت آنجناب‌نشستم تاوقت‌غروب‌آفتاب پس‌صدازدم‌بکنیزخود که بیاورجامهای‌مرا تابروم حضرت فرمودای عمه امشب‌مروباش که‌دراین‌شب متولد میشودفرزند گرامی که‌حقتعالی باوزنده میگرداند زمین‌را بعلم‌وایمان وهدایت بعدازآن‌که مرده باشدبشیوع کفروضلالت گفتم ازکه بهم‌میرسدای‌سیدمن ومن‌درنرجس هیچ اثرحملی نمی‌یابم‌فرمود ازنرجس بهم میرسدنه ازدیگری‌پس جستم‌وشکم وپشت‌نرجس راملاحظه کردم هیچگونه اثری نیافتم پس برگشتم وعرض کردم حضرت‌تبسم فرمودوگفت چون‌صبح‌میشود اثرحمل براوظاهر خواهدشد و مثل‌اومثل مادرموسی است که تاهنگام ولادت‌هیچ تغییری براوظاهر نشدواحدی برحال اومطلع نگردیدزیراکه فرعون‌شکم زنان‌حامله رامیشکافت برای‌طلب حضرت‌موسی‌وحال‌این‌فرزندنیز در این‌امر شبیه‌است‌بحضرت‌موسی درروایت‌دیگر این‌است که‌حضرت‌فرمودحمل مااوصیای پیغمبران درشکم نمی‌باشد ودرپهلومی‌باشد وازرحم بیرون نمی‌آئیم بلکه ازران مادران فرودمی آئیم زیرا که مانورهای حقتعالی‌ایم وچرك ونجاست را ازما دورگردانیده است حلیمه گفت‌که بنزد نرجس

Marfat.com

رفتم واین حال راباو گفتم گفت ای خواتون هیچ اثری درخود مشاهده نمی نمایی پس شب در آنجاماندم وافطار کردم ونزدیك نرجس خوابیدم ودرهر ساعت ازاو خبر میگرفتم واوبحال خودخوابیده بود وهرساعت حیرتم زیاده میشد ودراین شب بیش ازشبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم ونمازشب ادا کردم چون بنمازوتر رسیدم نرجس ازخواب جست وضو ساخت ونماز شب رابجاآورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بودپس نزدیك شد که شکی دردلم پدید آید ازوعدهٔ که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن ازحجرهٔ خود صدا زدند که شك مکن که وقتش نزدیك رسیده دراین وقت درنرجس اضطراب مشاهده کردم پس اورا در بر گرفتم و نام الهی را براوخواندم بازحضرت صدازدند که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر رابراو بخوان پس ازاو پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرمودمن چون شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل درشکم مادر بامن همراهی کرددرخواندن وبرمن سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدازدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعا طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند ومارا در بزرگی حجة خود ساخته درزمین چون کلام حضرت امام(ع) تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من واوحایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عسگری فریاد کنان حضرت فرمود که برگرد ای عمه که اورا درجای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد ودر نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد وحضرت صاحب رادیدم که رو بقبله به سجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده ومیگوید اشهدان لااله الاالله وحده لاشریك له وان جدی رسولا و ان ابی امیرالمؤمنین وصی رسول الله پس یك یك امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود اللهم انجزلی وعدی واتمم لی امری وثبت وطالی واملاء الارض لی عدلا وقسطا یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرمودهٔ وفاکن وامرخلافت وامامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان وپز کن زمین رابسبب من ازعدل وداد در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب (ع) متولد شد نوری ازاوساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد ومرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند وبالهای خودرا بر سر وروی وبدن آنحضرت می مالیدند وپرواز میکردند حضرت امام حسن مرا آوازداد که ای عمه فرزند مرابرگیرو بنزد من بیاور چون برگرفتم اوراختنه کرده وناف بریده وپاك وپاکیزه یافتم وبرذراع راستش نوشته بود که «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد وباطل مضمحل شدومحو گردید پس بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است ثبات و بقا نمیدارد پس حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمندرا بنزدپدر بزرگوارش بردم که همین نظرش برپدرش افتاد سلام کرد پس حضرت اوراگرفت وزبان مبارك بر دو دیده اش مالید و در دهان

Marfat.com

ومردد گوشش زبان گردانید وبر کف دست چپ اورانشانیدودست برسر اومالید گفت ایفرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرموده گفت « بسم الله الرحمن الرحیم ونریدان نمن علی الذین استضعفوا الافی الارض ونجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ماکانوا یحذرون» این آیه کریمه موافق احادیث معتبره درشان آنحضرت وآبای بزرگواران نازلشده وترجمه ظاهوش اینست که میخواهیم منت گذاریم برجماعتی که ایشانرا ستمکاران درزمین ضعف گردانیده بودند وبگردانیم ایشانرا پیشوایان دین وبگردانیم ایشان راوارثان زمین وتمکین واستیلا بخشیم ایشانرا درزمین وبنمایم فرعون وهامانرا یعنی ابابکر وعمرولشگرهای ایشانرا ازآن امامان آنچه راحذر میکردند برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلواة برسولخدا وحضرت امیرالمؤمنین وجمیع امامان فرستاد تاپدر بزرگوارخودپس دراینحال مرغان بسیارنزدیك سرمبارك آنجناب جمع شدند پس بیکی ازمرغان صدازدکه این طفل رابردار ونیکومحافظت نماو هرچهل روزیکمرتبه بنزدما بیاور مرغ آنجناب راگرفت وبسوی آسمان پرواز کرد وسایرمرغان نیز ازعقب اوپرواز کردند پس امام حسن ع فرمودسپردم ترابآن کسی که مادرموسی موسی را باوسپرد پس نرجس خاتون گریان شدحضرت فرمودساکت شوکه شیرازپستان غیرتو نخواهدخورد وبزودی آنرابسوی تو برمیگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تادیده مادرش باوروشن گردیدپس خلیفه پرسید اینمرغ که بود که صاحب را بارسپردید فرمود آن روح القدس است که موکلست بانمه ایشانراموفق میگرداند ازجانب خدا وازخطا نگاه میداردوایشانرا بعلم زینب میدهد خلیفه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی درمیان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دوساله از کیست حضرت تبسم نمود وفرمود اولاد پیغمبران واوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشوونما میکنند ویکماههٔ ایشان مانند یکسالهٔ دیگرانست وایشان درشکم مادر سخن میگویند وقرآن میخوانند وعبادت پروردگار میکنند ودرهنگام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند وهرصبح وشام برایشان نازل میشوند پس حلیمه فرمود هرچهل روزیکمرتبه بخدمت او میرسید در زمان امام حسن تاآنکه چندروز قبل از وفات آنحضرت آنرا ملازمت کردم بصورت مرد کامل شناختم بفرزند برادرخود گفتم این مرد کیست که مرامیفرمائی که من نزداو بنشینم فرمود این فرزند نرجس است وخلیفه منست بعدازمن وعنقریب من از میان شما میروم باید سخن اورا قبول کنی و امراورااطاعت نمائی پس بعدازچند روز حضرت امام حسن عسکری ع بعالم قدس ارتحال نمود واکنون من حضرت صاحب الامررا هرصبح و شام ملازمت مینمایم مرا خبر میدهد

Marfat.com

وگاهست که میخواهم سؤالی بکنم هنوز نکرده جواب میفرماید درروایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعداز سه روز از ولادت حضرت صاحب ع مشتاق لقای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری پرسیدم که مولای من کجاست فرمود سپردم اورا بکسی که ازما وتو باو احق واولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم برسر گهواره دویدم مولای خودرا دیدم چون ماه شب چهارده بروی من میخندید وتبسم میفرمود پس حضرت آواز دادند که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید فرمود سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود وصلوات برسولخدا وسایر ائمه فرستاد وبسم الله گفت وآیهٔ که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن (ع) فرمود بخوان ایفرزند آنچه حق سبحانه وتعالی برپیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف آدم وبزبان سریانی خواند وکتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود وکتاب صالح وصحف ابراهیم و توریة موسی وزبور داود وانجیل عیسی وقرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصهای پیغمبران را یادکرد پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملك فرستاد که اورا بسراپرده های عرش رحمانی برند پس حقتعالی باوخطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود واظهار امر شریعت خود وتوئی هدایت یافتهٔ بندگان من قسم بذات خودم میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم وبنافرمانی تو عقاب میکنم مردم راوسبب شفاعت وهدایت تو بندگانرا می آمرزم وبمخالفت توایشانرا عذاب میکنم ای دوملك برگردانید آنرا بسوی پدرش وازجانب من اورا سدم برسانید وبگوئید که او درپناه حفظ وحمایت منست اورا ازشر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تاهنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو برپا دارم و باطل را باو سرنگون سازم ودین حق برای من خالص باشد باینجا ختم کردم این عجاله کثیر الفایده را و از حقتعالی امیدوارم که روز جزا وسیلهٔ نجات این غریق بحر خطا گردد

(خاتمه)



Marfat.com

# فهرست جلاءالعیون


| صفحه | عنوان |
|---|---|
| ۱ | مقدمه |
| ۵ | ثواب‌گریستن برمصائب |
| | **باب اول** |
| ۷ | فصل اول ـ نام ونسب حضرت رسول (ص) |
| ۱۰ | فصل دوم ـ ابتدای نور رسول خدا (ص) |
| ۱۹ | حالات هاشم (ع) |
| ۲۵ | وصیت وفوت هاشم |
| ۲۶ | تولد عبدالمطلب (ع) |
| ۲۹ | فصل سیم ـ ولادت باسعادت آنحضرت |
| ۴۲ | فصل چهارم ـ وصایای حضرت رسول (ص) |
| ۶۶ | فصل پنجم ـ وفات حضرت رسول (ص) |
| ۸۴ | فصل ششم ـ غرائب بعدازدفن آنحضرت |
| | **باب دوم** |
| ۸۶ | فصل اول ـ ولادت حضرت فاطمه (س) |
| ۹۰ | فصل دوم ـ فضائل حضرت فاطمه (س) |
| ۹۳ | فصل سوم ـ فضایل ومناقب ومعجزات فاطمه (س) |
| ۱۰۹ | فصل چهارم ـ درسیر ومکارم اخلاق فاطمه (س) |
| ۱۱۲ | فصل پنجم ـ درتزویج امیرالمؤمنین (ع) وزهرا (س) |
| ۱۳۰ | فصل ششم ـ درمعاشرت امیرالمؤمنین (ع) وفاطمه (س) |


Marfat.com

| صفحه | عنوان |
|---|---|
| ۱۳۲ | فصل هفتم ـ درشهادت وستم‌هائیکه به فاطمه (س) |
| ۱۶۲ | فصل هشتم ـ درتظلم حضرت فاطمه (س) |
| | **باب سوم** |
| ۱۶۶ | فصل اول ـ درولادت حضرت امیرالمؤمنین (ع) |
| ۱۸۱ | فصل دوم ـ درخبردادن شهادت امیرالمؤمنین (ع) |
| ۱۸۶ | فصل سوم ـ درکیفیت شهادت امیرالمؤمنین (ع) |
| ۲۱۰ | فصل چهارم ـ درکیفیت کفن‌ودفن وغسل امیرالمؤمنین (ع) |
| ۲۱۹ | فصل پنجم ـ دراحوال قاتل امیرالمؤمنین (ع) |
| | **باب چهارم** |
| ۲۲۱ | فصل اول ـ درولادت واسم ولقب امام حسن (ع) |
| ۲۲۴ | فصل دوم ـ درفضایل امام حسن (ع) |
| ۲۳۶ | فصل سوم ـ درمکارم اخلاق امام حسن (ع) |
| ۲۴۲ | فصل چهارم ـ درمعجزات امام حسن (ع) |
| ۲۴۹ | فصل پنجم ـ دراحوالات بعد ازشهادت امام حسن (ع) وعلت‌صلح‌امام |
| ۲۷۰ | فصل ششم ـ درکیفیت شهادت امام حسن (ع) |
| | **باب پنجم** |
| ۲۷۸ | فصل اول ـ درولادت امام حسین (ع) |
| ۲۸۴ | فصل دوم ـ درفضایل ومناقب امام حسین (ع) |
| ۲۹۴ | فصل سوم ـ درمکارم اخلاق حضرت سیدالشهداء (ع) |
| ۳۰۰ | فصل چهارم ـ درنص خلافت وامامت ومعجزات سیدالشهداء (ع) |
| ۳۰۵ | فصل پنجم ـ بیان‌ثواب‌گریستن برمصائب حضرت سیدالشهداء (ع) |
| ۳۱۳ | فصل ششم ـ خبردادن پروردگار پیامبران را بشهادت حضرت سیدالشهداء (ع) |


Marfat.com

| صفحه | عنوان |
|---|---|
| ۳۲۱ | فصل هفتم ـ خبردادن حضرت رسول (ص) به‌شهادت امام‌حسین (ع) |
| ۳۳۲ | فصل هشتم ـ ذکرمصائب امام حسین (ع) |
| ۳۳۵ | فصل نهم ـ فضیلت شهدای‌کربلا |
| ۳۳۷ | فصل دهم ـ ثواب لعنت‌کردن برقاتلان آن حضرت |
| ۳۴۱ | فصل یازدهم ـ ستم‌هائیکه برشیعیان آنحضرت واقع شد |
| ۳۴۷ | فصل دوازدهم ـ بیان توجه سیدالشهدا (ع) به مکه معظمه |
| ۳۵۷ | فصل سیزدهم ـ فرستادن مسلم (ع) را بکوفه |
| ۳۶۸ | فصل چهاردهم ـ توجه امام حسین (ع) بعراق |
| ۴۱۹ | فصل پانزدهم ـ وقایع بعداز شهادت |
| ۴۵۳ | فصل شانزدهم ـ معجزات بعدازشهادت |
| ۴۵۷ | فصل هفدهم ـ گریه انبیاء علیهم‌السلام برآنحضرت |
| ۴۶۲ | فصل هیجدهم ـ گریه جنیان برآنحضرت |
| ۴۶۵ | فصل نوزدهم ـ علت تأخیرعذاب قاتلان آنحضرت |
| ۴۶۶ | فصل بیستم ـ عذاب قاتلان آنحضرت |
| ۴۷۳ | فصل بیست ویکم ـ احوالات مختار |
| ۴۸۴ | فصل بیست ودوم ـ معجزات قبرمطهرآنحضرت |
| ۴۹۵ | فصل بیست وسوم ـ درء. اولاد آنحضر |
| | **باب ششم** |
| ۴۹۶ | فصل اول ـ ولادت وشهادت امام زین‌العابدین علیه‌السلام |
| ۴۹۸ | فصل دوم ـ شداید واحزانیکه برآنحضرت وارد شد |
| ۵۰۲ | فصل سوم ـ جوریکه برشیعیان‌آنحضرت وارد شد |
| | **باب هفتم** |
| ۵۰۴ | فصل اول ـ احوالات امام محمد باقرعلیه‌السلام |


Marfat.com

صفحه عنون

۵۰۴ فصل دوم ـ اتفاقات میان آنحضرت ومخالفان

**باب هشتم**

۵۱۴ فصل اول ـ احوالات امام جعفرصادق علیه السلام

۵۱۵ فصل دوم ـ جوریکه ازجابران برآنحضرت وارد شد

۵۲۱ فصل سوم ـ تاریخ شهادت آنبزرگوار علیه‌السلام

۵۲۳ فصل چهارم ـ ستم‌هائیکه درزمان آنحضرت برشیعیان واقع شد

**باب نهم**

۵۲۴ فصل اول ـ احوالات امام موسی کاظم علیه‌السلام

۵۲۶ فصل دوم ـ تاریخ شهادت آنحضرت

۵۴۱ فصل‌سوم ـ ستم‌هائیکه درزمان‌آنحضرت برخویشان‌وشیعیان واقع شد

**باب دهم**

۵۴۲ فصل اول ـ احوالات حضرت رضا علیه‌السلام

۵۴۴ فصل دوم ـ خبردادن اجدادشان شهادت آنبزرگوار را

**باب یازدهم**

۵۶۰ فصل اول ـ احوالات امام محمد تقی علیه‌السلام

۵۶۱ فصل دوم ـ شهادت وبعضی احوال آنحضرت

**باب دوازدهم**

۵۶۸ فصل اول ـ احوالات امام علی‌النقی علیه‌السلام

**باب سیزدهم**

۵۷۴ فصل اول ـ احوالات امام حسن عسکری علیه‌السلام

۵۷۴ فصل دوم ـ تاریخ شهادت آنحضرت

**باب چهاردهم**

۵۷۹ احوالات حضرت صاحب الزمان ارواح العالمین له الفداءعلیه‌السلام

Marfat.com

در زندگانی مصائب بسیار است

از ولادت تا وفات

انتشارات علمی

بازار شیرازی ـ جنب نور دانش

تلفن { کتابخانه ۵۲۳۵۵۸
دفتر ۵۲۳۹

Marfat.com